هو الله تعالی شانه

در زمان دولت جاوید مدت شاهنشاه اسلام پناه

خدیو فلک پرچم

شهریار انجم حشم السلطان ابن السلطان

ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان

ناصر الدین شاه قاجار ادام الله ملکه کتاب مسمی

به آثار عجم که از خامه عجز و نیستی این اقل

احقر اضعف لاشئ محمد نصیر میرزا آقای

فرصت حسینی شیرازی تالیف شده در بندر

معموره بمبئی

در مطبع ناصری سمت انطباع پذیرفت فی شهر ربیع الثانی

۱۳۱۲

کتاب آثار عجم

۸۷

هو

بعون الله تعالی

و توفیقه در عهد دولت

ابد مدت اعلیحضرت

قدر قدرت اقدس همایون

شاهنشاه جمجاه اسلامیان پناه ظل الله فی الارضین

قهرمان الماء و الطین السلطان ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان

ابن الخاقان مظفر الدین شاه خلد الله ملکه که کتاب آثار عجم از تالیفات ادیب دانشمند

لبیب حکیم فاضل فیلسوف کامل یگانه دوره و خواجه فرزانه دل آگاه سامی ماهر مصوب قادر

جناب فرصت حسینی شیرازی اطال الله بقائه بفرمایش و سعی و اهتمام فخر السادات العظام و سلالة الاطیاب

الکرام طایف بیت الله الحرام السید الاجل الامجد الحاج سید محمد تاجر شیرازی

زید عمره العالی در مطبع سپهر مطلع ناصری در معموره بمبئی

بطبع رسید امید که انشاء الله مقبول طبع خردمندان جهان

و پسند خاطر نکته

سنجان دوران آید

اللهم اغفر لمؤلفه و بانیه و محرره

فی شهر محرم الحرام ۱۳۱۴

فهرست مطالبی که در جلد اول و ثانی کتاب آثار عجم نوشته شده

(م) که بعد از اعداد نوشته می شود علامت متن است یعنی این مطلب در متن مذکور است (ح) علامت حاشیه است یعنی این مطلب در حاشیه است (م ح) علامت متن و حاشیه است یعنی این مطلب هم در متن و هم در حاشیه مسطور است مخفی نماناد که اگر مطلبی در دو جای از کتاب یا بیشتر ذکر شده باشد در این فهرست عدد مقابل آن کمتر نوشته خواهد شد بعونه تعالی

فهرست بعض بلوکات و قصبه جات فارس و بعض منازل

آباده	۴۱۵م	بیضا	۳۳۶م	خلار	۵۲۳ح	سروستان	۸۱م	فیروزآباد	۱۱۱م	کوار	۱۵م
احمدیی	۶۸۳م	شکفت نگاه	۴۱۱م	خنج	۴۱۰م ح	سیمکان	۱۰۹م	فلات	۳۳۵م	کوهره	۲۸۳م
ارجان	۴۱۰م ح	شکفت کرم	۸۵م	خواجه	۱۳۵م	شاپور	۲۸۰م/۲۸۲م	قوام آباد	۲۲۷م	لار	۴۱۵م ح
ارسنجان	۲۴۱م	جهرم	۱۰۴م	دارابجرد	۹۲م	ششده	۹۱م	کازرون	۲۷۹م	مرودشت	۱۳۲م
اصطهبانات وایج	۴۱۲م	چنارراه دار	۲۷۳م	دارا کویه	۹۱م	شعب علیخان وشتاب	۴۰۳م	کامفیروز	۱۳۲ح	مشهد مرغاب	۲۲۸م
افزر	۴۱۵م ح	خانه زنیان	۲۷۳م	دالکی	۳۶۶م	شول	۵۲۳ح	کربال	۲۵۰م ح	میان کتل	۲۷۶م
باجگاه	۱۳۰م	خرامه	۱۲۸ح	دریست	۲۸۱م	شولستان	۲۹۹م	کلانی	۳۳۳م	میمند	۱۰۹م
برازجان	۳۶۶م	خشت	۳۶۵م	دشت خضر	۱۲م ح	صیدان	۲۲۵ح	کمارج	۳۶۵م	نوبنجان	۳۳۳م
بلیان	۳۲۵م	خفر	۱۷م ح/۳۴۴م	دشت ارژنه	۲۷۵م	عبدوئی	۳۳۴م	کمین	۲۲۷م	نوبندگان	۹۰م ح
بوانات	۴۹۳ح	خفرک	۲۲۵م	دوان	۳۰۹م	فسا	۸۳م	کنار تخته	۳۶۵م	نودان	۲۹۱م ح
بیهمان	۴۱۰م			زرقان	۱۳۰م	فلیان	۴۱۵م			هندیان	۴۱۱ح

بعض از بلاد و شهرهای متفرقه که نامی از آنها در کتاب برده شده است

آذربایجان	۶۹ح	بصره	۳۷۵م ح	حضر	۴۶۹م	صور	۳۸ح	کیلان	۶۹ح
آسیا	۱۳۹ح	بلوچستان	۳۷۴ح	حلب	۲۲ح	قاراب	۳۱ح	ماکادونیه	۳۳۷ح
اشتیان	۴۹۶ح	بندرعباس	۳۷۲ح	خوارزم	۴۵ح	فرفانه	۳۹ح	محلات	۴۳۰ح
ابیورد	۴۵ح	بوشهر	۳۶۹م	ربذه	۷۸ح	قسطنطنیه	۵۰ح	مراغه	۶۹ح
اسروشنه	۶۷ح	بهنی	۳۷۱م	روس	۱۵۳ح	قومشه	۹ح	مصر	۴۶م
اسن	۳۵ح	تکریت	۴۶۹م ح	رویته الکبری	۳۹ح	قونیه	۲۲ح	نجدی	۳۷۱م
ایطالیا	۱۲ح	توی سرکان	۴۶۹م ح	ریشهر	۳۷۰م	کجور	۴۳۴ح	نوا	۴۷۱ح
بارفروش	۴۹۴ح	جرجان	۴۵ح	سامرا	۵۲۵ح	کرمان	۲۶۰ح	نور	۵۰۷ح
								نهاوند	۶۷ح

بعض از جبال فارس و غیره و قلاع آن

کوه البرز	۳۵۳ح	کوه توزج	۸۵م	کوه بزمین کوه فسا	۸۵م	کوه رحمت و دشت	۱۳۳م	کتل دختر	۲۷۸م
کوه الوند	۳۵۴ح	کوه چهل مقام شیراز	۴۷۹م	کوه دماوند	۲۴۴ح	کتل پیرزن	۲۷۶م	کتل لار	۳۶۵م

قلعه آباده	۴۱۵م	قلعه بندر	۴۱۶م	قلعه دختر فیروزآباد	۱۲۳م	قلعه شکسته	۲۲۱م	قلعه فرامرز	۴۱۵م
قلعه استخر	۲۲۱م	قلعه تبر	۳۴۶م	قلعه سفید ممسنی	۳۰۳م	قلعه شهریاری	۴۱۵م	قلعه گل وگلاب	۴۱۱م
قلعه اشکنوان	۲۲۲م	قلعه دحیه داراب	۹۲م	قلعه شاپور کازرون	۲۸۷م	قلعه طوس	۴۱۵م	قلعه مزایجان	۴۱۵م

دریا و دریاچه و پل و بعض رودخانه و قنات و چشمه در فارس وغیره

دریای فارس	۳۷۳م	بندامیر	۲۵۱م	رود شاپور و چشمه های آنجا	۲۸۳م	آب قوامی شیراز	۵۲۳م
دریای خزر	۴۰۵ح	پل شادروان و رود کارن	۳۸۶م ح	رود شولستان	۲۹۹م	آب سعدی شیراز	۴۲۶م
دریاچه نمک شیراز	۸۱م	فرات	۱۳۸ح	رود قراقاج (قره آقاج)	۱۶م	آب زنگی آباد شیراز	۴۲۵م
دریاچه بریشم و پل آبگینه کازرون	۲۷۸م	رود خشک شیراز	۴۲۶م	جوشک و نهر اعظم شیراز	۵۲۲م	آب رکناباد شیراز	۴۲۴م
پل خان و رودخانه آن در مرودشت	۱۳۲م	رود سیوند	۲۴۸م	مقسم اعلی و آب خیرات شیراز	۵۲۳ح	چشمه چنار و مرغاب و کوه بمون شیراز	۴۲۶ح

فهرست بعض ابنیه و امکنه و آثار قدیمه و اشکال و نقوش در هر جا

تنگ الله اکبر شیراز	۱۳۰ح	صورت فروهر	۱۷۷م / ۲۳۹م	آثار قدیمه در بابل	۳۹۹م
وجه تسمیه تنگ الله اکبر	۴۲۴ح	افسانه چرخ الماس در تخت	۱۸۱م	آثار قدیمه سیب	۴۰۰م
چهار طاق در شیراز	۴۷۹م	آلات حرب و ظروف آنجا	۱۸۲م	آثار قدیمه آسک	۴۰۱م
قصر ابونصر در شیراز	۱۰م	نقش رجب در کوه رحمت	۱۹۵م	آثار قدیمه عقرقوف	۴۰۱م
برم دلک در شیراز	۱۳م / ۲۳۶م	ترجمه خط در نقش رجب	۱۹۸م / ۲۳۹م	آثار قدیمه همدان	۴۰۲م
بند بهمن در کوار و آثار دیگر آنجا	۱۵م	نقش رستم در مرودشت	۱۹۹م	آثار در کوه الوند	۴۰۲م
مقبره جاماسب در خفر	۱۷م	نقوش دیگر آنجا	۲۰۵م / ۲۴۰م	آثار در شهر حضر	۴۰۹م
آثار قدیمه در کوهکیلویه و تنگ سروک	۴۱۰م	مجلس شاپور وغیره در آنجا	۲۱۴م / ۲۴۰م	آثار در بختیاری	۴۱۰م
آثار در ایج اصطهبانات	۴۱۲م	کعبه زردشت	۲۱۶م ح	آثار در افغانستان	۴۱۳م
آثار تادوان خفر	۴۱۳م	آثار در مشهد مادر سلیمان و آثار آنجا	۲۲۸م	آثار در مازندران	۴۰۳م
چار طاق سروستان	۸۱م	شکفت ضحاک ارسنجان	۲۴۲م	آثار در باوکوبه	۴۰۳م
آتشکده تنگ کرم فسا	۸۵م	قدمگاه در جلودر از توابع ارسنجان	۲۴۵م	آثار در تبرستان	۴۰۴م
نقش داراب	۹۵م / ۲۳۶م	آثار قدیمه در شاپور کازرون	۲۸۴م	آثار در ایروان	۴۰۴م
مسجد سنگی داراب	۹۷م / ۲۳۶م	شکفت در تنگ چوگان شاپور	۲۹۱م	آثار در اردبیل	۴۰۴م
آتشکده آذرجو در داراب جرد	۱۰۱م	کمان از قدیم در غار شولستان	۲۹۸م	آثار در باروستان	۴۰۵م
منار فیروزآباد و آثار دیگر	۱۱۳م	آتشکده میان کلانی و عبدوئی	۳۳۵م	آثار در باب الابواب	۴۰۵م
نقشهای تنگاب فیروزآباد	۱۲۰م	آثار در ریشهر بوشهر	۳۷۰م	سد اسکندر	۳۱ح
ذکر تخت جمشید و عرصه آن	۱۳۳م	مداین و طاق کسری	۳۸۱م ح	آثار در مصر و اهرام آنجا	۴۰۶م
مجسمه های سرپله تخت جمشید	۱۵۹م / ۲۳۷م	آثار شوشتر و دزفول و قبر دانیال	۳۸۵م	آثار در کوهکیلویه	۴۱۰م
ترجمه بالای سر مجسمه ها	۱۶۱م / ۲۳۷م	آثار اهواز و کرمانشاهان و طاق بستان	۳۸۷م	آثار در تاداوان خفر	۴۱۳م
حیوان مهیب در تخت	۱۷۲م / ۲۳۸م	بیستون	۳۹۳م		

در ذکر شیراز و متعلقات آن ملک جنت طراز

بنای شیراز و اوصاف آن	۴۲۳ م	حسینیه های شیراز	۴۹۸ م	بساتین خارج شهر	۵۰۹ م
دروازه و محلات شیراز	۴۳۲ م	بازارهای شیراز	۴۹۹ م	ده کره و مسجد بردی	۵۲۲ م ح
بقاع و مزارات شیراز	۴۴۳ م	کاروانسراهای شیراز	۵۰۱ م	حومه شیراز یعنی اطراف و جوانب شهر	۵۲۳ م ح
تکایای شیراز	۴۶۶ م	حمامات شیراز	۵۰۴ م	اداره جات شیراز	۵۳۳ م
مدرسه های شیراز	۴۹۴ م	بساتین داخل شهر	۵۰۶ م		

بعض از سلاطین قدیمه قبل از اسلام

طبقات سلاطین عجم	۱۵۹ ح	اسکندر رومی	۱۱۱ م ح	گرگین	۴۱۶ ح	همای و بهمن	۱۶۲ ح
تاریخ جلوس بعض آنها	۱۵۴ م ح	سلوسید	۳۹۳ ح	گشتاسب	۱۱۱ م ح	اشکانیان	۲۱۱ م
اردشیر بابکان	۱۱۱ م ح	فیروز شاه جد انوشیروان	۱۱۱ ح	منوچهر	۱۰۲ ح	مدت سلطنت آنها	۲۱۳ م

بعض از سلاطین متقدمین و متاخرین که بعد از اسلام بوده و هستند

عبدالملک	۴۷ ح	شمس الدوله دیلمی	۴۵ ح	سعد زنگی و ابوبکر سعد	۹۹ ح	کریمخان وکیل زند	۵۰۷ م ح
هارون الرشید	۵۰ ح	علاء الدوله	۴۵ ح	اباقاخان	۳۲۸ ح	خاقان شهید آقا محمد شاه	۵۱۳ م ح
منصور دوانیقی	۳۸۴ ح	شبانکاره	۴۱۲ ح	شاه ابواسحق و تاشی خواتون	۱۱۰ م ح	خاقان مغفور فتحعلی شاه	۵۱۶ ح
مامون	۳۸ ح	آل سلجوق	۴۱۸ ح	آل مظفر	۴۱۳ ح	محمد شاه غازی	۵۱۳ م ح
صفاریان	۴۳۵ ح	اتابک قراچه	۵۱۳ م ح	شاه شجاع	۴۷۸ م	ناصرالدین شاه شهید	۵۲۴ م ح
المقتدر	۴۴ ح	غیاث الدین کیخسرو سلجوقی	۲۲ م	سلطان ابراهیم بن شاه رخ	۱۶۶ ح	اعلیحضرت مظفرالدین شاه	۵۲۵ م ح
سیف الدوله همدانی	۴۹ ح	الناصر لدین الله	۹۸ م ح	امیر حسن بیک و سلطان خلیل	۳۰۹ ح	بعض از خصال آن اعلیحضرت	۵۸۹ م
رکن الدوله	۴۲۵ ح	چنگیز	۷۲ ح / ۱۱۹ ح	امیر یعقوب بیک	۳۰۹ ح	حکامی که در شیراز ایالت داشته یا سلطانی	
عضد الدوله	۱۱۳ ح / ۲۵۱ م	جلال الدین خوارزمی	۲۲۳ ح	علی بن سلطان خلیل	۱۶۷ ح	بنفسه بوده از زمان بنای شیراز	
الطایع	۲۵۱ م ح	اتابکان فارس	۹۷ ح	نادرشاه افشار	۱۱۹ ح	الی زماننا هذا از صفحه ۵۷۴ م تا صفحه ۵۸۹ م	

فهرست بعض از وقایع و حوادث مرقومه در کتاب

بنای گنبد هرمان	۴۰۹ م ح	جنگ احد	۷۴ ح	قتل امام قلیخان والی فارس	۴۹۵ ح
ولادت نوح ع	۱۳۸ ح	ظهور ابومسیلمه کذاب	۷۵ ح	ظهور افاغنه	۱۷۹ ح
قصه قوم عاد	۲۸۰ ح	جنگ جمل	۴۹ ح	یاغی شدن فضلعلی در قلعه تبرجهرم	۳۴۳ م
ظهور زردشت	۱۰۲ م	جنگ صفین	۶۱ ح	کشته شدن رضاخان عرب	۱۲۶ م
حلقه بدست گرفتن سلاطین کیان گاه معاهده	۲۴۰ م	جنگ نهروان	۷۳ ح	گرفتاری پسرهای پنجه	۱۲۸ م
آتش زدن اسکندر استخر را	۱۸۸ م	یاغی شدن فضلیو در قلعه تبرجهرم	۳۴۲ ح	تمشیت و انتظام فارس از حضرت مستطاب اجل آقای	
ولادت رسول خدا صلی الله علیه و آله	۴۲ ح	محبوسی خواجه عمید الدین وزیر	۲۲۳ م	حسینقلی خان نظام السلطنه	۲۱۷ م

در ذکر احوال بعض صحابه رضی الله تعالی عنهم

ابودردا	۳۷۷م ح	بلال	۷۶م	خالد	۷۶م	عدی	۷۳م	مالک اشتر	۶۶م
ابوذر و ارقم	۷۷م	ثابت	۷۴م	دحیه کلبی	۹۲ح	عمار	۷۴م	مقداد	۷۷م
انس بن مالک	۳۷۷م ح	جابر	۷۳م	سلمان فارسی	۷۵م / ۳۸۳م	کمیل	۲۸ح		

عرفای متقدمین و متوسطین و متاخرین که درک زمان ایشان نشده

اغای خواجه	۴۷۳م	باباکوهی شیرازی	۴۸۴م	سعدی شیرازی	۴۶۷م	عبدالرحمن اقلیدی	۴۵۸م
اقا هاشم ذهبی	۴۷۳م	بایزید بسطامی	۶۸م	سفیان ثوری	۳۷۷م ح	عبدالکریم	۴۷۷ح
ابواسحق اطعمه شیرازی	۴۷۴م	جمال الدین محمود افزری	۴۷۴م	سید ابوالوفا	۴۵۷م	عبدالله بلیانی	۳۲۶م
ابواسحق سبزپوشان	۴۹۲م	جنید بغدادی	۶۷م	سید حسن کیا	۴۵۷م	عبدالله مبارک	۴۵۸م
ابواسحق کازرونی	۳۲۶م	جنید شیرازی	۴۶۴م	سید سلیمان	۴۷۷ح	عراقی	۷۱م
ابوالحسن سالبه	۳۳۷م	حاجی علی اصغر شیرازی	۴۷۵م ح	سید نوربخش	۴۶۲ح	عطار	۷۱م
ابوالسائب	۴۶۳م	حافظ شیرازی	۴۶۹م	شاه داعی	۴۸۵م	قطب الدین حیدر	۷۳م
بوالقاسم سروستانی	۸۱م ح	حبیب اعجمی	۳۷۷م ح	شبلی	۶۷م	قطب الدین مبارک	۲۴۶م
بوالقاسم کازرونی	۳۲۷م	حسن بصری	۳۷۷م	شهاب الدین	۶۹م	قطب الدین محمود	۳۲۸م
ابوذرعه	۴۶۳م	خواجه نقشبند	۶۸ح	شیخ اقطع	۴۸۹م	مجدالدین بغدادی	۷۲م ح
بوسعید ساوجی	۴۵۸م ح	داود سجستانی	۳۷۷م ح	شیخ بدل	۴۶۱م	محمود دهدار	۴۶۴م
بوعبدالله حفیف	۴۶۰م	روزبهان	۴۶۱م	شیخ دانیال	۴۹۲م	محی الدین عربی	۳۰۶ح
بوعلی الدقاق	۳۲۶ح	زاهد گیلانی	۳۲۶ح	شیخ سلم	۴۶۳م	معروف کرخی	۶۷م
بوعمر مجاعیلی	۳۰۶ح	زین الدین کازرونی	۳۲۷م	شیخ شهریار	۴۹۳م	منصور حلاج	۳۳۷م
صیل الدین شیرازی	۳۲۶م	سری سقطی	۶۸ح	شیخ علی چوپان	۴۹۳م	میرزا ابوالقاسم سکوت	۵۶۰ح
ین الدین	۳۲۷م	سعدالدین اسعد	۳۲۷م	شیخ نوربخش	۴۶۲م	میرزا عبدالنبی شیرازی	۴۷۳م
						نعمة الله ولی	۶۸ح

حکمای قبل از اسلام و بعد از آن که درک زمانشان نشده است

بوعلی سینا	۴۵۰م	بزرجمهر	۴۱م	سقراط	۳۵م	فیثاغورس	۲۸۲ح
بونصر	۴۳م	بطلیموس	۴۰م	سید علیخان	۸۳م ح	لقمان	۳۴م
رسطو	۳۷م	بهمنیار	۴۳۲ح	صدرالدین سید الحکماء	۸۳م ح	میرزا سید شریف	۲۴۵ح
فلاطون	۶	جاماسب	۱۷م / ۳۵م	صدرالدین ملا صدرای شیرازی	۴۹۵م ح	میرزا نصیر جد مؤلف	۱۰۵م
فلیدس	۸	جلال الدین دوانی	۳۰۹م	غیاث الدین منصور	۴۵۹م		

علماء و ادباء و فصحا و بعض از شعرای عرب که درک زمان ایشان نشده

بن سیرین	۳۷۷م ح	ابواسحق فیروزآبادی	۱۲۵م ح	ابوالاسود	۶۱م	ابوالقاسم بیضاوی	۳۳۸م	ابوعلی فارسی	۸۳م ح

ابوفراس	۳۴۹م	حریری	۵۰م	شافعی	۱۵۶ خ	مالک دینار	۳۷۷م ح	معرّی	۴۴۸م
ابونواس	۱۶۴م	حسان	۴۸م	شرف الدین شفروه	۷۰۰ ح	محمد باقر سبهانی	۱۴۱۱م	ملا احمد اردبیلی	۹۹۸م ح
ابویعقوب یوسف زرآبادی	۱۲۵م ح	خلیل	۱۷۰م	شمس الدین حفری	۳۴۴م	محمد بن احمد منجم	۳۷۷م ح	حاجی میرزا ابراهیم فسائی	۱۲۸۳م ح
اخطل	۱۴۷م	دعبل	۱۷۰م	صاحب بن عباد	۳۵۲ ح	محمد بن الحسن بن درید	۳۲۱م	میرزا محمد باقر قراباشی	۱۴۷۲م
اشعر	۱۵۰م	زهیر	۱۶۴م	عضد الدین قاضی	۷۱۳م ح	محمد بن یعقوب	۱۲۵م ح	میر محمود شوشتری	۱۳۰۷م
اعشی	۱۴۷م	سهل تستری	۲۷۳م ح	فرزدق	۱۶۵م	محمد پسیخ فدشکوئی	۱۰۸۳م ح	میر فلاسفی هندی	۱۴۰۷ ح
امرؤالقیس	۱۷۰م	سیبویه	۱۶۵م	کسائی	۱۵۰م	محمد شیخ مفید	۴۱۳م ح	ناصر الدین قاضی بیضاوی	۱۲۸۳م
جریر	۱۶۳م	سید جعفر کشفی	۱۰۳۱م ح	لبید	۱۶۴م	محمد مؤمن شیرازی	۱۴۲۹م	نجم الدین بیضاوی	۱۳۳۷م
								میرزا نظام الدین احمد	۱۴۰۲م

بعض از مجتهدین و علماء اعلام او دیار که درک زمان ایشان شده است

الحاج میرزا احمد حسن حجة الاسلام	۱۲۵۲م	سید علی اکبر تلی	۱۴۳۹م ح	آقا میرزا باباً ابن مجتهد	۱۲۲۸م	آقا ملا احمد محلاتی مجتهد	۱۴۴۱م	نواب اولادش	۱۲۴۳م
حاجی شیخ مهدی لاهیجی	۱۲۴۳ ح	حاجی سید علی اکبر یزدی	۱۲۳۸م	آقا میرزا احمد علی مجتهد	۱۲۳۷م	آقا میرزا ابراهیم مجتهد	۱۲۵۲م	حاجی میرزا احسن شیب	۱۲۸۳م ح
ملا محمد علی محلاتی	۱۴۴۱م	امام جمعه شیراز اولادش	۱۳۳۴م	حاجی میرزا احمد تقی مجتهد	۱۲۵۲م	جناب شیخ سفیدار	۱۲۶م	حاجی سید محمد کازرونی	۱۳۳۰م
ملا محمد حسین محلاتی	۱۴۴۱م	حاجی شیخ الاسلام ولدش	۱۵۱۰م ح	حاجی سید علی اکبر مجتهد	۱۲۴۳م	جناب حاجی شیخ الرئیس	۱۲۵۹م	حاجی ملا محمد تقی قدشکوئی	۱۰۴م
میرزا احمد حسین یزدی	۱۴۷۳م							میرزا احمد قراباشی	۱۴۷۲م

بعض از حکمای معاصرین که درک زمان ایشان شده است

حاجی ملا هادی سبزواری	۱۲۷۵م	میرزا آقای جهرمی	۱۳۰۷م	میرزا ابوالحسن جلوه	۱۴۵۰م	شیخ مرتضای محلاتی	۱۴۹۴م	سید عبدالله الغفور بهبهانی	۱۳۰۷م
حاجی میرزا احمد ضیائی شیرازی	۱۲۴۳م ح	ملا علی قطب شیرازی	۱۴۰۹م	میرزا عبدالکریم شیرازی	۱۲۴۸م	ملا فرهاد اردکانی	۱۲۳۹م	سید سلیمان بن زنجانی	۱۴۹۴م
میرزا عباس آملی	۱۰۳م ح	ملا زین العابدین شیرازی	۱۴۷۲م	حاجی شیخ احمد شیرازی	۱۲۴۳م	میرزا آقای نیریم شیرازی	۱۴۹۵م	شیخ ابوالقاسم شیرازی	۱۵۳۲ ح

بعض از عرفای معاصرین که درک زمان ایشان شده

جناب ملا سلطانعلی گنابادی	۱۵۴۲ ح	مرحوم ملا احمد ارسنجانی	۱۲۴۸م	ملا علی عسکر ارسنجانی	۱۲۴۸م	سید احمد نوربخشی	۱۴۷۳م
مرحوم حاجی آقا محمد شیرازی	۱۴۴۲م ح	جناب آقا علی آقا	۱۴۴۲م	جناب محمد الاشراف بیجنی	۱۴۴۸م ح		

مطالب علمیه از حکمت و کلام و از هیأت و هندسه و نجوم و حساب و معانی و بیان و غیرذلک

اشراقیین و مشائین	۳۶ ح	طایفه قدریه	۴۸ ح	در عدالت	۱۲۹م	در جذبه	۲۴۶م
حکمت الهیه و علمیه	۳۷ ح	اشعری و معتزلی	۵۰م	در حسن عقیدت	۴۸۰م	در تحول و نزول و سرو	۵۹ ح
در وجود واجب	۳۱۳م	در جبر و اختیار	۲۰۵م	در دفع اشرار	۴۱۸م	بیان تولد روحانی و جسمانی	۲۴۶ ح
در اصالت وجود	۳۱۹م	اعتقاد مجسمه	۲۰۲ م ح	در اقسام عشق	۵۸ ح	اقسام علم ریاضی	۳۱ ح
در حدوث عالم	۳۱۳م	حدیثی در توحید	۲۰۳ ح	در عشق معشوقان	۳۴۸م	معنی کلمه جغرافیا	۴ ح
در جوهر فرد (میرزا لاهیجی)	۲۶۲ ح	در عصمت انبیاء	۳۱۵م			خط اسپتوا	۴۳۲ ح
در رب النوع	۱۷۴م	در حسد و حسود	۱۰۴م	در نفس بهیمی و غیرها	۳۴۹م	در حرکت زمین	۲۸۲ ح / ۱۴۵۱ ح
در قوس نزول و صعود	۲۶۳ ح	فرق حقد و حسد	۵ ح	در شریعت و طریقت و حقیقت	۳۱م		
				در اصناف بنی آدم بحسب طریقه	۳۰۰م	اصحاق ماء	۲۳۶ ح

طبایع بروج	۴۲۱م ح	ماههای رومی	۱۰۶ح	در جذر اصم	۴۲۰ح	در مناظر و مرایا	۱۳۵م ح
منازل قمر	۴۲۱م ح	برد العجوز	۴۴۳ح	در اقسام انشاء	۸م ح	تحقیقی در نقاشی	۵۴۶م
شرف و هبوط کواکب	۴۲۱م ح	اشکال هندسه	۵۴۶ح	در معنی استعاره	۵ح	بیانی در شطرنج	۴۱م ح
خانه و وبال کواکب	۴۲۲م ح	نسبت محیط بقطر	۹۳ح	تسمیه کل باسم جزو و ذکر مجاز	۲۲۰ح	تضعیف خانه شطرنج	۴۶ح
کواکب مرصوده	۴۰۹ح	نصب شاخص برای ارتفاع	۸۴ح	نصب مستثنی در نحو	۲۵۲م ح		

فهرست مطالب مختلفه متفرقه

شعب بعض از سلسله صوفیه	۶۸م	مفاسد شرب مسکرات	۱۸۸م	شجره السنه روی زمین	۱۴۲م	خط میخی و دریافت شدن آن و تفصیل	
وجه تسمیه سادات دست غیب	۴۳۸ح	حکایتی از سرقت شعر	۴۱۸م	تفصیل تعداد حروف میخی	۱۴۵م	السنه اهل عالم و اختلاف آنها	۱۳۸م
کلام منثور بی نقطه	۴۲۹م	رسم خطوط میخی و عدد آن	۱۴۴م	حروف تهجی میخی و بعض لغات آن	۱۴۷م	انکشافات جدیده که در ضمن تالیف	
در اختلاف مورخین	۱۵۵م	حروف تهجی پهلوی و یونانی	۱۵۰م ح	تفصیل خطوط پهلوی	۱۴۸م	این کتاب حاصل شده	۲۳۶م

چند نفر از شعرای عجم غیر اهل فارس بحروف تهجی

امین مشهدی	۵۵۹ح	بیان الملک آشتیانی	۴۹۶م	حیرت تبریزی	۵۳۰م	دانش آشتیانی	۴۹۷م
بهجت اصفهانی	۳۶۷م / ۱۵ح	بینش آشتیانی	۴۹۷م	خواجوی کرمانی	۴۸۲م	غبار کاشانی	۵۳۶م

شعرای فارسی از شیرازی و غیره که متفرقه در کتاب است

آثار ارسنجانی	اسوده شیرازی	آشفته شیرازی	آهنگ شیرازی	ادیب شیرازی	ادیب شیرازی	اورنگ شیرازی	اهلی شیرازی	ایزدی کازرونی	ایقان شیرازی	بلند اقبال شیرازی	بهائی شیرازی	بهار دارابی
۲۴۹	۳۵۳	۴۳۳	۳۶۴	۴۴۸	۵۴۵	۳۶۳	۴۷۱	۳۳۰	۵۳۷	۵۴۰	۵۴۰ح	۱۰۳
بیدل شیرازی	پروین شیرازی	پریشان شیرازی	ترکی شیرازی	توحید شیرازی	ثریای شیرازی	جهانگیر شیرازی	حاجی محسن بندر ریگی	حافظ شیرازی	حجاب شیرازی	حسرت شیرازی	حسن شیرازی	حشمت زرقانی
۵۲۶	۵۳۹ح	۵۳۹ح	۵۴۸	۳۶۰	۵۳۴ح	۲۵۷/۲۵۹	۳۷۲	۴۶۹	۵۴۴	۵۴۸	۵۲۸	۱۳۱
حقایق شیرازی	حکیم شیرازی	خشنود شیرازی	داوری شیرازی	رحمت شیرازی	روحانی شیرازی	رونق شیرازی	ساکت شیرازی	سرور شیرازی	سعدی شیرازی	شرف شیرازی	شوریده شیرازی	شهاب ارسنجانی
۵۴۲	۳۵۹	۵۳۱ح	۳۵۹	۳۶۲	۳۶۴	۵۳۴	۵۴۵	۱۱۶	۴۶۷	۴۷۵	۲۶۶	۲۴۹/۵۶۰
صبوری یوانانی	صفای شیرازی	ضیاء شیرازی	عاری بوشهری	عالی دارابی	عالی شیرازی	عشرت شیرازی	عیانی جهرمی	فخر شیرازی	فرهنگ شیرازی	فلکی شیرازی	فیاض جهرمی	قاآنی شیرازی
۴۹۰ح	۵۱۰ح	۵۲۸	۳۷۲	۱۰۳	۴۴۶	۳۶۳	۱۰۷	۵۲۷	۳۵۴	۵۲۸	۱۰۷	۴۳۰
قابل شیرازی	قدسی شیرازی	کئیب فسائی	کلامی شیرازی	محرم شیرازی	محمود کیکانی	مدرک شیرازی	مطلع شیرازی	نادری کازرونی	ناظر کازرونی	ناظم شیرازی	نثار شیرازی	نعمت فسائی
۵۰۶ح	۷۸	۵۳۲ح	۴۷۷	۵۳۷	۳۷۲	۳۷۳/۵۴۹	۵۴۶ح	۳۲۸	۳۲۹	۲۶۳	۲۶۸	۸۷
نقاش شیرازی	نقیب شیرازی	نوائی زرقانی	نیاز شیرازی	واحد شیرازی	وصال شیرازی	وفای شیرازی	وقار شیرازی	همت شیرازی	همدم شیرازی	یزدانی شیرازی		
۵۴۸ح	۲۶۲	۲۶۰	۵۴۵	۵۴۱ح	۳۵۸	۵۱۰ح	۳۵۶	۳۶۲	۵۲۷	۳۶۱		

ایضاً بعض از شعرای شیراز و غیره که بر ترتیب ذکر شده از صفحه ۵۵۳ تا صفحه ۵۷۲ بحرف هجا

آغاز	اختر	افسرده مرد دشتی	بدیع	ثابت	جناب	حجاب	حشمت	خرم	داور	ذره	راغب	رخصت	روشن	ساکت تبریزی	سالک	سحاب
سلامی	سهیل فسائی	شعاع	شعری	شمیم	شهاب	شهید	شیوا	صابر	صادق	صبا	صفا	صفا	صنعت	ضیائی	طالب	طالع

طایر	عارف	عاشق	عطارد	عقاب	عنایت	عیشی	غرا	فتوحی	فخار	فدائی	فرخ	فصیحی	فکار	کیهان	مایل	محمود
مستور	مضطر	مظفر	منظر	منعم	مونس	مهدی	مینا	مینو	ناصر	ناطق	نسیم	نوا	نوایی	واثق	واصلی	وجدی

عطارد مقتول گشت در تاریخش گفتم ز کید فلک کشته شد نوجوان

اشعار متفرقه مندرجه در کتاب از هر کس در مدح یا ذم اشیا و غیر ذلک بعربی یا فارسی

در مدح پیغمبر و آل او علیهم السلام بعربی	۴۹م	در صفت جنگل و راه صعب بفارسی	۲۷۶م	در عدم انکار از حق و انصاف بعربی	۱۵۷م
مدح سید سجاد علیه السلام بعربی	۶۵م	در جای صعب و مهلکه بعربی و فارسی	۲۷۸م	در مهاجرت از شخص بی انصاف بعربی	۴۱۸م
ذکر قبر موسی بن جعفر و حضرت رضا بعربی	۶۱م	در صفت قلعه سفید فارس بفارسی	۳۰۳م	در اینکه راحت در رحلت کردن از جای بد است بعربی	۳۳۳م
در ترتیب ائمه هدی علیهم السلام بفارسی	۳۱۸ح	در وصف دجله و کشتی بعربی	۳۷۸م	در قلت اصحاب و صول بعربی	۲۴۷م
در مدح بعض رجال بعربی	۲۶م / ۲۸م	در تعریف آسیاب بفارسی	۲۵۸م	در مذمت شخص حسود بفارسی	۶م
در صفت محبوب و شب و تعریف اسب بعربی	۶۳م	در تعریف آب بعربی	۲۹۴م / ۴۲۶م	در مذمت شاعر شعر دزد بفارسی	۳۶۸م
در تنظر و اعراض محبوب بعربی و فارسی	۸۹م	در وصف بساتین و اشجار بعربی	۳۰۴م	در مذمت خمر بفارسی	۱۹۲م / و بعربی ۱۹۳م
در مدح نسوان محترمه بعربی	۲۷۵م	در صفت نرگس بعربی و فارسی	۲۷۹م	مطلع قصیده عمید الدین وزیر عربی	۲۲۴م
۳۴۶م / ۵۰۲م ح / ۵۱۳م ح		در وصف نارنج بعربی و فارسی	۱۱۸م	شعری از قصیده برده عربی	۳۸۲م ح
در عمارات و سراهای ویران بعربی	۴۶م / ۱۱۴م	در وصف شرب در باران و غنا بعربی	۲۵۲م	شعر از بعض وزراء در معزولی بفارسی	۲۲۴م
ایضا در سراهای خراب بفارسی	۸۲م	تعریف دشت ارژنه فارس بعربی	۲۷۶م	شعر شاه شجاع در حق برادر و جواب آن فارسی	۴۷۸م ح
در خرابی ایوان و طاق کسری بعربی و فارسی	۳۸۳م ح	وصف شعب بوان فارس بعربی	۳۰۸م	رباعی در مدح شرح گلشن راز بفارسی	۴۶۳ح
در خرابی دار محبوبه بعربی	۶۵م	صفت جود و کرم بفارسی	۳۵۲م	اشعار فردوسی در خواب دیدن انوشیروان	۴۲م
یاد بودهای سلاطین در تخت جمشید بعربی و فارسی	۱۶۷م	در وفای بعهد بعربی	۲۵م	اشعار مولوی در حق جالینوس	۳۹م
یادداشت در دخمه تخت بعربی و فارسی	۱۸۶م	در معدلت و دفع اشرار بفارسی	۲۱۸م	اشعاری که در آن اشاره بباغات شیراز شده	۵۰۶ح
یادداشت در دخمه نقش رستم بفارسی	۲۰۸م	در حسن اعمال بمیهمان بعربی	۲۵۹م		

اشعار متفرقه در کتاب که از مؤلف است مانند قصیده و غزل و غیره

(قصائد)		آن وفادار نگاری که بجان یار من است	۳۴۹م	در خراب آباد گیتی هست یاران خانه ام	۳۲۳م
آن پیش کاین سمندر زرین آفتاب	۴۱۹م	بر جهان دل منه از مهر و مشو زان دلشاد	۳۲۱م	سجده روی تو چون زلف تو شد آئینم	۳۲۴م
ماه پروردین رسید و گشت هنگام بهار	۶م	بر درش حلقه زدم از سر درد	۳۲۱م	مارند و خرابات و دیوانه و مستیم	۳۱۹م
زاهل فضل و هنر دزد هندگان خبر	۳۰م	چشم از عکس سیه زلف تو شد اشک آلود	۳۲۲م	زلف چون دوش رها تا بسر دوش مکن	۳۲۴م
کامی بسوی استخر نه ای دل عبرت بر	۱۹۳م	میکشان را زند این بانگ بهر صبح خروس	۳۲۲م	خون خلقی خنده آن لعل میگون ریخته	۸۸م
آمد از هند یکی جار بصد زینت و فر	۴۵۱م	تا برافشانده برخ زلف پریش	۲۶م	دلم از سینه بدان زلف گره گیر ببردی	۳۲۵م
بعد مهین صاحب اختیار معظم	۲۶۴م	با دل خویش ز جور تو حکایت کردم	۳۵۰م	مسمط بهاریه	۳۳۹م
(غزلیات)		وصف در انجمنی زان قد و قامت کردم	۳۵۰م	ترکیب بند در نصایح	۵۶م
تو بدلبری و شوخی ببری دل پری را	۳۲۰م	ایکه از بیم رقیبان بدرت بار ندارم	۳۵۱م	رباعی در نعت پیغمبر صلی الله علیه و آله	۲۷۲م
بهر صیدم چند تازی خسته شد پای سمند	۹۰م	تمثال دو زلف و رخ آن یار کشیدم	۱۰۸م	رباعی در حلقه بدست گرفتن سلاطین کامعاهده	۱۲۲م
روی تو چو ماه بس جمیل است	۲۶۱م	گفتم از پا گر در افتم دوست باشد دستگیرم	۳۲۳م	رباعی در فتح قلعه تبر	۳۴۳م

چند رباعی در حواشی کتاب از صفحه ۳۲۱ ح تا صفحه ۳۲۵ ح تمام شد فهرست کتبه الفقیر محمد القدسی الحسینی

شاهنامه

هو الله تعالی

در زمان دولت جاوید مدت شاهنشاه اسلام پناه

خدیو فلک پرچم
شهریار انجم حشم السلطان ابن السلطان
ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان
ناصر الدین شاه قاجار ادام الله ملکه کتاب مسمی
به آثار عجم که از خامه عجز و نیستی این اقل
احقر اضعف لاشئ محمد نصیر میرزا آقا
فرصتی حسینی شیرازی تالیف شده در بندر
معموره بمبئی

در مطبع ناصری بسمت انطباع پذیرفت

۱۲۱۲

آثار عجم

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی پایان و ستایش بیکران * شایان درگاه پاک یزدانی که از دست توانائی در نخستین روز بی اندیشه گیتی را پدیدار نمود و بخامهٔ نیرو بی سرنوشت چهرهٔ جهانیان را نگارش فرمود آخشیجان مردمان را بجان انباز داشت و در جان ایشان دانش گذاشت که آن بی انباز را بندگی آورند و پژوهش کنند نه جمشید و ده آک بتخت و افسر از آستانش بی نیازند و نه اسکندر و دارا بکشور و لشکر بدرگاهش گردن فراز یگانه که از پرتو شید خود گوهر روان شت و خشور فرهمند و پیمبر خردمند را که در آسمان سروری مهر نوربخش جهانست پدیدار فرمود و او را پشت وارهٔ ناوران نمود ستوده پیمبری که بزایش فرخنده اش اخگر آتشکدهای پارس را خاموش ساخت و بآئین اویژه اش کیش زردشتیان را بر انداخت بعد گوید داعی دولت جاوید مدت علیه ایران صانها الله عن الحدثان اقل السادات والطلاب ابن بهجت فرصت شیرازی غفر لهما که در چند مدت قبل یکی از صاحبان دولت بهیهٔ انگلیس بتوسط شخصی از پارسیان

شایان
بروزن پایان بمعنی شایسته است
منه

نیرو
بروزن نیکو بمعنی قوت و زور و بمعنی تقدیر نیز آمده است
منه

آخشیجان
بمد الف و بدون مد بمعنی عناصر اربعه است کذا فی اللغة

پژوهش
بروزن نکوهش بمعنی تجسس و تفحص و جستجو نمودن است

ده آک
بفتح اول و مد حرف سیم معربش ضحاک است

شید
بمعنی نور است یعنی نوری که ذاتی باشد نه کسبی و آن بخود پیدا شده باشد نه بسبب غیر بعربی نور الانوار گویند
منه

شت
بفتح اول کلمه تعظیم است که ترجمه اش حضرت است
منه

وخشور
بضم واو پیغمبر است
منه

فرهمند
بفتحتین خردمند و دانا است
منه

پشت واره
بمعنی پشتیبان است
منه

ناوران
جمع ناور است یعنی ممکن الوجود

اویژه بروزن همیشه
بمعنی خالص و پاک و پاکیزه آمده
منه

پارسیان
زردشتیان

مانکجی نام که از امنای شورای دار الخلافه بود دستور العملی نوشته از آنجا فرستاد
که فقیر بعضی از آثار قدیمهٔ فارس را نقشه برداشته و پارهٔ از مرتفعات را مهندسی
نموده و برخی از اراضی را مساحت کرده بجهت مشار الیه بفرستم لهذا چندی
پی سپر دشت و بیابان شده این خدمت مرجوعه را بانجام رسانیدم پس
از فرستادن نقشه ها مع کتابچه که در تفصیل آنها نوشته بودم بجانب دار الخلافه
خبر رسید که آن شخص پارسی بدرود جهان را گفت و آن نقوش در ضمن ترکه اش
ضبط شد از این مطلب افسوس میداشتم که رنج فقیر بهدر رود و اجرم ضایع
گردد یعنی هنوز بطبع نرسیده از میان برود همواره در این خیال بودم
که ثانیا نقشه های مذکوره را از روی اصل آنها تجدید نمایم و تفصیل آنها را دو مرتبه
بنگارم و بطبع رسانم تا کتابی شود مدوّن و از فیضش خاص و عام را بهرهٔ کامل
حاصل گردد ❁ و در این اوان سعادت نشان که
عبارتست از سنه یکهزار و سیصد و ده هجری و سال چهل و ششم قمری از جلوس
میمنت مانوس سلطان عصر و قهرمان دهر خسرو کیوان رفعت بهرام صولت
خدیو جم حشم شهریار کسری خدم جمشید خورشید مسند دارای اسکندر خرد لشکر
کش کاوس تخت دشمن کش فریدون بخت وارث ملوک اشکانیان دارای
اقالیم جهان مروج ملت تازی ابو المظفر سلطان ناصر الدین پادشاه غازی
ظل الله الممدود فی الارضین ابد الله انوار رأفته علی العالمین که تمهید قواعد
مملکت و تسدید قوانین سلطنت بکف کفایت وزیری است صافی ضمیر و مشیری
با تدبیر صدر فلاطون کیاست بدر بزرجمهر حکمت شخص اول ایران ثانی آصف

مهندسی
باصطلاح حاصل نمودن معرفت
اشکال و مقادیر اشیاء است
و هندسه یکی از علوم ریاضی است
چو که حکمت ریاضی مشتمل است
بر علم هیات و هندسه و حساب
و موسیقی
منه

مساحت
بکسر میم پیمایش زمین و غیره را
گویند
منه

ترکه
بروزن فرحه بمعنی میراث
مرده است
منه

بهرام
نام ستاره مریخ است
و نیز نام پادشاهی است
معروف که عادل و سخی بود
منه

کسری
بکسر کاف معرب
خسرو است و آن
لقب نوشیروان
است
منه

تمهید
گسترانیدن و نیکو کردن
تسدید
استوار نمودن
کیاست
بکسر اول دانائی
و زیرکی است
منه

دوران اقای میرزا علی اصغرخان امین السلطان وصدر اعظم کل ممالک ایران
اَدام اللهُ اِقبالَهُ وَاَبقَی اللهُ اِجلالَهُ ازعنایات سبحانی والطاف ربانی موکب
باسعادت مهر سپهر فتوت وکامکاری کوهر بحر مروت وبختیاری حضرت
اجل اکرم افخم اقای حسینقلی خان نظام السلطنه صاحب اختیار وحکمران مملکت
فارس اَطالَ اللهُ اَیامَ دَولَتِه ازدارالخلافه طهران بایالت شیراز ومضاف
آن نزول اجلال فرمود ازآنجاکه همواره خاطر مبارکش تشویق اهل
کمال راطالب است وترقی ارباب فضل راراغب حکم باحضار این بنده فرمود
پس ازملاحظهٔ بعض ازصنایع ونقشهائی که ازکلک هنرسلکم سرزده بود وبعداز
سؤال وجوابی چند ازمعضلات جغرافی وهیأت قدیم وجدید اظهار مراحم پیکران
ازبندگان حضرتش نسبت باین بنده شرف صدور یافت فرمود ذاکنه بسیارنیز
درفارس هست که هنوز قدمی درآنها نگذاشته ونقشه برنداشته باید آنها راهم همتی
گماشته رفته نقشه برداشته بنیاد تلفیق کتابی نمائی وتنمیق خامه کشائی وآنها رابنقشهای
سابقه ضم کنی تاکتابی کردد جامع ونسخه شایع پس بدین فرمان واجب الاذعان عزمی
جزم کرده همتی گماشتم وقدمی برداشتم متوکلا علی الله باماکنی که مذکور خواهد شد رفته
خدمات مرجوعه خودرا بانجام رسانیده مراجعت نمودم چون بحضور انوار آن خورشید
سپهر جلال وکوهر دریای کمال اوردم بالطاف بی منتها سرافرازم فرمودند بخلعت
گرانبها مفتخرم نمودند ❁ مطالبی راکه درعرض راه سفر روز بروز بهنگام
برداشتن نقشه آثار قدیمه مینوشتم وبهرمکانی که میرسیدم دراوراق متفرقه یادداشت
مینمودم آنها رابعینه دراین دفتر جمع آوری کرده مجموعه ساختم واَن را موسوم نمودم

بآثار

معضلات
بضم اول وسکون ثانی وکسر
ضاد ومعنی مشکلات است

جغرافی
این کلمه مرکب است از دو لفظ
یونانی واَن دو لفظ یکی یی
ودیگر کرفی است چون یی
بزبان یونانی بمعنی زمین است
وکرفی بمعنی تعریف است
پس ازاز یونانی بفارسی نقل
نموده اند بجای یاد نشانه یکجا
ذکر سه نقطه نهاده
ذکر نموده اند بعداز آن
ازاعرب کرده جغرافی
نامیدند بعضی ذکر نکرده اند
مرکبست ازجا که بمعنی زمین است
وکرفی که بمعنی تخطیط است
پس جیاکرفی یعنی تخطیط زمین
بهرحال معرب آن جغرافیت
بعضی ازآن از علوم ریاضی و
بعضی طبیعی دانسته اند
موضوع آن کرهٔ ارض است

هیأت
نام علمی است که بدان
اشکال افلاک ومساحت
کرهٔ ارض دریافته
می شود

تلفیق
بمعنی ترتیب دادن
وفراهم آوردن است

تمنیق
بمعنی نوشتن است

اذعان
فرمانبرداری وگردن
نهادن است

به آثار عجم ○ آن مطالب مذکورهٔ متعلقهٔ بنقشها را پس از مراجعت از سفر که خواستم
در این کتاب جمع آورم خوش ندانستم که تغییر و تبدیلی در آنها داده سخنی زیاد
یا حرفی کم نمایم چو که مطلب و مقصد اصلی بپرداختن عبارت از میان میرفت لهذا
از صاحبان بصیرت که ناظرین این نسخه اند معذرت میطلبم که چنانچه خطائی یا سهوی
از خامهٔ این فقیر سرزده باشد اغماض[1] عین فرموده بر لغزشم خرده نگیرند
زیرا که مطالب این کتاب را اکثر در دهات و بیابانها می نگاشتم خدای احد شاهد
حال است که بسا مطالب ابنیه و آثار بعض جاها را با قلم مداد سواره مسوده میکردم
در سرزمینی که نه لغت فارسی بود نه لغت عرب نه نسخهٔ تاریخ و نه کتاب ادب
در اوقات جمع آوردن این کتاب موسوم بآثار عجم یکی از منشیان صاحب
غرض که همواره شعلهٔ حقد[2] و حسد در کانون[3] سینه اش اشتعال دارد و پیوسته ببدزبانی
و اهانت اهل فضیلت اشتغال ورقه که در آن مسودهٔ توحید اول کتاب را نموده
بودم که خالی از سخنان تازی است ملاحظه میکرد گفت عبارات نثر نوشتن که
در آن کلمهٔ عربی نباشد سهل است اگر چنانچه تو را قدرتی باشد سخنی برشتهٔ نظم برکش که
دارای این معنی بوده باشد یعنی تهی از الفاظ عربیه بود و آن نظم هم قصیده باشد ابتدا
ببهاریه پس گریز باسم ممدوح یعنی حضرت اجل اکرم آقای نظام السلطنه و
صاحب اختیار علاوه بر این نام بعض از سلاطین کیان وغیره را هم در آن قصیده
استعارة[4] درج نما فقیر سخن آن شخص منشی را معلل بغرض دانستم زیرا که بگفتن اشعاری
که فارسی فقط و خالی از کلمات عربیه باشد امتحانم نمود و گریز باسم نظام السلطنه
و صاحب اختیار را که آن هر چهار کلمه عربی اند خواهش کرد و دانستم که بمضامین مذکوره میخواهد

[1] اغماض بالکسر چشم پوشی و بمعنی آسان گرفتن است منه

[2] حقد بکسر اول بمعنی کینه و عناد است و حسد بفتحتین زوال نعمت کسی را خواستن بعض از اهل ادب گفته اند فرق میان حقد و حسد این است که حقد بدگمانی است که در دل حاصل میشود بعلت عداوت با مردم و حسد اختلاف دل است بر مردم از برای اموال و نعمت و غیر ذلک که آنها راست منه

[3] کانون آتشدان را گویند منه

[4] استعاره باصطلاح اهل معانی و بیان آنست که لفظی را از معنی حقیقی نقل کنند در چیزی دیگر بطریق عاریت استعمال نمایند از جهت مشابهتی که میان معنی حقیقی است و معنی مجازی مثل آنکه گویند فریدون بهار و ضحاک زمستان و غیر ذلک و اقسام استعاره بسیار است در اینجا همین مختصر کافی و مطول را مقامی دیگر است

از آیتم نماید و بقید آن الفاظ عربیه بعسرت و مشقتم اندازد اما بیچاره ندانست کسیکه قادر بگفتن سخن منظوم باشد و از لغات فرس باخبر بود البته مضامین مذکوره را باسهل وجهی برشتهٔ نظم تواند کشید و در استعمال آن الفاظ عربیه زبان عذر خواهد کشاد از آنجا که بزرگان اهل ادب گفته اند که انسان خویشتن را با اهل عناد و حسد باید بزرگ نماید اگرچه کوچک باشد و جسارت را کار بندد و بایشان خود را از افتادگان ننماید اگرچه افتاده باشد و نیز گفته اند که در کار حاسدان باید جهد کرد بچیزهائی که موجب بغض ایشان شود بلکه از آتش بغض بگدازند زیرا که این گداختن بیماری حسدشان را نیکو دوائی خواهد بود اگرچه بعض از حکماء گفته اند که هیچ سیاست و تنبیهی از برای حسودان بدتر از این نیست که ایشان را بخودشان واگذارند تا خود خود را بخورند چنانکه آتش هیزم را در امثال است که کفی للحسود حسده که شر حسد او هم بدو باز گردد و راجع بخورش شود النار تاکل نفسها ان لم تجد حطبا تاکله در این معنی شاعری نیکو فرموده (شعر) حسود را حسد او بس است در عالم که در بلا و غم و رنج دارد ش هر دم حسود بر دگران آتشی برافروزد چو نیک در نگری خود در آن میان سوزد خلاصه اینکه چون انسان جهول را طبعی است فضول فورا قلم برگرفتم و شروع بگفتن چنان قصیده که موشح و مزین است بمدح آن ممهد قوانین دولت و مشید قواعد مملکت نمودم هشت بیت از آن را در عرض نیم ساعت تقریبا گفتم مجلس برهم خورد باقی قصیده را تا شامگاه انشاء نمودم و هی هذه

ماه پروردین رسید و گشت هنگام بهار	جشن جمشیدی درآمد جام خورشیدی بیار
جام خورشیدی هلا در جشن جمشیدی بنوش	با بتی خورشید روی و بذله گوی و میگسار

عسرت بضم اول دشواریست

سیاست در اینجا بمعنی قهر کردن و هیبت نمودن است

النار تاکل الخ یعنی آتش اگر هیزمی را نیابد که آن هیزم را بخورد ناچار خود خود را میخورد منه

موشح بضم میم و فتح واو و شین معجمه مشدده و حاء مهمله یعنی زینت داده شده و آراسته منه

ممهد بصیغه فاعل بمعنی گسترنده و نیکو کننده است منه

مشید بصیغه فاعل ایضا بمعنی محکم کننده است منه

پروردین معروفست و آن مدت ماندن آفتابست در برج حمل منه

بذله بروزن طبله سخن مرغوب دلکش و شعر را نیز گویند که با آهنگ خوانده شود و بذله گو ظریف و خوش صحبت را گویند

گرد اسپندیار شاه پرور دین پناه — همچنان نخ زال زر را ارد شیر نامدار

فرمجسته فرزدین مانند پور آبتین — نیک برآورد از روان پور اسب دیو سار

همچو سودابه بشکوه سرخ گل در بوستان — چون سیاوش اندر آتش ساری اندر لاله زار

زندخوانان برفراز شاخ آتش سار گل — زندخوان کردیده چون زرتشتیان در نیلبور

ای بت فرخ رخ ای دلدار مینو چهر چهر — خسروانی بزم را پدرام کن کاوس وار

اتشین می ده که تا کیخسروانه در نهم — بر تن افراسیاب انده از هر سو شرار

می بده تا مست کردم وز در پوزش نهم — رو بخاک درکه دستور شاه کامکار

داد کرد دستور روشن دل نظام السلطنه — کز روان روشنش خورشید باشد شرمسار

بر زبان خامه ام تازی گذشت و باک نیست — زیب یابد نامه ام از نام صاحب اختیار

آن مهین دانشوری کز داد و فرخ فرهی — اوست شه را داد و دستدار و شاه ورا خواستار

انکه چون بهرام نیواندر که چالش کند — دشمنان را از دو سو چون کلّه کوران شکار

شهریار را چون نوشیروانست و بود — او چو پور بختکان در پای تخت شهریار

نوک مشکین خامهٔ او در بر چشم دشمنان — همچو تیر رستم است و دیدهٔ اسفندیار

تند باز خشمش ار آگاه کردد در جهان — از در پوزش نهد رو بر درش چون زندبار

پارس از داد ش چنان آباد شد کز باد شد — آنچه کوید از شهان داد کر در روزکار

داور ا از بنده فرصت کن پروهش کر شهر — بس پژوهیده است و میباشد ز مردم بیشکار

کاه اندر بند سختی همچو کر کین پای بند — کر بجاه تیره بختی همچو پیشین خوار و زار

کاه بردار ستم همچون فرامرزم بپشتوه — کر بکام اژدهای رنج چون بهمن دوچار

از دساتیر مه آباد است نام و نشان — تا که از زندست و اساکیش دشت استوار

بضم سیم و سکون شین معجمه وکاف تازی حرم سرا را کویند منه

ساری مرغیست سیاه رنک منقط بنقطهای سفید خوش آواز است منه

زندخوانان الف ونون در آخرش علامت جمعست معنی زندخوان یعنی فاضل منه

نام کتاب زرتشت که پازند ترجمه آن کتابست منه

نیلبور دریا یعنی آتشکده است منه

بکسر پا سه نقطه یعنی آرا منه

بفتح اول وتخفیف را در فارسی یعنی شان و شوکت منه

بفتح اول وتشدید ثانی نیز یعنی شوکت است منه

بروزن دیو یعنی شجاع و دلیر منه

بالام مکسور یعنی رفتار از روی سخوت و ناز است در برابر حریف کارزار منه

بختکان بضم حرف چهارم کرباز موحده است مراد بزرجمهر است منه

زندبار حیوان درنده شبیه بشیر و پلنک است منه

زند حیوان بی آزار و بوقت پرخاش بیا سه نقطه در زا سه نقطه یعنی عجس منه

یعنی پرورده

دشمنت را اهرمن پیوسته باد ارهمون	دوستت را باد یزدان در دو گیتی دستیار

اکنون که بخواهیم شروع در نوشتن کتاب نمائیم لازمست این معنی را اظهار داریم که مؤلف را در نوشتن چیزها یا غرض اظهار فضیلت و کمال است یا فقط مقصودش ابراز مطالب مخصوصی بنابر اول میباید البته مراعت استعارات و کنایات و امثال و حفظ سجع در الفاظ و غیر ذلک از تکلفات منشیانه را بنماید و بنابر قسم ثانی از مراعات اشیاء مذکوره باید چشم پوشد و باطناب نیز نکوشد و سخن را موجز نویسد یعنی غرض و معانی بسیار را در عبارات قلیل بکار برد و اهل انشاء و ادب مخصوص سجع را در نامه های فارسی منع کرده گویند ناخوش است و بسا که بمراعات مذکوره سخن دراز گردد و مؤلف از مقصودی که دارد باز ماند لهذا فقیر در این کتاب آنچه مینویسد مراعت سجع نخواهد نمود و چشم از عبارت پردازی خواهد پوشید پس مطالعه کنندگان این کتاب را گمان نرود که عذر این معنی بواسطهٔ عدم قدرت بپرداختن عبارت و آوردن سجع است چو که معرفت محاسن و معایب تراکیب نثریه را بصیرم و افسانه کلام منثور را از مرجز و مسجع و عاری دانم سلاست و متانت و لطافت و اقتباس مستحسن و مستهجن را دیده و خوانده ام بلکه پارهٔ از این علم را در کتاب مسمی بدریای کبیر که تالیف فقیر است ذکر نموده ام ولی اولی و انسب آنست که در این کتاب عبارات روان خالی از اطناب و تعقید ذکر شود و از عبارت پردازی نیز چشم پوشی نمایم

قبل از شروع در ذکر مطالبی که متعلقه بمسافرت فقیر است مقدمهٔ لازم بود

مرجز
بضم میم در اول و تشدید جیم در سیم قسمی از اقسام نثر است نزد اهل انشاء و آن نثری باشد که کلمات هر فقره هم وزن باشند در مقابل یکدیگر بدون رعایت سجع

مسجع
بضم میم قسمی دیگر از نثر است که کلمات هر فقره هم وزن نباشند در مقابل یکدیگر اما رعایت سجع بشود منه

عاری
قسم دیگر از نثر است که کلمات هم وزن نباشند و رعایت سجع هم نشود بخلاف مرجز و مسجع منه

سلاست
باصطلاح اهل انشاء آسان بودن و روانی کلماتست که ثقیل نباشد

متانت
بفتح اول استواری و محکمی در عبارتست

لطافت
بفتح اول دقت و نزاکت در عبارتست

اقتباس
باصطلاح در علم بدیع آنست که در ضمن عبارات از قرآن و احادیث کلامی بیاورند بدون آنکه اشارت کنند که این آیه قرآن است یا حدیث پیغمبر است اقتباس مستحسن آنرا گویند که سامع را بنشاط آورد و مخالف شرع نباشد اما اقتباس مستهجن آنست که طبع از آن تنفر داشته باشد بسبب مخالفت با شرع و اقتباس اقسام دیگر دارد که اینجا را مجالی نیست

که مسطور گردد تا مطالب آتیه را بکار آید و رفع ابهام را از بعض تقریرات که بعد از آن خواهد آمد بنماید و بالله التوفیق وعلیه التکلان ❁

مقدّمه ایران مملکتی وسیع بوده هر جائی از آن نامی داشته که الحال تغییر یافته نقدا از ملکهای ایران عراق وخراسان وطبرستان وفارس واذربایجان وکرمان وغیر ذلک است که در صدد ذکر همه آنها نیستیم وایران گویند نام هوشنگ پسر سیامک یا پسرزادهٔ آن یا برادر آن بود بنا بر اختلاف مورخین ودر قدیم الایام تمام ایران را پارس میگفتند بابن معنی که چون آن ولایات بتصرف ایران بن هوشنگ بوده بنام او ایران خواندند پس ازآن که ملک به پسرش پارس نام رسید پارس خواندند ولیکن در این زمان همه ایران را پارس نخوانند بلکه پارس عبارتست از شیراز وکازرون وفیروزآباد وداراب جرد وفسا ونیریز وسروستان وخفر وکوار وجهرم ومرودشت و شبانکاره وغیر ذلک که نیز در صدد ذکر تمام آنها نیستیم بعضی هم نوشته اند که پارس پسر تهمورس بوده وآن چند پسر داشته نام آنها جم وشیراز واصطخر وفسا وغیر ذلک از این قبیل بوده هریکی از آن پسرها را قسمتی از ممالک فارس داد ایشان هریک بنام خود شهری بنا نهاده اند که الحال آن شهرها بنام آنها خوانده میشود

الله اعلم

فارس از ممالک جنوبی ایران است وآن محدود است از حد شمالی بقوشه وجنوبی بحر عمان وخلیج فارس ومشرقی به نیریز ومغربی برام هرمز که کیلویه طولش را از شمال بجنوب تخمینا یکصد وشصت فرسخ (۱۶۰) نوشته اند

تکلان بروزن لقمان یعنی اعتماد و سپردگی کار بدیگری است

تهمورس فتح اول آخر شین نام پادشاهی بوده ملقب بدیو بند بعضی گویند پسرزادهٔ هوشنگ است ظهورش بطهارث وتاریخ آن معلوم نیست

اصطخر نام پسر تهمورس است ونام قلعه ایست بفارس اصطخر بصاد وطاء معجمتین آخرش خاء

قوشه جائی است نزدیک باصفهان وقشه بدون فا مستعمل است واین مغرب کوه شه اشت چه که کوه خانه هست که زنی در وچوب سازند و آن را برای شاه ساخته بودند بنای شهری شده ودر آنجا بدین اسم نامیده شد

وعرضش را از مشرق بمغرب متجاوز از صد فرسخ (۱۰۰) مشتمل بر محالات گرمسیری وسردسیری یعنی آن را دو قسم کرده اند جهت شمالش را سردسیر گویند وجهت جنوبش را ازشیراز گرمسیر نامند حرارت گرمسیرش سالم است وبرودت سردسیرش ملایم ودراین قرون دار الملک فارس شیراز جنت طراز است که معظم ترین این مملکت است

الحال شروع نمایم درذکر مسافرت سابق خود یعنی سفری که از جانب شخص انگلیس مأمور بودم که بیانش شد وتفصیل اشکالیکه در بعض اماکن فارس منقوش براحجار است چونکه سلاطین ایران را رسم بوده که معظمات امور تاریخیه ورسومات مذهبه را بتوسط صور وآثار بر صفحه روزگار می نگاشتند **شعر**

اِنَّ آثارَنا تَدُلُّ عَلَینا	فَانظُروا بَعدَنا اِلَی الآثارِ
ازنقش ونگار در ودیوار شکسته	آثار پدید است صنادید عجم را

روز سیجدهم شهر صفر المظفر سنه یکهزار وپیصد وهفت هجری مطابق یکهزار وهشتصد وهشتاد ونه مسیحی از شهر شیراز حرکت نمودم از دروازه مشهور بقصاب نجا که درسمت جنوب شرقی شیراز واقع است برون آمده قریب یکفرسنگ رفتم بقصر ابونصر (قصر ابونصر) یکی از ابنیه ایست که مأمور بودم بجهت برداشتن نقشه آن واین آثار وبنا، درسمت مشرق شیراز است بربالای کوهی که چندان ارتفاع ندارد وسوار بسهولت میتواند بالا برود درآنجا محوطه ایست بمقدار پست ذرع طول وپست ذرع عرض درآن محوطه پارچه سنگهای عظیم بزمین افتاده همه شکسته ودرهم ریخته ومعلوم است که درشکستن آنها تعمد کرده اند

شکسته
صاحب انجمن آرا در لغت
پس شعر میگوید وقطعه در
استخراست یکی را شکسته دیگری را
یاران گویند بعد از آن شعر میگوید
در متن رای نوشته بعد از آن
میگوید یعنی طاق ایوان

صنادید
بفتح اول مع صنادیدست
یعنی مهتران وبزرگان

تعمد
از باب تفعل
قصد کردن وسنگ
نمودن است

و از غرایب اینکه تمام آن سنگها سیاه است بخلاف آن کوه معلوم میشود که سنگهای
این عمارت را از جای دیگر حمل و نقل نموده در این مکان آورده و بکار برده اند
از وضع و محاذات چنین مستنبط می شود که آنجا عمارتی بوده بسیار عالی تمام از
سنگ سیاه براق و آن عمارت چهار در داشته بچهار سمت از آن درب ها هنوز
دو اسطوانه برپاست ارتفاع هر اسطوانه[1] تقریبا پنج ذرع[2] و عرض آن درگاه سه ذرع است
و یکپارچه سنگ نیز بر سر آن دو اسطوانه است و بر روی دو سنگ اسطوانه از دو
طرف صورت دو شخص را نقش نموده اند یعنی حجاری کرده اند که آن صورتها ایستاده
لباس بلند پر از چین در بر دارند و تاجی بر سر آنهاست و در دستشان ظرفیست
و در سه درب دیگر که اسطوانهٔ آنها بر زمین افتاده و شکسته نیز همان صورت بوضع
مذکور بعینه حجاری شده با همان لباس و تاج و ظرف در دست و در سایر سنگهای
دیگر که در آن عرصه بر زمین افتاده نیز تصویرها منقوش است از آنجمله سنگ بسیار
بزرگی است که بر روی آن صورت هفت نفر را نقش کرده اند همه با لباسهای بلند
پرچین مثل صورتی که بر اسطوانها نقش اند که مذکور شد و در دست هر یک از
از آن صورتهای مذکوره ظرفیست مگر اینکه در دست یک آدم دست اسبی است
باین طور که دست اسبی را گرفته از زمین بلند نموده و بر دوش نهاده ولی آن نقوش
از اثر باران و آفتاب مرور و دهور منمحی[3] شده اند خاصه چهرهٔ آنها که ناچیز و نابود
گردیده و قریب باین مکان بر بالای بلندی سدهٔ بسته اند و در عقب آن سده
ممر آبی را یافتم چون معلوم شد از این ممر آب در عمارت مذکور می آمده و آثار
عمارات دیگر نیز در آن حوالی موجود است که بکلی منهدم و مخروبست اما وجه تسمیه

[1] اسطوانه معرب ستون است منه

[2] ذرع در این کتاب هر کجا که نام ذرع میآوریم ذرع متداول در این زمان است که شانزده گره میباشد منه

[3] منمحی یعنی پاک شده و محو و نابود منه

این مکان بقصر ابونصر معلوم براین بنده نیست که بچه مناسبت آنجا را باین اسم میخوانند همانا که این نام را دراین بنوات نهاده اند بنا پستی چندماه قبل ازاین که فقیر دراین مکان بودیم دریکی ازکتابهای تاریخ انگریزی دیدم شخص ایطالیائی نوشته بود که هنگام سیاحت درمکانی رسیدیم که یکفرسنگ تا شهر شراز مسافت داشت آنجا را دست خضر میامیدند وقریب باآن بربالای کوه آثار عمارتی بود تمام ازسنگ سیاه واهالی آنجا آن مکان را مسجد سلیمان میگفتند انتهی تاریخ سیاحت آنشخص نودویست سال قبل ازاین بود ومراد اوازمسجد سلیمان همین قصر ابونصر مذکور است پس معلوم میشود که در نودویست سال قبل این مکان در افواه عوام مسجد سلیمان بوده الحال قصر ابونصر است وبراین تسمیه هیچگدام اعتمادی نیست زیراکه دراین شبهه نخواهد بود که این مکان ازآثار سلاطین عجمست مثل کیان وغیره احتمال دارد که سلیمان نامی همچنین ابونصر اسمی درانجا آمده مرتبی نموده یا مسکن کرده بهرحال این دو اسم ازمستحدثات است باجمله قریب باین مکان بفاصلهٔ میدان اسبی جای خوش آب و هوائیست که آنجا را دست خضر گویند چوکه دست معرب دشت است یعنی صحرای سبز وآنجا بقعه ایست اطرافش اشجار بسیار وچشمهٔ چند جاریست وبمسافت نیم فرسنگ تقریبا دور تر ازاین مکان جائی است که آنرا آب مرغان نامند وآنجا نیز بقعهٔ کوچکیست ودر جنب آن چشمهٔ باریکی وآن بقعه درمیان دره واقعست ودرآن دره کوه دخمهٔ پارسیان بسیار است علی الجمله نقشهٔ آن مکان مسمی بقصر ابونصر را در ورقهٔ بمزهٔ یک (۱) برداشتم ودر کنار ورقه نقشهٔ صور منقوشه برآن احجار را بجهت وضوح روشن تر کشیدم وبحروف تهجی پهلوی آن صور علامتی نهادم وآن علامت را در خود نقشه نیز مکرر گذاردم تا محل آن صور دراحجار که در نقشه است بر ناظرین معلوم گردد

ایطالیا
معرب ایتالیاست مملکتی است وسیع ازاطریش متصل است بحر سفید واورا باغ اروپا گویند طول آن پانصد وپنجاه میل است وعرضش صد و پست میل منه

۲ مستحدثات
بصیغه مفعول یعنی نو درآمدها منه

۳ دست خضر
در نوشتجات دیدم آنرا دست خزدی مینویسند وخزد بفتح خا وسکون زا ودال مهملتین یعنی کل سیاه ته جوی است شاید بدین جهت آنجا را دست خزد گویند ولی آن یعنی که درمتن شده وظاهرا صحیح تر باشد ودست خزد درست نباشد منه

۴ دخمه
یعنی سردابه ایست که پارسیان مردگان خود را درآن میگذارند منه

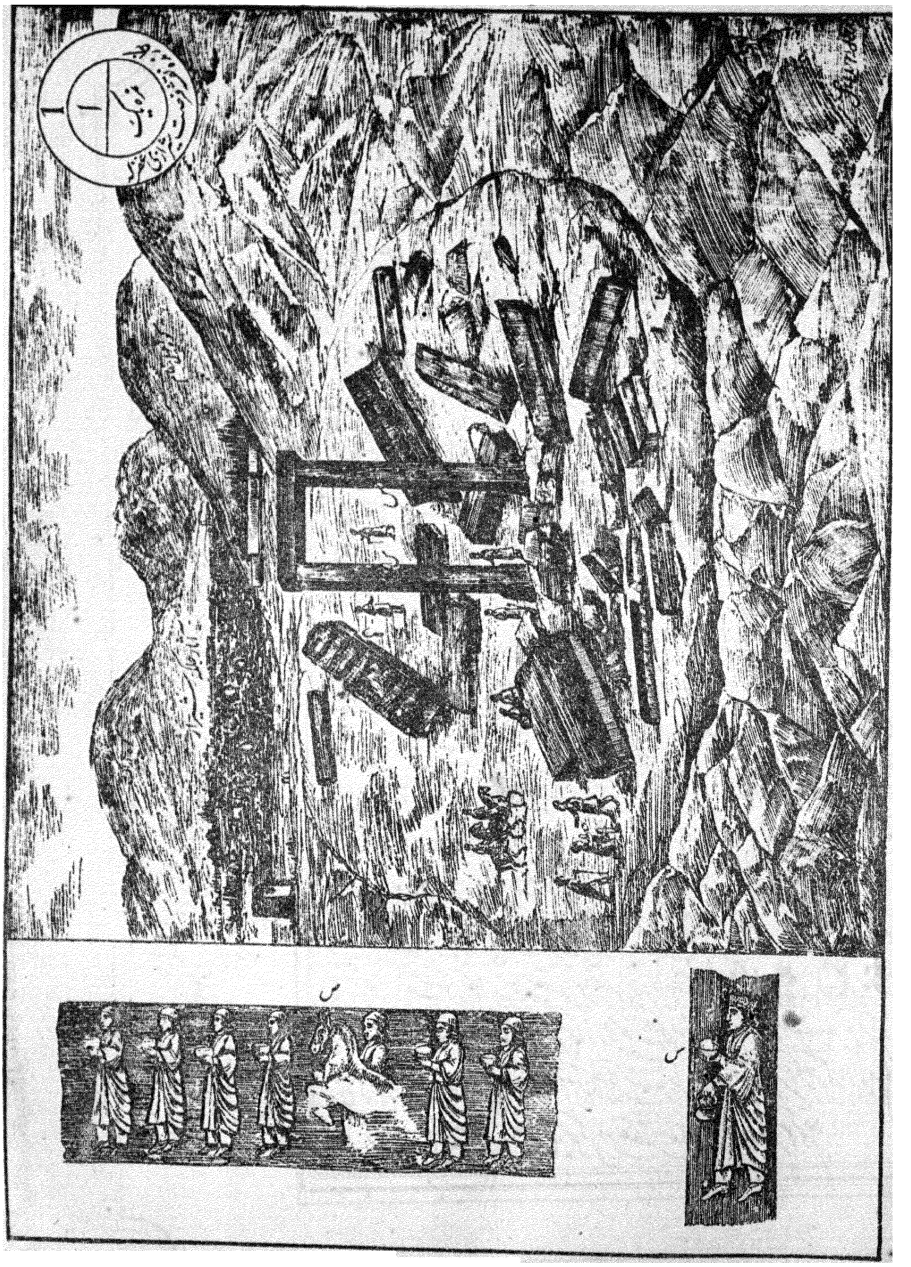

دیگر از جملهٔ آثار قدیمهٔ فارس برم[1] دلک است و این یکی از جمله جاهائی است که مأمورم
ببرداشتن نقشهٔ آن از شهر شیراز تا این مکان تقریبا دو فرسنگ است
و آن در سمت شرقی شیراز واقع شده و راهش از قصر ابونصر است که مذکور شد
و این مکان در پایهٔ کوهی است که آب و اشجار در دامنهٔ آن کوه بسیار است و در آنجا
نی زاریست بیشه مانند اهالی آنجا میگفتند بسا که گراز در آن نی زار دیده میشود و
در آن حوالی درختهای بید بسیار قوی سایه افکن نیز بسیار است خیلی خوش آب
و هواست و در آن نزدیکی بقعهٔ بسیار کوچکی است و در آن بقعه قبری است و آن را
امامزاده ابراهیم میخوانند بالجمله محاذی آن اشجار و بیشه زار در آن کوه چند درّه وسیعست
در یکی از آن درّه ها تصویر چهار آدم را بر سنگ نقش نموده اند و آن صور اگرچه
از دور پیدا و نمایان است ولی چون تا دامنهٔ کوه آب گرفته و رفتن سواره و پیاده
با پا افزار بنزدیک آن صورتها بسی دشوار می بود با پای برهنه در آن آب داخل
گشتم آن گاه بوسیلهٔ اثنار[2] و رخنهای کوه از دامنه بالا رفتم تا دقایق آن صور را
درست ملاحظه کنم (تفصیل آن صورتها از این قرار است) سه طاقچه مانند
در آنجاست که آنها را مسطح نموده اند در دو طاقچه هر کدام یک صورتست رو
بروی یکدیگر که با دست راست بیکدیگر اشاره میکنند در دست شخص اول
حربه ایست کتاره[3] مانند با غلاف که قبضهٔ آن را گرفته است و در دست چپ
شخص دوم حربه ایست چون خنجر و کلاهی مکلل[4] بجواهر که پری بر آن نصب است بر
سر دارد کمربندی مرصع بر کمر بسته است اما در طاقچهٔ سیم دو نفر است نیز
رو بروی یکدیگر شخص سیم کلی بشخص چهارم تعارف مینماید و شخص چهارم که ریش ندارد

[1] برم
بروزن نرم بمعنی آبگیر
و تالاب است و بمعنی سبزه
و مرغزار نیز آمده هر دو معنی
مناسب آنجاست
منه

[2] اثنار
بالفتح جمع ثنی بالکسر است
و ثنی یکتاه از تاهاست
و بمعنی نورد در نامه و غیر آن
و بمعنی میان آمده ایضا
منه

[3] کتاره
بشد تا قرشت و تخفیف
هر دو درست است و آن
حربهٔ مانند شمشیر است
که در هندوستان متداول است
و این لفظ را در ایران قدّاره
گویند یعنی کاف را بدل بغین
و تا را بدل بدال نموده اند
و کتاله یعنی بجای را لام
استعمال کردن
نیز صحیح است
منه

[4] مکلل
بضم اول و فتح کاف
و شد لام اول بصیغه
مفعول یعنی درخشان
منه

دو دستی گل را میخواهد بگیرد و در دست چپ شخصی که گل دارد نیز کتاره ایست
و کلاه و کمر شخص چهارم نیز مرصع بجواهر است و کفشهای آنها همه مانند ارسیهای
تکمه[1] دار این زمانست و شخص دوم که خنجر بکف گرفته گریبان لباسش مانند لباسهای
لب برگردان این عصر است همانا که این وضع لباس و کفش و کمر و غیر ذلک که این
زمان رواجی دارد اقتباس از این قبیل صورتها و آثاری است که از قدیم باقیست
بسیاری از صنایع در این ازمنه هست که منشأ آنرا در تخت جمشید و جاهای دیگر فقیر
دیده ام که ذکر آن بعد از این در این کتاب خواهد آمد (اما تفصیل ارتفاع طاقچهای مذکوره
از زمین و صورتهای آن) ارتفاع از زمین تا پای آن صورتها تقریبا چهار ذرع میشود
و بلندی قامت صورت اول دو ذرع الا یکچاریک است صورت دوم
دو ذرع و یکچاریک و صورت سیم دو ذرع و صورت چهارم نیز دو ذرع الا یکچاریک
و در نزدیکی این مکان آبادی چندانی نیست مگر گاهی بعضی از صحرانشینان در آنجا
سکنی دارند و زراعت می نمایند و اهالی آن سرزمین آن نقشها را نقش رستم مینامند
و این رسم اهل دهات و مردمان صحرائیست که هر کجا صورتی بر سنگ از آثار
قدیمه بینند نامی از خود اختراع کرده استعمال مینمایند و آنچه بنظر فقیر رسید از قراین
که صورتهای سلاطین عجم را در بعض از نقشهای یروپ[2] دیده ام و سکه آنها را ملاحظه
نموده ام می شاید که صورت دوم از آن صور کشتاسب[3] باشد الله اعلم بالجمله
نقشه قطعه از آن کوه و اشجار و آن صور را برداشتم به نمره (۲) و در
حاشیه آن ورقه نیز نقشه آن چهار صورت را بزرگتر از جهت وضوح ضم نمودم
و در جنب آن صور عدد یک و دو و سه و چهار بخط هندسه نهادم

[1] تکمه بضم اول گوی گریبان است و معروفست اینکه بجای تا دال استعمال کنند غلط است منه

[2] یروپ بضم یاء حطی و راء قرشت و واو و پاء سه نقطه هر دو ساکن لفظ انگریزی است بمعنی فرنگستان میباشد و صورت رقم آن در خط انگریزی باین طور است (EUROPE.)

[3] کشتاسب و کشاسب و کشسب همه در استعمال صحیح است و آن پادشاهی بوده پسر لهراسب گویند دین زردشت را اختیار نموده بوده منه

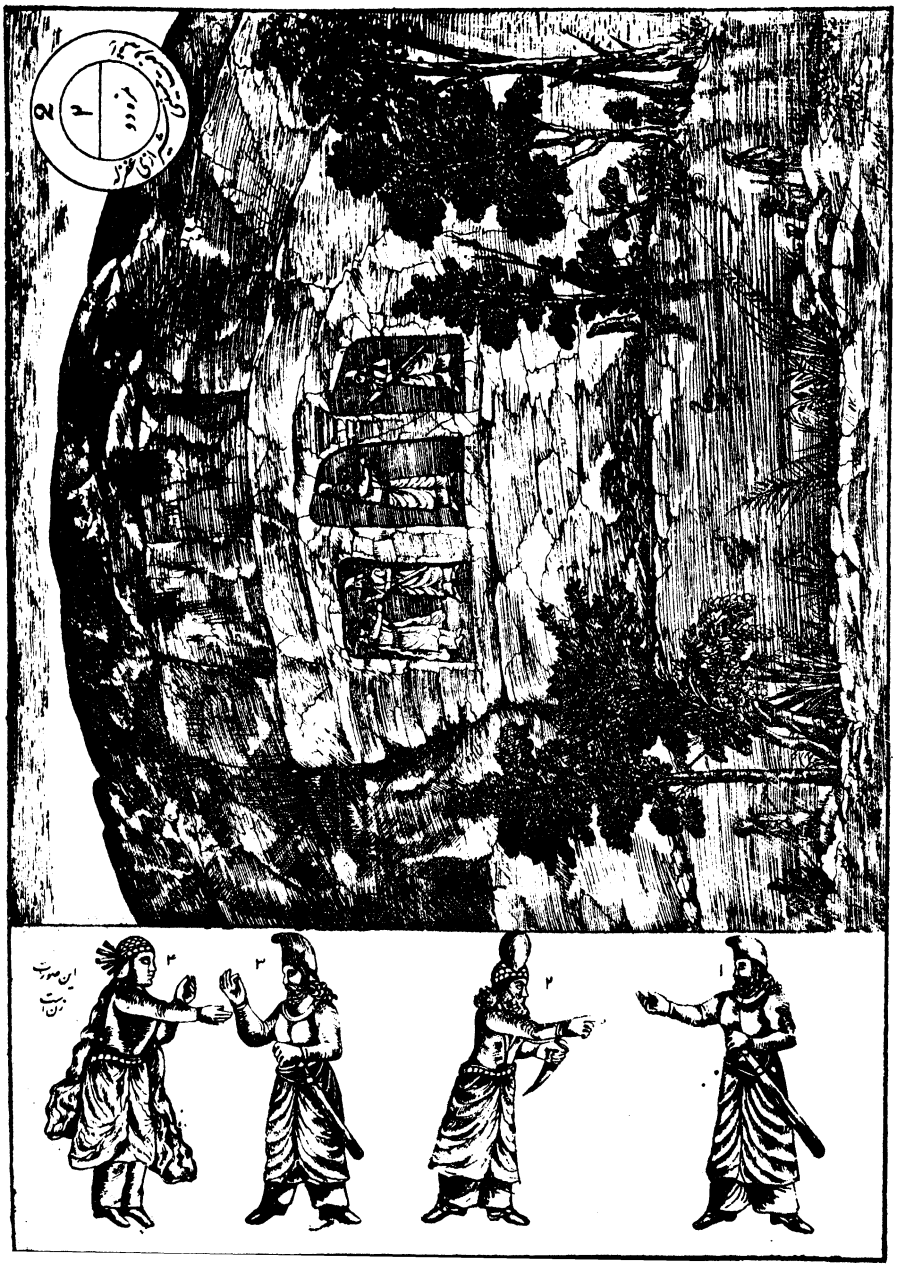
۲
۱
۲
۳
۴
این صورت
زن است

دیگر از جمله آثار قدیمه در فارس بند بهمن[۱] است که در بلوک کوار[۲] واقع است مسافت اراضی از شیراز تا کوار بدین تفصیل است که ذکری شود از شیراز حرکت نموده سه فرسنگ آمده بپلی رسیدم که آن را پل فسا می نامند از این پل راه منقسم میشود بدو راه یک راه میروند بسمت فسا و وجه تسمیهٔ آن پل فسا از همین جهت است و یک راه دیگر میروند بسمت کوار از پل مذکور گذشته رسیدم بکاروانسرائی که آن را کاروانسرای بابا حاجی میخوانند در آنجا چند خانه و ارهم هست از پل مذکور تا اینجا دو فرسخ میباشد از کاروانسرای مزبور چهار فرسنگ گذشته رسیدم ببلوک کوار پس مجموع فراسخ از شیراز تا بکوار نه است بلوک کوار در سمت جنوب شیراز واقع است و آن بلوکی است خوب و خرم نواحی[۳] بسیار دارد و بساتین بیشمار میوهاش را از کمال وفور چندان بهائی نیست و هندوانهٔ آن معروف و مشهور است بادامش نیز موفور آبش از رود خانهٔ قراقاج[۴] است که بعد ازین مذکور خواهد شد بالجمله از خود کوار تا بند بهمن یک فرسنگ است و آن بند در سمت غربی کوار واقع شده و آن را بهمن پسر اسفندیار بر روی کمر کوهی بسته از سنگ و گچ طول آن بند پست و پنج ذرع است تقریبا یعنی از آنجا که در نقشه علامت (ط) میباشد تا (ط) دیگر و عرض آن سه ذرع و نیم است یعنی از آنجا که علامت (ع) است تا (ع) دیگر و ارتفاع بند از کف رود خانه تا بالا متفاوت است و بواسطهٔ مرمتهائی که بمرور ایام شده است پستی و بلندی پیدا نموده است چنانکه بعضی از جاها پنج ذرع و بعضی جاها چهار ذرع بعضی جاها کمتر بعضی جاها پشتر ○ و اکثر از بدنهٔ این بند خراب شده و شکاف پیدا نموده است بطوری که آب از آنها مترشح و بر رود خانه

---

[۱] بهمن نام پادشاهی است معروف و مشهور که پسر اسفندیار است منه

[۲] کوار بفتح کاف تازی و در آخر راء مهمله است و آن را کواه بزیادتی ها در آخر نیز خوانند منه

[۳] نواحی جمع ناحیه است که طرف و جانب ملک باشد مجازا قصبه و ده را نیز ناحیه گویند منه

[۴] قراقاج این اسم ترکی است منه

میریزد اما عمق رودخانه یعنی از سطح آب تا زمین رودخانه در حوالی آن بند تخمینا
یک ذرع میباشد ولی قدری که دورتر رفت آب منبسط و پهن میشود و در وسط
این بند خلاب اسب (خلاب[1]) باصطلاح چاه مانندی است که
در تک آن از دو طرف درب دارد که همیشه آن دو در مسدود است هرگاه
بخواهند آب پشت بند را خلع کنند که تمام آب برودخانه برود آن درها را
میکشایند تا زمانی که مقصود حاصل شود آن گاه باز مسدود مینمایند و این آب
از میان دو کوه بزرگ از سمت سیاخ[2] می آید و آن را رودخانهٔ قراقاج نامند که
که مذکور شد منبع این آب جبال ممتنی و جبل نار است که در سمت غربی شیراز
میباشد و این رودخانه از جبال مذکوره می آید ببلوکات کوهمره و سیاخ
از آنجا گذشته میرسد بکوار از بند بهمن میگذرد میرود تا بخفر و از آنجا بصیمکان[3]
از آنجا بقیر و کارزین پس در صحرای دزکاه که از توابع کله دار است آن گاه
برودخانهٔ که از دهرم و فیروزآباد می آید متصل شده از خاک دشتی عبور نموده
از جنب قریهٔ کالی گذشته در بندر کنگان بدریا ملحق میشود بالجمله از پشت بند
بهمن دو جدول بریده اند که آب از آن دو جدول ببلوک کوار میرود و بآن زراعت
مینمایند و آن دو جدول یکی از قدیم است و دیگری حادث که در نقشه نوشته
شده است و کوهی که پشت بند است معروفست ببهمن کوه ❁
در سمت قبله بلوک کوار بمقدار نیم فرسنگ در تنگی تلی از سنگ و ریگ انبوه است
آنرا کور بهمن نامند و گویند مدفن بهمن آنجاست خلاصه نقشه بند بهمن را در ورقهٔ
برداشتم به نمرهٔ (۳)

[1] خلاب
در انجمن آرا گوید
بروزن سراب
گل ولای و آب را که
بهم آمیخته شده باشد گویند
که آدمی و حیوان در آن بمانند
و آن در اصل عربیست انتهی
چون در تک آن چاه گل ولای
جمع می شود باین واسطه آنرا
خلاب گویند و شاید که در
اصل خلع آب بوده
چو که خلع بمعنی رها کردن است
در عربی از کثرت استعمال
خلاب شده باشد و معنی
ترکیبی آن ظاهر است
منه

[2] سیاخ
بکسر سین مهمله و در آخر
خاء معجمه است اسم بلوکی است
در فارس
منه

[3] صیمکان
معرب سیمکان است
یعنی معدن سیم گویند
در قدیم معدن سیم داشته
و آن نام بلوکی است
در فارس
منه

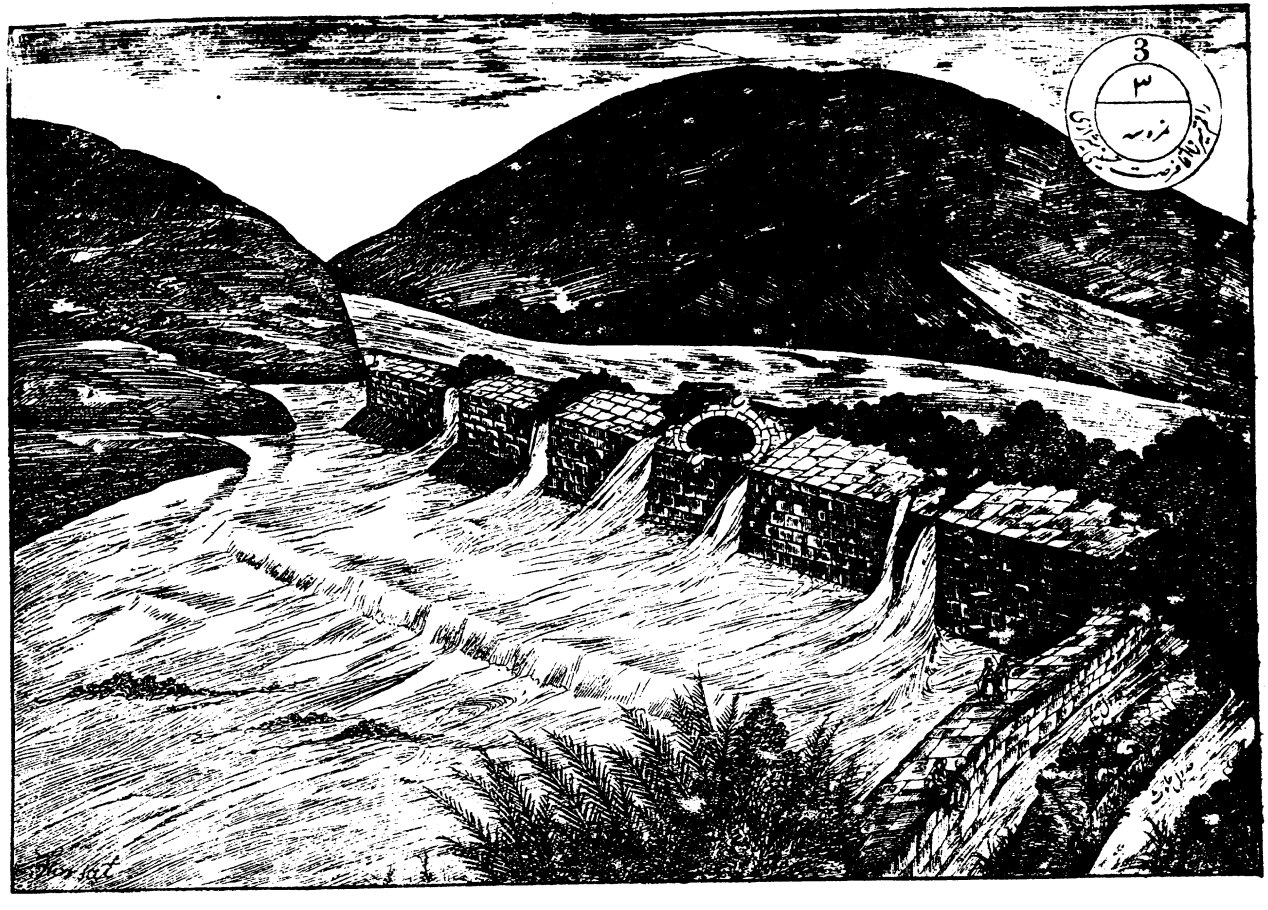

دیگر از جمله آثار قدیمه در فارس مقبرهٔ **جاماسب** حکیم است پس از فراغت از نقشه بند بهمن از بلوک کوار حرکت نمودم بجهت بلوک خفر[1] بمقدار سه فرسنگ از کوار دور شده بدهی رسیدم که آن را دولت آباد میگفتند این ده آخر بلوک کوار است دو فرسنگ از آنجا نیز گذشته بجائی فرود آمدم که اسمعیل آباد نام داشت و اسم اصلی آن چمن سوسن است و این ده اول بلوک خفر است شب را در آنجا توقف نمودم یکی از شاهزادگان نادری[2] نهایت پذیرائی را نمود و شرایط میزبانی را بعمل آورد جهتش این بود که وقتی از اوقات فقیر را در شیراز در مجلس درس عالم ربانی و عارف صمدانی الشیخ الاجل السعید ابو عبد الحی المسمی بالمفید متع الله المسلمین بطول بقائه ملاقات نموده بود و مشار الیه بجناب شیخ مذکور ارادتی غایبانه می ورزید در آنجا مجالی دیده از حالات آن بزرگوار پرسش مینمود بعض از اوصاف او را بیان کردم و چند بیت از قصیدهٔ که بمدح جنابش در عرض راه سفر برشتهٔ نظم کشیده بودم و هنوز تمام نبود خواندم از فقیر خواهش فرمود که شطری[3] از حالات شیخ را با آن چند بیت در طی چند سطری مرقوم دارم و بایشان بسپارم چون آن شب را خسته بودم و روزانهٔ دیگر را عزم حرکت داشتم بعلاوه قصیدهٔ مذکوره ناتمام بود معذرت خواستم و گفتم زمان مراجعت چنانچه دولت ملاقات دست دهد و قصیده هم باتمام رسیده باشد ربقهٔ[4] مسئلت شما را بگردن اطاعت در آورم قبول فرمود فقیر هم در مراجعت بعهد خود وفا نمودم چنانچه تفصیل آن عنقریب خواهد آمد بالجمله قدری از شب که گذشت در برهم خورد شخصی معمم وارد شد بر صدر نشست و معلوم بود که با صاحب منزل سابقهٔ داشت آغاز سخن نمود و آن شب را تا دیری مولانا بجز خودستائی و اظهار فضیلت کاری نداشت فقیر در گوشه

[1] خفر بلوکی است در فارس مایل بجنوب شیراز هوایش معتدل است مرکباتش لاتحصی است منه

[2] نادری منسوبست بنادرشاه افشار منه

[3] شطر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جزو و پارهٔ از چیزی است و بمعنی نصف و نیمه نیز آمده منه

[4] ربقه بالکسر بمعنی رسن و بمعنی حلقه است منه

خاموشی گزیده اصلا تکلم نمی نمودم جناب آخوند کاهی متکلم بذکر احادیث
بود فاعل را منصوب و مفعول را مجرور و مضاف الیه را مرفوع میدانست کاهی
میگفت شیخ صدوق تحریر اقلیدس را خوب نوشته کاه میفرمود مجسطی در شرح
کبیر چنین و چنان گفته و چندان آثار نخوت و تکبر از ناصیه اش مشاهده می شد
که احدی را یارای تکلم با وی نبود از کسی پرسیدم این شخص کیست او صافی چند
از آن جناب بیان کرد و گفت این قاضی بلوک خفر است خلاصه علی الصباح
که خواستم از آنجا حرکت نمایم مولانا نیز اراده رفتن بخفر را داشت یکی از اهل آن قریه از
ایشان استدعا نمود که فلانی در خدمت شما باشد و شما هادی طریق او
بشوید در کمال تغیر و طمطراق فرمود مرا با مردم عوام چه کار او با من هم مسلک
نیست این را گفت و اسب تاخت و رفت علت تعرض آن این بود که فقیر لباس
مخفف در بر داشتم و کلاهی از نمد بجهت استراحت در سفر بر سر گمان کرد که پیله روم
یا بذر کر باری فقیر رو بخفر نهادم مقدار چهار فرسنگ راه بریده بدهی
رسیدم که آن را کراده میگفتند و این ده چون کنار جلگه خفر واقع است گمانم
این است که نامش کناره ده بوده بکثرت استعمال کراده شده غرض مجموع
فراسخ از کوار تا خفر نه است از شیراز تا کوار نیز نه فرسنگ است که مذکور شد
پس فراسخ از شیراز تا بخفر هیجده فرسنگ خواهد بود و قبر جاماسب حکیم
محاذی ده مذکور است که کراده باشد بمقدار میلی فاصله و آن بقعه ایست
بر بالای کوهی که آن کوه تقریبا مقدار بیست ذرع ارتفاع دارد و آن بقعه مربعست
هر یک از اضلاع آن پنج ذرع و یکچارک است و ارتفاع آن شش ذرع و سمت

جنوب

شرح کبیر
کتابی است در علم فقه
از آقا سید علی بحر العلوم
منه

طمطراق
بضم هر دو طاء بمعنی
شان و شوکت است
منه

بذر
بمعنی حبه است
و فرق میان بذر بذال
و بزر بزاء این است که حبوب
مثل گندم و جو را بذال نویسند
و حبوب بقول و ریاحین را بزاء
منه

کراده
بکسر کاف تازی
مستعمل است
منه

مربع
بتشدید حرف سیم
بر وزن معظم جسمی است
که هر یک از اضلاع آن مساوی
باشد یعنی عرض و طول آن
برابر بود
منه

اضلاع
بفتح همزه جمع ضلع بکسر حرف
اول است بمعنی استخوان
پهلوست و باصطلاح
اهل هندسه
هر طرف از
جسم را ضلع
گویند
منه

جنوب شرقی آن بقعه خراب است و بر بالای آن سابقا گنبدی هشت ترک بوده
که از قراین معلوم میشود ولی الحال نابود است و در سمت شمال غربی آن بقعه از
مسقط الحجر[1] ش تا دامنه کوه آثار راه وسیعی است و در دو طرف آن راه دیوار است
که از این راه بپای بقعه آمد و شد مینموده اند و این بقعه تمام از سنگ و گچ ساخته شده
سنگهای آن همه تراشیده و صاف و هموار است هر سنگی یک ذرع و نیم ذرع
و کمتر و بیشتر عرضا و طولا بکار برده شده و ابدا در هیچ طرف از آن بقعه
آثار دری و مدخلی[2] نیست همانا که از روز اول در بی برای آن قرار نداده اند
و بر بام آن نیز هیچ راهی و منفذی نیست بعضی از آن سنگها را برداشته و عمدا
خراب نموده اند رخنه در آن نیافته اند معلوم است که این بقعه مصمت[3] و بیخوفست
از اهالی آنجا شنیدم که قریب باین بقعه قلعه بوده که آن قلعه و این بقعه را
حکیم مذکور خود در حیات خود ساخته و از آن قلعه تا زیر این بقعه نقبی[4] قرار داده
که پس از فوت جسدش را بوصیت خود از راه نقب برده در زیر آن بقعه
نهاده اند اکنون راه نقب نابود است فقر بسیر آن قلعه رفته جز تلی چیز
دیگر دیده نشد بلی بعض از احجار آنجا بود که دلالت میکرد بر اینکه آنجا بنائی بوده
و در دامنه کوهی که بقعه بر آن است رودخانه قراقاج است که مذکور شد
بقعه مذکوره را جاماسب حکیم جائی ساخته که از آفت سیل و باران شدید مأمون
باشد و آنجا تفرجگاه خوبی است در سمت شمال غربی بقعه چند پارچه سنگ
بطور کتیبه[5] نصب کرده اند که پاره از آن سنگها بر زمین افتاده و خطی قریب بخط
ثلث[6] بر آنها نقش نموده اند و رسم الخط آن بسیار غریب است که خواندنش

[1] مسقط الحجر
محل افتادن سنگ است
باصطلاح بیخ دیوار یا مرتفعی است
که چون سنگی از سر آن افتد
بدانجا رسد
منه

[2] مدخل
بفتح اول محل دخول است
منه

[3] مصمت
بضم میم و سکون صاد
و فتح میم دوم و تاء مثناة
فوقانیه آکنده میان و پر را
گویند
منه

[4] نقب
بفتح اول بمعنی سوراخ است
منه

[5] کتیبه
بر وزن سفینه در لغت
بمعنی لشکر و گروه اسبان است
و مجازا خطوط جلی را که بر دیوار
عمارت و سرا در سطرهای
بزرگ نویسند نیز گویند
بمناسبت اینکه کلمات
انبوه و از پس یکدیگر
چون لشکر مرتب
هستند
منه

[6] ثلث
بضم ثاء مثلثه و لام ساکنه
و ثاء مثلثه نیز نام یکی از خطوط است
قریب بخط نسخ گویند ابن مقله
واضع آن بوده صاحب
غیاث اللغه گوید ثلث را
ثلث از آن گویند

بسی دشوار است ❊ واین فقیر بحمد الله تعالی تمام را خواندم که بعد ذکر
خواهم نمود **اکنون** از جناب قاضی سابق الذکر بیانی نمایم هنگامی که در پای
کوه ایستاده بودم ومشغول برداشتن نقشه بقعهٔ مذکوره بودم مولانا بر پای
آن بقعه ایستاده بود زیارت عاشورا میخواند از دور بنده را دیده متعجب شد
تا اینکه بعض از اسباب مهندسی که ارتفاع را تعیین میکرد بیرون آورده میخواستم
ارتفاع بقعه را معین کنم آن جناب کم کم نزدیک آمده فقیر را شناخت
فرمود العجب عرض کردم ما العجب گفت معلوم است که شما از اهل علم
هستید ولی با این لباس منافات دارد عرض کردم شما که از اهل علم نیستید
نیز با این لباس که دارید تنافی[1] است گویا بدش آمد و گفت اگر راست میگوئی
خطوطی که بر احجار این بقعه منقوش است بخوان گفتم مگر دشوار است خواندن آن
گفت بغیر از من کسی نمیتواند بخواند باتفاق رفتیم نزدیک خطوط را ملاحظه
نمودم وضع وسیاق ورسم الخط آن را چند کلمهٔ در اینجا مینویسم که چگونه
بوده پس از آن مناظره[2] قاضی را عرضه میدارم

استعم طلبا لجزیل الثواب وتقرب بامر الیم العقاب فی زمن الملک العادل المجد

تا آخر باین رقم نوشته بود بالجمله جناب قاضی فرمودند بخوان عرض کردم
شما مقدم هستید بخوانید گمانش که حیله میکنم تا او بخواند و از آن اخذ بنمایم مضایقه
در خواندن نمود گفتم فقیر بر قطعهٔ کاغذی این کلمات را برسم الخط این زمان
مینویسم و نگاه میدارم جناب شما بخوانید بعد نوشتهٔ بنده را ملاحظه فرمائید قبول

[1] تنافی مصدر باب تفاعل است بمعنی باهم منافی گردیدن ویکدیگر را نفی کردن منه

[2] مناظره بضم میم وفتح ظاء باهم بحث کردن را گویند منه

نمود نوشتم و ضبط کردم مولانا شروع بخواندن نمود ابتدا فرمود اِسْتَمِعَنْ
هنوز باقی را نخوانده گفتم جناب اِسْتَمِعَنْ یعنی چه گفت یعنی بشنو البته و آن فعل امر است
موکد بنون تاکید خفیفه گفتم این را میدانم ولیکن اِسْتَمِعَنْ در اینجا چه مناسبت دارد
که نوشته اند گفت خطاب بکسی است که ناظر بر این خط است و مخاطب آن است
گفتم باقی را بخوانید باز هم کلمات چند را بر خطا خواند تا رسید بکلمه (حسام الملک)
چون کاتب آن کلمه را باین رقم نوشته بود حسام الملک مولانا آن کلمه را الملا حسن خواند
در آن حال گفتم آفرین بر ذوق شما و از کوه سرازیر شدم چندانکه اصرار در توقفم نمود انکار نمودم
ولی همین قدر کلماتی را که بخطا خوانده بود بر صواب خواندم و گفتم چنین است نه چنان
تا خواست ملتفت آن خطوط شود مسافتی از راه را طی نمودم و تلافی تغیرات آن
صبح را که مذکور شد نمودم ❊ بالجمله آنچه بر آن احجار که در آن بقعه منقوش است که
بر زمین افتاده و پاره هنوز بدیوار نصب است این است که بطور وضوح نوشته میشود
اِسْتَعْمَرَ طَلَباً لِجَزِیلِ الثَّوَابِ وَاتَّقَنَ بِاَمْنِ الیمِ العِقَابِ فِی زَمَنِ المَلِکِ العَادِلِ
المَجْدِ المُلُوکِ الاِسْلَامِ العَجَمِ صَاحِبِ السَّیْفِ وَالعِلْمِ غِیَاثِ الحَقِّ وَالدُّنْیَا
کَیْخُسْرَو زَیْدِ مَعْدَلَتِهِ حُسَامُ المَلِکِ الدَّمَاوَنْدِی تَقَبَّلَ اللهُ مِنْهُ
الحَسَنَاتِ وَیَعْفُ عَنْهُ السَّیِّئَاتِ العِمَارَةَ مَنْسُوباً اِلَی الحَکِیمِ القَدِیمِ
الحُکَمَاءِ المُحَقِّقِینَ الخَاقَانِیِّینَ اَلْوَاقِعِ فِی قَرْیَةِ خَای مِنْ وِلَایَةِ خَفْرَ
پیش از این چیزی معلوم نشد و تاریخی هم نداشت اگر هم داشته در احجاری بوده
که از میان رفته همین قدر معلوم می شود که حسام الملکی از اهل دماوند پس از بعث پیغمبر صلی الله
علیه و آله این بقعه را مرمت نموده و الا محقق است که اصل بقعه را خود حکیم در حیات خود

استعمر طلبا الخ
مخفی نیست که کلمه حسام الملک
در آن عبارات باصطلاح
نحو فاعل است از برای استعمر
و کلمه العمارة مفعول آن است
و کلمات وسط آنها معترضه
میباشد باصطلاح اهل نحو
و غیره و خلاصه معنی آن کلمات
این است که در زمان سلطنت
غیاث الدین کیخسرو حسام الملک
دماوندی بقعه جاماسب حکیم را
که در خفر است مرمت نمود
منه

ساخته است چنانچه اهل سیر[1] این مطلب را نگاشته اند و فقیر آنچه از فکر یافتم باید آن حسام الملک وزیری یا حاکمی بوده از جانب غیاث الدین کیخسرو که یکی از جمله سلاطین سلاجقه[2] میباشد فرمان روائی آن ناحیه را داشته

(اجمالی از تفصیل حال غیاث الدین کیخسرو)

سلاجقه سه شعبه بودند شعبهٔ در تمام ایران حکمرانی نمودند شعبهٔ در کرمان و شعبهٔ در روم غیاث الدین کیخسرو بن عزالدین از جملهٔ آنها بود که در شهر قونیه[3] روم بجای پدر در سنهٔ پانصد و هشتاد و هشت هجری فرمانروا گردید پس از چندی برادرش رکن الدین با او جنگی کرد کیخسرو بسمت حلب[4] فرار کرد سلطنت برکن الدین مستقل شد پس از رکن الدین بعزالدین قلیج ارسلان که پسرش بود و طفل بود پادشاهی رسید از عهدهٔ سلطنت برنیامد امرا فرستاده غیاث الدین کیخسرو را آوردند پادشاهی را باو تفویض کردند بر مقر سلطنت نشست و ممالک بسیار را بتصرف آورد پس از اتمام مقاصد و وصول مرادات در جنگی او را شهید کردند و شهادتش در سنه ششصد و نه بود بالجمله کیخسرو نامی که بر احجار بقعه جاماسب نوشته شده می بایست همین باشد اگرچه آن مقر سلطنتش در روم بوده بسا که در فارس هم تصرفی داشته یا اینکه حسام الملک در این ناحیه کارگذار او بوده و بقعه را مرمت نموده العلم عند الله

مخفی نماند اینکه در کلمات منقوشه بر احجار مذکوره بعض[5] از اغلاط نحوی یا اینکه بعض جاها مثل اینکه کلمهٔ[6] محذوف باشد یا اینکه بعض از آن عبارات خارج از فصاحت است بعهد و قائل و کاتب آن خواهد بود این فقیر آن کلمات را بعینه نقل نمودم دیگر اینکه در آن عبارات که قریه خای نوشته اند چنین استنباط نمودم که چون نزدیکی

[1] سیر بکسر اول و فتح ثانی در لغت جمع سیرت است بمعنی عادت و طریقه و علم تواریخ و احوال گذشتگان منه

[2] سلاجقه جمع سلجوق است و سلجوق نام مردی بوده پدر بزرگ پادشاهان سلجوقی منه

[3] قونیه بضم قاف و کسر نون و تخفیف یاء شهریست در ملک روم منه

[4] حلب بفتحتین نام شهریست در شام و آن معروفست منه

[5] بعض از اغلاط نحوی مثل اینکه در المجد الملوک است منه

[6] کلمهٔ محذوف مثل اینکه کلمهٔ قبل از لفظ الحکما باید باشد مثلا افضل الحکماء المحققین یا کلمهٔ دیگر منه

آنجا دهی است موسوم بکایدان شاید خای معرب کای باشد و مقصود از قریهٔ خای همان کایدان است که در آن زمان معموره بوده الله هو العلیم ✿

دیگر اینکه معروف و مشهور است بلکه در بعض از کتب دیده ام که مسطور است هر سلطان یا حاکمی که از پیش مقبرهٔ جاماسب حکیم عبور نماید چنانچه سوار باشد باید پیاده گردد و راجلا[1] بگذرد و الا صدمتی باو خواهد رسید هو العالم بالسر و الخفیات (از جمله مطالبی که نسبت بآن بقعه میدهند) اهالی آنجا میگفتند در شبهای جمعه از آن بقعه شنیده می شود که کسی فریاد میکند بریز بریز[3] مکرراً از اتفاقات یکشب را فقیر در پای آن بقعه بیتوته کردم بغیر از آواز پشه صدائی بگوشم نخورد و از حسن اتفاق شب جمعه هم بود فردای آن شب قضیه را بیکی از آن اهالی گفتم جواب داد که هرگاه کسی آنجا باشد آن آواز بر نیاید گفتم اگر کسی نباشد پس که آن آواز را می شنود که برای شما نقل کند سکوت کرد و چیزهای غریب دیگر از آن بقعه نیز نقل میکنند من المهملات و الاباطیل[2] که قابل ذکر نیست ✿

جاماسب حکیم برادر گشتاسب بن لهراسب است از اجلهٔ حکمای عجم بوده گویند کسب معارف نزد زردشت نموده و روزگاری شاگردی چنگر نکهاجه[4] هندی را کرده که آن نیز معتقد کیش زردشت گردیده بود و با زردشت مکالمها نمود که در تاریخ مسطور است ✿ و جاماسب را کتابی است که نام آن فرهنگ ملوک و اسرار عجم است الحال بجاماسب نامه مشهور شده و آن کتاب را بنام گشتاسب برادر خود عنوان کرده و در آن کتاب از چند هزار سال آینده را برمز خبر داده بعض از آنها مطابق با واقعست بعض دیگر را مردم بتاویلات[5] و

---

[1] راجلا
یعنی در حالتی که پیاده باشد منه

[2] اباطیل
جمع باطل است که بمعنی ناچیز ضد حق باشد منه

[3] بریز بریز
امر بریختن است مختصری از این مطلب این است که عوام میگویند جاماسب از اوضاع و تاثیر کواکب دانست که بزهر عقرب خواهد مرد روغنی تعبیه کرد و بشاگردی از خود داد و گفت زمانی که عقرب مرا گزید آن روغن را بموضع عقرب زده بریز در ساعت معین سوار براسب شد در میان رودخانه رفت که آن قضا از او بگذرد ناگاه عقربی از هوا آمد و او را گزیده در آن حال فریاد کرد بشاگرد خود که بریز یعنی روغن را بر موضع عقرب گزیده بریز هنوز روغن باو نرسیده جان داد از آن بعد از قبرش این آواز می آید از اینگونه اباطیل میگوید منه

[4] چنگر نکهاجه
بجیم فارسی و نون و کاف و راء مهمله و نون و کاف و هاء و الف و جیم تازی نوشته اند ولی حرکت حروف را ضبط نکرده اند منه

[5] تاویل
باصطلاح گردانیدن کلام است از ظاهر بسوی جهتی که احتمال داشته باشد منه

تکلفات شاقه تطبیق بامورات معظمه میکنند وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو ○
وجاماسب را نیز کتابی است که کلمات حکمای عجم را شرح نموده وحکامی
که باعقل درست نیاید تاویل فرموده از جمله گوید اینکه حکمای عجم گفته اند گیتی را
دو صانع است یکی یزدان[1] ودیگری اهرمن[2] مراد از گیتی بدن عنصری است و
مراد از یزدان روح است ومقصود از اهرمن طبیعت است واینکه گفته اند اهرمن
شر وفساد انگیخت کنایه از تسلط طبیعت است بر روح وگوید اینکه گفته اند یزدان
ملائکه را بیافرید تا لشکر او باشند وبا اهرمن مصاف دهند اشارتست بصفات
حمیده انسانی ونیز گوید لشکر ابلیس اشارت بصفات ذمیمه است نیز گوید اینکه گفته اند
صفات ذمیمه وچیزهای بد را اهرمن آفرید وصفات حسنه واشیاء نیک را یزدان
کنایه از آن است که آن صفات رذیله همه از طبیعت عنصری است وآن صفات
نیک ونیکوئیها تمام از روح بالجمله ظهور جاماسب چهار هزار ونهصد ونود وچهار
سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بوده است ○

از سخنان جاماسب است گوید بدترین خصال کریم ترک کرم است ونیکوترکار
لئیم[3] ترک دنائت[4] وخساست نیز گوید عظیم ترعنا وعذاب آنست که کریمی از لئیمی
حاجت خواهد وروا نگردد نیز گوید گناه دردی است که دوای آن توبت وانابت است
بالجمله بقعهٔ جاماسب در سمت غربی جلگه خفر است وتا خود شهر خفر بمقدار
فرسنگی کمتر دور است وقبر گشتاسب را نیز در خفر نوشته اند ولیکن این فقیر
در آنجا چندانکه تفحص وتجسس نمودم از این مطلب اثری نیافتم نه بقعه بود ونه دخمه
نقشهٔ بقعهٔ جاماسب را در ورقهٔ برداشتم به نمره چهار (۴)

[1] یزدان نام خدای تعالی است بزبان فارسی وپیش از این مذکور شد که آن را اسم ذات دانند مثل الله در عربی منه

[2] اهرمن نیز سابقا گذشت که بمعنی دیو وشیطان است وراهنمای بدیهاست بخلاف یزدان منه

[3] لئیم ناکس است گفته اند که بخیل آنست که خود میخورد اما بدیگری نمیدهد ولئیم آنست که نه خود خورد ونه بکس دهد منه

[4] دنائت بکسر اول زبونی وپس فطرتی است منه

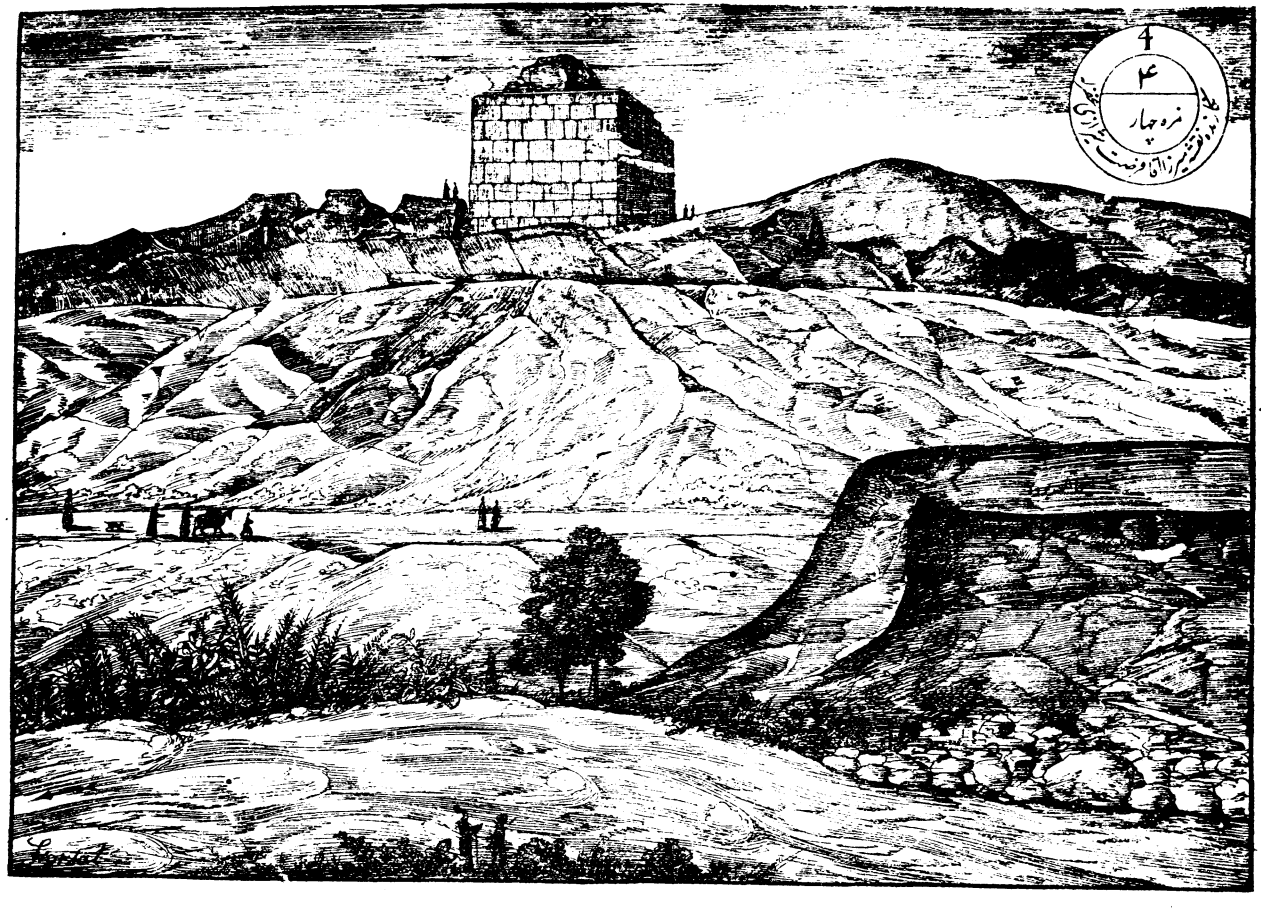

از جمله آثار قدیمهٔ دیگر را که مأمور بودم ببرداشتن نقشهٔ آنها آثاری است که در سروستان و فسا و داراب جرد و فیروزآباد است هنگامی که در بلوک خفر بودم آثار نقرسی[1] ظاهر شد اگرچه این مرض را از قدیم داشتم در آنجا شدت نمود مصمم شدم که بشیراز بازآیم چند روزی مداوا نموده تخفیفی از آن مرض حاصل شده باماکن مذکوره بروم لهذا از راهی که رفته بودم مراجعت نموده باسمعیل آباد مذکور رسیدم در منزل صاحب آن ملک که سابقا ذکری از ایشان رفت فرود آمدم بسبب مرض مزبور دو روزی آنجا توقف داشتم مشارالیه از پیمانی که بسته بودم در نوشتن حالات عالم عامل و عارف واصل جناب شیخ مفید سلمه الله تعالی و دادن نسخهٔ قصیدهٔ که در عرض راه بمدح آن جناب سروده بودم متذکرم نمود و وفای بآن عهد را اشارتی فرمود

فِهْ بِالْعُهُودِ وَبِالْاِیمَانِ لَاسِیَمَا	عَقْدٌ وَفَاءٌ بِهِ مِنْ اَعْظَمِ الْقُرَبِ

انگشت قبول بدیده نهادم و شمهٔ از حالات آن بزرگوار را بحیز تحریر درآوردم پس از آن قصیدهٔ مذکوره را که موشح و مزین بود بمدح آن معدن اسرار ربانی و منبع انوار سبحانی و میخواستم پس از مراجعت از سفر بحضرتش ارمغان[3] ببرم نیز نگاشتم آنگاه فرمود خوب است ذکر احوال شیخ جلیل و مولای نبیل[4] را که در این سرزمین بیان کردی و قصیدهٔ را که در عرض این راه سرودی در ضمن مطالب مسافرت نامهٔ خود درج کنی تا نامه‌ات زینتی یابد و چکامه[5]ات زیبی پذیرد **شعر**

خوشتر آن باشد که سر دلبران	گفته آید در حدیث دیگران

از این تقریری که نمود نسیم اهتزاز[6] در ملک وجودم وزیدن گرفت و آتش شوقم زبانه کشید **مصرع** کَرَبَ[7] الْقَلْبُ مِنْ جَوَاهُ یَذُوبُ پس آن تفصیل را

[1] نقرس بکسر نون و سکون قاف و راء مهمله مکسوره و سین زده نام دردی است که خاص بانگشتان پاست که خون یا صفرا می‌ریزد بمفصل قدم یا انگشتها منه

[2] فه بالعهود الخ فه فعل امر است از وفی یفی و هاء آن برای سکت است و لاسیما بتخفیف یاء است قرب بر وزن صرد جمع قربة است معنی شعر این است که وفا کن بعهد و پیمانها و قسمها خصوصا عهدیکه وفا نمودن بآن از بزرگترین قربتهاست منه

[3] ارمغان بر وزن پهلوان و بعضی بضم میم نوشته اند بمعنی تحفه و هدیه است منه

[4] نبیل بر وزن فعیل بمعنی بزرگ و دانا و نیکوکار است منه

[5] چکامه بمعنی شعر و قصیده است و مجازا نامه و کتاب را نیز گویند منه

[6] اهتزاز بمعنی جنبش کردن و خوشحالی نمودن است منه

[7] کرب القلب الخ جوی بر وزن فتی بمعنی شدت و جد است از عشق و ضمیر آن راجع بقلب است یعنی نزدیک است دل اینکه بگدازد از شدت شوق خود منه

با بعض لواحق دیگر در ضمن شرح مسافرت ببلوک خفر مذکور ساختم و آن قصیده را
نیز در ذیل آن بنگارش آوردم

(این است شرح حالات استادنا السعید الرشید جناب شیخ مفید که در خفر نوشته شد)

یا سائلی عنه لما جئت تسئله	الا هو الرجل العاری من العار
لو جئته لرأیت الناس فی رجل	والدهر فی ساعة والارض فی دار

هو مفید بن المیرزا محمد نبی بن المیرزا محمد کاظم بن الشیخ عبد النبی الشریف المجتهد امام الجمعة والجماعة فی الشیراز ابن الشیخ محمد مفید الفاضل الماهر ابن الشیخ حسین الشیرازیون در اوایل حال بتحصیل علوم صوریه و معنویه مشغول گردیده اساتید فنون عربیه و ادبیه و علوم ریاضیه و اصحاب فقه و اصول و عرفا و اهل ریاضت را ملاقات نموده و مصاحبت فرموده پس از آن چندی اشتغال بامامت جماعت داشته و مردم را موعظت میکرده و در ضمن مشغول ریاضات بوده خلوت با انجمن را جمع فرموده بلکه در انجمن خلوت نموده تا اینکه از انحاء علوم و مقامات باطنی بقدری که خدا خواسته حاصل کرده و چون در وطن مألوف آن قسم خلوتی که میخواسته از برایش میسر نمی شده لهذا عزم سفر نموده تا خلوتی تمام بدست آورده باشد از میان بلاد کرمان را اختیار کرده که هم سیاحت آنجا را نموده باشد و هم اگر خدا خواسته باشد از آنجا مشرف بارض اقدس رضوی گردد پس بسمت کرمان رفته و کرمان از مقدمش رسم دار الامان گرفته در آنجا نیز خلوتی تامه اختیار نموده و مشغول باتمام و اکمال ریاضات باطنیه گردیده تا آنها را بچهل اربعین رسانیده در ملک جان و شهر روان و مقام روحانی و عالم

عقلانی

---

۱ یا سائلی عنه الخ
یعنی ای آنکه می پرسی از من حال آن مرد را چون آمدی که سؤال از او نمائی آگاه باش که آن مردی است که خالی و عاری از عار و ننگ و عیب است اگر رفته بودی پیش او هر آینه می دیدی صفات تمام مردم را در یک مرد و روزگار را در یک ساعت و تمام زمین را در یک خانه
منه

۲ انحاء
جمع نحو است یعنی طورها و راهها و بمعنی اقسام نیز آمده
منه

۳ کرمان
بفتح اول نام شهریست معروف و مشهور مشتمل بر هیجده بلوک و قصبه گویند پدر زمان که کریمان نام داشته آن شهر را بنا کرده شال پشمینه ممتاز در آنجا سازند آب و هوایش معتدل است مردمانش فقیر مشرب اند
منه

۴ چهل اربعین
چهل چهل روز است که مرتاضان برای ذکر و فکر و طاعت و عبادت خلوت گزینند و آن را چله نیز گویند
منه

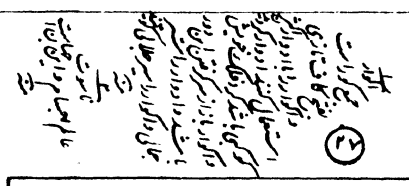

(۲۷)

عقلانی سیر کرده درزمان اندک کرورود هور پیموده ودرانی آوواروا کوار[۱] طی نموده

مصرع بروزی کند مهر طی جهان چندان ریاضات شاقه کشیده که اگر خداوند عالمش بپای نداشتی وخالق بنی آدمش باقی نگذاشتی تقاضای بدن شریفش بالکل منفصل بعناصر چهارگانه شدی وملک تنش تمام فانی گشتی وروح اقدسش رشته تعلق ازعالم ناسوت[۲] گسستی وبملکوت[۳] اعلی پیوستی بالجمله بعد ازسیاحت تامه[۴] اهالی انجا ازوضع وشریف وعامی وعالم بقصد زیارت واستان بوسی حضرت امام رضا علیه الآف التحیة والثنا بارض اقدس ومشهد مقدسش مشرف شده بازمراجعت[۵] نموده مدت سه سال لب ازسخن گفتن بسته وباهیچکس تکلم نکرده الابقدر وجوب که ازآن ناچار بوده ودرمدت مذکور رشته موانست را ازمردم بریده وبگوشه انزوا ارمیده مجذوبانه[۶] اوقاتی میگذرانیده

ازماسوی رمیده بادوست آرمیده	نشنیده وندیده بشنیده وبدیده

واین اوقات اول زمانی بود که این فقیر را شرف ملاقات وخدمتش دست داد پس بالتماس واصرار اهل تحصیل بنای تدریس را گذارد وازاقسام علوم ازادبیات[۷] وحکمت[۸] وکلام[۹] وفقه[۱۰] واصول[۱۱] وتفسیر[۱۲] مباحثات کرد وفقیر دراکثر ازدورهای درس آن جناب حاضر میشدم وازشعشعه ضمیر منیرش اقتباس انوار کمالات مینمودم (مخلص) تاالحین هم درکاراست ولیکن بکلی ترک معاشرت عامه ناس راکرده درگوشه انزوا بسر میبرد الادراوقات پنجگانه باصرار جماعتی کثیره بصلوة جماعت درروضه حضرت سید میراحمد بن موسی الکاظم شاه چراغ علیهما السلام قیام می نماید وبااین حال چه قدر صدمات که ازجهال اهل زمان بوجود مبارکش رسیده ومیرسد

---

۱ طی مسافت
۲ عالم ارواح است ومعنی عالم غیب نیز گفته اند
۳ مجذوبانه مراد کشیده شده بسوی حق است
۴ حکمت باصطلاح نام علمی است که درآن بحث می شود باحوال اشیاء موجودات خارجیه چنانکه درنفس الامر هست بقدر طاقت بشری
۵ کلام نام علمی است که دراثبات مسائل نقلی را بدلائل عقلی ثابت کنند واین حکمت اهل شرع است
۶ فقه بکسر اول وسکون ثانی نام علمی است که دراحکام شریعت است
۷ اصول مراد اصول فقه است واین علم باحکام شرعیه فرعیه است ازادله تفصیلیه
۸ تفسیر علمی است که بحث می شود درآن از کیفیت نطق بالفاظ قرآن ومدلولات واحکام ومعانی آن

زیب اوراقش صنایع هیچوازانجم سپهر ۔۔۔ درج الفاظش معانی چون لآلی در بحار
بنده فرصت کزویم تعلیم باشد درعلوم ۔۔۔ وزدل وجانم بکلبش بندهٔ خدمتگذار

ازخرد چون خواستم تاریخ این تالیف گفت
آمد این شرح مفید ازمن داور یادگار

وچون کاه کاهی بنظم اشعار حکیمانه وابیات عارفانه وعاشقانه پرداخته وفضل کشائی خزانه الله کنوز تحت العرش مفاتیحها السنة الشعراء نموده وچندین هزار بیت شعر فرموده من الفارسیة والعربیة که ان من الشعر لحکمة وان من البیان لسحرا الشعر النجید هو السحر الحلال والعذب الزلال قدری ازآن اشعار رانیز ولید سعادتمند مذکورش جمع آوری نموده دیوانی ترتیب داده دراشعار فارسی داور تخلص مینماید ودرعربی باسم ودراین اوان کتابی تالیف مینماید مشتمل برآیات والحادیثی که لفظ سید درآن واقع است وآن راسید الکتب نام نهاده بالعربیة

وکتابی دیگر مستمی بگنج الجوهر دراحوال ابی ذر بفارسی وشرحی برزیارت ناحیه ازحضرت صاحب الامر عجة الله عجل الله تعالی فرجه نیز درست است بالعربیة

وکتابی دیگر مشتمل برذکر شعرای شیراز وتوابع آن مسمی بمرآت الفصاحة

واز عمر شریفش الحال که سنه یکهزار وسیصد وهفت هجری است پنجاه وشش سال گذشته (این بود شرح حالات آن بزرگوار) اما قصیده که درعرض درعرض راه سپر خفر برشته نظم کشیده شد که درمراجعت بحضرتش عرض نمائیم ایات

زاهل فضل وهنر روز دهندگان خبر ۔۔۔ شنیدهٔ همه اوصاف اهل فضل وهنر
شنیدهٔ همه اندرزهای لقمان را ۔۔۔ که گفته است حکیمانه جمله رابپسر

بگذره

---

[1] گنوز الخ
انزا برای خداوند گنجهای آسمان در زیر عرش که کلیدهای آن کنجها زبانهای شعراست

[2] ان من الشعر الخ
یعنی بدرستیکه بعض از شعر حکمت است وبدرستیکه بعض بیان یعنی زبان آوری فصیح فسون است که فریبندهٔ دلهاست وشعر نیکو سحری است حلال است وآب شیرین خوشگوار است

[3] داور
دراصل داادور بوده دال ثانی را بجهت تخفیف حذف کرده اند وآن بمعنی حاکم وصاحب داد است

[4] سید
بفتح اول وکسر یا برشده بمعنی صاحب ومهتر است

[5] مرآة
بمعنی آئینه است

[6] اندرز
فارسی است بمعنی موعظت ونصیحت

شنیدهٔ سخنانی که گفت جاماسب — ز وضع دور فلک داده از زمانه خبر
شنیدهٔ کلماتی که مانده از سقراط — بویژه بوده یکی فیلسوف دانشور
شنیدهٔ که فلاطون خم نشین زین پیش — کشیده از خم حکمت هزارها ساغر
شنیدهٔ که ارسطو معلم است و حکیم — کلام اوست بحکمت چو سند اسکندر
شنیدهٔ که چه تحریر کرده اقلیدس — کشوده هندسه قفل مشکلات ز در
شنیدهٔ که چه نوشته است جالینوس — بعضلات طبیعی ز روی رای و فکر
شنیدهٔ که مجسطی است قول بطلیموس — مسخر آمده ملک ریاضیش یکسر
شنیدهٔ سخنان بزرجمهر حکیم — بروزکار انوشیروان عدل سیر
شنیدهٔ که ابونصر بوده از فارآب — نبوده ثانیی او از معلمان دیگر
شنیدهٔ همه اوصاف بوعلی سینا — در الحکمت و قانون علم بوده نظر
شنیدهٔ زادیبان بسی بدوران نام — که بوده اند با قلیم فضل نام آور
لبید و اخطل و اعشی معتری و حسان — ابوفراس و حریری کسائی و اشعر
خلیل و دعبل و بوالاسود ابن حجر و جریر — ابونواس و زهیر و فرزدق و اشتر
شنیدهٔ که کرویی نهاده اند بصدق — قدم براه طریقت زخود نموده سفر
جنید و شبلی و کرخی و بایزید و شهاب — دیگر عراقی و عطار قطب دین حیدر
شنیدهٔ که بتقوی و زهد بوده پیشتند — بسی ز جملهٔ اصحاب خاص پیغمبر
عدی و جابر و عمار و ثابت و سلمان — بلال و خالد و مقداد و ارقم و بوذر
کنون بپا و بپین آنچه را شنیدستی — عیان بقدرت داور ز حضرت داور
جناب شیخ مفید افتخار اهل زمان — معین شرع پیمبر امین دین پرور

سدهٔ اسکندر
این سد را اسکندر ذوالقرنین سه هزار و چهار صد و شصت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام در باب الابواب که سر حد ملک خزر است و آن سد در میان دو کوه است ذکر آن در تواریخ مسطور است

منه

هندسه
نفع اول معرب اندازه است و آن علمی است که از آن معرفت اشکال و مقادیر اشیا را حاصل نمایند

منه

مجسطی بکسر اول نام کتابی در علم ریاضی که سابقا مذکور شد

منه

ریاضی
اصول علم ریاضی چهار است اول علم عدد که از آن انواع عدد و احوال هر نوع و حال نسبت بعض اعداد از بعضی معلوم شود دوم هندسه که از آن انواع خطوط و اشکال و سطوح و غیر ذلک معلوم شود که مذکور شد سیم هیات که از آن احوال اجزاء کره و اشکال آن همچنین مقادیر اجسام فلکی و غیره ما حاصل نمایند چهارم موسیقی که از آن احوال نغم و تالیف الحان دانسته شود

منه

فارآب
شهریست از ترکستان نزدیک باب سیحون و این شهر غیر از فاریاب است که از نواحی

منه

هر آن صفت که ز هر کس شنیده بجهان — تمام را همه داراست بلکه افزون تر
بمدرسش چو فلاطون هزار کس شاگرد — بمحضرش چو ارسطو هزار تن چاکر
ز خوان فضلش لقمان گرفته لقمه باز — ز خاک پایش بونصر جسته کحل بصر
ابو علی ارسنی گوی می شود چو کلیم — شود اگر که بسینای حکمتش رهبر
کند چو هندسه تحریر گردد اقلیدس — بگرد کلکش گردان چو چرخ بر محور
بهیأت ار نکند بندگیش بطلیموس — فلک ز منطقه بر گردنش نهد چنبر
لب ار بنحو گشاید کسائی و فراء — کسا فضل و هنر را برون کنند ز بر
شود چو بر فرس فکر گاه نظم سوار — ابو فراسش باشد غلام بسته کمر
به پیش دفتر نثرش بود حریری را — متاع فضل بقیمت پلاس را کمتر
جنید در دم ارشاد او شود فانی — چو قطره که شود محو بحر پهناور
بزهد اگر که چو سلمان و بوذرش خوانم — رواست زانکه بزهد است شهره در کشور
ز صد هزاران اوصاف او همین یک بس — که در جهان شده محسود زمرهٔ ز بشر
یکی حسد برد از آنکه حق چرا داده است — بیک تن این همه علم و کمال و فضل و هنر
یکی بر شک که گاه نماز از چه کشند — خلایق از عقب او صفوف بیحد و مر
یکی غمین که چرا کرده در جهان تصنیف — به نثر و نظم ز هر گونه علم صد دفتر
نعوذ بالله زین زمرهٔ حسود شریر — که از حسد همه بر جان خود زنند شرر
از این حسد چه غم است و از آن حسود چه باک — مسلم اینکه خزف نشکند بهای گهر
کمال او را باشد کفایت این برهان — که هر که بر قدمش سوده از ارادت سر
فشانده دست بملک قباد و پای زده است — به تخت و افسر خاقان و ملکت قیصر

محور
بکسر اول و فتح سوم بصیغهٔ اسم آلت در لغت بمعنی تیریست که چرخ دولاب بدان میگردد در اصطلاح ریاضی خط موهومی است که یکسر آن بقطب شمال و سر دیگر آن بقطب جنوب باشد منه

هیأت
معنی آن و اصطلاحش گذشت منه

منطقه
بکسر اول مراد منطقة البروج است و آن دایره ایست که دوازده بروج بر آن واقع شده اند و این دایره بمنزله کمربند فلک است لهذا آن را منطقه گویند منه

نحو
علمی است معروف که اعراب کلام عرب از آن دانسته میشود منه

کسا
بکسر اول بمعنی کلیم است و جامه خشن و مطلق جامه را نیز مجازا گویند و اصل آن کساء بوده و او را قلب بهمزه نمودند لهذا کسا ممدود میباشد منه

پلاس
بفتح با سه نقطه پارچه پشمینه و سطبر و بی بها را گویند منه

نهاده

نهاده هر که بشاگردیش قدم روزی — ز اهل فضل و اساتید برده گوی هنر

یکی ز جملهٔ آنهاست حضرت قدسی — که قدسیان[1] بفلک نظم او کنند از بر

در این قصیده سه بیت آورم ز اشعارش — که تا بیابد از آن این قصیده زینت و فر

جمال حضرت حق را بزرگ آینهٔ — هر آینه بود آن کیست احمد و حیدر

که طلعت ازلی دیده اندر آن مرآت — که این مشاهده نارد بغیر اهل بصر

ندیده دیدهٔ کس غیر برگزیدهٔ حق — ستوده حضرت شیخ مفید ما داور[2]

الا سعید و شقی تا که از ثواب و عقاب — مکان بجنت و دوزخ کنند در محشر

مقام دوست او باد جنت المأوی
مکان دشمن او باد جاودان بسقر

فصل پس از مراجعت از بلوک خفر بعض از لغات قصیدهٔ مذکوره را در حواشی آن مرقوم داشتم ولی چون ذکر احوال حکما و عرفا و ادبا و شعرائی که در قصیده مندرجست بواسطهٔ عدم وسعت حاشیه ترک شده بود باین خیال افتادم که از حالات آنها مختصر ذکری شود تا هم رفع ابهام[3] از مضامین قصیدهٔ مذکوره گردد و هم تفننی[4] در مطالب کتاب بود که طباع را از مطالعهٔ آن کسالتی حاصل نباشد و خواطر را از ملاحظه اش ملالتی بهم نرسد و هم بحکم ما لا یدرک کله[5] لا یترک کله ذکر احوال بعض از حکما و فضلا نموده شود لهذا آنچه در این فصل نوشته می شود فقط در حضر پس از مراجعت از سفر نوشته شد در حالتی که مطالعه و سیر بعض از کتب را نمودم مطالبی که اکثر اهل تاریخ در آن اتفاق دارند و تشتت[6] آرائشان[7] کمتر و صحتش بیشتر است مرقوم داشتم و آنچه که عربی بود ترجمه کرده خلاصهٔ آن را ذکر نمودم اسامی کتبی که

حین

[1] قدسیان جمع قدسی است و قدسی منسوب بقدس و قدس بضم و بضمتین بمعنی پاکیزگی است و مراد از قدسیان فرشتگان اند منه

[2] داور اینجا تخلص مراد است و معنی آن صاحب داد است که گذشت منه

[3] ابهام بکسر همزه بمعنی پوشیده گفتن و پوشیده گذاشتن است منه

[4] تفنن در لغت بمعنی گونه گونه شدن و از شاخی بشاخی رفتن است و تفنن در عبارات و کلمات از هر نوع سخن راندن و از هر مطلبی در کتاب درج نمودنست منه

[5] ما لا یدرک الخ یعنی آنچه دریافته نشود تمامش ترک و واگذاشته نشود تمامش منه

[6] تشتت از باب تفعل بمعنی پراکنده شدن منه

[7] آرا بمد جمع رای است بمعنی اعتقاد و بینائی دل منه

حین نگارش این فصل ملحوظ و مشهود بود از این قرار است وفیات الاعیان ابن خلکان
ناسخ التواریخ روضة الصفای امیر خواند روضة الصفای ناصری حبیب السیر
مجالس المؤمنین مطلع العلوم ریاض العارفین نفحات الانس طرة الازهار
شجرة الهیه مجمع الفصحاء لب السیر بستان السیاحة شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم
فردوسی طوسی

(اکنون شروع نمائیم در مقصد اصلی)

لقمان پسر عنقی بن مزید بن صارون است بعض دیگر نام پدرش را باعور نوشته اند
کنیتش ابوالانعم جنابش از اهل نوبه بوده در نزد قین بن خسر که از آل اسرائیل است
قید رقیت داشته که او را بسی مثقال طلا خریده بود و آن حضرت اغنام
و مواشی او را می چرانید مع ذلک برزانت عقل و کیاست معروف و مشهور بوده
پس از چندی بواسطه حسن خدمات آن جناب را قین از بندگی آزاد ساخت
وی در شام بتحصیل علم و حکمت پرداخته و از معاصرین گوی سبقت ربوده
و گویند خدمت داود علیه السلام را دریافته و از آن کسب معارف نموده دارای
حکمت الهیه شده که وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ روزگاری در سنا دید بنی اسرائیل بموعظت
و نصیحت اشتغال داشته از خوف خدای تعالی خنده نکردی و با کسی خشم
ننمودی و آن حضرت را چندین فرزند بوده مهتر آنها باران نام داشته که او را اندرزها
فرموده که در تاریخ مسطور است و در قرآن مجید نیز مذکور یَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ
عَظِيمٌ نیز میفرماید یَا بُنَيَّ إِنَّهَا إِنْ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَاوَاتِ
أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ و نیز فرماید لَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا

کلمات

نفحات الانس یخ کتابی است در احوال عرفا و مشایخ از عبدالرحمن جامی معروف

طرة الازهار کتابی است بعربی از عبدالله العبیدی المیدنی بوری در احوال حکما فقط

شجرة الهیه در رجال است یکی از عامه تالیف کرده منه

مجمع الفصحاء در احوال شعرا است از رضا قلیخان مرحوم مذکور منه

لب السیر خلاصه تاریخی است از ابوطالب تبریزی منه

بستان السیاحه در تاریخ و احوال عرفاست از مرحوم حاجی زین العابدین شیروانی متخلص بتمکین منه

نوبه بضم اول ولایتی است در سودان بجنوبی مصر منه

رقیت بکسر اول و شد دوم و سوم بندگی کردن منه

ولقد آتینا الخ یعنی هر آینه بتحقیق که عطا فرمودیم حکمت را بلقمان چو که او را خدای تعالی مخیر ساخت میان پیغمبری و حکمت چون طاقت مشقت پیغمبری را نداشت حکمت را قبول نمود منه

یا بنی لا تشرک بالله الخ یعنی ای پسرک من برای خدا شریک قرار مده بدرستیکه شرک ستمی بزرگست

یا بنی انها ان تک الخ یعنی ای پسرک من خصلت خوب یا بد اگر باشد مثلا در کوچکی بمقدار دانه خردلی و در اندرون سنگی باشد یا در مکان خفی از اعلی و اسفل میآورد آن را خدای تعالی در قیامت از جهت حساب منه

کلمات حکمت آیاتش از حد و حصر بیرون است که این کتاب را گنجایش آنها نیست تیمنا
بآیات مذکوره اکتفا رفت گویند ظهورش بعد از هبوط آدم علیه السلام بچهار هزار و
سیصد و هفتاد و سه سال بوده و مدت عمرش را دویست سال نوشته اند
در زمان یونس علیه السلام وفات یافته قبر مطهرش در ایله[1] است که از اعمال فلسطین[2]
باشد و لقمان حکیم مذکور غیر از لقمان اکبر است که آن را صاحب النسور[3] نیز گویند شرح
حال لقمان اکبر در تواریخ مسطور است

جاماسب حکیم شرح حالش را قبل از این در تفصیل سفر حفر مذکور داشتم و
گذشت در اینجا اعادهٔ آن لازم نیست بمحلش رجوع کنند

سقراط[4] بن بیقرسیقوس از اکابر حکمای یونان است اصل وی از شهر اسن[5]
میباشد که آن را نیز اثینه[6] گویند و او از شاگردان فیثاغورس حکیم بود در
حکمت الهی وغیره روزگاری مصروف داشته گویند بشاگردان میفرمود که علوم را
بر دفاتر ثبت ننمائید بلکه در نفوس مقدسه بودیعه بگذارید زیرا که علم نیز مقدس است و
محققی را که سینه اش جامع مطالب علمیه باشد البته مزیت بر مدرس کتاب خواهد بود
و گویند که چندین هزار شاگرد داشته با وجود این از جمله خصالش یکی این بوده که
با جمعیت خوش نداشته غالب تنهائی را اختیار مینموده و از مطعومات و ملبوسات
نفیسه نصیب و بهره نمیگرفته و در زمان خود مردم را از پرستیدن اصنام منع میکرده
کشیشهای معابد معاند بزاو رشک برده حکم قتلش را نوشتند نزد پادشاه آن مملکت فرستادند
پادشاه سقراط را طلبیده با وی گفت طریقه و روش تو در دین ما را بر کشتن تو
ناچار دارد مردمان را از بت پرستی منع منما و الا کشته شوی سقراط فرمود

[1] ایله بفتح اول است منه

[2] فلسطین بکسر اول و فتح ثانی ملکی است در شام منه

[3] نسور جمع نسر است که کرکس باشد و آن مرغی است معروف و در لقب لقمان بصاحب النسور تفصیلی است مفصل که در تاریخ مسطور است منه

[4] سقراط بضم اول در یونانی بمعنی المعتصم بالعدل است منه

[5] اسن بفتح اول و کسر ثانی است ولی در بعض از کتب جغرافیا اثنس نوشته بفتح همزه و کسر ثاء مثلثه و سکون نون و سین در آخر همچنین اثینه بهمزه و ثاء مثلثه و یاء مثناة تحتانیه و نون و هاء است ولی بعضی ایثنه بفتح همزه و سکون یاء مثناة تحتانیه و ثاء مثلثه مفتوحه و نون و هاء در آخر نوشته گمان میرود که در آنها تصحیف و تقلیب و تعریب شده باشد بهر حال آن شهر پای تخت یونان است که او را مدینة الحکماء می نامیدند و الحال چون سابق آبادی ندارد منه

مرگ نیست مگر گذشتن از زندان تن و پیوستن بعالم تجرد بلکه جامهٔ[1] کثیف ظلمانی مبدل میشود بلباس لطیف نورانی پادشاه حکم بزندانش داد که تا پس از زمانی معین او را مقتول سازند همه روز شاگردانش در محبس رفته باستفاضه مشغول می بودند گویند ابداً بیم و تشویش قتل در دل سقراط نبود تا زمان معین که خواستند او را بقتل رسانند باز کلمات حکمت آمیز می فرمود با اینکه میدانست که او را میخواهند بکشند اصلا فتوری[2] در اقوالش بهم نرسیده بود آب خواست و غسل نمود و بنماز ایستاد در آن حال زن و فرزندانش بر دورش جمع شده نوحه و زاری را آغاز کردند آنها را فرمود مراجعت بخانه کنید و حکم بصبر نمود ناگاه خادمی از جانب پادشاه آمده پیمانه شربتی که آلوده بزهر بود بوی خورانید از جای برخاست قدری مشی[3] نمود و شاگردان را نصیحت فرمود تا آنکه از رفتار باز ماند بر پشت خوابیده این کلمه را گفت اَسْلَمْتُ[4] نَفْسِی اِلَی قابِضِ نَفْسِ الحُکَماء و جان داد گویند ظهور سقراط پنجهزار و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بوده و مدت عمرش یکصد و هفت سال یا نه سال

افلاطون[5] پسر ارسطی پسر ارسطو پسر اسقلینوس است از حکمای اشراقیه[6] بوده پس از وی ارسطوی معلم اول رسم مباحثه و مناظره[7] را بمیان آورد ابونصر فارابی حکیم افلاطون را تمجیدها کرده و افلاطون در اوایل حال بگفتن اشعار مایل بوده طلاقت لسان و فصاحت بیان داشته چون بخدمت سقراط مذکور رسید افلاطون را فرمود ای فرزند عمر عزیز را صرف شعر و شاعری داشتن بس دریغ است لهذا افلاطون در خدمت سقراط بتحصیل حکمت الهی مشغول شده در این فن سرآمد اهل زمان گردیده پس از سقراط در یونان زمین مدرسه بنا کرده بتعلیم علوم پرداخت و در فن طب نیز مهارتی

[1] جامهٔ کثیف ظلمانی کنایه از بدن عنصریست منه

[2] فتور بمعنی سستی و سست شدن منه

[3] مشی راه رفتن است منه

[4] اسلمت نفسی الخ یعنی تسلیم کردم جان خود را بقابض و گیرنده جان حکما و دانایان یعنی خدای تعالی منه

[5] افلاطون بیونانی بمعنی صادق فصیح است

[6] اشراقیه این طایفه از حکمائی بوده اند که بتزکیهٔ نفس و تصفیهٔ باطن می پرداختند و از اشراق و روشنی باطن در معرفت اشیاء و حقایق آنها بر دلشان نوری جلوه گر میگردیده تعلیم و تعلم را بمکاشفه مینمودند و افلاطون از جملهٔ آن طایفه بوده بخلاف مشائین که این گروه در ادراک حقایق اشیاء مشی و رفتار بدلایل می نمودند و پیشوای این طایفه ارسطو بوده است منه

[7] مناظره بفتح حرف چهارم تفکر نمودن در حقیقت و ماهیت چیزی و با هم بحث نمودن و گفتگو کردن منه

بلانهایت داشته ولی بیشتر در حکمت الهی مباحثه میفرموده وتصانیف بسیار
دارد ازجمله کتابی در حکمت وکتابی در شجاعت وکتابی در عفت وکتابی در توحید الهی
وکتابی در عقل ونفس وکتابی در جوهر وعرض وکتابی در مسائل هندسه الی غیر ذلک
قریب بشصت مجلد از مصنفات اوست بعضی نوشته اند بر حدوث عالم قائل بوده
واو گوید که برای این عالم صانع ومبدعی است ازلی قائم بذات خود وعالم است بجمیع معلومات
خود وافلاطون بارباب انواع قائل بوده که آن را مثل افلاطونی گویند واین فقیر در این
کتاب در ذیل تفصیل اشکال تخت جمشید ذکری از ارباب انواع نموده ام که خواهد
آمد بالجمله ظهور افلاطون در یونان پنجهزار ویکصد وهفتاد ونه سال بعد از هبوط آدم بوده
پس از هشتاد ویکسال وداع این جهان فانی را گفته در ماکادونیه مدفون گردید
ارسطو اورا ارسطاطالیس ورسطاطالیس وارسطالیس ورسطالیس نیز گویند واو
پسر نیقوماخس است مولدش در یونان بوده بیست وپنج سال خدمت افلاطون را
کرده وبتحصیل حکمت وعلوم مشغول بوده گویند افلاطون بی حضورش تعلیم نمی فرمود
ونوشته اند حضرت خاتم الانبیاء صلوات الله علیه در حق ارسطو فرموده انه نبی
ضیعوه قومه بالجمله ارسطو پیشوای حکمای مشائین است واورا معلم اول وفیلسوف اکبر
خوانند گویند بنای مدرسه گذارد وبکشف معضلات حکم پرداخت پس از
چندی پدر اسکندر رومی از ماکادونیه فرستاد ارسطو را در آن مملکت بردند اسکندر را
که طفل بود بدو سپرد حکیم بتربیتش مشغول شد واورا از فنون حکم وعلوم بیاموخت وکتابی
برای او نوشت مسمی بسر الاسرار در حکمت عملیه پس از آنجا بشهر اسن آمده چندی اقامت
نمود بعد از آنجا ببلده اصطاغیرا که از اراضی یونان است رفته متوطن شد تا اجلش در رسید

جوهر
باصلاح آنست که بذات خود قائم باشد وعرض آنست که قائم بذات خود نبود بلکه قائم بغیر باشد منه

حدوث عالم
صاحب تاریخ که نوشته قائل بحدوث عالم است دیگر ذکر نکرده که قائل بحدوث ذاتی بوده یا حدوث زمانی بنا بر نزاعها وگفتگوها که در این مسئله دارند منه

ماکادونیه
شهری از یونان است بعضی نوشته اند در روم است منه

ارسطو
بلغت یونانی بمعنی فاضل کامل است منه

انه نبی
یعنی ارسطو پیغمبری است که قوم او اورا ضایع کردند یعنی معنی کلامش را ندانستند منه

حکمت عملیه
گفته اند آن یا راجع است بهر نفسی بانفراده یا راجع است بجمعی که میان ایشان مشارکت بود در منزل وبس یا در اقلیم ومملکت قسم اول را تهذیب اخلاق گویند وقسم دوم را تدبیر منازل نامند وقسم سیم را سیاست مدن دانند وهمه این ها حکمت عملیه میباشد منه

و در آنجا مدفون گردید و مدت شصت و هشت سال زندگانی نمود بعضی قریب بصد سال عمرش را نوشته اند و از یکصد جلد کتاب بیشتر تصانیف دارد مامون[1] الرشید در زمان حکومتش نزد ملک روم فرستاد و خواهش تصنیفات ارسطو را نمود ملک روم کس فرستاد از اراضی یونان کتب او را آورده نزد مامون فرستاد وی جماعتی را گماشت تا آن کتب را ترجمه نمودند بزبان عربی و مصنفات ارسطو بیشمار است کتب بسیاری در منطقیات دارد دیگر در الهیات دیگر در طبیعیات دیگر در خلقیات که مجموع متجاوز از یکصد جلد است و اسامی آن کتب در تواریخ وغیره مسطور است ظهور ارسطو پنجهزار و دویست و بیست و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بوده از کلمات اوست که فرموده بر کاری که نفس را از ارتکاب آن منع نتوانی دیگری را عقاب مکن و فرمود رغبت بصحبت کسیکه از تو اعراض کند موجب ذلت است و اعراض از صحبت کسیکه با تو رغبت کند از قصور همت و فرموده راحت یاس[2] و لذت ادراک برابرند

اقلیدس[3] از حکمای عالی مقدار شهر صور[4] است و او را اقلیدس نجار گویند علم ریاضی را وی منتشر ساخت و کتبی چند در آن علم مدون فرمود بعضی گفته اند آن کسی است که اولاً در ریاضی[5] سخن گفت بهر حال کتابی که در هندسه نوشته و نام خود را بر آن نهاده و از اهل این فن شروحی چند بر آن نوشته اند الحال موجود و متداول است و مصنفات دیگر مثل کتاب تالیف اللحون و کتاب مناظر و کتاب ثقل و خفت وغیر ذلک دارد که اکثر آنها را بزبان عربی در زمان مامون الرشید ترجمه نموده اند و بسیار از تالیفاتش بزبان انگریزی دیده شد که ترجمه نموده اند و شروحی بر آنها نوشته اند بالجمله ظهورش را پنجهزار و دویست و پانزده سال بعد از هبوط آدم گفته اند از کلمات اقلیدس است الخط[6] هندسه

[1] مامون الرشید پسر هارون الرشید است خلافتش در سنه صد و نود و یک بوده بیست سال خلافت کرد منه

[2] یاس ناامیدی است منه

[3] اقلیدس بضم اول و کسر دال پیش از این مذکور شد و آن بمعنی کلید هندسه است منه

[4] صور بضم اول شهریست در کنار بحر شام منه

[5] ریاضی معنی آن گذشت منه

[6] الخط هندسة الخ یعنی خط و کتابت هندسه روحانی است آشکار میگردد آن هندسه بآلتی که جسمانیست که بنان و قلم باشد مراد این است که خط صورتی در نفس دارد که بآن آلت وجود خارجی پیدا میکند منه

رُوحانیّة ظهرت بالة جسمانیّة و فرمود در میان دو کس دشمنی میفکن که ایشان چون صلح کنند تو دو میانه شرمسار مانی نیز فرمود دنیا را چون آتش خیال کن و چنانکه بجهت سرانجام معاش قدری آتش کفایت کند همچنان بقدری از نعمت دنیا قناعت نما گویند شخصی با وی گفت من جهد میکنم تا رشته حیات تو را منقطع سازم جواب فرمود من هم جهد میکنم که آتش غضب تو را فرو نشانم

جالینوس معرب کالینوس است از حکمای یونان بوده و از اهل ماکادونیه بعضی مولدش را بلدهٔ فرغانه دانند گویند در صغر سن بسیاری از علوم را کامل داشته پس از آن از ماکادونیه برومیّة الکبری رفته چندی اقامت گزیده بعد در مصر و اسکندریّه ساکن و بتحصیل حکمت مشغول شده تا از مشاهیر حکما گشته در فن طب نیز مرجع اهل زمان خود بوده چنانکه او را خاتم الاطبّاء نامیده اند و قریب چهارصد جلد کتاب در علم طب تالیف نموده که اسامی همه آنها در تواریخ مسطور است و در مداوای اشیاء تا تجربه نمی نموده تجویز نمیکرده بالجمله گویند او را از جمله فلاسفه نشمرده اند فقط طبیبش خوانند و در اینکه مشهور است که ماورای طبیعت بعالمی معتقد نبوده خیلی مقام حیرت است اللّهمّ الّا ان افتری فی حقّه ما یقال فی حقّه مولوی در مثنوی اشاره باین مطلب فرموده

آن چنان که گفت جالینوس راد	از هوای این جهان و از مراد
راضیم کز من بماند نیم جان	که ز کون استری بینم جهان
گربه می بیند بگرد خود قطار	مرغش آیس گشته بوده است از مطار
یا عدم دیده است غیر این جهان	در عدم نادیده او حشر نهان
چون جنین کش میکشد بیرون کرم	میگریزد او سپس سوی شکم

اللهمّ الّا الخ
کلمهٔ اللهمّ در این مقام قصد استثناء امر نادر و مستبعد است در کتب علمیه برای این معنی بسیار آورده اند قول فقیر مؤلف در اینجا استعانت بخدا تعالی است در اینکه جالینوس را طبیعی ندانند بسا که آنچه را در حق او گویند افتری باشد منه

آیس
ناامید است و این صحیح است نه مایوس منه

مطار
بفتح بمعنی پریدن است منه

جنین
طفل در رحم را گویند منه

لطف رویش سعی مصدر میکند | او مقرر پشت ما در میکند
که اگر پرون نهم زین شهر گام | ای عجب دیگر نه پنم این مقام
این چنین هم غافل است از عالمی | همچو جالینوس او نامحرمی
او نداند کآن رطوباتی که هست | آن مدد از عالم پرونی است
آن چنانکه چار عنصر در جهان | صد مدد دارد ز شهر لامکان
ور ز جالینوس این قول افترست | پس جوابم بهر جالینوس منیت
این جواب آنکس آمد کاین بگفت | که نبود پشتش دلی با نور جفت

باجمله پس از هشتاد و هفت سال که از عمرش گذشته بود در بحر خضر در کشتی وفات کرد جسدش را در شهر فرما نزدیک بقسطاط مصر بخاک سپردند و این قضیه پنجهزار و هفتصد و شصت و یک بعد از هبوط آدم علیه السلام واقع شد

بطلیموس پسر فلودیس است از این جهت او را بطلیموس فلودی گویند وی از شاگردان جالینوس است و بیشتر بعلوم ریاضی مایل بوده مولد و منشأش را اسکندریه نوشته اند و هم در آنجا بنیان رصدی کرده و گویند اول کسی است که اصطرلاب را پدید آورد و کتاب مجسطی که معروف و مشهور است از تصنیفات اوست و آن کتاب را در زمان یحیی بن خالد برمکی از یونانی بعربی ترجمه نموده اند و مؤلفات دیگر نیز دارد از جمله کتاب جغرافیا که در صفت نقش زمین و تقسیم اقالیم و طول و عرض بلدان نگاشته و در حالش نوشته اند قلیل الاکل و کثیر الصوم بوده ظهورش پنجهزار و هفتصد و شانزده سال بعد از هبوط آدم است و عمرش هفتاد و هشت سال از سخنان اوست که فرموده حکمت درختی است که در دل روید و ثمرآن از زبان دهد و فروه

بطلیموس
بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث است

رصد
بفتحتین در اصطلاح آن است صحرای وسیعی را مسطح می نمایند و در آنجا عمارتی برپا می کنند بسیار مرتفع و آلات و اسباب در آن نصب می نمایند چند نفر حکیم در آنجا نشسته اوضاع کواکب و حرکات آنها را دریافت میکنند

اصطرلاب
معرب اسطرلاب است و آن آلتی است معروف که از ارتفاع آفتاب و کواکب و عمارات را معلوم می نمایند و گویند اسطر بزبان یونانی بمعنی ترازو است و لاب بمعنی آفتاب است پس معنی ترکیبش یعنی ترازوی آفتاب

هرکه بوقایع دیگران پند نگیرد دیگران بوقایع او پند گیرند و فرموده اعمال نیکو در دنیا
تجارت عقبی است و اجل دروازهٔ آخرت و فرموده چنانکه بدن آدمی را در
حالت مرض از خورد طعام و شراب سود نباشد هر دل که بمرض غفلت مبتلاست
از شربت موعظت و پند سود نبرد

بزرجمهر و بوزرجمهر و ابوزرجمهر و بزرگ مهر و زرمهر همه نامهای پسر سوخرا است
و گویند نسبتش بطوس بن نوذر میرسد سوخرا در عهد قباد کشته شد و بوزرجمهر را
ابن بختکان نیز گویند چو که بختکان لقب سوخرا بوده بالجمله بزرجمهر حکیمی است بزرگوار
بحکمت معروف و بتدبیر مشهور در زمان انوشیروان عادل ابتدا چندی ملازم
او بوده و در آن اوقات بهبود نامی وزارت پادشاه را داشته ابوزرجمهر
سفری بجانب خراسان رفته آنگاه که بهبود بسبب تهمتی بحضرت پادشاه خائن
شد کشته گردید ابوزرجمهر بمداین باز آمده کارش بالا گرفته منصب وزارت یافته
و هفته یکروز تمام موبدان و دانایان در مجلس پادشاه مجتمع شده سخنان حکیم را استماع
حکیم را استماع می نمودند و از کلماتش بهره می یافتند و مزدک که در زمان قباد
پدر انوشیروان دعوی پیغمبری نمود و پس از قباد نوشیروان او را کشت ابوزرجمهر در قتل
آن ساعی شد و در زمان ابوزرجمهر شطرنج را از مملکت هندوستان بایران
آوردند و در حضرت کسری ابوزرجمهر آن بازی را بی آنکه کسی بوی بیاموزد پی برد و
با آورندهٔ آن بازی کرده او را مات ساخت و در برابر شطرنج نرد را اختراع کرد
و بهند فرستاد حکیمان آنجا ره ببازی نرد نبردند و ذکر این مطالب را مفصلا
و مشروحا این فقیر در کتابی از مؤلفات خود که مسمی بشطرنجیه است ذکر نموده ام

شطرنج
بکسر اول معرب سترنگ است و آن بازی معروف است
منه

کسری
بکسر اول و فتح سیم لقب نوشیروان است و معرب است که مذکور شد
منه

مات
اصطلاح شطرنج بازان است مجمل اینکه شطرنج را عرصه ایست که خانها دارد هشت در هشت در یک طرف از آن عرصه یکشاه و یک وزیر و دو فیل و دو اسب و دو رخ و هشت پیاده گذارند در طرف مقابل نیز در آن عرصه مهرهای دیگر برنگ دیگر بهمان عدد گذارند آنگاه بطریق جنگ دو لشکر با هم نبرد آرند و یکدیگر را کشند و میخواهند که شاه یکدیگر را مقید سازند و محاصره کنند هرگاه شاهی محاصره کردید آن شاه مات است پس معنی مات مقید شدن شاه باشد
منه

نرد
بفتح اول عرصه ایست که آن را چهار قسمت کرده اند در هر قسمتی شش خانه قرار داده اند و هر حریفی پانزده مهره دارد که مجموع سی عدد میشود مهره ها را در آن خانها قرار میدهند بطریقی که دارند پس از آن کعبتین را که عبارت از دو جسم مکعب است و در آن نقطه هاست می افکنند و بحکم کعبتین مهرها را گردش در خانها میدهند هر کس زودتر مهرها را سیر داده و از عرصه بدر برد بازی را برده
منه

نسخهٔ آن کتاب بسیار و منتشر است هر که خواهد رجوع بآن کند بالجمله روز بروز جلالت و قدر بوزرجمهر بحضرت نوشیروان در ازدیاد بود تا اینکه کوکب بختش را نوبت افول[1] رسیده باتهامی انوشیروان بر آن حکیم خشم گرفته او را بکشت و قصهٔ خواب دیدن انوشیروان و تعبیر کردن بوزرجمهر بظهور سرور کاینات محمد بن عبد الله صلوات الله علیهما در تواریخ مسطور است چو که ولادت[2] تمام سعادت آن حضرت در زمان سلطنت انوشیروان بود چنانکه آن حضرت فرموده وُلِدْتُ[3] فی زَمَنِ المَلِکِ العادِلِ نُوشیرَوانَ و تفصیل آن خواب را حکیم ابو القاسم فردوسی طوسی برشتهٔ نظم کشیده

در این سال یکشب نیایش[4] کنان — بخواب اندرون شد ستایش کنان
چنان دید روشن روانش بخواب — که در شب برآمد یکی آفتاب
چهل پایهٔ نردبان از برش — که میرفت تا اوج کیوان سرش
برآمد بدین نردبان از حجاز — خرامان خرامان بکشتی[5] و ناز
جهان قاف تا قاف پر نور کرد — بهر جا که بد ماتمی سور کرد
در آفاق هر جا ز نزدیک و دور — نبد کان نه از فر او یافت نور
بهر جا که بد نور نزدیک راند — جز ایوان کسری که تاریک ماند
بجست آنکه از خواب در نیمشب — بکس بر از این خواب نگشود لب
چو برقع برافکند از چهر مهر — بخواندش بر خویش بوزرجمهر
بدانا شهنشاه اندر نهفت[6] — بخوابی کجا دیده بد باز گفت
چو بشنید بوزرجمهر این سخن — نگه کرد آن خواب سر تا زبن
چنین گفت کای خسرو کامران — همانا که رازیست اندر نهان

[1] افول ناپدید شدن و غایب گردیدن منه

[2] ولادت تمام سعادت رسول خدا صلی الله علیه و آله روز جمعه هفدهم شهر ربیع الاول موافق با بیست و هشتم نیسان رومی و هفدهم دی ماه فرس بعد از طلوع آفتاب ششهزار و صد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام کذا فی النا سخ منه

[3] ولدت الخ یعنی حضرت فرمود زائیده شدم در زمان پادشاه دادگر انوشیروان منه

[4] نیایش ستایش و دعا و آفرین است منه

[5] کشتی بتشدید حرف دوم بمعنی خوبی و خوشی است منه

[6] نهفت بمعنی پنهان و پوشیدگی است منه

نکه کردم این خواب را بسر — تو اندر جوابش شگفتی مگر
ازاین روز تا در چهل سال پیش — نبد مردمی از تبار پی پیش
که در پیش کیسر دره راستی — به پیچید ز هر کژی و کاستی
بهم برزند دین زردشت را — به چون ناید سر انگشت را
بدو نیمه کرد و ز انگشت اوی — بکوشش نه پندکسی پشت اوی
جهود و مسیحی نماند بجایی — در آرد همی دین میشین زپایی
شود زو جهان مرتن با قرن شاد — جز ایوان شه کان در آید بباد

(خلاصه) ظهور بوزرجمهر ششهزار و یکصد و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم بود از سخنان اوست که فرمود مدار سلطنت بر یازده چیز است (۱) احتراز از غضب بجا (۲) صداقت و راستی (۳) مشورت با دانشمندان (۴) تعظیم بزرگان (۵) تفتیش حال زندانیان (۶) محافظت راهها (۷) سیاست وعفو باندازه جرایم (۸) آرایش سپاه (۹) مراعت بقبایل وعشایر (۱۰) تعیین نمودن جاسوسان باطراف مملکت (۱۱) تفقد ارباب خدمت واهل کمال

گویند ابوزرجمهر را پرسیدند این مقام را در علم و حکمت چگونه رسیدی فرمود بنگوز کنگور الغراب وحرص کحرص الخنزیر وتملق کتملق الکلب وصبر کصبر الحمار

کلمات حکمت آیاتش بحد وحصر در کتب مسطور است

ابونصر فارابی اسمش محمد پسر طرخان پسر اوزلغ فارابی ترکی حکیم ومعلم ثانی تولدش در بلد ترکی شده اکبر واکمل فلاسفه مسلمین بوده شیخ الرئیس از تصانیف وی انتفاع برده گویند از وطن خود بیرون آمده مدتها بشهرها و دیارها گردیده در زمان

بکلاغ رانع

بکسر نصفتین بگاه بر بالای و با مد ذکر کردن است غراب بضم اول زاغ و شتی کرکلاغ باشد خنزر کراز است کلب سگ است حمار خراست معنی اینکه این علم و حکمت را فهم ازاین که مثل کلاغ با مد ذکر کردم و مثل کراز آنند شدم و از در مطالب و مثل سگ چابلوس نمودم نزد اهل علم و مثل خر شکیبا بودم بمصائب و خنزیرها

فاراب

شهری است در ترکستان که مذکور شد

طرخان

بفتح اول و سکون ثانی مستعمل است

اوزلغ

بفتح همزه و سکون واو و فتح زا و معجمه و لام در آخر فین معجمه از اسمای ترکی است

المقتدر[1] بالله ببغداد رسیده لسان عربی را آنجا آموخته و در نزد شیخ کبیر ابو بشر متی یونس محصل بوده پس از آنجا بمدینه حرّان[2] رفته نزد یوحنّا نامی حکیم نصرانی اخذ علم منطق نموده باز ببغداد مراجعت کرده بعلوم حکمت اشتغال فرموده اکثر کتب ارسطو را در حفظ داشته وقتی از او پرسیدند در حکمت تو داناتری یا ارسطو فرمود اگر من درک خدمت او را کرده بودم از اکبر تلامذهٔ او بودم (مخلص) از بغداد بدمشق رفته در محضر پادشاه با فضلا تکلم نموده از هر علمی که با وی گفتگو میکردند بر همه فایق آمده که همه را متحیر ساخت شرح نواختن قانون[3] را در آن مجلس پادشاه اهل تاریخ نوشته اند که مشهور است حاجت ببیان نیست واکثر مصنفاتش را در پارهٔ کاغذها دیده اند غیر مدون وگویند از مردم بوده در دنیا وبلباس اتراک می گشته ودر سنهٔ سیصد وچهل وچهار هجری در اثنای سفر حج قطاع الطریق او را شهید کردند در حالتی که از عمرش هشتاد سال گذشته بود وبعضی مضجعش را دمشق[4] نوشته اند از کلمات آن جنابست که اموات اولاد امراض میباشند وامراض اولاد اخلاط واخلاط اولاد اغذیه واغذیه اولاد نبات ونبات اولاد زمین پس هر چیز از زمین بر می آید بزمین میرود وفرمود هر کس در حکمت شروع کند باید بنیان او صحیح المزاج باشد ومتادب بآداب وعالم بقرآن مجید وعارف بلغات عرب ونیز باید عفیف النفس بود واز فسق وفجور تبرّی جوید این دو رباعی فارسی از آن جنابست که در تذکرها مرقوم شده

اسرار وجود جمله بنهفته بماند		وآن گوهر بس شریف ناسفته بماند
هر کس بدلیل عقل چیزی گفتند	وله	آن نکته که اصل بود ناگفته بماند
ای آنکه شما پیر وجوان دیدارید		ازرق[6] پوشان این کهن دیوارید

[1] المقتدر پسر معتضد است هیجدهمی از خلفای بنی عباس است بیست وپنجسال خلافت نمود در سنه سیصد وبیست او را کشتند ومنصور حلاج در زمان او کشته شد منه

[2] حرّان بروزن شدّاد نام شهریست بشام منه

[3] قانون نام سازی است معروف منه

[4] دمشق بکسر اول وثانی یا بکسر اول وفتح ثانی شهریست معروف پای تخت ملک شام است منه

[5] ای آنکه شما الخ خطاب بافلاک است منه

[6] ازرق بتقدیم زاء معجمه بر راء مهمله بمعنی کبود ونیلگون وسبز آمده منه

طفلی

طفلی ز شما در بر ما محبوس است	او را بخلاص همتی بگمارید

بوعلی سینا وهو الرئیس ابوعلی الحسین بن عبدالله بن سینا الملقب شرف الملک از مشاهیر حکمای اسلام است پدرش از اهل بلخ بوده از آنجا ببخارا آمده در قریهٔ خرمیثن که از قرای بخاراست متاهل شده ابوعلی در آنجا متولد گردیده و همانجا بتحصیل علوم عربیه و ادبیه و غیرهما مشغول گشته گویند بسن ده سالگی مستغنی از بسیاری از علوم شده پس از آن اصول دین و حساب و هندسه و هیأت و منطق را آموخته بعد از آن در طب رنجها برده در سن بیست سالگی از جمیع علوم و فنون فارغ التحصیل گردیده و مدتی در گرگانج که قصبه ایست از خوارزم توقف فرموده روزگاری هم در ابیورد و طوس اوقات گذرانیده بعد از آن بجرجان رفته و در آنجا کتابها تصنیف نموده پس بری آمده از آنجا بقزوین عبور نموده و از آنجا بهمدان رخت اقامت کشیده متولی وزارت شمس الدوله گشته در اثنای وزارت او را خائن دولت نمودند از همدان گریخته چندی متواری شده پس از آنکه شمس الدوله وفات کرد تاج الدوله پسر شمس الدوله شیخ الرئیس را باتهامی چهار ماه محبوس داشت بعد از خلاصی متوجه اصفهان شد علاء الدوله قدوم شیخ را غنیمت دانسته وی را نیکوئیها نموده شیخ در آنجا بمرض قولنج گرفتار آمد در آن حال علاء الدوله عزیمت همدان کرد و شیخ را باتفاق برد در عرض راه علت صرع نیز او را حادث شد تا بهمدان رسیدند در آنجا شیخ مشغول بمداوا گردید گویند حسودان در دوای او سمی ریختند از آن رنجور شد و وفات یافت در سنه چهارصد و بیست و هشت هجری از عمرش پنجاه و هشت سال گذشته بود مصنفات شیخ الرئیس ابوعلی بسیار است از جمله کتاب شفا در حکمت و کتاب اشارات و کتاب نجات

منطق بفتح اول و کسر سوم نام علمی است معروف و آن قانونی است که بواسطهٔ آن فکر صحیح را از فکر غیر صحیح امتیاز کنند منه

خوارزم ولایتی است از مملکت خراسان منه

ابیورد از ممالک ایرانست منه

جرجان بضم اول معرب گرگانست شهریست از استراباد منه

ری شهری بوده در حوالی طهران که ویران شده منه

شمس الدوله برادر مجد الدوله بود که حکومت همدان را داشت و آنها پسران فخر الدوله اند و از سلاطین دیالمه منه

علاء الدوله والی اصفهان پسر خالهٔ مادر شمس الدوله مذکور بود و او از آل کاکویه بوده منه

قولنج مرضی است که در رودهٔ قولون بهم رسد منه

وکتاب قانون در طب وغیر ذلک بعضی قریب بصد جلد کتاب از تصنیفات او را
نام برده اند که ثبت در تاریخ است واین فقیر بعض از معلومات شیخ را در کتاب مسمی
بشطرنجیه در ذیل بیان تضعیف رقعهٔ شطرنج ذکر نموده ام در اینجا بمختصری اکتفا رفت

لبید بن ربیعة بن مالک بن جعفر عامری کنیتش ابو عقیل از صنادید شعرای عرب است
مردی شجاع وجواد بوده در فنون شاعری گوی سبقت از اقران ربوده نعمان بن منذر را
مدحها گفته وجایزه ها گرفته گویند نود سال در جاهلیت گذرانیده سال چهارم هجرت
بخدمت باسعادت رسول الله صلی الله علیه وآله مشرف شده وبشرف اسلام رسیده
واز جملهٔ مخضرمین شمرده میشود اشعارش در سبعهٔ معلقه وغیره مسطور است
این چند بیت از آنجمله است

عفت الدیار محلها ومقامها	بمنی تأبد غولها فرخامها
فمدافع الریان عری رسمها	خلقا کما ضمن الوحی سلامها
دمن تجرم بعد عهد انیسها	حجج خلون حلالها وحرامها
زرقت مرابیع النجوم وصابها	ودق الرواعد جودها فرهامها
من کل ساریة وغاد مدجن	وعشیة متجاوب ارزامها

این قصیده قریب نود بیت است بالجمله نوشته اند لبید یکصد وچهل سال واندی
عمر کرده وپس از اسلامش دیگر شعر نگفت وگفت در عوض شعر مرا سورهٔ قرآن داده اند
تا تلاوت کنم گویند وفاتش در کوفه واقع شده واشخاص دیگر از شعرا وفصحا
لبید نام بوده اند مراد ما لبید بن ربیعه بود که شمهٔ از احوالش بیان شد وگذشت
اللهم ارحمه واحشره مع من آمن به واعتقد نبوته

سبعهٔ معلقه هفت قصیده معروفست از شعرای عرب که در عهد جاهلیت در کعبه آویختند از جهت مباهات پس از نزول قرآن خجل شده آنها را برداشتند منه

عفت الدیار الخ مقام بضم میم منی بکسر میم کوهی است تأبد بمعنی توحش غول بفتح غین معجمه مکانی است که آن را غول الرخام بضم را مهمله وخاء معجمه نیز گویند ولی زوزنی بجیم دانسته وگوید غول ورجام دو کوهند وریان هم نام مکانی است وحی بضم اول جمع وحی است که کتابت باشد سلام بکسر جمع سلمه که سنگ است وزرقت فعل معلوم است مفعولش محذوف یعنی زرقت الدیار جود بفتح باران سخت رهام بر وزن کتاب جمع رهمه بکسر اول باران نرم ساریة ابر در شب است غادیه بغین معجمه ابر در صبح است عشیة ابر در آخر روز ارزام مصدر باب افعال صدا کردن معنی اشعار منمحی شده است خانها محل ومکان نزول آنها که آن خانها در منی است متوحش شده است غول ورخام آن یعنی اهل داشته حالا خالی شده

فمدافع الخ عطف بر غول است یعنی متوحش شده است محلهای جوشیدن آب کوه ریان که پیدا شده است علامتش در حالتی که کهنه شده است چنانکه در بر گرفته است است کتابت را سنگ آن کتابت یعنی مثل نوشته روی سنگ کهنه آثاری باقی مانده

دمن الخ یعنی آثاری که منقطع شده است وبکمال رسیده است یعنی پیر شده است بعد از ملاقات اهل آن در سالهائی که گذشته اند حلال وحرام آن یعنی ماههای حرام وحلال یعنی دوازده ماه

اخطل شرح احوال او را کمتر کسی نوشته است و در کتب مفصله مذکوره که ذکر حالات بعض از حکما و عرفا و فضلا را از آنها نمایم نیز نامی از اخطل نبرده اند این فقیر تفحص بسیار در کتاب دائرة المعارف شرح حالش را یافتم و مختصری از آن را ترجمه نموده در اینجا نگاشتم (این است) اخطل اسمش غیاث است پسر غوث پسر صلت پسر طارقه کنیتش ابو مالک است اخطل لقب اوست و وی اصلا نصرانی بوده از اهل جزیره ولی اسلام داشته و پایه او در شعر اجل از این است که وصف کرده شود و در اسلام اشعر شعرای عرب بوده و با جریر و فرزدق معاصر و با نهایها داشته و در مدح عبد الملک مروان قصاید گفته صاحب دیوان است در حین نگارش احوال اخطل یکی از دوستان دیوانش را بنظر این فقیر رسانید تقریبا ده هزار بیت است (مخفی نماند) که اخطل شاعر چند نفر بوده اند چون اخطل صنعی و اخطل بن حماد بن مزبن تولب و اخطل بن غالب ولی مقصود ما اخطل بن غوث بوده که گذشت

اعشی اسمش میمون پسر قیس پسر جندل و کنیتش ابو بصیر و اعشی از آن لقب داشته زیرا نابینا بوده بعضی گویند از اهل یمامه است چون خبر دعوت رسول الله صلی الله علیه و آله بدو رسید در مدح آن حضرت قصیده انشاء کرد و بمکه آمد که بعرض رساند مشرکین بر آن اطلاع یافته او را منع نمودند وی مراجعت نمود و او اول کسی است که شعر خویش را بصله و جایزه مربوط ساخت در اطلاع شعر و فنون آن بر دیگر شاعران فضیلت داشته وقتی شخصی با خطل شاعر سابق الذکر گفت اعشی اشعر از تو بوده است و شعری از اعشی خواند اخطل در کار غذا خوردن بود چون آن شعر را بشنید طرف طعام را بر زمین زد و گفت هُوَ اَشعَرُ مِنّی ناک والله

تهاجاة
هجو کدیگر را کفتن

عبد الملک
پسر مروان از بنی امیه است در سنه شصت و پنج هجری خلافت یافت در هشتاد و شش هجری در گذشت

اعشی
بروزن اعمی و صفت است یعنی آنکه شب کور باشد یا آنکه شب و روز کم بیند یا آنکه نابینا باشد

جندل
بفتح جیم است

ابو بصیر
با اینکه نابینا بوده کنیه او را ابو بصیر نهاده اند از جهت تفاءل و در عرب این رسم است

یمامه
جائی است که تا بصره دو روز فرسنگ است

هو اشعر منی الخ
یعنی اعشی از من شعر تر است و با او در شعرا زناکرده ام انتهای را کاید مگر مراد مقصود این است که بر همه تفوق جسته کمر بر بن

الاعشی امهات الشعراء الا ایای گویند اعشی مذهب قدری[1] داشته که منکر قدر خدای تعالی بوده بالجمله اعشی لقب در اعراب بسیار بوده اند چون اعشای بابلی که عامر نام داشته و اعشای دیگر که اسود اسم بوده و اعشی بن ربیعه و غیر ذلک هفده نفر اعشی بوده اند مقصود ما در اینجا اعشای معروف بود که ذکر شد

معرّی[2] و هو ابو العلاء احمد بن عبد الله بن سلیمان التنوخی[3] المعرّی مولدش معرّة بوده که بلده ایست بشام از شعرای مشهور و فضلای معروف است و تصانیف بسیار دارد در هفتاد سالگی کور شده بعضی نوشته اند در طفلی نابینا گردید ولی چون بعض تصانیف از او دیده شده یحتمل که قول اوّل صحیح تر باشد در سنهٔ چهار صد و چهل و نه هجری در معرّه وفات یافت گویند از خصال وی این بوده که گوشت حیوان نمیخورده مثل بعض هنود که این داب را دارند

حسّان[4] بن ثابت بن المنذر کنیت او ابو الولید است از شعرای مخضرمی[5] بوده که ادراک جاهلیت و اسلام هر دو را نموده در اوایل اکثر سفر شام میکرده و ملوک بنی غسّان[6] را مدح میسروده و جایزه میگرفته و وطن در یثرب[7] داشته چون به پیغمبر صلی الله علیه و آله ایمان آورد آن حضرت را مدح همی گفت و بعضی از قریش را هجا وقتی شخصی برسول خدا عرض کرد یا رسول الله امیر المؤمنین علیه السلام را بفرمای تا مشرکین را بهجا پاسخ گوید فرمود آنان که رسول خدا را با تیغ و سنان نصرت کنند منعی نیست اگر بزبان نصرت نمایند حسّان حاضر بود عرض کرد یا رسول الله من از بهر این کارم حضرت فرمود بنزدیک ابو بکر شو تا حسب و نسب هر یک را بتو مکشوف دارد حسّان نزد ابو بکر شد دوست را از دشمن شناخته دشمنان را هجا گفت و در حدیث است که رسول خدا

[1] قدری
این طایفه قدریه میگویند هر بنده خالق فعل خود است هیچ معصیت و کفری بتقدیر خدا نیست و مشیت خدا را در آنها مدخلیتی نباشد و این طایفه همان معتزلی هستند که مقابل اشعری اند و جهت اینکه آنها را قدری گویند این است که اسناد افعال خود را بقدرت خود دهند منه

[2] معرّی
بفتح میم و تشدید را است منه

[3] تنوخی
طایفهٔ بوده اند در یمن بعض از آنها در هرات مسکن داشتند منه

[4] حسّان
بر وزن عطشان است و الف و نون آن زائده است منه

[5] مخضرم
بصیغه مفعول معنی آن گذشت منه

[6] بنی غسّان
طایفهٔ بوده اند و قبیلهٔ در یمن و ملوک غسّان از آن قبیله اند منه

[7] یثرب
بفتح اول و کسر سیم مدینهٔ منوّره است منه

صلی الله

صلی الله علیه و آله میفرمود شعر حسان را نتوان شعر گفت همه حکمت است در مدح پیغمبر گفته

وَشَقَّ لَهُ مِنْ اِسْمِهِ کَیْ یُجِلَّهُ	فَذُو الْعَرْشِ مَحْمُودٌ وَهٰذَا مُحَمَّدٌ
نَبِیٌّ اَتَانَا بَعْدَ یَأْسٍ وَفَتْرَةٍ	مِنَ الرُّسْلِ وَالْاَوْثَانُ فِی الْاَرْضِ تُعْبَدُ
فَاَمْسٰی سِرَاجًا مُسْتَنِیرًا وَهَادِیًا	یَلُوحُ کَمَا لَاحَ الصَّقِیلُ الْمُهَنَّدُ

گویند در روز خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام حسان در بیعت تقاعد ورزید و بعضی نوشته اند بیعت کرد ولی در جنگ جمل طریق مخالفت سپرد و در عزیمت مردم سستی میافکند

ابوفراس الحارث بن ابی العلاء سعید بن حمدان فارس میدان عقل و فراست مبارز عرصهٔ ریاست و کیاست فرید دهر و وحید عصر خود بوده در فضل و علم و ادب و مجد و شجاعت مشهور و اشعارش در گیتی معروفست گویند پسر عم سیف الدوله حمدانی بوده و صاحب بن عباد گوید بدئ الشعر بملک و ختم بملک یعنی ابتدا شد شعر از پادشاهی که امرء القیس باشد و ختم شد بپادشاهی که ابوفراس باشد و وی آل حمدان را مداحی مینموده و در مدح اهل بیت علیهم السلام نیز مناقب بسیار دارد گویند وقتی در روم او را باسیری بردند چهار سال در حبس بود سیف الدوله مذکور او را بمال زیاد خرید و خلاص نمود در مدح آل پیغمبر گفته

اَلْحَقُّ مُهْتَضَمٌ وَالدِّینُ مُخْتَرَمٌ	وَفَیْءُ آلِ رَسُولِ اللهِ مُقْتَسَمٌ
اِنِّی اَبِیتُ قَلِیلَ النَّوْمِ اَرَّقَنِی	قَلْبٌ یُصَارِعُ فِیهِ الْهَمُّ وَالْهِمَمُ
یَا لَلرِّجَالِ اَمَا لِلّٰهِ مُنْتَصِرٌ	مِنَ الطُّغَاةِ وَمَا لِلدِّینِ مُنْتَقِمٌ
بَنُو عَلِیٍّ رَعَایَا فِی دِیَارِهِمْ	وَالْاَمْرُ یَمْلِکُهُ النِّسْوَانُ وَالْخَدَمُ
قَامَ النَّبِیُّ بِهَا یَوْمَ الْغَدِیرِ لَهُمْ	وَاللهُ یَشْهَدُ وَالْاَمْلَاکُ وَالْاُمَمُ

این قصیده مطولست اینمقام را گنجایش بیش ازین نیست تولد ابوفراس در سنه سیصد و

ابوفراس
کنیت شیر بیشه است و حارث را از جهت شجاعت ابوفراس گفتند و ابوفراس کنیت فرزدق هم بوده چنانکه مذکور میگردد منه

حمدان
بفتح حاء مهمله و سکون میم پدر قبیله بوده که آن را حمدون نیز گویند و طایفهٔ آن را بنی حمدان یا حمدون بواو و آل حمدان نیز گفته اند و اینها از قبیله ربیعه اند منه

سیف الدوله
از آل حمدان مذکور است بر بلاد شام استیلا داشته با حکام فرنگ و روم جنگها نمود در سنه سیصد و پنجاه و شش فوت شده منه

الحق مهتضم الخ
یعنی اهل حق ستم کرده شدند و دین پیغمبر از بیخ برکنده شده و مال اهل بیت بدشمنان قسمت کرده شده است انی ابیت الخ یعنی بدرستیکه من شب بروز می آورم در حالتی که کم خوابم بیدار کرده است مرا دلی که کشتی میگیرد در آن غم و همتها یا للرجال الخ ای گروه مردمان آیا نیست از برای دین خدا یاری کننده از سرکشان و نیست برای دین خدا کیفر کشنده بنو علی الخ یعنی اولاد علی رعیت باشند در دیار خود و خلافت را مالک باشند زنان و خدمتکاران قام النبی الخ یعنی برپا کرد خلافت را پیغمبر روز غدیر خم برای علی و اولاد و خدا شاهد است و ملائکه و مردم منه

بیست هجری بوده در قبیلهٔ همدان[1] و وفاتش بقولی شهادتش در سنه سیصد و پنجاه قبرش در قسطنطنیه[2] که از بلاد عظیمهٔ روم است واقع شده

حریری[3] ابو محمد قاسم بن علی بن محمد بصری حرامی[4] بعضی گویند اصل آن از مشان[5] است که قصبه ایست از بصره وی صاحب کتاب مقامات است که مشهور جهان است تصانیف دیگر هم دارد از جمله درة الغواص فی اوهام الخواص و منظومه در نحو و دیوان اشعار نیز ترتیب داده تولدش را در سنه چهارصد و چهل و شش نوشته اند و وفاتش را سنه پانصد و شانزده هجری مدفنش در بصره[6] این فقیر قبرش را در آنجا دیدم

کسائی[7] ابو الحسن علی بن حمزة بن عبد الله کوفی[8] از ائمه نحو و لغت و قرائت است در شعر چندان خبرتی نداشته در امثال مشهور است که فلان[9] اجهل بالشعر من الکسائی گویند معلم پسر هارون[10] الرشید بوده و با سیبویه[11] معاصر وفاتش را سنه یکصد و هشتاد و نه هجری در ملک ری نوشته اند

اشعر[12] ابو الحسن علی بن اسمعیل است و طایفهٔ اشعریه منسوب بویند تولدش سنه دویست و شصت در بصره بوده و سالها در بغداد زیسته و وفاتش سنه سیصد و سی و سه در کرخ[13] بغداد واقع گردیده (کلامی در مذهب اشعری و معتزلی) مذکور داشتیم که طایفه اشاعره منسوب بابو الحسن اشعرند و مذهب این طایفه این است که گویند بنده را در هیچ کاری اختیار نیست و فعل بنده مخلوق خدای تعالی است بی وساطت و مدخلیت اختیار و ارادهٔ بنده و گویند افعال و حرکات جمیعاً بارادهٔ او تعالی است او هم اسباب را ایجاد کند و هم مسببات را و این طایفه قائل بهیچ واسطه نباشند حتی سوختن آتش چیزی را گویند آتش را مدخلیتی در سوختن نیست عادت الله جاری شده

[1] همدان بفتح ها و هوز و سکون میم قبیله هستند از یمن منه

[2] قسطنطنیه بضم اول و فتح ثالث دار الملک روم است منه

[3] حریری منسوب بحریر است و آن پارچه ایست معروف بعضی گویند حریر فروش بوده بعضی نوشته اند حریر باف بوده منه

[4] حرامی بفتح اول قبیله هستند در بصره که آنها را بنی حرام گویند حریری از آنهاست منه

[5] مشان بفتح میم مستعمل است منه

[6] بصره شهریست در عراق عرب معروف منه

[7] کسائی بکسر اول منسوب بکسا یعنی گلیم و جامهٔ خشن است و وجه نسبت آن بکسا گویند کسائی پوشیده وجوه دیگر نیز ذکر کرده اند منه

[8] کوفی منسوب بکوفه است که شهریست از عراق عرب و معروفست منه

[9] فلان اجهل الخ یعنی فلان نادان تر است بگفتن شعر از کسائی یعنی کسائی نادان بوده در شعر منه

[10] هارون پسر مهدیست خلافتش در سنه یکصد و هفتاد بوده مدت خلافتش بیست و سه سال منه

[11] سیبویه لقب عمرو بن عثمان شیرازی است امام نحویان و لغویان منه

[12] اشعر این لقب برای این بوده که در وقت نشر تولد موی بر سر نبوده منه

[13] کرخ بفتح نام محله ایست در بغداد منه

که آتش بسوزاند و آن را اسباب عادیه خوانند و گویند اگر خواهد خدای تعالی مجموع مخلوقات را به بهشت برد و اگر خواهد بدوزخ و این ظلم نخواهد بود زیرا که ظلم تصرف در ملک غیر است و حال آنکه از ملک تا ملکوت همه ملک اوست هرچه بخواهد میکند و گویند جایز است که خدای تعالی دیده شود و مؤمنین در بهشت او را می بینند که وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ اِلی رَبِّها ناظِرَةٌ و این طایفه اشاعره متعدده اند که در میان خود اختلافاتی دارند

(طایفه) معتزله که آنها را مفوضه نیز خوانند و قدریه هم گویند که اشاره بمذهب این طایفه در حاشیهٔ احوال اعشی نمودم پیشوای این طایفه معتزله واصل بن عطا بود که آن شاگردی شیخ حسن بصری را نموده گویند عباد خالق افعال خود هستند از خیر و شر و گویند فعل عباد مفوض بایشان است بی مداخلتی از غیر و عبد فاعل مستقل است و خدای تعالی ذوات نفوس را خالق است و بس ولی اراده او تعالی را در امور عباد دخلی نیست و گویند که در دنیا و آخرت دیدن خدای تعالی ممکن نباشد که لا تُدْرِکُهُ الْاَبْصارُ وَهُوَ یُدْرِکُ الْاَبْصارَ وَهُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ و این طایفه نیز تعدد دارند که در بعض مسائل اختلاف در میان آنهاست بالجمله این دو فرقه یعنی اشاعره و معتزله با یکدیگر مناظرات و مناقشات دارند از جمله اشاعره صفات حق را زاید قدیم دانند و معتزله قائل اند که صفات واجب تعالی عین ذات اوست چنانکه مذهب اکثر متاخرین از حکما و امامیه نیز همین است و از جمله اشاعره گویند در حسن و قبح اشیا عقل حاکم نیست و اگر شرع نبود عقل را حکم بحسنی و قبحی نبود و معتزله گویند عقل در حسن و قبح اشیا حاکم است نهایت شرع کاشف و مبین از برای حسن و قبح است این مسئله با مسائل بسیار از این قبیل بسیطی تمام در شرح تجرید و دیگر کتب حکما و متکلمین مسطور است **لطیفه** ایضاً

عادیه
منسوب بعاد است
که خوی باشد

وجوه یومئذ
یعنی رویها در روز قیامت
درخشنده و است بسوی
پروردگار خود نگرانند معتزله
ظاهر معنی را گرفته اند و می گویند
تفسیر گویند یعنی نگران بحسرت
و نعمت خدا هستند نه بنظر
ثواب خدا هستند بعضی نگر
ناظره را بمعنی منتظر معنی نموده اند

مفوضه
بصیغه فاعل معتزله است که
گویند خدا واگذارده و تفویض کرده
افعال بندگان را بخود شان

قدریه
همان طایفه معتزله اند و قدر
تسمیه قبل ازین مذکور شد یعنی
که آنها خود را قادر افعال مستقل
و نفی قدرت از خدا میکنند

معتزله
بصیغه فاعل است در وجه تسمیه
گویند واصل بن عطا که از شاگردان
شیخ حسن بوده در مسجد بشهر بصره
و با دیگر شاگردان تفرقه
در مذهب اعتزال میکرد و شیخ
شنید و گفت اعتزل عنا واصل
یعنی جدا و دور شد از ما واصل
یعنی او از ما نیست پس این اسم معتزله
بر آن طایفه ماند

لا تدرکه الابصار الخ
یعنی ادراک نمیکند خدای تعالی را
چشمها و خدای تعالی درمی یابد
چشمها را و او دوست مهربان
نرمی کننده و آگاه و در تفسیر
که مراد از ابصار چشم
سر قند ابر و بعضی او هام

شرح تجرید است که قاضی عبد الجبار معتزلی داخل شد در خانه صاحب[1] بن عباد
استاذ ابو اسحق اسفراینی[2] آنجا بود قاضی گفت سبحان[3] من تنزه عن الفحشاء ابو اسحق
فوراً گفت سبحان[4] من لا یجری فی ملکه الا ما یشاء قدوة الحکماء المتالهین حاجی[5] ملا هادی
سبزواری نیز این حکایت را در اسرار الحکم آورده دیگران هم نوشته اند

چون بیانی از این دو مذهب نموده آمد میگوئیم که در مسئله جبر و اختیار مذهبی
دیگر است که امامیه و اکثر حکماء بر آن طریقه رفته اند و آن مذهب این است که پس از
ابطال مذهبین مذکورین متمسک بقول ائمه هدی شده که فرموده اند لا جبر و لا تفویض
بل امر بین الامرین خلاصه تحقیق در مسئله این است که گویند فعل بنده مخلوق بنده است
بی واسطه و مخلوق خداست بواسطه و خاتم الحکماء خواجه نصیر الدین را در معنی امر
بین الامرین رساله ایست و حکیم سبزواری قدس الله سره نیز در اسرار الحکم بیانی
در امر بین الامرین فرموده بشرح و بسطی تمام و دیگران نیز تحقیقاتی دارند مبسوط
و مشروح و مفصل همانا که تمام خوشه چینی از خرمن کلام معجز نظام امیر المؤمنین علیه
السلام اند که فرموده لا تقولوا وکلهم الله علی انفسهم فتوهنوه و لا تقولوا اجبرهم علی
المعاصی فتظلموه و لکن قولوا الخیر بتوفیق الله و الشر بخذلان[6] الله و کل سابق فی علم الله
یعنی نگوئید خداوند واگذاشت مردم را باختیار خودشان چنانکه مذهب معتزله است
تا توهین قدرت و احاطت و التفات خدای تعالی را کرده باشید و همچنین نگوئید
خداوند اختیار را از مردم باز گرفت و بر معاصی مجبور داشت چنانکه مذهب اشعریه
میباشد تا خدای را بظلم و ستم نسبت کرده باشید لکن بگوئید خیر بتوفیق خداست
و شر بترک یاری خداست خلاصه مطلب این است که حق تعالی بندگان را بکارهای

[1] صاحب ابن عباد
اسمش اسمعیل بوده وزیر
فخر الدوله دیلمی بوده و عباد
بر وزن شداد است
منه

[2] اسفراین
مخفف و معرب اسفرائین است
و آن قصبه ایست از توابع نیشابور
منه

[3] سبحان الخ
یعنی بپاکی یاد میکنم و تسبیح میگویم
خدا را تسبیح کردنی که دور است
از بدیها اشاره باین نمود که افعال
بد و شرور از خدا نیست و بندگان
مختار در افعال خود هستند منه

[4] سبحان الخ
یعنی تسبیح میگویم خدا را تسبیح
کردنی که بوقوع نمی آید امری در
ملک او مگر آنچه که او بخواهد اشاره
باین نمود که افعال بندگان همه از
خدای تعالی است
منه

[5] حاجی ملا هادی
در سنه یکهزار و دویست و
دوازده متولد شد و در سنه
هزار و دویست و نود وفات
در سبزوار یافت منه

[6] خذلان
از خدای تعالی این است
که چون بنده خواهد معصیت کند
خدای تعالی او را نصرت نمیکند
و ترک یاری در آن معصیت را
مینماید و بنده را در آن معصیت
بخود وامیگذارد زیرا که بنده را
نهی از معصیت فرموده بود
منه

نیکو امر فرمود و مختار داشت و از کارهای بد نهی نمود و مجبور نساخت و حکیم مذکور قدس سره طایفهٔ مفوضه را اعور[1] فاقد العین الیمنی خوانده و طایفهٔ جبریه را فاقد العین الیسری[2] و فرقهٔ سیم را ذو العینین[3] گفته این فقیر مؤلف وقتی در غزلی گفته ام **شعر**

اختیار ار نبود جبر هم البته که نیست	غیر دانا گره از این دو معما نگشاد

پس از آنکه مختصر بیانی از مذهب جبر و اختیار و امر بین الامرین شد بخاطر رسید که بیانی دیگر در این مقام بنمائیم تا تبصره[4] باشد اهل غفلت را

بدانکه اشخاصی که دعوی اسلام میکنند بحسب مذهب و مشرب منقسم میشوند بچند قسم **قسمی** عالمند یعنی زحمت کشیده و رنج برده و تحصیل علوم کرده و کسب معارف نموده اند تا چیزی یافته اند که آن معتقد[5] ایشان است **قسمی** دیگر فی الجمله زحمت کشیده تحصیلکی کرده ولی چیزی نفهمیده مردد در امورات مذهبیه میباشند **قسمی** دیگر جهالند و اینها بر چند صنفند **صنفی** عامی بحت[6] بسیط که ابدا تحصیلی نکرده و درسی نخوانده بلکه اکتساب انسانیت و اخلاق هم ننموده اند و هیچ ندانند و در بند اینکه چرا نادانند هم نباشند شغل و عملشان این است که چون صبح شود از خانه برآیند دکان بگشایند و همت بجلب منافع دنیوی بگمارند اگر مثلاً کسی نزد آنها حدیثی بگوید یا شعری بخواند یا سخن از مطلب عرفانی کند ابداً گوش ندهند تمام متوجه باشند که کالا[7] ایشان را مشتری آید تا کلاهی از سرش بربایند هنگام غروب بخانه رفته غذائی خورده و خوابیده تا صبح دیگر مانند بهائم[8] بجز خواب و خور لذتی ندارند و از حظوظ علم و آداب بکلی بی بهره اند کما قال الله تعالی اِنْ هُمْ اِلَّا کَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ سَبِیلًا[9] نهایت مقدسین این صنف فرایض پنجگانه را باعتناف[10] قیام نمایند **صنفی** دیگر نیز عامی تحصیل نکرده و

[1] اعور الخ یعنی یکچشمی که چشم راست او کور باشد منه

[2] فاقد العین الیسری یعنی آنکه چشم چپ او کور باشد منه

[3] ذو العینین یعنی صاحب دو چشم منه

[4] تبصره اینجا بمعنی شناسائیست

[5] معتقد بصیغه مفعول اعتقاد و یقین شده منه

[6] بحت بفتح اول بمعنی ساده و خالص و بسیط نیز بهمین معنی آمده و بمعنی شئ غیر مرکب و این که عامی بحت بسیط گویند یعنی ساده از علم و بی بهره است منه

[7] کالا بمعنی متاع و اسباب است

[10] اعتناف بمعنی کراهت داشتن از چیزی و ندانستن کاری و ناخوش داشتن منه

[8] بهائم جمع بهیمه است بمعنی چهارپایان منه

[9] اِنْ هُمْ اِلَّا کَالْاَنْعَامِ الخ ان نافیه است و انعام جمع نعم است بمعنی گوسفند و شتر و غیر ذلک یعنی نیستند آنها مگر چهارپایان بلکه آنها گمراه تر از چهارپایانند در راه راست منه

درس نخوانده بصفاتی که در صنف قبل مذکور شد نهایت درس فارسی ناقصی خوانده
وکتابهای فارسی و رسالهٔ شرعیه را ورزیده اند اینها نیز همت بجلب منافع گماشته کسبی میکنند
و در ضمن گوش بکلمات اهل شرع و عرفان و حکمت میدهند و بخواندن اشعار هم مایل اند
گاه گاهی خوشهٔ از خرمن اهل فضل می چینند ولیکن اقرار بنادانی خود دارند و ندانستن را
ننگ و عار خود ندانند این صنف در زمرهٔ بله[1] محسوب شوند واکثر[2] اهل الجنة البله
یا لیتنی کنت معهم صنفی دیگر نیز عامی و بی سواد درس نخوانده و تحصیل نکرده اند
الا چند کلمهٔ فارسی بتقریری که در صنف پیش ازاین گذشت ولیکن نادانی را ننگ خود
دانند و حال خود را بر مردم میخواهند مشتبه بسازند چنین جلوه میدهند که ما از اهل
علم و فضلیم مثلا اگر مردک عامی را ببینند در تحقیق را باز نموده چند کلمهٔ از هر کس شنیده
باشند اباطیلی[3] بآن افزوده بخرج مقام دهند آن مردک اگر آنها را نشناسد باو
میگویند ما در فلان سنه در فلان مدرسه نزد فلان طلبه فلان کتاب را خوانده ایم
و در خزینهٔ خاطر جواهر فضایل اندوخته ایم و اگر مردک عامی مذکور آنها را بشناسد
اظهار میدارند که ما ریاضات کشیده ایم و از اهل شهود[4] گردیده ایم علومی را
که طلاب بتحصیل و تدریس در می یابند ما بتزکیهٔ[5] نفس و اشراق و صفای[6] باطن یافته ایم
مثلا اگر در محضری وارد شوند که آنجا اهل فضل و ادب حاضر باشند تا بتوانند
نگذارند که از علم سخنی در میان آید و اگر نتوانند بهر حیله که باشد از آن محضر بگریزند
و اگر هیچکدام از آن دو صورت میسر نگردد ساکت نشسته گاهی سری جنبانند
بسا که لا یا نعمی هم گویند و دلشان متزلزل است که مبادا سخنی از ایشان پرسند
چون احوال اقسام و اصناف مذکوره مبین شد میگوئیم صنف آخر اکثر جبری

[1] بله بضم اول جمع ابله است که بمعنی احمق و بی تمیز باشد و اینکه جمع ابله را بلها گویند غلط است منه

[2] اکثر اهل الخ یعنی مردمان بهشت اکثر بله و بی تمیزند یعنی بی تمیز در اسباب دنیا هستند ولی در امر آخرت اهتمام دارند و اینکه آنها را ابله خوانده اند یعنی ساده دل اند منه

[3] اباطیل در حاشیه های قبل مذکور شد که جمع باطل است منه

[4] اهل شهود کسانی را گویند که از مراتب کثرت و موهوم گذشته اند و بمقام توحید عیانی رسیده باشند منه

[5] تزکیهٔ نفس و اشراق را در حاشیه احوال افلاطون مرقوم داشتیم منه

[6] صفای باطن پاک شدن دل و روان است از کدورت هواهای نفسانیه و وساوس شیطانیه منه

مذهب اند و مشرب اشاعره را دارند اگرچه معنی جبر و اختیار و معنی اشعری و معتزلی را
نمی فهمند ولی این مشرب آنها را طبیعی شده و بآن خوش دارند و ستر پوش این است که
میخواهند مرتکب هر گونه معصیتی بشوند آنگاه گویند با اختیار ما نیست همچنین از
ملاهی و مناهی اجتناب نمایند و ارتکابش را باراده و تقدیر خدای تعالی حوالت
کنند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و کاه شود که شعری از شاعری شاهد بر
مدعای خود او آرند که رایحهٔ جبر را دهد و حال اینکه آن شعر بسا از اهل حل و عقد نباشد
یا اگر باشد معنی آن را نمی فهمند یا اگر بر فرض آن شعر از شاعری باشد که از اهل
علم بوده و جبری مذهب آن قدر نمی داند که آن شعر بر آن قاطع براثبات جبر
نخواهد بود خصوصا اشعاری که در غزل گفته شود و هر بیتی بمضمونی است و هر شعری
بخیالی چو که شعر مؤلف است از تخیلات و در کتب منطقیه مذکور و مسطور است
که آن قضایا یا ئیست که نفس اذعان و اعتقاد بآنها ندارد و لیکن نفس متأثر میشود
از آنها از جهت ترغیب و ترهیب ادبا رگفته اند لا خیر فی شئ احسنه اکذبه شعر

در شعر مپیچ و در فن او	گر اکذب اوست احسن او

و ما نمیخواهیم نفی مطلق شعر را کنیم و نمیگوئیم که همهٔ اشعار شعر امرد و داست بسا اشعاری
که حکمت محض و محض حکمت است ازاین تقریرات میگذریم و باین یک کلام ضمیمه
مینمائیم و شبهه را قوی گرفته سخنی میگوئیم که شخص عامی مفتری از آن نداشته باشد
و آن این است که مسلما مذهب جبر یا مذهب تفویض درست باشد اشعاری هم که
دال بر آن دو مذهب است از شاعری باشد که از اهل علم و فضل و دارای حل و عقد
بود اما بشخص عامی چکار که نمیداند لفظ جبر اسم است یا فعل همچنین لفظ تفویض از باب

---

۱ اذعان
بکسر همزه فرمان برداری
کردن و اقرار نمودن است

۲ تاثر
بصیغه فاعل قبول اثر کنند
است

۳ ترغیب
راغب کردن و مایل
ساختن و کسی را بچیزی
خواهان گردانیدن است

۴ ترهیب
بدحال شدن و معنی
ترسانیدن است

۵ لا خیر فی الخ
یعنی نیست خیر و نیکوئی
در چیزی که نیکوتر از آن
در وغز آن است
که آن شعر باشد
یعنی هر چه دروغ
و اغراق در آن
بیشتر است
بنکوتر
است

تفعیل[1] است یا تفعّل تا چه رسد بمعنی آنها تا چه رسد بحقیقت آنها ❁

وقتی از اوقات یکی از دوستان خواهش کرد که در اهانت[2] مجاز پیشگان ناخردمند و نکوهش[3] مردمان عامی خود پسند که جاهلند و علم را بر خود می بندند و شهوت می پرستند اشعاری برشتهٔ نظم کشم چون از گفتنش ناگزیر بودم در عرض دو شب و روزی دویست و ده بیت عاجلاً سرودم (بطریق ترکیب بند مربع) که نقداً در دیوان اشعار فقیر مرقوم و ثبت است خیلی مناسب با مطالبی است که قبل از این گذشت قدری از آن اشعار را عرضه میدارم حق تعالی گواهست که عرضه داشتن آن از باب اظهار فضیلت نیست چو که از عرض آن عرض[4] خود را میبرم ولی میگویم لعل[5] اشخاص مذکور را تنبیهی باشد و موعظتی اگرچه این فقیر هیچ مدان واعظ[6] غیر متعظم

(این است)

ای دل بوالهوس[7] هرجائی	ای همه شیوهٔ تو شیدائی	پیشه‌ات خودسری و خودرائی	نیست اندیشه‌ات از رسوائی
	کردهٔ بوالهوسی هرچه بست	محترم نیست کس ار بوالهوست	
چند اندر پی رنگ و بوئی	بتکاپو بسر هر کوئی	مات و حیران برخ نیکوئی	پای بند شکن هر موئی
	پای بند این همه بودن تا چند	باش آزاد و منه پا در بند	
گوهر پاکی و از عالم پاک	چند روزی شده آلوده بخاک	بی بها گشته در این تیره[8] مغاک	مانده در دایرهٔ حادثه[9] ناک
	خویش را از چه نداری پایش	پاک شو پاک از این آلایش	
پی معشوق طرازی[10] تا کی	سوی او دست درازی تا کی	بستهٔ عشق مجازی تا کی	همچو طفلان سوی بازی تا کی
	عمر خود را چه کنی صرف مجاز	سوی میدان مجاز است متاز	
دل بکودک مسپار از خامی	دوستی پیشه مکن با عامی	کاین بود باعث نافرجامی[11]	وآن بود موجب صد بدنامی

[1] باب تفعیل و تفعّل از اصطلاحات علم صرف و عربیت است

[2] اهانت حقیر و سبک داشتن و خوار نمودن است منه

[3] نکوهش سرزنش و ملامت منه

[4] عرض بکسر بمعنی ناموس و آبرو است منه

[5] لعل بفتح اول و شد لام یعنی امید است منه

[6] واعظ غیر متعظ آنست که پند بدیگران میدهد و خود پند نمی پذیرد منه

[7] بوالهوس یعنی ملازم هوس بواو صحیح است نه بهوس بدون واو و در این لغت نزاعهاست که هیچ ضرور نیست منه

[8] تیره مغاک [9] دایرهٔ حادثه ناک هر دو کنایه از این عالم جسمانیست منه

[10] طرازی منسوب بطراز است که از شهرهای ترکستان است که صورتهای خوب دارد منه

[11] نافرجام یعنی کار بی آخر که عاقبت ندارد منه

عامیت

۷۳

	عاقبت عقل رکود کان بال	بپرد کردی و مفلس بمال	
چندروزی کزین صحبت مرد	کرد نامرد به بیهوده گرد	بر در سفله کمر بسته چو سرو	تا کمر در نرخت از حجلت زرد
		دامن از صحبت دونان چین	
با کم از خود منشین یار مباش	یار هر عامی بازار مباش	پیش او کاشف اسرار مباش	در رخش آینه کردار مباش
	گفتمت با ن نشوی با عوام	که عوامند بتر از انعام	
کار ایشان همه بکر است و جهل	پنجر جمله ز علم و ز عمل	خالی از حکمت و دایم بجدل	رکن دین یافته زین قوم خلل
	که حکیمند و کهی عارف دهر	کاه صوفی و کهی زاهد شهر	
گر نشینند بر اهل کمال	لب به بندند ز قال و ز مقال	همه ساکت نه جوانند و نه لال	بمیان آید اگر بحث و جدال
	حرکت داده سر خود که کاه	یعنی از بحث شما نیم آگاه	
ور نشینند بر بر دم عام	بگشایند دهن را بکلام	هر چه از هر که شنیدند بدام	میدهند آن همه را خرج مقام
	میرسانند که ما نیم حکیم	بوده در مدرسه یکچند مقیم	
چونکه گردند بجمال قرین	منکر علم شوند و ز یقین	همه را طعنه بشر عیت بدین	سخن از پساق برانند و سرین
	علم کویند سراسر قال است	خوش بود عیش و طرب کان حال است	
گاه گویند که اوضاع جهان	همه جبر است چه از سود و زیان	شده اند اشعری و جبری ازان	که کفه پشکنند و عصیان
	پس بگویند که ما مجبوریم	حق چنین خواسته ما معذوریم	
پیش نادان دم از اسرار زنند	نزد دانا در انکار زنند	لاف تقوی سر بازار زنند	شب در خانه خمار زنند
	تا سحر که همه بنگست و شراب	ز آب و دودی شده مست و خراب	
با مداد ان بسری بر زخمار	روی آرند بسوی بازار	سبحه در کفشان زاهد وار	متحرک لبشان ز استغفار
	یعنی از روی نیاز آمدیم	شده فارغ ز نماز آمدیم	

ع

حلقه
بکسر اول و سکون ثانی فرومایه و ناکس است

اهن سرد کوفتن کنایه از کار بی فائده و بیجا

حلل
محرکه کشادگی میان دو چیز و تباهی کار است

حکیمند و کهی الخ
مراد این است که حکمت و عرفان و تصوف و زهد را بخودی بندند

اشعری
همان جبری است که معنیش گذشت

مغلوب و مضطر

بنگ
گیاهی است معروف که آنرا چرس نیز خوانند که تخم آن شادانج است و آن گیاه را فلیان گذارده میکشند بعضی اوقات میخورند و استعمال بین و بیم و واهمه آرد و اطبا نوشته اند محفظ عقل و مروت جنون است لهذا در شرع حرمتش وارد است

بضم اول مهرهائی که بجهت تسبیح درشته کشند

صبح تا شام همه دیده براه	بچپ و راست همی کرده نگاه	بلکه یاری رسد از راه چو ماه	گر بود حسن رخ او دلخواه
	متبسم شد کاین صنع خداست	دیدن صنع خدا کی بخطاست	
سر این نکته بیان خواهم کرد	با تو این قصه عیان خواهم کرد	کشف این راز نهان خواهم کرد	خالیت دل ز گمان خواهم کرد
	تا بدانی که بود شاهد باز	هم کنی فرق حقیقت ز مجاز	
عشق افراط محبت باشد	وآن بکسبست و بفطرت باشد	میل فطری بطبیعت باشد	کسبی از مایهٔ لذت باشد
	گر بتحریک بود جسمانی است	ور بادراک بود روحانی است	
میل روحانی اگر بالذاتست	اوست مصباح و مشکوة است	دل از اوصاف تر از مرآة است	دیده عقل ز نورش ماتست
	این بود عشق حقیقی نه مجاز	تا توانی چو من این عشق بباز	
راه این عشق باقلیم فناست	لازم او همه تسلیم و رضاست	هرچه آید بنظر از چپ و راست	هست معشوق که آثار خداست
	سبزه و آب روان صورت خوب	همه پیش نظر آید مطلوب	
عشق روحانی اگر بالعرض است	آن مجازیست که در آن غرضست	بل نه عشق است که عین مرضست	بر سر هر که بود معترض است
	آخر این عشق پیش رسوائیست	گفته اند این مرض سودائیست	
این شنیدی که بود عشق مجاز	قنطره سوی حقیقت ز آغاز	این سخن کرده تو را شاهد باز	شده با عشق مجازی دمساز
	معنی قنطره را بی کم و کاست	بتو گویم بشنو از من راست	
یعنی آن عشق ندامت فرجام	هست چون پل که مجاز شده نام	در کف سیل مرو راست زمام	کس سر پل نگرفته است مقام
	عاقل از پل گذرد پس بشتاب	که بود پایهٔ پل بر سر آب	
هر خردمند که باشد عاقل	ننهد پای براه باطل	وانکه باشد ز حقیقت غافل	در مجازش برود پای بگل
	همچو داند که ز عشاقست او	لیک غافل که ز فساقست او	
چون بود عشق چنین بر سر کس	که برآورده فغان همچو جرس	اگر از شایبه دور است و هوس	میل دارد ز چه با امرد و بس

طالبند و اما صنع او را مایل و این عشق را منفعت بالذاتست نه بالعرض و اما آنکه بالعرض است عشق مجازیست چون محبت اهل هوس بنسوان و امارد و غیرها و این عشق را منفعت بالعرض است نه بالذات

منه

۲ جسمانی و روحانی قافیه ایطاء خفی است معفو است

۴ مصباح بکسر اول بمعنی چراغ است

منه

۵ مشکوة بکسر اول جائی که در آن چراغ گذارند

منه

۶ معترض بصیغه مفعول عیب کرده شده

منه

۷ این شنیدی که بود الخ اشاره بالمجاز قنطرة الحقیقة است و قنطره در لغت پل است

منه

۸ شایبه بمعنی آلودگی است

منه

۹ امرد بفتح اول بی ریش و ساده رو را گویند

منه

	این دلیلست که باشد ناپاک	عشق او نیز بود شایبه ناک	
منشا عشق مجازیست پیز	اکل مفرط بود و اشربه نیز	خاصه شربی که بود شکرانگیز	آن بود می که کند آتش تیز
سومین خوانند قول و غزل	که سرای دل ازان یابد خلل		
گر خورد مردمی سرخ چورد	شود آخر زنجالت رنجور	می بود گرچه علاج غم و درد	غم به از آنکه کشد خجلت مرد
	بت پرستست بمانا باده پرست	مردن اولی که بنعتی سرست	
فرض تقدیر طبیب ار بعلاج	گفته می نوش بصلاح مزاج	گاه گاهی خورو کم در کم	نه که عقلت همه گردد تاراج
	عادت خویش مده نیز بصبوح	که بود عادت مے آفت روح	
خمر شب راست خمار بی سحر	که بمغرب رود از راه بحکر	در صبوحی است بخاکی نگر	کند این ابجره در آن حوزه
	آن اثر علت صرع است و جنون	بوعلی گفته چنین در قانون	
تا توانی منما شعر شعار	دست از این گفتن افسانه بدار	خاصه شعری که بود صفت نگار	صفت زلف و خط عارض یار
	جان من این همه باشد موهوم	بگذر از این همه کن کسب علوم	
شعر کان موعظه و تحقیقات	عقل را خواند در آن تصدیقات	بجز آن هر چه بهم تلفیقات	جمعها را همه ترک تعشق
	کاهلی آورد و دون لبازی	حیف باشد بسخن دلبازی	
شعر در صفت حسن جمال	داده ترتیب قیاسی بخیال	وصفها کرده ز زلف و خط و خال	در غزل خوانده بتا ناچو غزال
	احمقی خوانده کرد و پابست	دل دهد پیش نگاری از دست	
خود بلندار چه مقام شعراست	سکه عشق بنام شعراست	باده کذب بجام شعراست	شهوت انگیز کلام شعراست
	منم از جمله ایشان یکتن	که خدا مرده کند کردن من	
ابله ار باده کشی پیشه کند	یا بقول و غزل اندیشه کند	نخل شهوت تنش ریشه کند	خون دل را همه در شیشه کند
	قند اندر پی یاری سیاه	تا بود بنگ خورد یا نه	

فضائل شعر و شاعری و مذمت شعر و شاعری

اطلاق کلمه شعر بر شعر مذموم است از آنرو که در کلام شریف است که آن را ساز شیطان خوانده اند و شاعران را پیروان گمراه و دنیا طلبان خوانده اند و بهر دو وجه شعر از شعر بودن بیرون نیست و بحکم آنکه در شعر بیشتر مجازی است و در مجاز بیشتر دروغ است و در دروغ بیشتر شعر است و در شعر بیشتر شراب خورده اند لهذا این مذمت بر شعر و شاعری بیشتر است

بیت

بیت آخر مشتمل بر مدح شعر و شاعری است بنحوی که بعد از ملاحظه معلوم میشود و آخر مصرع آن مشتمل بر ذم شعر و شاعری است بنحوی که بعد از ملاحظه معلوم میشود

سومین خوانند الخ

قول در اینجا یعنی نوعی از سرود و غزل بفتح اول و ثانی یعنی سخنگوی بازنان و عشقبازیست و در اصطلاح شعرا ابیاتی است که در وصف محبوب و عشوه گری و دانیکه گفتیم این نیز منشا عشق مجازیست سرّش این است که چون حرارت انسان بنا بر تعلق نفس بدن و بنا بر مجتمی که نفس با قوای حیوانیه دارد دواعی شهوت و غضب مرکوز است لهذا استماع سرود و مغازله بازنان و شنیدن اشعاری که مشتمل بر حکایات فسوق باشد موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت خواهد بود و این اگر شود فزون نیست عنصر و فرومایه حاصل شود خاصه وقتی که سرگرم شراب باشند

سرود

بفتح اول کل سرخ است که عرش تش گلاب است

واج

بتخفیف جیم یعنی تار بحیت یعنی که پیند فارسی است معرب آن بشد جیم است و زد یعنی عربی الاصل است

صبوح

بفتح اول شرابی که در صبحگاه خورند

تلفیق

فراهم آوردن و ترتیب دادن

این ترکیب از هفتاد بند متجاوز است ترقیم تمام آنها موجب اطالت[1] خواهد بود و از آنچه گفته آمد معذرت میجویم و نکته دانان پوزش پذیر را عذر میگویم که العذر عند کرام الناس مقبول قلم رطب اللسان[2] بود مرکب در جریان شب بی پایان شمهٔ از ناگفتنیها تسطیر نمودم و نحتی عقدهٔ دل را بتحریر گشودم الحال باید رجوع نمود بذکر حالات بقیهٔ از فصحاء و ادباء که ملتزم شرح احوال آنها هستم

خلیل ابو عبد الرحمن بن عمرو بن تمیم الفراهیدی[3] البصری از اولاد ملوک عجم بوده است اجدادش را انوشیروان بیمن فرستاده و خلیل پیشوای ائمهٔ نحو و عروض[4] است بلکه بعضی گویند علم عروض راوی واضع بوده علم موسیقی[5] نیز میدانسته و سیبویه در خدمت آن تلمذ[6] نموده و در بصره خانه داشته و از جملهٔ شیعیان است و زاهدترین مردم در عصر خود بوده تصانیف بسیار دارد از جمله کتاب العین در لغت این فقیر آن را دیده ام دیگر کتاب العروض دیگر کتاب النقط والشکل دیگر کتاب النغم و کتاب فی العوامل بالجمله تولدش در سنهٔ یکصد هجری بوده پس از هفتاد و پنج سال که از عمرش گذشته سنهٔ یکصد و هفتاد و پنج در بصره وفات یافت رحمة الله علیه

دعبل[7] ابو علی بن علی بن رزین بن سلیمان الخزاعی[8] شاعری است مشهور اصلش از کوفه است بعضی گویند از اهل قرقیسیا[9] بوده روزگاری در بغداد میگذرانیده در زمان هارون الرشید و نوشته اند همراه حضرت رضا علیه الآف التحیة والثناء بخراسان رفته بعض دیگر گویند همراه نبوده بلکه پس از تشریف بردن آن حضرت در آن دیار دعبل متوجه آنجا شد چون بخدمت آن حضرت رسید مرثیه که در حق امام موسای کاظم علیه السلام گفته بود بعرض رسانید آن بزرگوار اشعارش را بسمع مبارک اصغا[10] میفرمودند تا اینکه رسید باین شعر

[1] اطالت بکسر اول دراز کردن منه

[2] رطب اللسان یعنی تر زبان منه

[3] فراهید قبیلهٔ هستند از ازد و این قبیلهٔ ازد در یمن اند منه

[4] عروض بفتح اول نام علمی است که بدان اوزان بحور شعر دریافته میشود منه

[5] موسیقی نام علمی است معروف در سرود و نغمه و آواز و این علم از جملهٔ علوم ریاضی است منه

[6] تلمذ بمعنی شاگردی کردن است و این شاید از باب تفعل باشد و بودن تاء او اصلی احتمال دارد که اصلی ندارد منه

[7] دعبل بکسر اول و سوم است منه

[8] خزاعی بضم اول منسوب بخزاعه قبیله از ازد میباشند

[9] قرقیسیا بکسر اول و قصر آخر شهریست بر فرات منه

[10] اصغا بکسر اول گوش فرا داشتن منه

دقیر

وَقَبْرٌ بِبَغْدَادٍ لِنَفْسٍ زَكِيَّةٍ	تَضَمَّنَهَا الرَّحْمٰنُ بِالْغَفَرَاتِ

امام علیه السلام فرمودند یک بیت هم من میگویم بدینجا ملحق کن عرض کرد بفرمائید فرمودند

وَقَبْرٌ بِطُوسٍ يَا لَهَا مِنْ مُصِيبَةٍ	تَوَقَّدَتِ الْأَحْشَاءُ مِنْ حَرَقَاتِ

دعبل عرض کرد این قبر که خواهد بود فرمودند این قبر من است زود باشد که در طوس قبر من مقصد شیعیان من باشد دعبل بگریست بالجمله دیوانی دارد مشتمل بر قصاید و هجا هم گفته دیوان را فقیر دیده ام و گویند بمرض ثقل سامعه گرفتار بوده تولدش سنه یکصد و چهل هشت است وفاتش سنه دویست و چهل شش هجری در بلده طیب[3] میان واسط عراق و شوشتر است علیه و علی سریرته الرحمة

ابو الاسود ظالم بن عمرو بن سفیان بن جندل از اهل بصره است و آن را دؤلی[4] همی گفتند از جمله شیعیان خاص امیر المؤمنین علی علیه السلام است و علم نحو را از آن حضرت آموخته و در حرب صفین[5] ملازم بوده شاعری است شیرین کلام و حاضر جواب و نادره گوی گویند وقتی در قبیله بنی قشیر[6] فرود آمد چون آن قبیله ناصبی و جبری مذهب بودند سنگ بجانب او می انداختند وی سنگها را رد نموده گریخت روز دیگر که کار بصلح انجامید ابو الاسود ایشان را ملامت کرد گفتند ما رَمَيْنَاكَ إِنَّ اللّٰهَ رَمَاكَ یعنی ما بر تو سنگ نینداختیم ولکن خدا انداخت ابو الاسود گفت لَا تَكْذِبُوا عَلَى اللّٰهِ فَلَوْ أَنَّ اللّٰهَ رَمَانِي لَمَا أَخْطَانِي یعنی دروغ بر خدای تعالی ننهید اگر خدا بمن سنگ انداختی خطا نکردی ناچار سنگ بر من میخورد وفات وی در بصره سنه شصت و نه هجری بوده مدت عمرش را شصت و پنج سال نوشته اند بقول اصح و گویند بمرض طاعون درگذشت

ابن حجر امرؤ القیس است ظهورش ششهزار و یکصد و شش سال بعد از هبوط

---

[1] وقبر ببغداد الخ
یعنی و قبریست در بغداد از برای نفس پاکی یعنی نفسی که مرکزی بعلم و عمل است مراد حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام است که فرا گرفته است آن نفس را بآمرزشهای خود خدای رحمن منه

[2] وقبر بطوس الخ
یعنی و قبریست در طوس خراسان ای مصیبت و اندوه که برافروخته شده است درونها از سوزشها یعنی در آن مصیبت و در بعضی از نسخ مصرع دوم الحت علی الاحشاء بالزفرات یعنی اصرار کرده است مصیبت بر دلها آه و ناله را منه

[3] طیب
بالکسر شهریست میان واسط عراق و اهواز منه

[4] دؤلی
بضم دال و فتح همزه منسوبست بسوی دؤل بضم دال و کسر همزه استعمالات دیگر هم دارد بهر حال نام قبیله ایست از کنانه منه

[5] صفین
بروزن سجین موضعی است نزدیک رقه در کنار فرات که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با معاویه جنگ نمود در سال سی و هفتم هجری منه

[6] بنی قشیر
قبیله هستند از هوازن

آدم علیه السلام بوده پشتش ازین قرار است امرؤ القیس بن حجر بن الحارث بن عمرو بن حجر کنیتش
ابا وهب ولقبش ذوالقروح ایضا ملک الضئیل در نهج البلاغه است که وقتی از علی علیه السلام
سؤال نمودند که اشعر شعرا کیست فرمود اِنَّ الْقَوْمَ لَمْ یُجْرَوْا فی حَلْبَةٍ تُعْرَفُ الْغایَةُ عِنْدَ قَصَبَتِها فَاِنْ
کانَ وَلابُدَّ فَالْمَلِکُ الضِّلّیلُ انتهی مراد آن حضرت این است که شعرا بر یک نهج و یک طریق
نبوده اند که یکی را بر دیگر مزیت باشد پس اگر باشد اشعر و ناگزیر باشد از اینکه یکی را اختیار
کنیم ملک ضئیل است سید رضی میگوید مراد حضرت امرؤ القیس است بالجمله پدر امرؤ القیس
بر طایفهٔ بنی اسد وغطفان سلطنت داشته گویند در همان قبیله در جنگی کشته شد در آن هنگام
امرؤ القیس در اراضی یمن بود چون خبر قتل پدر را شنید لشکری فراهم آورد و بر سر بنی اسد تاخت
بسیاری را بکشت و برخی را اسیر نموده مراجعت کرد کردوهی انبوه بر دورش جمع آمده در حیره
بسریر حکومت متمکن گردید در این عصر قباد پدر انوشیروان شاهنشاه بود و امرؤ القیس بدو باج وخراج
میفرستاد مدت هفده سال در حیره سلطنت نمود تا زمان انوشیروان او را خائن ساختند امرؤ
القیس ترسان شده از آنجا فرار اختیار کرده رو بکاری بهر قبیله و بهر طایفه پناه میبرد اخر الامر
بجانب قسطنطنیه رفت و بدرگاه یوطاباس که در آنجا قیصر بود وارد شد چندی هم در آنجا محترما
میزیسته وقتی قیصر مذکور لشکری ملازم رکاب او ساخت که عراق وحیره را مفتوح سازد
امرؤ القیس چندگاه که از قسطنطنیه دور شد بعضی از طایفه بنی اسد که با وی دشمن بودند نزد قیصر
سعایت نموده گفتند که امرؤ القیس را داعیه بود که من با دختر قیصر آشنائی نموده ام و او را
همخوابه بوده ام اکتفا بهمین قدر هم نموده این مضامین را در اشعار خود اشعار کرده قیصر از این
مطلب درخشم شده جامهٔ رابپستم آغشته داده فورا از عقب امرؤ القیس فرستاد که این
تن پوش من است برسم خلعت بپوش چون خلعت بوی رسید پوشید زهر در بدنش اثر کرد

حجر
بفتح حا و سکون جیم

کندی
بکسر اول قبیله ایست ازین

ملک الضئیل
یعنی پادشاه بیمار کراه و ضئیل بروزن سکیت است

بنی اسد
نام قبیله ایست

حیره
کسر شهریست نزدیک کوفه

یوطاباس
بضم یا و شاه نخجوانیه و سکون واو

امرؤ القیس بن حجر کندی ملک ضئیل در حیره پادشاهی کرد و از انوشیروان خائن ساخته شد فرار نمود و نزد قیصر روم رفت

اندامش را مجروح ساخت ازاین جهت لقبش ذوالقروح نهادند باجمله او را بامجروح وحال ناخوشش بانقره آوردند درانجا ببرد در دامن کوهی که عسیب نام داشت ودفنش کردند غرض امرؤالقیس صاحب دیوان است وشرحی بردیوانش نوشته اند واشعارش درتمام بلاد بین الخواص والعوام مشهور ومعروف است مستغنی ازتعریف وتوصیف قصیدهٔ معروفش دراول سبعهٔ معلقه مسطوراست که بیت اولش این است

قِفَا نَبْكِ مِنْ ذِكْرَى حَبِيبٍ وَمَنْزِلِ	بِسَقْطِ اللِّوَى بَيْنَ الدَّخُولِ فَحَوْمَلِ

درصفت معشوقه فاطمه نام که عُنیزه لقب داشته گوید

أَفَاطِمُ مَهْلًا بَعْضَ هٰذَا التَّدَلُّلِ	وَإِنْ كُنْتِ قَدْ أَزْمَعْتِ صَرْمِي فَأَجْمِلِي
أَغَرَّكِ مِنِّي أَنَّ حُبَّكِ قَاتِلِي	وَأَنَّكِ مَهْمَا تَأْمُرِي الْقَلْبَ يَفْعَلِ

نیز درآن قصیده شب را وصف کرده

أَلَا أَيُّهَا اللَّيْلُ الطَّوِيلُ أَلَا انْجَلِي	بِصُبْحٍ وَمَا الْإِصْبَاحُ مِنْكَ بِأَمْثَلِ
فَيَا لَكَ مِنْ لَيْلٍ كَأَنَّ نُجُومَهُ	بِأَمْرَاسِ كَتَّانٍ إِلَى صُمِّ جَنْدَلِ

ایضاً درآن قصیده است اسب را وصف نموده

وَقَدْ أَغْتَدِي وَالطَّيْرُ فِي وُكُنَاتِهَا	بِمُنْجَرِدٍ قَيْدِ الْأَوَابِدِ هَيْكَلِ
مِكَرٍّ مِفَرٍّ مُقْبِلٍ مُدْبِرٍ مَعًا	كَجُلْمُودِ صَخْرٍ حَطَّهُ السَّيْلُ مِنْ عَلِ

وامرؤالقیس شاعروغیرشاعردرفصحای عرب بسیاربوده اند مقصودما امرؤالقیس مذکوراست که شرح احوالش گذشت

جریر بن عطیة بن حذیفة بن بدر بن سلمة بن عوف تمیمی کنیتش ابوحزره است ازشعرای اسلام ودرمیان وی وفرزدق شاعرمهاجاة کثیره روی داده وفصحا را اتفاقت

افاطم مهلا الخ
یعنی ای فاطمه واگذار بعضی ازاین ناز وکرشمه راواگر باقی که قصد کرده باشی بریدن ازمن پس نیکوئی کن

اعرک الخ
یعنی ایا فریب داده است ترا اینکه دوستی تو کشنده من است واینکه توهرگاه امرکنی دل خودرا بدوری ازمن بجای آورده

الا ایها الخ
الا اول برای تنبیه است وثانی برای تمنی یعنی آگاه باش ای شبی که درازی هستی آرزومندم زایل شوبجهت صبح وحال انکه نیست صبح افضل ازتو یعنی روزبهتر درفراق چنانکه درشب پس روزبرای این ترکیب شب نمازد

فیالک الخ
ازاس جمع مرس است واین ریسمان است کتان جامه شتر یعنی ای قوم نظرباید رسید مرا ازشبی که گویا ستارهای آن بسته شده است بریسمانهای از کتان بسوی سنگهای سخت یعنی صبح نمی شود

وقد اغتدی الخ
وقد اغتدی کنایت بصبح وکنات بضم اول وفتح ثانی جمع وکنه بضم اول است یعنی آشیانه منجرد بضیغه فاعل تنگ وکوتاه موی است ومراد اسب است قید اوابد جمع ابده که جانور وحشی است هیکل ضخم ازفرس وغیرآن یعنی وگاهی بامداد میکنم وحال انکه مرغها درآشیانهای خودند بااسب کوتاه موی که گذارند وقید وحشیان است بسبب عزت سیر وآن ایشان است

که جریر از فرزدق اشعر بوده از عبدالملک مروان مدحها گفته گویند فرزدق سنه یکصد و ده هجری وفات یافت این خبر جریر را رسید گریست و گفت اما والله انی لاعلمنی قلیل التقا بعده ولقد کان یجمعنا واحدا وکان کل واحد منا مشغولا بصاحبه وقل ما مات ضد وصدیق الا وتبعه صاحبه ملخص معنی گفت میدانم که چندان از عمرم باقی نمانده پستاره یا دو نفز یکی بود و ما بیکدیگر مشغول بودیم یعنی یکدیگر را هجا میکفتیم وکم واقع میشود که شخص طرف مقابل خواه دشمن باشد یا دوست که بمیرد و آن شخص نیز در اثنا تفاقات پس از چهل روز جریر هم وفات یافت در حالتی که هشتاد سال و اندی از عمرش گذشته بود قبرش در بصره است وقتی فقیر در بصره بودم یکی از اهالی آنجا که سمت دوستی را داشت و در بعض امکنه سیرم میداد قبر جریر و فرزدق را نشان داد و در قبرستانی الله اعلم

ابونواس الحسن بن هانی عبدالاول ابوعلی نیز کنیت اوست شاعری است خوش مشرب و شیرین کلام تولدش در بصره شده بعضی گویند در اهواز چندی در کوفه اقامت داشته وچندی در بغداد وسعت نظرش در علوم بسیار بوده ومطالب علمیه را اکثر بحفظ داشته دیوان اشعار هم دارد سنه یکصد ونود و شش در بغداد وفات یافت و از عمرش پنجاه و یکسال گذشته بود

زهیر ابن ابی سلمی در شعرای عرب سه نفر بر تمامت آنها برتری و مزیت داشته اند اول امرؤ القیس که شرح حالش مرقوم افتاد دوم نابغه ذبیانی که اسم آن زیاد است و از مداحان نعمان بن منذر بوده و از جلسای محضر آن و مکانتی تمام داشته سیم زهیر بن ابی سلمی گویند وقتی از جریر شاعر که ذکری از آن رفت پرسیدند اشعر شعرا کیست گفت در جاهلیت زهیر و در اسلام فرزدق بالجمله زهیر مداح هرم بن سنان و حارث بن عوف بود

ابوالعباس
ولد پس بروزن فرزند است

زهیر
بروزن زبیر است

سلمی
بضم اول است

نابغه
با و در آخر آن
از جهت مبالغه است

ذبیانی
بکسر ذال معجمه و فتح آن
نیز صحیح است و آن قبیله
ایست

هرم
بضمتین است

پس از صد سال که از عمرش گذشته بود بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و ایمانش بآن حضرت معلوم نیست بعضی هم گفته اند که قبل از بعثت رسول خدا بمرد و پسرش کعب از شعرای نامدار و مداح پیغمبر است یکی از قصاید سبعهٔ معلقه مشهوره که مطلعش این است

أَمِنْ أُمِّ أَوْفَى دِمْنَةٌ لَمْ تَكَلَّمِ	بِحَوْمَانَةِ الدَّرَّاجِ فَالْمُتَثَلَّمِ

از زهیر بن ابی سلمی است (محجوب نماند) که زهیر نام شاعر نیز بسیار بوده اند از آن جمله ابو الفضل است چون فضل و رتبتی تمام داشته ذکری از آن مینمائیم

زهیر بن محمد بن علی بن یحیی لقبش بهاء الدین و کنیتش ابو الفضل از فضلای عصر و ادبای دهر بوده نظماً و نثراً و خطاً اصلش از طایفهٔ ازد بوده که اسد بسکون سین نیز گویند و زهیر مدتها در مصر خدمت ملک صالح نجم الدین را مینموده و گفته اند که اشعار آن سهل ممتنع است تولدش در مکهٔ معظمه سنه پانصد و هشتاد و یک هجری است و وفاتش سنه ششصد و پنجاه و شش مدفنش در قرافهٔ الصغری است که آن قبرستانیست در مصر در جوار امام شافعی پیشوای اهل سنه

فرزدق اسمش همام بن غالب التمیمی المجاشعی کنیتش ابو الاخطل و ابو فراسش نیز میگفتند و فرزدق لقب او بوده مصاحب با جریر شاعر است که مذکور شد در میان آنها مهاجاة و معاداة بوده چندانکه ادباء آن مهاجاة را جمع نموده کتابی ساخته اند و گویند شیعی مذهب است وقتی در مدح حضرت امام زین العابدین علیه السلام قصیدهٔ انشاء نمود هشام بن عبد الملک در غضب شد فرزدق را حبس نمود و آن قصیده معروف است این چند بیت از آن قصیده است

هَذَا ابْنُ خَيْرِ عِبَادِ اللهِ كُلِّهِمِ	هَذَا التَّقِيُّ النَّقِيُّ الطَّاهِرُ الْعَلَمُ
هَذَا الَّذِي يَعْرِفُ الْبَطْحَاءُ وَطْأَتَهُ	وَالْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَالرُّكْنُ وَالْحَرَمُ

۴ قرافة الصغری بفتح قاف در اول است منه

۵ امام شافعی یکی از ائمهٔ عامه است اسمش محمد بن ادریس کنیتش ابو عبد الله و شافعی منسوب بسوی جد جد خود است که شافع بن سائب بوده که پیغمبر را ملاقات کرده شافعی در سنهٔ دویست و چهار وفات نموده منه

۶ فرزدق بفتحتین است و بفتح دال که در چهارم واقعست منه

۷ همام بتشدید میم است

۸ مجاشعی بضم میم قبیلهٔ هستند از تمیم منه

۹ هذا ابن خیر الخ یعنی این است پسر بهترین تمام بندگان خدا این است پرهیزکار و پاک و پاکیزه و مهتر و بزرگ قوم هذا الذی الخ این آنچنان کسی است که می شناسند اهل مکه جای قدم او را کنایه از آنست که آمد و شد در اینجا کرده از جهت طاعت و عبادت از بسیاری عبور و مرور قدمگاهش را می شناسند بالجمله و میشناسند او را

فانه خذا فانه خذا فانه خذا

نفسی

یُغضی حیاءً و یُغضی من مهابته	فما یُکلّم الّا حین یبتسم
ما قال لا قطّ الّا فی تشهّده	لولا التشهّد کانت لاءه نعم

در سنهٔ یکصد و ده هجری چهل روز قبل از فوت جریر وفات یافت چنانکه مذکور داشتیم قبرش در بصره است

اشتر لقب مالک بن حارث نخعی یمنی است از خواص اصحاب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مردی بوده بحلیهٔ شجاعت و فضیلت آراسته شرح احوال او را و شجاعتهائی که در غزوات بمعرض ظهور و بروز آورده چنانچه کسی خواهد بنگارد دفتری باید پردازد و کتابی مدوّن سازد بالجمله در زمان خلافت ابوبکر باجازهٔ حضرت ولایت مآب در بعض از غزوات چون غزوهٔ دمشق و غیره جنگها کرده و فتحها نموده همچنین در عهد خلافت عمر بن خطّاب در ملک روم با مشرکین جهادها فرموده در این غزوه عمودی بر فرقش رسید که خودش را شکسته قطعهٔ آهنی چشمش را چاک ساخت از آن روز ملقب باشتر گردید و در خلافت عثمان بن عفّان هم در حروب حاضر بوده و گویند در قتل عثمان وی یکی از جملهٔ شرکا است و در زمان خلافت علی بن ابی طالب سلام الله علیهما نیز در اکثر از غزوات جان نثاریها نموده و داد مردانگی داده در عظمت قدرش همین بس که آنحضرت در حق او فرمود که اشتر از برای من چنان بود که من برای پیغمبر خلاصه مالک در شعر نیز دستی داشته خاصه در گفتن ارجوزه که در محاربات ارتجالاً انشاء میفرموده گویند وقتی از جانب علی علیه السلام بامارت مصر متوجه بود نافع غلام عثمان بن عفّان بلباسی مبدّل در عرض راه بوی ملحق شده و خدمتش را متکفّل تا بشهر قلزم رسیدند آن غلام مجالی دیده زهری در عسل ریخت و بمالک خورانیده گریخت و گویند این باشاره معویه بوده بهر حال

دران

یغضی حیاء الخ
یعنی میپوشاند چشم را آن حضرت از جهت حیا و شرم که او راست و پوشیده میشود چشمهای مردم یعنی چشم را بهم میگذارند و نگاه درست بآن حضرت نمیکنند مردم از بزرگواری و ترس آن حضرت پس تکلم کرده نمی شود یعنی قدرت سخن گفتن باو را ندارند مگر در وقتی که تبسم فرماید ما قال لا الخ
یعنی نگفته است لفظ لا را هرگز مگر در تشهد نمازش که در تشهد اشهد ان لا اله الا الله گفته است اگر نمی بود تشهد نمازی بود لا و نه آن حضرت نعم و آری منه

اشتر
بفتح اول وصف است کسی را گویند که پلک چشمش شکافته شده باشد منه

نخعی
بنون و خاء معجمه مفتوحتین قبیلهٔ هستند بیمن منه

ارجوزه
بضم اول قصیده مانندیست از بحر رجز که وزن آن هر مصرعی سه مستفعلن است و این را عربها در معرکها و جنگها در مقام مفاخرت و اظهار شرافت خود میگویند مثل این شعر که هم از مالک است یا رب قیّض لی سیوف الکفرة واجعل وفاتی باکف الفجرة منه

ارتجالاً
یعنی بداهةً و بی تأمل و بی اندیشه شعر گفتن منه

در آن بلده وفات یافت جسدش را از آنجا نقل نموده بمدینه طیبه آورده دفن ساختند چون
این خبر بحضرت امیر علیه السلام رسید فرمود رحم الله مالکا فلقد اوفی عهده وقضی نحبه
باز در مرتبه دیگر فرمود لله در مالک وما مالک لو کان من جبل لکان فندا ولو کان من حجر
لکان صلدا فقره دیگر فرمود مالک وما مالک لو کان جبلا لکان فندا لا یرتقیه الحافر و
لا یوفی علیه الطایر بالجمله شهادت مالک اشتر در سال سی و هشتم هجری واقع شد
در بلده مذکوره رحمة الله علیه

جنید لقب سعید بن عبید است کنیتش ابو القاسم از جمله سادات و اکابر صوفیه
بوده و او را زاهد و خزاز و قواریری میخواندند گویند اصلش از نهاوند است و مولدش
بغداد شیخ عصر خویش و خواهرزاده سری سقطی بوده بعضی نوشته اند که سی مرتبه
با پای پیاده بحج مشرف شده وفاتش در سنه دویست و نود و هشت هجری در بغداد
واقع گردیده قبرش در شونیزیه که قبرستانی است در بغداد فقیر آن قبرستان
و آن قبر را دیدم اوقاتی که آنجا بودم

شبلی جعفر بن یونس کنیتش ابو بکر است گویند شیخی جلیل القدر بوده مولد و
منشأش را قریه شبلیه که قریه از قرای اسروشنه است نوشته اند در اوایل حال در ری
از نواحی ری والی بوده وقتی هم در نهاوند رئیس از آنجا ببغداد آمده جنید را ملاقات
نموده و با او مصاحبت کرده در آنجا رحل اقامت افکنده وفاتش در سنه سیصد و
سی و چهار هجری است قبرش در بغداد بمقبرة الخیزران واقع است و نوشته اند
هشتاد و هفت سال زندگانی نموده

کرخی و هو معروف بن فیروز بعضی اسم پدرش را فیروزان نوشته اند و کنیت معروف

خزاز
این لقب برای این بوده که گویند وقتی خزمی دوخته
منه

قواریری
این لقب بجهت آن است که پدرش شیشه گر بوده چو که قواریری منسوبست بقواریر و قواریر جمع قاقوره است و آن شیشه است
منه

نهاوند
شهریست معروف در حدود همدان و نهاوند بکسر نون است نه بضم که بعضی گفته اند و تحقیقات بمعنی کرده اند منه

سری سقطی
بروزن غنی علوی است و سقط متاع پست و کم بها را گویند و گویند سری سقط فروش بوده است در بغداد
منه

شونیزیه
بضم شین است
منه

شبلی
بکسر شین است
منه

اسروشنه
بضم همزه و سکون سین مهمله و راء مهمله مضمومه و واو ساکنه و فتح شین و نون و هاء در آخر شهریست بماوراء النهر
منه

خیزران
بضم زاء معجمه است که حرف سوم باشد و بفتح آن غلط است
منه

ابو محفوظ است از بندگان حضرت علی بن موسی علیهما السلام پدر و مادرش نصرانی بودند و بشرف اسلام مشرف گردیده اند گویند معروف در زمان طفولیت معلم بوی گفت بگو ثالث ثلثة معروف گفت وَما مِنْ اِلٰهٍ اِلَّا اِلٰهٌ واحِدٌ معلم خواست او را تنبیه کند گریخت بخدمت آن حضرت آمده اسلام آورده ابوانش نیز آمده مسلم گردیدند باجمله سری سقطی که از مشاهیر متصوفه است مرید معروف بوده وفاتش سنه دویست و سی و چهار هجری و قبرش در بغداد است این فقیر مؤلف مقبره او را مفصلا دیده چند ساعتی آنجا توقف داشتم و اهل عامه میگویند قبر معروف کرخی تریاق مجربست و استشفا از آن میکنند (مجموع نماند) سلسلهٔ از سلاسل صوفیه که بمعروفیه معروف اند یعنی نسبت خود را بمعروف کرخی میدهند و پیوستگی خویش را با امام ثامن حضرت رضا علیه السلام میدانند چند شعبه شده اند شعبهٔ نعمت اللهی بنام سید نعمة الله ولی قدس سره شعبهٔ نوربخشی بنام سید محمد نور بخش شعبهٔ نقشبندی بنام خواجه نقشبند شعبهٔ سقطیان بنام سری سقطی شعبهٔ جنیدیان منسوب بجنید بغدادی و شعب دیگر نیز هستند اگرچه بعضی از آنها عقاید شان با بعضی یکی است ولی بعضی هم با هم اختلاف در طریقه دارند باجمله بسبب تعدد شعب این سلسله معروفیه باتم السلاسل معروف شده اند و شعبهٔ از آن شعبها در شیراز در این اوقات هستند

بایزید اسمش طیفور بن عیسی از اهل بسطام بوده سقای خانهٔ حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را نموده و در خدمت آن حضرت نیز استفاده علوم میکرده و بحقایق و معارف ارجمند رسیده مراجعت به بسطام فرموده گویند امام علیه السلام جبهٔ خود را بخلعت در وی پوشانیده در تاریخ ظهورش و وفاتش اختلافات بسیار نموده اند فاصلهٔ میان

سید نعمت الله
تولدش در کهستان که از اعمال هرات است شده و وفاتش در ماهان کرمان در سنه هشتصد و سی و چهار از سادات عظام و صاحب مقامات است شرح حالش در کتب مسطور است

سید محمد نوربخش
تولدش در قهستان خراسان شده نیز از سادات رفیع الدرجات است و صاحب کمالات معقول و منقول در سنه هشتصد شصت و نه در یکی از قرا ملک ری وفات یافت

خواجه نقشبند
بهاء الدین در سنه هفتصد نود و وفات یافت

سری سقطی
کنیتش ابو الحسن است پدرش مفلس نام داشته وفات وی سنه دویست پنجاه و هفت قبرش در بغداد

جنید
شرح حالش گذشت

بایزید
و بویزید و ابویزید و ابایزید همه درست است

وفات

وفات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را با ابایزید از صد سال متجاوز دیده اند لهذا هر کس در مقام توجیهی برآمده حتی اینکه بعضی احتمال در دو بایزید طیفور نام بسطامی المولد داده اند ولیکن آنچه این فقیر بدقت تتبع و تفحص کردم این است که بایزید بسطامی یکصد و سیزده سال عمر یافته بسن قریب به بیست بخدمت امام علیه السلام مشرف شده چند سالی تلمذ نموده پس از امام جعفر صادق علیه السلام که در سنهٔ یکصد و چهل و هشت وفات فرمود متجاوز از هشتاد سال بایزید زندگانی کرده پس در سنهٔ دویست و سی و چهار هجری وفات نمود این رباعی از اوست

ای عشق تو کشته عارف و عامی را		سودای تو گم کرده نکونامی را
ذوق لب میگون تو آورده برون		از صومعه[1] بایزید بسطامی را
خواهی که رسی بکام بردار دو کام[2]	وله ایضا	یک کام ز دنیا و دیگر کام ز کام[3]
نیکو مثلی شنو ز پیر بسطام		از دانه طمع ببر که رستی از دام

اشعار عربی نیز بسیار دارد

شهاب الدین[4] چند نفر بوده اند صاحبان تاریخ و تذکره احوال و مولد و سنهٔ وفات آنها را خلط[5] نموده باشتباه نوشته اند مگر در بعض از کتب معتبره که اهتمام شده و فقیر مؤلف مولد و منشأ و حالات هر یک را بتعمق نظر در اقوال اشخاصی که اعتماد بآنهاست مینگارد

شهاب الدین یحیی بن حبش بن امیرک مکنی بابو الفتح و مشهور بشیخ اشراق و شیخ مقتول سهروردی است از اکابر مشایخ و حکمای راسخ بوده فقه و اصول و حکمت را در مراغه[6] که از اعمال آذربایجان[7] است نزد شیخ مجد الدین جیلی[8] تحصیل نموده در علوم عربیه و ادبیه طاق گشته و در حکمت مشهور آفاق چندی در دمشق زیسته و روزگاری در حلب تصانیفش بسیار است از جمله تلویحات حکمت اشراق هیاکل نوریه مطارحات رمز الوحی

[1] صومعه صاد و میم و عین هر سه مفتوح مطلق عبادت گاه است

[2] کام بکاف فارسی مسافت میان دو قدم است در وقت راه رفتن منه

[3] کام بکاف عربی مراد و مقصود است در فارسی منه

[4] شهاب بکسر اول است در اینجا منه

[5] خلط بفتح اول درهم آمیختن منه

[6] مراغه بفتح اول نام شهری است باذربایجان پای تخت هلاکو خان آنجا بوده و قبر آن نیز آنجاست منه

[7] آذربایجان معرب آذربایگان است از ممالک ایران است محدود بملک روس پای تخت آن تبریز است منه

[8] جیلی منسوب بجیلان است که آن معرب گیلان باشد ولایتی است که جهت مغربش باذربایجان می پیوندد

مبدأ و معاد فارسی بستان القلوب طوارق الانوار نفحات در اصول بارقات الالهیه نغمات السماویه لوامع الانوار کتاب البصر رسالة العشق رسالة المعراج شرح اشارات وغیر ذلک که قریب بشصت جلد میشود بالجمله مذهب و مشرب حکماء متقدمین را داشته فقهای حلب بسبب اعتقادش گرفته مقتولش ساختند و قتل او در سنه پانصد و هشتاد و هفت هجری بوده و از عمرش هشتاد و هشت سال میگذشته و مقتلش شهر حلب در همانجا مدفونست از کلمات اوست اَلْفِکْرُ فِی صُوْرَةٍ قُدْسِیَّةٍ یَتَلَطَّفُ بِهَا طَالِبُ الْاُوَیْحِیَّةِ وَنَوَاحِی الْقُدْسِ دَارٌ لَا یَطَأُهَا الْقَوْمُ الْجَاهِلُوْنَ وَحَرَامٌ عَلَی الْاَجْسَادِ الْمُظْلِمَةِ اَنْ تَلِجَ مَلَکُوْتَ السَّمٰوَاتِ فَوَحِّدِ اللّٰهَ وَاَنْتَ بِتَعْظِیْمِهِ مَلَانٌ وَاذْکُرْهُ وَاَنْتَ مِنْ مَلَابِسِ الْاَکْوَانِ عُرْیَانٌ وَلَوْ کَانَ فِی الْوُجُوْدِ شَمْسَانِ لَانْطَمَسَتِ الْاَرْکَانُ وَاَبَی النِّظَامُ اَنْ یَکُوْنَ غَیْرَ مَا کَانَ اشعار عربی نیز بسیار دارد که مدونست این رباعی را بفارسی گوید

هان تا سر رشتهٔ خرد گم نکنی	خود را ز برای نیک و بد گم نکنی
رهرو توئی و راه توئی منزل تو	هشدار که راه خود بخود گم نکنی

(شهاب الدین) یاقوت بن عبد الله الرومی الحموی[2] کنیتش ابو عبد الله سالها در بغداد بوده و تحصیل علوم نموده پس از بغداد بدمشق رفته و از آنجا بخراسان و از آنجا بحلب گویند شیعی مذهب است کتب بسیار تصنیف کرده از جمله ارشاد الالباء[3] فی معرفة الادباء و معجم البلدان و معجم الشعراء و معجم الادباء و کتاب المشترک و کتاب المبدأ و المآل فی التاریخ و کتاب الدول پنجاه و یکسال عمر کرده و وفاتش سنه ششصد و بیست و شش است قبرش در شهر حلب

(شهاب الدین) عمر بن محمد بن عبد الله سهروردی کنیتش ابو حفص در بغداد سر سلسله

---

[1] الفکر الخ
یعنی فکر و اندیشه دل در صورت و پیکر مقدس است نرمی میکند بآن طالب وحی و الهام اندک و جوانب طهارت و پاکی خانه ایست که قدم نمیگذارند در آنجا قومی که نادانند و حرامست بر تنهای تاریک اینکه وارد شوند در ملکوت آسمانها و عالم ارواح پس توحید کن و یگانه گردان خدا را و حال اینکه تو بتعظیم خدا پرستی یعنی سراپای تو آراسته از برای تعظیم اوست و یاد کن خدا را و حال اینکه از لباسهای کائنات برهنه هستی یعنی عاری از شوائب عالم که باشی خدا را یاد کن و اگر بود در عالم وجود دو آفتاب یعنی دو حقیقت هر آینه نابود و ضایع می شد ارکان و اصول عالم و ابا میکند نظام اینکه باشد غیر از آنچه میباشد یعنی مقتضای نظام عالم این است که غیر از این که هست نباشد که هر چیزی بجای خویش نیکوست محجوب نماند که لفظ اویحیه شاید مصغر ایحاء باشد که بمعنی الهام است منه

[2] حموی
بفتح حاء مهمله منسوب است بحماة و آن شهریست بشام مولد یاقوت آنجاست منه

[3] الباء بر وزن احباء بشد باء موحده جمع لبیب است که بمعنی دانا است

اهل تصوف بوده و مجلس وعظ مخصوصی داشته شیخی صالح و باورع بوده گویند در خدمت عمّ خود شیخ نجیب الدین سهروردی ارادت میورزیده و مرید او بوده و در مدت عمر ریاضات شاقه میکشیده و تصنیفات بسیار دارد از جمله عوارف المعارف که مشهور است و رشف[1] النّصایح و اعلام التقی و اعلام الهدی و غیر ذلک و شیخ سعدی شیرازی باوی ارادت داشته که در بوستان نامی از او برده گوید

مرا شیخ دانای مرشد شهاب	دو اندرز فرمود بر روی آب[2]
یکی آنکه در نفس خود بین مباش	دگر آنکه در جمع بدبین مباش

بالجمله شهاب الدین مذکور نود و سه سال زندگانی کرده و در سنه ششصد و سی و دو وفات نمود قبرش در وردیّه[3] بغداد است و وردیّه قبرستانی است در آنجا فقیر از آنجا گذشتم عبوراً و آنجا را دیدم این رباعی را از شهاب الدین نوشته اند

ای دوست وجود و عدمت اوست همه	سرمایه شادی و غمت اوست همه
تو دیده نداری که به بینی او را	ورنه ز سرت تا قدمت اوست همه

عراقی[4] نامش ابراهیم لقبش فخر الدین مولدش همدان بوده عارفی است کامل و سالکی روشن دل در بلده مذکوره تحصیل علوم نموده گویند با شمس الدین تبریزی در چلّه خانه[5] ریاضات میکشیده اند و عراقی ارادت بشیخ بهاء الدین زکریای ملتانی داشته و خلیفه او بوده نوشته اند قرآن را تمام حافظ و بلحنی میخوانده که اهل همدان فریفته او بودند وفاتش سنه ششصد و هشتاد و هشت هجری است قبرش در دمشق نزدیک مقبره محی الدین[6] عربی اتفاق افتاده دیوان اشعار دارد و کتاب لمعات از تصنیفات اوست

عطّار نامش محمد لقبش فرید الدین کنیتش ابوطالب مولدش شهر نیشابور

[1] رشف بفتح اول بمعنی مکیدن است و بفتحتین بمعنی آب اندک منه

[2] بر روی آب در سفر دریا و در کشتی منه

[3] وردیّه وجه تسمیه اینکه در آنجا بساتین گل و ریاحین است منه

[4] عراقی منسوب است بعراق و عراق عجم مقصود است چو که همدان که مولد عراقی است از شهرهای عراق است منه

[5] چلّه خانه سابقاً مذکور شد که آن جائی است که مرتاضان برای ذکر و فکر چهل روزی در آنجا خلوت گزینند منه

[6] محی الدین محمد بن علی از اهل اندلس است و او را شیخ اکبر گویند منه

رتبه اش عالی مشربش صافی جامع فضایل حاوی خصایل اراداتش بشیخ مجدالدین[1] بغدادی صاحب ثروت[2] ومکنت[3] بوده کویند دو اخانه مخصوص ساخته بیماران را هر روز دو امیداده ظاهرا خود معالجه میکرده که از علم طب نیز بهره داشته در یکی از مثنوات خود فرموده بدار و خانه پانصد شخص بودند که در هر روز منضم میشوند در فضلش همین بس است که مولوی جلال الدین رومی در حق او اشعاری گفته از آن جمله است

هفت شهر عشق را عطار گشت	ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم

شیخ محمود شبستری در گلشن راز فرموده

مرا از شاعری خود عار ناید	که در صد قرن چون عطار ناید

اشعار شیخ عطار را زیاده از صد هزار بیت دیده اند و عدد کتبی که نثراً و نظماً تصنیف و انشا فرموده یکصد و چهارده جلد است قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین[4] اورده

همان خریطه[5] کش دار وی فنا عطار	که نظم اوست شفا بخش عاشقان حزین
مقابل عدد سوئ کلام[6] نوشت	سفینه های عزیز و کتابهای کزین

اسامی بعض از کتبش این است اسرار نامه منطق الطیر الهی نامه جوهر ذات تذکرة الاولیاء مظهر العجائب وصیت نامه لسان الغیب مختار نامه مفتاح الفتوح مصیبت نامه خسرو نامه اکثر انها را این فقیر دیده ام و بعضی را حاضر دارم کویند مولوی مذکور در طفولیت باتفاق والد خود در نیشابور بصحبت شیخ عطار رسید و شیخ سفارش مولوی را بوالد او کرده بالجمله شیخ یکصد و چهارده سال عمر نموده در فتنه چنکیزی[7] سنه ششصد و بیست و یک بقول صحیح بدست ترکی شهید کردید قبرش در نیشابور است

این رباعی از اوست

---

[1] مجدالدین وهو ابو سعید شرف بن مؤید در سنه ششصد و شش شهید شده است منه

[2] ثروت بالفتح بسیاری مال و توانکری منه

[3] مکنت بالضم ایضا توانکری و بمعنی قدرت آمده منه

[4] خریطه بروزن سفینه بمعنی کیسه و همیان است که در آن چیز نهند منه

[5] کلام مراد کلام الله است که عدد سوره های آن یکصد و چهارده است بنابر انکه سوره فیل و سوره قریش دو سوره باشد چنانچه رسم در مصاحف است منه

[6] چنکیز پادشاهی است جبار و مردود از سلاطین مغول که در سنه پانصد و نود و نه بتخت خاقانی نشست و در سنه ششصد و بیست و چهار وفات نمود منه

ای پنداری که جان توانی دیدن | اسرار همه جهان توانی دیدن
هر گاه که پنبش تو کردد بکمال | کوری خود آن زمان توانی دیدن

قطب الدین حیدر مولدش تون[1] است سیدی است جلیل القدر وعظیم الشان سری پرشور و دلی پرنور داشته و در تشیعش کس را مجال گفتگو نیست نسب شریفش بچند واسطه بامام موسی الکاظم علیه السلام میرسد روزکاری در ملک تبریز اقامت فرموده جماعت کثیری بسلک ارادتش درآمدند و مذهب اثنا عشری را ترویج میداد و جماعت مشهور بحیدریه راوی سر سلسله است و گویند صاحب خارق عادات بوده و فاتش سنه ششصد و هجده هجریست قبرش در تبریز مشهور و معروفست

عدی[2] از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله چندین تن بوده اند چون عدی بن قیس وعدی بن نوفل وعدی بن مرة وعدی بن الزغبار وغیر ذلک ولی اعرف آنهاست عدی بن حاتم بن عبد الله الطائی لقبش ابا طریف بوده بسخاوت وجود معروف شرح احوالش اجمالا اینکه در سال نهم هجری حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در قبیله طی[3] رفته بتخانه آنها را خراب نموده چند تن را اسیر فرموده بمدینه آورد از جمله آنها خواهر عدی بود پیغمبر ترحم فرمود آن زن را اذن مرخصی داد چون بقبیله خود پیوست برادر خود عدی گفت بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله شتاب کن و بفرمانبردار او در قبیله طی فرمانروا شو عدی بمدینه شتافت و از آنحضرت مسلمانی گرفت گویند بعد از آن حضرت در جنگ جمل و صفین و نهروان[4] ملازم رکاب امیر المؤمنین علیه السلام بوده و در سال شصت و هفتم هجری در کوفه وفات یافت

جابر از صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله اشخاصی چند بوده اند چون جابر بن خالد و جابر بن سفیان و جابر بن نعمان و جابر بن عمیر[5] وغیرهم ولی اقدم همه آنها

---

[1] تون بضم اول شهریست از خراسان و معروفست منه

[2] عدی بروزن غنی است منه

[3] طی نام پدر قبیله ایست از عرب که سلسله نسب او بقحطان میرسد منه

[4] نهروان این جنگ در سال چهلم هجری واقع شد با خوارج و جنگ جمل و صفین در حوالی قبل مذکور شد منه

[5] عمیر بصیغه تصغیر است منه

جابر بن عبد الله بن عمرو بن انصاریست کنیت آن جناب ابو عبد الرحمن بوده و در طفولیت با پدرش بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله مشرف شد و ایمان بآن حضرت داشت همچنین بود تا در جنگ بدر[1] و غزوهٔ احد[2] و دیگر غزوات که ملازم جهاد رسول الله بود و در جنگ صفین نیز در جیش علی بن ابی طالب علیه السلام جنگ مینمود و او آخر کسی است که باقی ماند از اصحاب پیغمبر گویند در مسجد مدینه می نشست و بافادهٔ مسائل دینیه اشتغال داشت تا زمان امام پنجم محمد بن علی باقر العلوم علیهما السلام در قید حیات بود ولی چشم وی نابینا شده بود و دیدهٔ دلش روشن در سال هفتاد و هفتم هجری بقول اصح در مدینه طیبه وفات یافت رحمة الله علیه

عمّار[3] بن یاسر بن عامر بن کنانه عنسی کنیتش ابو یقظان[4] از صحابهٔ عالیمقام و مؤمنین قدیم الاسلام بوده در مبادی حال از کفار ایذای بسیار کشیده و او از جمله جماعتی است که باشارت حضرت رسالت پناه بجانب حبشه مهاجرت نمود و زمانی که آن حضرت عقد مواخاة در میان اصحاب بست عمار را با ثابت بن قیس انصاری برادر خوانده فرمود و عمار در غزوات حاضر بوده و داد مردانگی داده و زخمهای بسیار باو رسیده گویند در زمان خلافت عثمان طایفهٔ از اصحاب مکتوبی بعثمان نوشتند و کارهای ناصواب او را بسلک تحریر در آورده بعمار دادند نزد وی برد عثمان در غضب شده خود و غلامانش عمار مظلوم را بزدند و بضرب لگدی که بر شکمش رسید علت فتق[5] در آن ظاهر شد بالجمله عمار ببود تا در جنگ صفین شهید گردید حضرت امیر علیه السلام بدست مبارک او را دفن نمودند و عمر عمار نود و یکسال بوده و شهادتش در سنه سی و هفت هجری

ثابت متجاوز از بیست نفر ثابت نام از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده اند اشهر آنها است

ثابت

---

[1] بدر نام چاهی است در موضعی میان مکه و مدینه که در آنجا رسول خدا صلی الله علیه و آله با کفار در سال دوم هجری جهاد کرد منه

[2] احد بضمتین نام کوهی است در مدینه که در آنجا پیغمبر با کفار جنگ فرمود در سال سیم هجری منه

[3] عمار بفتح اول است و تشدید میم منه

[4] یقظان حرف دوم قاف و حرف سیم ظاء منقوطه است منه

[5] فتق بفتح فاء نام علتی است که در خایه ظاهر شود بپاره شدن پرده شکم و بیرون ریختن پیه شکم با بعض امعاء بدان موضع منه

ثابت بن قیس بن شماس[1] بن مالک خزرجی[2] کنیتش ابو محمد و خطیب الانصار لقب داشته و خطیب رسول اللهش نیز میگفتند در غزوات پیغمبر حاضر بوده در خلافت ابوبکر در جنگ مسیلمه[3] کذاب بیمامه در سال دوازدهم هجری شهید شد

سلمان فارسی رضی الله تعالی عنه از جمله اکابر صحابهٔ مرضیه و شیعیان مرتضویه بوده پیریست روشن ضمیر در زهد و تقوی بی نظیر مناقب و مآثر[4] او در اخبار و احادیث معروف است و همه اهل خبر را اتفاق است که پدرش مردی مجوسی بوده و سلمان روزبه[5] نام داشته همواره ساعی و طالب دین حق بوده وقتی بکلیسای نصاری رسید طاعت آنها را پسندید بدان دین که در آن عهد بحق بوده در آمد و چندین کس از علمای نصاری را خدمت کرد یکی از آنها وی را از بعثت پیغمبر آخر الزمان خبر داد و علائمی از ظهور آن حضرت بدو نمود سلمان باتفاق بعض از تجار عرب بسمت مدینه روانه گردید آن طایفه ستم کرده سلمان را به بندگی مأخوذ داشتند و بشخصی یهودی فروختند همچنین تا چند نوبت فروخته شد آخر الامر خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات او را خریده و آزاد فرمود و سلمان بشرف اسلام مشرف شده و از آن حضرت سلمان نام یافت و اسلام وی در سال اول هجرت بوده و در اکثر غزوات حاضر رکاب ظفر انتساب حضرت رسالت پناه می بود گویند او را خانه و مسکنی در دنیا نبود در سایهٔ جدارها[6] و مساجد بسر میبرد و بجز یک عبا که در آن بیتوته[7] میکرد از اسباب دنیوی چیزی نداشت و پیغمبر گرامی عقد اخوت میان او و ابوذر غفاری بسته بود و در قدر و جلالت سلمان کفایت است که پیغمبر در حقش فرمود اَلسَّلْمانُ مِنّا اَهْلَ الْبَیْتِ[8] در خبر است که وقتی شخصی بخدمت حضرت صادق علیه السلام نامی از سلمان فارسی برد حضرت فرمود مگو سلمان فارسی بگو سلمان محمدی بالجمله اختلافی در آنچه مشروح داشتیم نیست

---

[1] شماس به تشدید میم است منه

[2] خزرج بخاء معجمه مفتوحه و زاء معجمه ساکنه و فتح راء مهمله و در آخر جیم نام قبیله ایست از انصار منه

[3] مسیلمه کذاب پسر ثمامه پسر لبید پسر حبیب بن حارث از قبیله بنی حنیفه در سال دهم هجری بمدینه آمد و بدعوی نبوت برخاست گروهی بر دورش جمع شدند و گویند اظهار شرکت در نبوت برسول الله نمود و آیاتی هم بهم بافت چون الزارعات زرعا فالحاصدات حصدا فالطاحنات طحنا فالخابزات خبزا فالاکلات اکلا و قس علی هذا و بود تا زمان خلافت ابوبکر که خالد بن ولید بدفع او مأمور شد جنگی فیما بین واقع گردید بسیاری از طرفین کشته شدند و آن کذاب آخر الامر کشته شد و گویند بدست وحشی که قاتل عم پیغمبر است کشته گردید و این واقعه در سال دوازدهم هجری بود منه

[4] مآثر بروزن مراحل جمع مأثره بروزن مرحله است بمعنی بزرگواری منه

[5] روزبه یعنی بهروز منه

[6] جدار یعنی دیوار منه

[7] بیتوته شب بروز آوردن منه

[8] السلمان منا اهل البیت یعنی سلمان از ما اهل بیت است

گر اینکه در وفاتش اختلافی است که بعضی در خلافت عمر و برخی در خلافت عثمان و جمعی در ابتدای خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نوشته اند و قول اخیر را اصح دانسته اند که در سال سی و ششم هجری است در مدائن[1] حکومت داشته و در همانجا در گذشت قبرش را این فقیر زیارت نمودم بقعهٔ دارد همچنین اختلافی در مولد آن جنابست صاحب تاریخ گزیده و دولتشاه و قطب راوندی و بعضی دیگر او را از نواحی اصفهان میدانند و بعضی نوشته از اهل رام[2] بوده و علامه مجلسی علیه الرحمه حدیثی نقل میکند که از اهل شیراز و دهقان زاده بوده است وغیر از مجلسی اشخاص دیگر نیز او را شیرازی نوشته اند جمع میان اقوال را توان نمود باینکه شاید اصلا از اهل اصفهان باشد و مولدش شیراز از اینها گذشته میگوئیم تعصبی لازم نیست شاخ گل هر جا که میروید گل است از اهل هر کجا که بوده دارای نفس زکیه و صاحب طینت مرضیه بوده رحمة الله تعالی علیه

بلال[3] بن رباح[4] کنیتش ابو عبد الله حبشی ابو بکر او را خریده آزاد کرده بود وی مجددا خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده از جمله خادمین آن حضرت گردید و مؤذن نیز شد و کسیکه اول اذان گفت بلال بود در غزوات ملازم خدمت می بوده پس از وفات آن حضرت با ابو بکر بیعت نکرد و بانگ نماز برای او نگفت ابو بکر تکلیف نمود که خدمت مرا ملازم باش بلال گفت اگر مرا برای خود آزاد کردی مجبوسم کن و اگر برای خدا آزاد نمودی بگذار تا براه خدا روم او را رها نموده بسمت شام سفر نمود در سال بیست و یکم هجری که از عمرش هفتاد سال گذشته بود در دمشق وفات یافت

خالد بن سعید بن العاص قرشی اموی[5] کنیتش ابو سعید است و او چهارم کس بوده که اسلام آورده و از اشخاصی است که بحبشه هجرت نمود و گویند از جانب حضرت

---

[1] مدائن شهر کسری است نزدیک بغداد

[2] رام هرمز نام شهری است از بناهای هرمز پادشاه در حوالی شوشتر

[3] بلال بروزن کتاب

[4] رباح برا مهمله و با موحده و الف و حا مهمله بر وزن سحاب است

[5] اموی منسوب است بامیه که تصغیر امة است

ختمی مآب عامل یمن[1] گردیده و از جمله کتّاب[2] آن حضرت نیز بوده در زمان خلافت عمر در غزوهٔ شهید شده بسال سیزدهم هجری

مقداد[3] بن عمرو بن اسود کنیتش ابو الاسود است و از قبیله کنده[4] بوده شجاعت و دین داری او از آن افزون است که بتحریر در آید و او از اشخاص قدیم الاسلام است گویند یکی از بنات عمّات پیغمبر صلی الله علیه و آله در عقد وی بوده در جمیع غزوات در خدمت آن حضرت مجاهده نموده در سال سی و سیّم هجری در ارض مصر وفات یافت بعمر هفتاد سال جسدش را حمل نموده بمدینه آورده بخاک سپردند

ارقم بن عبد مناف بن اسد مخزومی[5] کنیتش ابو عبد الله است و او هشتمین از اسلام آورندگان است و از مهاجرین اوّلین گویند وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله در اوایل بعثت در خانه او پنهان بودند و نهانی بعضی را باسلام دعوت میفرمودند و گویند خانه ارقم در موضع صفا[6] بود در سال پنجاه و پنجم هجری بعمر هشتاد و اندی وفات نمود

ابو ذرّ اسمش جُندب[7] بن جنادة بن قیس الغفاری[8] او سیّم کس است که ایمان برسول خدا صلی الله علیه و آله آورد پس از مسلمانی باراضی خود مراجعت نمود بهدایت و ارشاد اقوام خویش اشتغال داشت پس از چندی در مدینه بخدمت آن حضرت آمد و ملازمت داشت در صداقت ابو ذر کافی است که پیغمبر صلّی الله علیه و آله درباره او فرمود مَا اَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ وَلَا اَقَلَّتِ الْغَبْرَاءُ مِنْ ذِی لَهْجَةٍ اَصْدَقُ مِنْ اَبِی ذَرٍّ نیز فرموده لَا اَصْدَقُ مِنْ اَبِی ذَرٍّ بالجمله ابو ذرّ از آنجا که در امر و نهی شرع غیرتی داشت نزد هر کس بود سخن حق را بر زبان جاری مینمود و اصلاً بیم را در دلش راه نبود روزی با عثمان بن عفّان در حالتی که گروهی از مردم در مجلسش حاضر بودند و او را خلیفه میدانستند ابو ذرّ درشتیها نمود و او را سقط

---

[1] یمن بفتحتین از بلاد عربست و معروف منه

[2] کتّاب بروزن رمّان جمع کاتب است که نویسنده باشد منه

[3] مقداد بکسر میم است منه

[4] کنده بالکسر پدر قبیله است در یمن منه

[5] مخزومی قبیله هستند از قریش منه

[6] صفا بفتح اول کوهی است در مکه معروف منه

[7] جُندب بضم جیم و فتح آن نیز گفته اند و در دال آن هم سه وجه است و آن بمعنی ملخ است در لغت منه

[8] غفاری منسوب بغفار بروزن کتاب و آن پدر قبیله ایست از کنانه منه

[9] ما اظلّت الخضراء الخ یعنی سایه نیفکنده آسمان و بر نداشته است زمین هیچکس را که راستگوتر از ابو ذر باشد منه

گفت عثمان در خشم شده حکم نمود او را از مدینه بیرون نمایند و روانه ربذه[1] اش سازند
ابوذر با زوجه خویش در آن بلده سکون اختیار نمود پس از روزی چند علیل گردید و در ربذه
وفات یافت و این قضیه در سال سی و چهارم هجری بود رحمة الله علیه و علی سریرته

قدسی[2] اگرچه از جمله متقدمین نیست و معاصر با این فقیر است ولی چون نامی از ایشان
در قصیدهٔ مذکوره برده شده و نیز سابقا در شرح احوال فاضل محقق و کامل مدقق
جناب شیخ مفید ابقاه الله تعالی محفوظاً و ایانا بلقائه محظوظاً بتقریبی اسم آن باشعری
که بعربی در مدح آن جناب گفته بود مسطور آمد و هم یکی از جمله اهل فضل و ادب است
لهذا بیانی از حالش بر سبیل اجمال مینمائیم چو که بنای این کتاب بر اختصار است و ما
مفصلاً شرح احوال جناب قدسی را در کتاب دریای کبیر با بسیاری از اشعارش
مرقوم داشته ایم (مخلص) اسم شریفش میرزا محمد ابن میرزا سلطانعلی ابن میرزا فتحعلی
ابن میرزا سلطان علی از سادات رفیع الدرجات حسینی اند و اباً عن جد فرمانروائی
دارابجرد فارس را داشته اند و جناب قدسی اصلا از بلدهٔ مذکوره است ولی مولد
و موطنش دار العلم شیراز است الحال که بتسوید این کلمات نگارش میرود از عمرش بیست و
پنج سال گذشته از عهد صبا[3] تا کنون جاهد مناهج[4] علم و صاعد معارج عمل است و از
خواص شاگردان عالم عامل و نحریر[5] فاضل جناب شیخ مذکور است و در خدمت آن
جناب از علوم ادبیه و کلام و حکمت و غیر ذلک بهره ها برده و کتابی در کلمات و کرامات
آن استاد جلیل و مولای نبیل[6] نوشته و آنرا حظائر[7] القدس نام نهاده کتابی دیگر تصنیف نموده
مشتمل بر تفسیر بعض آیات و شرح بعض احادیث و مطالب دیگر از حکم و غیرها مسمی بفردوس
الکمال علاوه که چشم حق بینش بعلوم روشنائی یافته نیز دست سحر آفرینش بخامه آشنائی گرفته

در وطن

[1] ربذه
بفتح را مهمله و با موحده و کسر ذال معجمه و در آخر ها نام جائی است بچهار منزل دور از مدینه طیبه است منه

[2] قدسی
بضم اول منسوب است بقدس که معنیش گذشت منه

[3] صبا
بکسر اول کودکی است منه

[4] مناهج
بفتح میم و کسر ها جمع منهج است که بمعنی راه باشد منه

[5] نحریر
بروزن قندیل بمعنی زیرک و ماهر و دانا و بصیر در هر امور است منه

[6] نبیل
بروزن امیر بمعنی هوشیار و زیرک و تیز خاطر منه

[7] حظائر
بحاء مهمله و ظاء معجمه بروزن صحائف جمع حظیره است و حظیرة القدس در لغت بمعنی بهشت آمده منه

در نوشتن نستعلیق بر خطوط متقدمین و متاخرین خط نسخ کشیده و از شیوه‌ها پسندیده میر عماد حسنی علیه الرحمه را اختیار نموده و طرز پسندیده او را که بطول زمان از میان رفته بود پدیدار ساخته و رواج داده از کلمات اوست که در خط گوید اَلْمَشْقُ بِالْقَلَمِ کَالْمَشْیِ بِالْقَدَمِ فَاقْصُدْ فِی الْمَشْقِ کَمَا اَمَرَ لُقْمَانُ اَنْ یُقْصَدَ فِی الْمَشْیِ بالجمله با اینکه سالها ربقه مودتش در گردن این فقیر مُبرَم بود در این اوان بمصاهرت نیز خویشی افزود و اکثر اوقات علومی را که باهم از یک مدرس استفاده مینمایم بمذاکره آن نیز می پردازیم در گفتن اشعار عربی و فارسی صاحب ذوق سلیم و طبع مستقیم است لآلی منظومی که کاه کاه از افکار بکار خویش بسلک اشارات و عبارات مرتب ساخته دفتری پرداخته از قصیده و مسمط و مثنوی و غزل و رباعی بچند شعری اکتفا نموده تیمنا نوشته میشود این غزل حکمت آمیز را از بان بر سبی بالمنوچ

که بن بود در یزدان بحر خویش داند	در آنجا که ره نی که ره میر پاند
خرد افرین را خرد بی برد پی	که دید بن بمبر فروزان تواند
برخشنده خور هر که بیننده تابد	همانا که بینائی او را نماند
چو تابنده مهر است و خشور یزدان	که بر آفرینش فروزش فشاند
بود جایگه بر سپهر بلندش	هر آنکس که از بند تن جان رهاند
خرد جو خرد جو که زین خاکدانت	خرد بر بلند آسمان بر نشاند
همانا که نیروی قدسی بدانش	بداند هر انکس که این چامه خواند

و له ایضا

بغیر بر مغان در جهان پناهم نیست	بجز طریق خرابات هیچ راهم نیست
گدائی در پیر مغان بس است مرا	هوای شاهی و سودای تاج و گاهم نیست

که در خوش نوشتن باید نه تند نوشت و نه کند چو که تند نوشتن خالی از لغزش نیست و کلمات سخت و سنگین نباید و در گرمی نوشتن دست از حرارت و کرمی بیفتد و خط بی مغز و خام نشیند و هم کار تمام نشود و راه پیوده گردد

بالکسر یعنی حلقه ریسمن و یعنی ریسمان آمده

بصیغه مفعول یعنی محکم است و کم نیست

بن بود

بضم هر دو با موحده در اول و در سیم یعنی ابتدا و انتهای هستی چو که این یعنی ابتدا و انتها هر دو آمده و بود یعنی هستی است که هر دو کون گویند حاصل یعنی حقیقت و کنه مراد است

بیننده مراد چشم است

و خشور بضم اول و سیم یعنی پیغمبر است بفتح اول نیز گفته اند

ز آب میکده خاک مرا سرشته اند — عجب مدار که ره سوی خانقا هم نیست

بقول زاهد خودبین زباده چون گذرم — بعفو دوست که اندیشه از گناهم نیست

بگفت یار که در عشق من گواهیست — جز اشک سرخ و رخ زرد گر گواهم نیست

مرا که دیده بهر لحظه بود بامیدی — چو مهر روی تو دیدم نظر بماهم نیست

به پیر میکده رو آرم از تطاول غم — که غیر او بچنین روز داد خواهم نیست

مرا که صبح سپیدست دل ز مهر علی — بروز حشر غم از نامه سیاهم نیست

بلند همت قدسی براه عشق بپر — که وصل او طلسم گرچه مال و جاهم نیست

ولہ رباعی

تا با خبری ز خویش از او بیخبری — آنگه شوی آگه که ز خود در گذری

تا دل نبری ز هر دو عالم قدسی — شرمت باد اگه نام آن یار بری

ولہ قطعه

این خوب سخن ز فکر قدسی دریست — که به ز ملک هستی

اندر دو جهان بکار ناید — جز راستی و خدا پرستی

منت خدای بی آغاز و انجام را که بنهایت بردم و بخامت آوردم شرح حالات بعض از حکما وعرفا و فصحا و صحابه که نام آنها درج بود در قصیده مذکوره که از منظومات خاطر این بقیر است اکنون بر سر مطلب آیم و شروع نمایم بتحریر و تسطیر سفر ثانی که از دار العلم شیراز بسیاحت اماکنی چند رفتم بجهت برداشتن نقشه های دیگر از آثار قدیمه سلاطین عجم که مأمور بودم برای این کار در این روزها نیز مکتوبی از جانب دار الخلافه طهران رسید تاکید اکید که خدمات مرجوعه را بانجام رسانم لهذا سفر ثانی را مصمم شدم بتفصیلی که خواهد آمد

خانقاه
معرب خانکاه است در لغت بمعنی تکیه و مقامی که بجهت توقف درویشان و فقرا و عزبا بسازند و مجازا عبادت گاه را گویند و اینجا همین مقصود است منه

تطاول
بضم تا و او بمعنی کردن کشی و تکبر و کنایه بمعنی ظلم و تعدی استعمال شده منه

نبری
بضم با و نون مخففه که حرف دوم است منه

درج
بفتح دال بمعنی نوشته و بمعنی پیچیدن چیزی را در چیزی و نوردیدنست منه

تسطیر
بمعنی نوشتن است منه

اکید
محکم و استوار منه

بسم الله الرحمن الرحیم

بتاریخ غرّهٔ شهر ربیع الاخر سنهٔ یکهزار و پیصد و هفت هجری از شیراز علیین طراز حرکت نمودم از دروازهٔ مشهور بقصابخانه که در جنوب شرقی شهر است بیرون آمده متجاوز از هفت فرسنگ راه پیموده رسیدم بماهویه * دراین زمان مهارلو میگویند و مینویسند * آن دهی است در دامنه کوهی تقریبًا دویست خانه دارد قریب باین مکان بحیره ایست آن را دریای نمک نامند و این دریاچه شور است که از کنارهایش نمک آورده بمصرف رسانند در زمستان سیلاب شیراز و نواحی آن در انجای افتد و این دریاچه ما بین شیراز و سروستانست دورش را تقریبًا دوازده فرسنگ نوشته اند بالجمله از مهارلو نیز متجاوز از هفت فرسنگ گذشته بسروستان رسیدم

سروستان در سمت شرقی شیراز است هوایش میان هوای سرحد و گرمسیر مشتمل بر بسیاری از دهات اش از قنوات حاصلش غله و تنباکو و پنبه میوه اش انار و انگور و غیر ذلک در خود قصبه سروستان قلیلی از دکاکین است کویند هفتصد دارد تقریبًا * شیخ ابوالقاسم عبدالرحیم بن محمد سروستانی که از جلهٔ افاضل و مشایخ عهد خود است و اتابک ابوبکر معتقد خدمتش بوده از اهل انجاست * بالجمله در سمت شرقی آن بلوک دهی است موسوم به نیلان قریب بآن ده عمارتی است از آثار قدیمه که از آجار طاق کویند در انجا رفته اطراف و داخل آن عمارت را کردش و سیر نمودم عجایبات بسیار دارد بسی موثق و محکم ساخته اند لوحی و تاریخی در آن دیده نشد ولی از قراین بنا بر آنچه سابقًا از سیر کتب یافتم باید این بنا از کشتاسب باشد و وضع آن بدین طور است که اعظم آن عمارات ایوانیست مربع که هر یک از عرض و طول اندرونش شانزده ذرع است

ماهویه
بسکون حرف سیم که اسامی است وضم لام بر او زده و فتح یا مثناة تحتانیه

مهارلو
بفتح میم است

بحیره
بضم اول مصغر بحر است یعنی دریاچه

شیخ ابوالقاسم
وفاتش در سنهٔ ششصد و بیست هجری بوده و در دار السلام شیراز مدفون است

نیلان
بکسر نون و سکون یا و فتح لام اول

بنا از کشتاسب
باشد زیرا که در تاریخ اکثر نبی دیدم نوشته بود کشتاسب چندین آتشکده در پارس بنا نهاد از جلهٔ آنها یکی در سمت شرقی شیراز بمسافت پانزده فرسنگ شاید مقصود همین باشد

رستقف

وسقف آن طاق مانند و مقعر[1] است ارتفاع آن از زمین بحسب مساحتی که در خارج عمارت نمودم که مذکور خواهد شد میباید تقریبا هیجده ذرع ﴿۱۸﴾ باشد و در سمت جنوب این عمارت مزبور عمارت دیگر است بهمان وضع آنهم مسقف است اما فضای درون آن فی الجمله کوچکتر از ایوان سابق الذکر است و در سمت شمال آن نیز عمارتی است قریب بهمان وضعها و لیکن سقفش بکلی منهدم است که اثری از آن باقی نیست و منازل دیگر نیز در اطراف آنهاست که تمام در یکدیگر راه داشته و همه متصل بیکدیگر بوده در جلو ایوانی که اول ذکر شد و گفتیم اعظم از همه است که وسط واقع شده کریاسی[2] است مربع که در حقیقت این کریاس میان دو ایوان کوچکتر مذکوره است از اینجا داخل در هر سه عمارت میشوند هر یک از عرض و طول آن پانزده ذرع است و ارتفاع عمارت بزرگ از طرف بیرون یعنی از آنجا که علامت ﴿ح﴾ است و مسقط الحجر[3] است تا ﴿ح﴾ دیگر که سطح بام است نوزده ذرع تقریبا میشود و تمام این عمارات از کوچک و بزرگ از سنگ و گچ ساخته شده مگر سقف آنها که از خشت پخته است و قطر هر آجری بمقدار یک کره بعضی بیشتر و بعضی کمتر است و سختی که با تبر شکسته نمی شود و سنگهای عمارت برحسب طول و عرض مختلفند بعضی بعرض و طول یکچاریک بعضی بیشتر بعضی کمتر است درحینی که در آن عمارات گردش میکردم خواستم چیزی بیاد داشته باشم آنجا بنگارم این دو بیت بنظرم آمد بر دیواری بخط جلی نوشتم مؤلفه

یکی دو دیده عبرت بچار طاق افکن	سه آسیه کرکه شتابی بسوی سروستان
رقار[5] بوم[6] و نعیب[7] کلاغ می شنوی	بجای نغمه زاغ و نوای سروستان

باجمله نقشه چار طاق مذکور را برداشتم در ورقه به مزه پنج ﴿۵﴾ و علاماتی که آشنایی از آنها رفت در نقشه نیز نهاده شد و الحمد لله تعالی

---

[1] مقعر
بضم اول و شد حرف سیم بصیغه مفعول سطحه بالمعنی کره که مجوف باشد

[2] کریاس
بالکسر یعنی بالاخانه هست و بمعنی دربار و جلوخانه نیز آمده و همین مراد است

[3] مسقط الحجر
پیش از این گذشت که محل افتادن سنگ است مراد دیوار است که هرگاه پسنگی از بام بفتد انجا قرار گیرد

[4] سه آسیه شتافتن
کنایه از شتاب کردن و سرعت نمودن در راه

[5] رقار
بضم را مهمله و قاف و الف و همزه در آخر آواز بوم را گویند

[6] بوم
بضم با موحده مرغی است معروف که آوازش بد گویند

[7] نعیب
بروزن فعیل صدای کلاغ است

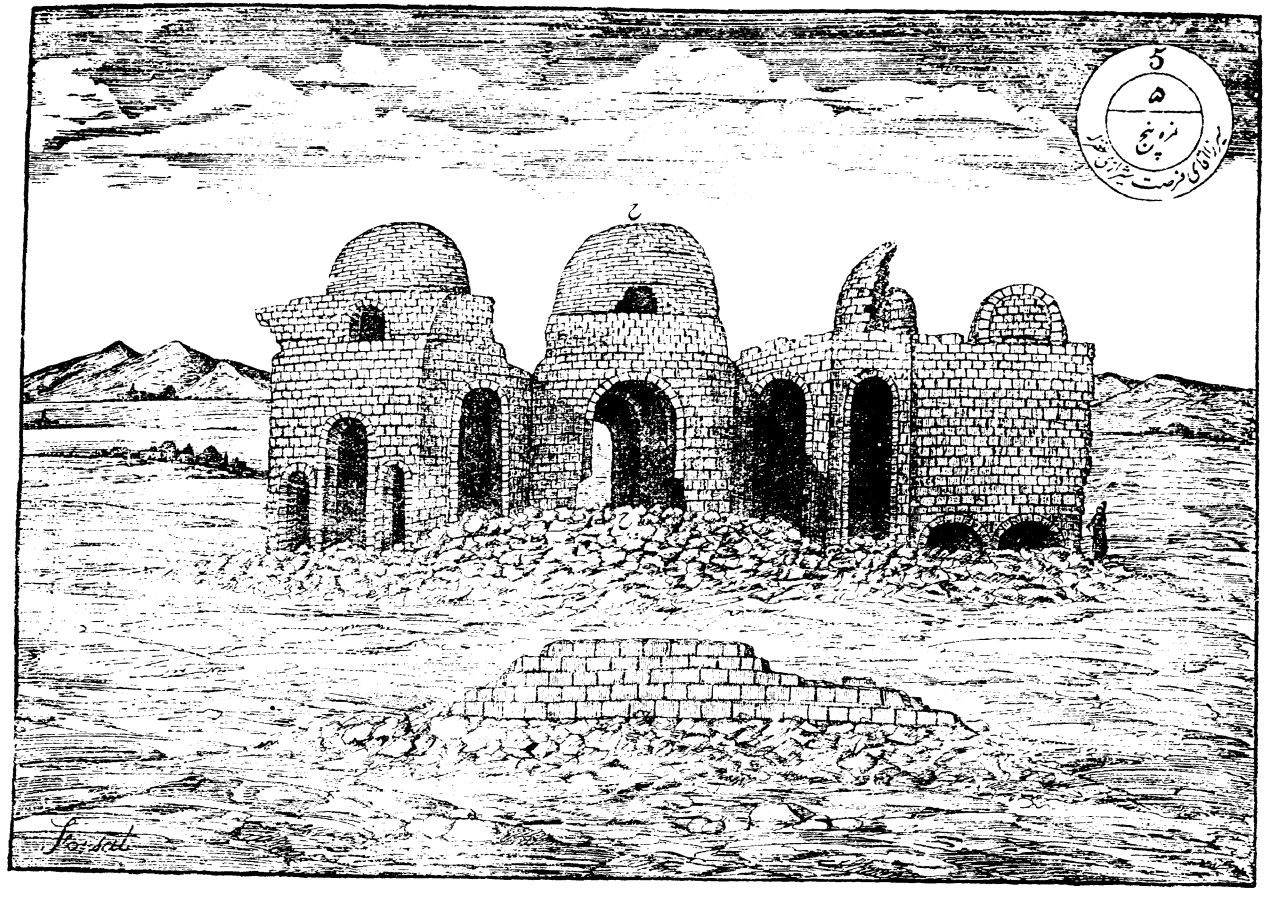

از سروستان حرکت کردم بجهت رفتن شهر فسا مقدارشش فرسنگ راه پیموده بکاروانسرائی
رسیدم که آنجا را میان جنگل میگفتند * کاروانسرائی از قدیم بوده مرحوم میرزا عبدالله
معزالملک آن را مرمت کرده * از آنجا نیز گذشته بمقدارشش فرسنگ دیگر بشهر فسا رسیدم
که مجموع فراسخ از سروستان تا بفسا دوازده است * نتیجه * فراسخ از شیراز تا بفسا
هفت است **فسا** شهریست آباد سابقاً آنرا پارسا میخوانده اند بتدریج تخفیف یافته
پسا شده و فسا معرب آنست و منسوب بآن را فسائی و فسوی نیز گویند بعضی نوشته اند
این شهر را پسا پسر پارس پسر تهمورس بنا نهاده که در اوائل کتاب اشاره بآن شد بعضی دگر
گویند بنای آن از بهمن پسر اسفندیار است بعضی بر آنند که پسا آن شهر را بنا نهاده ولی
بهمن تجدید عمارت نموده بهرحال هوایش گرمسیر است و آبش از قنوات و چشمه است
میوه گرمسیری و سردسیری آن موجود نخلش بسیار نواحی و اعمال بسیار هم دارد حاصل
آن غله و پنبه و تنبا کو و غیرهاست و خود شهر فسا سابقاً حصاری محکم داشته خراب شده
اکنون گویند یکهزار و پانصد خانه دارد تخمیناً در خود شهر است

ازاین شهر بوده است شیخ روزبهان ابو محمد بن ابی نصر معروف بشیخ شطاح و ابو
فارسی نحوی صاحب تصانیف کثیره و حاجی میرزا ابراهیم مجتهد و میرزا ابوالحسن
خان جامع علوم معقول و منقول و فاضل فصیح محمد مسیح بن اسمعیل معروف بمسیحا همچنین
از شهر فساست فخر الحکماء والاطباء الحاج میرزا حسن ابن میرزا حسن بن محمد مجدالدین ابن سید
علیخان ابن نظام الدین و همکذا میرسپانند بچند واسطه بمیرغیاث الدین منصور ابن امیر
صدرالدین سپیدالحکماء که در مدرسه مشهور بمنصوریه شیراز مدفون گردیده اند و جناب
معظم الیه اکنون در شیراز سکونت دارند در فنون عرپته و ادبیه و حکمت الهی و ریاضی

حاجی میرزا ابراهیم
در سنه یکهزار و دویست و
پنجاه و چهار وفات
یافته

میرزا ابوالحسن خان
در سنه یکهزار و دویست و
هفتاد و نه وفات یافته در
بخش اشرف
مدفون گردید

محمد مسیح
از تلامذه آقا حسین
خوانساری بوده و از
علمای عصر شاه سلیمان
و شاه سلطان
حسین صفوی

الحاج میرزا حسن
حفظه الله تعالی از جمله
معاصرین اند

سید علیخان
مولدش مدینه طیبه بوده
مسافرت بهند و شیراز
نموده در یکهزار و یکصد و
بیست وفات یافته
در حرم مطهر سید
امیر احمد شاه
چراغ مدفون
است

میرغیاث الدین
مولدش شیراز است وفاتش
در سال نهصد و چهل و
هشت

طرفین نصب شاخص ایکه آن چنان است که چوب شلا بر زمین نصب نمایند که مایل بطرفی نباشد و مستقیم باشد سایه که بسبب آفتاب و غیره از آن چوب بر زمین میافتد نسبت آن سایه بسوی آن چوب مثل نسبت سایه مرتفع بالقوه بسوی خود مرتفع بهاء الدین علیه الرحمه در خلاصه همین را فرموده نصب شاخصا و استخراج نسبة ظل الیه الی فیئها نسبة ظل المرتفع الیه انتهی و مراد از شاخص چیزیست که بر زمین نصب کنند



وطپسی کوی سپبقت از اشال و اقران ربوده اند کتابی موسوم بفارس نامه ناصری مشتمل بر ذکر احوال سلاطین و وزرا و علما و شعرا شیراز و ذکر بلوکات و قرای فارس تالیف فرموده اند ارشد اولاد ایشان جناب میرزا سید علی در مدرسه مذکوره بافاده و استفاده علوم اشتغال دارند ✻ خلاصه ✻ قریب بشهر فسا سروییست که گویند پارسیان باین اعتقاد است قطر پائین آن زیاده از دو ذرع است و بسیار مرتفع و آن را سرو دریی گویند وجه تسمیه اینکه دهی است در آنجا از آدریی گویند چون سرو مذکور قریب باین ده است لهذا نسبتش را باین داده اند فقیر در آنجا دو ساعت استراحت نمودم قافله که تخمیناً شصت نفر بودند در پایه آن سرو غنوده بودند در آن حال چند نفر از آشنایان که حاضر بودند خواهش نمودند که ارتفاع سرو را بالت مهندسی تعیین نمایم ✻ هنوز ندیده بودم که بعضی نوشته اند طول آن سرو سی ذرع است ✻ اسباب مهندسی که همراه دارم در بار مضبوط بود و بردن آوردنش دشوار زیرا که همان حین میخواستم حرکت نمایم برای تنگ کرم که سه فرسخت تا شهر فسا و آنجا آتشکده ایست که تفصیلش خواهد آمد چند نفر عذر آوردم اصرار نمودند بر حسب طفره بطریق دیگر پیش آمدم یعنی طریق نصب شاخص برابر آفتاب و تعیین مرتفع از سایه ✻ این راقد ما ذکر کرده اند اگرچه اسانست اما کاهلیست ✻ بالجمله شاخصی بر زمین نصب نمودم و سایه را مساحت کردم و نسبت آنرا با سایه سرو سنجیده گفتم این سرو تقریباً بیست و هشت ذرع است در این اثنا مرد پیری از راه رسید مذکور نمود که وقتی نواب والا حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا از اینجا عبور فرمود شخصی را بالای این سرو فرستاد و با ریسمانی ارتفاعش را معین نمود سی ذرع بود این فقیر گمان کردم یا این سرو قدری تحلیل رفته باشد یا اینکه تعیین این بنده خطا بوده آنگاه از شهر فسا حرکت نمودم برای تنگ کرم

تنگ کرم درسه فرسنگی شهر فساست بطرف شمال شهر مذکور و انجا خنب[1] آتشکده است که عوام الناس و اهل دهات آنرا قتپ[2] مینامند و بعض دیگر خمب[3] میگویند و این خنب آتشکده میان دو کوه واقع است یکی کوه توزج[4] که ابتدای آن از همین خنبست و آخر آن قریب به بندر عباسی کویند این کوه خیلی ممتد و طولانیست و منفتقش بسیار میباشد از هر کونه فواکه دارد علاوه در بعض از جاهای آن مرکبات بعمل میاید چشمه سار و انهارش لاتعد و لاتحصی است و هر نوع حیوان از قبیل بزکوهی و آهو کوزن دارد و بزهائی که دراین کوه است همه فاذزهر[5] دارند باجمله کوه دیگر خرمن[6] کوه است و وجه تسمیه اش ظاهر است که این کوه شبیه بخرمنی است که از کندم مثلا انباشته شده باشد دور تا بدور این خرمن کوه دوازده فرسنکست و بسبب ارتفاع از اکثر کوههای پرس بلندتر است اهالی انجا میکفتند که بربالای این کوه شهر شیراز از طرف دیکر شهر دارابجرد و از طرف دیکر شهر جهرم پیداست یعنی سواد انها را بدو دورپین خوب میتوان دید غرض اینکه در وسط آن دو کوه مذکور یعنی کوه توزج و خرمن کوه خنب[7] آتشکده است تفصیلش این است که انجا غدیر[8] ریست عمیق بشکل مستدیر[9] که فی الجمله مستطیل[10] باشد و دور تا دور آن سیصد قدم است و عمقش شش ذرع تعیین عمق او را بدین طریق نمودم که بندبسیار بلندی آورده یکسر آن را بدست شخصی دادم یکسر دیکرش را بدست شخصی دیکر انکاه ریسمانی که بر سر آن شاقول[11] آهنی بود بمیان بند مذکور کره زدم پس آن دو شخص را بجنار آن غدیر عبور دادم بطوریکه محاذی یکدیکر ایستادند در حالتی که ریسمان باشاقول در وسط حقیقی خنب داخل در آب شد انکاه کفتم تا آن دو نفر دست خود را زیر و بالا نمودند تا اینکه شاقول در میان خنب بمنتهای عمق آن رسید پس ریسمان مذکور را از حد

---

[1] خنب
بضم خا معجمه و سکون نون و با موحده است یعنی ظرفی بزرکست که در آن آب وغیره کنند و بعضی کویند انرا هم نیز کویند چه کوزه کاهی مقدار است که هرکاه در کلمه خنب با موحده پهلوی هم واقع شود بیم مشدده بدل کردد و کاهی باشد که آن بیم را تخفیف میدهند پس خنب به تشکیل مذکور دهم به تشدید بیم و تخفیف هر سه درست است و خنب بیا، سه نقطه نیز آمده یعنی کوزه کفت و اینکه آتشکده را خنب کویند مجازاست

[2] قتپ
بضم اول معرب توده است

[3] فاذزهر
سکی است که در شیراز یا رودها یا زهر بزکوهی هم میرسد کویند اکر کیا یا کلمه خورده باشد یا ذرهر شیر است

[4] خرمن کوه
بسکون نون است

[5] غدیر
اکیر و تالاب آب

[6] مستدیر
بضم اول کرد و مدور است

[7] مستطیل
بضم اول باصطلاح اهل هندسه جسم دراز که عرض و طولش مساوی نباشد

که از آب خارج بود نشان کردم و گفتم بکنار آورند آنچه از ریسمان که در آب داخل شده بود ذرع نمودم ✻ غرض ✻ سنگهائی که در سطح آن جنب است همه ظاهر و هویداست بطوریکه شخص گمان میکند یکذرع عمق دارد از یکطرف آن جنب جدولی بریده اند که متصل آب آن جاری است و علی الاتصال در جوش و برآمدن میباشد و آبی که داخل جدول میشود از انبوه صدا میکند و همهمه[1] دارد کوهی که بربالای سر جنب مذکور است قطعهٔ از خرمن کوه است در آن کوه آثار قلعه ایست یعنی آنجا که در نقشه علامت ✻ ق ✻ است بادورمین ملاحظه نمودم از سنگ و گچ ساخته اند همه خراب و درهم ریخته و در دو طرف آن جنب از بالای کوه تا بدامن یعنی از علامت ✻ ب ✻ تا ✻ ب ✻ دیگر متدرجا از سنگ و گچ پله ساخته بوده اند برای اینکه هرگاه از بالای کوه بخواهند سراشیب[2] شوند یا بالا بروند باسانی عبور شود و در وسط کوه بالای سر جنب نیز آثار بنائی هست و بر بالای کوه توده چشمهای بسیار است که آب از آنها متصل جاری است از آن چهل چشمه نامند و این آب چهل چشمه با آب جنب یکی میشود میرود تا شهر فساو بالاتر با آن زراعت مینمایند و بر بالای سر چهل چشمه یعنی در دامنه کوه تودج سنگی مکعب[3] بر پاست آنجا که علامت ✻ س ✻ است هر ضلعی[4] از آن سنگ یکذرع است و ارتفاعش سه ذرع و نیم از اسپنک قنبر[5] میگویند و در وجه تسمیهٔ آن سخنانی مجمل نموده و داستان طویلی بیان میکنند که قابل ذکر نیست ولی معلوم است که آن سنگ پایهٔ دیوار یا طاق بوده و در دو طرف آن سنگ در دایرهٔ خطوطی نقش بوده که بکلی محو شده خلاصه نقشهٔ آن جنب را با چهل چشمه و قطعهٔ از خرمن کوه و قطعهٔ از کوه تودج برداشتم در ورقهٔ نمره شش ✻ ع ✻

باللہ تعالی التوفیق

---

[1] همهمه در لغت بانگ کردن شیر است و مطلق بانگ و فریاد را نیز گویند

[2] سراشیب یعنی سرازیر

[3] مکعب بضم اول بصیغهٔ مفعول جسم چهار گوشه را گویند

[4] ضلع در لغت استخوان پهلوست باصطلاح هر طرف از جسم را ضلع گویند

[5] قنبر مراد ایشان از قنبر غلام شاه مردان علی علیه السلام است

جمل نتیج اول باصطلاح نقل نمودن چیزی است که در او دعوی اصالت کنند و اصل نداشته باشد

✻ تودج که علامت است ✻ در دو دامنهٔ کوه

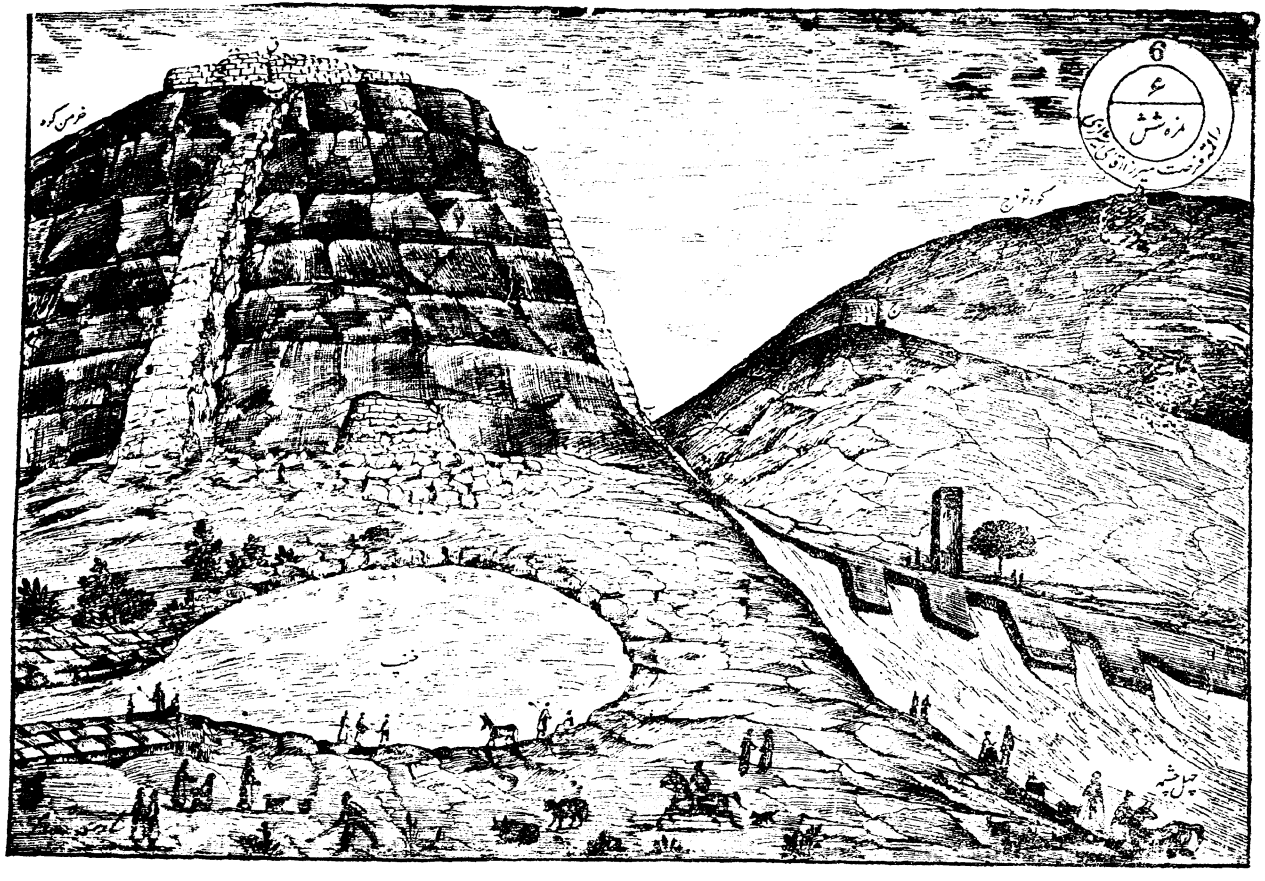
6
۶
نمره شش
خرمن کوه
کوه تواج
چهل چشمه

ن آب چہل حصہ با آب جنب یکی یہ ۱۱

از تنگ کرم مراجعت کردم بشهر فسا که از آنجا بروم بسمت دارابجرد بعض از خوانین آن سرزمین که با آنها سابقهٔ داشتم مانع از حرکتم شده دو روز و دو شب بضیافتم زحمت بردند یکی از آنها جناب میرزا محمود خان متخلص به **نعمت** بود شخصی است خوش اخلاق کثیر الوفاق[1] صاحب مقامات عالیه دارای کمالات صوریه و معنویه اباعن جد حکمرانی شهر فسا و مضافات آنرا داشته اند و سلسله نسبشان بمرحوم سید علی خان مذکور میرسد نهایت از صحبتشان مستفیض بودم دیوان اشعاری ترتیب داده اند ملاحظه کرده محظوظ شدم و چون علی الرسم هر شب شرح مسافرت خود را مینوشتم ضمناً که نامی از مشار الیه برده شد و دیوانشان حاضر بود این غزل و رباعی را بیاد داشت در این مسافرت نامچه درج نمودم این است

حربا[2] صفت آفتاب رخشان — در روی تو واله است و حیران
در وصف دهان نوشخندت — تنگست مجال بر سخندان
بوسیدن پایت ار دهد دست — سهل است گذشتن از سر جان
کی قدر وصال داند آنکو — هرگز نکشیده بار هجران
در کیش من است زنده آنکس — کاندر ره دوست گشته قربان
خود دجله[3] دگر چه سود دارد — چون تشنه بمرد در بیابان
با آن همه کوشش سکندر — شد بهرهٔ خضر آب حیوان
پیشی مطلب که رفت بر باد — تخت جم و مسند سلیمان
در باغ باه و ناله میگفت — با باد صبا هزار دستان[4]
خوش بود زمان صحبت گل — دردا که بقا نداشت چندان
با درد بساز نعمت آخر — چون دست نمیرسد بدرمان

[1] وفاق بکسر واو سازکاری کردن و بمعنی محبت نیز آمده است منه

[2] حربا بکسر حاء مهمله بمعنی حیوانی که آنرا آفتاب پرست گویند و در پارسی چلپاسه و کربس نیز نام دارد منه

[3] دجله بفتح اول و کسر آن رودخانه را گویند منه

[4] هزار دستان مرغی معروف از جنس بلبل است که از کثرت صفیرهای نیکو آنرا هزار دستان گویند و بلبل را هم هزار دستان گویند منه

رباعی

ای ترک پریوش ای بت حورنژاد — یکلحظه مرا ز بند غم کن آزاد
زآن آب چو آتش قدمی ده لبریز — کاین چرخ دهد خاک من و تو برباد

من الوقایع روزی که فردای آن را باید بدارابجرد حرکت نمایم در بازار شهر فسا از برای مهمی رفته بکاروانسرائی رسیده حجرهٔ دیدم که در آن چند نفر نشسته و از هر مقوله سخنان در پیوسته در بزمم خواندند و بر صدرم نشاندند چون دانستند که از شیرازم یکی از آنجماعت پرسید بچه کار آمدهٔ گفتم بسیاحت گفت مقصود از این سیاحت چیست گفتم دیدار شما چند نفر از شعرای شیراز را احوال پرسید شاعرش انگاشتم چندانکه دانستم اظهار داشتم پس نامی از من برد که او را میشناسی بکنایت[1] گفتم من خود را هنوز نشناخته ام ملتفت نشد پرسیدم انعقاد این انجمن برای چیست و میر انجمن کیست حاصل الحال بعد طول المقال این بود که آنشخص کتاب فروش است و در آنجا بر جادّه[2] عربیت راهی میپوید و بطبع موزون شعری میگوید گفتم فرصت را که نام بردی مگر از اشعارش شنیدهٔ از غزلی که مراست بیت خواند گفتم این غزل را من بحفظ دارم و خواندم استماع کرد پس استنساخ[3] نمود این است*

خون خلقی خندهٔ آن لعل میگون ریخته — باورم ناید که ضحّاک[4] این همه خون ریخته
از نگاهی میکشد وز خندهٔ بخشد حیات — بوالعجب از چشم و لب طرحی بافسون ریخته
همچو شب روزم سیه گردید و بختم سرنگون — تا برویش دیدم آن زلف شبه گون ریخته
خال مشکین است جانان را بروی آتشین — یا باحضار دلم پلپل[5] بکانون[6] ریخته
در میان خندهٔ شیرین دهد دشنام تلخ — مستیم تا گردد افزون در می افیون[7] ریخته
لاله پندارند و غافل کاین همه خون دلست — کز غم لیلی بدشت از چشم مجنون ریخته
اخترش خوانند و از آن بیخبر کاین اشکهاست — کز فغانم هر شبی از دیده گردون ریخته

[1] کنایت بالکسر سخن پوشیده گفتن که در آن صراحت نباشد منه

[2] جادّه به تشدید حرف سیم که دال مهمله است بمعنی راه راست و راه باریک آمده منه

[3] استنساخ نقل کردن کلماتی را از کتاب یا کتابت منه

[4] ضحّاک بفتح اول و حاء مهمله مشدّد معرّب ده آک است و آن نام پادشاه ظالم و جابر معروف میباشد که خون مردم را میریخت و در عربی ضحّاک بمعنی بسیار خنده کننده است منه

[5] پلپل فلفل معروفست منه

[6] کانون آتشدان را گویند منه

[7] افیون معرّب هپیون است و آن زهری است معروف که آنرا تریاک گویند و افیون را تریاک گفتن از مستحدثات است منه

رود ۱ ها دارم روان از دیده چندان در کنار
کاروی زنده رود ۲ و رود ۳ و دجیحون ریخته

لوح دلها را همه نقشی ز مهر روی تست
کلک نقاشش ازل نقش تو را چون ریخته

فرصت از وصّافی لعل لب و دندان تو
از دهن جای سخن در های مکنون ریخته ۴

کرده در بزم شهنشه جمله را از جان نثار
این همه در و گهر کز طبع موزون ریخته

انگاه کتابی که در پیش داشت بر داشت و کشود و گفت این نسخه فرح ۵ بعد از شدتست و در این کتاب بعض اشعار عربیّه را بشعر پارسی ترجمه نموده و خوب از عهده برنیامده در خیال آنم که بعض اشعار نفیسهٔ عرب را جمع نمایم منظومهٔ بفارسی در ترجمه آنها بسرایم گفتم بعض از آن اشعار را که مترجم خواهید بود چنانچه بنظر دارید بفرمائید بپاخاست دست برد بیاضی آورد پیشم نهاد گرفتم گشودم نخست این شعر را دیده خواندم عربیّه ۶

وَیْلاهُ اِنْ نَظَرَتْ وَاِنْ هِیَ اَعْرَضَتْ ۷ وَقَعُ السِّهامِ وَنَزْعُهُنَّ اَلیمُ

گفتم این مضمون را فرصت شیرازی دارد گفت بخوان گفتم بقلمی کرمی نماد بدادی امداد تا بنویسم مرکب پیشم نهاد خامه بدستم داد گرفتم فورًا بدون رویّه ۸ این دو بیت را گفتم و در حاشیهٔ آن بیاض سواد کردم (این است)

آه از نظر افکند سویم جانان
آوخ چو بگیرد نظرآن جان جهان

از خوردن تیر واز برآوردن آن
در تاب رود تن و بدر داید جان

پس پرسیدم که از طبع سلیم و ذوق مستقیم خود بپنج دو سه بفرمائید چند شعری از غزلی خواند بحر رمل مثمن سالم بقافیهٔ که مذکور خواهد شد مقارن این حال آشنائی از راه رسید نامم را بر زبان راند و بوثاق ۹ خویشم خواند چون درنگ را مجال ندیدم

---

۱ ولاه الخ
یعنی وای اگر نگاه کند آن معشوقه یا نگاه باز گیرد فرود آمدن و نشستن تیرها در کندن آنها دردناکست یعنی نگاه او مثل زدن تیر است و اعراض کردن او مثل کندن تیر است هر دو الم و درد دارد

۷ رویّه
بفتح اول و کسر واو و تشدید یا بر معنی تامل و فکر در کار است پس بدون رویّه یعنی بدون فکر و تامل

۸ بحر رمل ثمن سالم
در عروض و وزنش هشت با فاعلاتن است

۹ وثاق
بفتح واو و کسر آن در اینجا بمعنی خانه است

دامان از صحبت یاران برچیدم و برخاستم صاحب انجمن چون مرا شناخت آستینم گرفت که از دستت ندهم مسئولش را عذر آوردم و آهنگ راه کردم چون شبی دیگر در آن شهر بودم غزل ایشان را مشایعت نمودم هنگام حرکت که ببدرقه ام آمد نسخه از آبیاد داشت بدو دادم و رو براه نهادم (هی هزه)

بهر صیدم چند تازی خسته شد پای بمند — صبر کن تا من بپای خویشتن آیم به بند
با کمندم بندی ار پاتاکه از تیغم بریی سر — جان سپارم پیش تیغت سر نپیچم از کمند
چون کشی بر سینه ام دیگر سمندت را مناز — کآتش دل آب سازد آهنین نعل سمندت
گر بقهرم جان ستانی ور زمهرم دل نوازی — من بخود از جان پسندم هرچه باشد دلپسندت
چون ز لعلت خنده خیزد دیده من اشک ریزد — کاین گهر باشد نثاری پیش لعل نوشخندت
بوسه هر که از لبت خواهم کنی تلخی و تندی — لیک کام دیگران شیرین تر آمد زقندت
سر برافرازم چو سرو از شوق و کوبم بر زمین ها — دست کوتاهم رسد کر بر سر سرو بلندت
خال بر روی تو باشد همچو اسپندی ز آتش — وآن خط مشکین بود دودی که خیزد از سپندت
چون قلم فرصت مکش سر از خط فرمان چو بان — کر به تیغ از هم جدا سازند چون فی بند بندت

(از شهر فسا بدار ابجرد شانزده فرسنگست) از فسا حرکت نمودم بکهر سنگ که دور شده سدم تل بسیار عظیمی که از آثار تل ضحاک میگفتند در آن سنگ و گچ و آجرهای بزرگ انبوه است و بنای آن معلوم نیست که بچه وضع بوده دهی است قریب بآن تل موسوم بخیر آباد مذکور نمودند که این ده در این ازمنه که دایر شده آجر و سنگهایش از تل مذکور است در یک روز میتوان هزارها آجر از آن پرون آورد و گویند این سرای ضحاک بوده الله اعلم

از آنجا دو فرسنگ دیگر آمدم در نوبندکان که از توابع شهر فساست قصبه آبادیست بجمعیتش

ضحاک پادشاه معروف که ظالم و جبار بوده و پیش از این ذکر آن شده

نوبندکان بسکون واو که حرف دوم باشد معرب آن نوبندجانست و نوبنجان نیز آمده است

بسیار گویند از بناهای شاپور است از آنجا سه فرسنگ گذشته بشش ده[1] رسیدم
شش ده نیز یکی از توابع فساست جای بسیار خوبی است جلگه وسیعی دارد از آنجا چهار فرسخ
آمدم تا بدارا کویه[2] (دارا کویه آخر خاک فساست) و آن در دامنه کوهی واقع شده بسیار
مرتفع قلّه اش حصنی است حصین عقل از وضع آن حیرانست گویند این همان قلعه ایست
که اسفندیار[3] را در آن محبوس نموده بودند و مغلول داشتند با دوربین خوب ملاحظه نمودم
بغیر از یک راه بسیار باریک دیگر راهی ندارد که بالا روند آنهم بصعوبت تمام بر بالای
آن قلّه آثار بنائیست از سنگ و گچ فی الجمله اثری از آن باقیست بعض از اهالی آنجا
که در آن قلعه رفته بودند مذکور داشتند که میخهای قوی در آنجا یافته اند که بعضی بدیوارها
کوبیده بوده و اطراف آن قلعه هیجده برکه[4] پر از آب موجود است که آن برکه ها را در سنگ
تراشیده اند و نیز در حوالی آن قلعه چاهی است که عمقش بی نهایتست شخصی از اهل آن
ده که مقنّی بود نقل نمود که وقتی با جمعیتی بر سر آن چاه رفته بوسیله بندی طویل و محکم در آن چاه
رفتم بمقدار بیست ذرع تخمیناً که پائین میرود در کمر چاه دور تا بدور آن همه مغاک و جاهای
وسیع است و چند سنگ مانند ستون برپاست و جای چرخ آب کشی نیز در آنجاست
الله اعلم بالصواب (خلاصه) از دارا کویه حرکت نمودم بجهت شهر دارابجرد از اینجا دیگر
اوّل خاک داراب جرد است و شش فرسنگ راه است تا خود شهر در عرض راه گردنه
صعبی دارد و بسیار مخوفست ولی مأمونست از آنجائیکه شهر داراب جرد و اطراف
و توابع آن در ظلّ عنایت جناب جلالتمآب آقای محمد رضا خان[5] قوام الملک است چنان
امن است که احدی را قدرت بر مزاحمت و تعدّی کسی نیست چون اکثر ئیلات عرب
از این راهها ذهاب و ایاب دارند معزی الیه محصّلین چند دیدم گماشته بودند که مراقب

[1] شش ده وجه تسمیه اش معلوم است که در آن ناحیه شش ده است منه

[2] دارا کویه بضم کاف تازی که حرف پنجم است مستعمل است منه

[3] اسفندیار پسر گشتاسب است قصه محبوس شدنش بر سبیل اجمال اینکه پدرش بآذربایجان و ارمن زمین و یوروپ او را روانه نمود تا رواج دین زردشت دهد در اوقاتی که دور از پدر بود معاندین او را نزد گشتاسب خائن قلم دادند پس از مراجعت از سفر گشتاسب او را مدتی در آن قلعه مذکوره محبوس داشت پس خلاص شد منه

[4] برکه بالکسر حوض و آب انبار را گویند منه

[5] آقای محمد رضا خان قوام الملک پسر مرحوم میرزا علی محمد خان قوام الملک است و آن پسر حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک و آن خلف مرحوم حاجی ابراهیم خان اعتماد الدوله شیرازی که در زمان خاقان شهید و بعدها بصدارت عظمی منصوص بوده ایشان از خاندان اصالت اند و قوام الملک حالیه در شیراز بکمال اقتدار

باشند و بائیل همراهی ننایند که خلاف قانونی از آن طایفه برپا یرین واقع نشود

داراب جرد[1] از بناهای داراب پسر بهمن است صحاری و عرصاتش بحضرت[2] و دلگشاست نواحی و اطرافش باصفا شهر قدیم آن که از بنای داراب بوده مدتورست و حصاری داشته اطرافش را خندق عمیقی است اکنون آن شهر خرابست و ذکر آن خواهد آمد قصبهٔ حالیه که آباد است تقریبا یکفرسنگ دور از شهر قدیم است و دارای اگرچه کرمسیر است ولی هوایش در کمال اعتدال است هم میوه کرمسیری دارد هم سردسیری مرکباتش نیز بسیار است آبش از رود خانه رود بال و چشمه و قنات حاصلش غله و تنباکو و پنبه و خرما معدن مومیائی و نمک و مس دارد شکارگاهش متعدد و قصبهٔ حالیه آن تقریبا چهار هزار در خانه دارد و در آنجا مرحوم میرزا علی محمد خان قوام الملک طاب ثراه قلعه و عمارت و باغی احداث نموده دلگشا تر از خلد برین فقیر در آنجا مسکن ننمودم اما چند در آنجاست که مأمور بودم ببرداشتن نقشه آنها بتفصیلی که مرقوم خواهد شد (از جمله

قلعهٔ دحیه[3] است که آنرا داراب شاه بنیاد نهاده جهت اینکه آنرا قلعه دحیه گویند این است که قریب بآن قلعه مدفن دحیه کلبی[4] است که مصاحب پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده بقعهٔ دارد و سرائی زیارتگاه آن اهالی است بواسطه قرب قلعه مذبوره بآن بقعه مستی باین اسم کردیده وضع آن قلعه این است که بشکل مستدیر حصاری داشته دورتا بدورش یک فرسخ تمام است و آن شهر را چهار دروازه بوده کرداکردش خندق عمیقی است که اکنون هم آب دارد مکر بعض از جاهای آن که خشکیده و اطراف آن خندق نی زار است عرضش شش ذرع و هفت ذرع و کمتر و بیشتر است بتفاوت حصاری که بر دور آن بوده از میان رفته ولی آثار آن تل خاکست که دورتا بدور آن

---

[1] داراب جرد
معرب داراب کرد است و کرد بکسر کاف فارسی یعنی شهر است پس داراب جرد یعنی شهر داراب

[2] حضرت
بضم اول یعنی سبز است

[3] دحیه
بکسر اول و فتح آن نیز آمده نام پسر خلیفة بن فروة بن فضاله است از بزرکان صحابه بود کویند جبرئیل بیشتر وقت بصورت او بر رسول خدای فرود می آمده و بسیار خوش صورت بوده است

[4] کلبی
طایفه ایست از یمن

شهر است ارتفاع آن تل از طرف بیرون یعنی رو بخندق مذکور پنج ذرع است بعض
جاها کمتر و ارتفاعش از طرف داخل سه ذرع و کمتر و بیشتر است و در وسط حقیقی این جلگهٔ
قلعه کوهی واقع شده که در آن غار و شکفتهای خیلی عمیق است و چاه آب نیز در آن کوه
حفر نموده اند و این قلعه مستدیر[1] با آن کوهی که در وسط دارد شبیه است بمجموعهٔ که کلهٔ
قندی در میان آن باشد و در دامنه آن کوه اکثر و در جاهای دیگرش نیز آثار بناها و خانه‌ها و
عمارتهای عالیست آجرهای درست و شکسته بسیار سخت در آنجا انبوه انبوه است و سنگهای
کلان[2] بهر گوشه افتاده کچهای خرد شده خرمن خرمن موجود ظرفهای سفالین از قبیل خمره و سبو
و کوزه و کاسه ریز ریز شده خروار خروار اتفاقاً گاه باشد که ظرف درست از زیر خاک
بیرون آید چنانچه خنبکی[3] تازه از آنجا بیرون آورده بودند در دهی که نزدیک آن قلعه است
موسوم به جمشی این فقیر دیدم شکل غریبی داشت و آثار حوض و برکه نیز در آن قلعه دیده میشود
در این اوقات بعض ئیلات در آنجا چادر زده مسکن دارند بالجمله مساحت عرصهٔ آن
قلعه بنا بر آنکه دور تا بدورش یکفرسنگ است که نه هزار ذرع باشد بر ارباب خبرت واضحست
که نسبت دایره بر قطر آن نسبت بیست و دو است (۲۲) بر هفت (۷) تقریباً فافهم[4]
محجوب نماند که این قلعه در سمت قبله قصبهٔ حالیه واقع گردیده بمسافت یکفرسنگ چنانچه
مذکور شد و چون از قصبه خواهند باین قلعه بیایند در عرض راه دو کوه واقع شده
یکی در طرف دست راست یکی در طرف دست چپ (آنکه در دست راست واقعست)
آنرا کوه قدمگاه نامند چونکه در دامنه آنکوه عمارتیست کوچک و اشجاری چند اطراف
آنست گویند در اینجا حضرت امام حسن علیه السلام تشریف آورده ولی این مطلب
اصلی ندارد و این فقیر ندیده ام کسی نوشته باشد که آنحضرت بفارس آمده بلی وقتی

[1] مستدیر
پیش از این گذشت
که گرد و مدور را گویند
منه

[2] کلان
بفتح کاف عربی بمعنی بزرگ
و کبیر است
منه

[3] خنبک
بضم اول خمره کوچک است
منه

[4] فافهم
بیان تفهیم این مطلب بر سبیل
اجمال این است که در علم هندسه
مقرر است که هرگاه نمیدانیم
قطر محیط چه قدر میباشد محیط را
معلوم نموده آنگاه محیط را بر ثلاثه
و سبع قسمت مینمائیم خارج قسمت
قطر خواهد بود مثلا هرگاه محیط نه
هزار ذرع باشد قطر دو هزار و
هشتصد و شصت و سه ذرع
است تقریباً زیاده بر این در
اینجا امکان تفصیل نیست
منه

از استاد خود جناب شیخ مفید سلمه الله تعالی شنیدم که حضرت امام حسن علیه السلام پس
از مصالحه[1] با معویة بن ابی سفیان شهر داراب جرد را معویه بآن بزرگوار واگذار نمود
(آن کوه که در دست چپ واقع است) آنرا کوه پهنا گویند باعتبار اینکه پهن و منبسط است
که ذکر آن خواهد آمد و در این کوه صورت داراب شاه است (مخلص) نقشه قلعه مذکوره را
در حالتی که بر بالای حصار خراب سمت جنوب آن نشسته بودم برداشتم و در ورقه نقشه آنجا
که علامت (ب) نهاده شده آن کوه پهناست و آنجا که علامت (ق) گذارده شده آنکوه مشهور
بقدمگاه است و آنجا که علامت (ش) مرقوم شده آثار شهر داراب جرد است یعنی قصبه
حالیه است که از دور نمایان است **من الغرائب** بعض از جاهای خندق مذکور
در تک آن گیاهی میروید مثل لبلاب[2] و پیچک و انبوه میگردد و از آب سر بدر می آورد
هرگاه کسی در آن افتد آن گیاه بوی پیچیده میشود و خلاصی از آن دشوار افتد آنکس هرچه دست
و پا زند پیچیده تر گردد بسا که او را فرو برد و هلاک کند و این بواسطه تشویک[3] و تشبث[4] آن
گیاه است و آن گیاه را اهالی آنجا پاپیچک گویند و از آن خیلی احتراز کنند
منها سنگ پشت در آن خندق بسیار است از جمله این فقیر سنگ پشتی را دیدم
که از آب بیرون آمده بود در کناره میگشت جثه آن بقدر گوسفند کوچکی بود که از دیدنش
شخص وحشت میکرد چندین صدا داد که چنان صدائی نشنیده بودم مگر در کشتی دودی
از لوله آهنی آوازی که بواسطه خروج بخار بر می آید و این شیپور جهاز است که هنگام حرکت
بجهت اخبار میزنند خیلی صدای آن سنگ پشت شبیه بآواز آن شیپور بود و یقیناً
آن صدا تا نیم فرسنگ راه میرفت اِنَّ هٰذا لَشَیْءٌ عُجابٌ بالجمله ورقه نقشه قلعه
دحیه بنمره هفت است (۷)

[1] مصالحه
آن حضرت پس از شش ماه که خود خلافت فرموده بود و هشت سال پس از استعفا شهید گردید و تاریخ خلافت آن حضرت بعد از پدر بزرگوارش سنه چهلم هجری است منه

[2] لبلاب
بکسر اول گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی آن را عشقه گویند منه

[3] تشویک
بمعنی خارناک شدن و سیخ پر شدن بچه مرغ است یعنی ابتدا پر برآوردن آن و سیخ پر بسکون خا است و گیاه مذکور خارش خیلی نازک است و نرم که چندان محسوس نیست مگر بملامسه آن و چون کسی گرفتار آن شود علاجش این است که دست و پا نزند و حرکت و جنبش ننماید تا خود آن گیاه کم کم از پیچش افتد و باز گردد و آدمی خلاصی یابد کذا نقل منه

[4] تشبث
در آویختن بچیزی و چنگ در زدن را گویند منه

نقش داراب

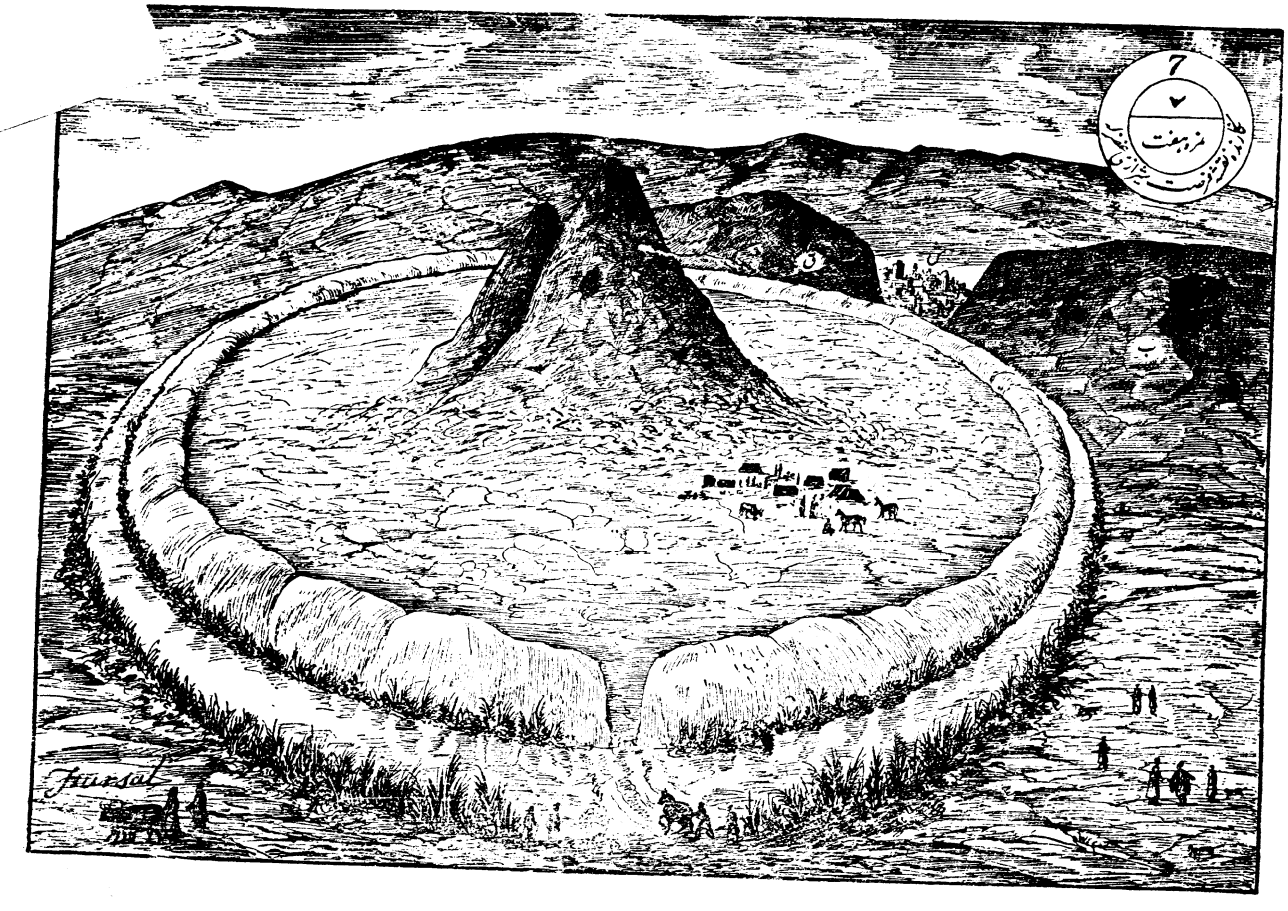
7
۷
هفت

نقش داراب نیزیکی ازجملهٔ آثار قدیمه دارابجرد است که درسمت جنوب قصبه حالیه واقع است بمقدار یکفرسنگ دوراز قصبه وآن نقش در کوهی مشهور بکوه پهناست که سابقاً نامی ازآن برده شد واین کوه خان[1] منبسط وپهن است که سوار بااسب بسهولت میتواند بربالا رود و فرود آید درطرف روبقبلهٔ آن کوه صورت دارابشاه منقور[2] برسنگست (تفصیلش این است) دردامنه وسط کوه مذکور غدیریست که ازینخ وریشه آن کوه اب جوشیده بیرون میاید ودرآن غدیر جمع میشود جدولی ازآن بریده اند تا آن آب برود باراضی آن حدود ازجهت زراعت این غدیرهم مثل جنب آنشکدهٔ تنگ کرم آبش صاف ریگهای کفش نمایان است مساحت دورآن دویست قدم میشود اطرافش همه نی زاراست وآن غدیر بکوه اتصال دارد ازسطح آب بمقدار ششدزع ارتفاع قطعهٔ ازکوه راطاقچه مانندصاف وهموارنموده اند ودرآن صورتها حجاری کرده اند وآن مسطحه مربع مستطیل[3] میباشد ارتفاعش چهارزرع است وعرضش پنجذرع (اما تفصیل آن صورتها) دروسط صورت دارابشاه است که سوار براسبی است ازطرف راست روبعقب یک زنجیراز اسب اویخته که برسرآن کمیله ایست و برسر پادشاه کلاهی است که پری برآن نصبست وگردن بندی بگردن دارد ریشش مجعد[4] است گیسوانش بسیارانبوه دوپارچه[5] ازپس سراویخته که بادانها راحرکت میدهد دامان لباسش منحنی ونابوده ودرطرف دست چپ پادشاه شخصی برزمین افتاده که گویا میخواهد سم اسبش رابوسد وآن شخص کلاه مرصعی برسردارد معلوم است که شاه یا شاهزاده است درپیش روی دارابشاه پست ونج نفرهمه سربرهنه ایستاده اند ودونفرازآنها دست عجزبسوی پادشاه برده اند ظاهراً اینها اُسرای یونان باشند ودارابشاه دست چپ

---

[1] منبسط بصیغه فاعل کشیده وگشاده وپهن است

[2] منقور نوشته شده بر سنگ ونقش شده برآن

[3] مربع مستطیل جسم چهارگوشه کشیده را گویند باین شکل

[4] مجعد بصیغه مفعول موی پیچیده و تابدار را گویند

[5] سه دوپارچه که ازپس سر اویخته اختصاص بهمین نقش ندارد در اکثر صورتها که بعد ازاین دراین کتاب بیاید مکرر پارچه ازپشت سرشان آویخته ظاهراً وصل کلاه باشد دراین ازمنه هم در تعزیه یعنی درمجالسی که شبیه وقایع کربلا را بپا میکنند اشخاص اشقیا را بدرکلاه خود ریشته بسته و دوشاخه ازآن آویزان است معلوم است که این هم اقتباس ازقدیم است که سابقاً بزرگان وسرکرده ها این کار را می نموده اند

خود را بر سر یکی از آنها گذارده مثل اینکه با آنها امان داده باشد و اظهار محبت نماید و در دست
راست پادشاه نوشته یا فرمانی است و در عقب سر آن اسرار دابّه[1] ایست مانند استر[2]
و صورت چرخی زیر دست و پای آن حیوان است گویا این چرخ کالسکه باشد که بآن حیوان
بسته اند و چنین مینماید که این کالسکه متعلق بآن شخصی است که بخاک افتاده و در پشت سر دارا شاه
هفده صورتست که آنها از نوکرهای پادشاهند بعضی در دستشان حربه ایست مانند کتاره[3]
جامه های نیم تن بر روی لباس پوشیده اند بعضی بدم کلاهشان نقش گل و برگ خیلی قشنگست
(ذکر احوال داراب) داراب را نیز دارای اکبر گویند و لقبش شهرآزاد[4] است پس از فوت
پدرش بهمن همای خواهر داراب که ارشد بود متکفل امر سلطنت شد چون داراب بمقام
رشد رسید هما تاج را از سر خود برداشت بر سر داراب نهاد و بر سریر سلطنتش نشاند
و این پنجهزار و دویست و پنجاه سال بعد از هبوط آدم بود داراب ملک الملوکی یافت
دار الملک را بابل قرار داد در سال دوم سلطنت او فلیب[5] پدر اسکندر که او را
فیلقوس میگفتند در ماکادونیه[6] جلوس نمود داراب با لشکری بر سر او تاخت فلیب شکست
خورده از در پوزش[7] درآمد نزد داراب شاه پیشانی بر خاک نهاد داراب عذر گناهش را
پذیرفته و ماکادونیه را بدو مسلم فرمود و باج و خراجی بر او نهاد و سلطنت داراب را
دوازده سال نوشته اند پس از آن فرزندش دارای اصغر پادشاه گردید و داستانی
که در حق داراب گویند که حرامزاده بود و پس از تولد او را در صندوق نهادند در آب افکندند
افسانه محض است و بی اصل بالجمله صورتهائی که در دارابجرد منقوش بر حجر است گمانم
این است که صورت پوزش فلیب پدر اسکندر باشد به تفصیل مذکور و نقشه آن را
برداشتم در ورقهٔ به نمره هشت (۸)

[1] دابّه
به تشدید بای موحده
که حرف سیم باشد هر حیوانی
که بر زمین راه رود و اکثر اطلاقش
بر چهارپائیست که بر آن سوار
میشوند منه

[2] استر
قاطر است و معروف
است منه

[3] کتاره
پیش از این ها مذکور شد
که شمشیر راست است که
آنرا غداره گویند
منه

[4] شهرآزاد
بسکون حرف سیم است
منه

[5] فلیب
بفتح فاء و کسر لام و سکون یاء
مثناة تحتانیه و باء موحده در
آخر است در بعضی از نسخ
فلیب بحذف حرف سیم است
که یاء حطی باشد
منه

[6] ماکادونیه
سابقاً مذکور شد که شهریست
از یونان
منه

[7] پوزش
بر وزن سوزش بمعنی
عذر است و
گذشت
منه

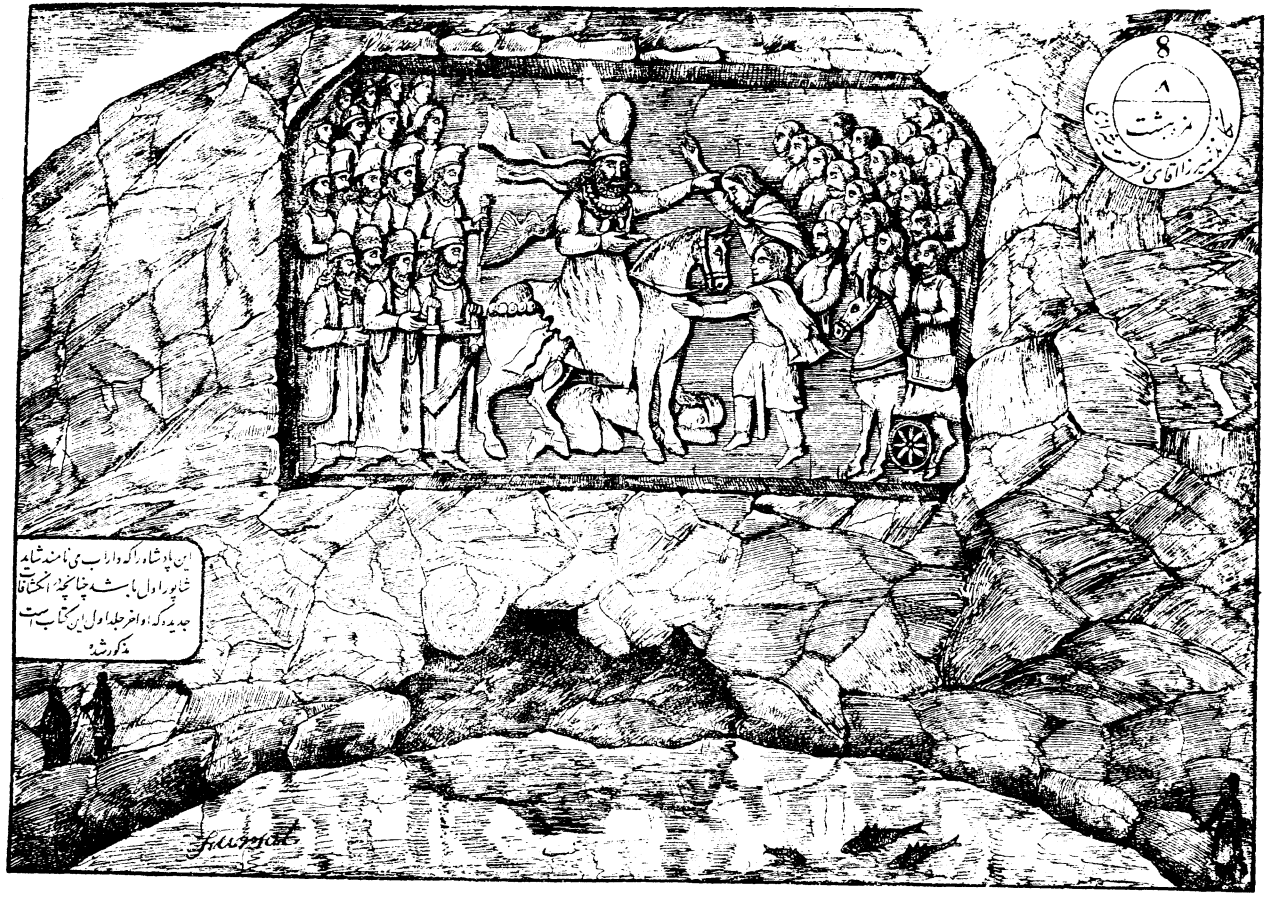
این پادشاه را که داراب می نامند شاید
شاپور اول باشد چنانچه از کشفیات
جدیده که بعد از جلد اول این کتاب است
مذکور شده

مسجد سنگی نیز از جملهٔ آثار قدیمهٔ غریبهٔ دارابجرد است این مسجد و معبد در همان کوهی است که نقش داراب مذکور در آن است که آنرا کوه پهنا میگویند ولی در موضع دیگر از آن کوه است بعبارة اُخری نقش داراب در سمت قبله آنکوه اتفاق افتاده و مسجد سنگی در سمت جنوب آن واقع است

از قصبه حالیه تا این مسجد یک فرسخست (بیان مسجد سنگی) چنین است که در جوف کوه مکانی ساخته اند یعنی کوه را بریده و نقب[1] زده اند بوضعی که بعد از این مذکور خواهد شد و آنرا معبد قرار داده اند از بعضی استماع شد که آن را دختر[2] داراب شاه ساخته الله اعلم بهرحال آنجا معبد آتش پرستی بوده پس از قرنها اتابکان[3] فارس آنرا مرمت نموده و محرابی بر آن افزوده و بعض خطوط بر احجارش نقش کرده آن را مسجد مسلمانان قرار داده اند لهذا موسوم بمسجد سنگی شده (وضع آن مسجد) ابتدا دری است که داخل میشوند آنجا کریاسی است در طرف دست راست و طرف دست چپ آن کریاس طاقست عرصه و فضای هر طاقی چهار ذرع در چهار ذرع است از کریاس که میگذرند داخل آن معبد میشوند و آنجا ایوانی است مرتفع و فضائی است وسیع در چهار سمت آن فضا یعنی در طرف دست راست و دست چپ و در طرف جلو و عقب چهار صفه[4] است بطور شاه نشین که نیز کوه را بریده اند و در هر دو طرف از هر یک از آن چهار چهار شاه نشین دو درب اطاق است که از آن درها داخل میشوند در اطاقهای دیگر که در حقیقت شانزده اطاق در همه اطراف آن معبد است و بعض از آن اطاقها در یکدیگر راه دارند (سطح[5] عرصه مسجد با صفه های چهارگانه بشکلی است که در حاشیه کشیده شده) در صنعت استادش این تعریف بس است که تمام آن معبد را از سقف تا دیوار

[1] نقب بفتح اول و سکون ثانی سوراخ کردن در دیوار و راه در کوه و بضم اول نیز آمده است منه

[2] دختر دارابشاه وقتی از شخص مورخی شنیدم نامش نابغه بوده ولی در جائی ندیدم که نوشته باشند منه

[3] اتابکان فارس از اولاد سلغر نامی یا سنقر بوده اند بنا بر اختلاف روایات بهرحال بخراسان آمده چندی بخدمت سلجوقیان بوده اند بعض از آنها بجانب فارس آمده رفته رفته پادشاهی یافتند و آنها ده تن بوده اند که در تاریخ مسطور است منه

[4] صفه بضم در لغت بمعنی جلو دالان و غیره است باصطلاح اهل این زمان جائیست که فی الجمله از زمین مرتفع باشد که آنرا مهتابی و ماهتابی نیز گویند منه

[5] سطح عرصه مسجد باین شکل است

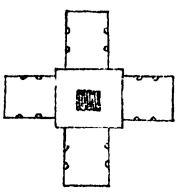

زمین

وزمین ودالان واطاقها را همه یک پارچه ساخته وسنگ از خارج وکج در آن بکار نبرده
مگر اینکه بعض از جاها که شکافی داشته یا اینکه ناقص بوده قطعه سنگی باندازه شکاف تراشیده
ودر آن فرو برده واطراف دیوار وسقف آن معبد را با سُنباده[1] چنان هموار نموده
که صورت در آن هویداست (پیمایش عرصه مسجد) از علامت هر (و) تا
(و) دیگر که در نقشه مرقوم است چهار ذرع ویکچارکیست طول هر یک از این چهار
شاه نشین شش ذرع وعرض هر یک از آنها از چهار ذرع یک چارک کمتر است
اما ارتفاع درب اول که روبصحراست یعنی از علامت (ص) تا (ض) دیگر پنج ذرع
وارتفاع دری که داخل دالان است یعنی از علامت (ح) تا (ح) دیگر چهار
ذرع میباشد وسقف میان مسجد را مرتفعا سوراخ کرده اند بطوریکه آسمان
پیداست ودر وسط آن مسجد محاذی سوراخ سقف حوضی است نیز مربع ولی عمق
چندانی ندارد ظاهرا این حوض برای این است که هرگاه باران از سقف باریده شود در
آن حوض جمع گردد وازکنار حوض جدول باریکی بریده اند تا بیرون مسجد برای اینکه
زیادتی آب از آنجا بصحرا رود درسیکی از آن چهار صفه

یعنی آنکه در سمت قبله است محرابی قرار داده اند وپیش از این گفتیم که این محراب را
آتابکان فارس قرار داده اند وبراطراف آن محراب خطوطی نقش شده بعض از اسماء
الله وغیره ولی درست خوانده نمی شود زیرا که ریزش نموده ومحو گشته این کلمه خوانده
می شود (ناصرالد) همچنین این کلمه (امیر المؤمنین) گمان فقیر این است که
این الناصر[2] لدین الله باشد که یکی از خلفای بنی عباس است که آنها را امیر المؤمنین خطاب
میکرده اند واین خلیفه تا سنه ششصد وپنجاه ودو هجری خلافت کرده بالجمله

[1] سنباده
بضم اول وسکون ثانی وفتح
پنجم سنگی است که بدان شمشیر
وکارد واشال آن را تیز کنند
وحکاکان نگین را بدان تراشند
وحلاوهند وسنباده معرب
آنست گویند ماخذ این لغت
سنبیدن میباشد که بمعنی سودا
کردن است

[2] الناصر لدین الله
اسمش احمد بوده وآن پسر
المستضئ بنور الله است
مدت خلافتش چهل وشش
سال بوده گویند کارهایش
بسیار منظم ومشیمانفه در
کوچه ومحلهای بغداد میگشته
مدارس ومساجد بسیار بنا
نموده وظهور چنگیزخان در
عصر خلافت این خلیفه
بوده است

داخل که میشوند بالای سر در دویم نیز خطوطی بر سنگ منقوش است بخط ثلث جلی بهمان وضعی که در نقشه نوشته شده همه درست خوانده نمی شود الا اینکه بعض از کلماتش باقی است مثل (اتابک) همچنین مثل (بکر) کمانم این است که آن اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی باشد که در فارس سلطنت داشته و درجه او از اتابکان دیگر عالی تر بوده مساجد و مدارس خراب شده شیراز را مرمّت کرده و در ششصد و پنجاه و نه دولتش سپری شد شیخ مصلح الدّین سعدی شیرازی علیه الرّحمه در عصر او نیز بوده و او را مدح گفته است (غرض) بر دیوار کریاس آن مسجد بطرف دست چپ نیز بخط جلی تاریخی[1] است بوضعی که در حاشیه مرقوم افتاده و این تاریخ زمان مرمت آنجاست که سنه ششصد و پنجاه و دو هجری بوده است

پس چنین استنباط میگردد که معبد مذکور را بعض اتابکان فارس مثل سعد[2] بن زنگی در زمان خلافت ناصر لدین الله مرمّت نموده و محرابی بر آن افزوده و نام خلیفه را در آنجا نقش کرده باشد چو که اکثر این سلاطین خلفا را اطاعت داشته اند و پس از چندی ثانیا ابوبکر[3] بن سعد آن را عمارت و مرمت کرده باشد بتاریخی که مذکور و مسطور گردید

الله هو العالم بحقائق الامور

تنبیه مطلبی در باب مسجد سنگی مذکور است که ذکر آن بجهت رفع اشتباه عوام خالی از فائده نیست (مخفی و مستور نماند) که بر بالای کوه یعنی بر پشت بام مسجد مذکور قریب بسوراخ سقف مسجد سنگ مکعّب[4] بسیار بزرگ عظیم الجثّه افتاده و عند العوام مشهور و معروف است که سقف مسجد را مربّعا سوراخ نموده اند و مکعّبا سنگ مذکور را بیرون آورده اند و بر پشت بام آن مسجد افکنده اند این مطلب خیلی شهرت دارد و حال اینکه غلط محض

[1] تاریخی که بر دیوار است باین رقم نوشته شده

فی رمضان سنه اثنی و خمسین و ستمائه

[2] سعد بن زنگی پنجمی از اتابکان است مسجد جامع جدید شیراز را او بنا کرده در سنه ششصد و چهارده هجری با سلطان جلال الدین خوارزمشاه محاربه نموده شیخ سعدی شیرازی تخلص را نسبت باو داده مدت حکمرانیش بیست و نه سال بوده وفاتش سنه ششصد و بیست و سه منه

[3] ابوبکر بن سعد سی و شش سال سلطنت کرده در سنه ششصد و پنجاه و نه وفات یافت منه

[4] مکعّب مذکور شد که جسم چهار گوشه را گویند

ومحض غلط است اوّلا اینکه کسی که این معبد را ساخته او را چه افتاده که مخارجی از
اندازه بدر نماید با اسباب جرّ ثقیل[1] بصد هزار مشقت و زحمت سنگ بی مصرف
باین عظیمی را از سوراخ مذکور در اینجا افکند چرا سنگ را هنگام سوراخ نمودن سقف از جهت
سهولت خرد خرد ننموده باشد از اینها گذشته میگوئیم در کذب این مطلب همین
بس که طول و عرض سنگ مذکور از طول و عرض دهن سوراخ اندکی بیشتر است
این فقیر نزد جماعتی آنرا ذرع نمودم و کذب آن معنی را اظهار داشتم امّا گمانم این است که
آن سنگ در محلّی که افتاده بیخ و بن آن هنوز متّصل بکوه باشد یعنی هنوز از کوه قلع[2] نشده
و احتمال است که خواسته اند آن را بتراشند که بر سر سوراخ مسجد افکنند بمصلحتی که بوده پس
این کار بتعویق افتاده بهر حال سنگ مذکور را از دهن آن سوراخ بیرون نیاورده اند کسی
که آن را به بیند باندک تأمّلی این معنی معلومش خواهد شد
در جنب آن مسجد نیز اطاقی یک در بی کوچکی است که آنرا هم از کوه بریده اند
و در چند قدم دورتر از مسجد مذکور آسیابی[3] است که آن را نیز در کوه ببریدن سنگ ساخته اند
این آسیاب هم از داراب شاه است پس از قرون بسیار که خراب افتاده بوده
اتابکان فارس مرمّتی نموده دایرش کرده بودند بعدها نیز خراب شده تا در این
ازمنه جناب جلالت مآب آقای قوام الملک سابق الذکر آنرا آباد نموده و آبش را از راه
دور بزحمت بسیار آورده آسیا را دایر نموده بسبب این آبادی اسباب امنیّت در
آن حوالی موجود است (مخلص) نقشه مسجد سنگی را در ورقهٔ برداشتم به نمره نه
(۹) و ارقام هندسه را که اشاره بآن ها شده در آن
ورقه نهادم بمنّه و توفیقه

[1] جرّ ثقیل باضافه علمی است که در آن قواعد و قانون برداشتن اشیاء گران و حرکت دادن بارهای سنگین را دانند و اسباب آن از قبیل چرخ و چوب و میل و غیر ذلک است منه

[2] قلع بفتح اول یعنی برکنده منه

[3] آسیاب سنگی مدور است که بدان غله را خرد کنند و آن باب گردانیده میشود و آسیا مخفّف آن است و آن هم صحیح است و اگر آن سنگ باباد گردانیده شود آسیاب نگویند بلکه باداس خوانند منه

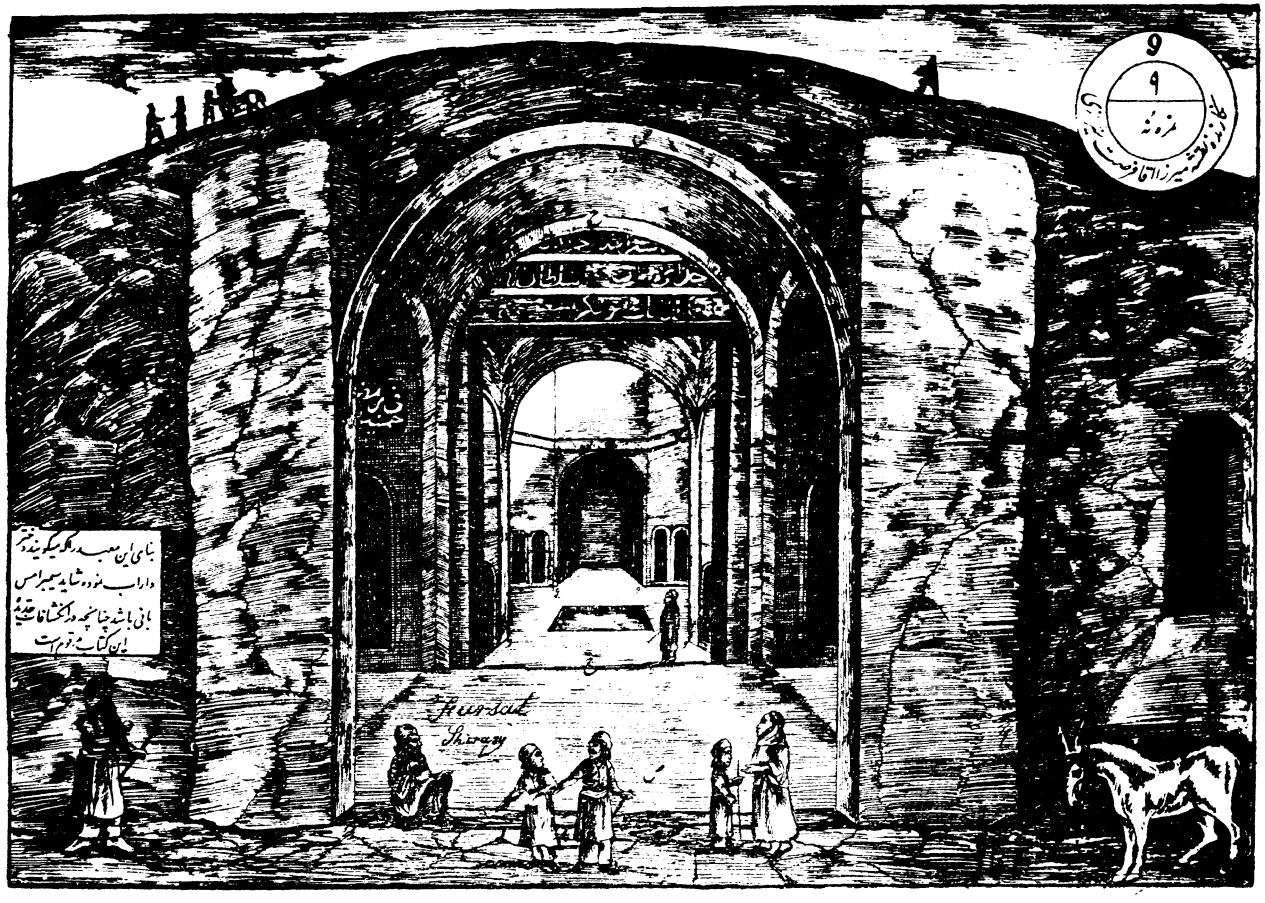
9
۹
نمره نه
بنای این معبد را که میگویند دختر
داراب نموده شاید سیمبرامس
بانی باشد چنانچه در انکشافات جدیده
این کتاب مرقوم است
Fursat
Shiraz

آتشکدهٔ آذرجو[1] نیز از آثار قدیمه داراب جرد است بمقدار دو فرسنگ دور از قصبه در سمت شمال آن واقع است اراضی اطراف این آتشکده حفره[2] سیاه نام دارد (و کرسپیاه[3] نیز گویند) در آنجا کوه بسیار بزرگی است که از ریشه آن آب جوشیده و برآید در غدیری جمع گردد آن غدیر کشیده طولانی است بمقدار دویست قدم در سمت غربی آن غدیر جدولی بریده اند که آب از آن عبور کرده باراضی آنجا رود و در جلو این غدیر و جنب آتشکده بدون فاصله تلی است بر بالای آن تل عمارتی است منهدم و خراب وضع آن عمارت مربع است ارتفاعش از طرف بیرون سه ذرع و نیم است یعنی از آنجا که در نقشه علامت (ع) است تا (ع) دیگر و ضلع هر یک از چهار طرفش دوازده ذرع است یعنی از آنجا که علامت (ص) است تا (ص) دیگر و تمام این بنیان مربع از سنگ و گچ ساخته شده است و بر بالای آن بنائی است گنبد مانند که تمام آن از آجر است ارتفاعش دوازده ذرع است تقریباً و آن مدوّر است دور تا بدورش میتوان گردش کرد و نصف آن گنبد از طرف طول منشق شده و بر زمین افتاده و اسباب تماشائی گردیده بجهت آنکه مانند کفه قاشقی است که بر زمین نهاده باشند از شدت استحکام و سختی که دارد با آن همه عظمت آجرهایش از یکدیگر متلاشی نشده و آب باران در آن جمع می شود و چندین کر[4] آب میگیرد و در چهار سمت عمارت مربع مذکور که گفتیم از سنگ و گچ است چهار درب بوده الحال خراب شده و گشاده گردیده

(اما اندرون آن بنیان) چهار طاق بچهار طرف زده اند سقفش همان گنبد مذکور است ارتفاع درون آن ایوان از زمین تا بسقف تقریباً پانزده ذرع است اما آجرهای آن گنبد مختلف است بعضی از آنها عرض و طولش هفت گره بعضی شش گره بعضی پنج گره و کلفتی

---

[1] آذرجو
بضم حرف چهارم است عنقریب در متن این کتاب مسطور میداریم که در بعضی از مسودات یادداشت کرده ام که این آتشکده را آذرجو مینامیده اند و در همان مسوده نیز مرقوم است که آذرجو یعنی آتش چوب الله اعلم
منه

[2] حفره
بضم اول بمعنی کنده و مغاکست در لغت و چون زمین آنجا کود و پست واقع شده شاید بدین جهت مسمی باین اسم شده باشد
منه

[3] کرسپیاه
بسکون حرف دوم است و حرف اول کاف تازی است باستعمال اهالی آنجا شاید بکاف پارسی بوده و در اصل هم کور بوده چو که کور بمعنی دشت و صحرا آمده است
الله اعلم
منه

[4] کر
بضم اول معروف است و مقدار آن بحسب مساحت سه وجب و نیم در عمق است و سه وجب و نیم در طول و سه وجب و نیم در عرض و بحسب وزن بنابر اختلاف اوزان هر بلدی مختلف است اما بنابر سنگ شیراز مقدار یکصد و سیزده من و سه چاریک از آب را

هریک از یک کره و نیم تا یک کره است باندازهٔ سخت است که با آهن شکسته نمی‌شود
باجمله بخاطر دارم که وقتی در کتاب مروج الذهب[1] مسعودی دیدم نوشته بود آتشکدهٔ که
در داراب جرد است کشتاسب بفرموده زردشت بنا کرده است نیز در بعض از
منسوّدات یادداشت کرده ام که آتشکدهٔ داراب جرد نامش آذرجو بوده که مذکور شد
ولی الحال بنظر ندارم که از چه کتاب بوده

(اجمالی از تفصیل ظهور زردشت و بنای آتشکده ها)

زردشت مردی بوده که نسبتش بمنوچهر[2] بن ایرج میرسیده پنجهزار و پست و سه سال بعد از
هبوط آدم علیه السلام ظهور نموده بعقیدهٔ پارسیان پیغمبری بزرگوار و حکیمی ریاضت شعار
بوده کتاب زند[3] و پازند معروف را معجزهٔ خود آورده در سال چهارم از سلطنت گشتاسب
بزرداں رفته پس از امتحانات بسیار و اظهار معجزات که از زردشت بظهور پیوست گشتاسب
بدو ایمان آورده و دین او را رواج داده اسفندیار پسر گشتاسب نیز معتقد وی شده
که بترویج و تعیین آتشکده ها پرداخته در آذربایجان و بلخ و ارض ارمن و بعض از مملکت
یوروپ و هند و روم و عربستان و فارس حتی در ناحیه چین آتشکده ها ساخته پس از
سی سال که از سلطنت گشتاسب گذشت ارجاسب نهیره[4] افراسیاب از گشتاسب
شکست یافته لهراسب پدر گشتاسب را که در آن وقت در آنجا بود بگرفت و بکشت و تورا تور
نامی که یکی از پهلوانان توران بود زردشت را نیز بزخمی از پای درآورد و زردشت
در این حال از عمرش هفتاد سال گذشته بود پس از این مقدمه اسفندیار بفرمان
پدر رفته ارجاسب را مقتول ساخت باجمله نقشهٔ آتشکده را برداشتم به نمرهٔ

[1] مروج الذهب
بضمتین نام کتابی است از علی بن الحسین مسعودی و آن مرد جلیل القدری بوده دارای فضایل و کمالات و علامتی اورا از رجال خود میدانسته و وفاتش در سنه سیصد و چهل و شش بوده

[2] منوچهر
پسر ایرج پسر فریدون است جلوس وی در ایران بعد از هبوط آدم چهار هزار و چهارصد و نوزده سال بوده است

[3] زند
کتابی است که پازند شرح آن است و هردو از زردشت است و پیش از این گذشت

[4] نهیره
بفتح اول یعنی نوزند زاده است

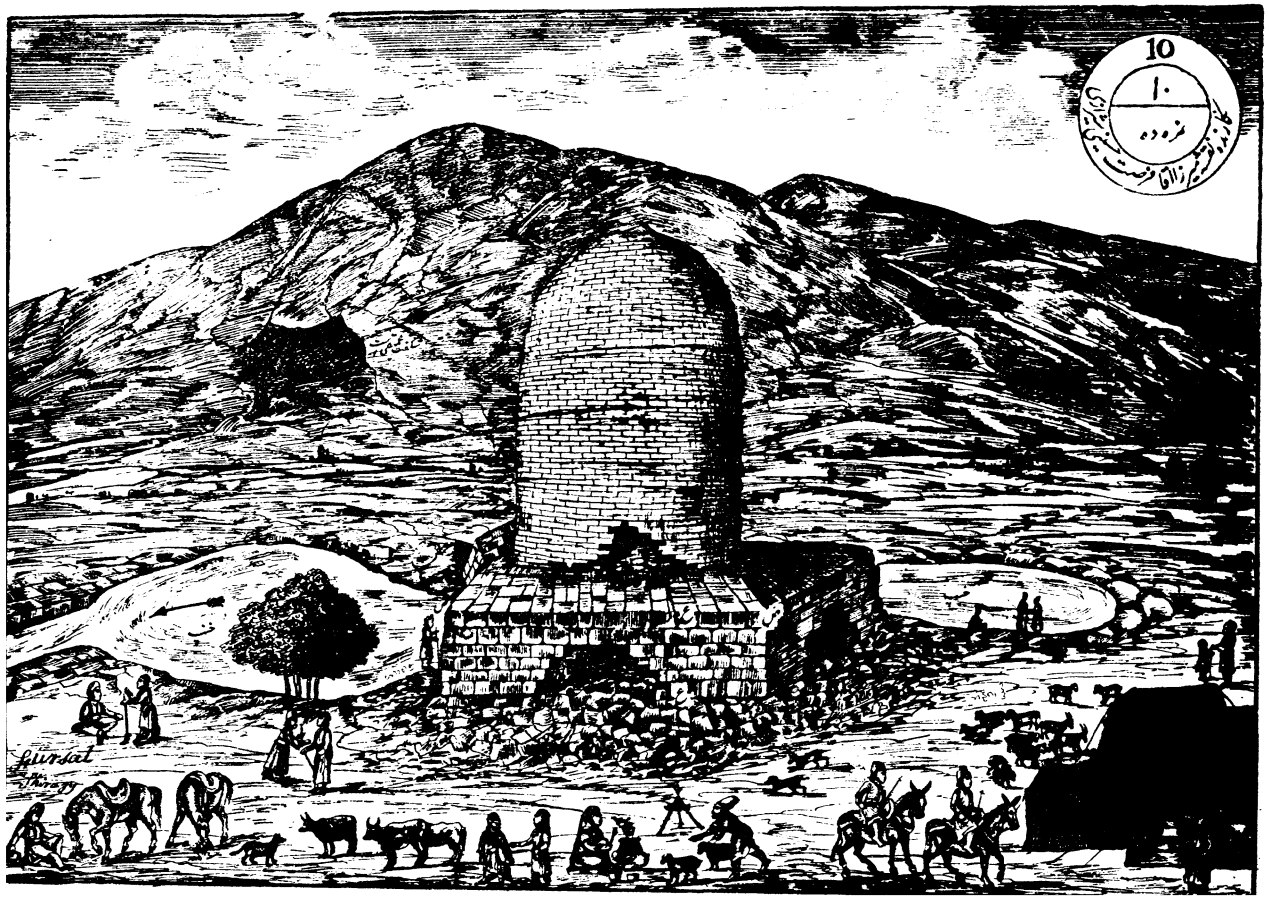
10
۱۰

تذکرهٔ از داراب جرد اهل علم و فضل بسیار برخاسته چند نفری که بنظر است بسلک تحریر در آورده و از احوال ایشان آنچه بدست آمده مینگارم

جناب[1] سیّد جعفر معروف بکشفی قدوه علماء عصر و زبده فضلاء دهر است در اجتهاد و فتاوی شهیر و در علم تفسیر و حدیث بی نظیر کتاب تحفة الملوک که معروف است از تصنیفات آن جناب است و تصانیف دیگر نیز دارد

جناب[2] حاجی میرزا سلطان علی مرحوم والد جناب قدسی سابق الذکر از سادات کرام و علمای عظام است مردی مرتاض و در تفسیر و حدیث ربطی تمام داشته در سخن گفتن دلیر و حاضر جواب بوده و هم گاهی شعری میفرموده در سنّ شباب از دار ابجرد با جناب سیّد جعفر مذکور حرکت بسوی عتبات عالیات نموده سپس در شیراز متوطن آمده

بهار[3] اسمش میرزا محمد علی پسر میرزا اسحق شیخ الاسلام از فضلای آنجاست خود نیز منصب شیخ الاسلامی را داشته و بقضاوت مشغول بوده

عالمی[4] از شعرای عالیقدر است در غزل سرائی طبع خوشی داشته و در علوم عربیّه و ادبیّه نیز بمراتب عالیه رسیده اشعارش را وقتی دیده ام ولی بخاطر نیست

جناب[5] حاجی ملّا صادق اعلی الله مقامه عالمی است عامل و فاضلی است واصل از هد اهل زمان و در تقوی ثانی سلمان گاهی بنظم اشعار می پرداخته و تخلّص عندلیب داشته و از جمله معاصرین بوده ولی این فقیر را درک فیض خدمتش دست نداد

جناب[6] میرزا عبّاس حکیم از معارف حکماء متألّهین است خدمت مرحوم حاجی ملّا هادی سبزواری تلمّذ کرده و سالها در شیراز خود بمباحثه حکمت اشتغال داشت فقیر گاهی بمحضرش حضور داشته در حسن اخلاق مشهور آفاق بود

[1] جناب سید جعفر در سنه یکهزار و دویست و شصت و هفت در بروجرد وفات یافته و در همانجا مدفون است منه

[2] جناب حاجی میرزا سلطان علی وفاتش سنه یکهزار و دویست و نود و سه بوده مدفنش دار السلام شیراز است منه

[3] بهار در سنه یکهزار و دویست و شصت تقریبا وفات یافته منه

[4] عالمی در سنه نهصد و هفتاد و پنج وفاتش روی نموده منه

[5] جناب حاجی ملا صادق در سنه یکهزار و دویست و نود و هشت برحمت ایزدی پیوست قبرش در مدینه طیبه واقع شده منه

[6] جناب میرزا عباس در سنه یکهزار و سیصد وفات نمود قبرش در حافظیه شیراز در جوار خواجه حافظ علیه الرحمه است منه

الحال از دارابجرد باید برویم بسمت فیروزآباد امکان دارد که از داراب جرد شخص برود بجهرم و از آنجا برود بفیروزآباد ولی چون این راه آبادی ندارد و مأمون نیست لهذا از داراب بفسا مراجعت نموده که از راه فسا برویم (تفصیلش این است) پس از مراجعت بشهر فسا از آنجا بمقدار سه فرسنگ گذشته آمدم بفدشکویه که یکی از توابع فسا است جناب حاجی ملا محمد تقی که در فنون ادبیه و فقه و اصول صاحب مقامات و دارای کمالات است و اکنون در شیراز در مدرسه خان مدرس و بتدریس اشتغال دارد از اهل آنجاست بالجمله از فدشکویه[1] نه فرسنگ گذشته آمدم تا بشهر جهرم رسیدم بسبب خستگی راه و سوء مزاج چند روز آنجا ماندم

جَهْرَم[2] در سمت جنوب شرقی شیراز واقع است بمسافت بیست و هشت فرسنگ دور از آن شهریست آباد در دامنه کوهی واقع شده است بدرازا که آن کوه را اهالی آنجا البرز[3] کوه نامند و جهرم گرمسیر است امّا آب و هوایش نیکوست تخمیناً شش هزار خانه دارد و جمعیتش را تقریباً چهل هزار کس میگویند آبش از چشمه سارها و قنوات حاصلش غله و میوه جات و خرمای بسیار ممتاز است در میان شهر و خانهای آن اکثر نخلستان است مردمانش اغلب با بضاعت و عیّاش اند چهار بازاری دارد نهایت آراسته و آن شبیه است ببازار وکیل شیراز الّا اینکه کوچکتر است مساجد نیکو و کاروانسراهای خوب نیز دارد و در آنجا حصیر را در کمال امتیاز بافند و مشهور ایران است که در عربی آن حصیر را جهرمیّه[4] گویند شکارگاهش هم بسیار است شکار کبک و تیهو و دراج و آهویش بیشمار گویند این شهر را بهمن بن اسفندیار بنا نهاده است و در زمان اردشیر بابکان مهرک نامی که در آنجا فرمان روا بوده با اردشیر راه مخالفت سپرده لهذا کشته گشته

[1] فدشکویه بکسر فاء و دال مهمله بشین زده و ضم کاف عربی و سکون واو و فتح یاء مثناة تحتانیه و در آخر ها منه

[2] جهرم بفتح اول و سکون هاء و راء مهمله مفتوحه و در آخر میم بر وزن جعفر صحیح است منه

[3] البرز بفتح همزه و سکون لام و ضم باء موحده و راء مهمله ساکنه بزاء معجمه زده منه

[4] جهرمیه حصیر معروف را گویند و نوعی از جامه را که از کتان بافند در آنجا نیز جهرمیّه نامند منه

و روزگاری آن ملک بدست اردشیر بوده

از خاک جهرم علما و فضلا بسیار نیز برخاسته اند (بعض از آنها را در اینجا نام میبریم)

میرزا نصیر بدو واسطه جدّ این فقیر است (بدین ترتیب) من بنده محمد نصیر متخلص بفرصت ابن میرزا[1] جعفر متخلص بهجت ابن میرزا[2] کاظم ملقب بشرفا ابن میرزا نصیر مولدش جهرم فارس بوده سالها در اصفهان نشو و نما یافته لهذا معروف باصفهانی گردیده شرح احوالش را اکثر اهل تذکره مذکور داشته اند و این فقیر نیز در کتاب دریای کبیر مفصلاً نگاشته ام (مجملاً) مدّتی در اصفهان تحصیل علوم عربیّه و ادبیّه و حکمت الهی و طبیعی و ریاضی نموده در طبابت بجائی رسانیده که در زمان خود وحید دهر و فرید عصر گشته وقتی از والد خود و از جمعی دیگر شنیدم که روزی هنگام درس گفتن از پشت خانه آوازی از کسی برای فروختن متاعی برآمد بیکی از شاگردان خود فرمود خود را بآنکس رسانیده امرش بفصد نما و گرنه تا ساعتی دیگر او را مرضی عارض گردد و هلاک شود آن شاگرد بعقب وی رفته قضیّه را باز گفت آن مرد اعتنا ننموده روزانه دیگر بسراغ آن رفته یافتند که بغشیه[3] عالم را وداع گفته ایضاً از مرحوم والد شنیدم روزی زمان طبابت زنی باستعلاج مرضی بخدمتش آمده نبض آن زن را گرفته از جهت مداوای آن فوراً دست را از نبضش رها نموده فرمود که الحال رفته بعد از یکهفته باز آمده تا معالجه ات نمایم پس از غیبت آن زن مردان حاضر جهت را پرسیدند گفت در حینی که نبضش در دستم بود حایض شد بعضی از آنها که آن زن را میشناختند امتحاناً کس فرستاده حقیقت حال را معلوم نمودند چنان بوده که فرموده بوده بالجمله در زمان مرحوم کریم خان زند معزّز و محترم میزیسته و حضرت پادشاه را حکیم باشی و ندیم خاص بوده طرح مسجد وکیل شیراز را و تعیین قبله آنرا آن جناب فرموده

[1] میرزا جعفر بهجت بعمر شصت و پنجسالگی برحمت ایزدی پیوست مدفنش در دار السلام شیراز است فقیر در تاریخ فوتش اشعاری گفته ام بعض آنها این است
ای کشیده رخت در دار السلام
نِعمَ ما شُرِّفتَ فی هذا المقام
بهجت ای باب گرامی ایکه نیست
بی تو بهجت از برای خاص و عام
بی کلام دلکشت ارباب نظم
از اسف گویند قد مات الکلام
در بهشت آسوده چون بوده
مادح پیغمبر و آل کرام
جعفر صادق تورا باد اشفیع
ای بمذهب صادق و جعفر بنام
فرصت خونین جگر فرزند تو
کز فراقت در جهان نادیده کام
خواست تاریخ وفاتت عقل گفت
بهجتی زو یافته دار السلام
۱۲۹۶
یکهزار و دویست و نود و شش هجری است
منه

[2] میرزا کاظم فوتش در یکهزار و دویست و سی و پنج است مدفنش در حیدرآباد دکن در باغ معروف به چندولال منه

[3] غشیه بالفتح بیهوشی است منه

(معروف است) وقتی چند نفر از نوابان هند باشارهٔ بعض حکمای آن مملکت بحضرت کریمخان معروض داشتند که یک کرور پیشکش مینمائیم که میرزا نصیر حکیم را بهندوستان بفرستی واو را بما واگذاری گویند کریم خان لمحهٔ فکر نموده پس جواب داد که یک کرور برای خودتان وحکیمک ما برای خودمان غرض آن جناب را تألیفات بسیار است منها جام گیتی نما بفارسی در حکمت منها مرآت الحقیقه بالعربیه نیز در حکمت الهی وغیره منها حل التقویم بفارسی در نجوم منها اساس الصحه بالعربیه در طب منها رسالهٔ در مشکلات کتاب قانون شیخ الرئیس منها رسالهٔ در موسیقی ونسبتی که میان آن وعلم طب است منها مثنوی بهاریه که معروف است واوایلش این است

شبی با نوجوانی گفت پیری — کهن دردی کشی صافی ضمیری
چو خم صاحبدلی روشن روانی — در این دیر کهن پیر مغانی
که باد نوبهار از ابر آزار[1] — شنیدم خیمه زد بر طرف گلزار
بهر گلبن هزاری ساز برداشت — بهر سروی تذرو[2] آواز برداشت
صلای[3] یوسف گل شد جهانگیر — زلیخای جوان شد عالم پیر
سحرگاهان نسیم آهسته خیزد — چنان کز برگ گل شبنم نریزد
ترشحهای ابر از هر کناری — چنان خیزد که بنشاند غباری

و دیوانی از آن جناب بدست نیفتاد ولی اشعار بسیار در اوراق متفرقه بخط خودش از غزلیات وقصاید در مدح ائمهٔ اطهار علیهم السلام بفارسی وعربی بمرحوم والدم رسیده بود که پارهٔ از میان رفته وپارهٔ موجود است همچنین بعض از کتب مذکوره نیز حاضر است بالجمله در سنه یکهزار ویکصد ونود ویک در شیراز وفات یافته جسدش را بنجف اشرف

[1] آزار بهمزه ممدوده وزاء معجمه نام ماه ششم رومی است و اینکه بعضی بذال نوشته اند غلط است واسامی مشهوره آنها این است تشرین الاول تشرین الاخر کانون الاول کانون الاخر شباط آذار نیسان ایار حزیران تموز آب ایلول وابتدای سال را از تشرین الاول گیرند واول آن در سالی اوایل میزان ودر سالی اواسط ودر سالی اواخر آن واقع میگردد بسبب اختلاف سنوات پس آزار ماه در بعض از ایام فصل بهار وقوع مییابد وما میتوانیم بگوئیم که تقریبا ایلول ودو تشرین نامهای خزانند ودو کانون وشباط ماههای زمستان آذار ونیسان وایار ماههای بهار حزیران وتموز وآب ماههای تابستان اما گفتیم که این بطور تقریب است نه از روی تحقیق منه

[2] تذرو بفتح اول مرغ کوچکی است صحرائی شبیه بخروس با سر میلی دارد منه

[3] صلا خواندن کسی را بجهت کار یا غیر آن منه

نقل

نقل داده اند صباحی که معاصر وی بوده در تاریخش گفته آه آز مرگ نصیر ثانی آه
۱۱۹۱

عیانی نیز از اهل جهرم است اسمش احمد خان بتهذیب اخلاق و تصفیه و تزکیهٔ نفس معروف جهان گویند اکثر اوقات در کنج انزوا بریاضات شاقّه مشغول بوده است

سیّد عبد الغفور از حکمای مجذوب بوده بشرف ارادت مرحوم حاجی ملّا هادی سبزواری اختصاص داشته در یک دوره از درس حاجی مذکور چند نفر بادیه[1] خودی را قطع کرده خویش را هلاک ساختند از آن جمله آن سیّد است که از سبزوار مراجعت بجهرم نمود آتشی افروخت و خویش را بسوخت تفصیل آنرا این فقیر در دیباچهٔ که بر دیوان مرحوم حاجی ملا هادی نوشته ام بیان کرده ام

جناب میرزا آقا حکیمی است بلند پایه و طبیبی گرانمایه جامع کمالات صوری و معنوی است حاوی حکمت علمی و عملی در این اوقات در دار العلم شیراز بتدریس و تحقیق علوم الهیّه مشغول است و از کلمات حکمت آیاتش جماعتی مفتخر و از استفاده کمالاتش خلقی بهره ور اند

فیّاض اسمش سیّد علی در شهر جهرم بشغل عطّاری مشغول است در اوانی که فقیر آنجا بودم بمرافقت شخصی بدیدنم قدم رنجه فرمود قدری صحبت نمود پیر زنده دل ظریف[2] است روزی بمحضر خویشم خواند کتاب کبیری پیشم نهاد مشتمل بر صد هزار بیت تاریخ از عهد آدم علیه السّلام الی زماننا هذا را ببحر تقارب[3] منظوم فرموده بود و مجالس تصویر آنرا نیز خود صورتگری نموده بود اظهار داشت که این کتاب را مطالعه نما بعض اشعارش را اصلاح فرما گفتم مولانا در این سرزمین دو روزی بیش نخواهم بود و بمدّت قلیل تحمل این زحمت کثیر نتوانم نمود پس برخاست صفحهٔ تمثالی که خود بخامهٔ صنعت کشیده بود آورد سپس از هر گونه رنگی که نقش و نگار را بکار آید پیشم نهاد و قلمی که لازمهٔ صورتگری است بدستم داد

[1] بادیه بیابان و صحرا را گویند منه

[2] ظریف اینجا خوش طبع و شوخ مراد است منه

[3] بحر تقارب مراد ما بحر تقارب مثمن مقصور است که هر مصرعی بر وزن فعولن فعولن فعولن فعول باشد منه

که پیکر این تمثال را جامه تعلیمی در پوشان مسئولش را مضایقت ننمودم کمری بخدمت بستم قلمی بصنعت کشودم رنگی آمیختم طرحی ریختم نقشی نگاشتم نزدش گذاشتم پس گفت چه باشد که غزلی مناسب از گفته های خود در اطراف این صورت بنگاری و بیاد کارش بگذاری چون اصرار از حد گذرانید از گفتهای پیش غزلی نوشتم پس بساط صحبت در نوشتم[1] و از آنجا گذشتم این بود آن غزل

تمثال دو زلف و رخ آن یار کشیدم — یک روز و دو شب زحمت این کار کشیدم
اول شدم آشفته ز نقش سر زلفش — آخر به پریشانی بسیار کشیدم
آغوش و کنارم همه شد غیرت تاتار[2] — تاتاری از آن طره طرار کشیدم
در تیرگی زلف کشیدم رخش از مهر — گفتی که مهی را بشب تار کشیدم
اندیشه نمودم که کشم ابروی آن شوخ — اندیشه چو کج بود کمان وار کشیدم
بر خامه ام از تیر فلک بانگ زه[3] آمد — زان سخت کمانی که بدشوار کشیدم
سحر قلم بین که کشیدم چو دو چشمش — گفتی بفسون نقش دو سحار کشیدم
نوک مژه اش را بیکی خامهٔ دلدوز — خون ریزتر از خنجر خونخوار کشیدم
نقش خد[4] نارسته هنوزش خط مشکین — گوئی دو طبق گل همه بیخار کشیدم
آن سبز غباری که فراز لب او بود — با خامه اسرار به زنگار کشیدم
شوری ز مگس خاست بر آن صفحه تمثال — چون صورت آن لعل شکربار کشیدم
بیمار دلم بر زنخش کرد اشارت — سیبی بمراد دل بیمار کشیدم
آشوب قیامت همه شد در نظرم راست — چون قامت آن دلبر عیار کشیدم
در نقش میانش شدم از فکر چو موئی — آخر بصد اندیشه و پندار[5] کشیدم

[1] در نوشتم یعنی در نوردیدم و پیچیدم منه

[2] تاتار نام ولایتی است قریب بچین و آن را تتار و تتر نیز گویند مشک آنجا معروف است منه

[3] زه بکسر زاء معجمه کلمه ایست که در مقام تحسین گویند مثل آفرین و بمعنی زه کمان نیز آمده ولی معنی اول مقصود است منه

[4] خد بفتح اول و تشدید حرف ثانی بمعنی رخسار است و در فارسی دو در فارسی که استعمال شود حرف دوم را تخفیف میدهند منه

[5] پندار بکسر اول بمعنی فکر و خیال است منه

در دایره فکرتم افکند سرینش | ناچار بیک گردش پرکار کشیدم

فرصت چه کشیدی ببرش جامهٔ رنگین
گلناریش از خون دل زار کشیدم

از شهر جهرم حرکت نمودم از برای هکان[1] (هکان از توابع جهرم است بمسافت پنج فرسخ) در آنجا سه ده است یکی را قلات نامند حاصلش بیشتر تنباکوست که مشهور آفاق است از هکان نیز پنج فرسنگ آمدم تا ببلوک سیمکان رسیدم

سیمکان[2] بلوکیست از فارس مایل بجنوب شرقی شیراز بمسافت بیست و سه فرسخ دور از آن گویند در قدیم کان سیم بوده هوایش معتدل است در میان آن رودخانه میگذرد و بر آن پلی محکم بسته اند در یکطرف آن رودخانه میوهای گرمسیری و در طرف دیگر میوهای سردسیری بعمل آید و این از غرایب است (بالجمله) حاصلش غله و برنج و خرما و لیمو و نارنج و پنبه است در آنجا فقیر قبرستانی دیدم که قبور بسیار از فضلا و مشایخ بود سنگهای کلان بر قبرشان افتاده

زمانی که بسیمکان رسیدم حاجی[3] میرزا عبدالله خان و حاجی میرزا جعفر خان ولدان حاجی میرزا محمد قلی که از جمله اعیان و اشراف شیرازند و بجلالت شان از اقران ممتاز خصوص حاجی میرزا عبدالله خان مذکور که بکمالات صوری و معنوی بی انباز است و در آن بلوک فرمان روائی دارد و خود نیز صاحب مزارع و بساتین است از ورود فقیر مطلع گردیده بعمارتی که در آنجا بنیاد نهاده دعوتم فرمود نهایت زحمت را در پذیرائی تحمل نمود بخدمت ایشان روزی بشب و شبی بروز آوردم پس از آنجا نیز پنج فرسخ آمدم تا میمند

میمند[4] قصبه ایست نیز از فارس میان مشرق و جنوب شیراز واقع است بمسافت

[1] هکان بهاء هوز و حاء حطی هر دو نویسند منه

[2] سیمکان برحسب معنی درست این است که حرف دوم و سوم هر دو ساکن باشد ولی اکنون باستعمال حرف حرف سیم را فتحه دهند و سیمکان بصاد معرب است منه

[3] حاجی میرزا عبدالله خان مادرش برادرزاده مرحوم حاجی میرزا ابوالحسن خان مشیرالملک است منه

[4] میمند بفتح اول و میم ثانی که در وسط دو میم یا ساکنه است منه

بیجده فرسنگ حاصلش غلّه و برنج و میوهای بسیار نیکو و انگورش موفور است
خصوص بادام و گل سرخ و گلابش بعالم مشهور انجا را تاشی[1] خواتون مادر شیخ ابو اسحق بن
محمود شاه که مالک بوده وقف نموده بر بقعه متبرکه حضرت سیّد امیر احمد بن موسی علیهما
السّلام معروف بشاه چراغ

شاه ابو اسحق[2] همان است که خواجه حافظ شیرازی او را گفته و در غزلی گوید

راستی خاتم فیروزهٔ بو اسحاقی ‌ ‌ ‌ خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

در سنه هفتصد و چهل و چهار هجری در شیراز مقرّ سلطنت نشست و مدّت چهارده سال
حکمران بود پس مقتول گردید تفصیلش در تواریخ مسطور است باجمله گویند دراز منه بعد میمند را
بغصب متصرف شدند تا در زمان صفویّه[3] میرزا جیب الله نامی که منصب وزارت
داشته قدری از میمند را بتقویت پادشاه باز پس گرفته و قدری را خود خریده و همه را ثانیاً
وقف نموده الحال انجا متعلّق بامامزاده مذکور است ‌ ‌ ‌ وقتی این فقیر وارد میمند شدم
هنگام غروب بود و باران بشدّت میبارید ملّا محمّد شفیع نامی که دعوی کدخدائی انجا را دارد
چون خبر ورودم را شنید گمان کرد اسباب زحمتش خواهم شد بخانه رفته در را بروی خود مسدود
نمود فقیر خواستم اسب خود را در اصطبل وی پناه دهم ممانعت کرد[4] **لمؤلّفه**

کدخدایم بخانه راه نداد	پیم آن داشت کاشنا کردم
چون شب اندر میان خانه او	پانهم صبح کدخدا[5] کردم

در آن اثنا خواجه محمّد امین که اباعن جدّ کلانتری میمند را دارند خبر شده با صراری از اندازه
پیش بسرای خویشم برد در توقّفم شرایط میزبانی را بجای آورد ‌ ‌ ‌ زمان حرکتم مشایعت
کرد پس از میمند از کردنه مشهور بپشمی که راه بسیار صعبی است پنجفرسنگ آمدم بفیروزآباد

[1] تاشی
این نام ظاهراً ترکی
باشد و این زن خیّره جلیلهٔ
بوده و در روضه مطهّره امامزاده
علیه السلام را عمارت کرده
و بر آن قبّه عالی برآورده و
در جوار آن مدرسه بنیاد
نهاده

[2] صفویّه
ظاهراً شاه اسمعیل
ماضی بوده که جلوسش در
حدود منصد و سه هجری
بوده و پسر سلطان حیدر
است و بچندپشت میرساند
بشیخ صفی

[3] کدخدا
چند معنی دارد یکی
از انها مردی را
گویند که زن داشته
باشد و باصطلاح کدخدا
شدن کنایه از زن دیگی
کردن یا زن گرفتن

فیروزآباد بلوکیست گرمسیر از فارس در سمت جنوب شرقی شیراز بمسافت هیجده فرسخ تقریباً حاصلش غلّه و حبوبات و برنج و پنبه و خرما و میوه‌های نیکو و مرکّبات ممتاز آبش از رودخانه صحاری[1] ریش همیشه سبز و خرّم نخجیر کاهش بسیار شکارش تیهو و کبک و آهو و غیر ذلک در قدیم الایّام آنجا را شهر جور[2] مینامیدند بنای شهر قدیمش تا قصبه حالیه نیم فرسنگ مسافت دارد ولی آن شهر بکلّی خراب و نابود است گویند بانی اوّل آن شهر گشتاسب[3] بوده پس از آن اسکندر[4] رومی بدان آب بسته و آنرا خراب نموده بعدها اردشیر[5] بابکان شهر را آباد ساخته و فیروز[6] شاه جدّ انوشیروان نیز بر آن عمارت افزوده و آن شهر مدوّر بوده حصاری عظیم و خندقی عمیق داشته و مناری[7] در وسط شهر برپا و عمارات عالیه در اطراف آن منار ساخته بوده که ذکر آنها خواهد آمد (تفصیل خراب شدن آن شهر بدست اسکندر) اهل تاریخ و سیر شرح این مطلب را خوب ذکر ننموده و درست تشریح نکرده اند همانا چون ندیده اند بخیال خود تصوّری کرده چیزی نوشته اند که در شهر مذکور اسکندر آب افکند و بحیره نمود و اردشیر آب را خارج ساخت بتفصیلی که در کتبشان مرقوم است و این مطلب را فقیر درست بدقت ملاحظه نموده یافتم که چگونه بحیره شده و چسان از آب خالی گردیده اینجا مجملی ذکر میشود (ابتدا گوئیم) دور تا بدور جلگه فیروزآباد بسیاری از کوههاست که مانند حصارند و راههای بسیار هست که بجلگه فیروزآباد عبور مینمایند امّا همه از سر کوه است مگر یک راه که در تنگ واقع شده و آنرا تنگاب[8] نامند و این تنگاب در سمت شمال جلگه است که از آنجا ببلوک خواجه میروند طول این تنگ زیاده از دو فرسنگست رودخانه از میان تنگاب عبور مینماید و بجلگه فیروزآباد میرود (همچنین) یکراه دیگر دارد که آن نیز در تنگی دیگر است در سمت قبله جلگه فی الجمله مایل بجنوب و این تنگ را چرخ[9] فلک خوانند و رودخانه

[1] صحاری جمع صحرا است منه

[2] جور بضم اول است که جیم باشد منه

[3] گشتاسب جلوسش چهار هزار و نهصد و نود و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بوده است منه

[4] اسکندر رومی استیلایش در ایران پنجهزار و دویست و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بوده منه

[5] اردشیر بابکان ظهورش پنجهزار و هفتصد و شصت و یکسال پس از هبوط بوده منه

[6] فیروز شاه سلطنتش ششهزار و پنجاه و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بوده منه

[7] منار بفتح میم صحیح است منه

[8] تنگاب حرف سیم کاف فارسی بروزن مهتاب منه

مذکور از جلگه در این تنگ آمده و از آنجا میگذرد (مخفی نماناد) که زمین تنگاب مذکور
سرازیر است بطوری که سطح آن زمین مساوی است با قُلّه[1] کوهی که در تنگ چرخ فلک است
که مخرج آبست (پس از این مقدمات) گوئیم اسکندر رومی پس از آن که در ایران استیلا یافت
بلجاجتی که با ایرانیان داشت در جلو رودخانه در تنگ چرخ فلک مذکور سدّه بست بمعنی
که اوّلا آب رودخانه را از تنگاب گردانیده بسمت صحرای خواجه و بطرف[2] میمند برده ممرّ آب
در جلگه و تنگ چرخ فلک خشکیده آن گاه در میان دو کوه چرخ فلک از زمین تا بقلّه دیواری
محکم کشیده این فقیر آثار آن سدّه را دیدم که هنوز بعض از جاهای آن پارهٔ از سنگ و گچ
که بکار رفته برجای مانده پس از کشیدن سدّه دوباره آب رودخانه را از صحرای خواجه گردانیده
به تنگاب عبور داده آب آمده تا پشت آن سدّه و چون بواسطه کوههای اطراف راه بیرون
شدن نداشته از پشت سدّه کم کم بالا آمده و تمام جلگه بحیره[3] گردیده و عمارات و آثار آنجا همه
غرق آب گشته و متجاوز از سیصد سال آنجا دریاچه بوده بعد از اینکه زمان اردشیر
بابکان رسیده خواسته آنجا را آباد نماید نخست از جهت خشکانیدن آن بحیره زنجیرهای بسیار
محکم ساخته و میخهای قوی بر بالای آن سدّه فرو برده زنجیرها را با آن میخها نصب کرده پس
زنبیلی عظیم از چرم بزنجیرها بسته کارکنانی چند در آن زنبیل نشانیده از بالا به پشت آن
سدّه پائین نموده تا اینکه ریشه آن سدّه را سوراخ کنند و چون فی الجمله رخنهٔ در آن سدّه
پیدا گردد کارکنان را یکمرتبه بالا کشند تا در جلو آب نباشند که آب آنها را ببرد الجمله مشغول
بسوراخ کردن سدّه شدند بمحض اینکه فی الجمله رخنهٔ در آن سدّه راه یافته آب یکدفعه
زورآور شده سدّه را منشق ساخته زنجیرها را میگسلاند و آب اشخاص را هلاک مینماید
بهرحال آب بحیره تمام شده رفته رفته آن جلگه خشک میگردد اردشیر دوباره

[1] قُلّه بضمّ اوّل و بشدّ حرف ثانی بالا و سر کوه را گویند و گذشت منه

[2] بطرف میمند که رودخانه را گردانیده آب از آنجا گذشته در رودخانه سیمکان افتاده منه

[3] بُحیره بصیغه تصغیر گفته شد که دریاچه را گویند منه

شهری بنیاد مینماید و آن شهر بارو[1] ی معتبر و چهار دروازه داشته بتفصیلی که مرقوم افتاد (بعد از آن) فیروز شاه مذکور در ایام سلطنت خود آنجا را مرمّت نموده و بعمارت افزود که آن نیز مرقوم شد (وجه تسمیه فیروزآباد) بعضی نوشته اند که چون فیروز شاه آنجا را عمارت کرد نام جُور را از آن شهر برداشته باسم خود فیروزآباد کرش خواند بعضی دیگر گویند که امیر عضد الدوله[2] دیلمی اکثر تماشا و تفرج آن سرزمین میفرمود وی آنجا را فیروزآباد نام نهاد و الله اعلم بحقائق الامور

از جمله آثار غریبه فیروزآباد منار مذکور است که در شهر قدیم بوده در سمت شمال غربی قصبه حالیه واقع است و آن تمام منهدم و مخروبه است دور تا بدور آن شهر یک سنگ فرسنگ بوده اکنون علامت حصار و خندق دور آن شهر معلوم است در وسط شهر منار ی بوده که الحال بر پاست آن منار مربّع است تمام از گچ و سنگ بعضی اطراف آن درست و بعض آن ریخته و قطر پائین منار بیشتر از بالای آن است یعنی عرض پائین آن که نزدیک بمسقط الحجر است هر ضلعی یازده ذرع است از آنجا که در نقشه علامت (ض) است تا (ض) دیگر و آن اضلاع کم کم که رو بالا میرود باریک میشود (اما ارتفاع منار) بآلت هندسه معلوم ساختم سی و دو ذرع فی الجمله بیشتر است و در دو طرف منار یعنی سمت شرقی و غربی آن آثار طاق و روآی است که مُلصَق[3] بمنار است و معلوم است که از پشت بام آنها بر بالای منار میرفته اند بطوری بطور مارپیچ پله ها بر اطراف منار ساخته بوده اند از جهت بالا رفتن و هنوز آثار آن پله ها بر مارپیچ باقیست جناب حاجی ملا محمد معروف بحاجی آخوند که در فیروزآباد شیخ الاسلام و بقضا مشغول است مذکور داشت که چند سال قبل شخصی را مشقت بسیار بالای منار نمودیم بر

---

[1] بارو بعنی قلعه و حصار است و آنرا باره نیز گویند منه

[2] امیر عضد الدوله از سلاطین دیالمه است سی و چهار سال در فارس سلطنت کرده وفاتش بقولی در سنه سیصد و هفتاد و دو اتفاقی افتاد قبرش در نجف اشرف میباشد منه

[3] مُلصَق بصیغه مفعول بمعنی چسبیده شده است منه

آن سوراخی دیده بود ریسمانی را که آلت ثقیلی بر آن بسته بود در آن سوراخ فرو برده چند ذرعی ریسمان پائین میرود معلوم میگردد که میان منار تهی است بعضی مسطور داشته اند که در آن بلندی عمارتی بوده و حوضی داشته آبی از یکفرسنگی بدان بالا آورده اند که منبع آب در کوه بوده و ممر آن آب را یافته اند بالجمله تقریباً صد قدم دورتر از منار مذکور عمارتی عالی بوده است بنایش از سنگهای تراشیده و شالودهٔ آن هنوز باقی است ولی آن سنگها همه بر زمین ریخته بعضی مکعب[1] فقط برخی فی الجمله مستطیل[2] بر حسب طول و عرض و قطر مختلفند بعضی یک ذرع طول بعضی دو ذرع بعضی کمتر بعضی بیشتر عرض آنها نیز چنین است و در میان آن سنگها هنگام بنائی بجای ملاط[3] سرب بکار برده اند از جهت استحکام و وضع عمارت مربع بوده و چهار پایه داشته که سقف آن بر آن چهار پایه نهاده بوده الحال ارکان چهارگانه عمارت در آن عرصه معلوم است در نقشه آنجاها که علامت (ر) نهاده شده است ارکان مذکوره است و قریب بآن عمارت حوضی بوده اطراف و بدنه حوض را که ساروج[4] کرده بوده اند هنوز آثار آن باقی است و پارهٔ از بدنه آن حوض یکپارچه بر زمین افتاده در نقشه آنجا که علامت (ح) است بدنه حوض مذکور است و آنجاها که علامت (ی) است آثار حصار و دیوار قلعه آن است (مخفی نماناد) که این بنیان و عمارات را سابقا یعنی در زمان اردشیر تربال[5] مینامیده اند و معنی آن ایوان است و منار مذکور را ستون ایران میخوانده اند بر سنگی این دو بیت را نوشتم

الم تسأل الربع القواء فینطق	وهل یخبرنک الیوم بیداء سملق
اضرت بها النکباء یوما ولیلة	ونفح الصبا والوابل المتعنق

نقشهٔ آن منار و عمارت مخروبه را برداشتم در ورقهٔ نمره یازده (۱۱)

[1] مکعب و مستطیل معنی آنها سابقا گذشت منه

[2] ملاط بروزن کتاب گلی باشد که بآن آجر یا خشت یا سنگ را وصل کنند و بهم نهند منه

[3] ساروج معرب چاروست که خاکستر و آهک کوفته باشد و معروف است منه

[5] تربال بکسر اول بمعنی منار و بنای بلند عالی است و در عربی طربال بطاء بمعنی مذکور آمده است و بمعنی صومعه نیز گفته اند و جمعش را طرابیل گویند گمانم این است که طربال معرب تربال باشد منه

[1] الم تسأل الخ الربع بالفتح بمعنی سرای و جای القواء بروزن کتاب دشت و زمین خالی از گیاه و آب است بیداء صحرا است سملق بتقدیم میم بر لام بروزن جعفر زمین هموار بی گیاه است النکباء بروزن صحراء بمعنی باد مخصوص الوابل باران قطره درشت است المتعنق حرف پنجم عین مهمله و حرف ششم ثاء مثلثه بصیغه فاعل اینجا مراد شدید است معنی شعر یعنی آیا نمی پرسی منزلی را که خالی است پس آن منزل بسخن در آید و جواب گوید و آیا خبر میدهد تو را البته در امروز بیابان خالی از گیاه شعر دوم یعنی ضرر رسانیده است بآن منازل باد مخالف در روز و شب وزیدن باد صبا و باران شدید منه

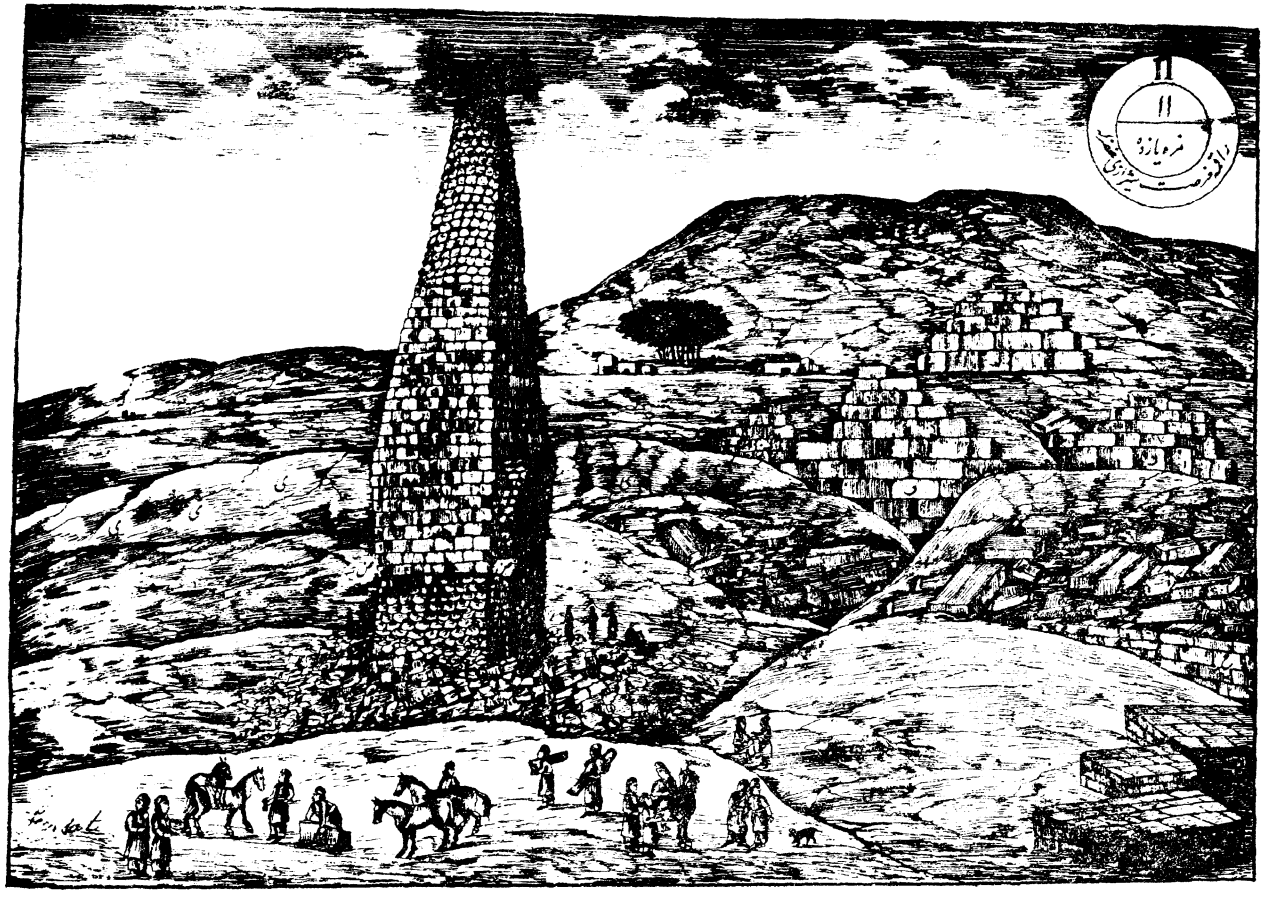

از جمله آثار غریبه فیروزآباد آتشکده آنجاست که آنرا آتشکده اعظم نامند زیرا که در فارس آتشکدهٔ بزرگتر از آن نیست گویند آنرا اردشیر بابکان نیز بنا نهاده و آن در سمت شمال قصبه حالیه واقع است بمسافت یکفرسنگ دور از آن تقریباً الحق بنیان عجیبی و آثار غریبی است عقل از مشاهده اش حیرانست عمارات این آتشکده همه تو بر توست غدیری که اکنون آب از آن میجوشد و بجدولی که در کنارش بریده اند جاری میگردد قریب بآتشکده است دور تا بدور آن خمپ[1] آتشکده یکصد و پنجاه قدم است عمقش را خدا داناست خیلی عمیق تر از خنب تنگ[2] کرم و خمب دارابجرد است که مذکور شد

(وضع آن عمارات) اعظم از همه عمارتیست مربع که هر یک از طول و عرض درون آن عمارت پانزده ذرع است و سقف آن طاق بلندیست که ارتفاعش تقریباً بیست و پنج ذرع است و از هر چهار سمت این بقعه دری بزرگ هلالی مانند است که از آن درها بعمارات دیگر میروند (نادره) هنوز اثر گچ کاری که بدیوار اندرون آن ایوان نموده اند باقیست بلکه بعض از گچ بریها که بطور گل و برگ ساخته اند برقرار است و جلو عمارت بزرگ مذکور ایوانی بوده است که پیش طاقش خراب شده است طول و عرض آن ایوان دوازده (۱۲) ذرع در ده (۱۰) ذرع است یعنی از آنجا که علامت (ط) است در نقشه تا (ط) دیگر دوازده ذرع و از علامت (ع) تا (ع) دیگر ده ذرع است و در اطراف نیز عمارات غریبهٔ عجیبه است تمام آن عمارات سراپا از سنگ و گچ ساخته شده ابداً آجر بکار نرفته و سنگهای آن مختلفاً از نیم ذرع تا یک چاریک و کمتر میباشد و در سمت جنوب شرقی آن آتشکده نیز در جلو ایوانی است که قدری از طاق آن خراب گردیده طول و عرض این ایوان هم دوازده (۱۲) ذرع در ده (۱۰) ذرع است و در این ایوان نیز در بهای هلالی است یعنی آنجا که در نقشه

[1] خمپ پیش از این در این کتاب چند جا مذکور شده که خمب با میم و با موحده و با سه نقطه و خنب بنون و بهر دو با مذکورین و همچنین خم بدون با همه صحیح است منه

[2] تنگ کرم از توابع فساست که ذکر آن گذشت منه

علامت (ه) نهاده شده ازاین در بها داخل در عمارت بزرگ مذکور میشوند و در دو طرف ایوان چندین طاق ردیف بوده که اکنون سقف های انها فرو دامده با بجمله این آتشکده در کنار شاه راهی واقع شده که از آن راه میروند بسمت بندر بوشهر

زمانی که در انجا نشسته و نقشه آن بنا را برداشته مشغول نگاشتن این اوراق بودم ناگاه سواری چند از آن راه میگذشتند یکی از آن جمله جناب معالی ایاب ملاذ الحکما معاذ الاطبا میرزا محمد طبیب متخلص بسبزوار بود که ایشان را بمعالجه یکی از بزرگان عرب برده بودند از انجاکه سالها ربقه مودت و رشته الفت را با این فقیر محکم و مبرم دارد بمحض ملاقات بی اختیار از اسب فرود آمده لحظه غنود و در حضور موفور السرور شان خنک خامه ام بتر قیم نام نامیش میدان این نامه را تکاپو نمود شرذمه[2] از احوالش نگارش رفت و هی هذه

جناب میرزا محمد ابن میرزا کاظم ابن حاجی محمد مولدش شیراز جنت طراز جنابش در فنون عربیه وادبیه بی انباز بحکمت علمیه وعملیه از امثال واقران ممتاز حکیمی است عیسوی دم و طبیبی مبارک قدم اوقاتی برچاره جوئی اسقام علیل المزاجان صرف مینماید و قانون شیخ الرئیس را درس میفرماید از جمله تلامیذ آن برادر کهتر بلند اخترش جناب میرزا محمود است که در جراحی پایه بلند و رتبه ارجمند دارد با بجمله میرزا محمد را کتابیست مسمی بر شحات الفنون در ادبیه که از مؤلفات وی است و حواشی بر بعض از کتب طبیه نیز دارد

خلاصه نقشه آتشکده اعظم مذکوره را برداشتم در ورقه بنمره دوازده (۱۲)

دیگر در خود جلگه فیروزآباد آثاری نیست مگر در اوائل تنگاب و در وسط آن که بعد نگارش خواهد یافت یعنی پس از ذکر باغ شاه که آن هم در جلگه فیروزآباد است و خالی از غرابت و تعجبی نیست

---

[1] سبزوار
بفتحتین بروزن غرور تخلص دارد حین نگارش این حاشیه یک رباعی از آن جناب بنظر آمد نوشته شد
این است
ای ناله برو دامن آن شاه بگیر
وی گریه براو تنگ سر راه بگیر
ای آه دل سوخته از سینه برای
چون ابر سیه عارض آن ماه بگیر
منه

[2] شرذمه
بکسر شین معجمه وسکون راء مهمله وکسر ذال معجمه کروه اندک و پاره از هر چیزرا گویند

[3] قانون
نام کتابی است در علم طب از شیخ مذکور و آن کتاب معروف ومشهور و مرجع اطبای روزگار است
منه

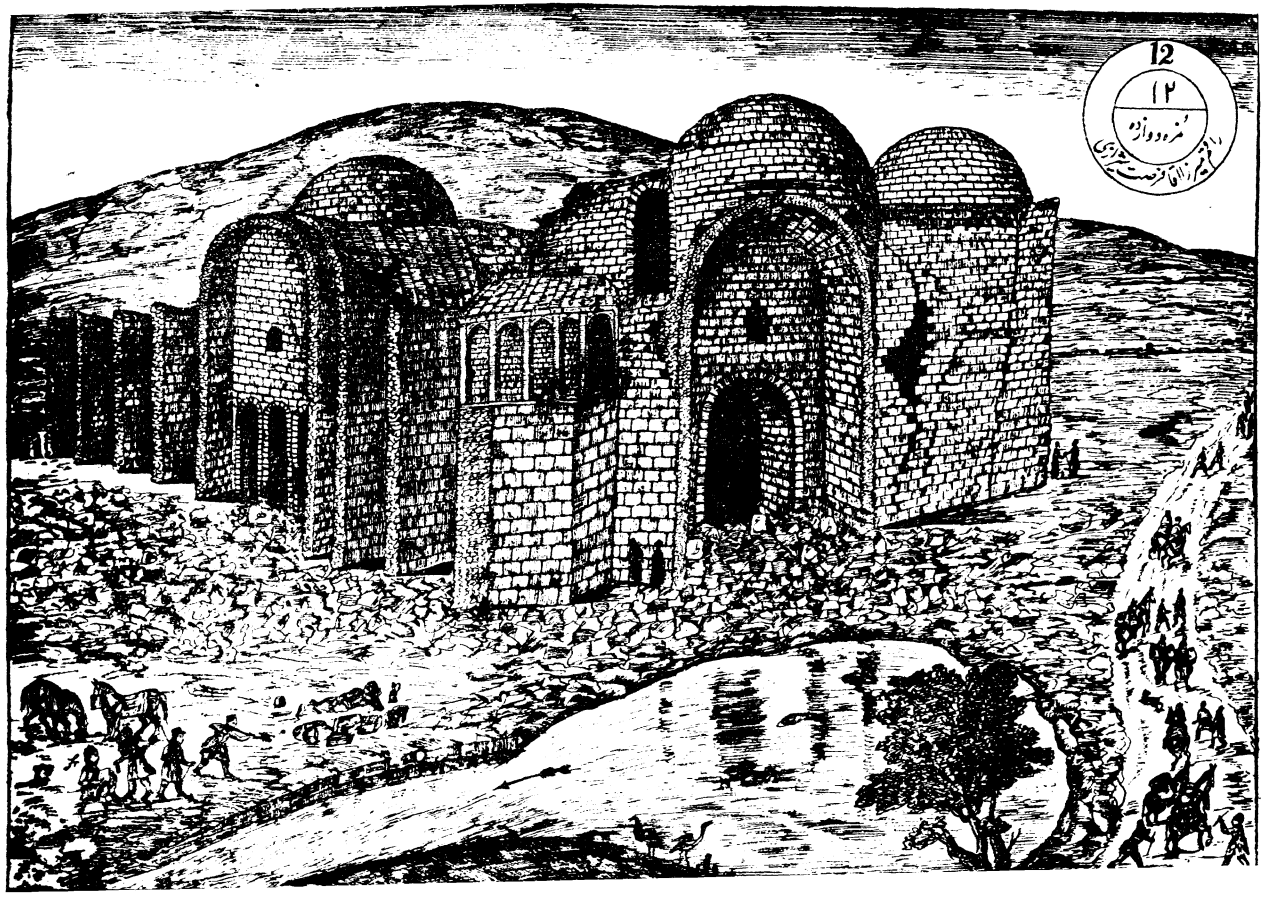

12
۱۲
شماره دوازده

باغ شاه[1] در جلگه فیروزآباد اگرچه نه از سلاطین عجم و نه از قبیل عمارت و صورت است و نه از اماکنی است که مأمور ببرداشتن نقشه آن باشم ولی تفصیل آن خالی از نفعی نخواهد بود زمانی که در فیروزآباد متوقف بودم یکی از اعیان آنجا مذکور داشت که خوب است در این سرزمین سیاحت باغ شاه را هم بنمائی بمرغباتی چند مجبورم ساخت برفتن آنجا لهذا یکروز اوقات را صرف تماشای آنجا نمودم این مکان در سمت شمال قصبه حالیه است قطعه زمینی است در آن متجاوز از سی درخت نارنج است تا بحال چنین اشجاری ندیده بلکه نشنیده بودم درختهای بسیار بزرگ و بلند و باتنه اند بعض از آنها کنده اش چنان قطور است که هرگاه مردی طویل[2] الید بغل بگشاید کنده را در بغل آرد سر دو انگشت وسطای[3] آن یکدیگر را ملاقات ننماید زمانی که این فقیر آنجا رفتم ثمرش کم کم از خضرت روی بصفرت آورده بود با وجودی که هنوز نارسیده بود از نارنجهای متعارف و متداول در فارس خیلی بزرگتر بود یکدو دانه از آن را اجتنا[4] نمودم یکی را پاره کرده فشردم یک فنجان چای خوری را پر نمود و در اطراف و جوانب آن اشجار جویهای جاری بود و با وجود اینکه هر درختی تا درختی چندین قدم فاصله دارد چنان سر در سر یکدیگر گذارده اند که روی آسمان را پوشیده اند عجب هوائی دارد شخصی که آنجا استراحت کند بنهایت محظوظ میگردد و چنان تفریح پیدا مینماید که مافوق ندارد با وجود اینکه باغ نظر کازرون مشهور آفاق است و این فقیر سه روز و سه شب در آن باغ مسکن داشتم و از درختهای نارنجش محظوظ بودم مع هذا بدیدن این باغ شاه باغ نظر کازرون از نظرم محو شد چند ساعتی در آنجا اطراق نموده ناهار خوردم و قدری از مسافرت نامه را که علی الرسم همه روزی نوشتم در آن زمین بهشت آئین نیز نگاشتم حین نگارش این

[1] باغ شاه اگرچه قطعه زمینی است که در آن چندین درخت نارنج است که در متن مرقوم شده ولیکن اراضی اطراف آنرا هم که زراعت مینمایند باغ شاه گویند و این ملک از معتمد السلطان جناب میرزا حسام الدین مسیح الملک شیرازی است که اکنون در دار الخلافه از اطبای حضور مبارک پادشاه است منه

[2] طویل الید یعنی بلند دست منه

[3] وسطی بضم واو و سکون سین مهمله بروزن بشری انگشت میانی است منه

[4] اجتنا چیدن میوه را گویند از درخت منه

اشعار که از شعرای عرب است بنظرم آمد از شدت تنشط و هزت عنان شبرنگ قلم منعطف شد بترقیم آن اشعار ضمناً

من الاشعار اللطیفه

وَاَشجارُ نارنجٍ کَاَنَّ ثِمارَها ... حِقاقُ عَقیقٍ قَد مُلِئنَ مِنَ الدُّرِّ
وَقَد طَلَعَت بَینَ الغُصُونِ کَاَنَّها ... خُدُودُ عَذاری فی مَلاحِفِها الخُضرِ

وقال الاخر

وَکَاَنَّمَا النّارنجُ فی اَشجارِهِ ... القِندیلُ وَالوَرقاءُ مِثلُ مُسَخِّرِ

شیخ سعدی راست

کو نظر باز کن و خلقت نارنج به بین ... ایکه باور نکنی فی الشَّجَرِ الاَخضَرِ نار

بالجمله این باغ بی حفاظ است و در اطرافش ابداً دیواری نیست و نیز خالی از عمارت و حوض است و گویند این نارنجها در زمان صفویه غرس شده است قطع نظر از این مکان مذکور کلیه جلگه فیروزآباد از جاهای باصفای فارس است دو سه باغ دیگر که نمونه خلد برین است مرحوم محمد قلیخان ایلخانی در آنجا ساخته بطرزی خوش و بنائی دلکش کمتر سرزمینی در فارس باب و هوا و اعتدال فیروزآباد است پیش از این مذکور داشتم که امیر عضدالدوله دیلمی اکثر بتفرج در آنجا میرفته و این نبوده مگر از اعتدال هوائی که داشته و اکنون هم دارد و آن سرزمین اکثر اوقات بلکه در هر فصول با خضرت است آبش هم نهایت گوارا هوایش نیز معتدل است عجب دارم از اینکه وقتی دیده ام شخصی از معاصرین نوشته بود هوای فیروزآباد عفن و ناملایم است همانا که بطبع ایشان ناملایم آمده و الا چنین نیست

آن ثمار میان شاخها گویا انهار خسارهای دخترهای باکره اند در چادرهای سبز شان منه

وکانما النارنج الخ القندیل بالکسر معروف است که در آن چراغ می افروزند الورقاء بروزن صحراء بمعنی کبوتر و فاخته مسخر بصیغه فاعل جادوگر مراد است قبل از معنی شعر گوئیم که جادوگران را رسم این است که حین جادوگردن چراغی افروخته پیش رو میگذارند و چون مشغول اوراد خواندن میشوند متصل سر را حرکت میدهند پس در این شعر نارنج را تشبیه بچراغ نموده و کبوتر یا تذرو را که بر شاخ نارنج نشسته باشد و سر را بجنباند بجادوگری تشبیه کرده و معنی این است که گویا نارنج در درختهای آن چون قندیل چراغ است و کبوتر یا تذرو که بر شاخ است مثل جادوگری است (مخفی نیست) که این شعر مدرج است یعنی اول مصرع ثانی از قاف قندیل است و الف و لام آن جزء مصرع اول منه

مُقرّب الخاقان حاجی نصرالله خان ایلخانی کنون در امر و نهی و تمشیت آن بلوک و نواحی آن صاحب اختیار و فرمان گذار است معزی الیه قرنهاست اباً عن جدٍّ در فارس سکونت دارند و ئیلشان رِحلَةَ الشّتاءِ وَالصَّیف قشلاق[۲] و ییلاق[۳] را در عرض سال ملتزم اند و ذهاب و ایابشان باعث زیادتی معاملات و منفعت و موجب آبادی ملک و ولایت و ایلخانی مذکور پسر مرحوم محمّد علی خان است و آن پسر مرحوم جانی خان پشت بر پشت ایلخانی گری را بوراثت دارا بوده و هستند و نسبتشان بچنگیز[۴] خان میرسد که ذکر احوالش در کتب مسطور است سابقاً این سلسله قشقائی در توران زمین سکنا داشته اند نادر[۵] شاه افشار آنها را از جهت غزوات خود از آنجا کوچ داده در فارس آورده سالها خدمتهای نمایان بدولت علیه ایران نموده اند و منصب ایلخانی گری در این سلسله بوده است تا کنون که بمعزی الیه رسیده (دستخطی که در فرمان قضا توامان اعلیحضرت پادشاه اسلام پناه السلطان ناصرالدّین شاه قاجار خلّد الله تعالی ملکه و سلطانه فرموده صورتش این است) چون نظر بر خدمات محمّد علی خان ایلخانی بدولت علیّه قاجاریّه و زحمات او لهذا خدمات و زحمات او را در مدّ نظر داشته و داریم و منصب ایلخانی گری محمّد علی خان ایلخانی را بحاجی نصرالله خان پسر محمّد علی خان عطا فرمودیم انتهی و ولد ارجمندش سلطان ابراهیم خان حفظه الله منصب ایل بیگی گری را دارد

اکنون رجوع کنیم بمطلب اصلی یعنی ذکر آثاری که در تنگاب فیروزآباد است از جمله آثار غریبه فیروزآباد نقش تنگابست از قصبه فیروزآباد یک فرسنگ که میروند بسمت جنوب در آنجا تنگی است که آنرا تنگاب گویند زیرا که رودخانه فیروزآباد از این تنگ میآید و سابقاً ذکری از این تنگ و رودخانه نمودم بالجمله از جلگه

[۱] رحلة الشتاء الخ یعنی کوچ کردن در زمستان و تابستان منه

[۲] قشلاق بکسر اول مذکور شد که جاهای گرم است که زمستان در آنجاها بسر برند منه

[۳] ییلاق جاهای سرد است که بفصل تابستان در آنها زیست نمایند منه

[۴] چنگیز خان نسبتش بمغول خان میرسد و جلوس چنگیز در سال ششصد و دو هجری بوده و وفاتش سنه ششصد و بیست و چهار بوده است منه

[۵] نادر شاه در سنه یکهزار و یکصد و چهل و هشت مستقلاً خود تاج سلطنت بر سر نهاده و تاریخ آن را (الخیر فیما وقع) یافته اند و بعض از اهل ادب نکته سنج تاریخ را لاخیر فیما وقع خواندند و عدد هر دو یکی است و در سنه یکهزار و یکصد و شصت و یک او را مقتول ساختند منه

فیروزآباد که میروند بجانب تنگاب مذکور هنوز داخل تنگ نشده طرف دست چپ
کوهی است مرتفع بر بالای آن کوه محوطه بسیار کوچکی است که انجا میتوان گردش
نمود در بدنه آن کوه قدری از کوه را تراشیده صاف وهموار نموده اند وچند صورت
در آن مسطحه منقوش نموده و بر سنگ حجاری کرده اند ولی آن قدر خراب ونابود
شده است که هر کس آن اشکال را ببیند با وضاعش ره نیابد مگر آنکه از فنون صورگری
با اطلاع باشد غرض مسطحه که صور تها بر آن است ارتفاعش شش ذرع وعرض
آن دوازده ذرع است (تفصیل صور تها) در آن عرصه شش نفر آدم است
صورت دوم که عدد (۲) در نقشه بر آن نهاده شده پادشاهی است سوار بر اسب
وزره در بر و نیزهٔ در دست دارد و آن نیزه را زده است بصورت اول (۱) که آدم
سوار بر اسب میباشد ولی اسبش از طعن نیزه بسر در آمده و پایش بهوا رفته و راکبش نیز
سرنگون شده اما صورت سیم (۳) وصورت چهارم (۴) نیز بحالت
صورت اول ودوم است بهمان وضع وطعن الا اینکه فی الجمله تغییری در لباس و اسب
انها است بعلاوه صورت چهارم ترکشی از طرف راست خود او ریخته که تیر در ان است
اما صورت ششم (۶) شخصی است نیز سوار بر اسب که دست چپ خود را در کردن
صورت پنجم (۵) در انداخته و با دست راست کمر آنرا گرفته مثل اینکه دستگیری نموده
او را می برد و بر اعضای اسبها بعض از علامتست گویا آن بر گستوان باشد
که بانها پوشانیده اند و در پشت سرین اسبها دو شاخه ایست که میلی در وسط
انست ظاهرا این قفل و بند بر گستوان باشد و در پائین کوه رود خانه تنگاب میگذرد
نقشه آن صورتها و رود خانه را برداشتم بنمره سیزده (۱۳)

طعن
بفتح اول زدن بنیزه
است و تخصیص آن چیز
بنیزه نیست چنانچه ضرب
مخصوص بشمشیر است

ترکش
بروزن سرکش یعنی
تیردان است و آن
مختلف تیرکش میباشد

برگستوان
بفتح اول و سکون ثانی و
ضم ثالث که کاف عجمی است
پوششی بوده که روز جنگ
بر اسب یا بر تن خود میپوشیده
اند برای حفظ و آن را
برگستان نیز
گویند

۱۵

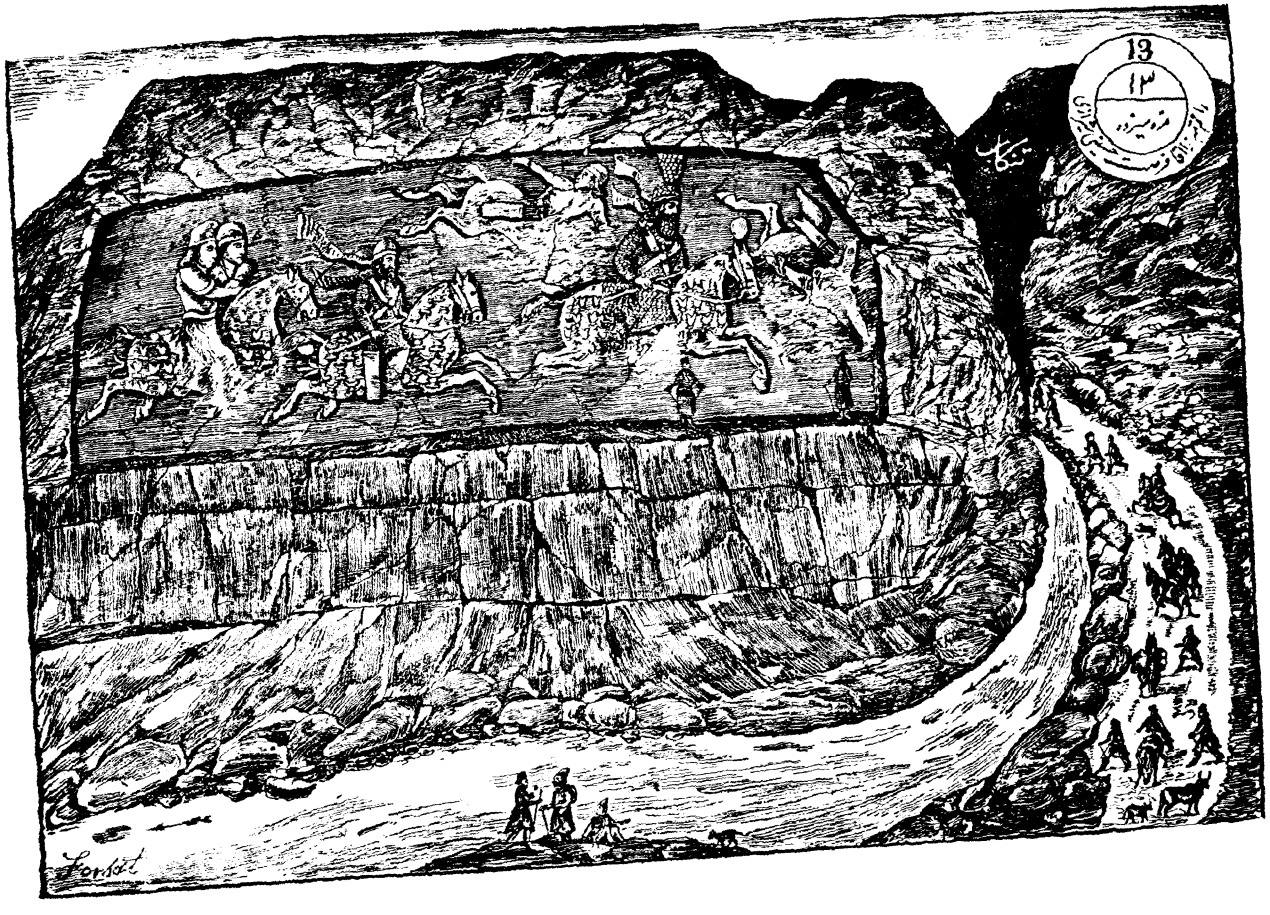
13
۱۳
Forbat

از جمله آثار غریبه دیگر صورتهای داخل تنکاب است بمقدار ربع فرسنگی که از آن نقشهای مذکوره اوّل تنکاب میگذرند در طرف دست چپ در مسطّحهٔ از کوه چند صورت است ولی بکلّی خراب و نابود و محو شده اند که جز هیکلی چیزی مشاهده نمیشود نقوش چشم و ابرو و دهان و چین لباس آنها تماماً منمحی گردیده همین قدر استنباط میشود که صورت اوّل (۱) از طرف یسار پادشاهی است تاج بلندی بر سر دارد با صورت دوّم (۲) که آن نیز پادشاهی است یا ولیعهدی حلقهٔ در دست دارند که گویا باهم معاهده[1] میکنند در امر سلطنت وغیره وصورت سیّم (۳) بقامت از همه کوچکتر است و نیزهٔ در دست دارد وصورت چهارم (۴) و پنجم (۵) و ششم (۶) دست راست خود را بالا گرفته اند و معلوم است که آنها تابع و خدمتگذارند جز صورت اوّل و دوّم که پادشاهند زیرا که صورت اوّل تاج بر سر نهاده وصورت دوم پری بر کلاه نصب کرده

(کیفیّت معاهده نمودن با حلقه[2])

این معاهده با حلقه معروف نزد اهل خبر است بعض از مردم از عدم بصیرت چنین گمان نموده اند که حلقه گرفتن دو نفر در دست مثل این مکان که مذکور شد و مثل جاهای دیگر از اماکن فارس که بدین وضع صورتها بر سنگ نقش نموده اند مسئله زور آزمائی باشد یعنی خیال کرده اند که دو نفر حلقهٔ از آهن در دست گرفته هر یک بطرف خود آنرا میکشند تا آن حلقه شکسته شود یا اینکه از دست یکی رها گردد پس قوّت و زور هر کدام که بیشتر است معلوم آید . این فکرت و خیال بسی ناصواب و بر خطاست سابقاً در تواریخ اهل سیر ایران و اهل یوروپ دیده ام نوشته اند و از عهد قدیم زماناً بعد زمان خبر داده اند که حلقه گرفتن دو پادشاه باهم علامت معاهده دولتین

[1] معاهده بضم اول و فتح چهارم باهم عهد و پیمان بستن منه

[2] حلقه که بدست گرفته باهم معاهده مینموده اند شکل و ترکیب آن را فقیر در بسیاری از امکنه که منقور بر سنگ بوده در دست دیده ام بدین شکل است



شخصی که مطاع بوده وتر حلقه را میگرفته و آنکه مطیع بوده قوس آن را منه

وغیره است و آن حلقه ایست که در معابد آتشکده ها می آویخته اند و آنرا حرمت داشته
هرگاه پادشاهی را پادشاه دیگر مصالحه دولتی بوده یا اینکه کسی به پیغمبر و مؤبدی ایمان میاورده
باهم حلقه مذکور را بدست میگرفتند که آن علامت صلح یا ایمان باشد
زمانی که در مکان مذکور برکنار رود خانه تکاب نشسته بودم چند نفر از روضه خوانهای
فیروزآباد که رفیق راه شده ایشان نیز پیاده گردیده درنگی نمودند یکی از آنها پرسید
که گرفتن دو پادشاه حلقه را باهم چه علامت است کیفیت معاهده را بیان نمودند بسیار خندید
و گفت صدق این مطلب وقتی معلوم گردد که فردوسی در اشعار شاهنامه اشعاری بآن
گرده باشد چنانچه راست میگوئی شعری ازاو بخوان بدون فکر بدیهةً این دو بیت بر
زبانم جاری شد

رباعی

گویند بگاه عهد شاهان عجم	در دست گرفتندی حلقه بهم
یعنی که چو حلقه جمع میباید بود	باهم همه متحد زسر تا بقدم

با اینکه این بحر قسمی از هزج است و اشعار شاهنامه بحر تقارب ملتفت نشده فردوسی را
ستود بالجمله ارتفاع عرصه که صورتها بر آن منقوش است از سه ذرع متجاوز است یعنی
از علامت (ع) تا (ع) دیگر و عرض آن پنج ذرع است از علامت (ض)
تا (ض) دیگر که در نقشه مرقوم افتاده و در آن حوالی پلی بوده است که الحال
بسبب لطمهٔ آب رود خانه منهدم گردیده و قطعهٔ از آن برکنار رود خانه افتاده معلوم
است که آن پل در زمانی بسته شده که صورتهای مذکوره را نقش نموده اند کانم
که پل مذکور و صورتها قبل از اردشیر بابکان ساخته شده العلم عند الله
نقشه مذکورات را بار رود خانه برداشتم در ورقه نمره چارده (۱۴)

قلمی شد

روضه خوان
کسی را گویند که کتاب
روضة الشهداء بر منبر
میخواند در این لغت یعنی
خواسته اند دست و پا
کنند یعنی در روزه که حرف
سیم زاء معجمه است پیدا نشود
بگلفی از آنرا معنی کرده روزه
خوان نویسند و حال اینکه
علی التحقیق کتابی که در مقتل
نوشته شد روضة الشهداء
بود و اگر این آن را میخواندند
لهذا آنها را روضه خوان
گفتند یا اکنون هم همین اسم
مروج است

باهم
همتحد الخ
در اشکال عرب است
که هم گاه لحقه المفرغة یعنی
ایشان شکل حلقه ریخته
شده اند یعنی باهم
متفقند و مخالفت
ندارند

هزج
این بحر متجاوز از سی قسم است
و تفصیلش در علم عروض است
داود زان رباعی را از همین
بحر هزج اختراع کرده اند
و برای آن اوزان دو
شجره قرار داده یکی را
اخرب یکی اثلم
نامیده

بحر تقارب
پیش از این مذکور
شد

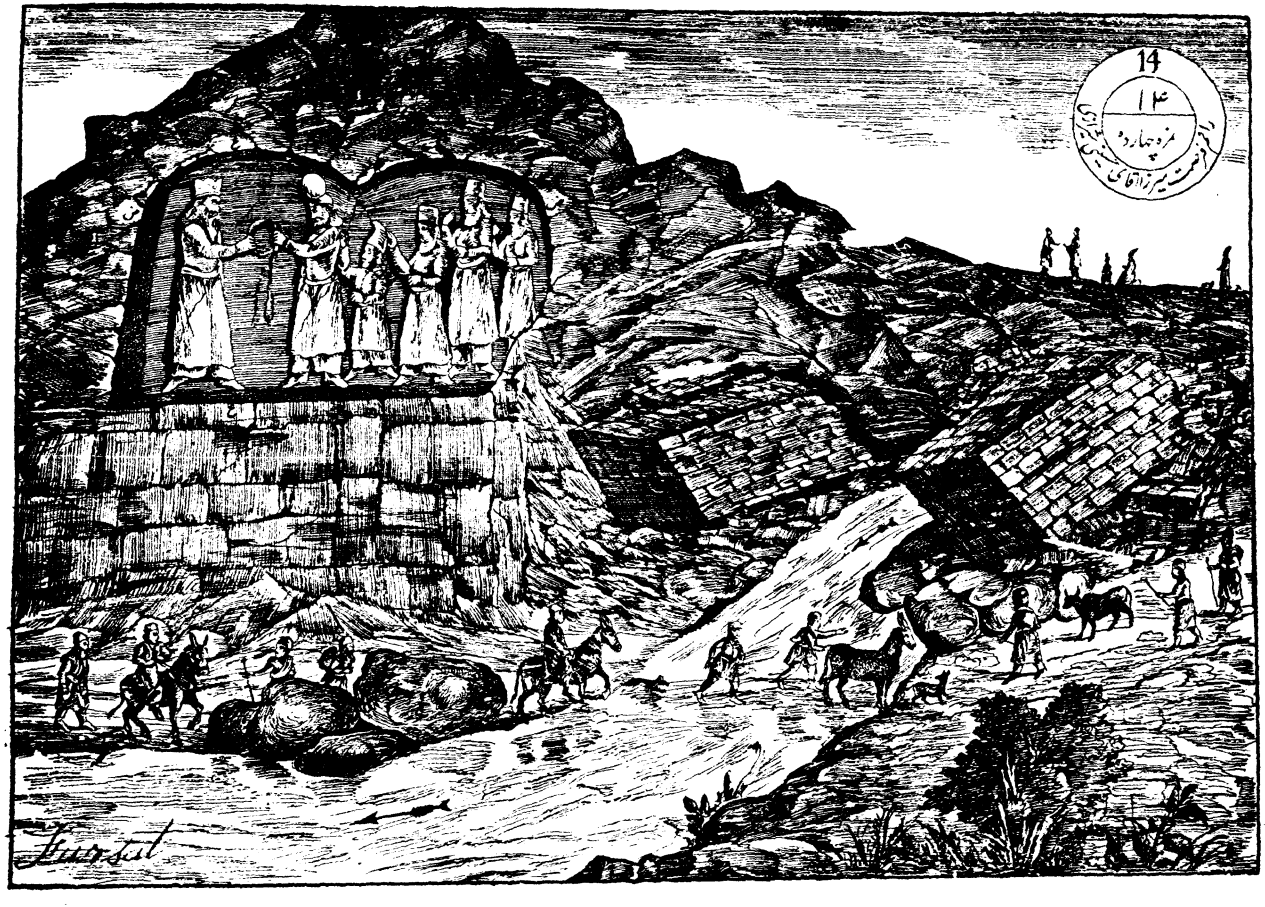
14
۱۴
مژه چهارده

قلعهٔ دختر از جملهٔ آثار غریبه سلاطین قدیمه است از نقشهای سابق الذکر تکاب
که بمقدار فرسنگی میگذرند این قلعه نمایان است یعنی در طرف دست راست راه بالای
کوه این بنیان نهاده شده سواره ممکن نیست کس بدانجا رود لهذا پیاده شده
بهزار گونه مشقت و زحمت از کوه بالا رفته بآن قلعه رسیدم از دیدن آن عقل حیران
شد عجایب عمارات و سراها بربالای کوه ساخته اند و از وضع بنائی آن معلوم میشود
که بنای آن در زمان بنای آتشکده مذکوره در جلگه فیروزاباد است و مینماید که این را
نیز اردشیر بابکان بنیاد نهاده باشد و اینکه معروف بقلعه دختر گردیده از مستحدثات
است دباقین و صحرانشینان و اهالی دهات ازاین اسمها میگذارند و پیشتر این
مطلب را در این کتاب ذکر نمودم (وضع عمارت) طاق و رواق و ایوان آن
مثل آتشکدهٔ مذکوره در فیروزاباد است مگر فی الجمله مغایرتی دارد بعلاوه عمارت
بسیار عظیمی هم در آنجاست که مدوّر است مثل عماراتی که در این زمان کلاه فرنگی مانند
در یکی از اطاقهای آن چیزی بود مانند خاکستر یا آهک که پوسیده باشد انبوه بر سر هم
ریخته بود هرگاه کسی پای خود را بر آن نهد تا بسر غرق در آن خواهد شد گمان نمودم که این
کج بجهت مرتفع آنجا آورده زیاد آمده در آن اطاق ریخته اند بمرور خاک گردیده
دیگر اینکه عمارتی در آنجاست مثل حمام و تاریک بود فی الجمله در آنجا رفته قدری
چشم که انس پیدا نمود خزینه آبی یافتم که مملو از آب بود و ممر آن آب ظاهرا از پشت
عمارت در کوه باشد که از آب باران وغیره آن خزینه پر گردد و غرابت در این است
که آن حمام را از کوه بریده اند که تمام یکپارچه سنگ است و در جنب آن جائی مانند
جامه کن حمام است و بسیار وسیع اینجا نیز اندک تاریکی دارد دیگر اینکه در آن

---

۱ مستحدثات بصیغهٔ مفعول پیش از این مسطور گردید که بمعنی نو درآمده ها است منه

۲ کلاه فرنگی این لفظ در این ایام خیلی مستعمل است و استعمالش در عمارات گردومدور است وجه شبه معلوم است منه

حوالی غاری است دهنش تنگست ولی بسیار طولانی است (عجیبة) زمانی که بر در غار ایستاده بودم شخصی که همراه بود دیده خود را در آن غار خیره کرد و گفت پارچه[1] مخطّطی در این غار افتاده شاید چادر یا لباسی از اهل احشام باشد که در اینجا بقشلاق[2] آمده اند این فقیر نیز چشم خود را خیره ساخته چیزی دیدم آن شخص داخل غار شد هنوز پیش نرفته فریاد نمود و فوراً مراجعت کرد گفت ماری خفته است و چون از غار برآمد از عقبش نیز آن مار بیرون شده العیاذ بالله تعالی ماری بود عظیم الجثه طول قامتش تخمیناً دو ذرع بود و قطر شکمش دور تا بدور مقدار نیم ذرع اندامش مخطّط بخطوط زرد و سیاه تفنگی همراه نبود که هدف گلوله اش سازیم و جرئت این را هم ننمودیم که با حربه اش مقتول نمائیم (غرض) اسباب وحشتی شد که مجال درنگ ندیدم که نقشهٔ از آن عمارات بنزدیک بردارم قضیهٔ دیگر نیز روی داد که آنهم مانع از توقف آنجا آمد بعض از ئیلات در حوالی آن تنگ بقشلاق آمده بودند و منزل داشتند دو نفر از دامنه کوه بجانب بالا بسوی ما آمدند و باهم بترکی سخنی گفتند پس از وسط راه مراجعت نمودند بفراست دانستیم که میروند اسباب و اسبها را که بدست شخصی داده بودیم و در دامان کوه ایستاده بود بسرقت ببرند ناچار از کوه سرازیر شده بهر طور بود دفع آنها را نموده با هزار ترس و بیم بطریق دورنما نقشهٔ از آن کوه و عمارت برداشتم و در اطراف آن عمارت از هر جانب فاصله بفاصله سنگرها[3] ساخته اند برای کمینگاه و حفظ از دشمن در نقشه آنجاها که علامت (س) است آثار سنگر است و عمارت مذکور تا فیروزآباد بیشتر از دو فرسنگ است و نقشه آن عمارت بالای کوه بنمره پانزده است (۱۵)

[1] مخطّط بضم میم و فتح طاء مهمله مشدده و طاء ثانی ساکن هرچه با خطوط باشد منه

[2] قشلاق معنی آن گذشت که جاهای گرم است که در زمستان بسر برند منه

[3] سنگر بفتح اول و ثالث که کاف فارسی باشد حصاری است که اکثر از سنگ در جلو یا اطراف خانها و سراها کشند تا گاه جنگ از دشمن محفوظ باشند منه

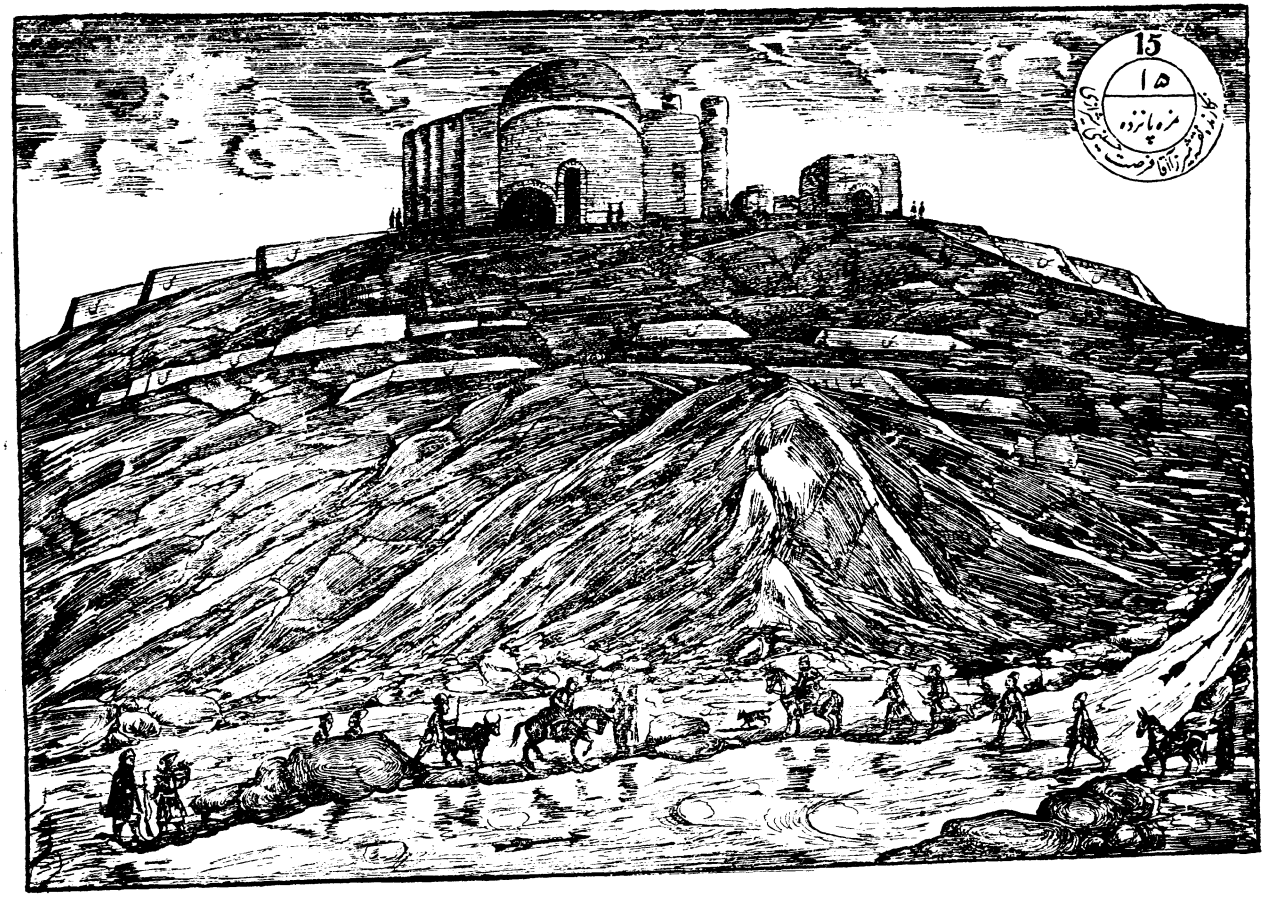

15
۱۵
مزه پانزده

سابقاً بعض از فضلا را که از هر قصبهٔ برخاسته بودند نامی بردیم از فیروزآباد نیز آنچه بنظر باشد مذکور داریم

تذکرهٔ محمّد[1] بن یعقوب فیروزآبادی صاحب کتاب قاموس عالمی فاضل و نحریری کامل بوده در ممالک روم و حجاز و غیرهما سفرها نموده با قبایل عرب مجالستها فرموده و هشتاد سال عمر کرده

شیخ ابو یعقوب[2] اسحق از مشایخ کبار و فضلای عالی مقدار و سالکی ریاضت شعار بوده بوده و در زمان مقتفی بالله خلیفه از جهان ارتحال فرموده

ابو اسحق[3] ابراهیم صاحب مقامات عالیه بوده گویند هنوز بحدّ بلوغ نرسیده جامع علوم شرعی و دینی گشته چهل و چهار کتاب تصنیف کرده از جمله کتابی است در فقه مسمّی بمهذّب در چهار مجلّد سفر بغداد نموده و در خلافت المقتدی بامر الله بوده

(پس از فیروزآباد گذشته آمدم ببلوک خواجهٔ)

خواجهٔ[4] بلوکی است بمسافت دوازده فرسنگ و نیم از شیراز دور مایل بسمت جنوب آن آبش از رودخانه حاصلش غلّه و برنج مردمش رعیّت پیشه از خواجهٔ گذشته از راه تنگ[5] زنجیران آمدم تا بکوار و تفصیل بلوک کوار را سابقاً ذکر نموده ام پس از کوار صحیحاً سالماً وارد شیراز گردیدم الحمد لله ربّ العالمین

این بود شرح مسافرت دفعهٔ ثانی فقیر در سنه یکهزار و سیصد و هفت هجری

اکنون که شهر صفر المظفّر سنه یکهزار و سیصد و یازده هجری است باید برحسب فرمان قضا توامان بندگان ثریّا مکان امیر کامیاب فلک جناب زیبنده مسند برتری و اجلال فرازنده لوای سروری و کمال صاحب مکارم

اخلاق

---

[1] محمّد بن یعقوب نشو و نمایش فیروزآباد و مولدش کارزین است که قریه ایست از قرای فارس در سنه هشتصد و هفده وفات یافته قبرش گویند در یمن میباشد منه

[2] شیخ ابو یعقوب در سنه پانصد و سی و دو از این جهان رحلت نمود منه

[3] ابو اسحق در سنه چهارصد و هفتاد و نه هجری وفات نمود در مدینة الاسلام بغداد مدفون است منه

[4] خواجهٔ حرف دوم واو معدوله و همزه بعد از جیم و هاء مکتوب که در تلفّظ یا بود منه

[5] تنگ زنجیران تنگی است میان خاک خواجهٔ و کوار منه

اخلاق و معروف ممالک آفاق حضرت اجلّ اکرم آقای نظام السلطنه صاحب اختیار مملکت فارس ادام الله تعالی مجده بروم بسمت مرودشت از جهت برداشتن نقشه تخت جمشید و امکنه دیگر که در اوّل کتاب مفصّلا مشروح داشتم

مقارن اینکه اسباب خود را جمع آوری نموده مصمّم حرکت بودم قضیّهٔ واقع شد و اسباب نشاط و انبساطی بجهت اهالی فارس روی داد که بودن در شیراز خالی از تماشا و عبرت نبود لهذا چند روزی توقّف نمودم پس از انقضاء آن قضیّه حرکت کرده با ماکنی که مأمور بودم روانه شدم بتفصیلی که انشاء الله تعالی ذکر خواهد شد

(قضیّه واقعهٔ گرفتار شدن رضاخان عرب بود و کشته شدنش) اگرچه ذکر این وقایع ربطی با مطالب این کتاب ندارد ولی از بابت تشکّر این امر بزرگ یعنی رفع شرّ رضاخان نامرحوم را که آن روان پیکر فتح و کامکاری و پیکر شخص نصرت و جهانداری از سر اهالی فارس بلکه از ایران فرمود مناسب دیدم که شمّهٔ از آن بنگارش در آورم

رضاخان یکی از سرکردگان طایفه عرب کُتی[1] بود صاحب قبیله و حشم چندی بنای شرارت و فساد را گذارده بود دو سه مرتبه او را دستگیر نموده آوردند تهدید[2] کردند و رها نمودند باز دست از طغیان برنداشت فقره دیگر بچنگش آورده در محبسش زنجیر نمودند نیمه شبی بعض از خویشان وی از پشت بام زنجیرخانه بریسمانی او را بالا کشیده و امیر زنجیرخانه را مقتول ساختند و گریختند تا سال گذشته بر فساد و شرارت افزوده هنگامهٔ برپا نمود که خارج از تحریر است (اجمالاً) گرورها اموال مردم و مال التّجاره و قافله را غارت میکرد و چنان آتش فتنهٔ مشتعل نمود که دودش چشمه خورشید را تیره ساخت بسازنهای مردم را که بزور میبرد و رحم نمی آورد و میکرد آنچه میکرد سال گذشته از جانب حکومت

[1] کُتی بضمّ کاف عربی و کسر تاء قرشت بیاء حطّی زده نام قبیلهٔ از اعراب فارس است که سرحد و گرمسیر را ملازم اند و آنها را کوتی یعنی بزیادتی واو بعد از حرف اول نیز گویند منه

[2] تهدید مصدر باب تفعیل بمعنی ترسانیدن منه

سابقه لشکر و قشون با توپ تعاقبش نهاده که او را قلع و قمع کنند و دفع شرّش را از سر مسلمانان بنمایند مدّتی مدید در بیابانها دنبالش بودند بدست نمی آمد آخر بسمت کرمان و بندر عبّاس گریخت حتّی اینکه از کرمان هم قشونی با توپ او را عقب نمود سودی نبخشید

تا در این اوقات که زمام حکمرانی فارس بکف کفایت حضرت اجلّ اکرم اعظم آقای نظام السّلطنه ادام الله ایّام حکومته افتاد چندی متعرّض او نشده تا اینکه خاطر جمعی حاصل نمود از جاهای بعید کم کم آمد قریب بده بید[1] آنجا توقّف کرد بندگان حضرت مستطاب اجلّ اکرم مخفی از همه کس نوّاب مهدیقلی میرزای سهام الملک را فرستاده با یک عراده[2] توپ بآن جانب شبی قریب بطلوع صبح بیک شلّیک[3] توپ برج و باروی او را خراب کرده و سواران چند هم تعیین فرموده بودند که در آن وقت معین وارد آن سرزمین شدند با تفنگ شلّیک نمودند از حسن اتفاقات رضاخان در برجی بوده که توپ را بآن بسته بودند زخمی باو رسیده با حال مجروح سوار شده فرار اختیار کرد سواران از عقبش تاخته سرش را از بدن جدا نموده آوردند علی نقی خان پسر عموی رضاخان که آنهم یاغی بود کشته گردید پسرهای رضاخان و زنها و کسانش را اسیر کرده با سر نامبارکش وارد شیراز ساختند برادرش که کوهی نام دارد و گریخته بود چون چنین دید بپای خود با قرآنی آمده پناه بارد و آورد تا سرانجامش چه شود اهالی شیراز و سایر قصبه جات و دهات از اعلی و ادنی رجالاً نساءً صغیراً کبیراً همه آسوده حال بدعا گوئی وجود مسعود بندگان حضرت اجلّ اکرم مشغول گردیدند

قضیّهٔ دیگر مقارن قضیّه مذکوره واقع گردید و آن این است که سابقاً شخصی بود از طایفه ابیوردی[4] و پنجه علی نام داشت آن نیز در شرارت تالی رضاخان مذکور بود

---

[1] ده بید اسم جائی است قریب بشیراز از توابع آن است منه

[2] عراده بروزن قرابه این اصح است چو که در آن گفتگوها نموده بعضی همزه بجای عین بعضی با موحده بجای دال نویسند و بعضی را آن را تشدید دهند پس از تفحّص معلوم گردید که اصح همان است که مذکور شد منه

[3] شلّیک بکسر اوّل و تشدید حرف ثانی معروف است و شلّک بحذف یا نیز صحیح است و آن ترکی است منه

[4] ابیوردی طایفه هستند که از خراسان آمده در فارس سکونت دارند شهر ابیورد معروف است و از ایران است منه

بلکه بدتر مدتهاست مرده است سه پسر از او بجای مانده آنها هم بنای فساد و دزدی را گذارده
بودند و بسبب اینکه صاحب طایفه و ئیل و حشم بودند گرفتنشان خیلی دشوار بود از آنجا که
کوکب اقبال این آفتاب چرخ سروری همیشه اوج سعادت را صاعد است حکم محکم از جانب
بندگانش شرف صدور یافت که **آقا بابا خان** پسر محمد یوسف خان فیلی که یکی از
مردهای باکفایتست و سالهاست خدمتهای نمایان بدیوان اعلی کرده برود پسرهای
پنجه علی را گرفته بیاورد مشار الیه از سمت خرامه[1] و سروستان رفته اردوی خود را در تنگ
مشهور بقشقه[2] که راهی بیراه است عبور داده صبحگاهی بر آن قوم شریر یورش آورده پسرهای
پنجه علی با بعض دیگر را دستگیر نموده بشیراز آورد الحال محبوسند تا چه حکم درباره آنها شود
خان مشار الیه بواسطه حسن خدمات و کفایتی که دارد بدرجه سرهنگی مفتخر و سرافراز گردیده
قضیهٔ دیگر نیز مقارن این احوال وقوع یافت طراری دیگر که شکر نام دارد و سالها
بدزدی و شرارت معروفست بسا که حکام فارس در طلبش بوده بچنگ نمی آمد آن را نیز
بیمن اقبال گرفته بدربار معدلت آثار آوردند وی هم محبوس است
(غرض) سرکشی در همه فارس بنقد نیست راهها مأمون قوافل در نهایت آسودگی
ذهاب و ایاب دارند و بر وجود مبارک بندگان حضرت اجل اعظم صاحب اختیار
مملکت فارس دعا گویند و رافت و رحمت این وجود مبارک منحصر باین نیست که
مسالک را از خس و خار وجود اشرار پاک ساخت و راهها را از تصرف ارباب بغی[3]
و اصحاب طغیان بیرون نمود بلکه بازخاص[4] سعر[5] اجناس نیز همت میگمارد و رفاه حال
مسلمانان را منظور نظر میدارد چند سال است که بواسطه ملخ خوارگی نرخ غله جات ترقی
کلی نموده اهالی فارس بعسرت و تنگی میگذرانیدند لهذا باندیشه صافی و جهد وافی فرمان

[1] خرامه بکسر اول قصبه ایست زکربال فارس و این قصبه در سمت شرقی شیراز واقع شده بمسافت چهارده فرسخ تقریبا منه

[2] قشقه بفتح قاف و شین ساکنه ایضا قاف مفتوحه و ها در آخر مستعمل میشود منه

[3] بغی بفتح اول نافرمانی و بمعنی سرکشی نیز آمده منه

[4] ازخاص بکسر همزه ارزان گردانیدن چیزی را گویند منه

[5] سعر بکسر اول بمعنی نرخ است منه

قضا جریان از بندکان حضرتش جاری شد که از بنادر و اطراف کندم خریداری نموده
حمل بشیراز نمایند مدتی دراین امر سعی بلیغ فرموده باندک زمانی کوه ها کندم اندوخته ولیکن
صورت این مطلب چون در پرده خفا بود هرکس ظنی میبرد و هرخام طمعی هوسی میپخت
پس یکرتبه جماعت نان وارا که بی انصاف ترین اصناف اند حاضر ساخته مقرر فرمود
که بعد ازاین همه روز جنس از انبار مخصوص مأخوذ داشته نان پخته بنرخ معینی بردم دهند وازاین
شیوه تجاوز ننمایند وتخلف هم نورزند ازآنجاکه زر و مال در نظر همتش از رمال[1] پست تر است
قیمت کندم را از انچه وارد شده بود قدری کمتر محسوب داشته وضرر آن را خود متحمل گردید
حاجی محمد حسین معروف بتجویلدار که مرد باوجود خداشناس متدینی است برجماعت نانوا نخاسا
ساخته تا متکفل این امر گردد و تقلبی از انجماعت بظهور نرسد (اکنون) الحمدلله والمنه بواسطه وجود
نان آب حیات درکام خشک لبان بادیه ممات جاری شده رعایا و برایا[2] درمهاد[3] اسود
بربستر راحت واستراحت غنوده اند و مملکت فارس از حالت انقلاب وانقشاش بمقام امن
وامان وانضباط وانتظام است **نصیحت** اشعار بانگر برای این بود که
امرا وحکام بدانند که رعایا بجای فرزندان ایشان خواهند بود و رعایت درحق انها از
واجبات ملتی وملکی است (نیز بدانند) که امیر یا حاکم تا برقاعده عدل و تدبیر ملک
مطلع نباشد معاونت بروجه عدالت او را میسر نخواهد شد (نیز بدانند) که چون زمام
مصالح انام بکف کفایت حاکمی مدبر باشد هرگاه دست جور را بندد و پای عدل را بگشاید
و برعایت حال رعایا کراید علاوه براینکه انواع میامن[4] و برکات نقاط ربه عباد میرسد نفع
راجع بخود ش خواهد بود که در اخبار وارد است بساعت عدل پادشاه یا حاکم را چون من
طاعت سنجند با شصت سال عبادت برابر است درخبری دیگر دیدم که فرموده راجع ترا است

والسلام علی من اتبع الهدی

---

[1] رمال بکسر اول جمع رمل بفتح است که بمعنی ریگ است منه
[2] برایا جمع بریه میباشد که بمعنی خلق وافریدگان است منه
[3] مهاد بروزن کتاب کاهواره وبستر است جمع آن امهد است منه
[4] میامن جمع میمنت است که بمعنی برکت وسعادت باشد منه

بسم الله الرحمن الرحیم

امّا بعد[1] بتاریخ شهر ربیع الاول سنه یکهزار و سیصد و یازده هجری که کوکب فروزان دولت و اقبال حضرت اجلّ اکرم اعظم صاحب اختیار فارس از افق عزّت و اُبّهت[2] ساطع و لامع بود این اقلّ سادات فرصت شیرازی برحسب فرمان قضا توامان بندگانش از دار العلم شیراز حرکت نموده برای امکنهٔ که مامورم به برداشتن نقشهٔ آنها از دروازه[3] اصفهان که در سمت شمال شرقی شیراز واقع است بیرون رفته از تنگ[4] الله اکبر بمقدار دو فرسنگ گذشته بباجگاه رسیدم (باجگاه) کاروانسرائی است بسیار بزرگ از بناهای سلاطین صفویّه در زمان سلطنت و جهانبانی خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار نوّر الله مضجعه ولد ارجمندش مرحوم حسینعلی میرزا فرمانفرمای مملکت فارس آن سرای خراب را مرمّت درستی نموده بنقد باز روی بویرانی نهاده در عمارتش تقصیر میکنند در چنین مکانی که بهر شب و روزی اقلاً پانصد نفر از قوافل ذهاب و ایاب دارند خوب است همیشه آبادش دارند بالجمله در جنب کاروانسرا چشمه ایست جاری آب قلیلی دارد بسیار خوشگوار و اطراف آن صحرای بسیار وسیعی است ولی بسبب کم آبی لم یزرع افتاده بهر حال از آنجا گذشته بمقدار سه فرسنگ تقریباً آمده بزرقان رسیدم

زرقان[5] قصبه ایست میان مشرق و شمال شیراز بمسافت مذکور و آن قصبه در دامنهٔ کوه بسیار مرتفعی واقع شده است بدرزا قرب دو هزار خانه دارد مخلوقش را تقریباً دوازده هزار نفر گویند باغستان چندانی ندارد درخت رزش بسیار است مردمان آن اکثر صاحب مال اند و کارخانهای جولائی[6] متعدّد دارد و بر بالای کوهی که قصبه در دامان آنست جلگهای وسیع است و در بعض از جاهای آن جلگه آثار عمارات و ابنیهٔ قدیمه

---

[1] امّا بعد گویند در اصل مهما یکن من شیء بعد الحمد و الصلوة بوده کلمهٔ امّا را در موضع اسم و فعلی که مهما و یکن باشد گذارده اند و مضاف الیه را هم حذف نموده اند و کلمهٔ امّا بعد را هم فصل الخطاب نامند منه

[2] اُبّهت بضمّ اوّل و تشدید بای موحّده مفتوحه و فتح هاء بمعنی بزرگی و عظمت است منه

[3] دروازه اصفهان را سابقاً دروازه استخر میگفته اند منه

[4] تنگ الله اکبر طاقی است بمقدار دو سه میدان دور از شهر میان دو کوه که از زیر آن ذهاب و ایاب مردم میشود و بر بالای آن در اطاقی قرآن بزرگی نهاده آن را قرآن هفده من نامند و چشمهٔ رکناباد در آن حوالی جاری است منه

[5] زرقان معرب زرکان است گویند کان زر داشته منه

[6] جولائی یعنی بافندگی و مقصود [illegible]

مشهود است

مشهود است ولی بکلّی خراب و ناچیز است وقتی دیده‌ام که نگاشته بودند آن بناها ازکشاسب بوده و چند دخمه نیز در عقب آن کوه است و شکار آن کوه بحساب است (از غرایب آنجاست) قنات جمشیدی که قریب بقصبه است ممرآبی که در آنست بمقدار چهار فرسخ کشادگی دارد بقدر پنج یا شش ذرع ارتفاع آن ممر است مثل بازار همه طاق زده‌اند دو سه نفر سوار با نیزه میتوانند بالمثال در آن قنات راه پیمایند مزار

سیّد عمادالدّین[1] پسیمی شیرازی در آنجاست و زیارتگاه است

جناب ملّا عبد اللّه الملقّب بفاضل از اهل آن قصبه است سالها در شیراز توطّن دارد در فنون عربیه و اخبار و احادیث اهل بیت علیهم السّلام عمری مصروف داشته و از فن حکمت الهیّه نیز بهرهٔ کامل حاصل نموده الحال کاهی بتدریس آن فن اوقات میگذراند گذشته ازاین منابر وعظ را محقّقی است بی بدیل و مدقّقی بی عدیل و خطّ شکسته بنهایت درستی وخوبی مینویسد ایضاً کاه کاه شعری میفرماید این رباعی را از اشیان یادداشم

هستی چو بخود هست و نمیگردد نیست	پس حق خود اوست ورنه دیگر حق چیست
از حال عدم میرسی از ماهیّت	کاین هر دو بوهم تست در وهم مایست

حشمت نام نامیش میرزا حاجی بابا جنابش نیز از آن قصبه است از اوان شباب تاکنون در شیراز متوقف است و مدّتها در علوم ادبیّه و حکمت الهیّه رنجی برده و کنجی آورده و در انشا نیز قدرتی تمام و قوّتی مالا کلام دارد بنگارش خطّ شکسته مسلّم اساتید اهل زمان بلکه منحصر در ایران است اکثر امرا و عظام صحبتش را راغب و مناقبش را طالبند از زمان حکومت غفران مآب نوّاب سلطان اویس میرزای معتمد الدّوله[2] شیراز منشی گری اختصاص و محرمیّتی خاص داشت بالجمله شعر را نیکو گوید بعضی را فقیر بخاطر دارد این است

[1] سیّد عمادالدّین در سنه هشتصد و سی هفت هجری شهادت یافته

[2] معتمد الدوله ولد ارشد مرحمت و غفران پناه جنت آرامگاه نواب فرهاد میرزا حاجی معتمد الدوله بود و در شیراز چندی حکومت داشت پس از مراجعت بدار الخلافه طهران در حدود سنه یکهزار و سیصد و شصت رحمت حق پیوست

دلبر دشمن نواز بر سر ناز است
جان بکف عاشقان ز بهر نیاز است
پیکر محمود خاک گشت و هنوزش
دیده بگردش بجستجوی ایاز است[۲]

وله

من و صحن چمن امروز و گل و مطرب و می
هم بفردا کرمش هست ز عصیانم بیش
زاهد از کوچهٔ ما بگذر و افسانه مگوی
که ز غوغای سگان باک ندارد درویش
واعظ و سبحه و مسجد من و دیر و زنار
تا در آخر چه شود کار و چه آید در پیش

(خلاصه) از زرقان مقدار دو فرسنگ گذشته رسیدم به پل خان[۱] این پل بسیار مرتفعی است دو دهنه طاق دارد رودخانه که از کامفیروز[۲] و بیضا[۳] میآید از زیر آن پل عبور مینماید میرود تا بندامیر وغیره که ذکر آن بعدها در این کتاب خواهد آمد و این پل خان اوّل خاک مرودشت[۴] است از پل مذکور بمقدار دو فرسنگ دیگر آمده بتخت جمشید رسیدم که آن تخت در بلوک مرودشت واقع شده است

مرودشت بلوکیست سردسیر جلگه اش وسیع و آن در میان مشرق و شمال شیراز واقع شده بمسافتی که مذکور گردید حاصلش غلّه و برنج است طول خاک آن اکنون مقدار هشت فرسخ مشتمل بر سی و شش پارچه ملک و آبش از رودخانه ایست که از طرف سیوند می آید و از آنجا میرود نزدیک پل خان مذکور با رودخانه کامفیروز متصل میشود پس از بندامیر میگذرد چنانچه مذکور شد اراضی مرودشت در سابق همه شهر استخر بوده بلکه از بدو صحرای خفرک تا ناحیه رامجرد[۵] همه را استخر مینامیده اند و گویند چهارده فرسنگ طول آن شهر بوده و عرضش ده فرسخ و سالهای دراز دار الملک ملوک ایران بوده است بعض از اهل تاریخ نوشته اند که شهر استخر را ابتداءً کیومرس ساخته بعض دیگر گویند پسرش استخر نام بنا نهاده پس از آن هوشنگ بر آن

[۱] پل خان میگویند این پل را امام قلیخان بیگلربیگی فارس در ایام سلطنت شاه عباس ماضی ساخته و این امام قلیخان در شیراز هم مدرسه معروف بمدرسه خان را نیز بنا نهاده منه

[۲] کامفیروز بلوکی است در فارس در سمت شمال غربی شیراز و سردسیر است سابقاً شهری بوده از بناهای فیروز شاه جد انوشیروان منه

[۳] بیضا بلوکی است در فارس سردسیر در طرف شمال شیراز منه

[۴] مرودشت و مردشت هر دو صحیح است منه

[۵] رامجرد نیز بلوکی است از فارس در سمت شمال آن منه

[۲] قصه زلفت بشب تمام نگردد زانکه شبان کوته است و قصه دراز است

عمارت کرده سپس جمشید باتمام رسانیده (جلوس جمشید را دو هزار و چهار صد و نوزده سال بعد از هبوط آدم نوشته اند) و تخت جمشید را بانگلیسی (پرسی پولیس[1]) گویند از رسوم و اطلال و بیوت و اساطین[2] آن ظاهر است که در ربع مسکون کمتر سرائی باین اتقان و احکام بوده عقول از مشاهدهٔ آن حیران اند خدای لایزال شاهد حال است که قلم بتوصیف آن از تحریر عاجز میماند تا کسی آن سرای را نه بیند نمیداند که چه کارها کرده اند و چه بناها گذارده اند این فقیر مدّت هفت شبانه روز در آنجا متوقّف بودم بقدر امکان چند نقشه از آن بناها برداشتم و شمّهٔ از اوضاع آنجا نگاشتم که مذکور خواهد شد

اَقَمْنا بِها یَوْماً وَ یَوْماً وَ ثالِثاً[3]		وَ یَوْماً لَهُ یَوْمُ التَّرَحُّلِ خامِسٌ	

ابتداء باید دانست که تخت جمشید در جوار کوهی است که در سمت شرقی مرودشت واقع است و دامنه آنکوه منبسط و پهن است و بمقداری که محیط بر عرصه گاه تخت جمشید است بترکیب نیمدایره است و اهالی آنجا آن کوه را کوه رحمت می نامند (وضع عرصه گاه تخت جمشید که بنای عمارات بر روی آن است) وضع آن را درست تشریح مینمایم بجهت دریافت اشخاصی که ندیده اند محجوب نماند که بمقدار دویست و نود ذرع دور از آن کوه سدّهٔ کشیده اند بارتفاع ده ذرع تقریباً و در طرف یمین و یسار هم سدّهٔ بسته اند ارتفاع سدّه دو طرف نیز ده ذرع است ولی آن سدّه ها رو بکوه که میرود ارتفاعش کم میشود که بیک ذرع و کمتر میرسد و جهتش معلوم است که آن بواسطهٔ سرازیری زمین و دامان کوه است و سنگهای دیوار سدّه خیلی بزرگ است بعضی دو ذرع عرض و طول دارند بعضی بیشتر بعضی کمتر مختلفاً بالجمله پس از کشیدن آن سدّه ها پشت آنها را تا برسد بدامنه کوه از خاک و سنگ انباشته اند و چون صفّهٔ آن را

پرسی پولیس بکسر بار سه نقطه و رار مهمله ساکنه و سین مهمله مکسوره و یار تحتانیه ساکنه و ضم بار سه نقطه و سکون واو و کسر لام و یار مثنّاة تحتانیه ساکنه و سین مهمله ساکنه است و واو وی که حرف ششم است در تلفظ باید ظاهر نشود مگر باشمام صورت رقم آن در انگلیسی این است

PERSE POLIS

منه

[2] اساطین بفتح اول جمع اسطوانه بضم اول است که ستون باشد منه

[3] اقمنا بها الخ یعنی اقامت کردیم در آن سرا و ایوان یک روز و یک روز دیگر و سیّم روز و روزی که مر آن روز را روز کوچ کردن روز پنجم بود بعبارة اخری یعنی سه روز و چهار روز دیگر که مجموع هفت روز میشود و اگر روز ترحّل را هم حساب نمایند هشت روز میشود این شعر از ابی نواس است منه

مسطح نموده اند بلی بعض از قطعات آن عرصه بلند تر و بعضی پست تر است و همه آن اراضی بیک میزان نیست مثلاً عمارتهائی که در آن عرصه بنیاد نهاده اند بعضی در بلندی واقع شده بعضی در پستی و سببش این است که هر کجا بلندی است قطعه کوهی بوده بجهت سختی آن مجبوراً تن در داده بر روی همان عمارت ساخته اند چون این مطالب دانسته شد میگوئیم که آن پسته ها و دیوارها که از سه جانب کشیده شده مساوی و بیک میزان نیستند بعض جاها مُوَرَّب[1] بعض جاها مُدَرَّج[2] بعض جاها فی الجمله بلند تر بعض جاها کوتاه تر بتفاوتست چنانچه از نقشهٔ آتیه معلوم خواهد شد (آما پله آن عرصه کاه) دور پسته پله در جلو آن صفهٔ پسته اند مایل بطرف جنوب آن سده که از آن پله ها[3] میروند و تفصیلش بعد ازاین خواهد آمد چون این مطلب هم دانسته آمد گوئیم که عرصه کاه مذکور طولش از شمال بجنوب چهار صد و هفتاد ذرع است (۴۷۰) و عرض آن را مذکور نمودیم که دویست و نود ذرع است (۲۹۰) این مطلب هم که گفته شد نیز گوئیم که بر روی آن صفهٔ و عرصه کاه جابجا سلاطین متعدده در ازمنهٔ مختلفه عمارات عالیه غریبه بنیاد نهاده اند که اکنون آن آثار آنها باقی است و تفصیل آنها مسطور خواهد شد و آن عمارات که در آن عرصه کاه واقع شده مشرف اند بتمام دشت مرو دشت که همه صحرا در مدّ نظر است و آن دشت بوصفی واقع شده که از اختلاف هوا مصون و محفوظ است شخصی که در آنجا میرود کمال فرح و انبساط را پیدا مینماید و عجب است که پس از چند هزار کو نه انقلابات بازار کان آن عمارات برقرار مانده (مخلص[4]) وضع بستن سده های مذکوره را و طرح عمارات آن عرصه را بقانون مهندسی نقشه برداشتم

در ورقهٔ به مژه شانزده (۱۶)

[1] مُوَرَّب بصیغه مفعول یعنی محرّف و کج است که ضد راست باشد

[2] مُدَرَّج بتشدید حرف سیم بصیغه مفعول باصطلاح اهل هیأت و هندسه جسم پایه پایه و درجه بدرجه را گویند

[3] دو تا بفتح اول و تشدید ثانی یعنی ریگستان هموار و زمین هموار است و همین مراد است

[4] مخلص بفتح اول است

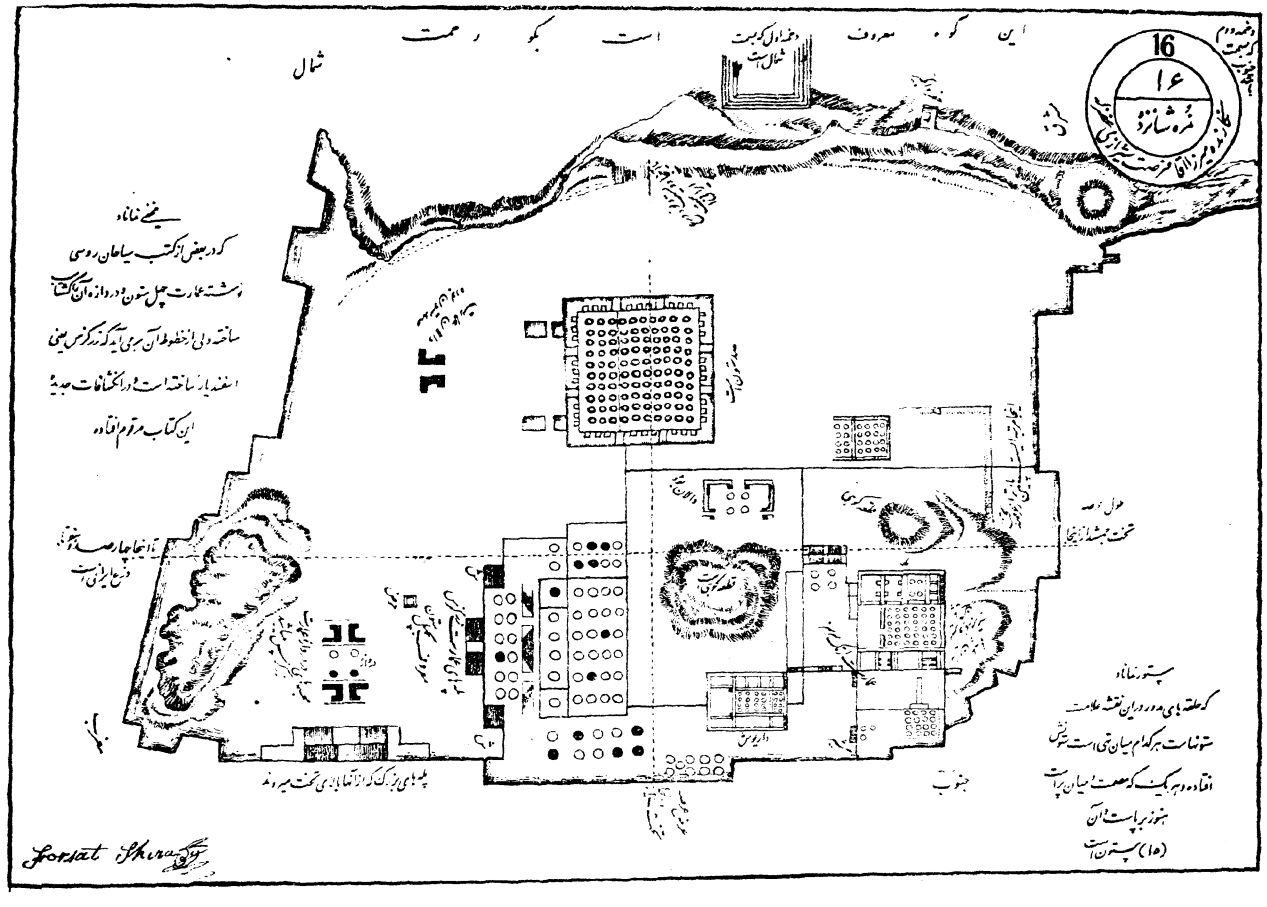

این کوه معروف است بکوه رحمت
شمال
دخمه اول که بسمت شمال است
دخمه دوم که بسمت جنوب است
16
۱۶
نمره شانزده
مخفی نماناد
که در بعض از کتب سیاحان روسی
نوشته عمارت چهل ستون و دروازه آن را گشتاسب
ساخته ولی از خطوط آن بر می آید که زرکزس یعنی
اسفندیار ساخته است و در اکتشافات جدیده
این کتاب مرقوم افتاده
تا اینجا چهارصد و هفتاد ذرع ایرانی است
طول عرصه تخت جمشید از اینجا
پله های بزرگ که از آنها بالای تخت میروند
داریوش
جنوب
مغرب
مستور نماناد
که حلقه های مدور در این نقشه علامت
ستونهاست هر کدام میان تهی است ستونش
افتاده و هر یک که مصمت و میان پر است
هنوز برپاست و آن
(۱۵) ستون است
Forsat Shiraz

پیش از این مرقوم شد که غرض ما از نقشه قبل نمودن شکل بستن سدّه‌ها و طرح بنای عمارات آن عرصه گاه بود و اگرچه بعض شالودهای آن ابنیه[1] در زیر خاک رفته و بعضی منمحی[2] و نابود گردیده ولی فقیر بدقّت نظر ملاحظه نموده طرح ریزی آن را بر وجه اتمّ کشیدم تا معلوم شود که بنای اوّل آن عمارات بر چه وضع بوده و طرح آنها را چه طور ریخته بوده اند لهذا طرح ریزی آن آثار را تماماً در ورقه گذشته ساختم و گذشت

الحال میگوئیم که چون وضع جلگه و عرصه گاه تخت جمشید و طرح ریزی عماراتی که در آنجاست معلوم شد میباید نقشه دیگر از آن سدّه‌ها و عمارات روی آن عرصه گاه بطریق دورنما[3] در ورقهٔ بر داریم همچنین نقشه دو دخمه[4] را که در کوه بالای سر تخت جمشید است در آن ورقه بنمائیم و بعدها نقشه هر یک از عمارات تخت جمشید را که بالنّسبه آباد تر و بعض از جدار آن که برقرار است در ورقهٔ علیحده مرقوم داریم و تفصیل آنها را نیز بنگاریم

کنون مقصود ما برداشتن نقشه تمام تخت جمشید است بطریق دورنما التوفیق بالله تعالی

(نکتهٔ فی المناظر[5] والمرایا)

بر اهل خبرت این مطلب واضح و لایح است که ما اگر بخواهیم نقشه تمام عمارات عرصه گاه تخت را بکشیم یا میباید که در جلو تخت یعنی در صحرا نشسته نقشه برداشت یا اینکه بر بالای کوه رفته این عمل را نمود (در صورت اوّل) که در صحرا بنشینیم از دو حال بیرون نخواهد بود[2] یا باید دور رفت پس اگر نزدیک برویم دیوار سدّه مانع از دیدن روی عرصه تخت و عمارات آن خواهد بود و اگر دور برویم بهر مسافتی که باشد سرتاپای عمارات بالتّمام مرئی نمی شود و نمایش ندارد (در صورت دوّم) که بالای کوه برویم و مشرف بر تمام جلگه تخت شویم همه عمارات و آن عرصه گاه را مدّ نظر ادراک میکند ولیکن سدّه

ابنیه جمع بناء است بمعنی سرای و در است منه

[2] منمحی بصیغه فاعل پیش از این گذشت که بمعنی پاک و نابود است منه

[3] دورنما باصطلاح نقاشان این است که صورت شخصی یا عمارتی یا درختی یا غیر ذلک را از دور نقشه بردارند یعنی بهمان خردی و کوچکی و عدم وضوح ارکان مرئی نقشه برداشته شود چنانچه اجزاء آن مرئی را استبصار نمیتوان کرد در نقشه نیز مستبصر نشود منه

[4] دخمه گذشت که مقبره را گویند منه

[5] مناظر و مرایا نام علمی است در ابصار و رؤیت و در آن مباحث و مسائلی است و کتبی چند در این علم مدوّن نموده اند اینجا مقام و گنجایش ذکر آن نیست منه

[2] یا باید نزدیک سدّه نشست و نقشه برداشت صح

و دیوار

و دیوار جلو تخت دیده نمی شود همچنین دخمه ها در پشت سر واقع میکردند لهذا آن سدّه ها و دخمه ها محروم از برداشتن نقشه خواهند بود بناءً علی هذا نقشه اجمال تمام تخت جمشید را باین قاعده برمیداریم که فرض میکنیم در جلو تخت بهزار قدم فاصله دور هستیم و در آنجا تقدیراً یک منجنیق[1] که صد ذرع ارتفاع داشته باشد برپاست و ما بر بالای آن رفته تمام آن عرصه گاه و سدّه جلو را بنظر در آورده نقشه برمیداریم (یا اینکه) بالفرض والتقدیر خیال میکنیم که مانند طایری پرواز کرده بمقدار صد ذرع از زمین رو بهوا اوج میگیریم و مشرف بر تمام تخت جمشید از جلگه و عمارات و دیوار جلو آن میشویم و آنها را بنظر در آورده نقشه برمیداریم این طور نقشه برای این است که بر ناظرین درست معلوم گردد و این فقیر خود مخترع این وضع نقشه نیستم بلکه اساتید این فن از شهرها و خانها بهمین طرز نقشه برمیدارند حتی در فرنگستان خیلی متداول است مثلاً اگر بخواهند از خانه و سرائی نقشه گیرند که جُدران و فضای آن نمایان باشد بطریق مذکور پیش آیند و از روی قاعده و برهان این عمل را نمایند و این قسم نقشه را بزبان انگلیسی بیرد ز آی وی یو[2] (BIRD'S—EYE VIEW.) می نامند یعنی چشم انداز طایر و اینگونه نقشه در غایت اشکال است زیرا که شخص نقشه کش باید در زمین آنچنان نقشه بردارد مثل اینکه در هوا رفته و نقشه برداشته که فرضاً و تقدیراً اگر کسی بهوا اوج گیرد وضع عمارت وغیره را از حیث قرب و بعد و عظم[3] جثه و صغر[4] آن بطوری مشاهده کند که نقشه آنرا مشاهده نموده و ذکر این مطالب برای این بود که دانایان علم مناظر و مرایا براین طرز نقشه ایراد نکنند بالجمله نقشه تمام عرصه تخت جمشید و عمارات و سدّه و دخمه آنرا برداشتم بنمره هفده (۱۷)

فصل

[1] منجنیق سنگ آلتی است که در آن نهاده پرتاب میکردند اما در این زمان منجنیق بچهار پایه گویند که از چوب سازند و بسیار مرتفع است بالای آن رفته مرتبت عمارات وغیر آن را مینمایند و اینجا همین مقصود است منه

[2] بیرد ز آی وی یو بکسر بای ابجد و یای حطی و دال مهمله و زای معجمه این هر سه ساکن و فتح همزه و سکون یای مثناة تحتانیه و کسر واو و سکون یای ایضا و ضم یای ما قبل حرف آخر و واو ساکنه در آخر و در تلفظ باید یای حرف دوم و یای حرف نهم را چندان اشباع نکنند بلکه اشمامی از یای در کلمه بدهند منه

[3] عظم [4] وصغر هر دو بر وزن عنب بمعنی بزرگی و بمعنی خردی است منه

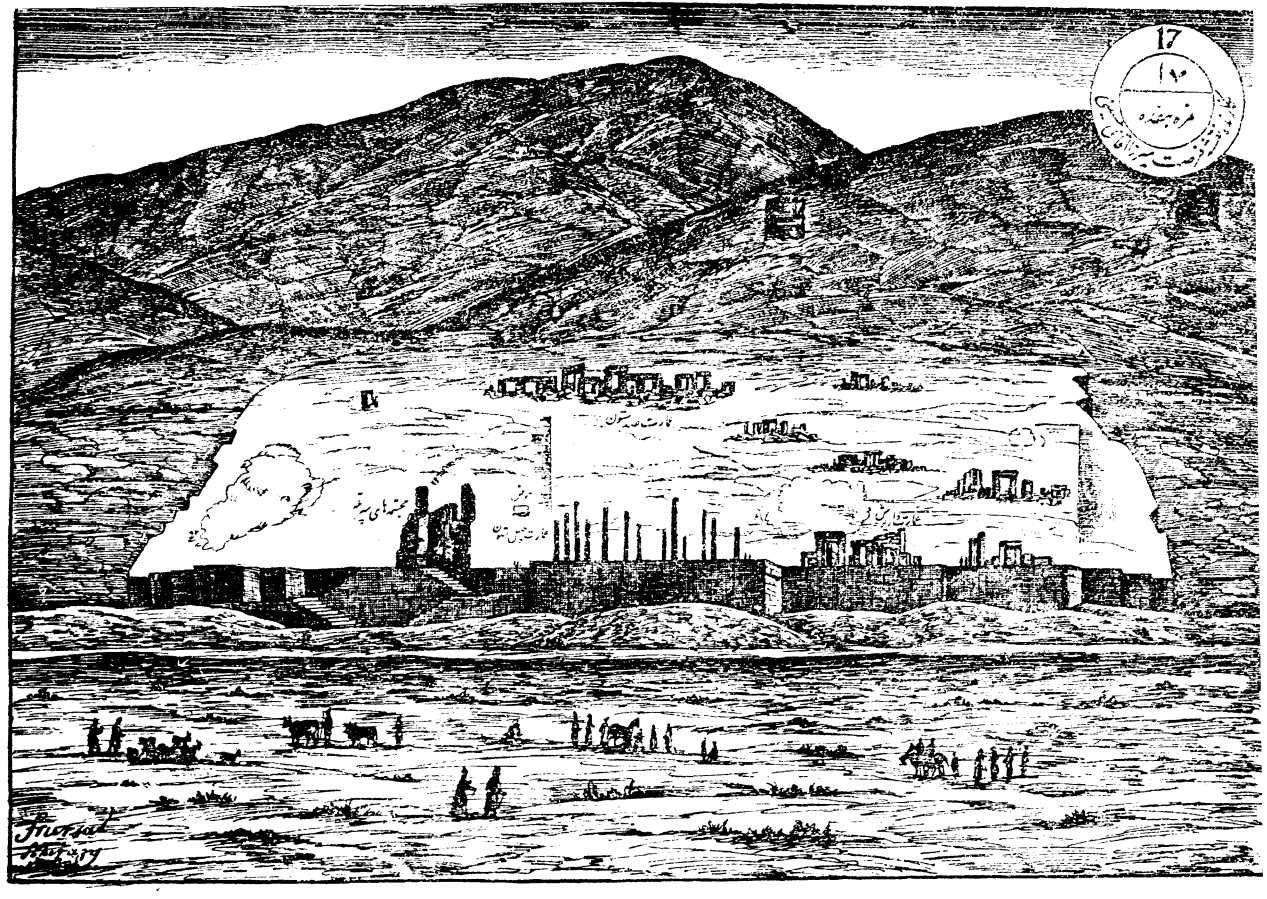

فصل مخفی و مستور نماناد که مطالب مسطوره قبل از این فصل همچنین مطالب بعد از این فصل را که خواهد آمد هنگام مسافرت در عرض راه مرقوم داشته ام ولی آنچه را که در این فصل مینگارم مطالبی است که پس از مراجعت از سفر مرودشت وغیره بدو ماه بدست آورده و دریافت نمودم هرگاه چنانچه این مطالب با مطالب قبل و بعد فی الجمله منافی باشد یعنی آنچه را که در بنای تخت جمشید اعتقاد میکردیم در این فصل خلاف آن ظاهر گردد علتش همان است که گفته شد بهر صورت این فصل را در اینجا درج نموده مزید بر مطالب کتاب مینمایم (سؤال) این فصل چرا در جای دیگر از این کتاب زیاد نشد که در ضمن تفصیل تخت جمشید درج آمد (جواب) در تخت جمشید خطوط بسیار بود نمیتوانستم بخوانم ولاینحل ماند بعد از مراجعت ترجمه آنها را دیده حل مشکل شد پس صواب چنان دیدم که آن را در این جا درج نمایم تا مقدمه باشد برای تفصیل هر یک از عمارات آنجا که دارای خطوط است و این فصل ما را بیدار میکند برای ترجمه آن خطوط بالجمله این فصل مشتمل است بر تنبیهاتی چند

تنبیه در عمارات تخت جمشید وغیره خطوط بسیار منقوش بر احجار است و آن ها را در این زمان خط میخی[1] نامند اوقاتی که در آن اماکن بودم افسوس میداشتم از اینکه ترجمه آن خطوط را نمیدانستم و از اصطلاح آن خط بیخبر بودم پس از مراجعت از سفر روز و شب نهایت جد و جهد را مرعی میداشتم که شاید از اصطلاح آن خط بهره یابم یا ترجمه آن را بدست آرم قضا را یکی از اهالی ایطالیا[2] بعنوان تجارت در شیراز آمده چندی رحل اقامت افکند بتوسط عزیزی ربقه مودتش با فقیر محکم گردید روزی در کتابخانه اش بودم و سیر کتبی که بعضی بانگریزی و برخی بفرانسوی و پاره بخطوط دیگر بود مینمودم

[1] میخی
این خط را که میخی گویند بواسطه ترکیب و رسم الخط آن است که بصورت میخ است و این اسم از مستحدثات است صورت آنرا بعد از این مرقوم خواهیم داشت
منه

[2] ایطالیا
معرب ایتالیاست و آن را باغ اروپا گویند زیرا که هوایش در نهایت اعتدال است در جانب شمال و شمال شرقی و شمال غربی محدود با جبال آلپس است که جدا میسازد آن را از جرمن و سویس و فرانسه و در سایر جوانب محدود است بدریا
منه

تا اینکه بکتابی رسیدم که در آن خطوطی رسم بود که در تخت جمشید دیده بودم (یعنی خط میخی مذکور) چون معلوم نمودم آن کتاب در ترجمه خطوط تخت جمشید وغیره بوده و ذکر اصطلاح آن خط که ترجمه اش را بزبان ایطالیا کرده بودند آن شخص ایطالیائی خود نیز از آن علم خبر داشت از شدت شوق و شعفی که روی داد از جای جسته در دامنش آویختم و خواهش آموختن و شناختن آن خط را نمودم از روی مهربانی انگشت قبول بدیده نهاد مدت پست روز علی التوالی همه روزه سه ساعت از روز زاد در منزل وی رفته فی الجمله اصطلاحی از آن خط آموختم و قدری از آن ترجمه ها اندوختم **پنبه** (در پایان اینکه چگونه خط مسمی بمیخی را دریافت نموده اند) در کتابی که در تنبیه قبل مذکور گردید نوشته بود بخط ایطالیائی مطالبی که ترجمه اش این است اوّلاً باید دانست که بسیار از زبانها است که بمنزله اولاد ند برای یک زبانی که بمنزله پدر است باشل شاخها که از یک تنه درخت بروینده و هر شاخه بیک شکل باشد اگرچه همه از یک کنده رسته باشند (تفصیل این اجمال) غیر از زبان چینی و سریانی و عبری و عربی باقی زبانهای اهل عالم همه در اصل یک زبان بوده (اما زبان چینی) از قدیم الایام بوده همچنین زبان برمی و زبان تبتی که اینها نیز شعبه از زبان چینی اند و ما نمیدانیم که اصل این از کجا بوده همچنین زبان ترکی هم شعبه از زبان تبتی است (اما زبان سریانی) که آن را سیری و ون نیز گویند در اراضی شامات بدان تکلم می نمودند و زمان نوح پیغمبر علیه السلام باین زبان سخن میگفتند (اما زبان عبری) این زبان طایفه بوده که در طرف فرات مکن داشتند و آن در زمان عابر که مشهور بهود علیه السلام است بوده (اما زبان عربی) یعرب پسر قحطان که پسر زاده هود علیه السلام بود عبری را تبدیل بعربی کرده از آن وقت عربی شایع شد پس زبان عبری و عربی هم از یک شجره اند (مؤلف گوید) بعض از دانا

۱ سریانی منسوب است باراضی سوریه که بلاد شام باشد

۲ عبری بکسر اوّل و عبرانی زبان اهل کنعان است و لغت جهودان

۳ برمی بفتح اوّل و سکون ثانی است

۴ سیری و ون بکسر حرف اوّل و حرف سیم و حرف پنجم است

۵ زبان نوح پیغمبر بعضی دلالتش را بکمتر از دو مشصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم گفته اند

۶ فرات بضم اوّل نهریست معروف که از حد و رود کذشته بشام آمده پس بکوفه رسیده و بادجله بغداد یکی شده داخل در دریای فارس میکردد

۷ یعرب کسی است که اوّل تکلم بعربی کرد در مجمع البحرین کوید هو اوّل من تکلم بالعربیه

گفته اند فرق میان عبری و عربی مثل فرق میان عبری و عربی است و لطافتی در این کلام است انتهی
اما زبانهای دیگر که در عالم بوده و هست غیر از مذکورات همه از یک شجره اند (بیان واقع)
اصل اصیل همه زبانها زبان ایرائی[1] بوده که ماخذ اشتقاق ایرا و ایران یکی است و آن را
ایری و آرین نیز گویند و آن زبان ابتدا در وسط آسیا[2] در میان قومی متداول بود و این قوم
زراعت پیشه بودند چون جمعیت انها زیاد شد متفرق شدند هر چند نفری بسمتی از کرهٔ ارض رفته
در انجا ها ساکن شدند و بهمان زبان خود تکلم مینمودند رفته رفته بسبب تغییر آب و هوا و
شدت سرما یا کرما در لهجه تغییراتی بهم رسید همچنین بواسطه کثرت استعمال نیز در لغاتشان تغییر پیدا شد
(اینکه گفتیم بسبب کرما یا سرما تغییر در لغت پیدا شد محل تعجب نباشد) مثلاً بالفرض در لغت
پدر بکسر اول و فتح ثانی تکلم میکردند قومی در سرحد رفتند و سرما دیده بودند در ایام سرما بسبب
سستی که در لهجهٔ انها بهم رسید پدر را پدز بسکون حرف دوم و سوم استعمال نمودند بعد رفته رفته
دال آن هم بتا، بدل شد پتر گفتند چنانچه در زبان لاتین پدر را پاتر گویند و عنقریب ذکر آن خواهد آمد
بالجمله در ازمنهٔ متطاوله زبان آرین که شایع در میان آن طوایف متفرقه بود تغییرات کلی
بهم رسانید و این مطلب هم بدیهی است که تغییر لهجه و لغت در میان آن طوایف مختلف
المسکن البته بر یک طریقه و بر یک نسق نبوده است بلکه در هر طایفه و هر فرقه بکحیثی تغییر
بهم رسیده است (مثلاً) طایفهٔ پدز را پاتر گفتند چنانچه مذکور شد طایفه دیگر که در سرزمین
دیگر مسکن داشتند پدر را بسببی از اسباب رفته رفته پادر گفتند طایفه دیگر فدر یعنی
بجای با، سه نقطه فا، استعمال نمودند همچنین فرقه دیگر پیدر یعنی بعد از حرف اول یا، حطی
افزودند این است که تمام زبانهای عالم اکثر لغاتشان قریب بهم است و بسیار می شود که
در السنهٔ مختلفه لغاتی که مسمای انها یکی باشد یعنی در معنی مشترک باشند در بعض حروف ایضاً

---

[1] ایرائی بکسر همزه اول است منه

[2] آسیا بمد همزه اول و سکون ثانی و فتح ثالث است منه
یکی از تقسیمات خمسه کره است که در مشرق اروپا واقع شده طول او را از مشرق تا مغرب تخمیناً شصت هزار میل نوشته اند و پهنای آن را سه هزار و صد میل غربی آن اروپاست و حدود شمال و جنوب و مشرق آن دریاست و از جمله ولایاتی که در وسط اقلیم آسیا واقع است ایران است که متصل است سمت شمالی آن بحر خزر و ولایت گرجستان که از ایران بوده الحال ضمیمهٔ بلاد روسیه است و طرف شرقی او ولایت کابل و افغانستان و بلوچستان که هم در قدیم جزو بلاد ایران و الان دولت علیحده اند منه

اشتراک دارند مثل همان لغت پدر که در آن را مهمله است در سایر زبانهای غیر فارسی نیز را موجود است (مؤلف گوید) ما در اینجا بجهت سهولت ادراک این معنی در جدولی این مثال را مرقوم میداریم

اسامی زبانها	فارسی	انگلیسی	لاتین	سانسکریت	بنگالی
لغات مشترکه بحرف را	پدر	فدر[1]	پتر[2]	پتیری[3]	پیتر[4]
مشترکه بحرف واو	دو	تو[5]	دو[6]	دوی[7]	دیو[8]
مشترکه بحرف سین و تا	ایستاد	استود[9]	است[10]	است[11]	استن[12]

این محض مثال بود والا از این قبیل بسیار است مثل لغت لب که فارسی است در انگلیسی لیپ[13] گویند و در فرانسه لور[14] که اشتراک در لام دارند انتهی (سؤال) چرا در السنه مختلفه لغاتی یافت میشوند که بمعنی مشترکند ولی در حرفی از حروف اشتراک ندارند مثلاً الاغ که حیوانی است معروف در فارسی خر گویند و بانگریزی اس[15] و بهندی کده[16] قرابتی در تلفظ بیکدیگر ندارند و در حرفی از حروف هم مشترک نیستند و قس علی هذا (جواب) آنچه از این قبیل لغت است شاید مسمای آن اسم در میان آن گروه که اول با هم مجتمع بوده اند نبوده مثلاً آن وقت که اجتماع داشته اند در میان آنها خر یافت نمی شده پس از آنکه از یکدیگر جدا شده و متفرق گردیدند و با مکنه مختلفه رفتند طایفهٔ از آن طوایف آن حیوان را دیده اسمی برای آن وضع کردند و آنرا خر خواندند طایفه دیگر در جائی دیگر نیز آن حیوان را دیده بی خبر از اینکه طایفهٔ اول آن حیوان را خر نامیده اند خودشان اسمی وضع نموده اس گفتند همچنین طوایف دیگر را قیاس بر این نما (سؤال) چه میگوئی در اسمی که مسمای آن در میان آن گروه قبل از تفرق آنها البته بطور یقین بوده مثلاً در این شک نیست که آب که یکی از عناصر است و حیات ایشان بآن بوده

[1] فدر بفتح اول و کسر ثانی است منه
[2] پتر بکسر اول و سکون ثانی و ثالث منه
[3] پتیری بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و کسر حرف چهارم منه
[4] پیتر بکسر اول و سکون ثانی و فتح سوم است و حرف آخر ساکن منه
[5] تو بضم اول و اظهار واو منه
[6] دو همچنین است منه
[7] دوی بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث منه
[8] دیو بکسر اول و ضم ثانی و سکون ثالث منه
[9] استود بکسر اول و ضم سیم و سکون چهارم و پنجم است منه
[10] است بکسر اول و سکون دوم و سیم
[11] است بکسر اول و سکون دوم و فتح سیم منه
[12] استن بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و حرف آخر ساکن منه
[13] لیپ بکسر اول و سکون ثانی و ثالث منه
[14] لور بکسر اول و سکون ثانی و ثالث منه
[15] اس بفتح اول و سکون ثانی منه
[16] کده بفتح اول و کسر ثانی مشدد و ها [illegible]

داشته اند بعد از آنکه متفرق شدند چرا طایفهٔ (آب) و طایفه دیگر (واتر[1]) و طایفه دیگر (پانی[2]) گفتند و اشتراکی در حرف و مشابهتی در تلفظ بیکدیگر ندارند (جواب) آنچه از این قبیل است شاید عمداً تغییر لغت داده باشند مثلاً طایفهٔ آب میگفتند بسبب اسباب خارجه مثل اینکه شخص غریبی در میانشان آمده باشد و آن شخص با آب پانی میگفته آن طایفه هم اقتدا بآن نموده اند یا اینکه کسی از آنها بغلط لفظ پانی بر زبانش گذشته باشد یا لفظی که قریب بپانی باشد رفته رفته آن لغت شایع در میانشان گردیده یا اینکه تغییرات دیگر که بر ذوق سلیم ظاهر است (مؤلف گوید) دلیل بر ما ذکر اینکه فقیر دیده ام که ارمنی ها وقتی که مریضی را می بینند بزبان خودشان میگویند عقبه[3] خی یلنه یعنی عاقبت بخیر باشد در این شکی نیست که لفظ عقبه و خی را از عرب کسب کرده اند با وجود اینکه زبان ارمنی از شجره زبان عربی نیست بلکه از شجره دیگر است چنانچه ذکر نمودم مع هذا این دو لفظ را از عرب شنیده یاد گرفته رفته رفته لغت ارمنی شده پس اگر مثلاً طایفهٔ از آن طوایف که اصل لغتشان یکی بوده آب را پانی گفته باشد و طایفه دیگر واتر گوید از این قبیل خواهد بود انتهی (سؤال) دلیل بر اینکه غیر از زبان چینی و تبتی و عبری و عربی و سریانی که مذکور شد السنهٔ دیگر همه در اصل یکی بوده اند چه چیز است (جواب) بچند دلیل (دلیل اول) نزدیک بودن اکثر کلمات آنها بیکدیگر بحسب اشتراک در حرف و این هم منحصر باسماء نیست بلکه در افعال هم این معنی دیده می شود چنانچه پیش از این مثال از برای اسم را ذکر نمودیم و مثال در فعل نیز بسیار است (مؤلف گوید) مثال از برای فعل را فقیر در جدول مسطوره سابقه بکلمه ایستاد مذکور داشتم انتهی (دلیل دیگر) اینکه بسیاری از زبانها اوضاع افراد و جمع و تذکیر و تانیثشان مثل هم است همچنین اشتقاق کلمات

[1] واتر بروزن ظاهر منه

[2] پانی بروزن مانی منه

[3] عقبه الخ بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و ها در آخر

خی بفتح اول و سکون ثانی

یلنه بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و رابع منه

از یکدیگر در صورت ماضی و مستقبل و امر و غیر ذلک اکثر بقانون هم اند (مؤلف گوید) دلایل دیگر نیز ذکر نموده بود که این کتاب را گنجایش ذکر همه آنها نیست و نیز صورت شجره السنه که همه شاخهای یک کنده هستند کشیده بود چون خالی از نفعی نیست در اینجا نقل مینودم انتهی

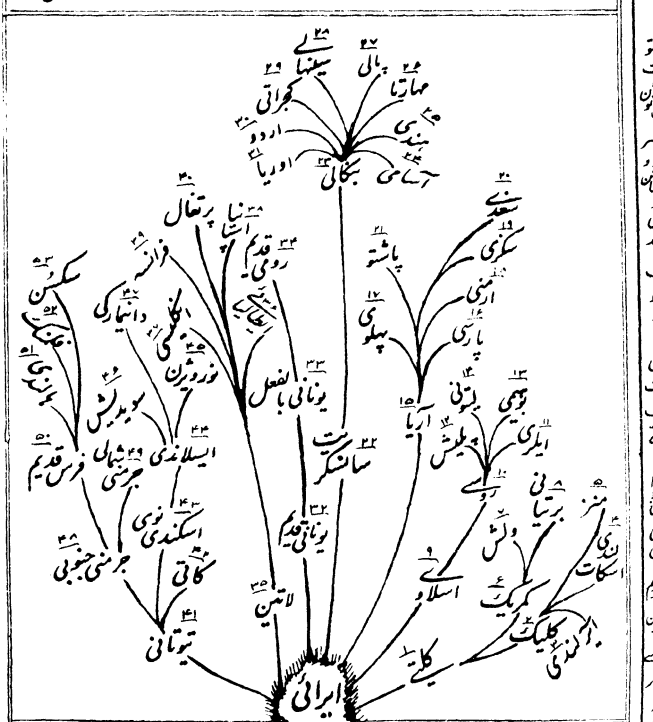

همه زبان که درهم آمیخته اند و پاره عربی هم دارد و همچنین زبانهای دیگر یافت میشوند که آنها مستحدث اند
و هکذا در این ازمنه زبانی اهل ایران تکلم میکنند که مرکب است از فارسی و عربی نیکو زبانی
است شیرین تر از اکثر زبانها ○

این مطالبی که مذکور شد تمام مقدمه بود برای اینکه بدانیم چگونه خطوط میخی را که در تخت جمشید
است دریافت نمودند و خواندند (کنون میگوئیم) که در سنه یکهزار و هشتصد و شصت و
هفت مسیحی حکیمی که نام آن اسپیکل[1] (SPIEGEL) بود و از اهل
جرمن[2] همتی گماشت که خطوط مسمی بمیخی را بخواند و از آن زبان باخبر گردد و از ملک خود حرکت
کرده به بسیاری از معموره عالم گردش نمود و سیاحتها کرد و چندین کتب معتبره قدیمه را
بدست آورد و از هر کسی که از زبانهای قدیم اطلاعی داشت اکتساب لغات نمود
زبان سانسکریت را که از همه زبانها قدیمی تر است نیکو دریافت و بدان تکلم کرد پس از
آن زبان فارسی و پهلوی را تحصیل نمود و بلغات زند و پازند که از کتابهای زردشت
است نیز پی برد و زبان ارمنی و زبان پاشتو را هم درس خواند بالجمله هر زبانی که با
زبان آریا[3] برادر بودند و از یک پدر یا همشاخ بودند برای یک تنه درخت همه را خواند
و قاعده نحو و صرف همه را آموخت (آریا زبانی است که خطوط میخی تخت جمشید بآن
زبان است) در اثناء اینکه مشغول تحصیل زبانهای مذکوره بود در ملک یونان اوراقی
از پوست بدست وی آمد که بر آنها خطوط میخی رسم بوده و در زیر هر سطری بخط
پهلوی آنرا ترجمه کرده بودند و آن اوراق بسیار کهنه و مندرس گشته (اسپیکل) از
آن اوراق بمدد ترجمه که به پهلوی داشته حروف تهجی خط میخی را دریافت مینماید و بیاری
زبانهائی که با زبان آریا همشاخه بودند از مفردات و مرکبات آن آگاهی یافته رفته رفته

[1] اسپیکل
بکسر همزه و سکون سین مهمله و یاء مثناة تحتانیه ساکنه و کسر کاف تازی و لام ساکنه در آخر منه

[2] جرمن
بفتح اول و ثالث است و مملکت جرمن را اهل ایران کاهی نمسه گویند و در کتب قدیمه المانیه نوشته اند درازی آن تخمیناً ششصد میل و پهنای آن پانصد میل است منه

[3] آریا
بهمزه ممدوده و سکون راء مهمله است منه

درخواندن خط میخی مُسلط گردیده پس بفارس میاید و رجوع بخطوط منقوشه براحجار مینماید و خطهای تخت جمشید وغیره را ترجمه نموده بوطن خود مراجعت میکند و آن ترجمه ها را در کتابی مدوّن میسازد (اسپیکل) در آن کتاب میگوید که خطوط تخت جمشید اگرچه از یک پادشاه نیست بلکه از سلاطین متعدده است که میانشان زمانها فاصله بوده ولیکن اصل همه آن یکی است الّا اینکه در زمان هر پادشاهی فی الجمله تغییری در آن خطوط پیدا شده و بسه شیوه گردیده و کسیکه یک رقم از آنرا بتواند بخواند دو رقم دیگر را نیز میتواند بخواند (مؤلف گوید) مثل خط نسخ و نستعلیق است در عجمی انتهی (واسپیکل حکیم) یکی از آن سه شیوه خط را که رسم الخطش خوشتر است اختیار کرده در کتابش از آن پیشتر نوشته و حروف تهجی آن بدین صورت واسلوب است



مؤلف گوید مقصود از ترقیم این خطوط حصول بصیرت ناظرین بود در سیاق و سطر بندی آنها اینک در مقام تشریح برآمده بعض از آنچه را بتعلیم یافتم مذکور سازم و آن گروه را مفرداً مرقوم دارم از جهت تمیز آنها از یکدیگر ○

تنبیه خط میخی که گفتیم پیش ازین آن را (آریا) مینامیده اند پست حروف است اول

---

۱ وغیره مراد نقش رستم و نقش رجب و مشهد امّ النبی است که ذکر آنها درین کتاب مرقوم خواهد شد

۲ پست حروف است که هر حرفی مشتمل است بر چند خط بصورت میخ مثلاً الف مشتمل بر چهار میخ است و با مشتمل بر سه میخ و هکذا الخ یعنی بیشتر بعضی کمتر چنانچه از رقم آن معلوم خواهد بود

ارقامش سی و یک است (تفصیل این اجمال) بیست حرف داشته اند که هر یک از انها را صوتی است مخصوص و هر کدام را مخرجی علیحده ولی بعض از آن حروف دو رقم و سه رقم بوده و این تعدد ارقام نه بواسطه تعدد رسم الخط است که باختیار باشد هر کدام و هر رقم را که بخواهند بنویسند بلکه بجهت نکته ایست که در تنبیه بعد از این مذکور خواهد شد (تفصیل تعدد ارقام بعض از آن حروف و عدم تعدد بعضی این است)

الف		یک رقم	ز	هوز	یک رقم
ب	ابجد	یک رقم	س	سعفص	یک رقم
پ	سه نقطه	یک رقم	ف		یک رقم
ت	قرشت	دو رقم	ک	کلمن	دو رقم
تِرِ[1]	بتا و را قرشت	یک رقم	ک	فارسی	یک رقم
ث	ثخذ	دو رقم	م		سه رقم
ج	ابجد	دو رقم	ن		دو رقم
خ	ثخذ	یک رقم	و		سه رقم
د	ابجد	سه رقم	ه		یک رقم
ر	قرشت	یک رقم	ی		یک رقم

و چند حرف است که در کلماتشان یافت نمی شود و مستعمل نیست این است (چ) سه نقطه (ح) حطی (ذ) ثخذ (ص) (ض) (ط) (ظ) (ع) (غ) (ق) (ل) اما (ش) قرشت در الفاظ ایشان دیده نشد مگر اینکه در لوحی که در مشهد مادر سلیمان است کلمه (کوروش[2]) است که حرف آخر آن را شین دانسته اند

[1] تِرِ این حرف پنجم است که چون در کلمات واقع شود صدای ت و ر معا کند یعنی همان تِرِ میگویند بتا و را قرشت مکسورتین منه

[2] کوروش بروزن خروش منه

که صورتش مرقوم خواهد شد بناءً علی هذا اگر این حرف را هم در شمار آریم تمام حروف خط
میخی بیست و یک حرف خواهد بود وارقامش سی و دو ○

تنبیه علّت اینکه بعض از حروف مذکوره را دو شکل یا سه شکل است این است که رسم
ایشان این بوده که مثلاً بعض از حروف که مفتوح استعمال می شده بیک رقم می نوشتند
و همان حرف هرگاه مضموم بوده بصورتی دیگر می نوشتند و نیز همان حرف هرگاه مکسور
واقع می شده بشکلی دیگر مرقوم میداشتند مثلاً میم سه رقم دارد باین طور

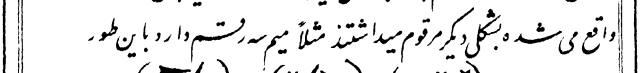

یکی میم مفتوح دیگری مضموم دیگر مکسور است (سؤال) هرگاه برای حرکات[1]
سه گانه سه رقم حروف است پس چرا بعض از حروف تهجی آنها دو رقم دارد و بعضی یک رقم
از این گذشته برای سکون چه رقم است (جواب) اصطلاحی و قاعدهٔ در آن خطوط
است که اگر کسی بخواهد تفصیل آنها را مسطور دارد کتابی باید مخصوص چنانچه کتابی[2] در نحو و
صرف این خط بانگریزی دیده ام قریب ده هزار بیت ولیکن اجمالاً گوئیم که بعض از
حروف که یک رقم دارد آن حرف مثلاً همیشه مفتوح است دیگر مضموم و مکسور واقع
نمیشود مگر در لغتی مخصوص که چون در آن لغت آن حرف را استعمال نمایند بقرینه میفهمند که حکماً
در آنجا مضموم است یا مکسور است و همچنین است آنکه دو رقم دارد و دیگر اینکه
بسا از نزدیک نوشتن حروف بهم یا دور نوشتن حرکت و سکون معلوم میشود و گاه
بعلامت دیگر بلی بعض اوقات یک علامتی برای کسره دارند و آن بدین شکل است
( ) و این فقط کسره است حرف نیست دیگر اینکه علامتی هم دارند
که در آخر کلمات میگذارند یعنی این مطلب تمام شد و گاه هم برای سکون می آید

[1] حرکات سه گانه مراد فتحه و ضمه و کسره میباشد منه

[2] کتاب در نحو و صرف این زبان و این خط که ملاحظه شد الحق بغایت عسرت را داشته اند در زبان و نوشتن خط قطع نظر از قلت حروف و تکلفات شاقه در اعراب نوشتن این خط هر سطری از آن مدت زمانی میخواهد و بنگاشتن آن عمری ضایع میرود و الحمد لله خطوطی که در عصر ما شایع است کمال سهولت و امتیاز را دارد منه

وآن باین شکل است (۹) وباین علامت نیز مطلبی را از مطلبی فاصله میدهند
وازاین زیاده این کتاب را گنجایش نیست وفقیر نیز این علم را درست تکمیل ندارم همین قدر
خواستم آن حروف را بشناسانم پیش ازاین گفتیم که خطوط میخی بسه شیوه است
وارقامش فی الجمله شبیه بهم اند مخفی نماند که رقمی را عراقی میگفته اند ورقمی را
بابلی ورقمی را چیزی دیگر

(صورت حروف خط میخی وارقام آنها وشناختن هریک ازاین جدول معلوم است)

حروف	رسم خطوط میخی	حروف	رسم خطوط میخی	حروف	رسم خطوط میخی
ا	[illegible]	خ	[illegible]	ک	[illegible]
ب	[illegible]	د	[illegible]	گ	[illegible]
پ	[illegible]	ر	[illegible]	م	[illegible]
ت	[illegible]	ز	[illegible]	ن	[illegible]
تر	[illegible]	س	[illegible]	و	[illegible]
ث	[illegible]	ش	[illegible]	ه	[illegible]
ج	[illegible]	ف	[illegible]	ی	[illegible]

تنبیه اگر کسی بخواهد وضع زبان وتکلم ایشان را بداند فقیر پارهٔ از لغات متفرقه آنها را در اینجا نوشته با معنی آن از جهت بصیرت مطالعه کنندگان این است

مثال در اسماء	
اَوْرمُزد یعنی خدا که بعربی الله نامند	آریا (و) ایرین نام زبانی است که در آن عصر مستعمل بوده ولغات خط میخی بهمین زبانست

این یک رقم الجیم است که در اکثر کلماتشان یافت میشود ولی در یکی از منقورات حرف دیده شده که آن حرف ناچار است از اینکه جیم باشد وآن باین شکل است
ندانستند که این هم یکصورت برای جیم است یا اینکه سهو از کاتب وحجار بوده است منه

اورمزد بفتح اول وسکون دوم وضم چهارم باقی نبر ساکن منه

آریا حرف اول ممدود وایرین بکسر اول وسیم وفتح چهارم منه

خیشاثیا بکسر خا و معجمه و شین و ثا و سین مهمله و یا رحطی و الف بعد از آن یا رمفتوحه حطی و ثا رمثلثه بپاکنده و ایضا یا رحطی و در آخر الف

دروکا بدال و را رمهملتین مفتوحتین و سکون واو بعد کاف تازی بعد الف

دوسپا بفتح اول و سکون دوم و سوم است بفتح سوم

کاو بکاف فارسی و حرف سوم

کا بکاف عربی است

کوفا بفتح کاف عربی و سکون واو

رز بفتح میم و سکون زا رمهمله

وسپا بفتح واو و سکون سین مهمله

هجمنیپا بهاء و خا رمعجمه و میم بر سه مفتوحه بعد نون مکسوره بعد یا رحطی ساکنه و سین مهمله مکسوره بعد یا رحطی بعد الف

ترس بفتح حرف اول

کارکا بکاف تازی کارب ایضا

کوب بضم کاف تازی و سکون واو و با

اکونوم بفتح الف و ضم کاف عربی و سکون واو و فتح نون و واو مرد و میم در آخر ساکن

تیی بفتح تا رفرشت و کسر یا رمشدده فرشت ایضا و همزه مکسوره و در آخر یا رحطی

رسم بفتح حرف اول

کوشایی بضم کاف عجمی و سکون واو و با رمفتوحه و تا رفرشت مشدده و الف بر دو یا رحطی

آور یعنی آفتاب و سپید	کونا یعنی کو و کجا در عربی این و انی است
آبی سیه یعنی آب که در عربی ماء گویند	مز سیه یعنی بسیار بعربی کثیر است
آدم یعنی من که بعربی انا گویند	وسپا یعنی اسب که در عربی فرس است
ایما سیه یعنی این که در عربی هذا است	هجمنیپا یعنی کیان که طبقهٔ از سلاطین اند
اوا یعنی آن که بعربی ذلک است	(مثال در مصادر)
ایدا سیه یعنی اینجا بعربی ههنا	اه آه بعنی بودن که در عربی کون است
اوه یعنی خوب که در عربی حسن است	ترس بعنی ترسیدن بعربی خوف است
اسکا سیه یعنی خشک در عربی یابس نامند	کار بعنی کردن در عربی فعل خوانند
پارسا یعنی فارس	کارب بعنی گرفتن بعربی اخذ نامند
خشایثیا یعنی پادشاه و سلطان	کوب بعنی گفتن که در عربی قول است
دا یعنی دانا که بعربی عالم است	(مثال در افعال)
درو کا یعنی دروغ که در عربی کذب است	اکونوم یعنی من میکنم در عربی انا افعل
دوسپا یعنی دوست در عربی حبیب	تیی یعنی میفرماند بعربی یامر گویند
کاتو یعنی آتش گاه در عربی بیت النار	رسم یعنی ترسیدم در عربی خفت
کا یعنی کی و چه وقت در عربی متی است	کوشایی میگوید در عربی یقول گویند

همین قدر کافی است

تنبیه حالا مینماهیم مطلبی دیگر بگوئیم و از خط پهلوی شمه بنگاریم انشاء الله تعالی

سخنی ناند که در بلوک مرودشت قریب تخت جمشید جائی است که آن را نقش رستم نامند همچنین جائی دیگر که از آنرا نقش رجب خوانند که بیان آنها خواهد آمد درآنجاها

پوشیده نباشد که در خط پهلوی ساسانی علامتی بجهت کسره دارند باین شکل (𐭪) و این علامت شبیه است بواو پهلوی عراقی و در خط پهلوی عراقی نیز علامتی برای کسره دارند باین شکل (𐭥) و این علامت شباهت دارد بزاء هوز آن ولی بجای خود از قرینه میفهمند که آیا زاء است یا کسره اما در خط یونانی علامتی دارند از برای ضمه در خط بزرگ باین شکل (O) و در خط کوچک باین شکل (o) و علامتی دارند برای کسره در خط بزرگ باین صورت (E) و در خط کوچک باین صورت (ε) نیز پوشیده نماند که در بعض از کتب که حروف تهجی خط قدیمه را جمع نموده و مسطور داشته اند از جمله خط یونانی است و آنچه مرقوم نموده اند هیچ شباهتی بآنچه که ما در این چار قسم کردیم ندارد همانا بخیال خود چیزی نوشته اند و گواه بر صدق مدعای اجمالا در اکثر کتبه متعدده است که آن خطوط منقوش بر آن است

تنبیه مجوب نماند که وضع نوشتن خط میخی که سابقا مرقوم آمد همچنین خط یونانی که مسطور گردید از طرف یسار است بسمت یمین یعنی شروع در نوشتن که می نموده اند از طرف دست چپ بوده تا برسد بطرف دست راست مثل خط انگریزی و فرانسه که چنین است اما خط پهلوی چنین نبوده بلکه مثل خط عربی و فارسی خودمان از طرف راست بسمت چپ سطور را می نوشته اند

تنبیه پهلوی بفتح لام منسوب است به پهلو که بمعنی شهر باشد پس آنچه بشهرستان تکلم میکرده اند آن را پهلوی و پهلوانی و شهری نیز نامیده اند و زبانی که در روستا و کوهستان و دره متکلم بوده اند آن را دری میخوانده اند زیرا که دری منسوب بدره است مثل کبک دری

(E)

این علامت که برای کسره است از اتفاقات در خط انگریزی هم علامت کسره حرفی است بهمین شکل و صورت

پهلو

بفتح لام که عموما بمعنی شهر است بسیار استعمال کرده اند چنانچه از جمله فردوسی فرموده

زپهلو برون رفت کاوس شاه

و در بعض از کتب و بدام که پهلو نام شهر اصفهان و ری و بناوند بوده خصوصا زیرا که آثار در قدیم شهر میدانستند و جاهای دیگر را شهرستان میدانستند و زبان اهالی اصفهان و ری و بناوند را در آن زمان پهلوی نامیده اند و در نسخه دیگر یافتم که سابقا زبان اهل بلخ و بخارا پهلوی بوده و زبان اهل همدان و ری و غیرها دری الله اعلم

تنبیه مطلبی دیگر است که ذکر آن واجب ولازم است اگرچه اظهارش اندیشه
مینمایم که مردمان بخرد واشخاص بی اطلاع وخبره دف تیر ملامتم سازند وبطعن وطنزم
دهان گشایند ولی اهل تاریخ وخبررا البته صدق این مطلب ظاهر خواهد بود
(این است آن مطلب) که سراها وعماراتی که در تخت جمشید است وخلق بجمشید
ندارد واز بناهای وی نیست وصوری که مرتسم بر احجار آن مبین است هیچکدام صورت
جمشید نخواهد بود کاشف این معنی خطوطی است که در آن اماکن نوشته شده
هر عمارتی که پادشاهی ساخته نامش منقوش بر سنگی است که آن سنگ در آن
عمارت نصب است که انشاءالله بعد ازاین در جای خود یعنی در ذکر هر عمارتی وبیان
هر سرائی بذیل آن ترجمه خطوط انجا را مرقوم میداریم وحقیقت مطلب این است که
زمان جمشید تاکنون متجاوز از پنجهزار سال است بقای عمارت در این ازمنه متطاوله
باوجود اسیب برف وباران واقعات دیگر خیلی مشکل است هرچند کمال استحکام اهم داشته باشد
علاوه بر این که بعض از اهل تاریخ نوشته اند که طوفان نوح علیه السلام در زمان جمشید بوده
بالجمله دلیل موجه همان است که گفتیم هر پادشاهی که در آنجا بنیادی نهاده نام خود را منقور
بر سنگ نموده بلی مدخلیتی که انجا را با جمشید است این است که جمشید در مرو دشت
را مجرد شهری بنا کرده ودر همین مسطحه که مشهور بتخت جمشید است نیز عمارات عالیه ساخته
ودر آن جلوس نموده بطوری که نوشته اند ولیکن پس از جمشید آن بناها منهدم شده
واز میان رفته وبعد ها دیگر سلاطین در آن مکان عمارات بنا نهاده اند که الان آثار آنها باقی است
وچون آن که اولا باسم جمشید خوانده میشده اکنون هم بنام او مشهور است

تنبیه پیش ازاین گفتیم که در تخت جمشید هر پادشاهی که بانی عمارتی بوده نام خود را بر

طنز: در اینجا یعنی سخریه وطعنه است

ازاین قبیل که بسیار است مثل اینکه شخصی مسجدی یا حمامی ساخته پس از سالها خراب شده دیگری آن را عمارت کرده بلکه وضعش را تغییر داده امامردم آن مسجد یا حمام را باسم شخص اول میخوانند در همه شهرها ازاین قبیل بسیار است

نگاشته مثل (داریوس) و (زرکزس) وغیرهما این فقیر مؤلف پس از آنکه ترجمه
خطوط منقوشه براحجار تخت جمشید را از کتاب اپیکل حکیم وغیر آن دریافتم نام آن سلاطین
از برایم مجهول ماند همچنین اسم بعض از طوایف را که در آن کتاب وجزآن نوشته بودند
نامعلوم بود و ندانستم داریوس کیست و زرکزس کدام چندی در این خیال بودم مزامنه
بعضی از کتب تواریخ مینمودم از جمله ناسخ التواریخ که در آن نامی از آن سلاطین برده نشده
مگر دو نفر داریوش نام که بجای سین مهمله شین معجمه است و آنها را فرمانروای بابل دانسته
از آن هم مجهول ما معلوم نگشت و مشکل ما حل نگردید تا از عنایات یزدانی و اتفاقات
آسمانی شخصی از اهالی روس در شیراز بسیاحت آمده در نیمفرنگی شهر در باغی مسکن گزیده
چند روزی توقف نمود از بعضی استماع رفت که علم تاریخ سلاطین قدیمه را نیکو میداند
و بعض کتب معتبره در این علم را همراه دارد فقیر بدست آویزی پای بحضرش نهاده و
طرح الفتی بمیان آورده کتبش را اسیر نموده از آنجمله کتابی یافتم بخط روسی که از زبان
پهلوی و یونانی وغیرهما ترجمه کرده بودند و اسامی سلاطین عجم را که در زمان خود شان چه نام
داشته اند و بیونانی چه نام و به پهلوی وغیره چه نام همه را نوشته بودند ترجمه آنها را
ملتمس شدم مسئولم مقرون باجابت گردید و مقصودم حاصل آمد در اینجا بقدری که بعد
این ضرورت دارد بیان مینمائیم

روس
بحسب وسعت بزرگترین
سلطنتی در دنیاست و آن
مشتمل بر یکقسمت بزرگی از
اروپاست در جام مسطورات
که وقتی که در سمتهای مغرب
روسیه ظاهر است در سمتهای
مشرق او قریب بنصف شب
خواهد بود انتهی و آن از جهت
شمال بحر بلخ شمالی و از طرف
شرق بکوههای اورال و از
طرف جنوب بحر اسود و از
غرب ببلاد عثمانیه محدود
است
منه

شبهه در کتاب مذکور از جمله سلاطینی که نام برده و اسامی آنها را بهر چه در این از منه شهرت دارند
بیان نکرده بود با تاریخ جلوس ایشان در اینجا مذکور میداریم تا بعد از این در ترجمه خطوط میخی و پهلوی که در
عمارات تخت جمشید وغیره است ما را فایده بخشد و مشکلهای ما را حل سازد و در تاریخ جلوس آنها چنانچه مجملا
و مغایرتی با تاریخ اهل ایران باشد العهدة علیه و الله اعلم ما را بر صدق و کذب آنها دلیلی نیست این است

کوروش کیخسرو است پسر کامبیزز یعنی کیکاوس و بزبان یونانی کوروش را سیروس میگفته اند سلطنتش را از تاریخی که بر سنگ نقش شده استخراج نموده اند پانصد و پنجاه و نه سال قبل از میلاد مسیح علیه السلام بود مدت سلطنت او سی سال بوده است

کامبیزز کیکاوس است پسر کیخسرو و بزبان یونانی اورا کامبیسس مینامیده اند و این کیکاوس ثانی است و غیر از کیکاوس پدر کیخسرو است و این را بعضی لهراسب میخوانند و سلطنت وی بنا بر استخراجی که از تاریخ منقوش بر سنگ شده پانصد و بیست و نه سال قبل از مسیح بوده و هفت سال شاهی کرده

ویستسپا گشتاسب است و اورا بزبان یونانی هیشتاسب گویند ظهورش را در حدود تاریخ کامبیزز مذکور دانسته اند

داریوس دارا است و آنرا دارای اکبر گویند سلطنتش بنا بر استخراج از تاریخ منقوش بر سنگ پانصد و بیست و یکسال قبل از میلاد بوده و سی و شش سال پادشاهی نموده

زرکزس اسفندیار است و آن پسر دارا است جلوسش چهارصد و هشتاد و پنج سال قبل از میلاد بنا بر استخراج مذکور شاهی او بیست سال

ارتک سرسز اردشیر است که آنرا بهمن نیز خوانند جلوس وی چهارصد و شصت و پنج سال قبل از میلاد و مدت سلطنتش چهل سال

داریوس دوم دارای دوم است جلوس آن چهارصد و بیست و پنجسال قبل از مسیح بوده و سلطنت وی بیست و یکسال

ارتک سرسز دوم اردشیر دوم است جلوس وی چهارصد و چهار سال قبل از میلاد بوده پادشاهی او چهل و سه سال

ارتک سرسز سیم اردشیر سیم است و اورا بهوکا نیز می گفتند جلوسش سیصد و شصت و یکسال قبل از مسیح و پادشاهیش بیست و پنجسال

داریوس سیم دارای سیم است و آنرا داریوس کودمان گویند جلوسش سیصد و سی و شش سال قبل از میلاد بوده و مدت سلطنتش شش سال و این همان دارا است که مغلوب اسکندر رومی شد

---

۱ کوروش
بکاف عربی و بروزن خروش است که مذکور شد و بعض جاها بجای شین معجمه سین مهمله استعمال کرده اند و در تاریخ ایران کیخسرو را پسر سیاوش میدانند
الله اعلم
منه

۲ کامبیزز
بکاف تازی و الف و میم ساکنه و با را بجد مکسوره و یاء حطی ساکنه و زاء معجمه مکسوره و در آخر زاء معجمه ساکنه
منه

۳ ویستسپا
بکسر واو و سکون یاء حطی و سین مهمله هر دو و فتح تاء قرشت و سکون سین مهمله و باء سه نقطه و الف در آخر
منه

۴ داریوس
در آخر سین مهمله بروزن ماردوش است
منه

۵ زرکزس
بفتح زاء معجمه و سکون راء مهمله و کاف پارسی ساکنه و زاء معجمه مکسوره و سکون سین مهمله و آنرا اکزرسس نیز میگفته اند و این اسفندیار غیر از اسفندیار پسر گشتاسب باشد
الله اعلم
منه

۶ ارتک سرسز
بفتح الف و سکون راء مهمله و فتح تاء قرشت و کاف تازی ساکنه و سین و راء مهملتین اول مفتوحه ثانی ساکنه بعد سین مهمله مکسوره پس زاء معجمه ساکنه است

الکسندر[۱] راسکندر است واین لفظ بزبان آریا
نیست زیراکه لام درآن است ولام درزبان
آریایافت نمی شود چنانکه پیش ازاین ذکر شد
بهرحال این اسکندر ازروم بایران آمده
دارای پسیم راقلع وقمع نموده واستخراش
زده واستیلای وی درمملکت ایران سیصد
سی سال قبل ازمیلاد مسیح علیه السلام بوده
ودوازده سال مستقلا سلطنت نموده و
ازوقت مرگ اسکندر تاظهور اردشیر بابکان

ازپانصد سال متجاوز طول کشید که اشکانیان
سلطنت میکردند واردشیر بابکان تقریبا
دویست سال بعد ازمسیح سلطنت داشت
وپادشاهیش ازسی سال کمتر بوده

نرسنز[۲] نرسی است که پسر شاپور باشد و
این نسبت را ازخطوط منقوشه برا حجار شاپور
کازرون دریافته اند که بخط پهلوی است

خمانی[۳] گویند بماست که بعضی اورا دختر همین میدانند
(تا اینجا نقل ازکتاب روسی است)

پیشه براشخاصی که تتبع درتواریخ وسیر اندایین معنی واضح ولایح خواهد بود که چه اختلافات
کلی درروایات وتاریخهای عالم واقع است بساشخص معروفی رامورخی ازاهل
مشرق زمین مینویسد ودیگری ازاهل مغرب زمین همچنین مثلا پادشاهی را یکی
پسر زید میداند دیگری پسر عمرو همچنین درتاریخی نسبت شخص بزرگی را بطایفه
داده درتاریخ دیگر بسبب همان رابطایفه دیگر رسانیده وهمیشه این اختلافات
درعالم بوده مثلا دراکثر تواریخ نوشته اند که اسفندیار نامی پسر گشتاسب است وبعض
مورخین اورا پسر دارا میدانند همچنین است دارا بسیاری وی رابسر بهمن گفته اند وبعض
دیگر پسر گشتاسب واکثر ازآن گفتی که دارای این اختلافات است نزد این فقیر موجود
وحاضر است که بطبع هم رسیده وعلت این اختلافات آنچه بنظر میرسد یکی
سهو کاتب است دیگر نسیان وسهو مورخ ودیگر تغییر وتبدیل در اسماء بمرور دهور

---

[۱] الکسندر بفتح اول وثانی ورابع وسادس است باقی ساکن

[۲] نرسنز بفتح اول وکسر سیم وسکون دوم وچهارم واین باید غیر از نرسی پسر پلاش وپسر بهرام باشد

[۳] خمانی بفتح خا معجمه است

ایام و کثرت استعمال مثلاً شخصی دو اسم داشته در یک زبان یا دو زبان یا بیشتر
شرح احوال آن دو اسم یا بیشتر را علیحده علیحده نموده اند با وجود اینکه مسمّای آن اسما یکی است
و بالعکس گاه شده که چند نفر بوده اند که اشتراک در اسم داشته اند یا اینکه یک
طبقه را باسمی میخوانده اند شخص مورّخ همه را یک مسمّی انگاشته و برای همه یکتاریخ نگاشته
انصاف هیچکس را برهانی قاطع نیست براینکه فلان پادشاه که از سلطنتش قرنها میگذرد
پسر فلان سلطان است یا فلان سلطان از نتیجه فلان پادشاه همچنین برهان بر عدم آن
نخواهد بود اگر چنانچه مدار برهان بر نقل است که می بینیم دو نفر مورخ که هر دو محل اعتماد اند بر
ضد یکدیگر ناقل اند بالجمله این اختلافات سبب وحشت و دهشت شخص عاقل نباید بشود
زیرا که اختلاف در کلام خدا و کلمات ائمه هدی علیهم السلام نیست که باعث اختلال
در دین کسی شود و در صفت قرآن است که خدای تعالی فرموده وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللّٰهِ
لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا بهر حال میخواهیم بگوئیم که اعتماد بر خطوط منقوشه بر احجار البته بیشتر است
تا آنچه مرقوم در اوراق و دفاتر است زیرا که خطوط بر سنگ همان است که در عهد صاحب
خط نقر گردیده و تغییر و تبدیل نپذیرفته است برخلاف آنچه که در کتب ثبت است
(در کتاب درر التیجان مسطور است) خطوطی که از سوابق ایام در منقورات احجار
و در الواح اقطار مانده همه خوانده شده اسلوب خط و میزان صرف و نحو و معانی
و بیان آن بدست آمده و اگر قاموسی محیط مشتمل بر چهل پنجاه هزار لغت معمول آن
زمان بدست نداریم کتابچه محتوی بر سه چهار هزار لغت داریم مرکب از عبارات
چند که همان تولید صرف و نحو کرده و تشکیل معانی و بیانی داده است و از دانستن آن راه
بجائی توانیم برد و از آن زبانهای متروک چیزی از روی صحت می توان فهمید

ولو کان الخ
صدر آیه شریفه این است
افلا یتدبرون القرآن
ولو کان من عند غیر الله الخ
یعنی آیا پس تامل نمیکنند قرآن را
در معانی آن و اگر بود از نزد
غیر خدا یعنی کلام بشر باشد
هر آینه می یافتند در آن اختلافی
بسیار از تناقض در معنی و عدم
مطابقه با واقع منه

کتاب
درر التیجان در
تاریخ بنی الاشکان است
از مصنفات جناب
جلالتمآب اعتماد السلطنه
محمد حسن خان وزیر
انطباعات
و دار الترجمه
منه

(نیز در کتاب مذکور مسطور آمده) که از منقورات مصر و بابل و عراق عرب و ایران السنه اهالی ایرانیهای قدیم منکشف گشته و این اکتسابات از مزایای عصر و زمان ماست انتهی غرض فقیر مؤلف این است که چنانچه بعد از این در این کتاب نامی از پادشاهی برده شود و نسبت وی بپدری داده آید که خلاف آنچه در بعض تواریخ است باشد دهان بطعن نگشایند و هرزه گوئی ننمایند زیرا که ما از خود نگفته ایم بلکه نقل از اشخاصی است که آنها اخذ از خطوط منقوشه بر احجار نموده اند که در عمارات و آثار قدیمه موجود است و اشعاری که جلال الدین سیوطی در آخر کتاب البهجة المرضیه گوید مقالات ما را چه نیکو مناسب و درخور است و آن این است

یا سیّدا طالع هذا الذی	فاق نظام الدرّ والجوهر
لا تعدُ حرفاً منه او کلمةً	وللخبیّات به اظهر
وروّض الذهن اذا مشکلٌ	یبدو وبالانکار لا تبدر
فلیس بالشائن شینٌ له	فقد اتی المنصف فی اعصر

شبهه را قوی نموده گوئیم بسا مقالات مورخین و مترجمین خطوط احجار هیچکدام در نفس الامر صحت نداشته و مطابق با واقع نباشد در امثال عرب آمده است که

انّ الدواهی فی الافاق تهترس

تنبیه در اول این فصل که مشتمل بر تنبیهاتی چند بود مذکور داشتیم که مطالب مسطوره در آن را پس از مراجعت از سفر مرو دشت و غیره ملحق باین کتاب ساختیم

اکنون رجوع مینمائیم بذکر آنچه که در حین مسافرت نگاشته ایم بالله التوفیق و علیه التکلان چون نقشه جلگه و عرصه گاه تخت جمشید نموده آمد در مقام تفصیل برآئیم و گوئیم که دیوار و سده های جلو بقدر ده ذرعی ارتفاع دارند که مذکور شد یعنی از آنجا که در نقشه آینده

یا سیّد الخ
طالع فعل امر است از مطالعه و عین آن چنانکه گفته اند کسره داده میشود بجهت ضرورت یعنی ای بزرگ و آقای من تدبر و تفکر کن در این کتابی که برتری دارد رشته مروارید و جواهر را

شعر دوم
یعنی تجاوز مکن و مگذار از آن حرفی را یا کلمه را و مطالب پوشیده آن را ظاهر بساز

شعر سیم
یعنی روشن و پاکیزه کن ذهن را هرگاه مشکلی ظاهر شود و مبادرت بانکار مکن و منکر مشو

شعر چهارم
یعنی پس نیست بسبب عیب کننده عیبی از برای این کتاب پس بتحقیق که آمده است شخص انصاف دهنده در زمانها یعنی اگر که عیب کننده باشد انصاف دهنده هم هست منه

انّ الدواهی الخ
یعنی بدرستیکه بلایا و امرهای عظیمه در عالم ازدحام میکند و میکوبد بعض آنها بعضی را منشأ این مثل این است که مردی مادیانی داشت آبستن میگفت خدایا این بچه نمیدانم نر است یا ماده شخصی باو گفت شاید نه نر باشد و نه ماده گفت چنین متصور نیست

تا زمانی که مادیان زائید بچه را آورد و مختلفه الخلقه که نه نری آن معلوم بود و نه مادگی آن پس گفت انّ الدواهی الخ منه

علامت (ع است) تا (ع) دیگر که مسقط الحجر است و در این سده ها سنگهای بسیار بزرگ
بر روی هم گذارده سده بسته اند و گفتیم که هر سنگی بمقدار دو ذرع بیشتر و کمتر از حیث عرض
و طول است و در سمت جلو تخت که رو بجنوب غربی است پلکان عظیم است
که بالا میروند (وضع پله ها از این قرار است) دو رسته پله در دو جا ساخته اند که تا از
هر کدام بخواهند بالا روند یک رسته در طرف دست راست و یک رسته
در طرف دست چپ پائین دو رسته پله ها که بزمین میرسد نزدیک بهم اند
که چون شخص خواهد بالا رود مخیر است از هر طرف که قصد بالا کند میتواند عرض[1] هر یک
از آن پله ها یکچاریک است و ارتفاع هر کدام یک گره و عدد پله ها هر طرفی قریب
بشصت پله است و در انتهای این دو رسته پله ها که در دو طرف واقع شده اند دو
فضای مسطح میباشد و از آن دو فضا باز از هر دو طرف دو رسته پله دیگر است که از آنجا
نیز شروع میشود برفتن بالا و این پله های ثانی بر ضد پله های اول می پیچد عرض و ارتفاع این
پله ها نیز مثل پله های اول است اما در عدد کمترند یعنی هر رسته قریب به پنجاه پله است
و این پله های ثانی و پله های اول بسبب کوتاهی ارتفاع بطوریست که شخص چون خواهد
صعود[2] کند محتاج باینکه زانو را خم نماید نیست بلکه از پائین ببالا و از بالا بپائین میتواند بدویدن
رفت و آمد کند و سوار هم بسهولت بالا میرود و پائین می آید و پله های مذکوره تمام
از سنگ سیاه است وضعی آنها را تراشیده اند که هفت رسته پله یا هشت
رسته بعض جاها ده پله از یکپارچه سنگ است و صورت پله ها اگرچه در نقشه
گذشته نموده شد ولی بجهت وضوح باز نقشه که درست وضع پله ها نمایش داشته
باشد بزرگتر کشیدم در ورقه به نمره هیجده (۱۸)

[1] عرض هر یک از آن که میگوئیم مراد ما از آن عرضی است که قدم بر آن میگذارند و بالا میروند و مراد کشادگی پله ها نیست منه

[2] صعود بضم اول بالا رفتن است منه

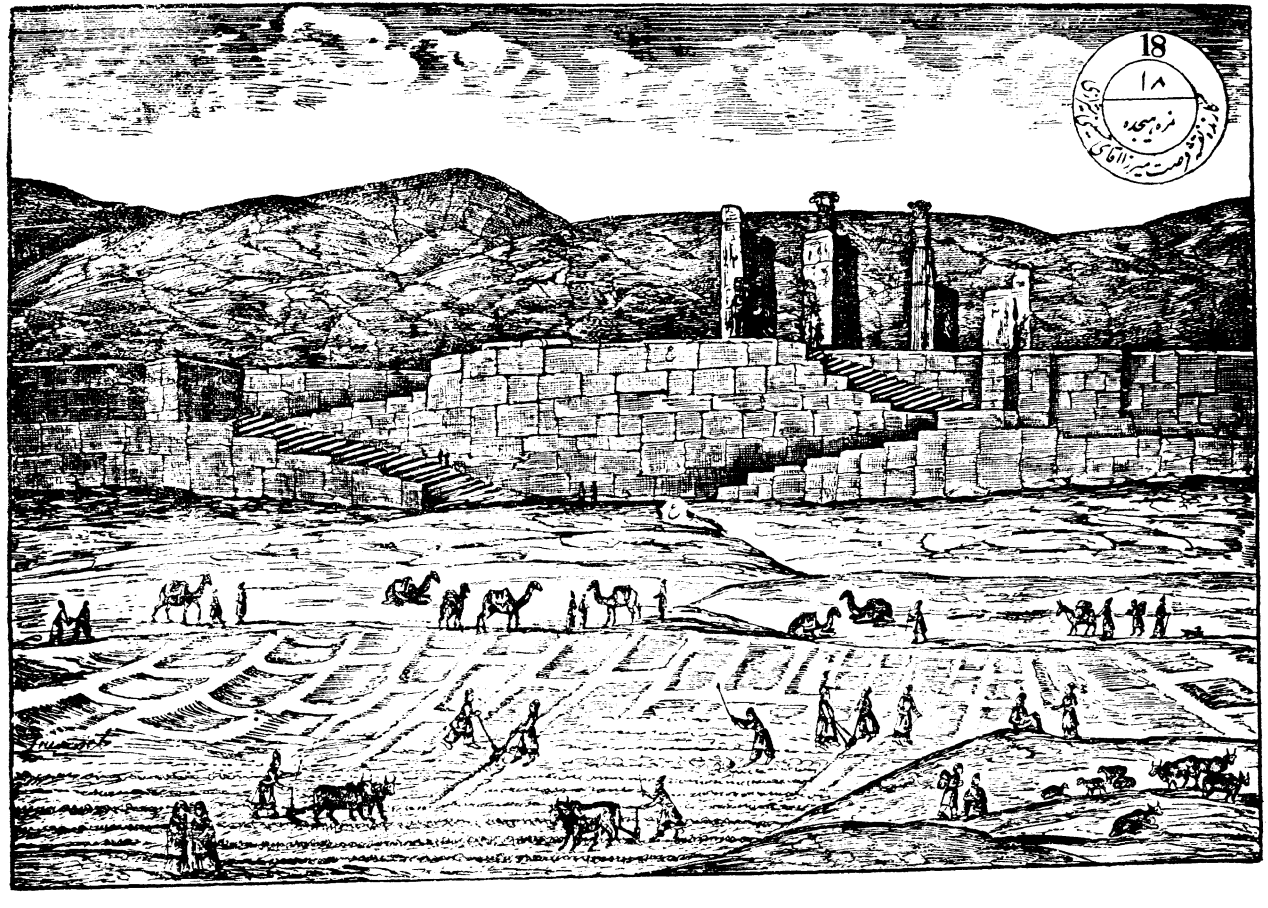

چون از پله های مذکوره تخت بالا میروند میرسند بآن میدانگاه و دکّهٔ وسیع که چندین قصر و ایوان بر روی آن است (این مطلب مخفی نماند) که عمارات عرصه گاه تخت جمشید بنای یک پادشاه و کار یکنفر نیست فقیر وقتی در یکی از کتب تاریخ انگلیسی دیدم نوشته بود که مینماید کیان و اشکانیان و ساسانیان در آنجا عمارت ساخته اند انتهی و فقیر هم که آن بناها را دیدم یقین در این مطلب نمودم که سلاطین متعدده آن سراها را ساخته اند از وضع لباس صورتهائی که منقوش بر احجار است این معنی بر اهل خبرت منکشف و مبرهن است بالجمله بر روی آن عرصه نزدیک به پله های طرف دست چپ یکعمارتست که آن دروازه و دالان بوده (تفصیلش این است) چهار پایه عظیم از سنگ در چهار موضع گذارده اند و چهار مجسمه حیوان عظیم الجثه و عجیب الشکل بر آن چهار پایه نصب کرده اند و بر پشت آن حیوان ها نیز سنگها نهاده اند بارتفاع نه ذرع و طول هر پایه که آن حیوانات بر آنها نصب است شش ذرع و دو کره است و عرض هر کدام یکذرع و نیم تمام از سنگ سیاه و چنان سنگها بر روی یکدیگر نصب است که با دقت نظر درز آنها را میتوان یافت و در میان سنگها بجای ملاط سرب کار کرده اند (اما فاصله چهار مجسمه از یکدیگر چون آن چهار مجسمه مذکوره چهار پایه دالان بوده و شکل دالان مربع مستطیل است فاصله میان هر دو پایه که در عرض آن بنیان واقع شده چهار ذرع است و فاصله میان هر دو پایه که در طول واقع است بیست و سه ذرع و بمقدار هفت ذرع دورتر از هریک از آن چهار مجسمه چهار ستون بوده که اکنون دو ستون از آنها برپاست و دو ستون دیگر بر زمین افتاده و ارتفاع آن ستونها سیزده ذرع است که خود مساحت نوزدهم و قطر هریک چهار ذرع است از سنگ سفید تراشیده اند و بر بالای ستونها

طبقه دوم از سلاطین عجم اند مثل کیقباد و کیکاوس و کیخسرو کی لهراسب و غیر ذلک و طبقه اول را پیشدادیان مینامند

طبقه دوم از سلاطین عجم اند مثل اشک پسر دارا ابن دارا شاپور اول و بهرام اول و بهرام دوم و غیر ذلک

طبقه چهارم از سلاطین عجم اند مثل اردشیر بابکان و غیره که در کتب تاریخ مسطور است

بروزن کتاب پیش از این مرقوم شد کلی است که بآن آجرها خشت پاسنگ را وصل کنند و برهم نهند

بشکل گل و برگ و بطور اسیلمی[1] مجاری نموده اند بسیار خوب و ممتاز و بدنه ستونها از پائین تا بالا ترک ترک است (اما تفصیل آن حیوانات مجسمه) دو حیوان از آن چهار مجسمه عقب آنها بسمت دالان است و سر آنها رو بطرف بیرون دروازه و دو حیوان دیگر نیز همچنین اما آن دو حیوان که قریب به پله تخت هستند هر یک بر روی دو دست بسیار سطبر قائم اند و تنه آنها مانند گاو نر است و دمی از عقب دارند و سر آنها را تا بگردن شکسته اند ولی یال در پشت گردن آنها باقی است اما آن دو حیوان دیگر که دور از پله اند تنه آنها نیز چون تنه گاو است ولی مثل مرغ پر دارند و صورتشان چون صورت انسان با ریش و کلاه بر سر آنهاست خیلی مایه حیرت است و بالای سر هر یک از آن چهار حیوان سه لوح از سنگ است که روی هر یک بیست سطر بخط میخی نوشته اند ولی بسه شیوه خط نوشته شده و ما نمیدانیم که این اشکال غریبه و عجیبه برای چه است و کنایه از چه چیز است دیده ام بعضی از اهل یوروپ این شکل حیوانات در تخت جمشید را سفنکس[2] نامیده (SPHINX.) که ترجمه آن بعربی ابو الهول[3] است و گویند آنها وجود خارجی ندارند فقط از برای تماشا ساخته اند مثل اینکه در این زمان اکثر دیده میشود که زیر تخت سلاطین صورت شیر و ببر میسازند که تا شان و شوکت سلطان را نمایند و هم اسباب تماشائی باشد همچنین بر بالای سر درگاه عمارات عالیه دیده میشود که صور عجیبه مثل صورت سیمرغ که وجودش در خارج نیست یا اینکه بر بالای سر در گرمابه ها صورت دیو و غیره را نقش مینمایند پس آن حیوانات شاید از این قبیل باشند العلم عند الله تبارک و تعالی بالجمله نقشه هر چهار پایه را با دو ستون که بر پاست در ورقه بر داشتم بنمره نوزده (۱۹)

[1] اسیلمی بکسر الف و سکون سین مهمله و لام مکسوره بیاء حطی زده و میم مکسوره و یا ایضا د آخر باصطلاح نقاشان شاخ برگی است که میکشند و آنرا پیچ و خم میدهند مثل این شکل



[2] سفنکس بسکون حرف اول که سین مهمله است و کسر فاء و نون و کاف تازی و سین مهمله هر سه ساکن و این که گفتیم بسکون حرف اول در زبان انگریزی و فرانسوی ابتدا بساکن مینمایند و مثل کلمات عربی که ابتدا بساکن محال است در انگریزی محال نیست و فقیر هم میتوانم چنین تلفظ کنم منه

[3] ابو الهول اشکالی را گویند که بدیدنش مردم را ترس و بیم حاصل گردد منه

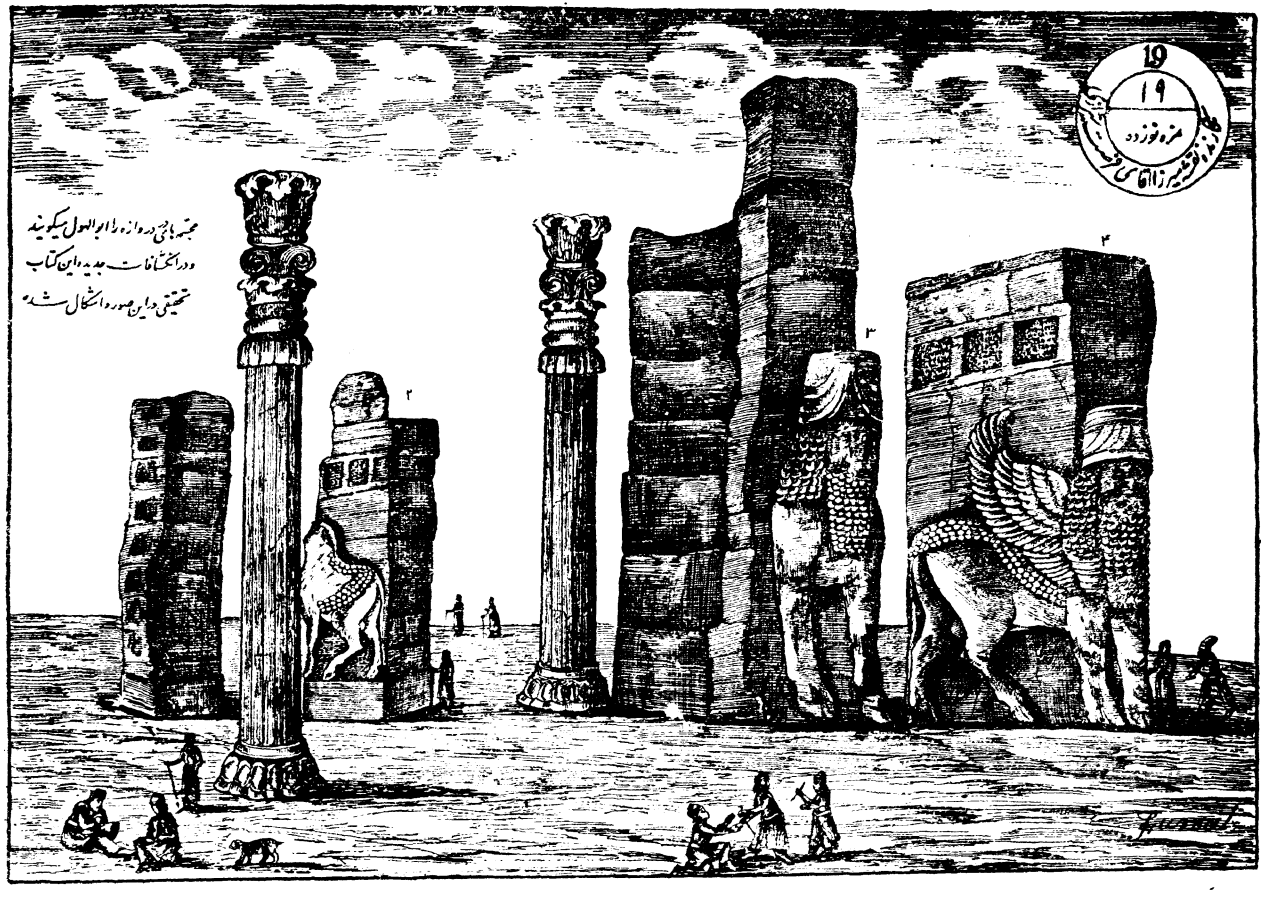
مجسمه‌ها جلو دروازه را ابوالهول میگویند
و در اکتشافات جدید این کتاب
تحقیقی در این صورد انشکال شده
۲
۳
۴

فصل پیش ازین وعده نمودیم که هر عمارتی را که پادشاهی ساخته و نامش منقوش سکی باشد که در آن عمارت نصب بود پس از ذکر آن عمارت بذیل آن ترجمه خطوط انجا را مرقوم داریم و مخفی نیست که پیش ازین در نقشه مزه شانزده (۱۶) علامت از حروف تهجی گذارده ایم یا صریحا نامی نوشته ایم برای اینکه در هر عمارتی که خطی باشد و ترجمه آن خط را بنمائیم اشاره کنیم که این مطلب در فلان عمارتست که در نقشه مذکوره فلان علامت را دارد یا فلان نام بر آن نوشته شده اینک میگوئیم که بالای سر آن چهار حیوان که ذکرش گذشت و شکل آنها در نقشه نموده آمد و در نقشه شانزدهم (۱۶) دروازه نوشته شده الواحی است که خطوطی بر آنها نقش است و مطالب منقوشه آن الواح همه باین تخصوصست

ترجمه خطوط بالای سر حیوانات دروازه

خدای بزرگست اُورمزد این ولایات که نتی میشود با آسمان و مردمان هنرمند دارد من کشتاسب عطا فرموده و مرا با نها حاکم نموده منم کشتاسب پادشاه بزرگ و شاهنشاه و شاه ولایات دور و شاه ولایات معمور و بزرگ که پیش ازین متعلق بود بدارا پسر هخمنیا میگوید کشتاسب پادشاه بزرگ که از قدرت اورمزد این دروازه جهت مملکت خود ساخته ام و بسیار بسیار خوب و مرغوب ساخته ام در ایران فارس و نزدیک عمارت پدرم من هم عمارتی ساخته و بنا کرده ام خوش منظری بنا نموده ام و این همه از قدرت اورمزد است میگوید کشتاسب پادشاه اورمزد نگاهداری من و ولایات من و ولایات پدر من را بفرماید و اورمزد همه را نگاهدارد چون از دروازه مذکوره و آن حیوانات مجسمه میگذرند در طرف دست راست عرصه گاه تخت زمینی است بدون عمارت و در وسط آن حوضی است از یک پارچه سنگ

نقشه مزه شانزده
نقشه ایست که بطریق هندسه عرصه تخت جمشید مساحت شده و عرض و طولش معلوم گردیده و اول نقشه از نقشه های تخت جمشید است

نتی
باسمان گفته میشود که بنا های آن خیلی مرتفع و بلند است

هخمنیا
تشکیل این لفظ را در متن کتاب پیش از این مذکور داشتیم یا معنی آن

باین معنی که در آنجا قطعهٔ از کوه بوده همان را حوض قرار داده اند طولش پنجذرع و پنج کره و عرضش چهار ذرع و نیم و عمق چندانی ندارد و ما در نقشهٔ نمره شانزده (۱۶) آنجا که حوض است صریحا اسم آنرا نوشته ایم از قراین معلوم میشود که آن زمین فضائی بوده و اطراف آن حوض باغچه ها و میشاید نیز غرس اشجار و ریاحین نموده بوده اند از این فضای بی عمارت که گذشتند ایوان و سرائی بسیار بزرگ و وسیع است و آن عمارت مشهور بچهل ستونست که آنرا چهل منار نیز میگویند اکنون سیزده ستون از آنها بیشتر باقی نیست و بعض از اهل تاریخ ایران این ایوان را نسبت میدهند بهمای[1] بنت بهمن[2] و گویند وی ساخته است و بعضی هم نوشته اند که هما در این عمارت مسکن داشته و الا از بناهای دیگر سلاطین است (مؤلف گوید) از ترجمه خطوط آنجا استنباط میشود که این عمارت را هما بنا ننهاده است بهر حال وضع عمارت چنین است که مهتابی بسیار بزرگی بسته اند چون دامنه اش در زیر خاک است و همچنین بعض جاها سنگ بالای مهتابی را از میان برده اند که پا تا کمر بعض از صورتها که بر آن منقوش است بجاست و بالا تنه ندارند ارتفاع مهتابی معلوم نیست و در یکطرف آن مهتابی چهار رسته پله است دو رسته در سمت دست راست و دو رسته طرف دست چپ باین معنی که از پله های طرف دست راست که بخواهند بالا روند رو بمشرق و پشت بمغرب میباید کرد و از پله های سمت دست چپ که بخواهند بالا بروند بعکس (امّا ارتفاع پله ها) آن پله ها مثل پله های پائین تخت جمشید ارتفاعش کم است که میتواند سوار بسهولت بالا برود و پایین بیاید و در بدنه آن مهتابی صورتهای بسیار بر سنگ نقش نموده اند که بیانش خواهد آمد (امّا طول آن بدنه) از هشتاد ذرع متجاوز است از پله های مهتابی مذکوره که بالا میروند

[1] همای
دختر بهمن گویند سی سال پادشاهی کرد در ایران پس داراب پسر خود را که پدر دارا باشد ولیعهد نمود و این بقول مورخین ایران است و هما را همای آزاد و چهر آزاد نیز مینامند منه

[2] بهمن
بقول اهل تاریخ ایران پسر اسفندیار است و او را دراز دست میگفته اند چو که او دستهایش دراز بوده و بعضی گویند از آن جهت دراز دستش گویند که دستی در اجرای حکم ببلاد بسیار داشته الله اعلم منه

قطعه زمین مسطحی است که بر روی آن ستونهای مذکوره است واکنون سیزده ستون بر پاست
و ستونهای دیگر افتاده ولی ساق آنها هنوز باقیست عجایب ستونهائیست که عقل از حجاری و
نصب آنها حیران میشود بعض از آنها را که بر پاست مساحت نمودم متجاوز از هفده
ذرع است و قطر هر یک پنج ذرع اما قطر ساق و بیخ آنها هفت ذرع میشود و بر سر ستونها
صورت حیوانات مجسمه مختلفه بوده مثل اسب و شتر و گاو و غیر ذلک و آن حیوانات
دو سری بوده اند یعنی یکپارچه سنگ را از دو طرف دو کله حیوان مجسمه با سینه که
پاها را ته کرده اند ساخته بر سر آن ستونها قرار داده اند بعض از آنها بر سر بعض از ستونها
باقیست و بعضی بر زمین افتاده و ستونهای مذکوره هر یک از سه پارچه سنگست چنان
بر روی هم نصب نموده اند که درز آنها معلوم نیست مگر اینکه بواسطه جنبش زلزله افشای
این مطلب شده و در اصل خود آن عمارت چهل ستون بوده که مذکور شد ولی قریب بآن
عمارت ستونهای دیگر نیز بوده است (اما تفصیل صورتهائی که در بدنه مهتابی است)
گفتیم که در آن بدنه صورتها از هر قبیل نقش نموده اند بعض از آن صورتها صورت سپاهی
است با تیر و ترکش[1] و کمان بعضی فقط نیزه دارند بعضی لباسشان بلند با آستینهای فراخ
و بعضی با لباس کوتاه بعضی فقط سپری از پهلوی خود آویخته اند و بعضی در دست
حربه دارند مثل مطرقه[2] و بعضی بهر دو دست چندین نیزه را مجتمعا گرفته همچنین صور اهل حرفه
و صنعت و دهاقین[3] را نیز نقش نموده اند بعضی افسار اسبی را بدست گرفته و آورده
مثل اینکه رایض[4] باشد بعض دیگر مهار شتری را میکشد و بعضی الاغ و بعضی گاو میرانند
بعضی ترازو بدوش میکشد و از عقبش شخص دیگر سنگ ترازو بر روی دو دست گرفته
مثل اینکه بخواهند چیزی را بکشند و صورت کالسکه نیز در آنجا منقوش است که آن را

[1] ترکش
بر وزن سرکش بمعنی تیردان است و آن مخفف تیرکش است
منه

[2] مطرقه
بکسر اول اسم آلت است که در فرس خایسک بکسر ثالث و سکون چهارم نام دارد که چکش معروف است
منه

[3] دهاقین
جمع دهقان است و دهقان معرب دهگان و آن مرکب است از ده که بمعنی قریه است و کان که کلمه نسبت است یعنی کسی که صاحب و فرمانروای ده باشد
منه

[4] رایض
چابک سوار و کسیکه اسبان را تعلیم دهد و رایض از روض است یعنی اجوف وادی
منه

بدو اسب بسته اند و میکشند و بعضی را در دست ظرفیست که گویا بتحفه چیزی آورده اند
و بعضی را بر روی دست جامه و لباس است که گویا جامه دار است یا اینکه خیاط است
که لباس دوخته و آورده و نیز صورتی است که گویا فراش یا میر غضب باشد که دست
شخصی را گرفته و آورده و آن شخص امتناع از آمدن دارد مثل اینکه خلافی کرده باشد و
میخواهند او را بقصاص برسانند و صورتهای مکرر که مثل یکدیگرند بسیار منقوش در
آنجاست بالجمله اوضاع سلطنتی را بتوسط آن نقوش بنموده اند و سیاست[1] مدن را نیز نشان
داده اند و در انتهای پله های مذکوره جائی بشکل مثلث واقع شده و در آنجا صورت شیریست
که بر کفل گاوی جسته که میخواهد آنرا بشکند و در عقب[2] سر آن شیر و گاو چند شاخه گل با برگ
ساخته اند و در فاصله هر از چند صورت از آن صور مذکوره شبیه درخت سرو نقش
نموده اند تا فاصله باشد میان هر صنفی از اصناف اشخاص مذکوره و در آن
بدنه مهتابی مذکوره دو لوح بسیار بزرگ از سنگست که در یکی خطوطی نقش نموده اند و در لوح دیگر
خطی نقش نشده ولی آنرا صاف و هموار نموده اند از برای نوشتن و نقش نمودن خط گویا
فرصتی نیافتند لهذا بی خط مانده است و پیش از این گفتیم که در بدنه آن مهتابی صورتهای
مکرر مانند هم ساخته اند خاصه صورتهای اشخاصی که سپاهی اند همه بر حسب کلاه
و لباس مانند یکدیگرند لهذا ما بعد از این در ورقه علیحده آن اشکال را بعضی دون بعضی بزرگ
خواهیم کشید و بجای خود آن ورقه را در این کتاب قرار میدهیم و آن پله ها و صورتها
و خط مذکوره در نقشه شانزدهم (۱۶) آنجاست که علامت (ش) است
اکنون نقشه آن مهتابی که چهل ستون روی آن بوده با نمایشی از آن پله ها و قطعهٔ از حوض
مذکور را در ورقهٔ برداشتم بنمره بیست (۲۰)

[1] سیاست مدن یکی از جمله حکمتهای عملیه است و آن پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت و منضبط ساختن و انتظام دادن کشور است منه

[2] عقب بکسر حرف دوم در لغت بمعنی پاشنه پاست و مجازا بمعنی پشت سر و پس هر چیز استعمال می شود منه

فصل

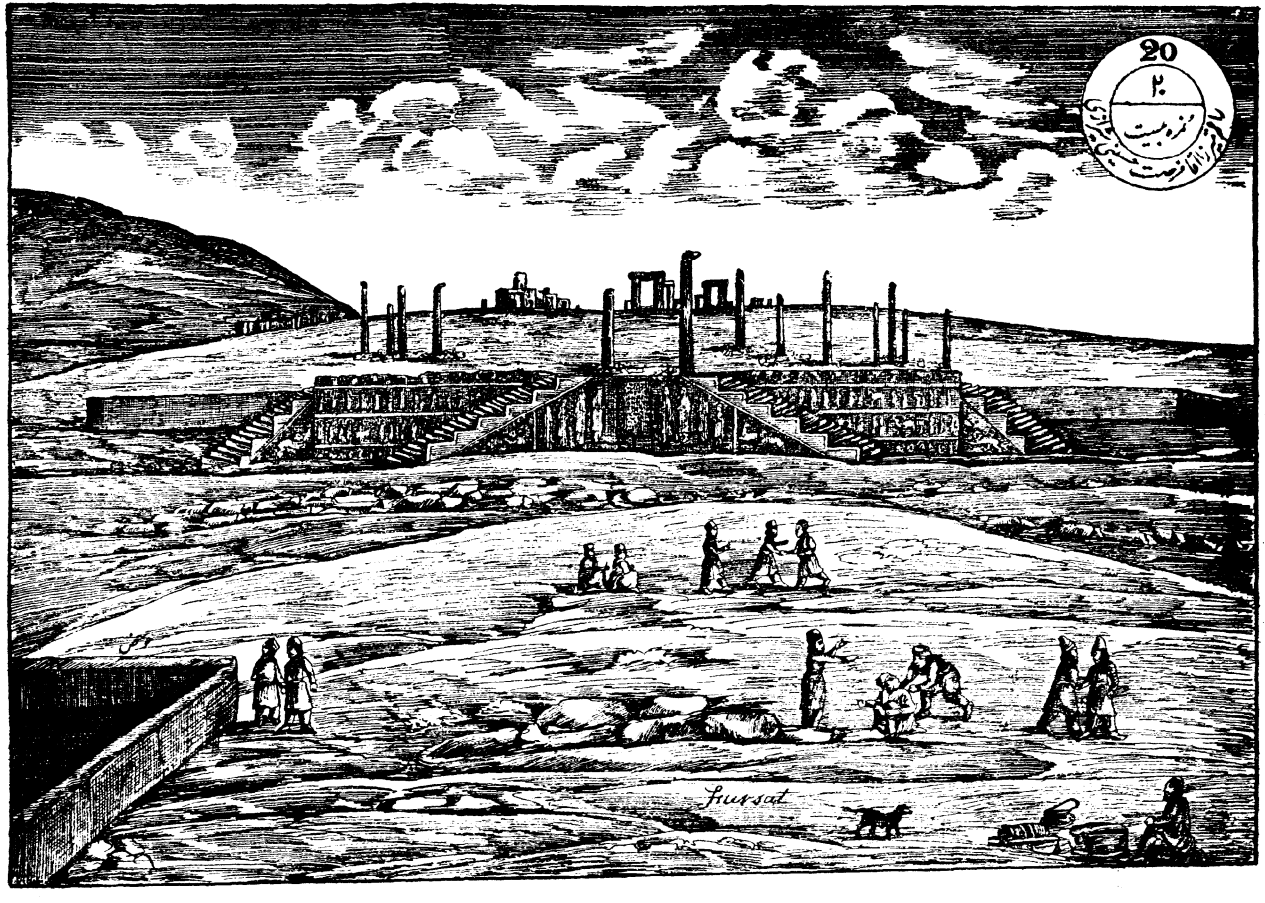
20
۲۰
Fursat

فصل قبل ازاین مذکور شد که در بدنه مهتابی عمارت چهل ستون دو لوح است که در یکی از آن دو لوح خطوطی منقوش است و آن بخط میخی نوشته شده که ترجمه آن اینست

ترجمه خط جلو مهتابی عمارت چهل ستون

خدای بزرگ اورمزد[۱] این زمین و آسمان را از برای مردمان خلق کرده است و او به کشتاسب[۲] پادشاهی داده است در یک تن واحد حکمرانی و ولایتها داده من هستم کشتاسب پادشاه بزرگ شاه شاهان و شاه ولایات بسیار معمور و پادشاه ولایتهای بزرگ دور که مال دارا پدر من بوده که او پسر هخمنیش[۳] است میگوید کشتاسب پادشاه بزرگ که از عنایت اورمزد من این عمارت را ساختم ای اورمزد من و جمعیت مرا حفظ کن و نگاه دار از بتها

چون از عمارت چهل ستون میگذریم در طرف جنوب چهل ستون نیز مهتابی دیگر است آنجا عمارتی است تمام از سنگ سیاه عوام الناس آنجا را آئینه خانه میگویند از بس این عمارت سنگهایش صاف و براق است تا کسی نه بیند باور ندارد که چه قدر آن احجار روشن و درخشانست پس از قرون بسیار عجب است که سنگ باین براقی باند مخصوص یکطاقچه در آن است که با آئینه آنرا فرق نمیتوان کذارد بدرستی صورت شخص در آن مرئی است و این عمارت در نقشه شانزدهم (ع) آنجا که نوشته ایم (داریوس) بالجمله این قصر و سرابر روی مهتابی واقع شده که چهل ذرع طول مهتابی و سی ذرع عرض آنست تقریبا و در سمت جنوب مهتابی از دو سمت دو رسته پله ساخته اند که شخص مخیر است از هر کدام خواهد بالا رود و هر رسته پست پله دارد و هر پله یک ذرع و نیم کشادگی و عرض هر پله یک چاریک و ارتفاع هر یک یک کره

---

[۱] اورمزد تشکیل و معنی آن در متن کتاب پیش ازاین مکرر گفته شد که یعنی خداست و بپارسی این اسم ذات است مثل الله در عربی

[۲] کشتاسب یا در تاریخ عجمان نسبر لهراسب دانسته اند و در انجا که گوید پدر من دارا است نسبا که عجمان غلط رفته باشند یا اینکه نام دیگر لهراسب دارا بوده یا اینکه نام دیگر دارا لهراسب بوده و هم محتمل است که این کشتاسب غیر از آن است که پسر لهراسب است باچه میدانیم الله تعالی اعلم بحقایق الامور

[۳] هخمنیش یا پیش ازاین مکرر گفته شد که بمعنی کیان است و اینکه میگوید پسر هخمنیش یا نسبت خود را باین کلمه داده یعنی از نژاد و نتیجه کیان

ازاین پله ها نیز سواره میتوان بالا رفت و پائین آمد مثل پله های سابق الذکر و در بدنه دیواری که پله ها ملصق بآنست صورتها نقش کرده اند باقسام مختلفه ولی اکثر آنها پیش دهن خود را بسته اند و وضع حجاری این عمارت غیر از وضع سایر عمارات تخت است و چند لوح در فاصله صورتها نصب است که بر آنها بخط میخی مطالبی نقش شده و گویند که این عمارت را دارا ساخته فقیر وقتی در کتاب جغرافی انگلیسی دیده ام مذکور داشته بود که آن عمارتی که سلطان ابراهیم پسر شاهرخ پسر تیمور چیزی بیاد داشت در آن نوشته آن عمارت را دارا بنا کرده انتهی و این عمارت چهار گوشه است جدرهای آن همه از سنگ سیاه و از هر طرفی دری بزرگ دارد که داخل عمارت میشوند و این عمارت نقدا بی سقف است ولی سقف داشته و در هر چهار طرف عمارت ایوانی در جلو بوده و اطاقهای تو بر تو نیز در اطراف آن هست و آن چهار دری که گفتیم در چهار سمت عمارتست هر دری پنج ذرع و نیم ارتفاع دارد و از سه پارچه سنگست یعنی دو اسطوانه برپا داشته اند و بالای آنها یکپارچه سنگ دیگر که مقرنس کاری است نهاده اند و در ایوانی که در سمت جنوب عمارت واقع شده یک پارچه سنگ بسیار بزرگ بلندی که مکعب است برپاست و خطوطی بر آن سنگ در چند سطر بخط میخی نقش نموده اند و در زیر آن خطوط سلطان ابراهیم پسر شاهرخ در سنه هشتصد و بیست و شش هجری که آنجا آمده فرموده چند سطری نقش کرده اند و آن اینست بتاریخ شوال سنه ست و عشرین و ثمانمائه رایات نصرت آیات بندگان حضرت خلافت پناه پادشاه جهان اعدل خوانین ایران و توران معین الحق والسلطنة والدنیا والدین ابو الفتح ابراهیم سلطان خلد الله ملکه و سلطنته این محل رفیع و مکان منیع را مضارب خیام دولت و مراکز اعلام سلطنت گردانید کمترین بندگان علی الاطلاق کمال الدین اتیاق

سلطان ابراهیم یکی از جمله هفت پسران شاهرخ پسر امیر تیمور بود که در سنه هشتصد و هفده بحکومت فارس مستقل شد و پدرش در هرات پای تخت داشته خط ثلث را خوش می نوشته بعضی از خطوطش در شیراز بر احجار باقی است وفات سلطان ابراهیم در هشتصد و سی و هشت هجری بوده منه

مقرنس بضم میم و فتح قاف و سکون را و فتح نون و سین در آخر جائی از عمارت را گویند که بصورت قرناس ساخته باشند و قرناس بضم قاف و کسر آن در لغت بینی کوه و بینی شتر را گویند و چون در مقرنس کاری اشکالی مثل دماغه کوه و بینی شتر است لهذا مقرنس گویند منه

مضارب جمع مضرب است بکسر را که محل زدن و برپا کردن است پس مضارب خیام یعنی مکانهای زدن خیمه ها منه

اتیاق این لفظ ترکی است شاید اسم طایفه باشد و ندانستم یا خطی بر تاء قرشت مقدم است یا بعکس منه

جدر بفتح جیم و سکون دال مهمله یعنی دیوار منه

عفی الله عنه که از بندگان درگاه است بکتابت این حروف شرف استفادت یافت شعر

غرض نقشی است کز ما باز ماند		که هستی را نمی بینم بقایی
مگر صاحبدلی روزی برحمت	عربیّة	کند در حق درویشان دعایی
اَیْنَ الْاَکَاسِرَةُ الْجَبَابِرَةُ الْاُولٰی		کَنَزُوا الْکُنُوزَ فَمَا بَقِینَ وَمَا بَقُوا

مؤلف گوید نیز برای مزیت اعتبار بعضی از سلاطین در آنجاها بیادگار چیزها نوشته اند

از جمله در آن عمارت بر سنگی نوشته است لامیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع

اَیْنَ الْمُلُوکُ الَّتِی کَانَتْ مُسَلَّطَةً	حَتّٰی سَقَاهَا بِکَاسِ الْمَوْتِ سَاقِیهَا
کَمْ مِنْ مَدَایِنَ فِی الْآفَاقِ قَدْ بُنِیَتْ	اَمْسَتْ خَرَابًا وَدَانَ الْمَوْتُ اَهْلِیهَا

حرّره علی ابن سلطان خلیل ابن سلطان حسن سنة تسع وستین وثمانمائة انتهی

همچنین امیر عضد الدوله دیلمی در آنجا نام خود را بر سنگی نقش نموده و تاریخی نوشته (خلاصه) فقیر در کتابی دیگر که فرانسوی بود و مترجمی آنرا برایم ترجمه نمود دیدم نوشته بود در تخت جمشید عمارتی است که دارا ساخته و در آن عمارت بخط میخی نوشته بدیواری که این عمارت را دارا ساخته ولی تمام نکرده پسرش زرکزس تمام نموده و سلطان ابراهیم پسر شاهرخ پسر امیر تیمور در آنجا چیزی بفارسی نوشته و تاریخش عربی است هشتصد و بیست و شش سال بعد از هجرت محمد پیغمبر خودش آن را نوشته انتهی معلوم می شود که مورخ کتاب فرانسوی خط میخی وغیره را میتوانسته بخواند و وقتی در یکی از کتابهای تاریخ فارسی که نامش را الحال بذهن ندارم دیدم نوشته بود که اسکندر رومی در آن شبی که تخت جمشید را آتش زد جلوسش در همین عمارت دارا بوده و بساط عشرت و نشاط و اسباب عیش و انبساط در آنجا گسترده داشته و آخر مستی او را بر این داشت که

---

۱ این الاکاسرة الخ
یعنی کجایند خسروان سرکش دل سخت سابق که جمع کردند گنجها پس باقی نماندند آن گنجها و خودشان هم باقی نماندند این شعر از ابو الطیب متنبی است و در قصیده ایست که بعض آن را بحفظ داشتم منه

۲ این الملوک الخ
یعنی کجا هستند پادشاهانی که بودند با تسلط و با قدرت تا اینکه چشانید آنها را بجام مرگ ساقی آن جام منه

۳ کم من مداین الخ
یعنی چه بسیار از شهرها در اطراف جهان که بنیاد شده است و گردید خراب و ویران و نزدیک شد مرگ اهالی آن را منه

۴ علی بن سلطان خلیل
از ترکمانان آق قوینلوی اند سلطان حسن مشهور بحسن بیک در عراق و فارس و کرمان وغیر ذلک حکمرانی داشته سلطان خلیل پسرش نیز شش ماه حکمرانی کرد و کشته شد و این طایفه گویند از نسل چنگیز بود حکمرانی آنها قبل از ظهور صفویه بوده و علی مذکور یکی از پسرهای سلطان خلیل مذکور است که عبورش باستخر افتاده منه

بگفته زنی آن عمارت وسایر عمارات رافرموداتش زنند که ذکر این مطلب را بعد ازاین در
این کتاب مرقوم خواهیم داشت (اما تفصیل صورتهائی که دراین عمارت منقوش برسنگ است)
درعمارت دارابد وطرف اسطوانه هردری صورتی نقش نموده اند روی یک اسطوانه صورت
پادشاهی است باریش بلند ولباس فراخ بیکدست عصادارد وبدست دیگرش دسته
کلی است دونفرنوکر ازعقب سرپادشاه میروند بدست یکی چتری است که بالای سر
پادشاه گرفته وبدست نوکر دیگر چیزی است مثل اسباب[1] مگس پراندن وبدست
دیگرش دستمالی است وبراسطوانه که مقابل اسطوانه مذکوره است نیز همین صورت را
بعینه نقش نموده اند واین درگاه درسمت جنوب عمارت است ودردرگاه دیگر صورت
شخصی است شاهزاده مانند باریشی کوتاه ونیزه بلند که بدست گرفته ودرعقب سر آن
نیز نوکری است که آنهم نیزه دردست دارد ودردرگاهی دیگر صورت پادشاهی است
که جانوری راشکم پاره میکند که تفصیل آنرا بعد ازاین بجای خود مرقوم خواهیم داشت
ودردرگاهی دیگر صورت پادشاهی است که باشیر جنگ میکند باین تفصیل که
یک دست بگردن شیری دراورده وآن شیر را از زمین بلند نموده وشیر سر خود را
برگردانیده است که گویا میخواهد از دست پادشاه خویش رارهائی دهد وآن شاه
بادست دیگر حربه گرفته میخواهد بشیر بزند بالجمله صورتهای دیگر باشکال مختلفه دراین
عمارت وسرامنقور براحجار است ومانقشه آن اشکال رادرورقه که سابقا وعده
نمودیم که بعد ازاین دراین اشکال متفرقه رابکشیم ودراین کتاب قرار دهیم البته خواهیم
کشید چنانچه عنقریب بیاید اکنون نقشه ایوان دارا را باقطعه از آن سنگ ها
که خطوط برآنها نقش است وآن سنگ مکعب مذکوره برداشتم بهزه بیست ویک (۲۱)

[1] اسباب مگس پران آلتی است که در اکثر جاهای تخت جمشید وغیره صورت آنرا کشیده اند که بالای سر پادشاهان گرفته اند وعوام از مردم دراین آلت بیاد نداشتند وچیزها گویند بعضی گویند این وآنس است که بآن حصاد زرع مینمایند بالای سر پادشاه گرفته اند اشاره بانکه رعیت پشه هستیم وغیر ذلک احتمالاتی بهم بافته ونوشته اند لکن حقیقت حال همان است که گفتیم آلت پراندن مگس است واین آلت قریب بازمنه ما هم بافت شده وآنرا از موی دم اسب می ساخته اند یعنی موی را بهم می بافته اند بطوری که از اطراف بافتگی مثل ریشه بوده وشاخه وشاخه میشده پس آن دسته را در دست چوبی قرار میداده اند ودر دست گرفته حرکت داده مگس وغیره را می پرانیده اند

[2] حربه که در دست پادشاه است گویا خنجر باشد یعنی از آن در شکم حیوان فرو رفته یعنی دیگر که در دست دارد مثل خنجر است

فصل باز برحسب وعده ترجمه آن خطوط منقوشه بر احجار عمارت دارا را که نقشه آن نموده آمد و گذشت مرقوم میداریم

ترجمه خطوط مسمّی میخی که در عمارت دارا هست

اورمزد خداوند بزرگ پیشال است از تمام خداها بزرگ تر است وبداریوس پادشاهی داده است وسلطنت باو بخشیده است واز مهربانی اورمزد داریوس را پادشاه کرده است داریوس میگوید این ولایت فارس که اورمزد من داده است قشنگ خوب است واسب بسیار دارد و آدمهای خوب ومعور است وجمعیت خیلی دارد از مهربانی اورمزد من که داراپادشاه هستم از هیچ دشمن ترس ندارم داراپادشاه میگوید اورمزد من کمک بکند وحمایت بفرماید بر آنهائیکه نگاهدارنده خانواده من هستند واورمزد حفظ فرماید این ولایت را از لشکر و تنگسالی و دروغگوئی و نگذارد دشمن در این ولایت بیاید و نه تنگسالی و نه دروغگوئی این مهربانی را من از اورمزد التماس و درخواست می نمایم که عطا بفرماید انتهی

ترجمه خطوطی دیگر که نیز در عمارت مذکور است

من هستم داریوس پادشاه بزرگ و شاهنشاه و پادشاه ولایات که بشمار نیائی آید پسر گشتاسب کیان داریوس پادشاه میگوید از مهربانی اورمزد این ولایات هست که از دشمن بلشکر پارسی نگاه داشته ام که از من ترسیدند و بجهت من باج و پیشکش آوردند بابل عربستان مصر ارمنستان یونان بلخ بلغارستان نجتیاری هند خراسان وغیرانیها داراپادشاه میگوید چون به پنداری من از هیچ دشمن نمیترسم این لشکر پارسی حفظ و نگاهداری میکنند وقتی که لشکر پارسی حفظ داشته باشد خوشوقتی

تنگسالی
او در عهد وحضور این پادشاه بلائی عظیم و وقتی کوئی را کفری بزرگ میدانستند انه ما که اهل این زمانیم خود را مسلمان میدانیم خوب است قدری عبرت بگیریم و فهمیده شویم که چه بسا تنگسالها و دروغگوئها هست در دروغگوئی رویج بازار ما و این تنگسالی منبعث گر از آن در دروغگوئی و سایر معاصی که موجب سخط الهی است اللهم ادفع عنا البلاء عن الائمة النجباء

این ولایات تمامی شاراللهها شهرها و ولایاتی است که در ذیل نام برده از بابل و عربستان و مصر و عیلام و غیره

وشادمانی تا مدت زمانی خواهد برقرار ماند اورمزد بالتماس ما ها برسد

ترجمه خطوط لوح دیگر در عمارت دارا

خدای بزرگ اورمزد که این دنیا را آفریده است و آسمان و زمین آفریده است و آدم آفریده است و آسایش برای مردم آفریده است من هستم زرکزس[1] پادشاه بزرگ و شاهنشاه و پادشاه این ولایت که بسیار جمعیت در آنست و پادشاه دورتر از این ولایت پسر پادشاه دارا زرکزس پادشاه میگوید از مهربانی اورمزد این قصر که تمام[2] ملت را نشان میدهد ساخته ام و در ایران هم بسیار جاهای دیگر خوب هست که من ساخته ام و پدرم ساخته است این جور کارها که خوب مینماید از مهربانی اورمزد است که ساخته ایم زرکزس پادشاه میگوید اورمزد مرا و دولت مرا حفظ کند و آنکه من ساخته ام و آنکه پدرم ساخته است انتهی

مؤلف گوید معلوم می شود از ترجمه فوق که آن عمارت را اول دارا ساخته چون ناتمام بوده پسرش زرکزس تمام کرده و عمارت بر آن افزوده چنانکه در ترجمه کتاب فرانسوی مذکور بود و پیش از این گفته آمد والله اعلم

دیگر از جمله عمارات تخت جمشید عمارتی است که روی مهتابی دیگر بوده باندک فاصله از عمارت دارا که مذکور شد و در آن مهتابی سرائی مخروبه و منهدم است بلکه دیوار و ارکانش متلاشی شده و در ازاره[3] مهتابی چند صورت است که پوست شیر بر سر کشیده و با دو دست دو پوست دست شیر را گرفته اند مثل این است که شکار شیر کرده باشند و به پیشگاه پادشاه آمده پوست آن را نشان میدهند و صورتهای دیگر بشکل دیگر نیز هست نقشه آن صورتها را ما نیز در نقشه آتیه که گفتیم اشکال متفرقه

[1] زرکزس پیش از این تشکیل این لفظ شده و گذشت منه

[2] تمام ملت را نشان میدهد مرادش اشکال و صوریست که در عمارت ساخته اند و اصناف و انواع مردم را کشیده اند منه

[3] ازاره بکسر اول و زاء معجمه و راء مهمله بهاء زده در لغت چادر و شلوار یعنی زیر جامه آمده است و پائین و دامان عمارت و دیوار را ازاره گویند زیرا که بمنزله شلوار عمارت یا دیوار است و اینکه در افواه مردم هزاره مشهور است غلط است منه

در آنست خواهیم کشید بالجمله آن عمارت مخروبه در نقشه شانزده (۱۶) آنجاست که کلمه (شیر)[1] نوشته شده و در آن خرابه نیز لوحی است که بخط میخی چیزی نوشته اند

فصل پس از مراجعت از سفر از جمله ترجمه هائی که بدست آمد مطالب لوح در آن خرابه است

ترجمه خطوطی که در لوح خرابه مذکوره است

خدای بزرگ است اورمزد ارتک سرسز پادشاه میگوید که داریوس پدر من از مرحمت اورمزد عمارت را خیلی قشنگ ساخته است و فرمایش داده صورت نقش کنند اما خط ننوشته بعد من فرمایش کردم که این خط را اینجا بنویسند و اورمزد مرا حفظ کند و سلطنت مرا و کار مرا انتهی

ترجمه لوحی دیگر که در آن حوالی نصب است

من هستم ارتک سرسز پادشاه پسر اردشیر دارا پادشاه پسر دارا اردشیر پادشاه پسر اردشیر گشتاسب پادشاه پسر گشتاسب دارا پادشاه پسر دارا از طایفه هخمنیسیا[2] انتهی (مؤلف گوید) در یکی از کتب تاریخ انگریزی دیده ام که این ارتک سرسز مذکور یکچشم بوده و از ترجمه فوق در تقدیم و تاخیر آن کلمات استنباط[3] میگردد که هر یک از آنها هم اسم استعمال می شده هم لقب

دیگر آثار عمارات بسیار در عرصه گاه تخت جمشید است که آنها در سمت جنوب آن عرصه است و آن عمارات نیز شباهتی تام بعمارت مشهور بآئینه خانه که منسوب بدارا میباشد و مذکور شد داشته اند ولی خیلی خراب و منهدم و درهم شکسته اند که قابل برداشتن نقشه نیستند و در آنها نیز صورتهای بسیار است اکثر آنها بعینه صورتهای مذکوره بلی بعض جاها صورت شخصی است که شاخ برّه را گرفته و آنرا میراند مثل اینکه پیشکش

آورده

[1] کلمه (شیر) که علامت نهاده شده خصوصیتی ندارد فقط برای امتیاز علامات در آن ورقه است از یکدیگر و اختیار لفظ شیر بمناسبت اسم اردشیر است منه

[2] هخمنیسیا پیش از این در حاشیه مرقوم شد که این کلمه را هخامنشی نیز میگفته اند منه

[3] اینکه گفتیم استنباط می شود که کلمات مذکوره هم لقب استعمال میشده و هم اسم برای این است که ارتک سرسز پسر دارا است علی التحقیق چنانکه در لوح سابق هم گفت داریوس که دارا باشد پدر من است پس اردشیر باید لقب باشد که بمعنی شیر خشمناک است همچنین در فقره دوم دارا اردشیر باید کلمه دارا لقب باشد و اردشیر اسم همچنین تا آخر بلی لفظ دارا و گشتاسب را لقب قرار دادن بعید است زیرا که دیده نشده آنها هرگز لقب استعمال شده باشند و اگر در ترجمه که کرده اند سهوی شده باشد با ما نیست منه

اوزده باشد و در جائی دیگر صورت غلام بچه ایست که در دست سفلی[1] دسته دار دارد و
نقشه این صور تها را در ورقه معهوده خواهیم کشید و این عمارات محزوبه که صور تهائی
مذکوره در آن است در نقشه شانزده (۱۶) انجاست که علامت (ط) نهاده شده

دیگر از جمله عمارات در تخت جمشید عمارت صد ستون است و این از جمله عمارات
معتبره انجا بوده میتوان گفت که بنا را آن از تمام بناهای انجا معظم تر و غریب تر است و
این آثار در سمت شمال شرقی عرصه کاه تخت جمشید است و این عمارت در نقشه
شانزده (۱۶) انجاست که نوشته ایم (صد ستون) و در این عمارت خطی دیده
نشد وضع آن عمارت مربع است هر یک از عرض و طولش قریب بهشتاد ذرع است
و در فضای آن ایوان یکصد ستون بوده همه از سنگهای سیاه بسیار صاف و براق
و تمام آنها بر زمین افتاده ولی پایه آنها بر زمین نصب است و مرتبا آشکار ند که میتوان
آنها را شمار کرد و تا دوازده[2] سال قبل از این ساق ستونها در زیر خاک مخفی بوده حمیت پناه
شاهزاده معتمد الدوله فرهاد میرزا طاب ثراه انجا رفته فرمود تا خاک را از روی ساق ستونها
برداشتند و آنها را نمایش دادند باقی سقف آن عمارت از میان رفته ولی سقف
است و در چهار سمت ایوان دو در داشته سمت شرقی و غربی آن درهایش کوچکتر است
ولی دو در سمت جنوبی و شمالی بسیار کشاده و وسیع است و در هر یک از دو
در سمت شرقی و غربی صورت پادشاهی است که با حیوان عجیبی جنگ میکند این صورت
جنگ پادشاه با حیوان مثل همان صورتی است که ذکرش را در عمارت دارا نمودیم که
گفتیم پادشاهی شکم حیوانی را پاره میکند (تفصیل شکل آن حیوان) جانوری است
مهیب و معدوم[3] الخلقه که وجود خارجی ندارد کوشهای آن بزرگ یک شاخ در پیشانی

[1] سفلی بفتح سین و طاء مهملتین و لام طرفی است و دستوار اکثر از مس و آهن و غیرها می سازند و معروفست

[2] دوازده سال قبل یعنی در زمان حکومت و حکمرانی آن مرحوم در فارس

[3] معدوم الخلقه که وجود خارجی ندارد و مثل عنقا که بقاعده آن را سیمرغ خوانند که کاهی حیوانی بدان شکل دیده شده ولی خداوند قادر بر خلقت هر نوع از حیوانات است و بسا که حیوانی که اوصاف مذکور شد وجود هم داشته و در آن عهد و عصر بوده الله تعالی اعلم

آن است دستهایش چون دست شیر و پاهایش چون پای عقاب[1] چنگال دارد و
آن حیوان ذوجناحین[2] است یعنی بر کتف آن مانند طایر پرهاست و کفلش منتهی
میشود بدمی مانند دم عقرب پادشاهی با دستی شاخ آن را گرفته و با دستی خنجر بشکم آن
فرو برده و این تمثال در اکثر از عمارات تخت جمشید نقش شده است مکرر اما فرقی
که دارد در بعض جاها سر آن حیوان چون سر شیر است و بعض جاها سرش مانند سر گاو
است و بال ندارد و بعض جاها سری همچون سر مرغ دارد اما در جائی که سرش
چون سر مرغ است بجای شاخ در پیشانی کاکل دارد و بجای دم عقربی پرهائی مثل دم مبا
مرغ بهر حال نمیتوان فهمید که این چه صورتست و این چه حکایت مگر اینکه اهل
یوروپ این اشکال را سفنکس نامند که پیش از این مسطور داشتیم و این قسم اشکال را
بزبان یونانی متالوجیا[3] نامند و گویند آنها را فقط محض تماشا ساخته اند و این مطلب نیز مرقوم گردید
وقتی از اوقات بخاطر دارم که بعض از اهل ذوق و حکمت و عرفان میگفتند این صورت
برزخ عقاب[4] بکسر عین است یا برزخ نفس ذمیمه شوم است چنین نموده که آن نفس را
باید این طور کشت که من میکشم و بعض دیگر از مورخین در کتابش که بطبع هم رسیده نوشته
است آن حیوان هیکل رب النوع است و آن رب النوعی که حکما قائل هستند همین
است انتهی شخص عالم باخبر هر آینه ملتفت میشود که این حرف صاحب آن کتاب
خیلی سخیف[5] است زیرا که میگوید صورت رب النوع است مطلق دیگر نمیگوید
رب چه نوعی از انواع است و نسبتش بچه چیز است بقول حکما هر نوعی از انواع در
عالم را ربی است مثلا انسان را رب النوعی است و شیر را رب النوعی گوسفند را
رب النوعی پشه را رب النوعی هر نوع درخت را رب النوعی و هکذا و آنهائی

[1] عقاب بالضم مرغ شکاری معروف است منه

[2] جناح بفتح اول بال مرغ است و جناحین تثنیه آن است منه

[3] متالوجیا بفتح میم و تا و قرشت و الف و لام و واو و جیم مکسوره و یا حطی و الف در آخر است منه

[4] عقاب بالکسر در پی کردن و عذاب و شکنجه نمودن منه

[5] سخیف از کلام سبک و خفیف و بیمعنی و بیمغز است منه

که قائل بارباب انواع اند آنها را مُثُل[1] افلاطونی نیز خوانند از جمله صدر المتالهین شیرازی شیرازی قدس سره در کتاب اسفار وغیر آن در این مطلب پائی افشرده و اصراری نموده در وجود ارباب انواع و حکمای اشراقیین[2] همچنین اند اما مشائین قائل باین مطلب نیستند خلاصه در صورتی که قائل بارباب انواع باشیم آن حیوان مذکور رب چه نوعی از انواع است و آنکسی که نوشته صورت رب النوع است چرا نگفته رب فلان نوع است که مطلق ذکر کرده

(کلامی در رب النوع از قول حکما وغیر آنها)

بدانکه حکمای اشراقیین عقول را که جواهر مجرده غیر محتاجه بماده و بدن اند بر دو قسم کنند **قسمی** را قواهر[3] طولیه بعبارة اخری عقول مترتبه و قواهر اعلین[4] گویند و **قسمی** را قواهر ارضیه و بعبارة اخری عقول متکافئه[5] و قواهر ادنین[6] نامند

قسم ثانی را صادر از قسم اول میدانند و معنی ترتب در عقول آنست که نور قاهری که اقرب بنور النور است که عقل اول باشد مفیض[7] و علت نور ثانی و نور ثانی مفیض و علت نور ثالث است و هکذا تا حاصل بشود عدد معینی از قواهر و عقول پس مابین اینها تقدم و تاخر است بعلیت[8] و معلولیت که علت مقدم و معلول مؤخر است

و معنی تکافؤ آنست که تقدم و تاخری در میان عقول نباشد و این عقول علل اند از برای اجسام و افاعیل[9] متقنه در این عالم از آنهاست و این عقول را اصحاب طلسمات و ارباب انواع گویند و آنها را نیز مثل افلاطونیه نامند و جهت اینکه آنها را مُثُل گویند این است که امثالند از برای مادون خود و مثالات و آیات اند از برای مافوق خود (بیان این مجمل) آنکه از برای هر نوعی که فردی در این عالم اجسام دارد فردی است عقلانی در عالم عقل که مجرد و موجود است در آن عالم صریح عبارت

---

[1] مثل بضمتین است منه

[2] اشراقیین ذکر طایفه اشراقیین و مشائین در شرح حال افلاطون بحاشیه کتاب مسطور گردیده منه

[3] قواهر جمع قاهر است و اینکه عقول را قواهر گویند از جهت این است که غالب و قاهرند مادون خود را و مدبر و متصرفند منه

[4] اعلین بفتح حرف سیم که لام باشد جمع اعلی است و لام الفعل که واو است حذف شده و این یا جمعی است منه

[5] متکافئه یعنی برابر منه

[6] ادنین بفتح حرف سیم جمع ادنی است لام الفعل آن نیز حذف شده منه

[7] مفیض فیض رساننده منه

[8] علیت یعنی سببیت و معلولیت یعنی مسببیت یا و تا در آخر آن گفته اند افاده مصدریت میکند و در معنی علت نیز گفته اند العلة یتوقف علیه المعلول منه

[9] افاعیل اصح آنست که جمع افعال است که آن جمع فعل باشد پس افاعیل جمع جمع است منه

صدر

صدر المتالهین است در سفر اول از کتاب اسفار یجب[1] أن یکون لکل نوع من الانواع البسیطة[2] الفلکیة والعنصریة ومرکبتها النباتیة والحیوانیة عقل واحد مجرد عن المادة معین فی حق ذلک النوع وهو صاحب ذلک النوع وربه وگویند دور و زوال از برای اوست واو تفریق میکند هر کمالی را در افراد طبیعیه بعبارة اخری کمالات را در میان افراد قسمت میکند وباین وآن میدهد یا افاضه کمال میکند در فردی[3] که منحصر است نوع در آن وآن افراد را طلسمات وآن فرد را طلسم میخوانند وهر کمالی را که در آن طلسمات بنحو تشتت است آن فرد عقلانی که صاحب طلسم است بنحو اعلی جامع است وگویند آن فرد عقلانی را عنایت وتدبر کمالی وتحریک[4] غیر تحرکی میباشد نسبت بآن افراد یا فرد پس جمله افراد یا فرد واحد مثل بدن است از برای آن فرد عقلانی[5] ودر این مطلب مثلی زده اند که گویند مثل این جمله افراد با آن فرد عقلانی مثل محرق است که قاعده[6] آن افراد ونقطه راس آن مخروط فرد عقلانی است

(وسیخفی فانادی) که مثل مذکوره که ارباب انواع اند با سایر افراد جسمانیه متفق اند در ماهیت ولوازم آن چنانکه صدر المتالهین فرموده که این کلام مبنی است بر جواز بودن بعضی از افراد حقیقت واحده مادی وبعضی مجرد وحکیم سبزواری قدس سره در حاشیه غرر الفرائد خود گفته که آنچه در احادیث وارد شده است که در زیر عرش ثور واسد است واینکه در آنجا خروسی است که چون صدا کند خروسها که در این عالم هستند به تبعیت او صدا کنند اشاره باین مطلب است یعنی اشاره است که از برای هر نوعی از انواع ربی است که آن را رب النوع گویند چنانکه مذکور شد (ومپستور نماند) که بعض از اهل عرفان را تحقیق دیگر در ارباب

---

[1] یجب الخ معنی واضح است منه

[2] البسیط چیزی است که جزء نداشته باشد اصلا بعضی هم گفته اند از برای آن اجزاء مختلفه الماهیه نباشد یعنی چیزی که از برای آن اجزاء متفقه الحقیقه باشد از اینرو بسیط میگویند منه

[3] فردی بضم اول ایجاد معنی ناپدید شدن ونابود گردیدن است منه

[4] تحریک غیر تحرکی یعنی محرک است ولی متحرک نیست منه

[5] فرد عقلانی که نوع منحصر در آن باشد مثل فلک وفلکیات مثلا منه

[6] قاعده باصطلاح گفته اند هی الاساس والاس لما فوقها واز این شکل معلوم میشود



انواع است که میگویند ارباب انواع اسماء الله الحسنی اند پس هر نوعی از موجودات طبیعیه در تحت اسمی از آن اسماء مربوبند و بعضی این شعر شبستری[1] را

زحق با هر یکی حظی و قسمی است معاد و مبدأ هر یک ز اسمی است

استشهاد آورده که مرادش همین مطلب است باجمله تحقیقات پیشمار در این مقام دارند که ذکر آنها این کتاب را گنجایش نیست (پوشیده نماند) بعضی که صوری از برای ارباب انواع نقش میکنند مقصود این است که آن افراد عقلانیه هر کدام در عالم حس در آیند باین اشکال باشند این است مختصری از بیان ارباب انواع و اصحاب طلسمات بمشرب اشراقیین و از تقریرات سابقه معلوم شد که رب النوع از برای هر نوعی است که افرادی یا فردی برای آن در عالم اجسام باشد نه مطلقا چنانکه آن شخص مورخ مذکور در کتاب خود گفته آنچه از آن منقوشه بر سنگ صورت رب النوع است

خلاصه پیش ازاین مرقوم شد که در عمارت صدستون وغیره در تخت جمشید حیوانیست مهیب معدوم[2] الخلقه بعض جاها سر آن چون سر شیر است بعض جاها سرش مانند سر کاو بعض جاها سری همچون سر مرغ دارد و تفصیل هیکل و ترکیب اعضای آن نیز مسطور آمد و ما نقشه آن حیوان را در حالتی که سرش چون سر کاو یا مرغ باشد در ورقه آتیه که نقشه های متفرقه در آن است می نگاریم و در اینجا صورت آن را در حالتی که سرش چون سر شیر است و پادشاهی که با آن در جدال است می کشیم و این صورت در دو درب شرقی عمارت صدستون مذکور است و صورت این حیوان و مجادله پادشاه با آن هر جا نقش شده در مقابل نیز همین صورت است

بقرینه و بعینه این نقشه کشیده شد بهمه بیست و دو (۲۲)

[1] شبستری
شیخ محمود سعد الدین است و شبستر قریه ایست از قرا تبریز و عمر شیخ مذکور سی و سه سال بوده وفات آن در سنه هفتصد و چهل اتفاق افتاده قبرش در شبستر مذکور است و کتاب گلشن راز از منظومات اوست و شعر مرقوم در متن از آن کتاب است منه

[2] معدوم الخلقه
یعنی آن مذکور گردید منه


22
۲۲
نمره بیست و دو
راقم میرزا آقای فرصت حسینی شیرازی
حیوانی یک از کیان به ستخر
کشت و بر سنگ کرد تصویرش
این چنین خلقتی که معدوم است
کرده فرصت بنفس تعبیرش
حین نگارش گفته شد
۱۳۱۱

سابقا مذکور داشتیم که در هر یک از چهار سمت عمارت صد ستون دو در است و
بیان صورتهائی که در دربهای شرقی و غربی آن عمارتست شد که جدال پادشاه بحیوان
عجیب مذکور باشد (اکنون بیانی از اشکال درهای سمت جنوب و شمال آنجا را نمائیم)
اشکالی که در درگاه جنوبی عمارت مذکور است صورت پادشاهی است بر روی
صندلی نشسته عصائی بدست دارد و زیر دو پا چهار پایه کوچکی است که آنرا برای
استراحت پا نهاده و یکنفر آدم پشت سر پادشاه ایستاده و بدست راست اسباب
مگس پران بالای سر آن دارد و صورت آن پادشاه را در حالتی که روی صندلی نشسته
با آن نوکر چنین نموده اند که بروی تخت باشند و آن تخت چهار پایه دارد و سه رسته
آدم که هر رسته چهار نفرند بقطار در زیر آن تخت ایستاده اند و دستها را بلند کرده مثل
اینکه تخت پادشاه را بر روی دست داشته باشند و بمقدار یک ذرع بالاتر از سر پادشاه
صورتی است که مشترکست میان انسان و طایر تاجی بر سر دارد و لباس آستین کشادی
در بر دست راست را بلند نموده و در دست چپ حلقهٔ دارد مثل حلقه معاهده مذکور
در اوایل کتاب و بجای کمر و پای آن چند پر مثل دمبال مرغ است و تنه خود را از درون حلقهٔ
دایره مانند بیرون آورده و دو بال منبسط و کشاده دارد که گویا در پرواز باشد
(بیان حقیقت آن صورت) در کتاب جغرافی انگلیسی که سابقاً ذکری از آن شد دیدم
نوشته بود آن صورتی که مشترک میان انسان و مرغ است آنرا فروهر[1] میگویند که بمعنی ملائکه
باشد و چون سلاطین عجم خود را پیغمبر میدانستند شبیه ملائکه بالای سر خود ساخته اند تا اینکه
شبیه هرمز[2] است که تا مائه چهارم در یونان زمین و روم می پرستیدند انتهی (مؤلف گوید) که
قول اول که ملائکه باشد محتمل است ولی لفظ فروهر در لغت بمعنی جوهر ضد عرض است

[1] فروهر بفتح فا و ضم را مهمله بواو زده و ها مفتوحه و را مهمله در آخر منه

[2] هرمز بضم حرف اول و ثالث و سکون ثانی و رابع است منه

وبمعنی ملائکه ندیده ام اما قول ثانی که صورت ہرمزد بود ہرمز در لغت بمعنی خدا و فرشته و ستاره هفتم
معنی اخیر مناسبست با آنچه گفته و نسبت پرستش با آن داده است اما فقیر احتمال میدہد که
این صورت رب النوع یکی از فرشتگان باشد یا صورت رب النوع یکی از ستارگان که خیال
کرده است که اگر آن رب النوع در عالم حس متشکل گردد باین شکل خواہد بود چنانکه شنیده شده
که بسا حکمای آنها مدعی بوده اند که در عالم مثال صورت رب النوع فلان کوکب را بفلان شکل دیدم
(اما در پرستش آن صورت) آنچه بنظر میرسد سلاطین کیان و بعدها اعتقاد و نیز داشته اند و میگفته اند
شخص از پرستش ستارگان بعد از یزدان پاک نگریزاست زیرا که ستارگان مقربان یزدان اند و شرف رفعت
دارند و وسایط خواہند بود و نیز اعتقادشان این بوده که چون نفوس پاک از بدن کسسته گردد بدین
ستارگان پیوندد و از کلمات آنهاست که میگفته اند گنه کو ہرمزدان پاک را به بیروی خرد دانستن
نتوان بنابراین ستارگان که پرتو ہستی یزدان اند و ہرچه در عالم کون و فساد است از آنهاست باید آنها را
نیز ستایش نمود لهذا ہیاکلی برای کواکب سبعه ساخته بودند و ہر روزی از ہفته را منسوب بیکی از آن
ستاره دانسته همچنین ہر لونی را بستاره نسبت داده پس روزی که انتساب بکوکبی داشته قرب ہیکلی که بنام آن
ساخته بودند میرفتند و لباس خود را برنگ آن ہیکل قرار داده می پوشیدند و اغذیه را از اشیائی
که تاثیر آن کوکب در آنها بیشتر است ترتیب میدادند و صوری برای رب النوع آن کوکب خیال
کرده و از آن متشکل نموده و در آن ہیکل قرار داده او را می ستودند و تفصیل این مطالب را در اکثر از کتب
فارسی نوشته اند اینجا را گنجایش آنهمه نیست مقصود ما از تقریرات سابقه اینست
که صورت مذکور بالای سر پادشاه که بیانش گذشت احتمال دارد که بخیال آنها صورت رب
النوع یکی از ستارگان باشد و میشاید که رب النوع مشتری بود بنا بر آنچه مورخ انکریز گفته بود که
مذکور شد با جمله نقشه صورتهای مذکوره در کاه جنوبی را برداشتم به مزه پست و سه (۲۳)

عالم مثال
عالم برزخ است و این
عالم حایل است میان
عالم اجسام و کثیفه و عالم ارواح
مجرده بعبارة اخری عالمی
است میان عالم دنیا
و عالم آخرت

وسایط
یعنی وسائل است باعتقاد
ایشان ستارگان واسطه
میان خالق و خلق که شناسائی
آنها خدای تعالی را آسان
شناخت

بروزن تیکو یعنی قوت
و زور راست

ہیاکل
جمع ہیکل است
و اینجا بمعنی بنای مرتفع
و بتخانه است

سبعه
ہفت کواکب سیاره اند
یعنی قمر عطارد زهره شمس
مریخ مشتری
زحل

اما تمثال


23
۲۳
نمره بیست و سه
راقمه فرصت الشیرازی
در تحقیق
این صورت بال دار (فروهر)
که گویند رب النوع است در انکشافات
جدیده کتاب نیز تحقیقی مسطور است
۱۹۱۶

اما اشکال وصوری که در درگاه شمالی عمارت صدستون است پادشاهی بر روی صندلی نشسته بدستی عصا و بدستی گلی دارد و چهار پایه کوچکی زیر پا و عکس پرانی بالای سرش گرفته اند دو نفر نوکر نیز عقب سر عکس پرانندهٔ ایستاده اند و در برابر پادشاه شخصی است که گویا مکالمه باهم دارند و بر بالای سر آن صور پرده کشیده شده که از آن انقلاب دوزی نموده اند و پیش روی پادشاه دو چیز گذارده بشکل مخروطی گاهی ظرف باشد مثل جای بخور و عود سوز و در زیر پای پادشاه پنج رسته آدم ایستاده اند بعضی با نیزه و سپر برخی با کمان و ترکش جمعی با حربه های دیگر احجار اطراف آن درگاه همه خراب شده و سنگهایش بر زمین افتاده و بدنهٔ دیگر مقابل درگاه مذکور نیز همین اشکال را دارد بدون کم و زیاد

من الاتفاقات حینی که در آن درگاه نشسته و به ترقیم مطالب فوق اشتغال میداشتم میرزا محمد کاظم مستوفی که در یکی از دهات مرو دشت آمده و شنیده بود فقیر در عرصه کاه تخت جمشید توقف دارم از انجا که سالهاست بنای اتحاد و مودت را با فقیر پایه بلند و رتبه ارجمند دارد و ملاقات قدمی رنجه فرمود از دیدارش نشاطی تازه و انبساطی بی اندازه حاصل نمودم خنک تیزتک کسته لکام قلم را که هر ساعتی بجائی پویان و هر لحظه براهی دوان است بذکر مجملی از اصل و نسب و احوال این مشار الیه جولان میدهم نخستین شهر یک خانه را در میدان نامبه بیان نسبش میپردازم سپس بذکر مجملی از احوالش میپردازم

میرزا بدیع الزمان دشتکی که از سادات جلیل القدر شیراز بوده در سنه یکهزار و یکصد و سی و شش در قتل و فتنه افاغنه مقتول میگردد و ولد او (میرزا سید حسین) که طفل بوده با اهل بیتش از خانه بیرون نموده اموالش را بغارت میبرند مقارن این حال خون آن مقتول مظلوم دامن گیر پسر گردیده افاغنه گردیده بفجاه در میگذرد اتباع وی متنبه شده خانه انها را مسترد میسازند و عذر میگویند از میرزا سید حسین مذکور ولدی بظهور میرسد (میرزا عبد الباقی) و از آن

دشتک
نام محله ایست از محلات شیراز که اکنون بمحله دزک مشهور است

افاغنه
در سنه یکهزار و یکصد و سی و پنج محمود عاقبت نامحمود افغان با لشکری بایران تاخته بلاد کرمان و بمتصرف ساخته پس با صفهان آمده شاه سلطان حسین صفوی را گرفته محبوس داشت و بسیاری قتل و غارت نمود در یک روز اکثری از شاهزادگان و امراء و علما و فضلا را مقتول نمود پس داغش خطی راه یافته مصروع شده اشرف نامی که برادرزاده آن و بقول بنی عش بود خروج نمود محمود را کشت و خود بجای او نشست و ولایات ایران را متصرف گردید و شاه سلطان حسین را شهید نموده و قتل بسیار نیز در فارس کرد تا انکه نادر شاه افشار خروج نموده آنرا بجانب قندهار کرخته در انجا مقید و مقتول گردید و آن در سنه یکهزار و یکصد و چهل اندنجیری بود

فجاه
بفتح اول است و آن حرکت ناگهان است

پسری بعرصه ظهور میآید (میرزا عبدالحسین) و از آن سه اولاد که ارشد آنها (میرزا بدیع الزمان)
نام داشته و از آن چند اولاد (میرزا عبدالحسین) مشهور بمیرزا بابا (و میرزا رفیع خان)
(و میرزا سید علی) و غیرهم از میرزا بابا اولادی بظهور میرسد (میرزا بدیع الزمان) شهیر بمیرزا
بزرگ دیگری (حاجی میرزا احمد) و غیرهما امام مرحوم میرزا بزرگ در زمان فرمانفرمائی و حکومت[1]
نواب نصرت الدوله فیروز میرزا در فارس پیشکار و ارباب قلم را صاحب اختیار بوده
و از آن چند فرزند باقی مانده یکی از آنهاست مقرب الخاقان (میرزا عبدالحسین) شهیر
بمیرزا آقای مستوفی ملقب بمعتمد دفتر که در قواعد حساب طاق است و در قوانین سیاق[2] مشهور
آفاق دیگری (حاجی میرزا سید حسن مستوفی) دیگری میرزا محمد کاظم سابق الذکر که شرح حالش
بیاید و از میرزا رفیع خان مذکور فرزندی است (میرزا محمد مستوفی) و از میرزا سید علی چند
اولاد بعرصه آمده اند (میرزا علی) (و میرزا نصرالله) (و میرزا فضل الله) مستوفیان و غیرهم
از میرزا علی ولدیست (میرزا سید علی) و از میرزا نصرالله سه فرزند موجود است (میرزا محمد باقر)
(میرزا محمد صادق) (میرزا علی نقی) که هر کدام دیوان تحریر و انشاء را مصباح اند و ابواب
حساب و استیفا را مفتاح و از میرزا فضل الله بنقد باقیست مقرب الخاقان (میرزا ابوالحسن) مستوفی
که شبرنگ قلم را فارس است و اورنگ رقم را جالس اما از مرحوم حاجی میرزا احمد مذکور اولادی (میرزا محمد جعفر)
(و میرزا اسدالله) (و میرزا محمد حسین) مستوفیان از میرزا محمد جعفر حفظ الله تعالی اولادی است (میرزا نعیم)
(میرزا حسینعلی) و غیرهما این بود بیان سلسله مذکوره چون مقصود بیان حال میرزا محمد کاظم بود میگوئیم
مقرب الخاقان میرزا محمد کاظم مستوفی ولد مرحوم میرزا بزرگ مذکور در شیراز بعمل استیفا اشتغال دارد
گذشته از اینکه دارای علم سیاق و حسابست کشور انشاء و املاء را مالک رقاب[3] از علوم عربیه آگاهست و در فنون ادبیه
صاحبجاه پس از نگارش این کلمات نقشه بدنه درگاه شمالی صد ستون را برداشتم بنمره بیست و چهار (۲۴)

[1] حکومت این شاهزاده دفعه ثانی در فارس سنه یکهزار و دویست و شصت و شش بوده است منه

[2] سیاق بکسر اول قواعد نوشتن حساب است منه

[3] رقاب بکسر اول جمع رقبه بفتحات است که بمعنی گردن باشد منه

دیگر مطلب

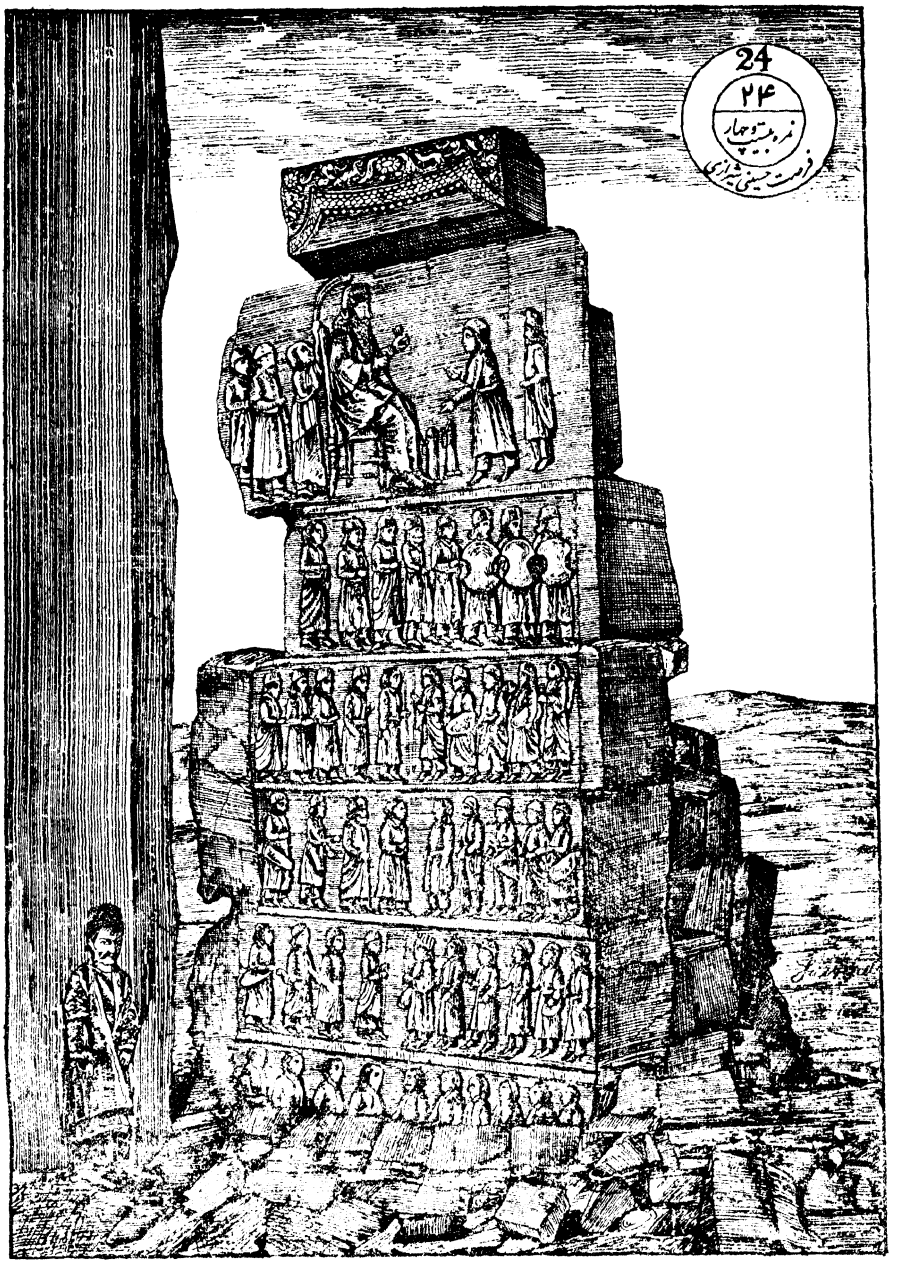

24
۲۴
نمره بیست و چهار
فهرست خسروی شیرازی

دیگر مطلبی است که ذکر آن در این کتاب واجب و لازم است و آن افسانه چرخ الماس[1] در تخت جمشید است که در افواه عوام الناس شهرتی دارد میگویند سوراخی انجاست و در آن چرخی است آتش فشان کسی که در آنجا رود هلاک خواهد شد و صدای حرکت و گردش آن چرخ را همه کس می شنود خلاصه از این گونه اباطیل و سخنان موهوم میگویند

(حقیقت این مطلب) این است که در عرصه کاه تخت جمشید بطرف جنوب آن عرصه بر روی زمینی سوراخی است که عمق آن باندازه بالای یکمرد است و بمقدار سه چارک عرض دارد از آن سوراخ که پائین میروند راه منقسم میشود بدو طرف مثل جدول آب و از هر طرفی چند قدمی چراغ و بعد از آن سی قدمی با چراغ شخص میتواند برود اما پشیز بسبب احتباس هوا خالی از اشکالی نیست و این جدول کفش سراشیب است و بواسطه تهی بودنش هرگاه هوای مجاور بآن متموج پیدا کند صدا میکند این است که میگویند صدای چرخست بالجمله این سوراخ و جدول راه آب بوده است و این فقیر در اکثر اراضی و عمارات آنجا و در خارج از آنجا آثار بسیار از جدول و ممرّ آب دیده ام آن جداول در بعض عمارات گردش میکرده فاضل آب همه میآمده در سوراخ مذکور فرو میرفته و از زیر مانند قنات بصحرا عبور مینموده راهی که آب از آن راه بصحرا میرفته در سمت جنوب تخت جمشید در پنج دیوار و ستّه که کشیده اند نمایان است و فقیر آن راه را پیدا کردم و این ممرّ آب را نه این است که نقب زده باشند بلکه در زمینها تخت جدولها بریده اند از هر طرف و هر سمت تا اینکه بجانب صحرا برده اند آنگاه روی آن جداول را تخته سنگها انداخته اند و هر کس آن سوراخ مذکور را بچشم به بیند ملتفت میشود که حرفهای عوام مزخرفاتست[2] و این فقیر در آن سوراخ باد و نفر دیگر رفتیم چند قدمی

---

[1] الماس در لغت جوهری است معروف و کنایه از تیغ و شمشیر و هر چیز تند و برنده است بعضی این کلمه را فارسی دانند و الف و لام از آن جزو کلمه بعضی عربی دانسته و الف و لام او دلش را جزو کلمه ندانند منه

[2] مزخرف بضم اول در وغ راست نما را گویند که بظاهر آراسته نماید منه

روشن بود پس چراغی افروخته بمدد نور پنجاه قدمی که پیمودیم زمین نمناک شد و گل مبدل بآب گردید معلوم شد که آب باران در زمستان آنجا جمع میشود و چراغ هم از احتباس هوا نزدیک بود خاموش گردد مراجعت نمودیم این بود حقیت و بیان چرخ الماس موهومه که در افواه عوام افتاده

چون از تفصیل ابنیه و عمارات در عرصه گاه تخت جمشید و صورتهای در آن فراغت حاصل آمد باید بپردازیم بنگارش اشکالی که وعده نمودیم در ورقه علیحده بکشیم و صور مختلفه غیر مکرره را در آن ورقه بنگاریم و گفتیم که در عمارات تخت جمشید اشکال بسیار بیک وضع و بیک حرکت بر احجار منقوش است و برداشتن نقشه مکرر بیحاصل خواهد بود پس مکررات را ترک نموده از هر صنف و از هر طایفه که همه بیک شکلند یکصورت کشیده میشود (و مخفی نماند) که در ضمن اشکال تخت جمشید شبیه آلات حرب و شبیه ظروف و غیر ذلک آن زمان که از ملاحظه ام گذشت نقشه آنها را نیز خواستم مشهود سازم همچنین صورت شاخه گل و برگ و درخت سرو را بنمایم پس صورت آلات و ظروف و غیر ذلک را در این صفحه مجرد از نمره و عدد ساخته بعد اشکال متفرقه مذکوره را در کتاب درج مینمایم (شبیه آن آلات و غیرها این است)



اینک که بخواهیم اشکال مذکوره را بنگاریم چون یک ورقه را مجال نیست لهذا در دو ورقه باید نگاشت ورقه اول بنمره بیست و پنج (۲۵) و ورقه ثانی بنمره بیست و شش (۲۶)

(۱) مینماید که این کمند باشد در حالتی که پیچیده است
(۲) کمان دان است
(۳) تیردان است
(۴) حربه ایست که بکمر می بندند
(۵) حربه است که بکمر میآویزند
(۶) حربه است که بکمر میزنند
(۷) ایضاً بکمر میآویزند
(۸) کمان است
(۹) گو میباشد که بچوگان میزنند
(۱۰) نیزه است
(۱۱) بنظر می آید که چوگان باشد
(۱۲) مطرقه یعنی چکش است و قسم بسا که این نیز در جنگ بکار میرفته
(۱۳) (۱۴) (۱۵) سپر اند باقسامها
(۱۶) شکل درخت سرو است که سابقاً مذکور شد که هر از چند صور درخت سروی نقش نموده اند تا فاصله میان اصناف باشد
(۱۷) (۱۸) دو قسم از چتر بالای سر است
(۱۹) (۲۰) گویا اینها مجمره باشند و در اینها بخور می نموده اند و سر پوش دار و برای اینکه هر وقت بخواهند سرش را گرفته هرگاه بخواهند بردارند
(۲۱) (۲۲) اینها مگس پرانند که بالای سر پادشاهان نموده اند و تفصیلش مرقوم افتاده
(۲۳) اشکالی که باین عدد علامت دارند گل و برگست که در بعض حوالی و حواشی نقش کرده اند
(۲۴) یحتمل جام باشد یا گلدان
(۲۵) کاسه است
(۲۶) شقاب است
(۲۷) اشکالی که باین عدد نشانه دارد همه ظروف اند باقسامها
(۲۸) مظنون است که این چراغ باشد مثل لاله فرزین تنان که در قدیم هم بوده
(۲۹) سطل دسته دار است
(۳۰) ظرفیست دسته دار
منه

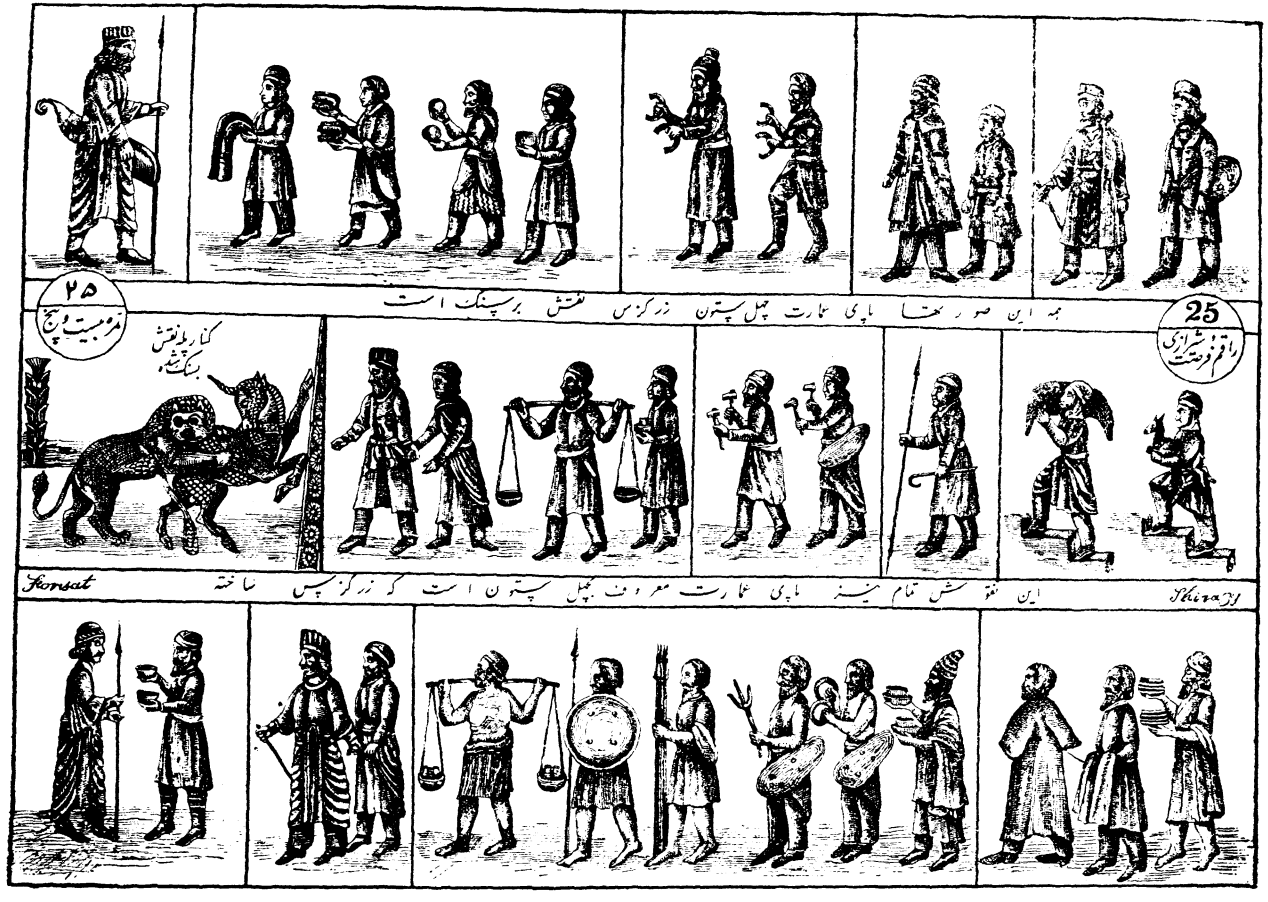

۲۵
نمره بیست و پنج
همه این صورتها پای عمارت چهل ستون زرگزس نقش بر سنگ است
25
راقم فرصت شیرازی
کنار پله نقش بسنگ شده
Forsat
این نقوش تمام نیز پای عمارت معروف بچهل ستون است که زرگزس ساخته
Shirazy

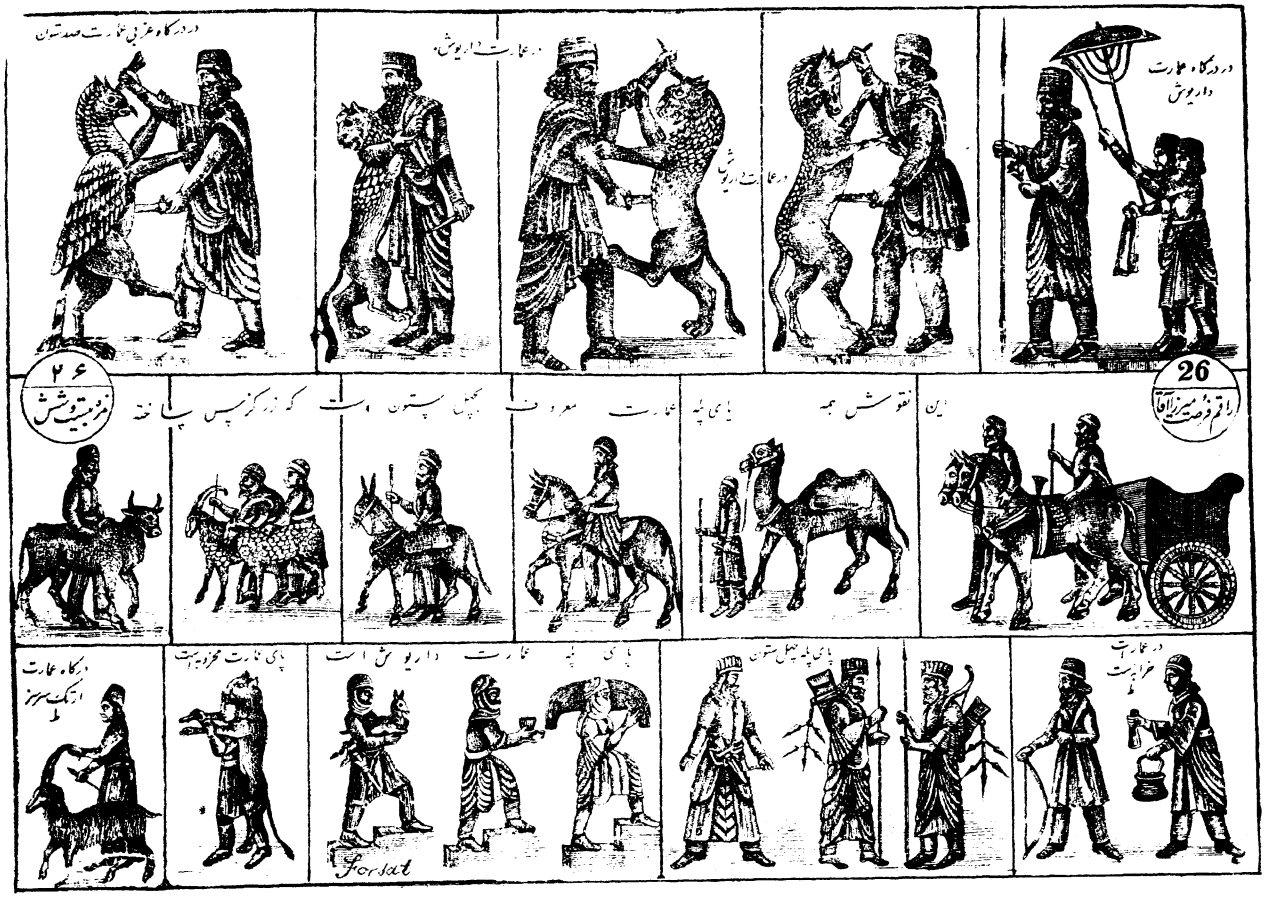
در درگاه عمارت داریوش
در عمارت داریوش
در عمارت داریوش
در درگاه غربی عمارت صد ستون
26
راقم فرصت میرزا آقا
۲۶
مزه بیست و شش
این نقوش همه پای پله عمارت معروف بچهل ستون است که زرگر پس ساخته
در عمارت خرابه است
پای پله چهل ستون
پای پله عمارت داریوش است
پای عمارت مخروبه است
درگاه عمارت ارتک سرسز
Forsat

پس از انکه از برداشتن نقشه های تخت جمشید فراغت حاصل کردید رفتم سمت دخمه ها
که در کوه انجاست (تفصیلش این است) از عرصه کاه تخت چون بجانب کوه
روند و بمقدار پانصد قدم بالا رفته در کمر دخمه[1] است انجا قطعهٔ از کوه را مسطح نموده
اند عرض آن مسطحه بیست و چهار ذرع است و در بدنه آن کوه که رو بجانب جنوب
غربی دارد نقوش و اشکالی بر سنگ منقور است و آن بدنه ده ذرع ارتفاع دارد
(بیان آن صور) در بدنه مذکوره شکل چهار پستون را از کوه مجسم کرده اند که خیلی برجسته
است و بر پسر هر ستونی دو سرکاو است و بر بالای پستون و سرهای کاو دو رسته
آدم نقش نموده اند همه بصورت و حرکت مانند هم یعنی همه دستها را بلند کرده اند مثل
اینکه تخت پادشاه را بر روی دست داشته باشند و بالاتر از آن آدمها تمثال
پادشاهی است ایستاده دست راست را بلند کرده و بدست چپ کمانی را
گرفته و سر دیگر آن را بر زمین نهاده و در زیر پایش سه پله است که پای بر آن گذارده
در مقابل پادشاه رو ببالا صورتی است که سر تا کمرش مثل انسان است و بجای
اسافل اعضا پر دارد و کمر خود را در حلقه نموده و دو بال او راست این صورت مثل
همان صورتی است که ذکرش در عمارت صد ستون گذشت که گفتیم آن را فروهر
می نامیدند نیز در برابر پادشاه مجمره[2] ایست که آتش از آن مشتعل است و بالاتر
از مجمره شبیه قرص آفتاب است و اینکه پادشاه دست را بلند کرده مثل اینکه
اشارت بآتش و آفتاب می نماید و در حالت پرستش آنها باشد (ولی مخفی نماند)
که اکثر سلاطین عجم یزدان پرست بوده اند و دانشمند و شرح یزدان پرستی آنها را
پیش از این مرقوم داشتیم و بعض کلماتشان را نگاشتیم و نوشتیم که کواکب را

[1] دخمه بمعنی سردابه و جائی است که پارسیان مردگان خود را در انجا گذارند منه

[2] مجمره عود سوز و آتش دان را گویند منه

وسایط و مربّی میدانسته اند همچنین آتش را لهذا بنظر بعید می آید که آتش یا آفتاب را
واجب مطلق دانند از اشخاص خردمند این عقیدتهای فاسده دور است اگرچه
در اعتقادی که ما بعقیدتشان داریم و بیان کردیم هم محلّ نظر[1] و تأمّل است
(تفصیل اندرون دخمه) مابین دو ستون از ستونهای چهارگانه مذکوره سوراخی است
مربع که مدخل دخمه است بمقدار یکذرع کمتر کشادگی دارد آنجا اُطاقی است که کوه را
بریده اند سه ذرع طول آنست و دو ذرع عرضش علاوه براین فضا نیز طاق کوچکی است
که چندان مرتفع نیست در صفّهٔ که زمین این طاق باشد دو حفره است مثل دو
حوض بلکه مثل یک حوض که میان بندی برای آن باشد و اینها مقبره اند هر حفرهٔ
دو ذرع فی الجمله بیشتر طول دارد و یک ذرع کمتر عرض و عمق آنها کمتر از ذرعی است
و مرده را در آن می نهادند و بر سر هر یک از آن مقبره ها سنگی انداخته بوده اند بسیار عظیم
بشکل مُربّع مستطیل ولی طرفی که رو بمیت است مسطح و سمتی که رو ببالاست محدّب[2]
لیکن آن سنگها را از روی قبر برداشته اند و بکنار انداخته و بعضی را شکسته اند و جهت شکستن
و برانداختن آن سنگها گویا این باشد که چون سلاطین عجم را با کمر و تاج و بعض اسباب
حرب دفن مینموده اند چنانکه حکیم فردوسی در شاهنامه اشاره باین مطلب فرموده است

یکی دخمه فرمود خسرو بمهر	برآورده آن سر بگردان سپهر
نهادند مر پهلوان را بگاه	کمر بر میان و بسر بر کلاه

لهذا برای اخذ آن اشیاء نفیسه شاید سنگهای مقبره ها را شکسته و برافکنده باشند بالجمله
بجای میّت الحال بغیر از مشتی خاک و زبل حیوان چیزی نیست اَلْمُلْکُ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ
الْقَهَّارِ نقشه بیرون دخمه را که صورتهای مذکوره آنجاست برداشتم بنمره بیست و هفت (۲۷)

[1] وجه نظر این است که بعض از طریقه و سنّت ایشان مخالف است با شرایع انبیاء علیهم السّلام مثل اینکه کواکب یا آتش را وسائط بدانند منه

[2] محدّب کوژپشت و خمیده است منه

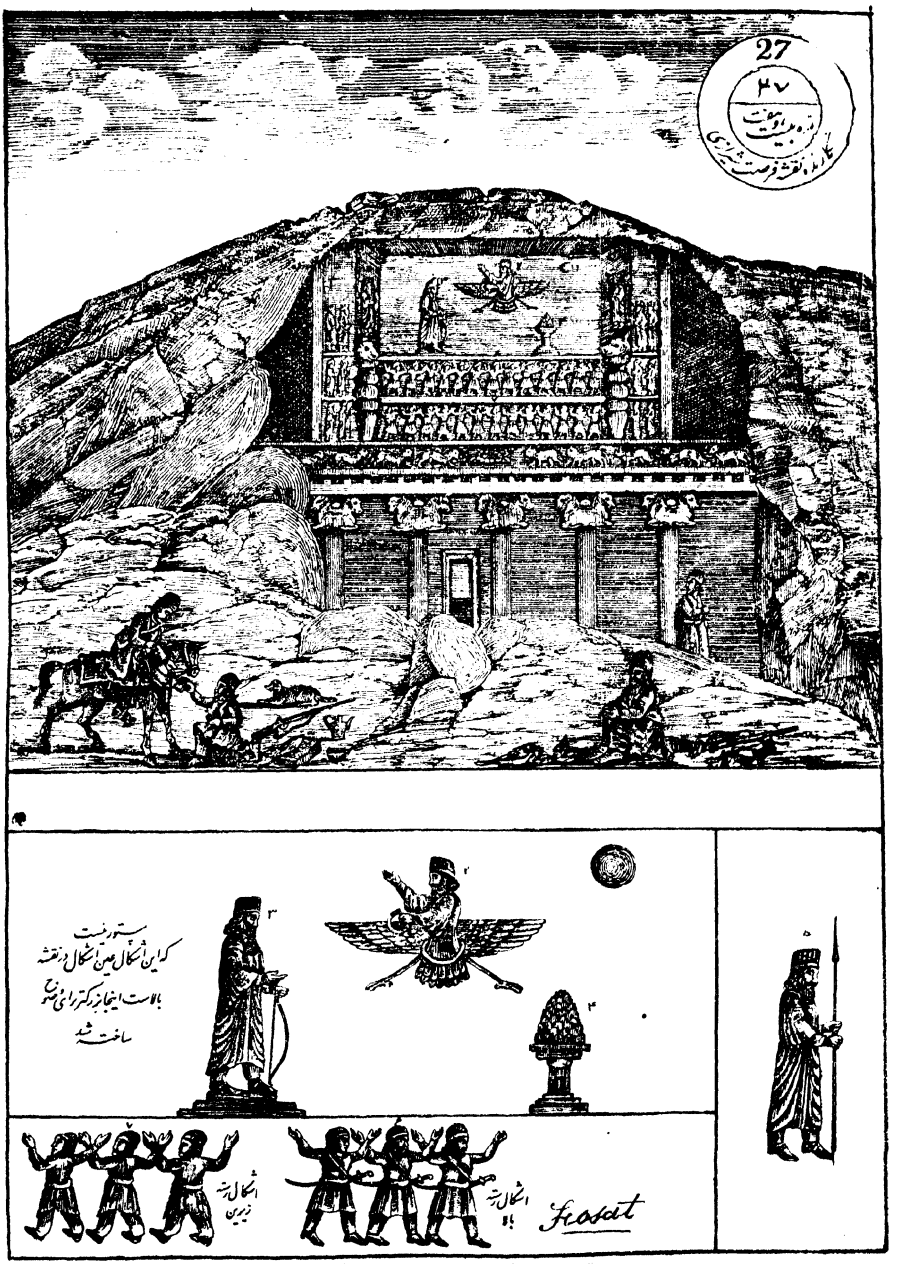
27
۲۷
نقشه بیست و هفت
نگارنده نقشه فرصت شیرازی
مستور نیست
که این اشکال عین اشکال در نقشه
بالاست اینجا بزرگتر برای وضوح
ساخته شد
اشکال رسته
زیرین
اشکال رسته
بالا
Fesat

دخمه دیگر در کوه مذکور که پیش از این مرقوم شده که آنرا کوه رحمت می نامند نیز هست (این است تفصیلش) این دخمه در طرف جنوب دخمه ایست که بیانش گذشت بمقدار پانصد قدم دورتر از آن آنجا رفته تماشا نمودم از غرایب اینکه عرصه بیرون دخمه و سطحه و بدنه و نقوش و صور و حجاری آن بعینه مثل بیرون دخمه سابق الذکر است بدون کم و زیاد که گویا بالفرض والمثال این دو دخمه را یعنی نقوش و اشکال آن را در یک قالب ریخته گری کرده اند اما فرقی که دارند در اندرون دخمه که تفصیلش گذشت دو قبر بود ولی در این دخمه شش قبر است (بیان این مطلب) از منفذ میان دو ستون که داخل دخمه میشوند عرصه ایست بمقدار ده ذرع طول و دو ذرع عرض علاوه بر این فضا نیز سه صفه دارد که سقف آن صفه ها طاق مانند است مثل دخمه سابق الذکر و در هر طاقی دو قبر در سنگ حفر نموده اند مثل حوض بهمان تفصیل که سابقا در دخمه اول ذکر نمودیم و این شش مقبره طول هر یک دو ذرع و عرض آنها یکذرع است این معنی بسیار منافات دارد با نسبتی که مردم حالیه بمردمان قدیم میدهند در بلندی قد و قامت و اغراقات بی اندازه و حال اینکه مقبره های مذکوره گواهی بر حد قامتهای آن مردمان میدهند از این گذشته بعض از درها که در عمارات تخت جمشید است شاهد بر این مدعاست بلی شاید قدری بلندتر و قوی هیکل تر و سطبرتر[1] از ما ها بوده اند بالجمله بر سر این قبور نیز سنگهای عظیمه مربع مستطیل که طرفی مسطح و طرفی محدب[2] است بوده بعینه مثل سنگهائی که بر سر دو قبر دخمه اول که ذکر شد و این شش سنگ را نیز شکسته و بر انداخته اند و در این دخمه ها و مقبره ها نیز اثری از خاک جسد آن سلاطین هم نیست معلوم بود که بعض از احشامات که در آن حوالی آمده مسکن کرده بودند گوسفندهای خود را در آن دخمه جای داده و آنجا را مربض[3] قرار داده اند

[1] سطبر بکسر اول و فتح ثانی معرب ستبر است که بمعنی غلیظ و کنده است منه

[2] محدب گذشت که بمعنی کوژ پشت است منه

[3] مربض بروزن مجلس جای گوسفندان را گویند منه

برجای بدنهائی که سراپا غرقه جواهر گران بها بودند الحال جز ذُبل کو سفند و خاشاک چیزی نمیشود سُبحانَ الذی لایَدُومُ الا مُلکُهُ وَسُلطانُهُ بنجدران آن دخمه بعض اشخاص آمد چیزی نوشته بودند که بعض از آن نوشته ها کلمات نفیسه بود قدری از آنها را در این جا مینویسم لعل سلاطین جبابره و مردمان متکبره را تنبیهی باشد امین یارب العالمین بدیوارے چند سطر بود و در اخر آن نوشته بودند این کلمات از دره نادری نوشته شد این است آن چند سطر

اَینَ مَن اَدَّخَرَ وَاعتَقَرَ وَجَمَعَ المالَ عَلَی المالِ فاکثَرَ اگر جم است و اگر جاماست که جام مرگ را درکشیدنی است و اگر دارا است و اگر داری که داروی اجل را چشیدنی عتبهٔ عطب و فنا بوسیدنی است و جسم بی بقا بوسیدنی انتهی بجائی دیگر نوشته بودند اشعار اسدی طوسی است

یکی جامه زندگانی است تن	که جان دارد شش توشش خویشتن
بفرساید اخر بگردش چرخ بلند	چو فرسود جامه بباید فکند
بمیرد هر آنکس که زاید درست	شود نیست چون نیست بود از نخست
کجا شد کیومرث شاه بلند	کجا جم و طهمورث دیو بند

فقیر مؤلف هم بجائی دیگر نوشتم این اشعار در بارحضرت امیر المؤمنین علیه السلام را

بالوا علی قُلَلِ الجِبالِ تحرُّسًا	غلبَ الرِّجالُ فلم یَنفَعهُم القُلَل
واستنزلوا بَعدَ عِزٍّ عَن مَعاقِلِهِم	الی مَقابِرِهِم مایئس مانزلوا
ناداهُمُ صارِخٌ مِن بَعدِ ما دُفِنوا	این الاَسِرَّةُ وَالتیجانُ وَالحُلَل
این الوُجوهُ الَّتی کانَت مُحَجَّبَةً	مِن دُونِها تُضرَبُ الاستارُ وَالکِلَل

برداشتن نقشه بیرون این دخمه لازم نبود چونکه گفتیم صور آن مانند دخمه اول است که نقشه برداشته شد نقشهٔ اندرون این دخمه را برداشتم نمبره بیست و هشت (۲۸)

ذُبل بکسر اول یعنی سرگین است

جدران بضم اول جمع جدر بفتح اول است یعنی دیوار

این من اذخر الخ یعنی کجا ماند کسانیکه ذخیره کردند و بنیان کردند یعنی گنج و مال را و جمع نمودند مال را بر سر مال پس زیادتی کردند

داری مصطلحی که دارا گویند

عتبه عطب بفتح اول هلاک شدن

بالوا علی قلل الجبال الخ یعنی شب بسر آوردند قلعها که بهمه گونه بلندی نیست و نشان داشتند مردان دلاور پس نفع نبخشید آنها را قلعهای کوه

واستنزلوا الخ یعنی فرود آمدند بعد از عزت از مکانهای خود بسوی گورهای خود که فرود آمدند

ناداهم صارخ الخ یعنی فریاد کننده ایشانرا فریاد برآورد بعد از دفن شدن کجاست تختها و افسرها و زیورها

این الوجوه الخ یعنی کجاست رویهائی که بودند در حجاب و در نزد آنها زده می شدند چادرها و سراپرده ها

28
PA

اگرچه مقصود کلی ما نوشتن این اوراق است بطریق جغرافیائی ولی چون ضمناً مختصر بیانی از تاریخ متفرقه هم دارد خالی از مناسبتی نخواهد بود که پس از ذکر اشکال وصورت تخت جمشید خلاصه از آنچه اهل تاریخ در بنای تخت جمشید ومآل آن نوشته اند در اینجا مرقوم داریم

در اوایل کتاب مذکور شد که گویند شهر استخر را کیومرس بنا نهاده پس از آن هوشنگ بر آن عمارت کرده پس جمشید باتمام رسانیده وگفتیم که سلاطین دیگر بناهای تازه انجا کرده اند ودر آنها جلوس نموده اند وبا اینکه عمارات خرابه حالیه تخت جمشید را آیا چه پادشاهی ساخته یا که عمارت نموده کاری نداریم اکنون مقصود ما شرح حال جمشید است که از جمله سلاطین پیشدادیان بوده

در تاریخ مسطور است که جمشید پس از اتمام شهر استخر وعمارتی که در تخت جمشید ساخت روزی که آفتاب مجازی نقطه اعتدال ربیعی رسید باکمال سرور ونشاط ونهایت بهجت وانبساط بر سریر سلطنت تکیه کرده بعیش وعشرت اعتصام جست وآن روز را نوروز سلطانی نام نهاد گویند هفتصد سال سلطنت کرد پس ضحاک برادر شداد بن عاد بر جمشید خروج کرده غالب آمد جمشید فرار اختیار نموده در سیستان رفت ووفات یافت از آن در دیگر بلاد نوشته اند ودر اکثر کتب مفصلا نوشته شده

پارسیان جمشید را حکیم کامل خوانند وپادشاه عادل دانند ونامه آسمانی بوی نسبت دهند گویند مشرب توحید بر جمشید غالب بوده وانسان کامل را در خور ستایش ونیایش میدانسته وگفته که انسان اشرف موجودات است واشرف انسان پادشاه عادل وآن قابل طاعت وفرمان برداری است ودر بعض کتب تواریخ سخنان جمشید را که از زبان او بعربی ترجمه شده نوشته اند (از جمله آنها) فرموده آنچه مفتاح السعادات

نقطه
اعتدال ربیعی اول حمل است که چون آفتاب بدین نقطه رسد اول بهار خوانده بود

اعتصام
چنگ در زدن و متمسک شدن

ضحاک برادر شداد است وبعضی برادر زاده او وبعضی خواهرزاده وی وبعضی خواهر زاده جمشید نوشته اند بنا بر اختلاف صاحبان تواریخ العلم عند الله تعالی

انچه آنچ یعنی حکمت ودانش کلید نیکبختی هاست ونیکبختیها در یافتن آرزوهاست

والسّعادات ادراک التمنّیات (ازآنجمله) الایّام[1] صحایفُ اجالکم فخلّدوها بحُسنِ اعمالکم (ازآنجمله) بئسَ[2] الزّادُ الی المعادِ العُدوانُ علی العِبادِ کلماتش بسیار است این مختصر را گنجایش بیش ازاین نیست وپیشتر ازاینها گفتیم که جمشید دوهزار وچهارصد ونوزده سال بعد ازهبوط آدم بوده ونیز مذکور داشتیم که تفصیل آتش زدن اسکندر تخت جمشید را مرقوم داریم وآن این است

اسکندر رومی گویند پنجهزار ودویست وهشتاد ویکسال بعد ازهبوط آدم علیه السّلام درمملکت ایران استیلا یافت واین تاریخ را مورخین باختلاف نوشته اند ولی بچند سالی قلیل مختلف است بهرحال زمانی که باستخر عبور نمود زنی که طیس[3] نام داشت و همخوابه او بود شبی درحالت مستی عرضه نمود که مردم ایران سالها ممالک یونان را خراب وویران ساختند خوبست بکیفر ومکافات این مطلب فرمان دهی استخر را خراب کنند اسکندر تن درداد ودرهمان شب حکم نمود تمام اموال مردم را بغارت بردند وعمارات استخر را آتش زدند وخراب نموده وتخت جمشید را ویران ساختند که ذکر این مطلب مفصّلا درکتب تواریخ مسطور است هرکه خواهد بآنها رجوع نماید

(مؤلّف گوید) براهل دانش وبینش واضح ولایح است که آن عمل که ازاسکندر سرزد نبود مگر ازبیخردی وآن بیخردی نبود مگر ازمستی دریغ ازانسانی که عمرخویش را صرف شرب مدام[4] ومدام اوقات را مصروف باده وجام دارد نستعیذ بالله تعالی اگر منع انبیا واولیای خدا را ازشرب مسکرات افسانه بدانیم وسخنان ایشان را باور ننمائیم چگونه میتوانیم انکار کنیم مفاسد وشروری که ازشرب مسکرات مشهود ومعلوم ماست علیکم بالانصاف دیده اید که مرتکب آن قطع نظر ازناخوشنودی یزدان وخسران

[1] الایام الخ یعنی روزها نامه های مدتهای عمر شماست پس پاینده بدارید آن روزها را بخوبی اعمال خود ماحصل معنی اینکه عمر خود را طولانی کنید باعمال حسنه منه

[2] بئس الزاد الخ یعنی بد توشه ایست بسوی معاد وعالم آخرت دشمنی بر بندگان منه

[3] طیس بفتح طاء حطی وسکون یاء آن وسین سعفص در آخر منه

[4] مدام بضم اول خمر است منه

دوجهان چه قدر ملامتها از خلق می شنود و بار تحاب این عمل از کدخدائی و حرفه که دارد کاهل
می شود و از شغل خویش باز میماند و در امر معاش حیران میگردد و چنین شخصی ناچار میشود از
اینکه بهر کروهی مناومت[1] کند و اکثر اوقات خود را بدرمان پست و فرومایه بگذراند
و با شخاص اوباش قلاش مجالست کند و موالفت ورزد کمتر دیده شده است که مجلس
شربی منعقد شود و در آن قتل نفسی[2] نشود یا اقل از آن جراحتی بکسی نرسد یا اقل اقل نزاعی واقع نگردد
و پای رنجشی بمیان نیاید ای کسانیکه این کلمات را بینید مبادا بگوئید مؤلف نادان
این سخنان را از آن گوید که خود شرب مدام ننموده و بکنهش پی نبرده و کیفیتی از آن حاصل
نکرده و با مردمان اهل معاشرت نبوده (میگویم) الحمد لله با اینکه مرتکب نبوده و نیستم کم کسی انکم
شرب مسکرات چون من داند فکیف کیفیتش را حاصل ندارم که در جوانی با کسانی که
مرتکب بوده اند مخالط بوده ام پس از ایز دمتعال مسئلت کردم و در اناب[3] کوفتم
زیرا که ندای من تشبه بقوم فهو منهم[4] را بگوش هوش شنودم از آن اشخاص کناره جسته
راه آمد و شد را مسدود نمودم ملاحظه نمائید که اهل فرنگستان با اینکه شرب مسکرات را
حرام میدانند در این اوقات در بعض از ممالک خود در روزنامه با اعلان کرده اند که
اگر کسی خدمتگذار دولت باشد و شرب مسکرات را ترک نماید مواجب و جیره آن مضاعف[5]
خواهد شد و آن روزنامه که با نگریزی و هم بفارسی بطبع رسیده نزد فقیر موجود است
و در آن معایب و مفاسدی باندازه یک جزو از کتاب نوشته است بعض از فقراتش
این است که نوشته میشود بهترین مشروبات آب خالص گوارا است اینکه در بعض
مملکتها اطبا بنا سپست فقدان[6] آب گوارا و صاف یا مقتضیات دیگر اکی از شراب را
تجویز میکنند که برای رفع ثقلیت آب را با آن ممزوج کرده بخورند باعتقاد ما با همان آب

---

[1] مناومت همنشینی کردن است
[2] انانیت بخدای تعالی بازگشت نمودن
[3] من تشبه بقوم الخ حدیثست یعنی کسیکه مانند شود بقومی پس آن کس از جمله ایشان است مثل اینکه در مجلس معصیتی حاضر شود اگرچه خود مرتکب نشود در گناه شریک خواهد بود
[4] فقدان کم شدن بضم کاف پارسی و بعضی نابود شدن

بتر است و تا مرضی که مستلزم خوردن شراب است نباشد فایدتی در شرب آن نیست
تمامی مسکرات بوجود آدمی مضر است و مردمان فرزانه در باب مضرت مسکرات
آنچه گفتنی است بتفصیل گفته اند و تصور فایده از مسکرات از نیش عقرب نوش جستن را
ماند هرگاه زهر را خاصیت تریاق[1] حاصل آید از شرب مسکرات نیز سودی چشمداشت
توان نمود و هرگاه شخص صافی مشرب از ماهیت آن آگاهی حاصل نماید اگر هر قطره اش
روحی تازه باشد هر آینه بحکم صفای طبیعت از شرب آنها امتناع میکند شراب خوار
کار امروز را بفردا فکنده وجه گذران فردا را نیز امروز خرج مینماید گذشته از اینکه بسی مفاسد
از شرب آنها بروز میکند که سبب بدنامی خانواده نیکنامی گشته خرابی خانمانهایی
بزرگ را نیز بار میاورد هرگاه بدیده انصاف بنگریم خواهیم دید که ظهور پاره از علل و امراض
مهلکه از شیوع استعمال مسکرات است زیرا که در مملکتهائی که شراب و سایر مسکرات ممنوع
و یا بحکم دیانت[2] ممنوع است سکنه آن ممالک از بعض امراض امین اند سهل است که
قوی البنیه و تندرست هم هستند و در میانشان کسان عمر دیده هشتاد و نود ساله
خیلی پیدا میشود که با کبر سن از تحصیل معاش و تدارک ما یحتاج خودشان درمانده اند بلکه
در جاهائی که مسکرات بانواع پیدا میشود و استعمال آنها را نیز تعمیم حاصل آمده آدم هشتاد
یا نود ساله تندرست کمتر یافت میشود باور ندارم که یک تن از مردمان خردمند و باشعور
در حق مسکرات بر خلاف این رای بدهد بالجمله از این گونه مقالات نوشته اند همچنین در
روزنامه دیگر دیده شد که در بسیاری از ممالک یوروپ[3] حکم سخت در منع استعمال
مسکرات شده حتی اینکه کارخانه های آن را خراب نموده اند این مؤلف کم
خرد شراب نخوار بشخص پرخرد شراب خوار استدعا میکند که از روی انصاف تجربه

[1] تریاق معرب تریاکست و آن دوائی است مرکب که چند داروی دیگر هم کنند بجهت دفع زهرها و مطلق پادزهر را تریاق نیز گویند منه
[2] دیانت دین داری و پرهیزکاری است منه
[3] یوروپ فرنگستان است و پیش ازین مسطور گردید منه

کند

کند افعال و حرکات و سکنات و مشاغل و بروز کمالات و مدخول و جلب منافع یکماه
خود را در حالتی که شرب مسکرات هم میکند بسنجد در ماه دیگر حالکونیکه تارک از سر بشت
نیز آن مذکورات را سنجیده ملاحظه نماید که چه قدر تفاوت در عمل دارد (عزیزا) مرد
عاقل نباید بافسانه شعریه که شاعری توصیف شراب کرده باشد فریب خورد بسا که
مقصود شاعر چیزی دیگر بوده و معنی دیگر را قصد کرده بالفرض که مرادش خمر ظاهری
باشد خیالات[1] شعریه شخص خردمند را از راه بدر نمی برد شاعری که غزل سرا باشد
و مجاز گو نیز بود آخر در غزل چه بگوید جز اینکه تعریف خط و خال معشوق موهومی بکند یا توصیف جام
و مدام و در این کتاب پیش از این در ترکیب بندی سخنی در این معنی منظوما گفته ام
ندیدی که گفتم منم از جمله ایشان یک تن که خدا خرد کند گردن من اگر بگوئیکه
شرب کنندگان مسکراتی که تو دیده و در مجلسشان حضور داشته مردمان بیخرد بوده
اند و نااهل و برای اسکاتم بعض اشعار را بخوانی مثل این شعر و رباعی و امثال آن

باده نی در هر سری شیر میکند	رباعی	آنچنان را آنچنان تر میکند
گر باده خوری تو با خردمندان خور		یا با صنمی لاله رخی خندان خور
بسیار مخور و رد مکن فاش مساز		کم کم خور و که گاه خور و پنهان خور

میگویم اولا خیالات شعریه برابری با براهین عقلیه و دلائل حسیه نخواهد کرد و من خود از این
سیاق اشعار بسیار گفته ام که در دیوانم حاضر و موجود است بسا که باز هم خواهم گفت
که لازمه شاعری افسانه گوئیست در صورتی که شاعر مجاز گو باشد ثانیا عرضه
میدارم بخدائی که سررشته کاینات بدست اوست اشخاصی را دیدم که سالها
دانش آموخته بودند و خرد اندوخته از علم و فضل بهره ها داشتند همچنین مردمانیرا

[1] خیالات شعریه را دور نیست که پیش از این اشاره کرده باشیم و در کتب منطق و غیر آن نیک نظر کن که گفته اند مخیلات قضایائیست که اذعان و اعتقاد ندارد بآنها نفس ولکن مؤثر می شود از آنها از حیث ترغیب و ترهیب چون العسل مرة والخمر یاقوتة سیالة و هرگاه مقرون شود بآن سجع و وزن البته تاثیر زیاده می شود در آن مانند خیالات شعرا منه

که با دستارهای کپرورداهای فاخر و عصاهای طویل در میان خلق آمد و شد میکردند همچنین کسانی را که اگر هزار سخنان ناهنجار بآنها میزدند سر از پشت پا بر نمیداشتند و تکلم نمیکردند چون بمجلس شرب حاضر میشدند پس از تجرعی[1] چند دستار بر زمین نهاده رقص را ساز مینمودند و عربدها آغاز بسخنی که با طبعشان گران بود از حال طبیعی بیرون رفته هرزه ها و سقطها[2] میگفتند و گاه از روی خوش طبعی کردارهای زشت از آنها سر میزد که هوشیاران مجلس از افعال ایشان سر بزیر افکنده غرق عرق میشدند بسا که پس از انقضاء آن مجلس باوقات دیگر شخص شارب در کوچه یا بازار اگر یکی از هوشیاران مجلس را میدید از انفعال حرکات گذشته خویش براهی دیگر رو آورده فرار مینمود (عزیزا) اگر فرضا شعر برهان از برای شرب مسکر است چنانکه بتعریفش شعر سروده اند بتکذیبش نیز لب گشوده اند اوحدی مراغه اصفهانی در جام[3] جم گفته

هوشیاری تو نه که بیهوشی	هوش داری چو باده کم نوشی
می سرخت نمد فروش کند	بنگ سبزت گلیم پوش کند
دل سیاهی دهند و رخ زردی	بهل این سرخ و سبز اگر مردی
خوردن آب گرم[4] و سبزه خشک	خون بسوزاندت چو نافه مشک
بت پرستی ز می پرستی به	مردن عاقلان ز مستی به
چند گوئی که باده غم ببرد	دین و دنیا به بین که هم ببرد

در حدیث است که جمع[5] الشر کله فی بیت و جعل مفتاحه الخمر نیز در خبر است الخمر[6] السرور ولکنها مفتاح الشرور بحکیمی گفتند شراب بیاشام جواب فرمود نمی آشامم چیزی را که آن عقلم را بیاشامد یکی از اهل ادب فرزند خود را گفت یا بنی

[1] تجرع از باب تفعل جرعه جرعه خوردن آب وغیر آن منه

[2] سقط بفتحتین مجازا بمعنی بد گفتن است منه

[3] جام جم نام کتابی است که مثنوی است از اوحدی مرقوم در متن منه

[4] گرم بکاف تازی درخت رز است منه

[5] جمع الشر کله الخ یعنی شر و بدی جمع شده است تمامش در خانه و قرار داده شده است کلید آن خانه خمر و شراب منه

[6] الخمر السرور الخ یعنی خمر و شراب سرور و شادمانی است و لکن آن کلید شرها و بدیها است منه

ایاکَ والشرابَ فانّهُ مفسدةٌ للدّینِ والمالِ وشعرای عرب را نیز اشعار بسیار است منها

ترکتُ النبیذَ وشُرّابَهُ	وصرتُ صدیقاً لمن عابَهُ
شرابٌ یُضلُّ طریقَ الهدی	ویفتحُ للشرِّ ابوابَهُ

ازاین گونه اشعار در عرب بیشمار است ترقیم آنها موجب تطویل خواهد بود باین شعر شیخ سعدی

ختم کنیم از شراب عشق جانان مست شو	کانچه عقلت میبرد شراست و آب

و باین شعر خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه شراب خواران را عذر گوئیم و معذرت جوئیم

نه قاضیم نه مدرس نه محتسب نه فقیه	مرا چه کار که منع شراب خواره کنم

چون از برداشتن نقشه های تخت جمشید و دخمه های آنجا فراغت حاصل آمد خواستم از آنجا حرکت کرده بسمتی دیگر بروم و شش روز بود که در تخت ساکن بودم **من حسن الاتفاقات** روز هفتم وقوف روز ولادت باسعادت حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بود یعنی روز هفدهم شهر ربیع الاول پس عزم رحیل را بدل باقامت نمودم قصیدهٔ در عید مولود آنجناب سرودم تا ارمغان سفر آخرتش سازم شاید باین وسیله خود را از مهلکه روز حساب در ظل حمایت و شفاعتش در اندازم این است

کامی بسوی استخر نه ایدل عبرت بر	در بارگه جمشید رو آور و عبرت بر
چشمی به نگه بگمار گوشی دو سه ره میخار	دستی باسف بردار کن چشم ز عبرت تر
هر سو که بنا بینی با خاک شده یکسان	هر جا که سرا یابی ویرانه شده یکسر
تختی که سر از رفعت بر تخته مینا سود	چون خرده مینا بین بشکسته ز پا تا سر
زان بوم نعیب زاغ آید همه بر گوشت	بر جای سرود رود و آواز دف و مزمر

یا بنی ایاک الخ یعنی ای پسرک من دور کن نفس خود را از خوردن شراب پس بدرستیکه آن خمر فساد و تباهی از برای دین و مال است منه

ترکت النبیذ و شرابه الخ یعنی ترک کردم و واگذاردم شراب و مسکر را و آشامندگان آن را و گردیدم دوست از برای کسی که عیب آنرا بگوید منه

شراب الخ یعنی شراب و خمری که گم میسازد طریق هدایت و راه راست را و میگشاید از برای شر درهای شر را منه

استخر مکرر مرقوم شده که شهر قدیم فارس بوده که اکنون مرو دشت است منه

گوش خاریدن کنایه است از مکث نمودن و توقف کردن منه

عبرت بفتح عین مهمله اشک چشم و در کلمات عربیه آخر آنرا بصورت ها باید نوشت منه

تخته مینا کنایه از آسمان است منه

مینا اینجا بمعنی شیشه است منه

در ساحت ایوانش جغد است و زغن ساکن — این یک شده بربط زن و آن آمده خنیاگر

یک جای ثعالب را خدام نگر در بزم — یک جای عناکب را حجاب ببین بر در

در ماتم جمشید است گریان همه آن فرگاه — نک اشک روان اوست آن آب که در فرغر

بر ملک فریدون لب بگشوده بضحاکی — هر جا که شکافی هست بر کنگر آن منظر

در پشته آن لاله است خون جگر دارا — بر توده آن سبزه است خاک تن اسکندر

خود خون سیاوش است آن می که بود در خم — از کله کاوس است آنخاک که شد ساغر

شهد لب شیرین است نقلی که نهد ساقی — آه دل پرویز است دودی که دهد مجمر

ز آتشکده رفته است آب خاکش همگی بر باد — پیوسته کف آبست بر جای تف آذر

دانی که چرا رفت آب ز آتشکده همچون دود — یا رفت چرا بر باد آن خانه چو خاکستر

میلاد محمد شد کز مثل چنان مولود — تا حشر عقیم آیند این چارتنان مادر

بر باد شد از زادش تخت و کله کسری — نابود شد از بودش ملک و سپه قیصر

صورتگر آب و گل زد نقش یکی صورت — کان آمده در معنی بر سیرت صورتگر

کرد آینه از خاک و ز زنگ نمودش پاک — پس گشت در آن ظاهر و آن آینه شد مظهر

در روی زمین تا کوفت بر بام رسالت کوس — اسلام همی افراشت بر چرخ برین اختر

احکام رسل را بود منشأ به نخستین روز — آری همه افعال صادر شود از مصدر

اغصان رسالت را او بود ثمر لیکن — ناچار ثمر باشد در اصل شجر مضمر

تا بر نبود در اصل از اصل نروید شاخ — تا شاخ نیارد برگ ظاهر نشود آن بر

او اول و او آخر او باطن و او ظاهر — او طیب و او طاهر او سید و او سرور

در معرفت ذاتش باشد تحیر عقل — چونانکه بود حیران در معرفت داور

فرگاه بروزن درگاه بمعنی تخت بزرگ و ایوان نیز آمده منه

فرغر بفتح فا بمعنی جوی کوچک و کودال که اندکی آب در آن مانده باشد منه

توده بروزن سوده بمعنی پشته و تل است منه

آب در اینجا بمعنی رونق و شکوه است منه

عقیم نازاینده است منه

چارتنان کنایه از عناصر اربعه است منه

اختر اینجا بمعنی علم و رایت است منه

اغصان جمع غصن بالضم است که بمعنی شاخ درخت باشد منه

جبرئیل

جبریل امین زآن رو شد پیک امین حق — کو گشت زجان و دل بر درگه او چاکر
گویند شب معراج بنهاد بگردون پای — زآنم عجبی باشد با اینکه کنم باور
گویم زگران حلمش با آن همه سنگینی — نشکست چرا درهم پشت فلک و محور[1]
از حکم متین اوست این گردش نه افلاک — وز نور جبین اوست این تابش هفت اختر
از آتش قهر او یک شعله بود دوزخ — وز چشمه مهر او یک رشحه بود کوثر
جسمش چو یکی قلب است عالم همه چون قالب — شخصش چو یکی روح است گیتی همه چون پیکر
حکمش همه جا جاری مانند روان در تن — امرش همه ره ساری چونانکه صبا در بر
از خشم تواند کرد صورت ز هیولی[2] دور — وز قهر اگر خواهد گیرد عرض[3] از جوهر
از حکم خدا امرش در آنچه نماید خیر — وز امر خدا نهیش زآن فعل که زاید شر
از ظلمت موی اوست گر شام بود تیره — وز پرتو روی اوست گر صبح بود انور
فکری که نه یاد اوست آن فکر بود ناقص — ذکری که نه نام اوست آن ذکر بود ابتر
وصفش بقلم ناید گر زانکه همی گردند — بحر آمه[4] شجر خامه افلاک همه دفتر
حرفی نشود تقریر از مدح و ثنای او — گر خلق جهان آیند مداح و ثناگستر
جائی که خدا مدحت فرموده ز لولاکش[5] — فرصت تو سخن بگذار و ز مدح و ثنا بگذر
تا رحمت حق آید بر مؤمن و بر مسلم — تا لعن خدا باشد بر مشرک و بر کافر

دلهای محبانش چون باغ جنان خرم
بر جان حسودانش آتشکده سان آذر

پس از هفتمین روز از تخت جمشید حرکت نموده رفتم در تنگی که آنجا را نقش رجب[6] گویند (و نقش قهرمانش نیز خوانند) و آن تنگ در همان کوه رحمت است که تخت جمشید

[1] محور بکسر اول بمعنی تیر چرخ است که چرخ بدان میگردد و باصطلاح اهل هیأت خطی است موهوم که یکسر آن بقطب شمالی و سر دیگرش بقطب جنوبی باشد منه

[2] هیولی ماده هر چیز و اصل هر شئ است باصطلاح جوهریست که محل میباشد صورت جسمی را منه

[3] عرض بفتحتین چیزی است که بنفسه مستقل نباشد بلکه قائم بغیر باشد پس عرض قائم بجوهر است و همیشه منفک از آن نیست چنانکه صورت از هیولی منه

[4] آمه بروزن نامه دوات نویسندگی است منه

[5] لولاک اشاره است بحدیث قدسی معروف لولاک لما خلقت الافلاک یعنی اگر وجود تو نبود ای پیغمبر نمی آفریدم آسمانها را منه

[6] نقش رجب این کلمه نیز از مستحدثات است و اصلی ندارد منه

در پایان آن واقع شده و نقش رجب تا تخت جمشید بمسافت نیمفرسنگ است یعنی از پای تخت رو بطرف جنوب در دامنه کوه میروند تا میرسند بآن نقش ها و آنجا دره ایست در کوه و در آخر دره فضائی است کوچک مثل کریاس[1] که از کوه طبیعی است و کوه بهای اطراف آن کریاس بسیار کوتاه است و در آنجا سه مجلس صورت بر سنگ کوه نقر کرده اند یک مجلس در طرف دست راست شخص است هرگاه بجنوب بایستند یک مجلس روبرو و مجلس دیگر در طرف دست چپ است

(تفصیل مجالس سه گانه) مجلس دست راست مسطحه ایست که ارتفاع آن بمقدار دو ذرع و عرضش سه ذرع و نیم است و آن مجلس تا زمین چندان مسافت ندارد و در آن مسطحه صورت دو سوار بر سنگ نقش کرده اند روبروی یکدیگر و حلقه معاهده که تفصیلش سابقا مرقوم شد در دست دارند سواری که در طرف یسار شخص نظر کننده است تاجی بر سر دارد مدرّج[2] و در گردن و سینه اسب آن حلقه های بزرگست و کپسله کلان از طرف راست اسب او آویخته که رشته آن زنجیر است سوار دیگر نیز صورت پادشاهی است که دو[3] پارچه پشت سر بسته و باد آن پارچه ها را حرکت داده این پادشاه نیز کپسله بسته بزنجیر را از طرف اسب او آویخته و دامان جامه هر دو پادشاه دراز و پر از چین است یا در کتابه آنها محو شده و از سنگ ریزش نموده و دم اسپهای ایشان مثل این است که بافته باشند یا دور آن ریسمانی پیچیده باشند (اما مجلس روبرو) مسطحه ایست که ارتفاع آن سه ذرع است و عرضش چهار ذرع و نیم در آن صورت دو پادشاه پیاده است که باهم حلقه مذکوره را گرفته اند یک پادشاه پر سپیار بزرگی بر کلاه نصب کرده و از عقب سر آن دو پارچه آویخته پادشاه دیگر در دست چپ عصائی دارد و از پشت سرش نیز پارچه

[1] کریاس بالکسر سابقا گذشت که یعنی بالاخانه است و یعنی دربار و جلوخانه نیز آمده منه

[2] مدرّج یعنی بصیغه مفعول مذکور داشتیم که یعنی پایه پایه و درجه درجه است منه

[3] دو پارچه همان کیسو بندیست که در متن کتاب تفصیل آن مرقوم شده منه

آویزان و در مابین آن دو پادشاه صورت دو طفل خرد سال است یکی کلاه بر سر دارد
و دست راست را بالا گرفته دیگری سرش برهنه و در دست راست عصائی دارد و در عقب
سر یک پادشاه دو نفر ایستاده اند در دست یکی آلت مگس پران است و دیگری دست
راست خود را بالا گرفته و دست چپ آن مثل این است که در پارچه باشد یا اینکه
دست[1] را در آستین کشیده و پنهان داشته و قدری دورتر از آن دو نفر شخص دیگر
است که بانگشت اشاره میکند بلوحی که در آن خطوطی است بخط پهلوی و این شخص پائین
تنه آنرا بسبب نقصان سنگ کوه نقش نکرده اند اما پشت سر پادشاه دیگر آثار
ستونیست که نموده اند و در عقب ستون صورت دو نفر است که آنها پشت بپادشاه
نموده اند یکی از آنها نیز بانگشت اشاره میکند بجائی این عرصه و مسطحه تا بزمین نیز مسافتی
ندارد و دست بآنها میرسد (اما مجلس دست چپ) در مسطحه ایست که ارتفاعش
از سه ذرع قدری بیشتر است و عرض آن چهار ذرع و نیم و این مجلس بزمین نزدیکست و
در آن مسطحه صورت پادشاهی است که سوار بر اسب است تاجی بر سر دارد و پری
بر تاج نصب نموده و در پشت سر نیز دو پارچه[2] بسته و باد حرکتشان داده و طوقی
بگردن دارد و دامان جامه اش چین چین است پا و رکابش محو و نابود شده و مینماید
که دو پارچه بر پشت کفش یا رکاب گره زده بوده و بر پیشانی اسبش پر کوچکی
زده شده و سه تسمه که بر سر آنها گوئیست از بغل اسب آویخته و در سینه اسب
آن چند سطر بخط بسیار ریزه همچنین مقابل سینه اسب در متن مجلس سطوری چند نوشته
و حجاری کرده اند بخط پهلوی و یونانی و در عقب سر آن پادشاه صورت ده
نفر نوکر را نقش نموده اند همه ایستاده و در دست دو نفر از آنها حربه ایست کتاره مانند

[1] دست را در آستین کشیده این مایه حیرت است و در جاهای دیگر مثل صورتی که در مجلسی از مجالس نقش و ستم است که بعد از این خواهد آمد آنجا هم یکدست را در آستین کشیده مقصود مفهوم نگردید الله اعلم منه

[2] دو پارچه همان موی بند است که مذکور شده منه

که بند آنها را بکمر بسته اند و بگردن و سینه شان گردن بند و طوق است و در کلاه بعضی نشانی است و دو نفر از آنها نصف تنشان در پشت حایلی[1] است که نقش نشده

فصل در باب ترجمه خطوط مذکوره که در دو مجلس نوشته شده (خطوط مجلس روبرو) از ترجمه آن معذوریم زیرا که آنقدر آن خطوط محو و نابود شده و از سنگ ریزش کرده که درست معلوم نمی شود و اشخاصی که از ترجمه آن ربطی داشته اند و این را دیده اند در کتاب خود ترجمه درستی ننموده اند مگر از هر سطری چند کلمهٔ را فهمیده و از آن کلمات خلاصهٔ یافته اند که مذکور میشود (آن خلاصه این است) که پادشاهی که نامش از سنگ محو شده میگوید من شاهنشاه هستم و بسیار جاها را گرفتم و آئین دین زردشت را که از میان رفته بود ظاهر ساختم و رواج دادم و شرحی هم از طریقه دین زردشت را در آنجا بر سنگ نقش نموده (مؤلف گوید) آنچه بنظر فقیر میرسد این پادشاه باید اردشیر بابکان باشد زیرا که در زمان سلطنت آن پیروان زردشت در طریقه خود مختلف شده بودند بچندین فرقه و سایر مردم هم بنای بت پرستی را گذارده بودند اردشیر مذکور پس از انتظام کار سلطنت دین زردشت را رواج داد و بت پرستی را منع کرد که تفصیلش در کتب تواریخ مسطور است

(ترجمه خطوط مجلس دست چپ که در متن و در سینه اسب بخط پهلوی و یونانی است)

این است صورت اورمزد[2] پرست خداوندکار شاپور شاهنشاه ایران و غیر ایران حاکم از جانب خدا پسر اورمزد پرست خداوندکار اردشیر شاهنشاه ایران حاکم از جانب خدا پسر خداوندکار بابک شاه انتهی (مؤلف گوید) از این ترجمه بقرینه معلوم میشود که مجلس روبرو که مذکور شد همان اردشیر بابکان باشد نقشه هر سه مجلس مذکور را در یک ورقه برداشتم به نمره بیست و نه (۲۹)

[1] حایلی است مثل اینکه صورت دیواری یا طاقچه را کشیده باشند و آن دو نفر را در پشت آن قرار داده باشند که اسافل اعضای ایشان پیدا نباشد منه

[2] اورمزد مکرر گفته آمد که نام خداست و معانی دیگر دارد که اینجا مقصود نیست منه

چون از نقشه

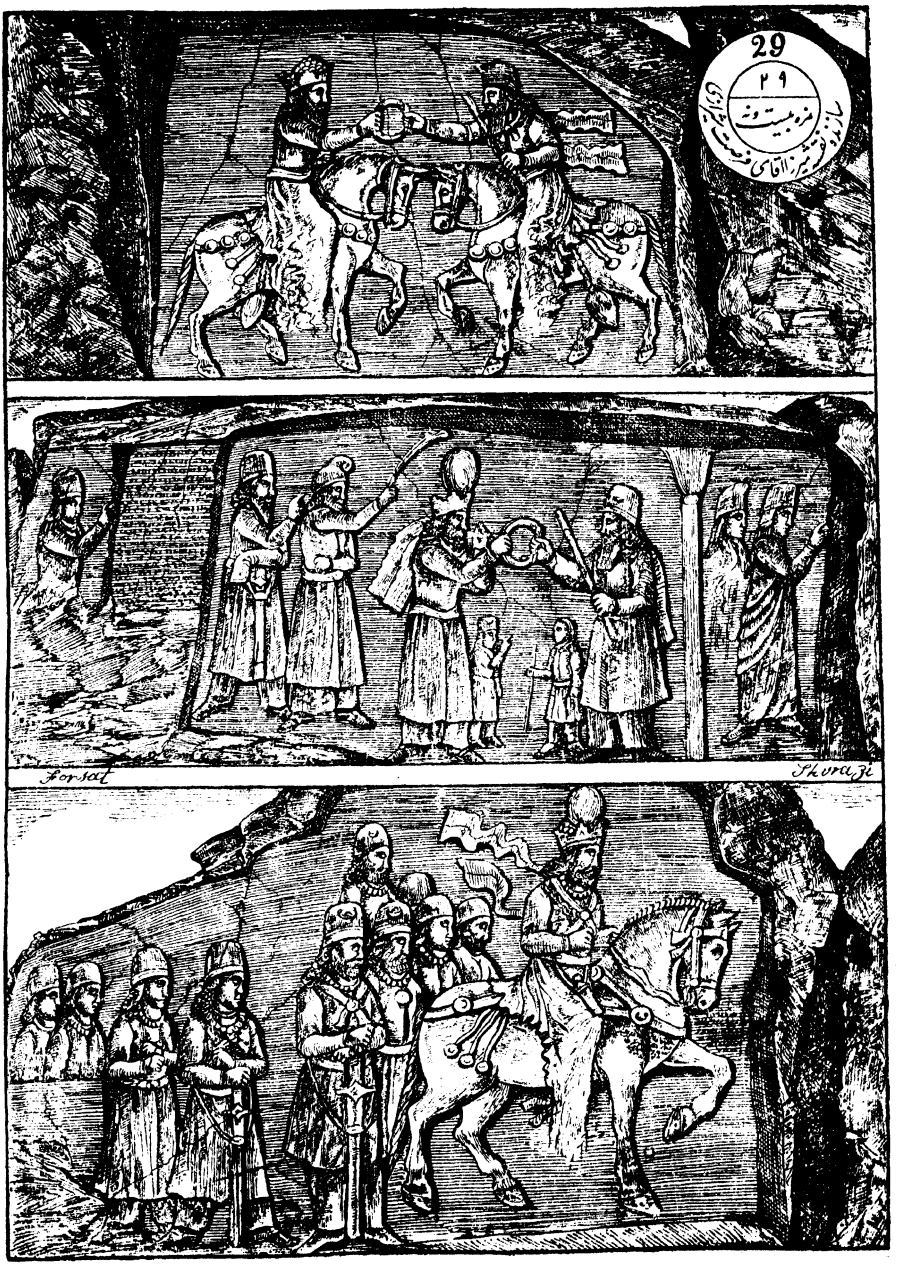
29
۲۹
نمره بیست و نه
سازندهٔ نقشه میرزا آقای فرصت شیرازی
Forsat
Shirazi

چون از نقشهٔ معروف بنقش رجب فراغت حاصل شد حرکت نموده رفتم بمکانی که مسمّی بنقش رستم است نقش رستم در طرف جنوب تخت جمشید است بسه ربع فرسخ دور از آن و اینکه از نقش رستم گویند بی معنی است و ما سابقا در این کتاب ذکر نمودیم که اهالی دهات و روستائیها هر صورت قوی هیکلی را که به بینند از نقش رستم میخوانند باری جمله نقش رستم مذکور در کوهی دیگر است غیر از کوه تخت جمشید که سابقا آن را آق تپه شاهی مینامیده اند زیرا که مقبرهٔ سلاطین در آنجاست که مذکور خواهد شد و اهالی آنجا در این زمان آن کوه را کوه حاجی آباد گویند بجهت اینکه دهی مسمّی باسم مذکور قریب بآن کوه واقع شده و قطعهٔ از آن کوه را که نقش رستم بر آن حجاری شده آق تپه مینامند یعنی کوه سفید و در پائین کوه مذکور و کوه تخت جمشید رود خانه سیوند است که سابقا نامی از آن برده شد

اما تفصیل نقش رستم قریب بزمین قطعهٔ از کوه را صاف نموده اند که در آن نقش دو صورتست ارتفاع آن مسطحه سه ذرع فی الجمله کمتر است و عرضش سه ذرع و ارتفاع از زمین تا بپای آن صورتها دو ذرع و یکچاریک است (خلاصه) در آن عرصه صورت دو نفر سوار را نقش نموده اند که در دست یکی از آنها حلقه ایست و آن دست را دراز نموده سوار دیگر دستی بسوی آن حلقه برده (این همان حلقه معاهده و بیعتست) لباس و جامه های آنها بسیار بلند و دامنه دار است سواری که در طرف دست راست واقع شده تاجی بر سر دارد و سواری که در طرف دست چپ است پری بسیار بزرگ بر کلاه زده و یکنفر پیاده عقب سر آن آلت کمس بر آن را دارد دو نفر هم پشت سم اسبها بخاک افتاده اند یکی زیر پای اسب یک پادشاه دیگری زیر پای اسب پادشاه دیگر

فتح اول و ثانی بار سه نقطه مشدده کوه پست و پشته بلندرا گویند منه حاجی آباد دهی است دو راز نقش رستم مذکور در متن و مجاذی آن ده در کوه آثاری چند است از دخمه و احجاری که تراشیده اند و بر آنها خطوطی نقش نموده اند بخط پهلوی

مثل این است که ساجد باشند و یا اینکه احتمال دارد که آن دو پادشاه این دو نفر را پایمال مینمایند
چون صورت آن دو نفر خراب و محو گردیده درست معلوم نمی شود همین قدر سر آنها ظاهر
است اَلعِلمُ عِندَ اللهِ تعالی وقتی در یکی از کتب جغرافیا بزبان انگلیسی دیدم نوشته بود
که نزدیک تخت جمشید آنجا که نقش رستم نام دارد صورت دو سوار است یکی از آنها
اورمزد است و دیگر اردشیر بابکان و اسم اردشیر ارتک سرسز بود بتقلّب زمان
اردشیر شده و در شانه اسب هر دو سوار بزبان پهلوی خط نوشته اند و روی سر
سوار دست راست تاج است و مویهای پیچ پیچ دارد که روی شانه اش ریخته است
و با سبیل است و دم ریش را چیده در دست آن حلقه ایست باصطلاح شاهان
ساسانی که بآن حلقه اعتقاد داشته اند زیرا که آن حلقه کلیسا[1] و معبد آنهاست و صورت
سوار دست چپ که اردشیر است کلاهی دارد مثل فانوس دست چپ خود را بلند
کرده آورده پیش دهن و عقب سر پادشاه شخصی ایستاده مگس پران بدست گرفته است
و در سر اسبها لجام و دهنه حلقه دار است و خیلی قشنگ است و در زیر پای اسبها
دو نفر آدم افتاده اند بخاک که بدور گردن یکی از آنها مار پیچیده است و احتمال دارد که
آن صورت ضحّاک باشد که خفّت و ذلّت او را خواسته اند بنمایند یعنی اگرچه در حیات
نیست ولی در عالم برزخ[2] ذلیل و خوار است و احتمال هم دارد که صورت اهریمن[3]
باشد که مقابل یزدان است پستی و ناکسی او را خواسته اند برسانند (امّا ترجمه
خطوطی که در آنجاست) (روی سینه اسب سوار دست راست بپهلوی نوشته)
صورت مجسمه از اورمزد (مؤلف گوید) اَستَعیذُ اللهَ مِمّا یَفتَرُونَ[4] انتهی
(روی سینه اسب سوار دست چپ نیز بخط پهلوی نوشته شده است)

[1] کلیسا بکسر اول پرستشگاه مجوس و نصاری و غیرهما است منه

[2] برزخ معنیش سابقا گذشت که زمان مابین مرگ و قیامت است منه

[3] اهریمن نیز معنیش مرقوم شد که دیو و شیطان است که راه نمای بدیهاست باعتقاد ایشان منه

[4] استعیذ الله بحذف ایصال است زیرا که استعیذ بالله باید گفت منه

صورت اورمزد پرست خداوندکار اردشیر شاهنشاه ایران حاکم از خدا پسر خداوندکار
بابک[1] پادشاه دیگر چیزی بیش از این ننوشته است و در میان آن دو سوار رو ببالا
صورت قرص آفتاب را نقش کرده اند انتهی این بود ترجمه آنچه که در کتاب جغرافی
انگلیسی دوازده سال قبل دیدم و آنرا نوشته بودم و همیشه بخاطر میداشتم که هرگاه توفیق
رفیق شد و گذارم بجانب مرودشت افتاد آن نقش را ملاحظه کنم تا در این اوان
که بمدد الهی مقصودم حاصل آمد چون نزدیک آن نقش آمدم صورت ترجمه شخص انگریز
همراه بود آن نقوش را با تفصیل مذکور مطابقه نمودم همه درست است مگر چند چیز
یکی اینکه نوشته اردشیر کلاهی دارد مثل فانوس آن کلاه نیست بلکه پر بسیار بزرگیست
که بکلاه نصب نموده و آن شخص آن پر را کلاه انگاشته دیگر اینکه نوشته آن دو نفر
افتاده بخاک در گردن یکی مار پیچیده آن مار نیست بلکه آنچه را که مار دانسته رشته و
پارچه ایست که اکثر سلاطین در عقیب سر بسته اند و مکرّرا صورت آن پارچه ها کشیده
شده در این کتاب و چون دانستیم که آن رشته است و مار نیست دیگر حاجت
به تعبیرات مذکوره نیست که ضحاک چنین و اهریمن چنان و آنچه بنظر میرسد آن دو نفر
کسانی هستند که یاغی بوده پس آمده از روی اطاعت ساجد شده پوزش[2] مینمایند یا اینکه
سلاطینی اند که مغلوب گردیده باشند و صورت آنها را در حالتی که پایمال سم مرکب شده اند
کشیده اند چنانکه این رسم سلاطین عجم بوده که پس از هر فتحی که شاهی را می کشتند یا اسیر مینمودند
صورتش را بطریق مذکور نقش میکردند (تفصیل رشته که در پشت سر سلاطین است اینست)
بسیار جاها در این کتاب بیان آن رشته و پارچه شده و مکرّرا صورتش ساخته گردیده
در حالتی که باد آنها را حرکت میدهد و در جائی هم گفته ایم که باید آن رشته وصل بکلاه باشد

[1] بابک پدر اردشیر بوده و آنرا بابکان نیز میگفته اند و در بعض از تواریخ دیدم که بابک را جد مادری اردشیر نوشته بود و پدر اردشیر را ساسان در هر حال خواه بابک پدرش یا جد مادرش منافات ندارد که گفته است من پسر بابک پادشاه هستم که پدر مادر و جد مادر را پدر نیز میگویند منه

[2] پوزش سابقا مکرر گفته شد که بمعنی عذر است منه

ولیکن آنچه الحال بخاطر رسید این است که آن پارچه و رشته ها موی بند باشد زیرا که کیسوان اکثر سلاطین عجم انبوه بوده و آنرا دو و پسته کرده بر دوشانه می افکنده اند و بسا تجعد میساخته اند و بواسطه انبوهی محتاج بموی بندی شده اند و موی بند پارچه پهنی بوده که بسر بسته و از عقب گره میزده اند تا چون حرکت نمایند یا اسب بدوانند موی شان نشکند و درهم نشود و آن موی بند و مبالغه داشته و از پشت سر افکنده می شده

فصل پس از مراجعت از سفر مرو دشت وغیره که بترجمه خطوط میخی و پهلوی پرداخته چون ترجمه خطوط نقش رستم را بدست آوردم مطابق بود با ترجمه که شخص انگلیس ساتالذکر نموده است ولی حیرت دارم از اینکه بر اسب سوار دست راست نوشته این صورت خداست چگونه میتوان برای او تعالی صورت تصور نمود کلماتی که از آن مسطور است خالی از حکمت نیست و عقل تصدیق ندارد و باینکه شخص حکیم برای خدای معا صورت تصور کند طایفهٔ از یهود و فرقهٔ از عامه اند که آنها را مجسمه و مشبهه خوانند عقیدهٔ ایشان این است که خدای تعالی سر و دست و پا دارد و باینکه این بیهی البطلانست چه که اگر جسم باشد محتاج بمکان خواهد بود و هر محتاجی ناچار ممکن است و واجب و براهین بسیار در کتب پیشما در این معنی اقامه کرده اند که اینجا را گنجایش ذکر آنها نیست وقتی بحضرت مولانا السعید الاستاذ الرشید جناب شیخ مفید طول الله عمره و شکر الله سعیه از فرقه مذکوره سؤال نمودم اینجانب مختصری از کتب علماء در صفحهٔ مرقوم نموده باین بنده مرحمت فرمودند این است

بیانی در اعتقاد طایفهٔ مجسمه

آنچه معلوم گردیده آن است که مشبهه و مجسمه از اهل اسلام در اعتقاد یکفرقه و در شرعیات فرقهائی چند مثل آنکه بعضی از اتباع ابوحنیفه و برخی از اصحاب مالک

مجسمه بصیغهٔ فاعل است

مشبهه ایضا از باب تفعیل و بصیغهٔ اسم فاعل است نیز

یکفرقه اند بجهت اینکه تمام ایشان تشبیه کردند خدا را بمخلوقات و تمثیل کردند او را بحادثات

فرقهائی چند اند لیکه در طریق تشبیه نیز مختلف اند مثل اینکه مشبهه غلاة شیعه چون سبائیه و بیانیه که آنها میگویند علی الهی است و قائل اند به تجسم و حرکت و انتقال و حلول در اجسام و بعض از ایشان اند مشبهه حشویه که قائل شده اند باینکه خدای تعالی جسمی است نه مثل اجسام و مرکب از گوشت و خون است اما نه مثل گوشت و خون دیگران و از برای او اعضا است و گویند جایز است مخلصین و زیارت کنندگان او تعالی که او را مصافحه و معانقه کنند تعالی ربنا عما یقولون

وجمعی از مریدین شافعی وجملهٔ تبعهٔ سفیان[1] ثوری واحمد بن حنبل الی غیر ذلک میباشند
وایشان از برای خدای تعالی جا ومکان اثبات نمایند واین بجهت آنست که باعتقاد
ایشان هر چیز را که جا ومکان نباشد معدوم بود وگفته اند که خدا بر عرش نشسته
وپایها بر کرسی نهاده واز برای او جمله اعضا اثبات کنند شخصی از کبار ائمهٔ ایشان
که جمعی احادیث نزد او میخواندند از او پرسیدند که خدا اعضا دارد گفت بلی جمله
اعضا دارد چنانکه ما داریم مردی در آن میان اشاره بعورت خود کرد آن شخص گفت
این را نیز دارد واز ابو هریره کذّاب روایت کنند که از رسول خدا پرسیدند که
خدا از چیست گفت از آب لیکن نه از آب زمین ونه از آب آسمان بلکه اسبی بیافرید
واو را بدوانید تا عرق کرد پس خود را از آن عرق آفرید وگویند از عبد الله بن عمرو
بن عاص روایت شده که رسول خدا فرمود ملائکه را خدا از موی سینه ودستهای
خود آفرید ونسبت با بن عبّاس دهند که گفت رسول خدا فرمود رفتم نزد خدا در بهشت
وخدا را دیدم بصورت جوانی مجعّد[2] موی جامه زرّین پوشیده بود وگویند خدای تعالی
شب آدینه بر خری نشیند وبر زمین آید واز حمّاد بن سلمه روایت کنند که خدای
تعالی بر اشتری نشسته وپیراهنی زرین پوشیده روز عرفه[3] در عرفات[4] فرود آید
وگویند در اصفهان یکی از فقهای مشبّهه بود وپارهٔ از پشم شتر در حقه نهاده وبمشک
وعود آنرا بخور داده میگفت چون احمد بن حنبل بکعبه رفت خدا را در عرفات دید
بر اشتری نشسته وجامه زرین پوشیده احمد او را بشناخت ودر آن شتر آویخت
خدا شتر برانگیخت وبرفت پس پارهٔ از پشم آن شتر در دست احمد بماند واین
آن پشم است وهرگاه یکی از مشبّهه بیمار می شد زری چند نزد آن شخص میفرستاد

[1] سفیان ثوری در زمان حضرت صادق علیه السلام بوده وفوت سفیان در سنه یکصد و شصت هجری است منه

[2] مجعد بصیغه مفعول مرغول وپیچیده است منه

[3] روز عرفه نهم از ماه ذی الحجة الحرام است ومعروف است منه

[4] عرفات صحرائیست وجائی در مکه که روز عرفه حاجیان در آنجا آداب حج بجا آورند منه

پس آن شخص آنحقه را برداشته بخانه بیمار میرفت و آن پشم را در گلاب فرو برده و آن گلاب را بر بخور میداد و پارهٔ در وی میمالید و گویند شبی که رسول خدا بمعراج رفت خواست به نشیند کوزه بلوری در آنجا بود پایش بکوزه برآمد کوزه بشکست خدا دست دراز کرد و ردای او را بگرو بکشید و گفت کوزه باز فرست و ردای خود را بستان و گویند شخصی پیش معاذ[1] رفت دید طعام میخورد از او پرسید که خداوند را خوردنی و آشامیدنی هست گفت بلی چنانکه شما را هست الی غیر ذلک من ترّهاتهم[2] و مفتریاتهم و گویند بنای این مذهب در اسلام از یحیی بن معین و احمد بن حنبل و سفیان ثوری و داود اصفهانی و بعضی دیگر شده و آن مذهب سابقا در سایر فرق از قبیل یهود و غیرهم بوده و هست انتهی (مؤلف گوید) در کتاب اصول کافی است که سهل در این باب بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام عریضه کرد و آن حضرت در جواب او مرقوم فرمود اللّٰهُ[3] واحدٌ احدٌ لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احدٌ خالقٌ و لیس بمخلوقٍ یخلق تبارک و تعالی ما یشاء من الاجسام و غیر ذلک و لیس بجسمٍ و یصوّر ما یشاء و لیس بصورةٍ جلّ ثناؤه و تقدّست اسماؤه ان یکون له شبهٌ هو لا غیره لیس کمثله شیءٌ و هو السمیع البصیر

(خلاصه) چون اردشیر معتقد دین زردشت بوده و زردشت هم مجسمه نبوده لهذا احتمال میتوان داد که مرادش از کلمه اورمزد خدا نباشد زیرا که بغیر از اینکه سابقا گفتیم این کلمه بمعنی خدا هست نیز بمعنی ستاره مشتری و نام ملکی هم آمده شاید مرادش یکی از این دو باشد اللّٰه تعالی هو العالم بحقایق الامور (بهر صورت) نقشهٔ آن مجلس را برداشتم در ورقهٔ به نمره سی (۳۰)

[1] معاذ بالفتح یکی از جمله عامه است منه

[2] ترّهات بضم اول و را مشدده جمع ترّهه است که بمعنی باطل و سخن بی فایده باشد منه

[3] اللّٰه واحد الخ خدا یک است و یکتاست نزائیده است و زائیده نشده است و نبوده است از برای او مثل و مانند هیچکس آفریننده است و آفریده نشده است می آفریند آنچه را که بخواهد از جسمها و غیر آن و خود جسم نیست صورت می بندد آنچه را که بخواهد و خود صورت نیست بزرگ است مدح او و پاکیزه است نامهای او از اینکه از برای او مانندی باشد آن خدا نه غیر آن خدا نیست مانند او چیزی و اوست شنوا و بینا منه

از نقش

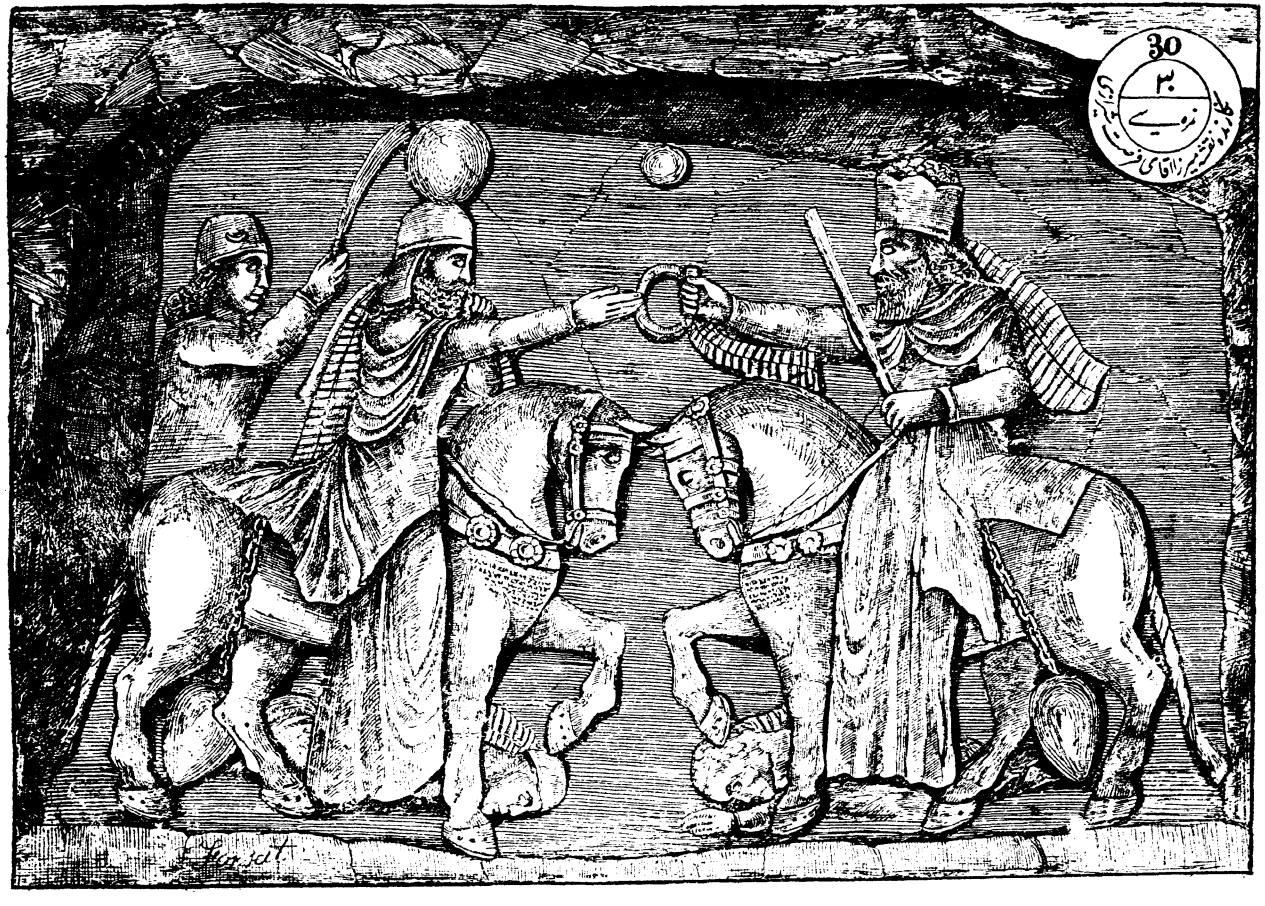

از نقش رستم که میگذرند بمقدار چند قدمی در همان کوه بمسطحه دیگر چند نفر صورت نقش بر سنگست فاصله آن مسطحه تا بزمین متجاوز از دو ذرع است (تفصیل صورتها) صورت پادشاهیست پیاده در میان که گویا میخواهد از درگاهی بیرون بیاید بر کلاه خویش پری نصب نموده عصائی بدست گرفته لباس راسته بدون چین در بردارد گیسوانش خیلی انبوه است و در هر طرف پادشاه چند نفر ایستاده اند که از کمر تا پای آنها پیدا نیست مثل این است که در پشت دیوار درگاه یا دست انداز عمارت باشند بعض از آنها دستها را بالا برده بانگشت اشاره میکنند و گیسوی آنها انبوه نیست ولی تابیده است و بر کلاه ایشان نشانی[1] است و یک نفر از آنها که در آخر همه است و در طرف دست چپ پادشاه واقع شده قامتش سراپا نمایان است و آن پشت بپادشاه کرده و میرود اما صورت را برگردانیده و بر شانهای آن نشان و علامتی است مثل نشانهائی[2] که سرتیپ یا سرهنگان این زمان بر سر شانه میگذارند و چنین مینماید که این شخص از صنف آن جماعت نباشد چون حجاری صورتهای مذکوره را خیلی بد نموده اند بلکه طراحی آن نیز امتیازی ندارد لهذا از برداشتن نقشه آنها چشم پوشیده اکتفا بهمان تفصیل نمودم که گذشت

ذکر دخمه هائی که در نقش رستم است

از نقش و صورتهای مذکوره چند قدمی گذشته در آن کوه سه دخمه است بردیف که روی آنها بسمت جنوب شرقی است و یک دخمه دیگر نیز قریب بآن سه دخمه است که روی آن بسمت جنوب غربی است و این دخمه طوری واقع شده که وصول بآن محال است و دست رسی بآن نیست و کوه مذکور منبسط و دامنه دار نیست بلکه مسقط الحجر دارد (ارتفاع آنها) از مسقط الحجر کوه تا بسوراخ هر دخمه ده ذرع است (مخفی نماناد)

[1] نشانی که بر کلاه آنهاست شبیه بهلال ماه است و مثل نشانهای دولت عثمانی است که در این زمان دارند منه

[2] نشانهائی که بر شانهای آن صورتست مثل نشان دوش اشخاص مذکور در متن است که آن نشان را در این زمان آپلیت مینامند منه

قبل از انکه این فقیر سمت مرودشت بروم از بعضی می شنیدم که در کوه نقش رستم چند دخمه است که کس را دست رس نیست تا پائی در انها گذارد و محال است که راه وصول بانها یابد مگر اینکه بعض از اهالی مرودشت هستند که کمر[۱] رواند و بالای آن دخمه ها میروند هرکس بخواهد مبلغی معین داده بوسیله بند وطنابی او را بالا میکشند پس از تماشا فرودش میاورند و نیز شنیده شد که دو سال قبل ازاین سیاحی از اهالی یوروپ در آن مکان رفته منجنیقی ساخته و بوسیله منجنیق در آن دخمه ها قدم گذارده و نقشه از صور دخمه ها بر رویه کچ برداشته (بیان ذلک) صور تهائیرا که منقور بر احجار است نخست از کرد و غبار شست و شو کرده و خشک ساخته پس بار و غنی انها را چرب نموده انگاه کچهای خوب بسیار نرم ولایتی را با اب سرشته نزدیک به بستن کچ بر آن احجار زده و بالت بنائی کچ را تخت نموده بعد از چند دقیقه تا هنوز رطوبتی در کچ بوده با کارد کچ را تخته تخته بریده و از روی احجار برداشته در حالتی که عکس صور بر روی کچ برداشته شده یعنی هر جا که روی سنگ تحدب[۳] داشته بر روی کچ تقعر[۴] پیدا نموده و بالعکس (بالجمله) این فقیر دو نفر از اشخاص کمر رو را باتفاق در انجا برده و مبلغ معین را داده تا از زمین بدانجاها صعود نمایند ابتدا از انها بالا رفتند از مشاهده رفتنشان بالا توحشی داشتم چه جای اینکه مرا بالا کشند (مجملا) طنابی که همراه برده بودند از بالا زیر نموده دو نفر دیگر که پائین بودند ان طنابرا بکمر و شانه محکم بستند دو نفر بالا مرا بالا کشیدند با هزار کونه وحشت که از برایم دست داده بود چون در آن بلندی مستقر گردیدم هرگاه نظر بپائین کوه و بجانب صحرا می افکندم وحشت بر وحشتم می افزود لهذا چشم از نظاره صحرا می پوشیدم صور تهائی که در جلو این دخمه بود بعینه مثل صور تهای جلو دخمه های تخت جمشید است و تغییری بان صور تها نداده

[۱] محال بفتح میم جمع محل است و در اصل محالل بوده لام اول ادغام شده منه

[۲] کمر رو کسی است که بی وسیله بند یا ریسمان یا منجنیق از کوه بالا برود و فرود آید و این کار را همه نتواند کرد مشق کردن بسیار منه

[۳] تحدب برجسته شدن و کوژ پشت گردیدن منه

[۴] تقعر کوژ شدن و بعمق فرو رفتن منه

همان صورت پادشاه بر روی پله های سه گانه و داشتن کمان در دست و صورت دیگر که از سر تا کمر انسان و اسافل اعضایش چون مرغ و بال گشاده و صورت قرص آفتاب و مجمره آتش و علامت ستونها و صورت آدمهای زیر پای پادشاه که دستها را بلند کرده تخت پادشاه را گرفته اند تماماً بدون کم و زیاد مانند دخمه های تخت جمشید که گویا یک استاد ساخته باشد یا اینکه از روی دخمه های تخت جمشید نقشه برداشته در اینجا بکار برده باشند و تفصیل طراحی و حرکات آن صور را چون پیش از این نگاشته ام اینجا حاجت به بیان و تفصیل نیست (خلاصه) داخل دخمه شدم در اندرون دخمه نیز همان طاق و همان رواق و همان مقبره و همان سنگ روی مقبره که در دخمه های تخت جمشید است الا فرقی که دارند مذکور خواهد شد پس از تماشا باز بوسیله طناب هبوطم[1] دادند و آن اشخاص پائین کوه حایل داشتند و محافظت از افتادنم مینمودند و در دو دخمه دیگر هم بهمین قاعده بالا رفته و فرود آمدم ولی این دفعه و چشم کمتر بود و صورتهای جلو این دو دخمه نیز مانند دخمه اول بدون فرق است (تفصیل اندرون دخمه ها و فرقی که باهم دارند) دخمه اول که بسمت نقش رستم است در آن طاق و صفه ایست که جای دو میت را در سنگ حفر نموده اند دخمه دوم همچنین دخمه سیم نه حفره[2] دارد که مقبره نه نفر میت است و سنگ روی قبرهای سه دخمه مذکوره را نیز برداشته و بر کنار افکنده و شکسته اند و در آن قبور هم مانند قبرهای دخمه تخت جمشید پر از فضله حیوان و خاک و خاشاک است و در جلو دخمه سومی در اطراف و جوانب صورتها از بالا تا پائین خطوط بسیار نقش نموده اند بخط میخی و حجاری خوبی نموده اند وقتی یکی از صاحب منصبان انگلیس که از اهل سیاحت بود باهم گفتگوئی در نقش رستم داشتیم مذکور میکرد که دخمه سومی در آنجا را دارا[3] ساخته و یکی از آن قبور که در اندرون دخمه است

[1] هبوط بضمتین بمعنی فرود آمدن است منه

[2] حفره بالضم کنده و گودال و سوراخ است منه

[3] دارا مرادش دارای پسر داراب بود منه

قبر خود دار است که از خطوطش معلوم گردیده و نیز میگفت دخمهٔ اول اگرچه خطّی ندارد ولی از قرینه و از تاریخ انگریزی معلوم است که مقبرهٔ فریدون فرّخ[1] است که از نژاد جمشید بوده انتهی زمانیکه در دخمهٔ اول بودم و تماشای آنجا را مینمودم دیدم بر روی سنگی بخط نسخ یکی از اهالی ایران که اسم خود را عبد الله مترجم و منشی رقم کرده بمرکّب نوشته بود که در سنه یکهزار و دویست و هشتاد هجری باتفاق یکی از صاحبان انگلیس آمدیم در اینجا صاحب مذکور مرا فرمود این اشعار فردوسی را بر این سنگ بنویس نوشتم

فریدون زکاری که کرد ایزدی	نخست این جهان را بشست از بدی
فریدون فرّخ فرشته نبود	زعود و زعنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت این نیکوئی	تو داد و دهش کن فریدون توئی (انتهی)

از تقریر این شخص انگلیس و حکم آن بنگارش اشعار مذکوره چنین بر میآید که آن نیز این دخمه را از فریدون میدانسته و احتمال هم دارد که سیّاح انگریز سابق الذکر از این شخص شنیده باشد که این دخمه فریدون است و هم محتمل است که بر فرض بودن آن دخمه از فریدون ندانسته و خالی از خیال گفته بنویسند و اتّفاقاً مصادفه[2] و مقارنه واقع شده باشد و یحتمل که هیچیک از اینها که گفته اند و گفته ایم نباشد الله اعلم دیگری در آن دخمه از شیخ سعدی نوشته بود

مشقّت نیرزد جهان داشتن	گرفتن بشمشیر و بگذاشتن
که دادانی از خسروان عجم	زعهد فریدون و ضحّاک و جم[3]
که بر تخت و ملکش نیامد زوال	نماند مگر ملک ایزد تعال

چون بیرون آن سه دخمهٔ مذکوره بحسب ارتفاع و عرض و نقوش مثل هم اند اکتفا نمودم به بر داشتن دخمهٔ سوّم که خطوط میخی بر آن منقوش است و آن به نمره سی و یکیست (۳۱)

[1] فرّخ لقب فریدون بوده و وی مردی دانشمند و فرزانه و صاحب تصانیف است علم حکمت و طب و نجوم را بوی نسبت دهند منه

[2] مصادفه در لغت بمعنی یافتن و دیدن چیزی است و بمعنی مقارنه نیز استعمال میشود منه

[3] جم همان جمشید است منه

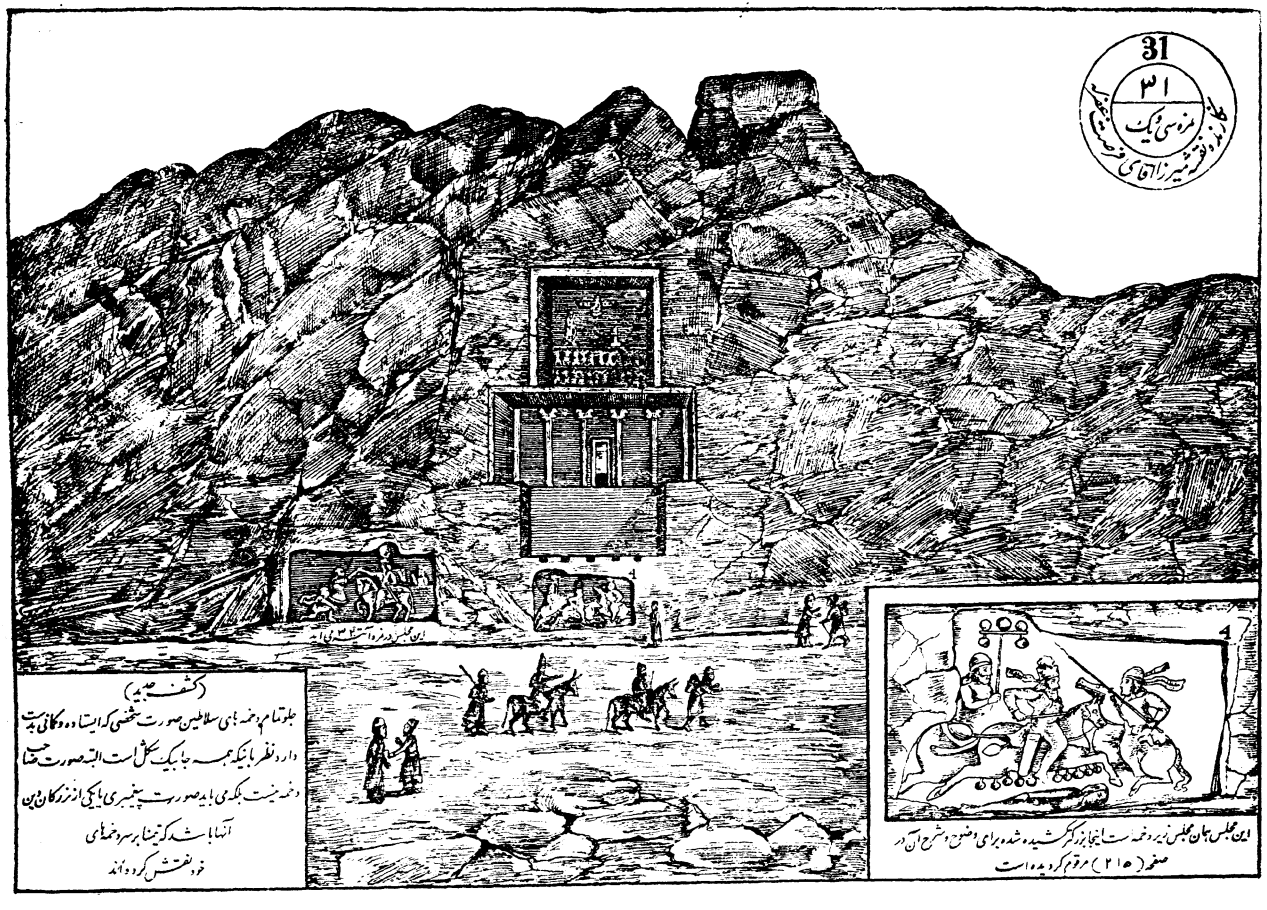

(کشف جدید)
جلو تمام دخمه های سلاطین صورت شخصی که ایستاده و کمانی بدست دارد نظر باینکه همه جا بیک شکل است البته صورت صاحب دخمه نیست بلکه می باید صورت پیغمبری یا یکی از بزرگان دین آنها باشد که تیمنا بر سر دخمه های خود نقش کرده اند

این مجلس همان مجلس زیر دخمه است اینجا بزرگتر کشیده شده برای وضوح و شرح آن در صفحه (۲۱۵) مرقوم گردیده است

فصل مستور نیست که در این کتاب هر جا فصلی است مطالب مسطوره در آن پس از مراجعت از سفر یعنی در حضر نوشته شده و ملحق بکتاب گردیده از جمله آن ملحقات ترجمه خطوط میخی و پهلوی بر احجار است به تفصیلی که گذشت و از جمله آن ترجمه ها ترجمه خطوطی است که در دخمه مذکوره است (یعنی دخمه سیم) و بخط میخی است اینجا مرقوم میشود

ترجمه[1] خطوط دخمه سیّم در کوه نقش رستم

خداوند بزرگست اورمزد که این دنیا را آفریده است و آن آسمان را آفریده است و آدم را آفریده است و آسایش و راحت از برای مردم آفریده است که داریوس را پادشاه کرده است یک تن واحد پادشاه بر جمیع مردم است من هستم داریوس پادشاه بزرگ و شاهنشاه حاکم ولایات تمام طوایف و هم دورتر از این ولایات پادشاه این جهان بزرگ پسر ویستسپا[2] پسر هخمنیسیا[3] فارسی وقتی که می پنداری میدانی چه قدر ولایتها بودند که پادشاه داریوس در آنها سلطنت میکرد نگاه کن باین نقش ها ببین که تخت مرا بر میدارند تا آنها را بشناسی آنوقت هم هنوز نخواهی دانست که نیزه[4] مرد فارسی تا دور میرسد و هنوز نخواهی دانست که مرد فارسی دور از ایران مجادله ها کرده و جنگ نموده است داریوس پادشاه میگوید این کارها که کردم همه از عنایت اورمزد کرده ام اورمزد از برای من حافظ بود تا وقتی که کار را تمام نمودم اورمزد مرا حفظ بکند و طایفه مرا و این ولایت را و این را از اورمزد التماس میکنم که بمن ببخشد ای انسان فرمایش اورمزد این است که کار بد نکنی و چیز بد خیال نکنی از راه راست خارج نشوی و گناه نکنی انتهی

چون در دامان کوه مذکور پائین دخمه ها در مجالسی چند صورتهای متعدده منقوش

ترجمه که در اینجا ها نموده ایم از قول قدمای فرانسه است و در بعض از کتب انگریزی این ترجمه را بالفاظ دیگر کرده اند بنظر میآید که مغایرت داشته باشد ولی در اصل مطلب تغایری نیست مگر در الفاظ آن نهایت بعض مطالب آنهم پس و پیش است و در ترجمه های دیگر در این کتاب نیز این طور واقع است در هر حال منقصتی در اصل مطلب نیست منه

[2] ویستسپا پیش از اینها تشکیل و معنی آن شده حین نگارش این حاشیه کتابی حاضر است که آن کلمه را هیستسپا نوشته یعنی بجای واو ها هوز نهاده این تغییرات بواسطه طول ازمنه است که در بلاد و السنه حرفی بحرفی مبدل گردیده منه

[3] هخمنیسیا پیش از این گذشت که هخامنشی نیز درست است منه

[4] نیزه مرد فارسی الخ اشاره باین است که بمملکتهای بعیده هم جنگ کرده و ملک گرفته منه

برسنگ است بیانی از آنها باید نمود و نقشه بعض از آنها را باید کشید انشاء الله تعالی
محاذی دخمه اول متصل بزمین مجلسی است که ارتفاع آن دو ذرع و عرضش چهار ذرع است
در این مجلس صورت دو نفر سوار است که باهم جنگ میکنند یکی از آنها با نیزه زده است
سوار مقابل خود را[۲] و سوار[۱] مقابل نیز نیزهٔ در دست دارد ولی اسبش از عقب زمین خورده
و آن سوار اول که به نیزه طعن زده است در زیر شکم و زانوی اسبش بر دیف کمپله ها
آویخته و از یکطرف کفل آن اسب دو کمپله بزرگ با رشته بلند نیز آویزان است و در
قفای این سوار مردی است که آن هم سوار است در دست علم غریبی دارد و آن
علم چوبی است که بر سر آن سه قبه نهاده اند و دو کمپله از آن آویخته اند و در پشت سر
هر یک از آن دو نفر که باهم مجادله میکنند دنباله گیسو بند آویزان است
در این حال که بتحریر این مطالب مشغولم بخاطر رسید که آن شخص سیاح انگریز سابق الذکر
در وقتی که تفصیلی از نقش رستم بیان مینمود ضمناً گفت که در آنجا بر سنگ صورت
جنگ اشکانیان را کشیده اند ظاهراً مراد شخص انگریز همین جنگ مذکور بود و نیز
مجلسی دیگر که بیانش خواهد آمد و باید همچنین باشد[۳] زیرا که این مجلس جنگ خیلی
کهنه تر از مجلس نقش رستم وغیره است و گفتیم که نقش رستم صورت اردشیر بابکان است
و اردشیر بابکان از جمله ساسانیان و طایفه اشکانیان قبل از آنها بوده اند و بحدی
مجلس جنگ مذکور خراب و محو شده که اشخاص بی تمیز محال است که بدقت نظر
کلاه آن صور را از چهره و اسب را از آدم بتوانند شناخت مگر آنهائی که از نقاشی
و طراحی بهرهٔ داشته باشند و بعلاوه اینکه آن صور نابود و محو شده طرح و اسلوب
و حجاری آنها در نهایت بدی و بی تمیزیست. و جهتش این است که اشکانیان

[۱] سوار مقابل پادشاه تاتار است اما این احتمال در صورتی است که مازننده نیزه را بهرام پنجم ساسانی بدانیم که با پادشاه تاتارستان جنگ نموده ولی در صورت احتمال خودمان که اشکانی باشد طرف مقابل آن را نمیدانیم کیست و آنکس هم که گفته بهرام پنجم است بقرینه شبیه اوست که بر روی پولها دیده و این قرینه چندان دلیل نیست زیرا که ممکن است صورت و کلاه بهرام مذکور شبیه بوده بصورت و کلاه پادشاهی از اشکانیان چون خطی در آن نوشته اند بر ما مجهول است و این قرینه مایه اطمینان خاطر نمیگردد الله اعلم منه

[۲] (یعنی گویند آن صورت بهرام پنجم است)

[۳] یعنی این صورت اشکانیانست نه صورت بهرام ساسانی

از صنایع لطیفه بکلی بی بهره بوده اند و التفاتی باحداث ابنیه عالیه و نقوش ممتازه نداشته اند
هرچه صور و نقوش از آنها در عالم باقی مانده بر احجار خشن و بدو ضخیم و ناهموار و طرّاحی بی حرکت
و حجّاری غیر ممتاز است بنا بر علی هذا از برداشتن نقشه آن مجلس جنگ چشم
پوشیده اکتفا بذکرش نموده گذشتیم

چون نامی از اشکانیان برده شد مختصری از ظهور و نام و سلطنتشان در اینجا مرقوم میداریم

در ذکر اشکانیان[1]

چون اسکندر بر ممالک عجم استیلا یافت و مسلّم گردید شاهزادگان که ابنای ملوک
فرس بودند همه را محبوس گردانید آنگاه که عزیمت بجانب هندوستان داشت
از ارسطوی[2] حکیم مشورت نمود که در حق شاهزادگان ایران چه حکم روا دارم حکیم فرمود
اگر ایشان را رهانمائی و مطلق العنان کنی دور نیست که فتنه برپا نموده و مملکت را متصرف
شوند و اگر خونشان را بریزی از رسم عدالت و انصاف دور است که بی گناه
کشته شوند پس همان به که هر یک از آن ملک زادگان را ولایتی دهی و حکمرانی
آنجا را تفویض بوی کنی و هیچکدام را بر دیگران ترجیح ندهی تا اطاعت یکدیگر را
نکنند و چون باهم مؤالفت نداشته باشند با تو هم مخالفت نخواهند ورزید
اسکندر هم چنین کرد که حکیم فرموده بود و خود بهندوستان و دیگر بلاد رفت
این بود که ملوک الطوایف شد چون اسکندر وفات یافت شخصی از اهل روم که
(استهن[3]) نام داشت و بعضی مورخین او را (سلوکوس[4]) نامند
و در کتب تاریخ ایرانی (ابطخس[5]) مینویسند و آن یکی از سرداران اسکندر بود
و وارث ملکش خوانده بود و در مملکت شام و بیت المقدس و بابل حکومت داشت

[1] اشکانیان
از آن جهت گویند که
اشک بر وزن رشک جد
آنها بوده و نوشته اند که وی
از اولاد دارا و بهمن می بوده
و بعضی هم گویند از کاوس
بوده منه

[2] ارسطو
شرح حالش در
کتاب مفصّل مذکور
شد
منه

[3] استهن
بهمزه و سین مهمله و تاء
قرشت و هاء هوز و نون
است
منه

[4] سلوکوس
بضم سین مهمله و لام
مضمومه و واو و کاف
تازی مضمومه ایضاً و
واو سین مهمله ساکنتین
منه

[5] ابطخس
بهمزه و باء موحده
ساکنه و طاء مهمله و
خای معجمه و سین مهمله
منه

برای تسخیر ایران و دیگر بلاد با لشکری گران حرکت نموده بهر طرفی روی آورد بعض بلاد را مسخر نمود و چندین نفر از ملوک طوایف را قتل و اسیر کرد آخر الامر در ملک ری[1] با یکی از سلاطین که اشک نام داشت دوچار شده پس از مجادله ها ابطخس کشته گردید و اشک مستقل بسلطنت آمد و شرح حال یک یک از ملوک طوایف در کتب عدیده از تاریخ عرب و عجم و فرنگ مسطور است ولی تاریخشان خیلی مشوش است نام و لقب و مدت سلطنت و نسب این طبقه را چنان مختلف نوشته اند که از تحقیق و تدقیق آن طبع را انزجار است

جناب اعتماد السلطنه محمد حسن خان در کتاب درر التیجان فی تاریخ بنی الاشکان ذکر حالات انها را و اختلافاتی که در تاریخ آنهاست بیان فرموده از آنجمله گوید مورخی مدت سلطنت اشکانیان را چهارصد و هفتاد و دو سال نوشته دیگری چهارصد و یازده سال دیگری سیصد و نود و چهار سال دیگری چهارصد و شصت و سه سال دیگری پانصد و بیست و سه سال دانسته همچنین بیشتر و کمتر ایضا در آن کتاب فرموده سلاطین مذکوره چهار شعبه بوده اند اشکانیان ایران اشکانیان ارمن[2] اشکانیان افغانستان[3] وغیره اشکانیان دشت قبچاق[4] و نیز فرموده مورخین عرب و عجم برای تمایز یکشعبه را اشکانیان و شعبه دیگر را اشغانیان گفته اند و اسامی آنها اکثر از کتب تواریخ و سیر افتاده ایضاً فرموده این طبقه خلفا عن سلف ولایت عهد نیافته و سلطنت نکرده اند بلکه یکوقتی دو یا سه شعبه شده هر شعبه در قسمتی از ممالک ایران و مضافات حکم رانده و بعضی با بعض دیگر معاصر بوده ایضاً فرموده که هر یک از آن سلاطین را نام مخصوصی بوده و بعضی هم بلقبی مشهور

شده

[1] ری شهری بوده در قدیم از ایران در فتنه مغول ویران شده و در حوالی آن شهر طهران حالیه معمور و آباد گردیده منه

[2] ارمن ولایتی است قریب بآذربایجان که آن را گرجستان گویند منه

[3] افغانستان معروف است و پای تخت آن کابل و قندهار است منه

[4] دشت قبچاق صحرای ترکستان است کوهی دارد که میرسد آن کوه تا تفلیس منه

شده و این اختلاط[1] اسامی و القاب اسباب التباس و اغتشاش تاریخ گردیده چو یکنفر را بچند اسم خوانده اند انتهی اسامی و مدت سلطنت آنها را چنانکه در تاریخ ایرانست در اینجا مرقوم و مسطور میداریم

استهن رومی چهار سال در پارس شاهی کرد پنجهزار و دویست و نود و پنجسال بعد از هبوط

اشک بن اشک از نژاد دارا بوده پانزده سال کشورداری نمود پنجهزار و دویست و نود و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام

اشکان برادر مادر اشک از نژاد برادر کیکاوس بود نه سال پادشاهی نمود

اشک پسر اشکان هفت سال فرمانروا بوده است

شاپور بن اشک ملقب بزرین ویسه و رامین که بعشق مشهورند در روزگار وی بوده اند شصت سال در مداین شهریاری نمود پنجهزار و سیصد و چهارده سال بعد از هبوط

بهرام بن شاپور نزدیک قسطنطنیه شهری بنا نهاد و ری را پای تخت نمود پنجاه سال شاهی کرد پنجهزار و سیصد هفتاد و چهار پس از هبوط

بلاش بن بهرام شانزده سال فرمانروا بود پنجهزار و چهارصد و بیست و چهار سال بعد از هبوط

هرمز بن بلاش ملقب بسالار دار الملکش ری بود قادسیه از بناهای اوست نوزده سال سلطنت کرد پنجهزار و چهارصد و چهل بعد از هبوط

نرسی پسر بلاش چهل سال فرمان راند پنجهزار و چهارصد و پنجاه و نه سال پس از هبوط

فیروز بن هرمز هفده سال پادشاهی و ظلم نمود سرانجام کشته شد پنجهزار و پانصد بعد از هبوط

بلاش بن فیروز بلده لار در فارس را او بنا نهاد دوازده سال شاهی نمود پنجهزار و پانصد و شانزده سال بعد از هبوط ادم علیه السلام

خسرو بن بلاش بدکار بود و در ری باسهال بمرد چهل سال سلطنت نمود پنجهزار و پانصد و بیست و هشت بعد از هبوط

بلاشان[2] بن بلاش بن فیروز دوازده سال

[1] اختلاط اسامی در کتاب درر التیجان مذکور در متن آورده که یک لفظ را هر ملتی بوضعی تلفظ مینمایند مثلا در کتب ملل مختلفه هر جا که ارساک یا ارشاویر یا ارشویر یا ارساک دیده شود همه اشک است که به اختلاف تلفظ و لهجه مختلف شده (ایضا گوید) مثلا اردشیر را ارامنه ارداشه یا ارتاکزه گفته و یونانیها اردشیر را ارتاکزیا گویند و فرنگیها ارتاکزرسس تلفظ کرده انتهی مؤلف گوید بسا دیده شده چنان تغییر در اسمی یا لقبی بهم میرسد که در یک حرف هم مشارکت با اصل ندارد و همین سبب اختلافات کلی در تاریخ است منه

[2] بلاشان تولد حضرت مسیح علیه السلام را بعضی در عصر این پادشاه نوشته اند و بعضی در عهد شاپور بن اشک و این بعید است و قول اول صحیح است منه

شاهی کرد پستون خیمه بر سرش فرود آمده
درگذشت پنجزار و پانصد و شصت و شش بعد از هبوط

اردوان بن اشغ پست و نه سال شاهی
کرد پنجزار و ششصد و پنجسال بعد از هبوط

خسرو بن اشغ نوزده سال پادشاه بود پنجزار
و ششصد و پست و هشت سال بعد از هبوط

بلاش بن اشغ دوری دوازده سال شاهی
نمود پنجزار و ششصد و پنجاه و یکسال بعد از هبوط

کودرز بن بلاش چهل سال شاهی نمود پنجزار
و ششصد و شصت بعد از هبوط

نرسی بن کودرز پست سال جهانداری بود
پنجزار و هفتصد و نوزده سال بعد از هبوط

کودرز بن نرسی پانزده سال جهان راند

اردوان پسر نرسی در ری شاه بود پنجزار
و هفتصد و سی سال بعد از هبوط اردشیر
بابکان او را بکشت

(همین قدر کفایت است حال رجوع کنیم باصل مطلب خود)

از مجلس جنگ اشکانیان که گذشتیم محاذی دهنه دوم مجلسی است قریب بزمین اما تفاع آن پنجذرع و عرضش یازده ذرع است در آن صورت پادشاهی است سوار اسب در طرف چپ حربه دارد که قبضه از آکرفته لباسش خیلی دامنه دار و پر از چین است و گردن بندی بگردن افکنده پر بزرگی بر تاج زده مویهائی انبوه و پیچیده دارد و مبالغه موی بند از قفایش آویخته دوم اسبش مقتول است مثل اینکه آن را تابیده و بریسمان پیچیده باشند دو نفر رومی که شاید از پادشاهان باشند در جلوش زانو بر زمین زده اظهار بندگی مینمایند پادشاه دست راست یکی از آنها را گرفته که گویا عطوفت میکند و آن دستی که پادشاه در دست دارد مثل این است که در پارچه باشد یا اینکه دست را در آستین وزدیده مثل صورتی که در نقش رجب مذکور شد و در قفای یکی از آن رومی ها پارچه پر از چین و شکن است از بعض سیاحان شنیدم که این مجلس صورت شاپور است نقشه آن بهمره سی و دوم است (۳۲)

۱ اردوان پسر اشغ است دارد وان دیگر را هم بعضی نوشته اند مثل صاحب ناسخ التواریخ که قبل از اردوان مذکور بود و آن را بلاشان دانسته الله اعلم منه

۲ اشغ سیخی نمانا، و اینکه این سلسله را دو قسم نموده اند بعضی از آنها را اشکانیان و بعضی را اشغانیان گویند سبب این است که اولاد اشک را اشکانیان و اولاد اشغ را اشغانیان نامیده اند از تتبع در تاریخ این را یافتم منه

۳ نرسی را بعضی پسر بلاش نوشته اند الله تعالی اعلم

۴ دو نفر رومی را در بعضی از تاریخ اگرزی نوشته اند اگرزی زانو بر زمین زده و خوار مینماید دیگری پادشاه روم بوده که شاپور او را اسیر آورده و انگشتر شاپور دستش اگرفته سیرپدس نامی است رومی که آنرا شاپور از جانب خود حاکم میکند بجای دیگر این مذکور می نویسد منه

۵ خطوطی در این صورت نمودار است نخواندم شاید زائد باشد



از مجلس سابق الذکر که گذشتیم محاذی دخمه سوم نزدیک بزمین نیز مجلسی است و آن هم صورت جنگ است مثل جنگی که مذکور شد همان دو نفر سوار نیزه بدست و سوار دیگر که علم بدست دارد و غیر ذلک بتفصیلی که گذشت بدون کم و زیاد که گویا این مجلس را از مجلس جنگ اول گرده[1] کرده باشند و این صورتها نیز خراب و ناچیز و محو شده و طراحی و حجاریش در اصل بسیار بد بوده و دور نیست که این هم جنگ اشکانیان باشد[2] بهر حال قابل برداشتن نقشه نیست از آن در میگذریم

از آنجا که نیز چند قدمی گذشتیم بجائی که کوه میخواهد به پیچد مجلسی دیگر است که در آن چهار صورت نقش است ارتفاع مجلس دو ذرع و نیم و عرضش از سه ذرع قدری کمتر است (تفصیل صورتها) دو نفر[3] مرد و زنند که هر دو تاج بر سر دارند و با هم حلقه معاهده و پیمان بدست گرفته اند یکی از ایشان پری بر تاج زده دو پارچه از موی بند در پشت سر آنها آویخته و باد آن پارچه ها را حرکت داده گیسوی یکی تابیده و مفتول است دیگری انبوه و مجعد و طفلی کوچک که سر تا گردنش محو شده و از سنگ ریزش نموده است در میان آن دو پادشاه ایستاده و یک نفر هم در کنار مجلس ایستاده است در حالتی که دست راست خود را بلند کرده مثل اینکه در دست او چیزی بوده و اکنون معلوم نیست و این شخص گویا نوکر باشد و پاهای هر چهار صورت مذکور تا زانو در زیر خاک رفته که پیدا نیست این مجلس هم بحسب طرّاحی و حجّاری بسیار بد و بی تمیز است نقشه آن نیز لازم برداشتن نیست

تفصیل دخمه چهارم

قریب بمجلس مذکور که صورت چهار نفر در آن بود و ذکرش گذشت نیز دخمه ایست که پیش

[1] گرده بفتح کاف فارسی اصلاح نقاشانست منه

[2] دو نفر مرد و زن که در این مجلس نقش شده در بعض از سیاحت نامه انگریزها دیده ام نوشته آن پادشاه مرد صورت بهرام پنجم مینماید و آن زن ملکه زن اوست و در اینجا بآن تاج بخشی میکند و میخواهد او را بجای خود نصب کند و باین عمل عهد و میثاق مینماید انتهی الله تعالی اعلم منه

ازاین مرقوم شد که روی دخمه بسمت جنوب شرقی است و درحقیقت این دخمه چهارم است
وارتفاع دخمه اززمین تا بالا متجاوز از سی ذرع است و از مسقط الحجر آن تا برسد بجلو دخمه
آنچنان کوه صاف وهموار است که اگر پای خیال برآنجا رسد هرآینه می لغزد تا چه رسد
بپای رجال اهالی آنجا مذکور میداشتند که تا امروز احدی بآنجا دست نیافته
وازاین پیش گفتیم که وصول بآن از محالات است مگر ببعض تدابیر صورتهائی که در
ایوان جلو آن دخمه است واز پائین نمایان است بعینه مثل صورتهای سایر دخمه های
مذکوره است وابداً تفاوتی ندارد ونقشه این دخمه بطور دورنما بعد ازاین خواهد آمد
انشاء الله تعالی

کعبه زردشت[1] نیز یکی از جمله آثاریست که در آن حوالی است (تفصیلش اینست)
دورتر از کوه نقش رستم محاذی و روبروی دخمه دوم در صحرا بنائی است که مردم
آن را کعبه زردشت می نامند وفاصله آن بنا تا کوه مذکور پنجاه قدم است تقریباً
وبنای مذکور مربع است عرض هر ضلعی از آن چهارده ذرع است وارتفاعش بنا
بر مساحتی که نمودم نه ذرع است اما قدری از آن بقعه اکنون در زیر خاک رفته ومعلوم
است که از نه ذرع بیش ارتفاع داشته بالجمله تمام آن بنا از سنگ سفید است
مگر طاقچه هائی از طرف بیرون دارد که آنها از سنگ سیاه اند وآن طاقچه ها هر یک
از یکپارچه سنگست که بکار برده شده وبجای ملاط[2] در جوف وفاصله سنگهای
عمارت سرب کار کرده اند ودر بدنه آن بهر چهار سمت فاصله بفاصله بشکل مربع
مستطیل سنگ را بمقدار یک انگشت کود نموده وفرو برده اند واین فقط بجهت
کارنمائی وبروز کمال است ودر یکطرف آن بقعه که بجانب کوه است دری است

[1] کعبه زردشت بنظر میآید که این اسم هم از مستحدثات باشد اگرچه زردشت آنرا ساخته باشد زیرا که در بعض از تواریخ دیده ام که این آتشگاه بوده وبعضی هم چیزهای دیگر نوشته اند که در متن بعد ازاین مسطور است منه

[2] ملاط بروزن کتاب پیش از اینها گفتیم گلی را گویند که خشت پخته یا خام یا سنگ را بآن وصل کنند و برهم نهند منه

بالاتر از زمین بارتفاع سه ذرع پای بر دوش شخصی نهاده بالا رفته داخل اندرون آن بنا شدم
اطاقی است ساده سطح زمین اطاق مساوی است باستانه آن در معلوم نیست که
زیر آن سطح که سه ذرع بالاتر از زمین است آیا مصمت[1] و پر است یا اینکه مجوف و خالی
احتمال میدهم که در آن زیر مقبره باشد و کسی را آنجا بدخمه نهاده باشند در بعض از
کتب نوشته اند که کعبه زردشت را گشتاسب باشارت زردشت بنا نهاده
العلم عند الله و در بعض تواریخ مرقوم داشته اند که احکام دین زردشت را
بر روی پوستهای گاو که دبّاغی نموده نگاشته بودند و در آن بنای مذکور نهاده مردمانی
پاک اعتقاد را بمحافظت آنها گماشته و اشخاص متدیّن در مقام ضرورت بدانجا رفته
اکتساب آن احکام را مینمودند

پس از آنکه در آن سرزمین از برداشتن نقشه نقش رستم وغیره فراغت حاصل نموده
میخواستم نقشهٔ از کعبه زردشت بردارم عقل دوراندیش فکرتم را بدین طریق رهنمون
آمد که نقشه آن عمارت را چنان بردارم که در ورقه آن نمایشی از دخمه های چهارگانه مذکوره
و مجالس صور مسطوره نیز باشد تا بر ناظرین ورقه معلوم گردد که محلّ هر یک از آنها کجاست
لهذا چند قدمی از بقعه مسمّی بکعبه زردشت دورتر رفته در جائی که امکنه مذکوره را مدّ نظر
دریافته نشسته و مشغول برداشتن نقشه بودم قضیّهٔ روی داد (این است)
بعضی از عربهای بادیه نشین از آن راه عبور میکردند تا به ییلاق[2] بروند پارهٔ از اسباب
مثل خورجین[3] و ظرف و ریسمان و میخ و زین اسب و یراق آن بر قطعه سنگی در دامنه
کوه گذارده بودیم و خود و آدمهائی که همراه بودند از اسباب دور شده ملتفت نبودیم
ناگهان سر را بلند نمودیم دیدیم هر یک از آن عربها چیزی از آن اشیاء مذکوره را

[1] مصمت بضم اول آگنده میان و پر است بخلاف مجوف و پیش این مذکور شده منه

[2] ییلاق ترکی است و گذشت که جاهای سرد را گویند که در تابستان بآنجا میروند منه

[3] خورجین بکسر حرف چهارم است و در فارسی اکثر با واو مینویسند ولی اولی آنست که بدون واو باشد و بعربی آن را خرج بضم اول گویند و بعض از محققین گفته اند که خرجین بدون واو تثنیه خرج است یعنی جیم را مفتوح دانند ولی اصحاب لغت این معنی را متعرض نشده اند منه

برداشته آمده اند نزدیک ماه التماس مینمایند که اسباب خود را بگیرید و حفظ و حراست
نمایید مبادا کسی چیزی از شما ها بسرقت ببرد آنگاه بگردن ما عربهای بیچاره بدنام وارد
آید این عمل که از ایشان سرزد نبود مگر از ریخته شدن خون رضاخان دز دشیر
که پیابقا شرح حالش را بنا سبتی علی سبیل الاجمال در این کتاب نوشتم
شد الله که سگرانه این موهبت[1] عظمی را چگونه توان از عهده برآمد که دست تقدیر حق سبحانه
وتعالی عنان موکب حکمرانی عادل و صاحب اختیاری باذل را در این مملکت منعطف
ساخته است تا سر کردن کشان بر پشتان[2] و پیکرشان را با خاک یکسان نماید
خدای احد شاهد و گواه است که در این سفر هر کجا که وارد می شدم خواه در دهات
خواه در احشام و ئیلات کسی نبود که دعا بر این وجود مبارک نکند حتی پیرزنهایی
ترک را میدیدم که فارسی نمیدانستند مرا که میدیدند حرفی بترکی میگفتند و نام مبارک
نظام السلطنه و صاحب اختیار را می بردند از تقریر آنها می فهمیدم که دعا میکنند و
بجهت امنیت راههات شکر می نمایند

حکما گفته اند بعض از اشرار واجب الدفع اند و آن بر ذمت حکمران مملکت لازم است
که دفع ایشان سبب نفع مسلمانان خواهد بود **قطعه**

تا نکوشی بعدالت[3] ننشوی	هرگز از ملک و سلطنت شادان
راههارا ز دز دایمن دار	کر تو خواهی ممالک آبادان

و نیز گفته اند هر که در راهی بایذا مردم متعرض گردد باید او را بعقوبت عبرت دیگران گردانند فرد

بر دست دزد و سر راهزن — که ایمن شود راه بر مرد و زن

بالجمله نقشه کعبه زر دشت و الکنه مذکوره را برداشتم به نمره سی و سه (۳۳)

[1] موهبت بخشش است منه
[2] پشتان یزه و معروف است منه
[3] عدالت بفتح دال و کسر آن هر دو صحیح است یعنی عدل و داد منه

33
۳۳
نمره سی و سه
راقم میرزا آقای فرصت شیرازی عفی عنه

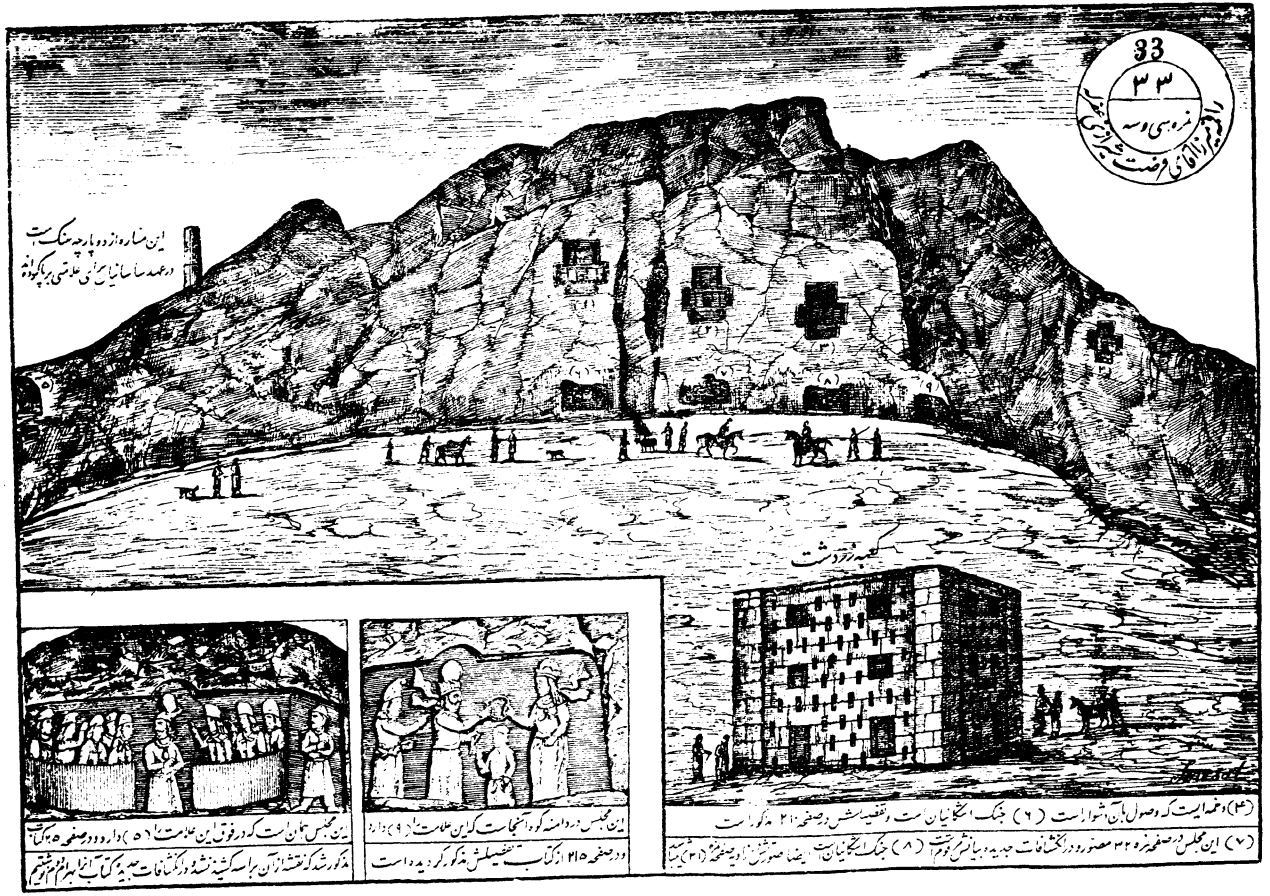

(۴) دخمه ایست که وصول بآن دشوار است (۶) جنگ اشکانیان است و تفصیلش در صفحه ۲۱۰ مذکور است
(۷) این مجلس در صفحه نمره ۳۲ مصور و در اکتشافات جدیده بیانش مرقوم است (۸) جنگ اشکانیان است ایضا صورتش در زاویه صفحه نمره (۳۱) میباشد

این مجلس در دامنه کوه آنجاست که این علامت را (۹) دارد
و در صفحه ۲۱۵ از کتاب تفصیلش مذکور گردیده است

این مجلس همان است که در فوق این علامت را (۵) دارد و در صفحه ۵ کتاب
مذکور شد که نقشه از آن برداشته شد و در اکتشافات جدیده کتاب آنرا بهرام دوم نوشتیم

چون فراغت از برداشتن نقشه های آثار قدیمه مرودشت حاصل آمد لازم بود که از قِلاع آن ناحیه ذکری رود یعنی قلعه هائی که از کوه طبیعی است

مقدّمه این معنی را همه میدانند که لفظ قلعه دو مفهوم[1] دارد یک دفعه قلعه میگویند حصاری را میخواهند که از سنگ و گچ یا آجر یا خشت و گل ساخته باشند که بُرج و بارو[2] هم دارد یکدفعه دیگر قلعه میگویند کوه مرتفع قله داری را میخواهند که از سنگ قدرتی و طبیعی باشد نهایت بر سر قلّه آن هم حصاری یا سنگری ساخته شده باشد یا نه این مطلب که دانسته شد میگویم که در ازمنه سابقه می شنیدم نامی از قلعه استخر و قلعه شکسته و غیر ذلک در افواه مردم بود و در کتب تواریخ و جغرافیا نیز میدیدم بعض از متقدّمین اهل تاریخ هم تفصیلی از آن قلاع نوشته اند تا در این اوقات که وارد بر صحرای مرودشت شده یافتم که در تعریف آن قلعه ها قصور نموده اند و از آنجائیکه مطالب را اخذ از یکدیگر کرده اند خلط و خدش[3] در کلماتشان واقع شده و بعضی مسامحه در تفصیل آنها نموده بمحض اینکه از افواه چیزی شنیده اند خواه راست یا دروغ در کتاب خود ضبط فرموده اند (مثلاً) در تاریخی می نویسد استخر قلعه ایست بفارس که تخت جمشید در آن است و در آن قلعه تالاب و آبگیر بسیار بزرگی بوده که امیر عضد الدوله ساخته انتهی دیگری نوشته شهر استخر را جمشید تمام کرده و سه قلعه محکم داشته است یکی معروف باستخر دوم شکسته سیّم اشکنوان که اکنون آبادی قلیلی از آنها باقی مانده انتهی دیگری مرقوم داشته در این ایام بغیر از قلعه استخر و قلعه امیر خاصکان چیزی دیگر از آن شهر باقی نمانده و صورت جمشید جم را در آنجا کشیده اند که آفتاب میپرستد انتهی این است اقوال بعض اهل سیر و تاریخ

[1] مفهوم باصطلاح اهل ادب صورت ذهنیه است اعم از اینکه وضع شده باشد بازاء آن الفاظ یا نشده باشد و بعضی چنین گفته اند که مفهوم چیزیست که مستفاد شود از لفظ باعتبار اینکه آن فهمیده میشود از لفظ منه

[2] بارو بمعنی قلعه و حصار است و آن را باره نیز گویند منه

[3] خدش بفتح اول در لغت نشان زخم است که از خراش مانده باشد و خدش در کلام ناملایمی آنست منه

اکنون حقیقت مطلب را در اینجا بنگارش در آوریم تا شخص بصیر بداند که چون تسامح در نوشتن تاریخ میشود هلم جرّا[1] اختلافات کثیره در اقوال بهم میرسد فقراتی چند که جداگانه از یکدیگرند باید مسطور گردد تا حقیقت مطلب بدست آید

(فقره اوّل) استخر بفتح اول وسکون سین مهمله وفتح تاء مثناة فوقانیه وخاء معجمه ساکنه وراء مهمله در آخر در لغت بمعنی تالاب وآبگیر است وچون تالاب بزرگی در قلعه استخر است بدان جهت آنجا را استخر خوانده اند واین از قبیل تسمیه[2] کل است باسم جزء

(فقره دیگر) شهر استخر را پیش از این ها نوشتیم که حدّ آن از خفرک تا رامجرد بوده است

(فقره دیگر) در صحرای حالیه مرودشت که سابقا شهر بوده دو قلعه از کوه طبیعی برپاست که در یکی از آنها تالابی است بسیار بزرگ که تفصیلش بیاید

(فقره دیگر) قلعه اشکنوان در مرودشت نیست در ابرج است ولی در جلگه مرودشت آن قلعه از دور نمایان وهویداست نیز ذکر آن خواهد آمد

(فقره دیگر) در زمان خاقان[3] مغفور در نزدیکی تخت جمشید قلعهٔ از خشت وگل ساخته بودند یعنی قلعه رعیتی وباغی هم در جنب آن بوده الحال بغیر سر در باغ اثری از آن نیست وآن قلعه خشتی را امیر خاصکان میگفته اند والحال هم اراضی آن بهمین اسم معروفست

(فقره دیگر) صورت جمشید یا کس دیگر که آفتاب می پرستد در دخمه بالای کوه تخت جمشید است که تفصیل آن مرقوم شد پس از ذکر فقرات مذکوره میگوئیم کدام قلعه بفارس است که تخت جمشید در آنست وامیر عضد الدّوله در آن آب انبار ساخته همچنین قلعه امیر خاصکان کجا از قلاع قدیمه است که آنرا با قلعه استخر ضم نموده و بهم نام برده اند که هرکس بشنود گمان میکند قلعه امیر خاصکان نیز از قلاع قدیمه سلاطین است

[1] هلم جرّا نصب آن بنا بر این است که حال باشد یا مفعول مطلق واین کلمه را از برای استدامه وکشیده شدن امر می آورند منه

[2] تسمیه کل باسم جزء بیانش در علم بیان مسطور است یعنی در ذکر مجازات ومبحث علاقه که آنها را به بیست وپنج قسم ذکر کرده اند از قبیل استعمال آلت در ذی آلت چون استعمال ید در قدرت دیگر مثل استعمال چشم در طلایه ورقیب دیگر مثل تسمیه جزء باسم کل چون استعمال انگشت در سر انگشت قوله تعالی یجعلون اصابعهم فی اذانهم الخ تا به بیست وپنج قسم کما ذکر فی المطول وغیره پس این که این شهر را استخر گفتند از قبیل استعمال چشم است در طلایه که پیش گفتیم فتدبّر منه

[3] خاقان مغفور مقصود فتحعلی شاه [illegible]

همچنین صورت جمشید کجا در قلعه استخر یا امیر خاصکان است که آفتاب بپرستد بالجمله بعض از مورخین بحقیقت مطلب نرسیده چیزی مینویسند وحقیقت حال همان است که مرقوم داشتیم الحال بپردازیم بذکر قلعه های مذکوره بعون الله تعالی

در بیان قلاع[1] مذکوره

گفتیم در صحرای مرودشت دو قلعه از کوه طبیعی است ویک قلعه در ابرج[2] که آن نیز کوه طبیعی است که در صحرای مذکور از دور نمایش دارد که آنها را سه گنبدان می نامند وآن سه قلعه از دور چنان مینماید که گویا آنها را خراطی کرده اند (تفصیل آنها)

قلعه شکسته نسبت بقلعه های دیگر قریب تر است بتخت جمشید یعنی مقدار دو فرسنگ تقریبا دور از تخت است واین قلعه بسیار متین ومحکم وباشکوه است ولی در متانت کمتر از قلعه استخر است که مذکور خواهد شد وبر بالای آن آثار عمارت وسده وسنگر مشاهده میشود وچشمهٔ نیز در آنجاست که قلیل آبی از آن جاری است واین قلعه در طرف مشرق قلعه استخر لاحق الذکر واقع گردیده

قلعه استخر این قلعه را بعض از اهل تاریخ قلعه ماران خوانده اند وآن در طرف شمال قلعه شکسته مذکوره است در متانتش این بس است که کسی را دسترس بر فراز آن نیست مگر اشخاصی که کمررو[3] هستند واگر هم کسی بر آن برآمده باشد البته دست از جان شسته پس بهزار زحمت ومشقت خود را بدانجا رسانیده گویند جمشید چون بنای شهر استخر را تجدید کرده وعمارت نموده در قلعه مذکوره نیز بنیانی نهاده وتالابی هم در آنجا ساخته بوده وبسالیان دراز خراب ونابود گردیده پس در روزگار فرمانروائی امیر عضد الدوله دیلمی تالابی در آن قلعه بفرموده وی ساختند وعمارات بسیار در آنجا

[1] قلاع بکسر اول جمع قلعه است منه

[2] ابرج بفتحتین بلوکی است همه کوهستان در فارس سردسیر است وبیانش عنقریب در متن خواهد آمد منه

[3] کمررو معنیش گذشت منه

نیز بنیاد نهادند که آثارش اکنون باقی است (تفصیل تالاب این است) که آن قلعه
درّه و شعبی[1] داشته که ممرّ سیل باران بوده امیر مذکور فرموده سدّی استوار پیش آن شعب برآورده
اند و برکه ساخته اند گویند در آن سنگ و قیر و موم و چاروب بکار برده اند و چنان محکم
و استوار است که قطرهٔ آب از آن بدر نمی رود و از برای آن هفده پایه قرار داده تا به تک
آن برسد و اگر روزی هزار کس از آن آب خوردی و برداشتی تا یکسال یکپایه خالی شدی
و میان آن برکه ستونها از سنگ و ساروج برپا نموده و آنرا مسقّف کرده اند تا از تغییر
هوا سالم ماند در یکی از تاریخ وقتی دیده ام نوشته بود بسط آن برکه یک قفیز و کم
عشر قفیز است فقیر مؤلف گوید قفیز از زمین یکصد و چهل و چهار ذرع[2] شرعی است
بالجمله اینکه میگویند عضد الدّوله دریائی در میان کوهی و کوهی در میان دریائی نهاد
اشارت به برکه مذکوره است و بندی که بر رود کُز[3] بسته که انشاء الله عنقریب
بتماشای آن رفته نقشهٔ از آن برمیداریم (خلاصه) فاصله ما بین قلعه استخر و قلعه
شکسته مذکورین تقریبا یک میل است ولی دامنه آنها بهم اتّصال دارد و این دو
قلعه در خاک مرودشت واقع شده اند

قلعه اشکنوان پیش از این مذکور شد که در ابرج است (ابرج)
بلوکیست از فارس در شمال شیراز و در میان کوهستان واقع است هوایش سردسیر
مردمش رعیّت پیشه و فقیر حاصلش غلّه و برنج جنگل بسیار و باغات بیشمار دارد
آبش از چشمه و رودخانه مسافت بلوک مذکور تا شیراز دوازده فرسخ است مجمل
قلعه اشکنوان در این مِلک است و از قلاع مشهوره فارس است بالای آن چشمه ها
و مراتع[4] بسیار دارد (از غرایب) اینکه گویند رعایای آنجا در فصل بهاران یا

[1] شعب بکسر اول راهی است که در کوه باشد منه

[2] ذرع شرعی در مقدار آن اختلاف کرده اند و مختلف نوشته اند و آنچه اکثر گفته سی و سه انگشت است بعرض منه

[3] کُز بضم اوّل نام همان رودخانه مذکور است فقط منه

[4] مراتع جمع مرتع است که آن چراگاه و سبزه زار باشد منه

غیر آن که خواهند مالهای خود را فربه نمایند آنها را در قلعه مذکوره برند باینمعنی که باطناب و ریسمان خرها را بالا کشند و در آنجا سر دهند تا ایامی چند که در آن سبزه زارها بخودی خود چرا کنند و از آن چشمه ها سیراب کردند و فربه شوند آنگاه بزیرشان آرند و قلعه مذکوره را در تاریخی دیدم نوشته بود که نامش گزین بوده و اینکه گفته اند

پناه دلیران ایران زمین		کل[1] است و سپید[2] و ستخر[3] و گزین	

مراد از قلعه گزین قلعه ایست در ابرج که آن را اشکنوان نیز خوانند انتهی و آن قلعه تا قلعه شکسته و قلعه استخر که مذکور شد قریب سه فرسنگ و نیم است

(از جمله اخبار متعلقه بقلعه اشکنوان)

محبوس شدن عمید الدین است که وزارت اتابک سعد زنگی را داشته و از فضلا بوده (تفصیلش این است) خواجه عمید الدین ابو نصر اسعد فاضل جهان و یگانه زمان بود در فنون علوم تصانیف بسیار و منشآت و اشعار بیشمار دارد وزیر خاص اتابک سعد مذکور می بود وقتی از جانب اتابک برسالت نزد سلطان[4] جلال الدین بن محمد خوارزمشاه رفت منظور نظر عنایت سلطان شده تکلیف وزارت خود را باو نمود و او در قبول امر وزارت مردد بود و بدون اینکه قبول سلطان را رد نماید اذن مرخصی طلبید بلکه وعده بازگشت هم به سلطان داد و بخدمت اتابک شتافت اتابک سعد را وقتی با پسرش ابوبکر بن سعد منازعه در میان آمد اتابک پسر را گرفته در قلعه محبوس داشت چون ایام حیاتش میخواست بآخر رسد خلف خود ابوبکر را که هفت سال در محبس بود حکم بخلاصی داد و او را قائم مقام خویش نمود چون ابوبکر بحکم استحقاق مالک تاج و تخت پدر گردید و از مطالب و عهد خواجه عمید الدین بسلطان جلال الدین مطلع بود و در حق وی بدگمان شده بود

[1] کل بضم کاف پارسی قلعه ایست نزدیک بهبهان فارس منه

[2] سپید قلعه ایست در خاک ممسنی که تفصیل آن در کتاب خواهد آمد منه

[3] ستخر مخفف استخر است و آن قلعه ایست در مردشت که بیانش گذشت منه

[4] سلطان جلال الدین از جمله خوارزمشاهیان میباشد مردی شجاع بوده و سپاه چنگیز را چندبار شکست داده در عراق و آذربایجان و گرجستان دست یافته و بایران آمده و فتحها نموده در حدود سنه ششصد و سی گویند ناپدید شد بعضی گویند در کردستان بعضی نوشته اند در حلب مفقود گردید منه

واشعاری که عمید الدین در مدح سلطان مذکور انشا کرده اصغا نموده بود لهذا چندی او را از وزارت خلع نمود خواجه این رباعی را گفته باظهار شفاعت فرستاد

ای وارث تاج و ملکت و افسر سعد	بخشای خدای را بجان و سر سعد
بر من که چو نام خویشتن تا هستم	همچون[1] الف ایستاده ام بر سر سعد

ضراعت[2] اسعد بحضرت پادشاه سودی نبخشید او را و پسرش را که تاج الدین محمد بود فرمود در قلعه اشکنوان مذکور برده حبس نمودند و شرذمهٔ از احوال ابوبکر بن سعد را در این کتاب در ذکر مسجد سنگی داراب جرد بتقریبی بیان کردیم و تاریخ وفات و ایام سلطنت خود و پدرش را در حاشیه کتاب رقم نمودیم بالجمله خواجه عمید الدین اسعد را در آن حبس در گذرانیدند تاریخ شهادتش سنه ششصد و بیست و چهار هجری بوده

گویند ایامی که در آن قلعه محبوس بود قصیدهٔ انشا نمود و چون کاغذ و قلم و تدادی حاضر نداشت تاج الدین محمد ولد او آن اشعار را بحفظ نگاه میداشت و بعضی را بر دیوار و احجار آن قلعه بآلتی که خراشنده بود نوشته ثبت میکرد و آن قصیده اکنون مطرح فضلا و ادبا است و بر کمال فضل وی گواهی میدهد مطلعش این است

مَن یُبلغنّ[3] حمامات ببطحاءٍ	ممتعات بسلسالٍ و خضراءٍ

(خلاصه) نقشه قلعه شکسته و قلعه استخر را که در خاک مرودشت واقع با نقشه قلعه اشکنوان که در بلوک ابرج است و از دور نمایان است در حالتی که در صحرا و جلگه میان کوه تخت جمشید و کوه نقش رستم مذکورین ایستاده بودم برداشتم در ورقهٔ به نمره سی و چهار (۳۴) بتوفیق الله تعالی

[1] همچون الف الخ در این شعر لطیفه ایست که بر ارباب فن پوشیده نیست منه

[2] ضراعت بفتح ضاد معجمه زاری و عجز و خواری است منه

[3] من یبلغن الخ یبلغن از باب افعال مؤکد بنون تاکید ثقیله است حمامات جمع حمامه که کبوتر باشد و آن مفعول اول از برای یبلغن است بطحاء بمعنی گذرگاه آب سیل است که در آن سنگ ریزه ها باشد سلسال آب شیرین گوار است و مفعول ثانی یبلغن در چند شعر بعد است قوله سلام فاختة معنی شعر اینکه که میرساند کبوتران بطحاء را که برخوردارند باب خوشگوار و گیاه سبز سلام منه

34
۳۴
نمره سی و چهار
راقمه فرصت میرزا آقای شیرازی

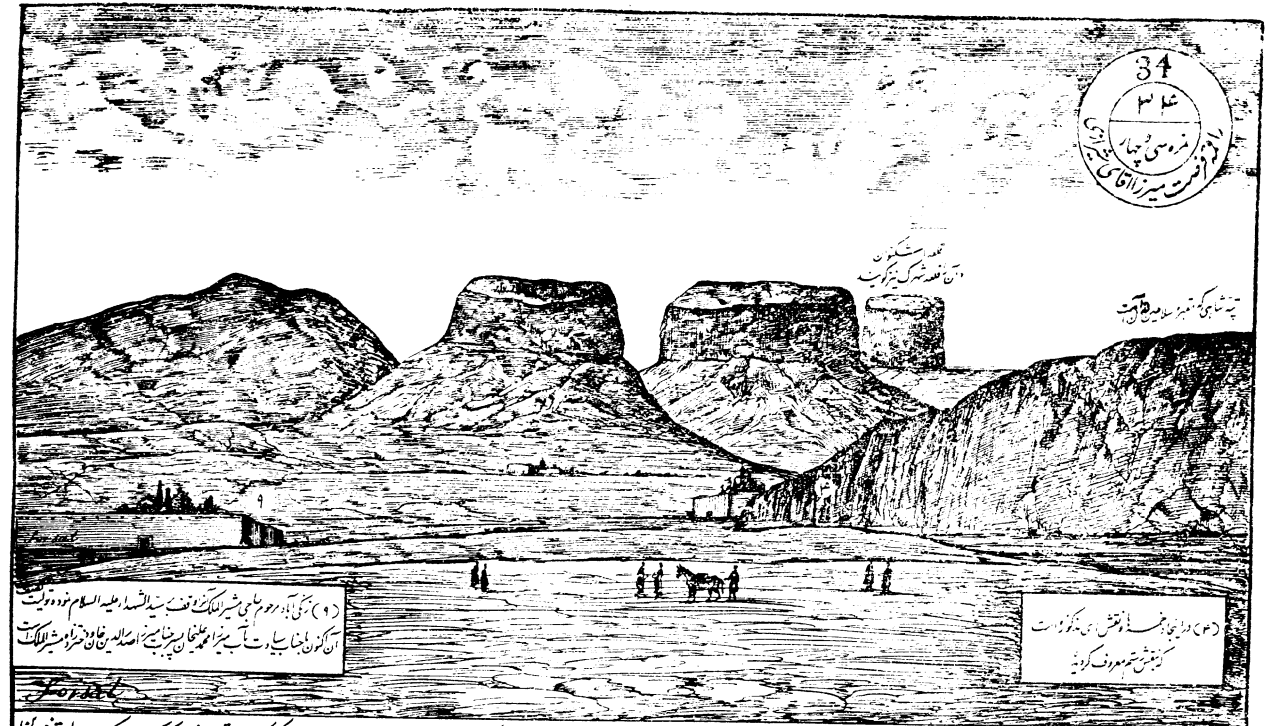

(۹) زنگی آباد مرحوم حاجی مشیر الملک آنرا وقف بر سید الشهداء علیه السلام نموده تولیت
آن اکنون با جناب سیادت مآب میرزا محمد علیخان پسر جناب میرزا صدر الدین خان و دختر زاده مشیر الملک است

(۴) در اینجا دخمه ها و نقش ای مذکور است
که بنقش رستم معروف گردیده

(استخر) در معنی آن ارباب لغت نوشته اند که تالاب و آبگیر بزرگ است چون در آن کوه تالاب بزرگی است بدین نام خوانده شده و شهر استخر در حوالی آن است انتهی ما نیز بدیشان اقتفا کرده در این کتاب از همین مقوله نوشتیم و در جای دیگر از کتاب مرقوم داشتیم که گویند پسر کیومرس استخر نام این
شهر را بنا نهاده اکنون که بنگارش این ورقه نقشه مشغولم کتابی کهنه بدست آمد در آن نوشته است استخور بضم خاء معجمه کلمه ایست مرکب بمعنی شهر بزرگ پادشاه و بکثرت استعمال استخر شده انتهی و آن کتاب بخط پهلوی نوشته شده پس معلوم می شود خطای ارباب لغت فارسی زیرا که این تالاب را
امیر عضد الدوله ساخته و این زمان نهصد و اند سال است و قبل از بنای آن تالاب آن قلعه را قلعه استخر و آن شهر را شهر استخر می نامیده اند چنانچه تواریخ قبل از امیر عضد الدوله نیز گواهی بر این مطلب میدهد همانا صواب همان است که استخر استخور بوده بمعنی که بیان آن نموده و آشکار آمد

بعون ملک ذوالجلال و یاری قادر متعال از برداشتن نقشه تخت جمشید و نقش رجب و نقش رستم و متعلقات آن و قلاع مرودشت فارغ شدیم

اکنون باید از این بلوک حرکت نمائیم از برای مشهد مادر سلیمان (تفصیل منازل و فراسخ تا آنجا را مرقوم میداریم) از بلوک مرودشت از میان کوه تخت جمشید (معروف بکوه رحمت) و کوه نقش رستم (مشهور بکوه حاجی آباد) رو بجانب شمال شرقی بمقدار کمتر از فرسنگی که گذشتم بجائی رسیدم که چند سنگ بسیار بزرگ بر روی هم گذارده و پاره بر زمین افتاده و میل شکسته نیز در آنجا بود چون معلوم شد آن دروازه شهر اصطخر بوده و تلهای بزرگ قریب بآن دروازه نیز هست باید آثار برج و باروی شهر باشد در آن حوالی هم جائی دیگر چند سنگ و ستونی بر پاست آثار بنا و عمارتی ظاهر است و آنجا را تخت[1] طاوس بعضی تخت کاوس مینامند و مینماید که سرائی از سلاطین بوده بالجمله دروازه مذکور اول خاک خفرک[2] است

خفرک بلوکی است اراضیش بسیار و وسیع از جمله دهاتی که در آن بلوک است هشتاجان[3] صیدان[4] میشوند که ذکر آنها باید و دهات بسیار دیگر نیز در آن بلوک هست که در صدد ذکر آنها نیستم و بلوک مذکور سرد سیر است در سمت شمال شرقی شیراز از شیراز تا اول این بلوک ده فرسخ است حاصلش غله و برنج آبش از رودخانه

بالجمله بده موسوم بهشتاجان رسیدم آنجا فرود آمده نظره در سنگ نمودم ده مذکور ملک جناب مستشیر السلطنه محمد صادق خان ولد مرحمت پناه حاجی عبدالله خان میباشد که اباعنجد از خاندان اصالت و دودمان نبالت[5] اند و از اعاظم و اعیان بوده اند مشارالیه سپهر جلالت را آفتاب است و کشور نبالت[6] را مالک رقاب

---

[1] تخت طاوس و تخت کاوس و بدین اسمها بعضی نیست این اسمها را اهالی آنجا میگذارند

[2] خفرک بفتح خا و سکون فا و ضم راء مهمله و سکون کاف و در آخر کاف است

[3] هشتاجان بفتح ها و تا و سکون شین معجمه و حرف نهم ساکن مستعمل است

[4] صیدان بفتح صاد مهمله است بعضی نوشته اند که چون در آنجا ماهی صید بسیار میکردند لهذا باین اسم معروف شده و بعضی از بسین معلومی نویسند بلکه اکثر میگویند چون در آنجا اهالیش همه سید اند در اصل سیدان بشد یا بوده بهر یا را تخفیف داده اند

[5] نبالت بفتح نون و با و لام و تا شجاعت و دلیری

[6] نبالت بالفتح بزرگواری است

اکنون تمشیت و فرمانروائی بلوک مردشت و خفرک و غیرها بکف کفایت اوست خلاصه
از آنجا گذشته رسیدم بصیدان[1] مذکور دهی است آبادان بساتینش فراوان
رعایای آن ده تمام سادات اند آناری که در آنجا بعمل میآید کمتر جائی دیده شده در
نهایت خوش طعمی و شادابی پوستش در نزاکت چون برگ گل این ده متعلق است
بجناب جلالتماب نصیر الملک ابو القاسم خان برادر کهتر محمد صادق خان مذکور جناب
مشار الیه چون بمرحوم حاجی نصیر الملک میرزا حسنعلی خان ولد مرحوم حاجی میرزا علی اکبر
قوام الملک سمت مصاهرت دارد و آن مرحوم مدت زمانی در فارس وزیر و در امورات
آن مملکت مشیر بود بعد از اینکه بدرود جهان فانی را نمود حضرت اجل اکرم افخم نظام السلطنه
و صاحب اختیار دام عزه و اقباله سررشته وزارت را بکف کافی جناب نصیر الملک
حالیه نهاد و لقب و منصب آن مرحوم را در حق مشار الیه برقرار داشت بوزارت
منصوص و بمختاریت مخصوص گردید با قدری رفیع و عزی منیع روزگاری میگذراند
بالجمله در ده مذکور در عمارتی که مشار الیه بوضعی ممتاز و طرحی با امتیاز ساخته
فرود آمده که رفع خستگی نموده از آنجا حرکت نمایم اتفاقا میرزا ابو الحسن مستوفی که سابقا در
ذکر سلسله میرزا بدیع الزمان دشتکی نامی از ایشان برده شد در آنجا تشریف داشته
از ورودم مستحضر شد از آنجا که عموما بدوست نوازی مشهور و خصوصا با فقیر لطفی
مشهود دارد از ترحل[2] ممانعت نمود و با قامتم ابرام[3] فرمود روز و شبی بمصاحبتش بسر
بردم مشار الیه اکنون در خدمت جناب نصیر الملک مذکور بعلو قدر
و منزلت از اقران و امثال ممتاز است و در فنون انشاء و تحریر بیمثل و انباز باری
از آنجا حرکت نموده آمدم تا بسیوند سیوند ده خوبی است آباد و با جمعیت در پای

[1] صیدان مرقوم شد که بسین مهمله نوشتن نیز صحیح است منه

[2] ترحل از باب تفعل کوچ کردن منه

[3] ابرام بالکسر استوار و محکم کردن منه

کوهی

کوهی عظیم واقع شده قریب پانصد درخانه و مخلوقش تقریبا دو هزار نفر است باغستان
بیحد و شمار و کارخانه های دوشاب پزی بسیار دارد تلگرافخانه در آنجاست این ده
متعلق است بجناب جلالتمآب اجل صاحبدیوان میرزا فتحعلیخان ابن مرحمت پناه
حاجی قوام الملک شیرازی اوصاف جناب معزیٌ الیه بیرون از آنست که بحیز تحریر در
آید مدح خورشید جهان مدح خود است در جلالت و قدرش این بس که میتوان گفت
پس از صدارت عظمی شخص اول ایران است (غرض) قریب بآن ده پلی است
آن را پل سیوند نامند از بناهای جناب صاحب دیوان مذکور است از آن
پل که میگذرند اول خاک کمین است بقولی و خفرک[1] است بقولی
کمین نیز سردسیر است جلگه آن ایضا در سمت شمال شرقی شیراز واقع است
بمسافت هفده فرسخ تقریبا دور از آن و حاصلش غله و پنبه و حبوبات آبش از رودخانه
و قنات بالجمله آمدم تا بقوام آباد آنجا نیز دهی است و کاروانسرائی بسیار ممتاز
بنیانش محکم و ارکانش مستحکم شخص از دیدنش سیر نمی شود و آن را جناب جلالتمآب
قوام الملک محمد رضاخان ساخته و سابقا در این کتاب نامی از معزیٌ الیه در ذکر
دارابجرد بتقریبی برده شد سالهاست که خود و اجداد امجادش بعمارت بلاد و
رفاه[2] حال عباد همتی میگمارند کمتر جائی است در فارس که بناء و بنیادی از این سلسله عالیه
نباشد همواره بذل مال در این راهها نموده و مینمایند خلاصه از قوام آباد گذشتم
آمدم بقصر الدشت کمین که ساعتی استراحت نموده از آنجا بگذرم این ده تعلق دارد
بجناب موتمن الملک میرزا حسین خان ولد ارشد جناب جلالتمآب صاحبدیوان
و متصدی آنجا عالیجاه نجفقلی بیک و زمام امور آن ناحیه بدست عالیجاه عزیزالله خان

[1] خفرک است بقولی زیرا که سابقا صحرای آن طرف پل را جز خفرک میدانسته اند تا برسد بقوام آباد بلکه تا قریب مشهد ام النبی را خفرک می نامیده اند ولیکن بعضی از مساحان این عهد که در مساحت و تشریح اراضی مهارتی دارند از پل مذکور را تا هرچه بگذرد جزو کمین نوشته اند منه

[2] رفاه بکسر اول تن آسانی و فراخ عیشی است منه

سرینی

کمینی ست نظر بمرافقت سابقه و موافقت لاحقه راحله[1] ام را بار برانداختند و رحل اقامتم را منزل پرداختند آسایش یکساعت بآرامش[2] یکروز رسید و کار روز بشب کشید هلم جرّا اقامت یکشب باستقامت هفته انجامید تلطّف و تألّفشان از حد گذشت که موجب خجلتم شد چون دانستم که طول اقامت مورث سآمت[3] است یکبارگی دل از استقامت برداشتم و بار مسافرت بر بارگی[4] گذاشتم یاران را معذرت خواسته وداع گفته روی براه آوردم تا بمشهد مادر سلیمان رسیدم.

مشهد مادر سلیمان را مشهد امّ النّبی نیز خوانند بلوکیست سردسیر مشتمل بر شش پارچه ده در سمت شمال شرقی شیراز واقع بمسافت بیست فرسخ تقریباً دور از آن حاصلش غلّه و حبوبات و پنبه آبش از رودخانه ایست که بسیوند میرود سابقاً نامی از آن برده شد منبع این رودخانه از جائی است که آن را کردشول[5] و کافتر[6] گویند بالجمله اول دهات مشهد ام النبی دهی است مشهور به شیخان ولی اسم اصلی آن خماری[7] است قریب بآن ده بقعه ایست از سنگ که گویند قبر مادر سلیمانست امّا بنا بر آنچه مورخین فرنگستان را عقیده است آن مقبره پادشاهی است که نام آن کوروش[8] بوده (و آن را چتریش نیز نامیده اند) از سلاطین عجم و بتاریخ ایشان دو هزار و چهارصد و پنجاه سال قبل از این زمان سلطنت داشته و سلیمانی که این بقعه را نسبت بمادر آن میدهند معلوم ما نیست کدام سلیمان باشد بر فرضی که مقصود سلیمان نبی علیه السّلام بوده باشد نیز معلوم نداریم که مادر آن جناب در اینجا مدفون باشد (بهر حال) بنای آن بقعه از سنگهای بسیار بزرگ است هر سنگی بقدر دو ذرع و سه ذرع طول و عرض بر روی یکدیگر نهاده بقعه ساخته اند

[1] راحله مطلق بارکش را گویند خواه شتر خواه مرکب وغیرهما

[2] آرامش بروزن و معنی آسایش است منه

[3] سآمت بفتح اول و مد حرف دوم بمعنی ملول شدن منه

[4] بارگی بفتح حرف سیم و حرف چهارم کاف فارسی است منه

[5] کردشول بضم کاف تازی و سکون را و دال مهملتین و شین معجمه مضمومه و واو و لام در آخر است منه

[6] کافتر بکاف تازی و فتح حرف چهارم است و این کافتر و کردشول مذکور در سرحد چهار دانگه واقع است منه

[7] خماری بضم خاء معجمه و کسر حرف چهارم منه

[8] کوروش حرف آخر شین معجمه است و بسین مهمله نیز گویند و این پادشاه را سیرس و سائیرس نیز مینامند منه

(وضع بنیان آن بقعه) بنیانش مربع فی الجمله مستطیل است وآن شش طبقه است بطور مدرّج[1] (طبقه اول) طولش دوازده ذرع ونیم است عرض آن یازده ذرع ونیم ارتفاع یکذرع و نیم (طبقه دوم) ازطبقه اول هرضلعی یک ذرع کمتر است همچنین ازهرطبقه یکذرع ازعرض وطول کم میشود تا طبقه ششم آن طبقه هفت ذرع ونیم است عرضش شش ذرع ونیم اما ارتفاع طبقه دوم وسیم هرکدام یکذرع وارتفاع طبقه چهارم وپنجم وششم ازنیم ذرع کمتر است بربالای طبقات مذکوره بقعه ایست که شش ذرع طول وپنج ذرع عرض دارد ارتفاع بقعه چهار ذرع است ودرهرجانبی ازآن چند سوراخ گذارده اند وسقف آن ازطرف بیرون بطور شیب[2] بامی است * ودرسمت روبشمال غربی آن بقعه دریست که یک ذرع ونیم ارتفاع آن دراست (خلاصه) ازطبقات مذکوره بالارفته داخل بقعه شدم آثاری درآن بقعه نیست الا درطرف قبله آن محراب کوچکی تراشیده اند و ایات قرآنی دراطراف آن حجاری کرده اند پیش ازاین گفتیم که سقف ان ازطرف بیرون بطور شیب بامی است ولی ازطرف درون مسطح است لهذا ازپشت این سقف مسطّح اندرون تازیر مقعّر سقف بیرون مجوف است بشکل مثلّث وانجا محلّ دفن مرده بوده ودرزمانهای گذشته پشت بام راسوراخ کرده وسنگهایش راشکسته اند بعضی ازاهالی انجا بالارفته آن دخمه رادیده اند مذکور نمودند که درآن تابوتی ازسنگ نهاده اند ومرده درآن تابوت بوده اکنون جسدش هباءً[3] منثورا است بالجمله محاذی درب بقعه برروی زمین متصل بطبقه اول پنج پله ازسنگ تراشیده نصب نموده اند ازبرای بالارفتن بطبقه مذکوره که یک ذرع ونیم مرتفع است امّا دراطراف بقعه مذکوره بمسافت چند قدمی دورتر ستونهای نصف شده وشکسته برپاست (تفصیل آن برسبیل اختصار)

[1] مدرّج مکرر گفته شد که بمعنی پایه پایه است منه

[2] شیب بامی بامی است که سقف آن از دوطرف سرازیر باشد بشکل کوه منه

[3] هباء منثورا یعنی غبار پراکنده چوکه هباء غبار وگرد درهواست ومنثور متفرق وپراکنده منه

در زمان آتابکان[1] فارس چند رسته ستون از سنگ در اطراف بقعه نصب کرده اند و فضائی بمقدار سی و چهار ذرع عرضاً و طولاً ساخته و انجا را مسجد مسلمانان قرار داده اند و چهار درب در چهار طرف آن فضا از سنگ برپا داشته اند بر دو راسطوانه یکی از آن در ها هنوز خطوطی باقی است نوشته است در زمان اتابک سعد زنگی اینجا را مسجد از جهت مسلمین ساخته اند و قریب باین مضامین و در درون بقعه[2] مذکوره که گفتیم برد و محرابی بعض آیات قرآنی را نقش نموده اند معلوم است که آن نیز در زمان بنای مسجد نقش شده بنقد آن بنای مسجد منهدم گردیده جز آثاری از پستونهای مذکوره و سنگهای چهار درب چیزی باقی نیست و در آن عرصه که مسجد بوده قبور مسلمانان و قبرستان است و سنگهای قبر بسیار بزرگ از علما و فضلا و عرفا در آن مکان نیز دیده شد و در نزدیکی آن بقعه آثار مدرسه یا سرائی است که آنرا هم اتابک سعد ساخته بوده ولی تمام خراب و منهدم است از امور غریبه اینکه اخوندی از اهل آنجا گفت مرد مقدس زاهدی است لوح مزاری که نصف آن زیر خاک رفته بود بفقیر نشان داد گفت نام اتابک روی آن لوح است فقیر رعیتها را گفتم خاک را از آن سنگ عقب نمودند این کلمه بر آن نقش بود بن اتابک سعد زنگی و از تاریخش کلمه سبعمائه باقی مانده بود معلوم شد که آن قبر یکی از اولاد اتابک سعد بوده و پیش از کلمه مذکوره (بن اتابک) نام صاحب قبر بوده و همچنین قبل از عدد (سبعمائه) از عشرات و آحاد عددی داشته که از سنگ محو و جای آن مشهود بود بالجمله نقشه بقعه مذکوره را با چند قطعه پستون که باقی مانده و آثار درب از چهار درب را برداشتم در ورقه به مزه سی پنج (۳۵)

[1] آتابکان فارس اکثر معابد پارسیان را که در فارس است مسجد مسلمانان قرار داده بوده آنچنانکه در دار اب جرد تزد ذکر مسجد سنگی مرقوم شد

[2] بقعه مذکوره بقعه ایست که آن را باسم قبر ادریس سلیمان میخوانند و تفصیلش گذشت

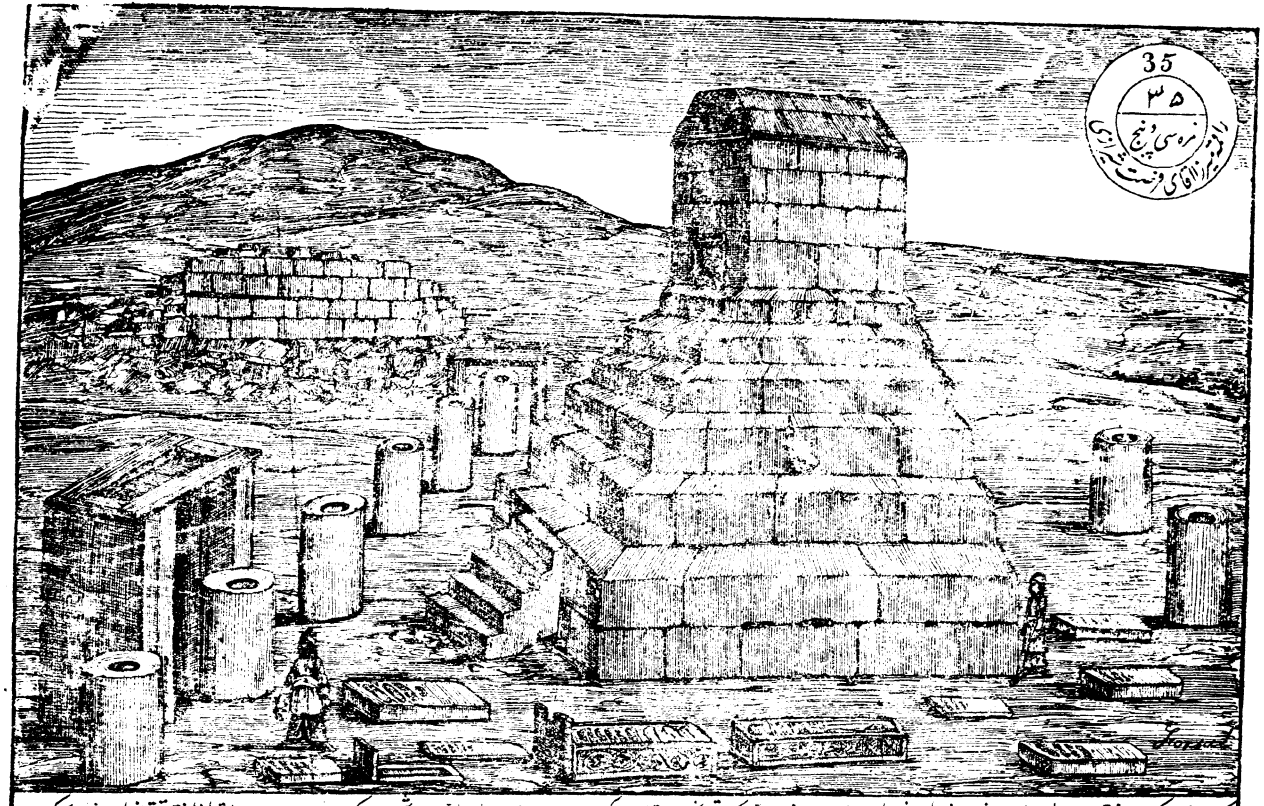

یکی از مورخین میگوید چون برخی جمشید را سلیمان میدانند شاید مادرش در اینجا مدفون باشد لهذا بدین اسم خوانده شده اما یکی از تواریخ اروپا مرقوم است که سلیمان بن ابی جعفر برادر هارون الرشید شهر پسارگیدی (پساسیر) را تیول داشته وقتی از جانب خلیفه بحکومت آنجا رفته و مادرش که همراه بوده در آن سرزمین درگذشته و بخاک مدفون آمده از آن وقت معروف بمشهد مادر سلیمان گردیده و بطول زمان گمان نموده اند سلیمان نبی است پس مشهد ام النبی نیز گفتند الله اعلم و این بلوک از شهرهای بزرگ ایران و اولین بناست که نهاده شده

از بقعه مشهور بمادر سلیمان بمقدار یکمیدان اسب دور از آن در طرف شرقی بقعه در صحرا جائی است که چند آثار دیگر مشاهده شد (از جمله) سه قطعه از دیوار عمارت که طاقچه دار و از سنگ که برپاست بر روی یکی از آنها چار سطر بخط میخی نقش شده و ستونی هم از سنگ سفید برجای مانده که چهار پارچه است بر روی هم نصب نموده اند آن را مساحت کردم از سیزده فرع متجاوز است و اطراف آن ستون و جدار مذکوره آثار عمارات بسیار ظاهر است یعنی شالوده های بزرگ و سنگهای خرد و خرد بر روی هم انبوه انبوه ریخته مینماید که در شکستن آن سنگها تعمد کرده باشند و در عزای آنها اهتمام نموده اند در قطعه زمینی بمقدار یکمن سنگ خرد شده ریخته که رویه آنها علامت چشم و بینی و پنجه دست و پا و کفش و غیر ذلک میباشد که گویا آنها را با تبر شکسته باشند و پایه ستونها نیز در آن حوالی که در زیر خاک رفته دیده میشود معلوم است که عمارتی بسیار عالی بوده و یک ستون دیگر که مقدار پنج فرع است و این نصف از ستون است در کوه دالی افتاده اهالی آنجا میگفتند سال گذشته یکی از انگریزها باینجا را کنده و ستون را ظاهر ساخته

(از جمله آثار دیگر)

در طرف جنوب جلگه بیصد قدم فاصله از آثار مذکوره باز علامت عمارت و بنائی است که از آن بنا غیر از جداری باقی نیست احجار آن همه خرد شده و بهم ریخته بطوری که معلوم نمی شود وضع آن بنیان چگونه بوده است بعض از سنگهای پنج شالوده که بر زمین منصوب است روی آنها نقش چند پنجه پای انسان تا بساق و رویه سنگی پا تا بزانوی شخصی است که در مقابلش پای حیوانی است مثل آن صورتی که در تخت

آثار و علاماتی که شاهد مشهود دلالت دارد بر اینکه در این سرزمین شهری بسیار بزرگ بوده و بعض از سیاحان انگریز در سیاحت نامه خود این شهر را (پسارگیدی) نوشته اند بیای سه نقطه و سین مهمله و الف و راء مهمله و کاف فارسی و یاء و دالی مهمله و یاء ایضا در آخر گویند قدیم آن شهر را باسم مذکور میخوانده اند

جمشید ساخته اند معلوم می شود که آن هم صورت پادشاهی باشد که شاخ حیوان
پردار را گرفته و خنجر در شکمش فرو برده که تفصیلش در ذکر تخت جمشید گذشت (از جمله)
آثار آنجا پارچه سنگی است بارتفاع سه ذرع و عرض آن یک ذرع و نیم روی آن صورت
مردی است ایستاده دست راست را بالا گرفته جامه بلندی که اصلا چین ندارد و
دور تا بدور آن ریشه نهاده اند و در پشت ریشه ها حاشیه ایست در آن گل و برگ نقش
نموده اند در بر دارد و چهار بال از شانهای آن مرد رسته و آن بال ها را گشاده
و باز نموده مثل اینکه بخواهد پرواز کند دو بالش رو ببالاست و دو بال دیگر رو بپائین
و فراز کلاه آن دو شاخه رسته و سه گوی مدوّر در میان آن دو شاخه قرار داده
و سه چیز مثل ظرف بر بالای آن سه گوی گذارده این شکل خیلی محلّ حیرت است
پهلوی آن صورت در این ازمنه شخصی از انگریزها بخط انگریزی به مداد نوشته بود
این در عهد پادشاه پارسی کوروس نام ساخته شده و همین شخص انگریز
در درون بقعه مادر امّ النبی نیز بمداد نوشته بود که این قبر کوروس است و آخوندی
که پیش از این گفتیم از اهل آنجاست نقل نمود که وقتی انگلیسی اینجا آمد و خطوط میخی را
میخواند گفت که این صورت بال دار و آن بقعه مذکوره را پادشاهی ساخته که
نامش کوروس بوده و اهل روم او را چستریش می نامیدند بالجمله گمان
میکنم که صورت مذکور باعتقاد خودشان صورت[1] ملائکه یا رب النّوع ستاره
باشد و از این قبیل خیالاتی که داشته اند (بهر حال) نقشه صورت
مذکور و نقشه جدارهای سنگی و ستون مذکوره را در یک ورقه قرار دادم
و آن به نمره سی و شش است (۳۶) بتوفیق الله تعالی

[1] صورت ملائکه یا رب النوع ستاره باشد این خیالی است که فقیر نمودم ولیکن در مسافرت نامه سیاحی از اهل فرنگستان نوشته است که از تاریخهائی که در دست داریم و بنا بر آنچه ذکر احوال کوروس را دیده ایم و از عقیده آن باخبریم میدانیم که آن صورت بال دار را کوروس بخیال رب النوع خود کشیده و چنین میرساند که پس از انقطاع از این عالم بعالم بالا پرواز میکنم یعنی جان من بدانجا می پیوندد و آن اشیائی را که بر فراز کلاه نهاده اشاره میکند که در دنیا متحمل کارها و بارهای سنگین بوده ام انتهی الله اعلم منه

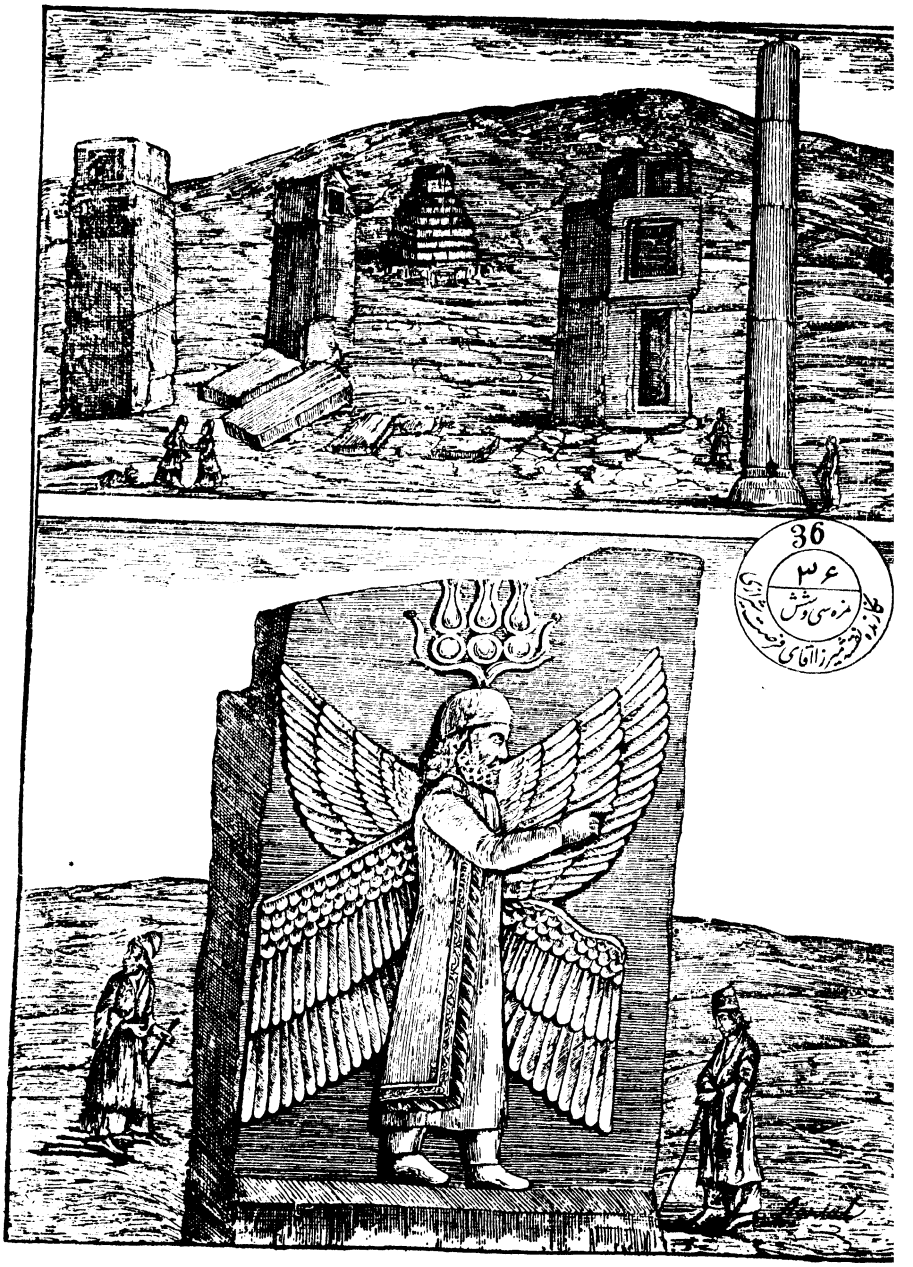

36
۳۶
مزه سی وشش

فصل مذکور شد که چهار سطر بخط میخی بر روی سنگی منقوش و آن در قطعهٔ از دیوار در آن صحرا است الحال باید ترجمهٔ خطوط را مرقوم نمائیم و دو مطلب تازه که در اوقات بدست آوردن ترجمهٔ خطوط مذکوره صورت انکشاف یافت نیز مسطور داریم در دو تنبیه آتیه

تنبیه سابقا در این کتاب در بیان حروف تهجی خطوط میخی گفتیم که حرف شین معجمه در کلماتشان یافت شده و صورت آن را این طور رقم کردیم (≪) سپس دیده شد که رقم شین را باین شکل هم می نوشته اند (≪) و همچنین رقم را مهمله را سابقا باین طرز مرقوم داشتیم (≪) بعد دیده آمد که باین طور هم می نگاشته اند (≪) و این مغایرت بواسطه این است که رسم الخط زمانی با زمان دیگر فرق نموده

تنبیه پیش از این ها مرقوم گردید که کلمه (همخنیپیا[1]) در لغت ایشان بمعنی کیان آمده و تشکیل آن نیز ثبت گردید و گذشت در این اوان دیده شد که آن کلمه را (هخانیشی[2]) نیز میگفته اند و همچنین سابق مذکور شد که (خسیاثیا[3]) در لغت انها بمعنی پادشاه است و تشکیل آن هم مرقوم آمد و گذشت پس از آن دیده شد که آن کلمه را (خشایثی[4]) هم مستعمل میداشته اند و این فرق نیز بواسطه تغییر زبان در ازمنه متطاوله است در این زمان ما ها از این گونه تغییرات در لغات بسیار است مثلا کلمه بود را که بدال مهمله تلفظ مینمائیم وقتی بوذ بذال معجمه استعمال میشده همچنین نمود و نموذ و شنیذ و شنیذ یا اینکه مثلا مثل اشکم و اسپر که الحال شکم و سپر میگویند و هکذا امثال بسیار است چون مطالب فوق دانسته آمد ترجمهٔ خطوط در مشهد مادر سلیمان را خواهیم نمود اما ترجمه را با رقم حروف میخی و با تحت

[1] همخنیپیا
تشکیل آن سابقا گذشت
منه

[2] هخانیشی
بفتح ها و خاء معجمه و الف و میم مفتوحه و نون مکسوره و شین معجمه مکسوره نیز و یاء مثناة تحتانیه در آخر که مفتوح باشد
منه

[3] خسیاثیا
تشکیل آن نیز گذشت در سابق
منه

[4] خشایثی
بفتح خاء و شین معجمتین و الف و یاء مثناة تحتانیه مفتوحه و ثاء مثلثه مکسوره و یاء ایضا مفتوحه
منه

اللفظ آن بزبانی که داشته اند مرقوم میداریم و پیش از این ها که باین طریق ترجمه خطوط تخت جمشید وغیره مسطور نگردید بملاحظه اختصار بود و در اینجا چون مطلب آن ترجمه بسیار نبود بدین روش پیش آمدیم که در ضمن هم دانسته شود که سطر را از طرف دست چپ شروع می نموده اند چنانکه سابقا[1] اشاره باین معنی شده است

ر	د	ک	علامت فاصله	م	د	ا
ی	ا	ش	خ	علامت فاصله	ش	و
ا	خ	ه	علامت فاصله	ی	علامت کسره	ث
	ی	علامت کسره	ش	علامت کسره	ن	م

ترکیب حروف مذکوره و ترجمه آن

هخامنشی	خشایثی	کوروش	ادم
کیان	پادشاه	کیخسرو	من هستم

اهل فرنگستان نوشته اند که کیخسرو حجار از ملک مصر آورده بوده که خطوط و نقوش و صور عمارات آنجا را حجاری نمایند انتهی دیگر از جمله آثاری که در مشهد ام النبی است بنائی است بعینه[2] مثل کعبه زردشت که در نقش رستم مذکور شد و نقشه اش

[1] سابقا نیز اشاره باین شد که آن مانند خط انگریزی و فرانسوی است که آنها را نیز از طرف چپ براست مینویسند و همچنین خط یونانی اما خط پهلوی را که در زمان ساسانیان متداول میداشته اند از راست بچپ نوشته شده مثل خطوط عربی و فارسی که ما ها در این زمان می نویسیم منه

[2] بعینه مثل فلان در محاورات شایع و مشهور است ولی بعینه فلان صحیح است بدون لفظ مثل منه

فصل مکرر گفته‌ایم که ما در هر جای از این کتاب فصل مینویسیم در آن مطالبی است که پس از مراجعت از سفر بدست آورده مزید بر کتاب می نمائیم از جمله آنهاست بیاناتی که متعلق است به بسیاری از اماکن مذکوره گذشته (مثل برم دلک و دارابجرد و تخت جمشید و نقش رستم و غیر ذلک) سزاوار چنان دید که چون فراغت از تفصیل آنها حاصل آمد آن انکشافات تازه را مرقوم داریم انشاء الله تعالی

انکشافات جدیده

صورتهائی که در برم دلک است و تفصیلش در اول کتاب مسطور گردیده بنمره (۲) و گفتیم مکانی است قریب بشیراز یکی از سیاحان انگریز در مسافرت نامه خود نوشته که صورت چهارم از آن صورتها که ریش ندارد زن است لباس مردانه پوشیده و گوید معلوم ما نیست که شبیه که باشد انتهی

دیگر در دارابجرد مجلسی که بنمره (۸) است و گفتیم باید صورت داراب شاه باشد و صورت زیر پای اسب آن شاید فَلیب[1] رومی بود میگوید بقرینه آن پادشاه شاپور اول است و آنکه زیر پای اسبش خوار و زار افتاده وَلرین[2] پادشاه روم است که معزول و مخذول شده و آن صورتی که پادشاه دست مرحمت بر سرش نهاده صورت شیری[3] دیس پادشاه نُوِرُوم است که آن را نیز سیری دیس (یا سیری دس) گویند بهر حال شاپور او را نصب بحکومت روم مینماید و بر جای ولرین مذکور قرارش میدهد انتهی

دیگر مسجد سنگی دارابجرد که بنمره (۹) بود و مذکور نمودیم تفصیل آن را آن سیاح میگوید که بعضی نوشته اند سیمبرامس[4] ملکه آن را ساخته است (سیمبرامس)

[1] فلیب پدر اسکندر است که آن را فیلقوس نامند و سابقا شرح احوالش مرقوم افتاد منه

[2] ولرین این اسم را در بعض جاها دلیرین نیز مینویسند یعنی بعد از لام یاء مثناة تحتانیه زیاد دارد منه

[3] شیری دیس بکسر حرف اول که شین معجمه است منه

[4] سیمبرامس بکسر حرف اول و حرف چهارم و حرف هفتم است منه

زن یکی از بزرگان ایران بوده پس از آن به نکاح پادشاهی نینپس[1] نام درآمده و سلطنت شوهر را بمکیدت[2] متصرف شده و چند سال خود حکمرانی نموده و آخر الامر کشته گشته و جلوسش دو هزار و ششصد و هفده سال قبل از میلاد مسیح بوده انتهی

دیگر مجسمه هائی که قریب به پله تخت جمشید است و بنمره (۱۹) کشیده شده و این حیوانها تنه چون گاو و سری مانند انسان داشتند در کتابی بانگلیسی نوشته چنانچه در مصر و هند پرستش گاو می نموده اند در ایران هم شاید گاو می پرستیده اند لهذا برای این عمل صورت گاو تراشیده اند (نیز نوشته) که در کتاب زند و استا که کتاب زردشتیان است مرقوم است که در پیدایش دنیا خلقت اول گاو بود و وجود گاو از ماهتاب پس از گاو انسان و دیگر حیوانات مخلوق شدند و بدین واسطه گاو را پرستش مینموده اند انتهی سیاحی دیگر در مسافرت نامه خود نوشته است شاید آن صورت اشارت بکیومرس باشد (که آن را کیومرد نیز گویند) و او اول طبقه پیشدادیان بوده و وی اسم خود را از گاو و از مرد گرفته بوده و در تخت جمشید صورت کیومرد را بترکیب نامش تراشیده اند از جهت تیمن و تبرک انتهی مؤلف گوید کیو بمعنی گاو و همچنین کیومرس[3] را کیومرد گفتن در آن تامل است و بر اهل لغت وجه تامل آن پوشیده نیست

بالجمله ترجمه نام پادشاهی را که بانی آن مجسمه هاست و در الواح بالای سر آنها مسطور است بعضی گشتاسب نموده بودند چنانچه باهم سابقا مرقوم داشتیم و گفتیم که آن ترجمه از کتاب تاریخ روسی بود ولیکن در کتاب انگریزی مذکور در فوق میگوید پادشاهی که آن دروازه و مجسمه ها را ساخته ترجمه اسمش اسفندیار است و نیز میگوید او را

[1] نینپس بکسر نونین که در میان آنها یاء حطی است و سین مهمله در آخر منه

[2] مکیدت بفتح اول و کسر ثانی بد سگالیدن منه

[3] کیومرس بکاف فارسی است کیومرث بکاف تازی و ثاء مثلثه در آخر معرب است منه

در زمان خودش زرکزپس[1] یا (زرکپس) می نامیده اند و نیز میگوید این اسفندیار نه آن کس است که در ایران بارستمش نام میبرند و افسانه ها می نویسند انتهی

مؤلف گوید صورت ترجمه خطوط میخی آن دروازه را بهمان طوری که ما پیش از این بجای خودش نموده ایم نموده الا اینکه علاوه دارد بعض کلمات دیگر و آن کلمات این است که در اینجا نگاشته میشود

پادشاه میگوید این دروازه داخل شدنی را ساخته ام و نیز چیزهای نیکو در اینجا بنا کرده ام و آنچه که پدرم بنا نموده است و خودم بنا نموده ام از کارهای بسیار بزرگ است و آن همه از مرحمت اورمزد است انتهی

دیگر در عمارت دارا که نمره آن (۲۱) است ترجمه فقره اول از خطوط میخی آنجا را سیاحی نموده بهمان طریق که ما مرقوم نموده ایم ولی آنجا که پادشاه میگوید اورمزد حفظ فرماید این ولایت را از تنگسالی و دروغگوئی (علاوه دارد) و از غلام و بنده گیری انتهی مؤلف گوید مرادش از بنده گیری شاید اسیری باشد یعنی خداوند اهل این ولایت را از اسیر شدن نیز حفظ فرماید

دیگر در بیان آن حیوان مهیب معدوم الخلقه که بنمره (۲۲) نقشه اش نموده آمد و گفتیم این صورت در تخت جمشید مکرر نقش شده بال دارد و با دم عقربی میباشد بتفصیلی که گذشت و بتحقیقات قوم را در حق آن مرقوم داشتیم سیاحی میگوید آن حیوان وجود خارجی ندارد ولی آن صورت را مرکب نموده اند از چند حیوان مثل شیر و مرغ و عقرب و غیر ذلک و در نقش آن اشاره ایست و آن این است که ما تسلط و قدرت داریم بر سباع[2] و طیور و حیوانات موذیه[3] انتهی

[1] زرکزپس تشکیل آن را در سابق نموده ایم و نیز مرقوم داشته ایم که آن را اکزرپس نیز میگفته اند منه

[2] سباع بکسر اول درندگان را گویند مانند شیر و پلنگ و گرگ و غیر ذلک و آن جمع سبع بفتح اول و ضم ثانی است منه

[3] موذیه رنجاننده و آزار کننده منه

دیگر صورتی که بالاتنه آن چون انسان و پائین تنه اش چون مرغ است و آن در حلقه ایست و بحالت پرواز است و گفتیم آن را فروهر[1] گویند و صورت آن یکجا در نمره (۲۳) هست و تحقیقی در حقیقت آن نمودیم چند نفر از سیاحان و حکمای فرنگ در مسافرت نامه های خود نوشته اند آن صورت جان است یعنی وقت بیرون رفتن از بدن و اشاره میکنند که روح پس از خلع[2] بدن بعالم بالا عروج مینماید و ما دیده ایم در امکنه بسیار از ایران وغیره در نقشهای قدیمه که آن صورت را بسیار جاها خصوصا بالای دخمه های اموات کشیده اند و در بعض جاها[3] آن حلقه را نقش نموده اند بدون آن صورت اشاره باینکه روح از حلقه عالم بدر رفته بهر حال آن صورت روح باید باشد انتهی مؤلف گوید این نیکو تعبیریست و فقیر را بدان اعتقاد است که خیال سازندگان آن صورت همین بوده

دیگر در مجالس نقش رجب که بنمره (۲۹) نقشه اش را نموده ایم و تفصیل آن را نوشته ایم در کتاب سیاحی فرانسوی نوشته که مجلس دست راست آن عرصه تاج بخشی اردشیر است که تاج خود را به پسرش شاپور می بخشد همچنین نوشته است که مجلس روبرو که همه پیاده اند آنجا تاج بخشی اورمزد است شاپور اول را یعنی خدا به شاپور تاج می بخشد شخص دست راست باعتقاد پارسی ها اورمزد و شخص دست چپ شاپور است و گوید در نقش رستم اورمزد را سواره کشیده اند که باردشیر تاج میدهد و در اینجا پیاده کشیده اند که به شاپور پسر اردشیر تاج می دهد و او را پادشاه میکند و آن دو نفر که پشت بمجلس کرده اند یکی از آنها مادر شاپور است و آن دو طفل که در میان اند دو پسر شاپور میباشند انتهی مؤلف گوید در بودن شخص دست

[1] فروهر تشکیل و معنی آنرا سابقا نموده و گفته ایم و گذشت منه

[2] خلع بفتح اول بمعنی برکندن است منه

[3] در بعض جاها که حلقه مذکوره نقش است بدون صورتی باین شکل است



و این صورت اکثر در کرمانشاهان و بابل و غیرها بر در دخمه هاست منه

راست صورت اورمزد همان ایرادهائی که سابقا در نقش رستم نمودیم اینجا نیز وارد است

که لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر

دیگر مجلسی که در کوه نقش رستم است که تفصیل آن را نوشتیم فقط دون نقشه و گفتیم شبیه پادشاهی است با چند نفر که گویا پادشاه از درگاهی میخواهد بیرون بیاید در مسافرت نامه انگریزی مرقوم است که آن صورت بهرام[1] دوم است از سلاطین ساسانی و وفات او را اهل تاریخ ما دویست و نود و دو مسیحی نوشته اند انتهی

دیگر مجلسی که نیز در کوه نقش رستم است و به نمره (۳۲) نقشه آن را کشیده ایم نوشته است صورت شاپور اول است و دو نفر در جلو آن یکی زانو بر زمین زده است آن ولرین[2] پادشاه روم است اسیر و معزول گردیده دیگری که شاپور دست او را گرفته سیریدس[3] پادشاه جدید روم است آنرا بجای ولرین نصب مینماید انتهی

مؤلف گوید که ما پیش از این در بیان آن مجلس گفتیم که در آنجا خطوط پهلوی نوشته شده و محو گشته درست خوانده نمی شود آن شخص انگریز چون در ازمنه قدیمه آنجا رفته آن خطوط را خوانده و ترجمه نموده است در اینجا مرقوم می شود

(ترجمه خطوط پهلوی مجلس شاپور در نقش رستم)

این صورت خداوندگار شاپور پرستنده خداست پادشاه پادشاهان عالم زاده[4] از آسمان پسر خداوندگار اردشیر پرستنده خدا پادشاه پادشاهان ایران نبیره بابک زاده از آسمان

دیگر در مسافرت نامچه سیاح انگلیسی تفصیلی مینویسد در حلقه که مکرر ما نام آن را برده ایم و گفتیم که بعض از اهل یوروپ نوشته اند آن حلقه در معابد پارسی ها آویخته

---

[1] بهرام دوم
پسر بهرام بن هرمز است که پدر از غایت شوق بوی نام خود را بدو نهاده و جلوسش را پنجهزار و هشتصد و بیست سال بعد از هبوط گویند
منه

[2] ولرین
تشکیل آن سابقا گذشت
منه

[3] سیریدس
بکسر اول و سکون دوم و حرف سیم را مهمله مکسوره و بعد یا حطی ساکنه بعد دال و سین مهملتین
منه

[4] زاده از آسمان
معلوم است که مرادش از این زایش غیر از زایش صوری است چنانچه تولد از علم و تولد از ایمان و غیر ذلک گفته اند و حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام فرموده لن یلج ملکوت السماء من لم یولد مرتین که مراد حضرت یکی تولد جسمانی است و یکی تولد روحانی که تولد از علم باشد پس می شود که ولادت غیر از ولادت صوریه هم باشد و اینکه گوید زاده از آسمان شاید مرادش این باشد که مؤید بتأییدات آسمانی هستم و مقصودش از این عبارت تأثیر آبا علوی در امهات سفلی از برای تولیدش نیست زیرا که آن واضح بود و حاجت به بیان نداشت لهذا بنظر میآید که مرادش همان باشد که مذکور داشتیم
منه

بوده کاه پیمان و میثاق آورده دو نفر که باهم معاهده داشته اند بدست گرفته پیمان خود را محکم می نموده اند ولیکن این سیّاح میگوید آن حلقه سرپیچ است یعنی حلقهٔ از ریسمان میبافته اند هنگام تاج بخشی پادشاهی بدیگری میداده انتهی مؤلف گوید این توجیه و تحقیق[1] بدنمی نماید ولیکن فقیر در بعض از جاها که آن حلقه را بوضوح دیده ام بشکل دایره حقیقی نیست بلکه یک طرف آن ضلع دارد و شکل آن را سابقا در حاشیه کشیده ام نظر باین معنی تصور نمیتوان کرد که چگونه آن را بدور سر خود می نهاده اند الله تعالی اعلم

دیگر بعضی نوشته اند که در مجالس آثار قدیمه هر جا شبیه اشخاصی است که دست خود را پیش بینی برده اند اشاره باین است که خاموش اند و صحبت نمی کنند انتهی

الحال باید برویم بند امیر و از راه ارسنجان میرویم تا آثار غریبه آنجا را هم دیده باشیم از مشهد مادر سلیمان بازگشت نمودم بصحرای کمین که سابقا مسطور گردید و از کمین قریب سه فرسنگ آمدم تا ارسنجان در عرض راه جنگل بسیار بود اما راه صاف و هموار است صعوبتی ندارد

ارسنجان[2] قصبه ایست در طرف شرقی شیراز بمسافت هیجده فرسنگ تقریبا دور از آن مشتمل بر توابعی چند و آن سرزمین سردسیر است آبش از چشمه سارها و قنوات حاصلش غله و برنج و میوه جات خاصه انارش در غایت خوبی و نهایت مطلوبی است رُبّی که از انار آنجا سازند منحصر است در فارس و در خود قصبه تخمیناً هشتصد درب خانه است مساجد بزرگ و باصفا دارد و مدرسهٔ باشکوه و زیبا که در زمان شاه سلطان حسین صفوی بنا نهاده شده برپاست قبرستانی

[1] تحقیق
این معنی باین طور نیز ممکن است که بدان حلقه معاهده مینموده اند و سلطنت میبخشیده اند و ولیعهد آنرا از دست پادشاه اخذ میکرده ولی بر سر نمیگذارده که تاج دائمی او باشد
الله اعلم
منه

[2] ارسنجان
بفتح همزه و سکون را مهمله و سین مهمله نیز که بنون زده باشد و جیم و الف و نون معروف است
منه

بسیار وسیع باروح و دلکشا در میان باغستانش واقع شده که همواره دو جدول آب
در آن جاری است و در آن قبرستان لوح مراری که خیلی بزرگ است نام
طهماسب بر آن نقش است و میگویند این شخص شاهی بوده که شش ماه در آنجا
سلطنت نموده ولی معلوم نشد که از چه سلسله و در چه زمان بوده است بالجمله
اوقاتی که وارد ارسنجان شدم نیابت آنجا بجناب میرزا محمد جعفر خلف ارجمند مرحوم
میرزا زین العابدین بود که ابا عن جد از ارکان شیراز بوده و میباشند محاسبات و
بنچه[1] کسبه شیراز بدین خانواده جلیله تعلق داشته و مرحوم مذکور همواره معزز و محترما
می زیسته جناب میرزا محمد جعفر مذکور متخلص بایقان در خصائل ستوده و فضائل
محموده لوای شهرت افراشته و صحبت اهل کمال را آنی فرو نگذاشته و شعر را
نیکو میگوید دورهٔ از منطق و بیان و عروض و قوافی نزد فقیر دیده

(آثاری که در ارسنجان و توابع آن است)

از جمله شکفت ضحاکست مایل بطرف جنوب قصبه بمسافت دو فرسنگ و نیم
میگویند فریدون چون ضحاک را دستگیر ساخت قبل از آنکه او را در کوه دماوند[2] حبس نماید
چندی هم در اینجا محبوسش داشت و این شکفت از جاهای غریب و عجیب است
بسیار بزرگ و طولانی و عمیق بمحض اینکه داخل آن شوند وحشت عظیمی روی میدهد
که بسی هولناک است رو بعقب آن جز با جمعیت و با چراغان متعدده نمیتوان
رفت اما بعضی که رفته اند انتهای آنرا یافته اند و از ابتدای آن که وسعتی بی نهایت
دارد هر سال اهالی آنجا بارهای بسیار از فضله کبوتر آورده در زراعت بکار
برند و رفتن از پائین کوه تا بدان شکفت خالی از اشکال و صعوبتی نیست و بفاصله

[1] بنچه بضم باء موحده و کسر نون و فتح جیم سه نقطه و هاء در آخر جمعی باشد که بر اصناف و اهل حرفت و رعیت می بندند و آنرا بنیچه نیز گویند بزیادتی یاء حطی بعد از حرف دوم منه

[2] کوه دماوند در طرف شرقی طهران بمسافت سی میل تقریبا واقع است بسیار مرتفع بارتفاع پنجهزار ذرع از جمله کوههای مشهور در ایران است و کمتر کوهی باین رفعت دیده شده منه

یک میل راه در طرف قبله شکفت مذکور چند چشمه جاری است یکی از آن چشمه‌ها را شیرخوان نامند

از جمله کوهی است ماپین مشرق و جنوب قصبه ارسنجان بمسافت نیم فرسنگ در آن کوه و حوالی آن آثار پسیار از ابنیه و عمارات است که تمام از سنگ و گچ بوده معلوم است که خیلی آبادی داشته و آن کوه چندان مرتفع نیست بلکه تودهٔ ماننداست

از جمله آثاری است که در قلاتخار است (قلاتخار یکی از توابع ارسنجان است) و آن در سمت جنوب شرقی قصبه است بمسافت یکفرسنگ و این ده تعلق دارد بمرحوم میرزا علی صدر که الحال بحکم وراثت به تصرف اولاد امجاد او ست در این ده و اطراف آن آثار عمارات و بنیان عالیه مشهود است و بنزدیکی آن خمی است که آب از آن جاری است گویند آنجا آتشکده بوده است

شبرنگ خانه که در میدان این نامه جولانی داشت از مک باز مانده پشت پندی کرده روی بکبندی آورده از تیزگامی سری پیچد و بآرامی پای می نهد همانگه این لگام خائی و سبک عنانی را سبب این است که از آن قلات خارش در پارفته و از خداوند قلاتخارش خارخاری بسینه نهفته عنان خویش بنگارش احوال وی منعطف میخواهد و تکاپوی را از غیر این راه منحرف لهذا انعطاف زمام آن را بطرف توجش مرعی داشتم و شمهٔ از احوال صدر و والد و اولاد امجاد شان نگاشتم مرحوم میرزا علی صدر ولد مرحمت مآب حاجی اکبر نواب طاب ثراه شیرازیست

ذکر احوال آن سلسله این است که نوشته می شود

جناب حاجی اکبر نواب از قدوه علماء دهر و زبده فضلاء شهر در فقه و اصول

پشته و تل است و گذشت

قلات خار کویند چون خارستان است و خار بسیار دارد لهذا قلات خار نامیده شده و اینکه بعضی قلاتخار بزیادتی واو بعد از خار نویسند ظاهرا غلط باشد

لگام خائیدن کنایه از پسر کشی و ناز بایی کردن است

خارخار کنایه از تردد و فکر و تعلق خاطر است

وحید زمان و در ریاضی[1] فرید دوران بوده حضرتش مرجع اهل حال و ملجأ ارباب کمال و نزد مرحوم حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس کمال عزت و احترام را داشته تالیفات آن جناب بسیار است از جمله نور الهدایه فی اثبات الرساله شرح سی فصل[2] خواجه نصیر الدین حاشیه بر مدارک[3] حاشیه بر تفسیر قاضی بیضاوی رساله قبله تحفة السفر[4] بحر اللآلی[5] در مجلدات تذکره دلکشا[6] و غیر ذلک دیوان اشعاری هم مدون دارد و بسمل تخلص مینموده و شعر را نیکو میفرموده این چند بیت از ایشان است

طرفه حالی است که آن شوخ پری رو بکسی	روی ننموده و عالم همه دیوانه اوست
هر که بینم برهی در پی او می افتم	زانکه دانم همه را راه بکاشانه اوست
هر مئی راست خماری بجز از باده عشق	سرخوش آن مست که این باده به پیمانه اوست

در سنه یکهزار و دویست و شصت و سه وفات کرده تاریخ فوتش را غم اکبر یافته اند

جناب میرزا ابوطالب نواب طاب ثراه خلف ارشد مرحوم حاجی اکبر نیز از جمله علماء شیراز است و در علوم عربیه و فنون ادبیه ممتاز ادیبی بوده بی نظیر و اریبی خوش تقریر در سنه یکهزار و سیصد و یک به بهشت جاوید خرامید

جناب میرزا علی صدر مرحوم مذکور برادر کهتر نواب دوم است جنابش از فضلاء زمان ممتاز بود بین العوام و الخواص با اعزاز در سنه یکهزار و سیصد و هفت هجری از دار فانی بملک جاودانی روی نهاد (اولاد[7] مرحوم میرزا ابوطالب نواب) جناب صدر الدین میرزا ملقب بنواب دیگر جناب احمد میرزا دیگر محمود میرزا ندیم باشی دیگر محمد صالح میرزا دیگر داود میرزا دیگر عنایت میرزا حفظهم الله تعالی

(اولاد مرحوم میرزا علی صدر طاب ثراه)

[1] ریاضی معنی و اقسام آن گذشت منه

[2] سی فصل در علم نجوم است منه

[3] مدارک حاشیه ایست بر شرایع از سید شمس الدین محمد که از تلامذه ملا احمد اردبیلی است منه

[4] تحفة السفر در علم معانی و بیان و بدیع است بفارسی منه

[5] بحر اللآلی شرح حالات سید انبیا و ائمه هدی است علیهم الصلوة والسلام منه

[6] دلکشا تذکره شعر است منه

[7] اولاد مذکور مادرشان دختر مرحوم حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس است منه

میرزا علی اکبرخان حافظه الصحه وسرتیب دیگر نواب[1] محمد ولی میرزا ملقب باقا شاهزاده دیگر محمد علی میرزا ملقب بشاهزاده آقا دیگر ابوالفرج میرزا سلمهم الله تعالی وایدهم بنصره

(الحال رجوع نمائیم بذکر آثاری که در خاک ارسنجان است)

ازجمله قدمگاه است که در جلودر واقع شده جلودر[2] دهی است از توابع ارسنجان بمسافت چهار فرسنگ وآن وقف است بر بقعه منوره حضرت امامزاده واجب التعظیم سید امیر احمد (شاه چراغ) ونصف از آن ده را جناب میرزا علی رضا متصرف است

جناب میرزا علی رضا ابن مرحوم میرزا[3] سید شریف سیدی است جلیل القدر وعظیم الشان سلسله ایشان منتهی میشود بمیرزا سید شریف علامه جرجانی وجناب مشارالیه بپاکی ذات ونیکی صفات متفق علیه اهل زمان است جالس اورنگ خطاطی و رقم است وفارس شبرنگ خوشخرام قلم در نستعلیق نویسی رونق بازار متقدمین را شکسته واز شکسته نویسان کس چون او درست ننوشته در ثلث خطوط اساتید را نسخ کرده الغرض قریب بجلودر مذکور آثاریست که آنرا قدمگاه گویند وچاشتخوار نیز نامند وآن در کوه است یعنی در آخر ومنتهای کوه رحمت است که تخت جمشید در پایه آنکوه بود درحقیقت این قدمگاه در پوزه کوه واقع گردیده (باین تفصیل) جائی از کوه را بریده اند وعرصه گاهی ساخته اند پنج یا شش ذرع تخمینا عرض وطول آن عرصه است وارتفاع سه بدنه آن تخمینا ده یا دوازده ذرع وجدران[4] آنرا بنهایت صاف وهموار نموده اند ودر جدار طرف دست راست ودست چپ رو ببالا آثار پله هاست معلوم میشود که آنجا دو طبقه بوده وسقف نیز داشته ودر پائین آن عرصه دو رسته پله دارد که در دو طرف

[1] نواب محمد ولی میرزا ودو ولد دیگر مادرشان دختر مرحوم نادر میرزا ابن فرمانفرمای مذکور است منه

[2] جلودر بکسر اول وفتح دوم و چهارم است وواو در آن ساکن میباشد منه

[3] میرزا سید شریف علامه در زمان شاه شجاع بن مظفر در شیراز بافاده فضل وکمال پرداخته وباسعدالدین تفتازانی مباحثات نموده ودر زمان امیر تیمور گورکان بسمرقند رفته وباز بشیراز معاودت نمود تالیفاتش بسیار است در سنه هشتصد وشانزده وفات کرد منه

[4] جدران بضم اول جمع جدر است که دیوار باشد وگذشت منه

بسته اند و از وسط آن دو رسته پله چشمهٔ جاری است و اطرافش اشجار است جای با صفائیست
از جمله آثار دیگر در همان کوه پشت قدمگاه مذکور جائی است مانند اطاق ولی از کوه
طبیعی است و تفصیلی از آنجا نوشته اند بلکه از اهالی آنجا نیز شنیدم

(این است آن تفصیل)

شیخ قطب الدّین مبارک که بعلوّ مقامات و سموّ درجات مشهور و معروفست
در طاق مذکور ریاضت میکشیده و او را حالتی دست میدهد که چند روز مجذوبانه
با دهان باز بیهوش افتاده بوده و مُنج[1] در دهانش آشیانه ساخته الله اعلم وفات
وی در سنه ششصد و هفت هجری است قبرش در کمهر[2] است یعنی در کمین و بقعهٔ
دارد زیارتگاه مردم آنجاست فقیر آنرا دیده ام

وقتی از اوقات حکایت مذکور را نوشته فرستادم بحضر انور عارف کامل و عالم عامل
استادنا الرشید جناب شیخ مفید ضمناً سؤالی از جذبه نمودم آنچه را که در جواب
مرقوم فرمودند بعینه نوشته میشود این است

جناب میرزای فرصت از جذبه سؤال نموده بودی مجملاً جذبه بفتح جیم و سکون ذال
معجمه و باء مفتوحه و در آخر ها بحسب لغت عرب از برای مرّه است یعنی یکبار کشیدن
و باصطلاح اصحاب عرفان مستعمل است در معنی کشش قلبی و از این است
جَذْبَةٌ[3] مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ **شعر**

تا که از جانب معشوق نباشد کششی — کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد

بدانکه باعتقاد این طایفه طُرُق بسوی حق تعالی بعدد نَفَسهای خلایق است بفتح فاء
و این طُرُق با کثرت عدد آنها محصور در سه نوع است (نوع اول) طریق اصحاب

[1] مُنج بضم میم و سکون نون و جیم عموماً بمعنی زنبور است و خصوصاً زنبور عسل و بمعنی خرمگس نیز آمده و بعضی میم را مفتوح دانند منه

[2] کمهر بضم کاف تازی و کسر میم و سکون ها و زاء مهمله است و گویند در اصل کوه مهر بوده بهر حال اسم قدیم کمین است منه

[3] جذبة الخ یعنی کششی از کششهای حق برابر است عمل جن و انس را ثقلین محرکه تثنیه ثقل بدو فتحه است چنانکه در قول خدای تعالی است سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَا الثَّقَلَانِ منه

معاملات

معاملات است بکثرت صوم وصلوة وتلاوت قرآن وحج وجهاد وغیرانها اعمال ظاهره واین طریق اخیاراست وواصلون باین طریق درزمان طویل اقل ازقلیلی است (نوع دوم) طریق اصحاب مجاهدات وریاضات است درتبدیل اخلاق و تزکیه نفس وتصفیه قلب وتجلیه روح وسعی درآنچه تعلق دارد بعمارت باطن واین طریق ابراراست وواصلون باین طریق اکثر ازآن فریقند ولکن وصول آن ازنوادراست

خَلِیلَیَّ قُطَّاعُ الْفَیَافِی کَثِیرَةٌ	وَلٰکِنَّ اَرْبَابَ الْوُصُولِ قَلِیلٌ

چنانکه نقل کنند که ابن منصور ازابراهیم خواص سؤال کرد فی اَیِّ مَقَامٍ تَرُوضُ نَفْسَکَ قَالَ اَرُوضُ نَفْسِی فِی مَقَامِ التَّوَکُّلِ مُنْذُ ثَلٰثِینَ سَنَةً فَقَالَ اَفْنَیْتَ عُمُرَکَ فِی عِمَارَةِ الْبَاطِنِ فَاَیْنَ اَنْتَ فِی الْفَنَاءِ فِی اللّٰهِ (نوع سیم) طریق سایرین الی الله وارباب محبت است که سالک بجذبه وواصلون ازایشان دربدایات اکثرازغیرایشان است درنهایات واین طریق اقرب طرق الی الله وارفع وارشد انهاست وآن مبنی است بموت بارادت چنانکه ازپیغمبر صلی الله علیه وآله مرویست که مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا وآن محصوراست دراصولی چند که اول انها توبه است وآن رجوع بسوی خدای تعالی است بارادة چنانکه موت رجوع باوست بغیرارادت وباین حمل شده است قول حق تعالی که فرموده ارْجِعِی اِلٰی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً وآن خروج ازذنوب است تماما وذنب چیزی است که حجب میکند تورا ازحق ازمراتب دنیا واخرت پس واجب است برطالب خروج ازهرمطلوبی سوای حق حتی وجود خود مصرع وُجُودُکَ ذَنْبٌ لَا یُقَاسُ بِهِ ذَنْبٌ

باین نخوردیده وشده

خَلِیلَیَّ قُطَّاعُ الْفَیَافِی اِلَی اَیِّ اَلْخ
کَثِیرٌ وَاَرْبَابُ الْوُصُولِ قَلِیلٌ
اَلْخ بکسر حا مهمله بروزن الی تورگاه است ومعنی شعر گذشت

منه

فی ای مقام الخ یعنی سؤال کرد درچه مقام ریاضت میدهی نفس خودرا جواب داد ریاضت میدهم نفس خودرا درمقام توکل ازابتدای سی سال پس گفت فانی نمودی عمرخودرا درآباد کردن باطن پس کجائی تودرفنا ونیست شدن درخدای تعالی

منه

محب بفتح اول یعنی محجوب است

وجودک ذنب الخ

این مصرع رادربعض ازجاها بخوبی نوشته اند که درمتن است ودرکتب عرفا بهمین نحو مسطور نزد آنها باسابق آن باین نحو مسطور نزد آنها اذا قلت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اَلْخ اِذَا قُلْتَ اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ تَقُولُ لَیْسَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مَطْلُوبِی اَطْلُبُ اَنْتَ وَاِنْ قُلْتَ مَا اَنْتَ قَالَتْ حَجِیبَةٌ حِجَابُکَ ذَنْبٌ لَا یُقَاسُ بِهِ ذَنْبٌ یعنی هرگاه بگویم به پیغمبر فرستاد فراق ازبرای من جانه های اندوه

مصرع تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز این است توبه سائرین الی الله الی غیر ذلک من الاصول[1] و در این مقام سخن بسیار است که ذکر آنها موجب تطویل است بلکه میتوان کتابی در این باب نوشت

اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم انتهی که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

تذکره چون شرح احوال چند نفری از عرفا و فضلای بعض از قصبه ها را ذکر نموده ایم از ارسنجان نیز چند نفری را مسطور میداریم

جناب ملا احمد[2] اعلی الله مقامه جامع فضایل و حاوی خصایل بوده پس از فراغت از تحصیل علوم رسمیه و فنون عقلیه و نقلیه علایق و عوایق دنیویه را ترک نموده خلوت را بر جلوت اختیار فرموده اکثر ارباب حال و اصحاب کمال فیض یاب صحبت آن جناب بوده اند مدتها در شیراز توطن گزیده و بذکر حق آرمیده تصنیفاتی نثرا[3] و نظما دارد از جمله مثنوئی مسمی بشوریه[4] منظوم فرموده و همه آنها را فقیر مفصل دیده ام بالجمله در سنه یکهزار و دویست و هفتاد و چهار در شیراز وفات یافته در دار السلام قبرش زیارتگاه است (اولاد آن جناب)

مرحوم میرزا عبد الکریم فاضلی است بلند پایه و کاملی گرانمایه در حکمت الهی و ریاضی رتبهٔ بلند و مقامی ارجمند حاصل داشت فقیر مؤلف قدری از حکمت در خدمتش استفاده نموده ام در سنه یکهزار و سیصد و ده در شیراز برحمت حق پیوست جناب میرزا کرمعلی برادر کهتر آن مرحوم است در محامد صفات و پاکی ذات مسلم اهل زمان است در شیراز متوطن اند

مرحوم ملا علی عسکر نیز از قصبه ارسنجان است از معارف سالکین و اکابر مجاهدین

[1] من الاصول یعنی از اصولی که پیش ذکر شد و فرمود آن محصور است در اصولی چند که یکی از آنها توبه بود منه

[2] جناب ملا احمد اصلا از زندانی و ساکن ارسنجان بوده

[3] نثرا اجوبه هائی است سؤالات هر کس را از هر چه و همچنین اندرزهائیست که به بعضی فرموده منه

[4] شوریه بضم اول است منه

بوده و دست ارادت بمرحوم ملا احمد مذکور داده و در خط نسخ خط نسخ بر خطوط متقدمین و متاخرین کشیده و در سنه یکهزار و پیصد و دو در قصبه ارسنجان رخت از جهان فانی بسوی جنان باقی برده مزارش همانجاست (اولاد آن جناب)

اثار و هوالحاج ملا محمد شفیع مدتها در علوم عربیه و ادبیه رنجی کشیده تا از فضلای عصر گردیده و در خط نسخ از مرحوم والد گذرانیده شهد الله که پس از مرحوم میرزا احمد[1] که در خط مذکور را احدی بپایه مشارالیه ننوشته است تولی است که جملگی بر آنند الحال اگر بکتابت قرآن مجید و فرقان حمید اشتغال دارد و در سرودن اشعار خاصه غزل صاحب طبع سلیم و ذوق مستقیم است ازاوست

در پیش روی دفتر حسنت نهاده ام	لیک از بیان بعجز و قصور ایستاده ام
کس را ز خوبی تو حکایت مجال نیست	جز آنکه پیش جمالت نهاده ام
از وصف آفتاب رخت بسته ام زبان	جز با[2] صفت دو چشم تحیر گشاده ام
تا چند با خدنگ و کمان ایستاده ای	من خود ز تیر غمزه ز پا اوفتاده ام

از جمله اولاد مرحوم ملا علی عسکر مذکور که نیز در خط نسخ تالی پدر و برادر است

جناب حاجی ملا محمد حسین است در حسن اخلاق طاق و بجودت طبع مشهور افاق است در شیراز توطن گزیده و بگنج انزوا آرمیده

شهاب اسم شریفش میرزا حسنعلی است ملقب بصدر الشعرا و از اهل آن دیار است در بدایت حال بتحصیل کمال اشتغال داشته و از علوم عربیه بهره مند آمده ادیبی است دانشور و لبیبی سخن پرور در گفتن اشعار قادر خاصه بدیهه گویی را ماهر است و اکثر اوقات را در شیراز بسر میبرد از اشعارش حاضر نداشتم که بنگارم

[1] میرزا احمد از اهل شیراز است که یکی از قصبه های فارس میباشد و در خط نسخ مشهور افاق است در زمان صفویه بوده منه

[2] جزا بکسر جا، مهد حیوانی است که از آن افتاب پرست گویند منه

(خلاصه) ازار سپنجان حرکت نموده آمدم ببلوک کربال که بعد بروم به بند امیر که تفصیل آن انشاء الله تعالی خواهد آمد

کربال[1] بلوکیست وسیع وسردسیر مشتمل بر دهات کثیر واقع در سمت شرقی شیراز بمسافت دوازده فرسنگ تقریبا ابش از رودخانه حاصلش غله وبرنج هوایش چندان نیکو نیست ولی برنجش در نهایت خوبی است یکی از جمله دهات انجا موسوم بقشلاق[2] است که قریب بان برلب رودخانه آثار عمارات و بناهاست ومشهور چنین است که آن ابنیه از امیر عضد الدوله دیلمی بوده فقیر بسیر آن ابنیه خراب رفته نظر نمودم وخراب تر از انش یافتم که قبل از مشاهده در ذهن تصور میکردم حاصل اینکه غیر از تلالی چند بنظر نمی آید بلی بعض جاها در زیر خاک سنگ و اجر درهم ریخته دیده میشود ومشهور میکردد که آن سراپرده بسمت رودخانه درها وغرفه ها داشته (خلاصه) از انجا گذشته رسیدم بدهی موسوم بفتوح اباد واین ملک را مالک است

مقرب الخاقان میرزا علی محمد خان مستوفی دخترزاده مرحوم سیادت انتساب میرزا محمد رضای مستوفی که در شیراز وزارت ماب واهل دفتر را مالکرقاب بوده اکنون معزی الیه نیز در دار الملک تحریر باصابت[3] رای وتدبیر مرجع برنا وپیر است باداب انسانیت ممتاز ودر رسوم آدمیت بی انباز است اتفاقا انجا بود حین نزولم تشریفاتی مبذول ودر رودم زحماتی معمول داشت که بحساب وحد نجل وبحصر وعد منفصل آمدم ورفتم بالجمله از کربال آمدم به بند امیر واین بند اگرچه از آثار قدیمه کیان وساسانیان نیست ولی چون از بناهای عجیبه در فارس است هنگام حرکت از شیراز حکمی محکم از

[1] کربال بروزن دنبال نام بلوکیست از فارس واین نام مرکب است که کر نام رودخانه ایست که بر آن امیر عضد الدوله بندی بسته وبال معروف است پس بملاحظه بالا وزیررود مذکور کربال گفته اند زیرا که آن اراضی دو قسم است قسمی را بالا وقسمی را زیر گویند منه

[2] قشلاق بکسر حرف اول است منه

[3] اصابت آنست که راه راست کردن وصواب گفتن منه

جانب سنی[1] الجوانب حضرت اجل اکرم اعظم نظام السلطنه وصاحب اختیار شرف صدور یافت که نقشه بند امیر را نیز بردارم لهذا بقدم همت بدینجا آمدم

بند امیر میان خاک مرودشت وکربال واقع شده از تخت جمشید تا باین بند سه فرسخ است در اطراف بند مذکور قرب دویست وپنجاه خانه است وتقریبا هفتصد نفر مخلوق دارد در کنارهای رود قریب پنجاه چرخ است که بکاو وغیره از آن رودخانه آب کشیده زراعت مینمایند حاصلش غله وپنبه وغیر ذلک است وسابقا مرقوم شد که آن رودخانه از سمت کامفیروز[2] آمده بمرودشت نزدیک پل[3] خان بارودخانه سیوند یکی شده از بند امیر میگذرد میرود بکربال واز آنجا هم گذشته منتهی میگردد بدریاچه که قریب به نیریز است بالجمله در وضع بنائی آن بند عقل حیرانست وزبان از تقریرش قاصر وآن را امیر عضد الدوله ساخته وما نخست مجملی از شرح احوال امیر مذکور مرقوم میداریم

امیر عضد الدوله ابو شجاع فنا خسرو[4] بن رکن الدوله حسن بن بویه[5] الدیلمی پادشاهی بوده دارای علم وصاحب فضل بدیانت ونیکی ذات موصوف وبعدالت وحسن صفات معروف او اول کسی است که شاهنشاهش خطاب کردند وبر سر منابر در خطبه پس از نام خلیفه که الطائع[6] بالله باشد نام وی را میبردند در بسیاری از کتب مسطور است که او یکی از علمای عربیه واز اهل ادب وفاضل وشیعی مذهب بوده ودر هر علمی از علوم ابحاث نیکو واقوال پسندیده نوشته واز این رو اهل علم وفضل را گرامی میداشته خاصه شیخ محمد[7] بن محمد النعمان ملقب بمفید را که از مجتهدان قدسی ضمیر ومتکلمان نحریر است انواع تعظیم وتکریم مینموه وابو علی فارسی که در این کتاب در

[1] سنی بروزن امیر رفیع وبلند است منه

[2] کامفیروز سابقا در حاشیه مرقوم شده منه

[3] پل خان نیز مسطور گردیده منه

[4] فنا خسرو بفتح فاء وتشدید نون والف وضم خاء معجمه وسکون سین مهمله وراء مهمله مضمومه ودر آخر واو وراء مهمله را مفتوح خواندن نیز صحیحست منه

[5] بویه بضم اول وفتح دوم باقی ساکن منه

[6] الطائع بالله اسمش ابوبکر است هفده سال خلافت کرد بعد خلع شد ودر سنه سیصد ونود بمرد منه

[7] شیخ محمد مفید وفاتش در سنه چهارصد وسیزده بوده وقبرش در بغداد است منه

ذکر فسانامی از آن مذکور شد با امیر معاصر و مصاحب بوده و کتاب ایضاح نحو را چون تصنیف نمود با میر نمود و امیر ش تحسین فرمود ولی گفت این از برای کودکان خوبست زیرا که در آن چیزی زیاد از معلومات من نیست پس ابو علی کتابی دیگر مسمّی به تکمله تصنیف کرد و امیر از آنیز مطالعه نموده گفت آنچه را که در کتاب ایضاح گفته همان را بلباس دیگر جلوه داده و آورده که نه من آن را می فهم و نه خود خواهی فهمید

حکایت بعضی نوشته اند روزی امیر هنگام سواری از ابو علی پرسید که مستثنی بجه چیز است جواب گفت بتقدیر (اِلّا) (اِمتنع) نباشد تا مرفوع شود ابو علی عاجز مانده گفت این جواب میدانی بود که گفتم و گویند بعد ها رجوع بکتب نموده جواب را پسندیده داد

و نیز نوشته اند که ابو اسحق الصابی کتابی موسوم به تاجی در اخبار بنی بویه باسم امیر مذکور نوشته و گویند از زیادتی جود و سخائی که امیر عضد الدوله را بود بسیاری از فحول شعرا قصد درگاه او مینمودند و جایزه ها میگرفتند از آنجمله ابو الطیب متنبی است که قصاید بسیار در مدح وی گفته و امیر خود نیز شعر را در کمال لطافت میفرموده فقیر شنیده ام که دیوانی دارد و لیکن ندیده ام و این دو شعر از انجا راست

لَیسَ شُربُ الرّاحِ اِلّا فِی الْمَطَرِ	وَغِنَاءٌ مِن جَوارٍ فِی السَّحَرِ
غانیاتٍ سالِباتٍ لِلنُّهیٰ	نافِعاتٍ فِی تَضاعِیفِ الْوَتَرِ

و اعمال خیر او در جهان بسیار است از جمله عمارات عالیست که بر سر روضه مطهره امیر المؤمنین علی و حسین بن علی علیهما السلام بنا کرده از جمله حصار مدینه منوره حضرت رسول صلی الله علیه و آله را عمارت نموده از جمله برکه در قلعه استرسا جنب

قائل سکر شدیم با جمله چنانچه بعضی از نحویه گفته اند علل نحویه از قبیل نکت بعد از وقوع است

و در این مسئله چند قول دیگر هم است (یکی) انکه عامل نصب فعل مقدم یا معنای فعل است بتوسط الا (دوم) انکه عامل خود الا است (سیم) انکه عامل اَن مقدره است بعد الا و خبر محذوف است پس الا زیدا بتقدیر الا اَن زیدا لم یقم است (چهارم) انکه در اصل اِن لا بود و لا عاطفه است و نون دوم از آن حذف شده است و نون اول در لام ادغام گردیده (پنجم) انکه عامل مستثنی نه است بواسطه الا و تحقیق و تفصیل این اقوال موجب تطویل است منه

لیس شرب الراح الخ یعنی نیست اشتهای آشامیدن شراب نیکو مگر در باران و در خواندن کنیزک از دختر ها در هنگام سحر که آن دختر ها خواننده کان باشند ربابنده کان باشند مرعوف را نغمه سرایان باشند در اشعار رود یعنی هم بخوانند دهم بنوازند منه

که پیش از این تفصیلش مرقوم گردید از جمله بند امیر مذکور است که در زمان سلطنت و سکونت
در فارس بر رود کر بسته که تفصیل آن خواهد آمد از جمله دار الشفائی در بغداد بکمال
زیبائی و صفا بنیاد نهاده و املاکی را بدانجا وقف نموده از جمله بناهای دیگر در شیراز
داشته از ایوان و سرا و بازار و خانقاه و غیر ذلک که اکنون اثری از آنها باقی
نیست بجز طاقی و سدهٔ که در تنگ الله اکبر نزدیک رکنا باد است و بر بالای
آن طاق بقعه ایست که در آن قرآنی بزرگ گذارده و آن را قرآن هفده[1] من گویند و
قوافل از زیر آن عبور و مرور مینمایند بالجمله امیر[2] مذکور مدت سی و چهار سال پادشاهی
نموده و در سنه سیصد و هفتاد و دو حالکونیکه از عمرش چهل و هشت سال تقریبا گذشته
بوده جهان را وداع گفته قبرش در نجف اشرف در پایان روضه مقدسه است رحمة
الله علیه و علی سریرته

اکنون برویم بر سر مطلب خود گفتیم که بند مذکور را امیر عضد الدوله بسته و بر آن بند
پلی ساخته که سیزده چشمه طاق دارد سنگهای عظیم را با ساروج و رمل که بهم
ورزیده بر روی یکدیگر گذارده و چنان نصب کرده که مانند یک پارچه کوه گردیده
و سابقا مذکور داشتیم که کوه در دریا اشاره بهمین بند است دهن طاقهای آن بطرف
شمال و جنوب گشاده است و آب رودخانه از جانب شمال آمده بسمت جنوب
میرود (طول و عرض پل) طول آن یکصد و پانزده ذرع عرضش چهار ذرع و نیم است
(تشریح آن) از پایه طاقها تا کف رودخانه سده ایست که عبارت از بند
باشد و آن بجای شالوده پل مذکور است و ارتفاع آن قریب هشت ذرع
میباشد و سمت جنوب آن سده و بند منبسط ساخته شده متدرجا رک برک

[1] هفده من
از آن گویند که مشهور است
وزن آن قرآن هفده
من است الله
اعلم
منه

[2] امیر مذکور
گویند حین وفات وصیت
کرد از مقبره او تا پایین پای
حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام نقب زنند و زنجیری
از نقره بگردنش نهند و میخ
زنجیر را در زیر پای حضرت
بر زمین فرو بردند و بر تخته
گفت بنویسند این آیه را
وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ
و آن تخته را پهلوی او
دفن کنند
منه

سنگها پله مانند است و در وقت فرو ریختن آب خیلی تماشا دارد و در سمت شمال بند مذکور
به دو طرف رود خانه دیوار و پشته عظیم کشیده اند بسیار طولانی که بمقدار دو سه هزار
قدم طول آنها است پس بسبب آن دیوار ها و بواسطه ارتفاع بند مذکور ناچار آب
بالا آمده و مرتفع میشود چون این مطلب دانسته شد گوئیم که بمسافت پانصد
قدم دورتر از بند در طرف[1] یسار رود خانه وجدول بزرگ بریده اند که آب رود خانه
بواسطه مرتفع شدن در آن دو جدول سوار شده میرود بجانب کربال از برای زراعت آنها
و در دیوار و پشته طرف[2] یمین رود خانه بمسافت چند قدم دورتر از بند دو در بست
که هر یک سه ذرع ارتفاع دارد و یک ذرع و نیم عرض از سنگهای بسیار بزرگ آن
در ها را بر پا داشته اند (و آن دو در ب را کاو شیر مینامند) و از پشت دو در ب
مذکور نهری بجانب مغرب بریده اند که عرض آن متجاوز از شش ذرع است ولی
هر چه پیش میرود عریض تر میگردد بعد از آن نهر را از جانب مغرب منحرف
کرده و پیچانیده اند بجانب جنوب تا متصل شده برود خانه دیوار های اطراف
آن نهر تمام از سنگ و ساروج ساخته شده و در جلو آن دو در ب مذکور
که کاو شیر نام دارد الآن بچوبهای قوی مسدود است که آنها را قفل و بند نموده
و میخ زده اند که آب رود خانه تمامه از آن در ب ها به نهر مذکور نرود بلی از شکاف
چوبهای جلو در ها آب قلیلی فرو میریزد و داخل نهر میشود میرود تا پشت بند و برود
ملحق میگردد و این آب هم نیز از رود خانه بکربال میرسد که با آن نیز زراعت مینمایند

این مطلب بیانی دیگر دارد که مرقوم میشود

تتمه در بلوک کربال زمینهائی است که پست است و زمینهائی که بلند است بعضی را

[1] طرف یسار مقصود طرف یسار شخص است که بالفرض والتقدیر در میان رود خانه باشد و بهمان جانبی که آب جاری است مشی کند منه

[2] طرف یمین مقصود عکس مذکور در فوق است یعنی طرف یمین شخص که مثلا در رود خانه باشد و همراه آب سیر نماید منه

علیا[1] و بالادست و بعضی را سفلی[2] و پائین دست مینامند پس آن دو جدولی که گفتیم در جلو بندر بریده اند که آب در آنها سوار میشود آب آنها بجهت زراعت اراضی علیا و بالادست است و آن بهری که گفتیم از عقب کاوشیر ساخته اند آب آن برای زراعت اراضی سفلی و پائین دست است و ظاهر چنین مینماید که قبل از پاختن بند و پل آن این دو دربکاوشیر و نهر را ساخته اند و آب را گردانیده بسمت نهر مذکور آنگاه که بند و پل ساخته و پرداخته آمده و باتمام رسیده آب را بجانب پل رها نموده اند و در بهای کاوشیر را مسدود کرده اند و رخنه برای آن گذارده اند که تخمی آب از آن رخنه ها نیز برود

چون مطلب فوق دانسته شد باز تفصیلی دیگر است که بیان میشود و آن این است که در زیر دست آن دو دربکاوشیر مذکور بدون فاصله یک دربدیگر است که آنرا دربآهنی میگویند و از پشت این در نیز جدولی بریده اند که آن راه دارد به نهر مذکور و این دربمشهور بدربآهنی اکنون نیز بچوب و غیره مسدود میباشد ولی این هم رخنه دارد که قدری آب از آن جاری است از همّری که از آن مرور میکند و داخل نهر کاوشیری میشود (یعنی نمانند) که در آهنی مذکور کف زمینش پائین تر از دو دربکاوشیری است بعبارة اخری سقف در آهنی مساوی است با کف دو دربکاوشیری و چنین مینماید که این دربآهنی خلاب[3] رودخانه باشد (توضیح) مثلا بالفرض والتقدیر اگر دربآهنی را تمام بکشایند خواه دو دربکاوشیری باز باشد یا نباشد آبهای رودخانه بالتمام از دربآهنی عبور خواهد نمود و از آن دو دربکاوشیری و از طاقهای پل مذکور و از دو جدول جلو

علیا و سفلی
در اینجا باصطلاح اهل ساخت است که مینامند و مقصود ما آن علیا و سفلی نیست که اهالی آنجا گویند و اسم بعض اراضی را علیا و بعضی را سفلی نهاده اند
و علیا
بضم اول و صرف سیم یا رطی هر چیز بلند تر را گویند و این تانیث اعلی است
منه
سفلی
بضم اول هر چیز پست تر است و این مؤنث اسفل میباشد
منه
خلاب
معنی آن پیش از اینها مسطور گردید
منه

بند سابق الذکر قطرهٔ آب نخواهد رفت پس معلوم شد که درب آهنی بمنزله
خلاب است (وجه تسمیه درب آهنی و کاوشیر) امّا درب آهنی از
آن گویند که سابقا دربی داشته از آهن که بسته و گشاده می شده اکنون از
عالم جماد ترقی نموده بعالم نبات رسیده یعنی درب آهن را از میان
برده بعوض چوب برجای آن نهاده اند که پیش از این گفتیم امّا درب کاوشیر
در وجه تسمیه اش مهملاتی گویند که قابل ذکر نیست این بود تفصیل بند امیر و ما یتعلّق به
از جمله مطالبی که نیز باید گفته آید این است که بغیر از دیوارها و سدّه های مذکوره
مهارهای بسیار طویل در اراضی اطراف رودخانه از هر سمت ساخته اند تمام
از سنگ و ساروج و این مهارها برای استحکام آن بند و پل قرار داده اند
بسا بعض از آن مهارها در زمین کشیده شده تا بدامنه کوهی که قریب بآنجاست و
کف رودخانه را بمسافتی فرش نموده اند از سنگ و ساروج این فقیر
در حوالی بند و دورتر در صحرا بسیار سنگهای مدور عظیم مثل سنگ عصّاری
دیدم افتاده معلوم شد که بآنها آهک و ساروج می ورزیده اند و قریب
به بند مذکور در بسیاری از جاها آثار عمارات و سراها و ایوانها ظاهر
می باشد تمام از سنگ و گچ بوده و آنها را نیز امیر عضد الدّوله زمانی
که بند را میساخته بنا نهاده است در حقیقت شهری بوده ولیکن همه خراب
و ناچیز است (الغرض) نقشه بند امیر را و همچنین نقشه کاوشیر و
دروازه آهنی و نهر مذکور را برداشتم بعون الله تبارک و تعالی در یک
ورقه به نمره سی و هفت (۳۷)

در وجه تسمیه کاوشیر میگویند وقتی امیر خواست آن بند را بسازد در یک پوست شیر و یک پوست گاو اشرفی کرده آورد صرف مخارج آن بند نمود این حرف سخیف و سستی است منه

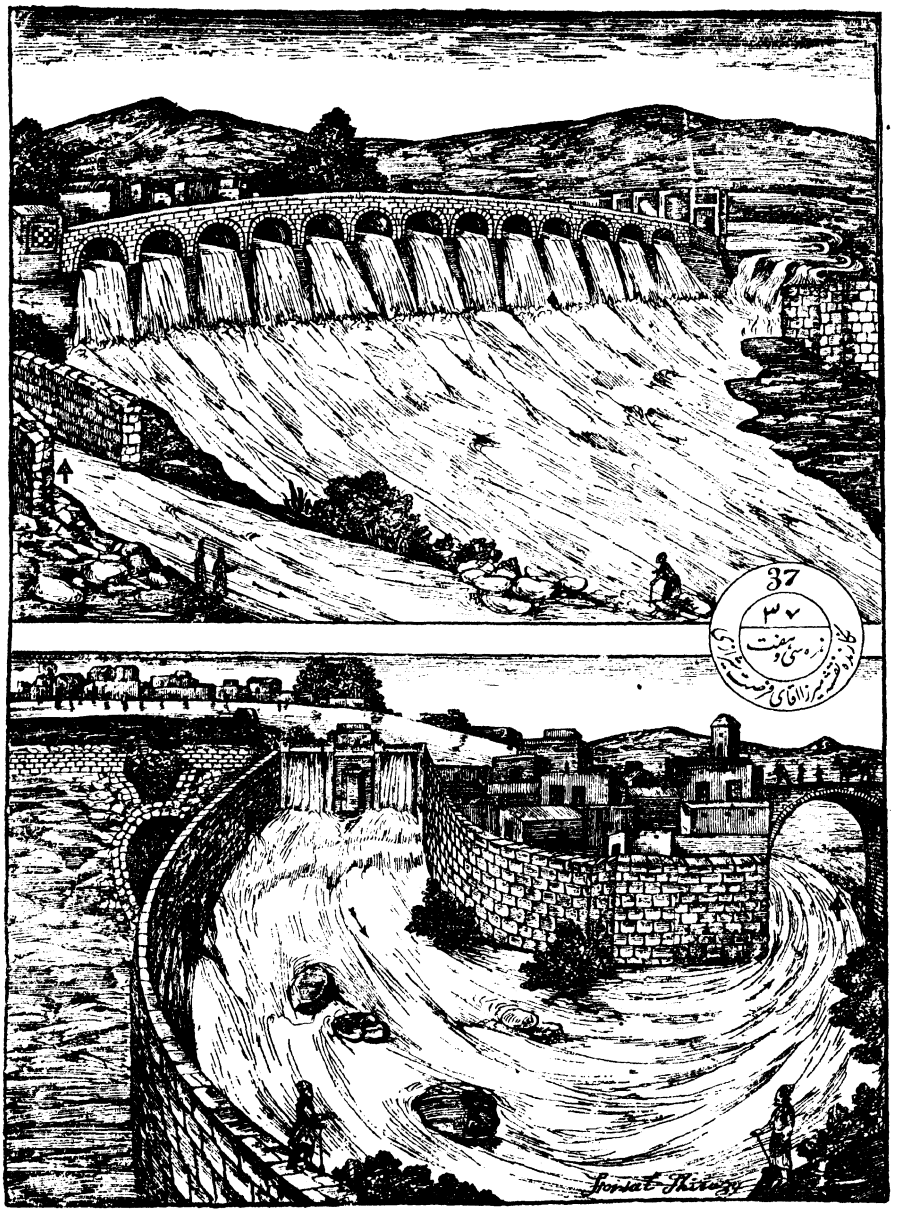

37
۳۷

تذنیب[1] در سمت شرقی بند امیر مذکور بکنار رودخانه آسیاهای بسیار نزدیک
بهم ساخته اند که متصل در گردش اند و کار میکنند اجناس بلوک کربال و مردشت
وغیرهما را خرد مینمایند و این آسیاها بوضعی غریبند مثلا در یک عمارت
دو سنگ و سه سنگ و چهار سنگ و بیشتر کار گذارده اند و از یک چشمه آب یا بیشتر
متحرک اند از جمله در یک جائی هفت سنگ آسیا در کار است که آنها بدور
هم واقع شده اند یعنی بر دیف نیستند بلکه چون حلقه گرداگرد هم اند و از یکسمت
عمارتی که سنگهای مذکوره در آن نصب است آب از رودخانه داخل میشود و بطوری
میباشد که همه آن آسیاها گردش مینمایند و آب از زیر پره هر سنگی از اطراف
آن عمارت مدور شعبه شعبه خارج میشود و فرو میریزد بسیار تماشا دارد و
آن عمارت که در آن سنگهاست با شعبه های آب که از اطراف خارج میشود
خیلی شبیه است بچرخی که در آتشبازی میسازند که از جوانبش آتش افشانی میکند
حکایت بخاطر دارم دو سال از این پیش که هنوز به بند امیر قدمی
نگذارده بودم رفیق شفیق و صدیق شقیق[2] میرزا جهانگیر که مختصری از شرح احوالش خواهم
نگاشت بجهت مهمی در این سرزمین آمده و آسیای مذکور را دیده بود پس
از مراجعت بشیراز نقل نمود که در بند امیر آسیائی است هفت سنگی چنین و
چنان و صفت آن را چنانکه فقیر نگاشتم مذکور داشت و نیز مرا حکایت کرد که
زمان وقوف در آنجا بگوشه نشسته بودم و بتماشای آن آسیا مشغول بودم
ناگاه طفلی از اهالی آنجا بسن چهارده یا پانزده سال از مکتب آمده چند کتاب زیر
بغل گرفته گذارش بر من افتاد و چند دقیقه ایستاد از او پرسیدم اینها

[1] تذنیب از باب تفعیل و نباله دار کردن چیزی را منه

[2] شقیق بشین معجمه و دو قاف که میان آنها یا حطی باشد بر وزن رفیق بمعنی برادر است و در اینجا مجاز میباشد منه

چه کتاب باست اسامی آنها را بیان کرد از جمله خمسه نظامی بود آن را گرفته قدری نگاه کردم قطعه کاغذی در ضمن اوراق کتاب یافتم که چند شعر بر آن نوشته بود و آن اشعار بوزن و قافیه صحیح بود و بجز پستی مضمون که در بعض آنها دیده می شد دیگر نقصی نداشت از آن طفل پرسیدم این اشعار از کیست گفت از من است گفتم اگر شعر میتوانی بگوئی گفت آنچه را که خواندی دلیل است بر اینکه میتوانم گفتم چنانچه راست باشد بدیهة شعری بگو گفت برای که بگویم گفتم این آسیاب را وصف کن برزمین نشست خامه و دواتی پیش نهاد چند دقیقه بفکر فرو رفت

بر ورقهٔ این دو بیت را نوشته بدستم داد

آتش افشانی کند چرخ فلک	بر خلاف آن بود این آسیاب
زانکه چون چرخ فلک باشد ولی	جای آتش دمبدم افشاند آب

از طبع وذوقش تعجب کردم و برا ستعدادش تاسف خوردم و شعرش را نوشتم پس رو بمن کرد و گفت اگر تو را نیز طبع شعر است و به ازاین میتوانی بگو اگرچه مقصود تشاعر و تشاجر با آن طفل نبود ولی بمثل خاطر او این رباعی را بدیهة انشاد نمودم

در بند امیر آسیابی عجب است	گردنده چو آسمان بهر روز و شبست
گر نیست چو آسمان چرا از هر سو	در آن رشحات آب چون ذوذنبست

این فقیر مولف بمیرزا جهانگیر گفتم محتمل است که آن طفل دو بیت مذکور را از کسی در حفظ داشته گفت باشعار دیگر امتحانش نمودم بدیهه گوئی کرد باجمله فقیر در این اوان که به بند امیر آمدم از آن طفل سراغ گرفتم گفتند جوان مرگ شد حیف بود

(مختصری در بیان احوال مشارالیه)

آسیاب
در آسیاب بهره وصحیح است
پیش ازاین مرقوم
داشته شد

تشاعر
شعر فروختن وخود را
شاعر نمایانیدن
است

تشاجر
منازعت وخلاف
باهم نمودن

ذوذنب
یعنی دم دار وآن ستاره ئیست
معروف قدما گویند دخانی متصاعد
گردد هرگاه غلیظ باشد در هوا
محترق شود و بسبب غلظت زود
منطفی نشود و درنگ کند واگر
بصورت کیوانی فروزنده نماید
آنرا ذوذوایه گویند واگر بهیات
دم نماید آنرا ذوذنب نامند
واگر بشکل تیز باشد آنرا نیازک
خوانند ولکن حکما فرق را
اعتقادی دیگر است اینها را
گوا کبی دانند که بحول شمس حرکت
دارند وآن تفصیلی دارد که
اینجا گنجایش ذکر آن نیست
هرکه خواهد رجوع بهیات
جدیده نماید والله
هوالعلیم الخبیر

میرزا جهانگیر جوانی است بلند همت عالی فطرت از مبادی عهد صبا[1] تا کنون که سنین عمرش در حدود بیست است بتحصیل کمالات صوری و معنوی راغب و مصاحبت اهل علم و کمال را طالب از هر گوشهٔ توشهٔ و از هر خرمنی خوشهٔ اندوخته در ریاضی و نجوم ریاضتی کشیده و در قرب این زمان نزد این فقیر مؤلف دورهٔ از منطق دیده و خوب فهمیده خط را نیز خوب می نویسد و شعر را نیکو میگوید تخلص باسم میکند رباعی مذکور بر طبع سلیم و ذوق مستقیم وی گواهست هم این دوبیت را از او بخاطر دارم

ترکی که عقل و دین و دل از ما گرفته است	ما خود نداده ایم به یغما گرفته است
گویند مهر او ز دل خویش کن برون	کی میتوانم این که بدل جا گرفته است

خلاصه از بند امیر که حرکت کردم از برای شیراز پارهٔ راه که پیمودم کسالتی دست داد نزدیک باینکه از پای درآیم پس عنان مرکب را بجانب دهی که مسمی بدولت آباد است منعطف ساختم تا ساعتی بیاسایم و رفع کسالتی نمایم این ده تا بند امیر یکفرسنگ است و در خاک مرودشت واقع شده عالیجاهان نور علی بیک و رجبعلی بیک که عم و برادرزاده اند و متصدی آن ده و غیر آن مردمانی بدوستی بی عیب و در مکارم اخلاق بی ریب چون از ورودم خبر یافتند باستقبالم شتافتند بار از بارگیرم[2] فرود آوردند و بمیهمان خانه ام بردند آن تلطف و مهربانی سبب شد که رای اقامت گزیدم دو روزی نفس را آسایشی دادم و خاطر را گشایشی (عربیه)

وَلَمْ یُغْلِقُوا[3] اَبْوَابَهُمْ دُوْنَ ضَیْفِهِمْ وَلَا شَتَمُوا خُدَّامَهُمْ سَاعَةَ الْاَکْلِ

و ده مذکور (یعنی دولت آباد) قلعه[4] مستحکم متینی دارد و آن متعلق است بجناب

[1] صبا بالکسر والقصر کودکی منه

[2] بارگیر اسب و شتر و غیرهما را گویند منه

[3] ولم یغلقوا الخ یعنی و نه بسته اند درهای خانه خود را نزد میهمان خود و فحش نمیدهند خدمتکاران خود را در ساعت غذا خوردن که چرا در خانه را نه بستید یا اینکه فحش نمیدهند که اوقات بر میهمان تلخ شود منه

[4] قلعه مذکور از خشت و گل ساخته شده منه

فخامت نصاب مسعود الدوله حاجی فضلعلیخان وکیل الرعایا ولد مرحمت پناه حاجی میرزا مهدیخان برادر ناظم الملک[1] سالهاست که این سلسله جلیله در دولت علیه ایران ناظم مناظم جهان و واقف مصالح پیدا و نهان بوده اند وجناب مشارالیه که بصفت کیاست و رزانت[2] رای موصوف است و بحسن فراست وجودت[3] ذهن معروف باقدری رفیع و عزّی منیع میگذراند بالجمله از انجا حرکت نموده آمدم بزرقان در سرای یکی از آشنایان فرود آمده تا شب را بمیتوته[4] کرده فردا را از انجا بشیراز روم

اتفاقا آن شب را شخصی در آن منزل میهمان بود و میزبان را یکی از اعوان خویش را شاعر میخواند و در این فن ماهر تخلص نوائی داشت و در شعر شیوه غزل سرائی پس از گفت و شنود بسیار سخن بدینجا کشید که هر غزلی بوزن خفیف تر است از دیگر اوزان لطیف تر نفوس این سبک را بیشتر طالب اند و طباع[5] بدین طرز اکثر راغب آنگاه خواند از خود غزلی که مطلعش این بود

غمزه نوش لبی این دل ریش کرده چون خانه زنبور زنیش

و اکثر آن شب را بخواندن و گفتن شعر او قاتی گذرانیدم و در بحور[6] خفیفه هر آنچه این فقیر شعری نامعقول انشاد نمودم یا بمطارحه در آن شب غزلی از طبع فضول سرودم خوفا من السّرقه در این ورقه مینگارم و بر صفحه روزگار بیادگار میگذارم

(غزلی که در آن شب گفته شد)

تا برافشانده برخ زلف پریش	زده بر هم دل صد سلسله بیش
گفته ام دوش بآن زلف سیاه	مو بمو شرح پریشانی خویش

[1] ناظم الملک میرزا محمد علیخان اسم او داشت سالهاست وفات نموده

[2] رزانت بالفتح اول کرانباری دارد سنگینی و استواری و گذشت

[3] جودت بالفتح نیکی و خوبی و گذشت

[4] میتوته نیز گذشت که شب بروز آوردن باشد

[5] طباع بکسر اول مفرد سرشت و خوی است و جمع طبع نیز آمده و اینجا همین مراد است

[6] بحور خفیفه هر بحری از بحور شعری است که سبک وزن است عموما و بحر خفیف خصوصا در عروض بحری است معین

کند از غمزه دلم ریش و زند — پس از آن لب نمکم بر دل ریش
شده ام زان رخ سرخ و خط سبز — همچو مست می و مخمور حشیش
زان آن لبم بوسه دهد پس دشنام — که بود از پی هر نوشی نیش
آشنا با تو چنانم ای دوست — که ندارم سپر بیگانه خویش
از تو ای یار چه تریاق و چه زهر — وز تو ای دوست چه جدوار و چه بیش
گر رقیبم کند از آر چه باک — سگ بود دشمن جان درویش

فرصت از پیش تو جانان تو رفت
تا تو را باز چه آید در پیش

این غزل در شب مذکور خوانده شد و از غزلیات قدیم بود و آن را استنساخ فرمود

روی تو چو ماه پیش جمیل است — مهر دل من بر آن دلیل است
تا روی تو غیرت بهشت است — از دست تو زهر سلسبیل است
از آنکه پری صفت جمالی است — دشنام اگر دهد جمیل است
بر قند تو آن دهان شیرین — ماند بر طب که بر نخیل است
تا چشم تو را بدید نرگس — مسکین بچمن چو من علیل است
در حلقه عاشقان بهر شب — از زلف تو قصه طویل است
از خاک در تو سرمه جوید — دور از تو کس ار هزار میل است
با غمزه اگر کنی اشارت — در هر گذری دو صد قتیل است

این جسم ضعیف فرصت و عشق
موریست که پایمال پیل است

حشیش
بفتح اول و هر دو شین معجم بروزن فعیل عموماً بمعنی گیاه خشک است خصوصاً بنگ را گویند که از برگ شاه دانج است
و اینجا همین مقصود است
منه
جدوار
معرب زدوار است و آن تریاق سوم است و بهترین آن بنفش گرست در رفع سم پیش را مینماید که در ذیل مرقوم میشود
منه
بیش
بکسر اول و سکون ثانی نام بیخی است مهلک و کشنده و علاج آن جدوار میکند که در فوق مذکور شد از غرایب اینکه این دو گیاه یعنی جدوار و بیش نزدیک هم میروئید و شبیه بهم اند و اهل خبره تمیز میدهند
منه

چون از زرقان حرکت نموده آمدم بصحرای باجگاه که سابقا در این کتاب نامی از آن برده شد در کاروانسرای آنجا فرود آمده تا رفع خستگی نموده بگذرم از نعمتهای غیر مترقبه اینکه جناب میرزا مهدی نقیب الممالک از شیراز بعزم زیارت ارض اقدس علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا بیرون آمده بدانجا رسیده نیز درنگی نموده بود چند ساعتی باهم نشسته از رنج سفر خود شرذمه بیان نمودم و مسافرت نامه را از نظرش گذرانیده مرحبا شنودم چند شعری که از طبع موزون انشا نموده خواند پس آن اشعار را با مجملی از احوال ایشان خاتمه مسافرت نامه قرار دادم تا ختم بخیر باشد انشاء الله تعالی (مرحوم والد ماجد مشار الیه)

جناب میرزا احمد نقیب الممالک طاب ثراه از افاضل زمان خود بوده علوم عربیه و ادبیه را بنهایت درجه کمال رسانیده و در فنون شعریه از امثال و اقران درگذرانیده نظم را بلسانی فصیح و بیانی بلیغ میفرموده دیوانی مرتب ساخته و پرداخته در حدود سنه یکهزار و سیصد و اند وفات یافته در مشهد مقدس مدفون است این اشعار را از آنجناب بخاطر دارم

داد یک بوسه بصد عشوه مرا جانانی	گرچه جانم بلب آمد بلب آمد جانی
شد جوانی ز کفم در طلب فضل و ربود	دل به پیری ز برم کودک ابجد خوانی
مرو از شهر بگلزار که دیدم در شهر	لاله زاری بدبستان و نگارستانی
هرچه آورد بدست از سر مستی بشکست	نه دلی ماند و نه پیمانه و نی پیمانی
جوهر فرد مبرهن نشد اما دولت	متکلم شد و گفت از دهنت برهانی

اوله

نگریستند بکشتگان همه شهر و می نگریستی	تو چرا بکشته خویشتن نگریستی نگریستی

(اول)

این است که جسم مرکب باشد از اجزائی که موجودند در آن بالقوه این مذهب اکثر حکماست پس جسم در نزد ایشان واحد است فی نفسه چنانکه واحد است در حس مگر اینکه قابل انقسامات غیر متناهیه است و اختیار کرده است این را محقق طوسی علیه الرحمه

(دوم)

این است که جسم مرکب است از اجزاء بالقوه لکن قبول میکند قسمتی را که منتهی شود بحدی که دیگر قبول قسمت نکند و این مذهب بعض از حکماست و قائل شده است بآن شهرستانی صاحب کتاب ملل و نحل

(سوم)

این است که جسم مرکب باشد از اجزاء بالفعل غیر متناهی و این مذهب نظام است که از جمله متکلمین معتزله است

(چهارم)

این است که جسم مرکب باشد از اجزاء بالفعل متناهی العدد چنانکه متناهی المقدار است و هر یک از این اجزاء منقسم نیست نه بحسب خارج نه قطعا نه کسرا و نه بحسب ذهن نه فرضا و نه وهما و این مذهب بعض قدما و اکثر متکلمین است

تو پری کز آدمیان رمی زچه با آدمی همه آرمیی — زچه آرمی زچه دارمی تو نه آدمی نه پریستی

ولـه

ای آن صنم دوخوبان چه غلامم بسر آید — آن زمانم بسر آید که زمانم بسر آید

که پیش چشم پستت شراب خوار باشد — ولـه که پیش چشم مستت شراب خوار باشد

جناب میرزا مهدی نقیب الممالک سلّمه الله نیز عالمی آگاه و فاضلی ذی جاه حکیمی است محقّق و طبیعی مدقّق در الهیّات ماهر است در طبیعیّات قادر در ایران صاحب مقامات عالیه است و در آن دارای درجات متعالیه وقتی این فقیر قانونچه طب را بنحو تشفاضه میفهموم بالجمله بسرودن شعر طبعی روشن و روان دارد و قوالب سخنانش جان اشعاری را که در آن سر اخوانده این است

شها بخاک مریز ابروی درویشان — کناه نیست نگاهی بسوی درویشان

به تخت و تاج شهان پازند زاستغنا — کسی که خاک نشین شد بکوی درویشان

درست درخم چوگان معرفت دیدم — که هست کنبد گردنده کوی درویشان

هوای سلطنتم هست در سرای سیاستی — بیار یکدو سه جام از سبوی درویشان

میان خلق در افتاده های و هوی و نیافت — دل کسی خبر از سر هوی درویشان

ولـه

یار من کرد تجلّی چو در اطوار وجود — دو جهان گشت زانوار جمالش موجود

خال بر چهره او عکس سویدای دل است — یا سویدای دل از خال وی آمد بوجود

بشنو این نکته که دل در خم زلف جانان — گاه در توس نزول است و گهی توس صعود

یار نزدیکتر از مردم چشم است بمن — نیست از بی بصری چشم مرا نور شهود

(خلاصه) از باجگاه مشار الیه راه وداع کرده و جناب میرزا حسام الدین ملقب بحسام الاطبّا

سویدا
بضم اول و فتح ثانی تصغیر سوداء است و سوداء بمعنی اسود است و سویدای دل دانه و نقطه سیاهی است که بر آن است

توس نزول
و توس پس صعود از اصطلاحات عرفاست گویند مدارج وجود بحسب تنزل و ترقی دوری میباشد در توس پس نزول نقطه مبدأ وحدت است و نقطه آخر انسان و در توس صعود برعکس و نیز گویند چون توس نزول باخر رسید اول توس پس صعود باشد یعنی پیر من الخلق الی الحق در این هنگام نقطه آخر با اول ایشان بآغاز پیوندد و این خلاصه از اقوال ایشان

ولد ارجمند ایشان که بمشایعت پدر بزرگوار آمده بود اذن مراجعت گرفته فقیر را
مرافقت نموده تا بشیراز جنت طراز الحمد لله والمنة که از عنایات بلانهایات
کردگار واز مراحم بندگان حضرت اجل اکرم اعظم نظام السلطنه وصاحب
اختیار ادام الله تعالی ایام دولته خدمات محوله این سفر را بانجام رسانیده
صحیحا سالما بحضرتش مراجعت نمودم منت ایزد را که این خدمت منظور
نظر آفتاب اثر ومطمح[1] بصر انور مبارکش گردید مزرعه مقصودم از سحاب مکرمتش
طراوتی پذیرفت وگلشن مرادم از رشحات مرحمتش خضرتی یافت
تذییل[2] نه همین از نشر الطاف وبسط اعطاف آن وجود مسعود فایض الجود تشکر
دارم بلکه حقوق اکرام وانعام برادران کامکار نامدارش را نیز شکر گذارم از
توجهات وتفقدات ایشان از همگنان ممتاز وبعاطفت وملاطفت این و
آن بین الاماثل والاقران مفتخر وسرافرازم لطفشان عمیم است ودستشان کریم
رایشان رزین است وعزمشان متین این مهر فلک جلالت است وآن فلک[3]
بحر اصالت (لمؤلفه)

بعد مهین صاحب اختیار معظم	زین دو برادر شده است فارس منظم
دولت شه را ز هر دو مرتبه عالی	ملکت جم را ز هر دو قاعده محکم
هر دو بصورت سپهر مجد ومعالی	هر دو بمعنی مدار مرکز عالم
ملک کمال از برای هر دو مسخر	جاه وجلال از برای هر دو مسلم
ادهم[4] گردون به بند هر دو مقید	اشهب[5] گیتی بداغ هر دو موسم[6]
آمده این از شرف بخلق معزز	وآن شده است از کرم بدهر مکرم

[1] مطمح بفتح اول بصیغه اسم مکان محل نگریستن چشم که آن محل بلند باشد یعنی جای بلند داشتن نظر منه

[2] تذییل بر وزن تفعیل دراز دامن کردن منه

[3] فلک بضم اول کشتی است منه

[4] ادهم اسب خاکستر گون را گویند خصوصا ولی عموما مطلق اسب را گویند منه

[5] اشهب اسبی که مویهای سفید بر سیاهی غالب باشد خصوصا وعموما مطلق اسب را گویند منه

[6] موسم از باب تفعیل بصیغه مفعول بموسم حاضر شده وبمعنی داغ نهاده شده نیز آمده واینجا همین مقصود است منه

کوکب این حبّذا مبارک و میمون — طالع آن مرحبا مساعد و خرّم
روی جهانی بقبله در این راست — پشت فلک بر بخاک درگه آن خم
این یکی از جودگاه بزم چو خسرو — وآن دگر از خشم روز رزم چو رستم
این شده بر تارک زمانه چو افسر — آمده آن یک بدست ملک چو خاتم
زهر الم راست حبّ این همه تریاق — زخم درون راست لطف آن همه مرهم
باز به تیهو ز بیم این شده غمخوار — شیر با آهو ز عدل آن شده همدم

هر که سر از حکم این دو میر بتابد
باد سرش بر فراز نیزه چو پرچم[1]

هزار دستان[2] خامه این نامه نگار که بر شاخسار بوستان سرای تحریر سخن گذار است بنغمات صریر[3] دلپذیر بذکر احوال آن دو اصل برومند سر نکته پردازی دارد و هوای ترانه سازی تا بنام نامی و اسم گرامی ایشان نامه زیبی تازه گیرد و زینتی بی اندازه

امیر الأمراء العظام امیر پنجه حیدر قلی خان حضرت صاحب اختیار را برادر است و بحلّ و عقد ملکی و قبض و بسط مملکتی او را یاور ذات ملکی صفاتش جامع فضایل و کمالات است و منبع انواع خصائل و مکرمات

جناب فخامت نصاب سعد الملک محمّد حسن خان نیز برادر کهتر وی است و نیک اختر خجسته پی قوّت بازوی سعادت است و دست آستین جلادت[4] بحفظ ثغور[5] کشور و نظم امور لشکر اوقات فرخنده ساعات را مصروف میدارد

تتمّه از آنجائیکه حضرت اجلّ اکرم افخم صاحب اختیار را گذشته از عدالت گستری و رعیّت پروری در مقامات معقول و مقالات منقول و مدارج عربیّه و مناهج ادبیّه

[1] پرچم بالفتح و حرف سیم جیم فارسی مفتوح چیزی است که از ابریشم سازند و بالای علم و نیزه قرار دهند منه

[2] هزار دستان مرغی است معروف از جنس بلبل صفیرهای نیکو دارد منه

[3] صریر آوازی که حین نوشتن از قلم برآید منه

[4] جلادت دلیر و چالاک گردیدن منه

[5] ثغور جمع ثغر بفتح است که بمعنی سرحد ملک باشد منه

از اخلاق و سیر و سلوک و نظم و نثر جاهد بوده و معارج دانش را صاعد اهل فضل و ادب را گرامی میدارد و بتربیتشان همت میگمارد از باران سحاب انعامش مزرعهٔ آمال سخن سرایان همواره تازه و ریّان[1] است از جملهٔ شعرائی که از فنون ادب آگاهند و از معتمدین آن پیشگاه بتفصیلی است که بیان میشود و ترتیب حروف تهجی در تخلّص ایشان ملحوظ میگردد

جناب شوریده نام نامیش حاجی محمد تقی لقب[2] گرامیش مجد الشعرا مولدش شیراز است با وجودی که دست قضا سر انگشت بر چشم جهان بینش گذاشته و سرپنجهٔ قدر مردمک دیده اش را از حلیهٔ بینائی عاری داشته از بدایت شباب تا کنون همواره بکسب فضایل و تحصیل معارف و تکمیل اخلاق همت گماشته با اکابر معاشرت و مصاحبت گزیده تا جامع کمالات صوریه و معنویه گردیده در گفتن هر گونه از اشعار قادر است و علو طبعش از اشعارش ظاهر کلامش شیرین و ملیح است و عرصهٔ خیالش فسیح هر آن فصیحی که تیغ زبانش چون فرزدق[3] و جریر است دیده ادراک وی بمعانی بیانش چون چشم ابو العلا ضریر[4] صاحب دیوان است [illegible] از اشعارش جز قصیدهٔ حاضر نداشتم در مدح حضرت اجل اکرم و صاحب اخلاق زعم

صبح است و مرمر از خمار است درد سر	دردی که درد سر ببرد درده ای پسر
رطلی از آن می آر و نشاط مرا بیار	جامی از آن خم آر و خمار مرا ببر
کن در پیاله آن می چون آفتاب را	زان پیش کآفتاب برآید ز باختر[6]
صبح است و موسم دی و کانون[7] پر آذر است	وز بهمنی سحاب حباب است بر شمر[8]
گویند آب را بتوان خورد با شراب	آن حکمتی است شایع و قولی است مشتهر

[1] ریّان بفتح اوّل و تشدید یاء حطی بمعنی سیراب است ماده آن روی است و نون آن زائده منه

[2] لقب مجد الشعرائی را از پیش داشت در این اوقات ملقب بفصیح الملک گردیده منه

[3] فرزدق و جریر نام دو شاعر فصیح است که شرح احوالشان سابقا گذشت منه

[4] ابو العلاء شاعری است ادیب از شعرای عرب منه

[5] ضریر نابینا منه

[6] باختر در اینجا بمعنی مشرق است منه

[7] کانون آتشدان است منه

[8] شمر بفتحتین آبگیر است منه

زنهار روز ابر قدح زیر ابر گیر — کاندر میان باده چکد قطره مطر
برخنگ خیره فلک از باده چیره باش — کاین بدلگام رام نگردد بزور و زر
تو طفل باده خواری و من مرد طفل جوی — از مرد طفل جو نرمد طفل باده خور
یکبار ای پسر سوی من بین که بر تو من — صد بار مهربان ترم از مهربان پدر
بنگر نیاز من بنه این ناز و این غرور — بشنو فغان من بهل این بوک[1] و این مگر
زان پیشتر که موی بروید بروی تو — زین موی و روی برخور و فرصت همی شمر
از من نهان مکن رخ و مندیش زانکه من — غمخوار بی نظیرم و مشتاق بی نظر
باز آی تا بروی هم از مهر بنگریم — من بنگرم بچشم دل و تو بچشم سر
من با نظر تو را نتوانم که بنگرم — بگذار تا بجای نظر گیرمت ببر
بگشای تکمه تا زبرت میوه چنم[2] — ای شوخ نورسیده و ای شاخ تازه بر
از قد و چهر کاخ مرا باغ کن که تو — هم ماه نخشب[3] استی و هم سرو غاتفر[4]
شمشاد کی بقد تو ماند که برفراز — شمشاد راست قمری و قد تو را قمر
گر ماه شد به بی سخنی بر فلک مثل — ور سرو شد به بی ثمری در چمن سمر
نک خد تو چو ماه و ز شکر تو را حدیث — نک قد تو چو سرو و ز عنبر تو را ثمر
ابروی تو کجست چو شمشیر شهریار — کامد بجای خلعه بر میر نامور
چرخ حکم جهان نعم قلزم کرم — یعنی نظام سلطنه میر فرشته فر
زان تیغ کز ملک پی تشریف وی رسید — جان خسان هبا شد و خون عدو هدر
تیغی چگونه تیغی فرمانده قضا — تیغی چگونه تیغی همخوابه قدر
تیغی که گر بقهر برآرندش از قراب[5] — از شعله اش بهفت جهنم فتد شرر

[1] بوک
بروزن سوک مخفف بود که میباشد و بمعنی باشد که گفته اند و آنرا در هنگام تمنا آورند و آنرا با مگر استعمال کنند یعنی بوک و مگر گویند منه

[2] چنم
مخفف چینم است منه

[3] ماه نخشب
ماهی بود که حکیم ابن مقنع در شهر نخشب که از ماوراء النهر است از سیماب ساخت و آن از چاهی بر میآمد و مسافتی را پرتو میافکند منه

[4] غاتفر
نام محله ایست از سمرقند که سرو آن در خوبی مثل است منه

[5] قراب
بکسر اول غلاف شمشیر است منه

نایب مناب نصرت و قائم مقام فتح — همزاده کشایش و نوباوه ظفر
کوئی ورا معاینه بینم چو آفتاب — کایدون نشسته بر بدلفروز کاخ در
از یکسویش نهاده ببر تیغ جان شکار — از یکسویش رونده بکف کلک چون شکر
میراشد آنکهی که ز بیداد کر حسود — کیفر[1] کشی به تیغ خداوند دادگر
بگرفتی از عطارد و مریخ کلک و تیغ — اینت وشاق[2] صف شد و آنت غلام در
تیغ ملک بدست تو در انتقام خصم — تیغ علی است در کف مهدی منتظر
شمشیر در کف تو همی بینم ای شگفت — شمشیر کس ندیده بچنگال شیر نر
شرح فضایل تو برون است از حساب — مدح محاسن تو فزون است از شمر
اسرار دهر نزد تو رمزی است منجلی — طومار چرخ پیش تو سطری است مختصر
عهد تورا خلل ندهد سیر سعد و نحس — دور تورا کهن نکند دور ماه و خور
نی دشمن از عطای تو محروم شد نه دوست — خورشید تابد آری بر سنگ و بر گهر
نزهد بچاره کردن خصم از حسام تو — بیحاصل است کردن شخص از قضا حذر
گر مرد را بفضل و کمال است افتخار — این طرفه کز تو فضل و کمال است مفتخر
مدح تورا اگر همه خود گفته من است — زیبد که منشیش بنگارد بآب زر
تا کلک در مصالح ملک است کارساز — تا تیغ در معارک[3] رزم است کارگر

در دفتر وزارت کلک تورا گذار
بر تارک مخالف تیغ تورا گذر

جناب نثار اسمش میرزا محمد از اهل شیراز جنت طراز است عمری بتحصیل علوم عربیه و بهر نحوی از فنون ادبیه صرف نموده اکثر صحبت اهل دل را مایل است

[1] کیفر انتقام است و گذشت منه

[2] وشاق بضم واو بمعنی خدمتکار و غلام ساده روست و این لغت ترکی است منه

[3] معارک بفتح میم و کسر را مهمله جمع معرکه است که جای جنگ باشد منه

و معاشرت

ومعاشرت اهل حال را از ایزد متعال سائل کلامش برکمالش برهانی است قاطع
ومقالش بر مقامش دلیلی است ساطع چندین سفر هند و سپستان رفته و با نوابان
آن ممالک مجالستها کرده و ندیم بوده دیوانی دارد که فقیر بر آن دیباچه نوشته ام
از اشعار در دربارش پیش ازین که نگاشته میشود حاضر ندارم این است

عید قربان شد و من سخت پریشانم ازان — که چه قربان تو جز جان کنم ای جان جهان
جان من لایق قربانی در پای تو نیست — بهتر از جان چه بود تات نمایم قربان
کاش صد جان عوض یکجان میبود مرا — تا بقربان تو میکردم ای مونس جان
جان از آن در بر من هست کرامی و عزیز — که فدای تو کنم چون تو مرا ئی جانان
من همی خواهم تا کشته تیغ تو شوم — تا از آن کشته شدن زنده شوم جاویدان
قومی از کعبه هوا خواه جنانند و مرا — کعبه کوی تو بهتر بود از باغ جنان
خیز و بی وسوسه نفس که چونیم و کنیم — می بپاغر کن باز مزه چنگ و چغانه
حجره را رشک گلستان کن و با نغمه رود — بر کف دست بنه جام بآئین مغانه
زآن سپیه طره که پیرایه سرو و قمر است — سنبل مشکین بر پیش بر اطراف مکان
نقل و بادام اگر نیست میسر چه غم است — از لب و چشم تو خواهیم هم این را و هم آن
ساق سیمین را بالازن و از زیر کمر — جنبشی میده آهسته بآن کوه گران
نرم نرم افکن در کردن جانم زنجیر — از پریشان خم آن سلسله مشک افشان
که کمان نما از ابرو و کاهی شمشیر — که سنان آور از مژه و کاهی پیکان
یاد باد آنکه ز لعل لب جان پرور تو — همه شب تا بسحر بوسه گرفتم آسان
تو همی گفتی کای شاعر طماع بس است — من همی گفتم کای شاهد طنّاز بمان

چغان بروزن مکان نام سازی است منه
مغان جمع مغ است بضم اول و مغان پیروان زردشت و آتش پرستان را نیز گویند منه
شاه نیز ه است و معروف است منه

تو بخشم آمدی و گفتی اگر صبح شود — شکوه ها خواهم راندن ز تو با ذخر[1] زمان

مهتر را خداوند مظفر که بود — محور چرخ فتوت فلک حشمت و شان

آنکه در بزم بود دستش چون ابر مطیر — آنکه در رزم بود تیغش چون برق[2] یمان

آنکه چون او نتوان دید بصد عهد قرین — آنکه چون او ندهد چرخ بصد قرن نشان

ره بقدرش نه خرد جست توانست نه وهم — پی بجاهش نه یقین برد تواند نه گمان

مرورا کلک و بنانیست که شمشیر ملوک — تا ابد حبس نیامند[3] از آن کلک و بنان

گر ز خلقش کس با خاک سخن برخواند — خاک چون نافه چین گردد و چون عنبر و بان

تا که از کعبه و از زمزم و از رکن و حطیم[4] — باشد و ماند در دهر همی نام و نشان

سدهٔ کعبه قدرت که سپهر دگر است
از شرف باد زیارتگه اعیان جهان

جناب نقیب الممالک میرزا مهدی که حکیمی است ادیب و طبیبی حذاقت نصیب نیز از جملهٔ معتمدین آن پیشگاه است و در سخن سرائی صاحب قدر و جاه شرح حال او را با بعض از اشعارش در این کتاب از این پیش نگاشتم

خاتمه ثانیا از عاکفان حضرت صاحب اختیار اَبقاهُ اللهُ بالعِزِّ وَالاقتِدار اشارتی رفت که سفر قصبه کازرون را همتی گمارم و از آنجا بصحرای شاپور قدمی گذارم و از آثار آنجا نیز نقشهٔ بردارم و تفصیلی از آنها بنگارم سپس آن نگارش را که ملفق[5] آید بدین کتاب ملحق سازم امیدوارم بتوفیقات ربانی و تاییدات سبحانی که این کار نیز انجام پذیرد بمحمد و آله الطاهرین

کتبه العبد محمد قدسی الحسینی
فی الشیراز
سنه ۱۳۱۳

[1] ذخر بضم اول اختیار شده منه

[2] برق یمان برقیست که در یمن درخشان شود و برق آنجا شدید است و یمان منسوب بیمن است که نام ملکی است معروف منه

[3] نیام بکسر اول غلاف است منه

[4] حطیم جائی است در مکه و آن میان رکنی است که در آن حجر الاسود است و میان زمزم و دیوار کعبه را نیز حطیم گویند منه

[5] ملفق بصیغه مفعول فراهم آمده منه

هو الله

الجزء الثانی من کتاب آثار عجم تالیف الجانی الفانی الخاطئ الحقیر محمد نصیر الحسینی المتخلص بفرصت

المستعان

۸۷

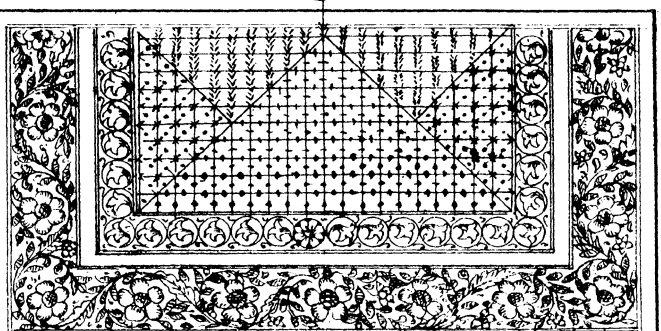

بسم الله الرحمن الرحیم

خداوندی را بنده ایم و پروردگاری را پرستنده که افرازنده سپهر است و افروزنده ماه و مهر آفرینده سپید و سیاه است و بخشنده دیهیم و کاه خرد گوهری از دریای ژرف[1] آفرینش اوست و روان فروهری[2] از گنج شگرف[3] دانش او

نیایش[4] شهی را سزاوار هست	که گیتی ز هستی او گشته هست
نه دستور[5] او را نه انباز و پور	بخاک درش روی سد[6] شاه پور
خداوند آغاز و انجام ما	که از وی بود نامه و نام ما
مر او را ببخشایش بیکران	زبان خردکی ستایش توان

کردگاری که وخشوران[7] دانش آموز را پیشوایان ناوران[8] نمود و پیمبران هنراندوز را راه نمایان جهانیان فرمود ویژه[9] اسپهبد[10] فرستادگان ستوده پیغمبر تازی[11] را که پایه برتری بخشید و جامه مهتری در پوشید و درود بیشمار بر دوده[12] و تبارش که دوازده چراغواره[13] این تیره خاکدان اند و پشتواره[14] خاکیان

رباعی

گر مهر جهان فروز و رخشان باشد	ور ماه بسی روشن و تابان باشد

ژرف
بروزن برف بمعنی عمیق است
منه

فروهر
بروزن فروتر بمعنی جوهر ضد عرض است در اینجا
منه

شگرف
بکسر اول و فتح کاف پارسی بمعنی بزرگ و عجیب است
منه

نیایش
بروزن ستایش بمعنی آفرین و تحسین و دعای از روی تضرع است
منه

دستور
بمعنی وزیر است
منه

سد
بفتح سین مهمله عدد معروف است که بعربی مائة گویند و قدما سین را بدل بصاد نموده اند بجهت رفع اشتباه بکلمه دیگر و صد نویسند
منه

وخشور
بمعنی پیغمبر است و گذشت
منه

ناوران
جمع ناور است که بمعنی ممکن الوجود باشد و گذشت
منه

ویژه
بمعنی خاصه است و گذشت
منه

اسپهبد
سپه سالار است
منه

تازی
بمعنی عربی است
منه

دوده
بمعنی خانواده و خاندان است
منه

چراغواره
قندیل کرمیان
منه

پشتواره
بمعنی پشتیبان است و گذشت
منه

ارباب

از تاب رخ پیمبر و دوده اوست هر شید[1] که در کشور یزدان باشد

امّا بعد بتاریخ غره شهر شعبان المعظم سنه یکهزار و سیصد و یازده هجری ایامیکه زمام امور خطیره[2] و مهام[3] انتظام عظیمه مملکت فارس بقبضه قدرت جوهر کان جلالت و اختر آسمان نبالت[4] فرازنده مسند دانش و کمال برازنده صدر عزت و جلال نظام السلطنة العلیة العالیه و صاحب اختیار است برحسب فرمان قضا جریانش از دار العلم شیراز جنت طراز حرکت نمودم از برای رفتن بشاپور کازرون بیاری باری[5] و طالع میمون

از دروازه کازرون که در سمت غربی شیراز واقع است بیرون رفته مقدار دو فرسنگ گذشته بکاروانسرای چنار رسیدم که آنرا چنار راهدار نیز میگویند این کاروانسرا بنایش از مرحوم محمد قلی خان ایلخانی قشقائی است بنیانش بسی محکم و متین است و محلّ قوافل و متردّدین قریب بآن سرا پلی است و رودخانهٔ از زیر آن پل عبور مینماید منبع آب آن رود چندین چشمه است که از کوههای اطراف و جوانب آنجا جاری میگردد و بهم می پیوندد همه یکی شده میرود تا بدریاچه نمک که در سمت جنوب شیراز است و تفصیل آن را در اوایل این کتاب مرقوم داشتیم بالجمله از کاروانسرای چنار گذشته بمقدار شش فرسخ آمدم بخان زنیان شبی را در آنجا اقامت گزیدم

خان زنیان[6] جلگه ایست و در آن کاروانسرائی چند خانه رعیّتی دارد که قریب پنجاه نفر از رجال و نساء در آنها مسکن دارند و حاصل آنجا گندم و جو است و آن سرزمین سرحد است و سرمای آنجا در فصل زمستان بغایت و نهایت میرسد

[1] شید بکسر اول بمعنی نور و روشنی که ذاتی باشد نه کسبی منه

[2] خطیره عظیمه و بزرگ منه

[3] مهام بفتح اول و تشدید میم در آخر جمع مهم است و آن در اصل مهامم بوده منه

[4] نبالت بفتح اول بزرگواری منه

[5] باری نام حقتعالی است منه

[6] خان زنیان حرف سیم مکسور است منه

درصحاری وجبالش کبک بیحد وحساب یافت میشود که شکار میکنند وقدری ازاین ملک متعلق است بمیرزا حبیب الله خان ولد مرحوم میرزا عبد الله خان که از خاندان اصالت ونبالت اند وکلانتری قدیم الایام شیراز باین طایفه بوده

بالجمله دو رودخانه ازانجا عبور میکند (یکی) رودخانه قراقاج که منبع آن جبل[1] نار وممسی است (دیگر) رودخانه ایست که ازطرف هفت خوان ولرستان میآید وآن دو رود مذکور بهم پیوسته میگردد اززیر پلی که درخان زنیان است میگذرد میرود بسمت سیاخ[2] وازانجا بگوار که سابقا ازآن رودخانه تفصیلی دراین کتاب مسطور آمده و پل مذکور را مرحوم حاجی مشیر الملک ساخته وقریب بآن پل کاروانسرای مذکور است سرائی است وسیع وبنیانی منیع بوضعی خوش وطرزی دلکش تمام ازگچ وسنگ آنرا نیز آن مرحوم بنیاد نهاده

حاجی مشیر الملک میرزا ابو الحسن خان طاب ثراه درادوار این ازمنه کمتر کسی بشوکت وشان وی بوده درحدود سی سال بفارس وزارت نمود بلکه نایب حکومت بود (بلکه) وخللی دربنیان اقتدارش راه نیافت بلی دراواخر عمر بحکم اِذَا انْتَهَی الْاَمْرُ اِلَی الْکَمَالِ عَادَ اِلَی الزَّوَالِ[3] درظاهر ارکان وزارتش تزلزلی راه یافت تا درگذشت ودرزمان حیات همواره اوقات همت خود را مصروف در عمارات وآثار خیرات میداشت وتخم سعادت ومغفرت میکاشت درصحاری و براری[4] فارس بانی پلها وکاروانسراها وآب انبارها ومسجدهاست وفاتش درسنه یکهزار وسیصد ویک اتفاق افتاد قبرش درعتبات عالیات است اگرچه ازآن مرحوم اولاد ذکور بعرصه ظهور نرسید ولی دختری نیک اختر ازوی بجاست وهی النجیبة الناجیة

[1] جبل نار وامکنه دیگر که مسطور شده است بعد ازآن درسمت غربی شیراز اند منه

[2] سیاخ بکسر اول بلوکی است درسمت جنوب غربی شیراز منه

[3] اذا انتهی الخ یعنی هرگاه امر بحد کمال وتمامیت رسید بسوی زوال برمیگردد منه

[4] براری جمع بریه است وآن صحرا وزمین بی کشت است منه

سلطان

سلطان الحاجیه با اینکه زن است بخصلت وخوی مردان است نه بل مردی است بکسوت نسوان این نیز چون مرحوم پدرش اکثر تمهید قواعد خیرات وتاسیس مبانی مبرات را برذمه خود واجب دانسته

عربیّه

ثوت[1] فی خدر هاذات المرایا	فلم تر وجهها الاّ المرایا
تقیم[2] من النساء ذوات عشق	کانسان المحاجر فی الزوایا

بالجمله ازخان زنیان حرکت نموده بمسافت سه فرسنگ راه پیموده رسیدم بدشت ارژنه[3] درعرض این راه نیز پلی باشکوه وطولانی است که آنرا هم مرحوم حاجی مشیر الملک مذکور ساخته است

دشت ارژنه[4] نیز سرحد است قریب دویست نفر جمعیت دارد حاصل آنجا گندم وجواست درسمت شمال آن دشت کوهی است بنهایت مرتفع وصاف در دامان آنکوه اشجار بسیار از قبیل بید واهر وچنار وغیر ذلک است اطراف وجوانب آن همه سبز وخرم بقعه کوچکی در آن حوالیست که آنرا قدمگاه نامند وکیفیت سلمان فارسی رضی الله عنه را وگرفتار شدن وی درچنگ شیر وحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام اورا نجات دادن بنحوی که در بعض کتب مسطور است مذکور میدارند وآن بقعه رازیارتگاه قرار داده اند وقریب بآن بقعه درچند جای از کوه نزدیک بزمین چشمه های آب تراوش میکند وپیوسته آب مترشح است بلکه درمواضع دیگر ازانکوه دور از آن بقعه نیز از خلال وفرج سنگ آبها جاریست وبدین واسطه بسیاری ازجلگه وصحرای دشت ارژنه را آب فراگرفته بمثابه بحیره[5] شده وآن سرزمین اکثر محل شیر وخوک وغیر ذلک است وقتی ازاوقات ابو شجاع

---

[1] ثوت الخ یعنی اقامه کرده درپرده خود آن زن که صاحب منظرهای حسن است پس مثل بیننده روی او را که آنرا مرآت گویند (تقیم) الخ یعنی میایستند از زن از میان زنان صاحبان جمال مثل مردمک چشمها در گوشه ها حاصل معنی اینکه چنانکه مردمک چشم گوشه گیر است آن زن بواسطه عفت گوشه گرفته

[2] تقیم

[3] ارژن درخت بادام کوهی است ومعروف است چون در آن دشت از آن درخت بسیار است لهذا آنرا باین اسم شده

[4] مثناه

[5] بمعنی مانند است

عضد الدوله بدشت ارژنه از برای اصطیاد[1] رفته بود و ابو الطیب[2] متنبی ملازم خدمتش بوده در آنجا اشعار بسیاری گفته بعض از آنها این است **عربیّة**

سَقْیاً[3] لِدَشْتِ الْاَرْزَنِ الطُّوالِ	بَیْنَ الْمُرُوجِ الْفِیحِ وَالْاَغْیالِ
مُجاوِرِ الْخِنْزِیرِ وَالرِّیبالِ	زانِی الْخَنانِیصِ مِنَ الْاَشْبالِ
مُسْتَشْرِفِ الدُّبِّ عَلَی الْغَزالِ	مُجْتَمِعِ الْاَضْدادِ وَالْاَشْکالِ

از دشت ارژنه گذشته سه فرسنگ آمده بکاروانسرای میان کتل رسیدم و در عرض این راه کوه و کتلی است (موسوم بکتل پیرزن) راهی بس صعب و سخت تمام سر بالا و پیچ اندر پیچ در هر قدمی هزاران سنگ و هر خطوه از آن برابر بصد فرسنگ درختهای جنگلی نیز اسباب مزاحمت عابرین است این اشعار فرخی نیکو مناسبت

رهی که دیو در او گم شده بوقت زوال	چو مرد کم بین در تنگ بیشه وقت سحر
درازتر ز غم ستمند سوخته دل	کشیده تر ز شب دردمند خسته جگر
هوای آن دژم و باد آن چو دود جحیم	زمین آن سیه و خاک آن چو خاکستر
همه درخت و میان درخت خارکشن[4]	نه خار بلکه سنان خلنده و خنجر
نه مرد را سر آن کاندر آن نهادی پای	نه مرغ را دل آن کاندر آن گشادی پر

کاروانسرای میان کتل بالای کوه واقع شده اطرافش همه دره های گشاده و مغاره های عمیق است چشمهٔ در حوالی آن سرا جاری است آبش بسیار زلال و گوارا و کاروانسرای مذکور از بناهای مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک شیرازی است **حاجی قوام الملک** طاب ثراه خلف مرحوم حاجی ابراهیم خان اعتماد الدوله سالهای دراز در فارس کلانتر و فرمانروا بوده بتحمل مهمات اهالی آنجا

[1] اصطیاد شکار کردن منه

[2] ابو الطیب احمد بن الحسین بن الحسن الجعفی الکوفی است از شعرای عرب است و از جمله فصحا و ادبای روزگار مولدش کوفه در نواحی بغداد جمعی از قطاع الطریق او را کشتند قتلش در سنه سیصد و پنجاه و چهار واقع شد منه

[3] سقیا الخ یعنی سیراب کند خدا سیراب کردنی دشت ارژنه را که دشت دراز و طویل است میان چراگاه هائی که صحرای واسع است و بیشه ها واقع شده (شعر دویم) یعنی آن دشت همسایه گراز و شیر است و راننده است بچه گرازان را از بچه شیران یعنی آن زمین از بس شیر دارد گراز از آنجا میگریزد (شعر سیم) یعنی آن دشت محل نظر خرس است بر آهو محل اجتماع ضد و ناهمتا و اشکال است منه

[4] کشن بفتح کاف فارسی و شین معجمه و نون بمعنی انبوه است منه

روزکاری میگذرانیده وتکفل مرمت وعمارات بلداوقاتی صرف مینموده ازجمله
آثار آن عاقبت بخیر کاروانسرای مذکوراست دیگر تجدید مسجد جدید شیراز دیگر
مرمت مدرسه خان وغیرذلک وبرکه های بسیار نیزاحداث نموده ازجمله برکه
بسیار بزرگ عمیقی دربندربوشهر که فقیردیده ام بالجمله دراواخرعمر بمشهد حضرت
رضا علیه الاف التحیة والثنا رجاورچندی اقامت گزیده ودرهمانجا وفات
یافت وآن درسنه یکهزار ودویست وهشتاد وُدو هجری بود طیب الله تربته
ازاولاد امجادش جناب جلالتمآب اجل صاحبدیوان میرزا فتحعلی خان است که سابقا
نامی ازآن مذکور گردید دراین کتاب (دیگر) مرحوم میرزا علی محمد خان قوام الملک
اسکنه الله تعالی فی الجنان همه عمر خدمتگذار دولت علیه ایران بوده درغزوات[1] افتتحها
نموده وخدماتش بمنصّه[2] شهود رسیده وجلوه ظهور کرده درنیکی فطرت وپاکی
طینت بی بدل بود ودرعلوهمت وحسن عقیدت ضرب المثل وفاتش درسنه یکهزار و
سیصد ویک هجری اتفاق افتاد بده روز فاصله ازفوت مرحوم مشیر الملک مذکور
قبرش درتکیه موسوم بقوامیه درجنب تکیه حافظیه شیراز است
خلف ارجمند آن مرحوم جناب قوام الملک حالیه محمد رضا خان است که نیزسابقا
نامی ازایشان دراین کتاب مرقوم گردید وازاین قوام حالیه هم بحمد الله دو ولد
سعادتمند بعرصه وجود آمده موجودند (یکی) بیگلربیگی[3] مملکت فارس حبیب الله خان
ازآنجاکه منصب مذکور منصوص درخانواده آنهاست لهذا مخصوص بشار الیه است
(دیگری) میرزا محمد علی خان که منصب سرتیپی دارد اگرچه جوان وبسن صغیراست
ولی کاردان وبعقل پیراست اللهم احفظهم بمحمد واله الطاهرین المعصومین

[1] غزوات جمع غزوه است که جنگ باشد
[2] منصّه بفتح میم وفتح نون وتشدید صاد مهمله مفتوحه یعنی جای ظاهر شدن چیزی وبکسر میم نیز صحیح است
[3] بیگلربیگی بکسر اول بترکی امیر وبزرگ راگویند

الغرض از کاروانسرای میان کتل حرکت نمودم از برای کازرون و این راه فی الجمله از چهار فرسنگ و نیم متجاوز است و در این طریق نیز اسباب زحمت و مشقت پیش پا افتاده مردم است (صعوبات این راه از این قرار است) از کاروانسرای مذکور که بخواهند بگذرند نخستین بادیاتی ماند کتل راطی نمودیم زیرا که ما گفتیم این کاروانسرا در میان کتل منصف واقع شده ولی بخلاف آن طرف کتل که تمام سربالا بود از این طرف همه سرازیر است مسالکش در شعبهای تنگ و مشاعبش معوجه و پر از سنگ چون از آن مسالک گذشتند بدشتی پر مهالک مسمی بدشت برم میرسند

مَهَالِكُ لَمْ يَضِجْ بِهَا الذِّئْبُ نَفْسُهُ	وَلَا حَمَلَتْ فِيهَا الْغُرَابَ قَوَادِمُهُ

پس از قطع این مرحله کتلی دیگر در پیش میآید (مشهور بکتل دختر) این هم راه صعبی است و بجدی سرازیر است که شخص با اسب نمیتواند عبور نماید جز آنکه پیاده گردد و چندان اعوجاج در معابر آن است که باد بسر کشتگی از آن میگذرد لمؤلفه

اگر آنجا گذرد باد برین	کم کند راه و شود خاک نشین

دو فرسنگ بکازرون مانده پلی است (مسمی به پل آبگینه) این پل نیز از بناهای حاجی مشیر الملک است و در حوالی آن بیشه مانند دونی زاری است که منتهی میشود بدریاچه فرشویه که به پریشم معروف است و ماهی آن بنزاکت و لطافت موصوف باجمله فراسخ هر منزلی را در ضمن مذکور داشتیم پس (نتیجه) فراسخ از شیراز تا به کازرون بنابر مشهور قریب بنوزده فرسنگ است و این برحسب طی مسافت با وجود اعوجاج راه و پست و بلندی زمین والا بخط مستقیم البته کمتر خواهد بود چنانچه از بدیهیات هندسه است که خط منکسر اطول از خط مستقیم است باجمله آمدم بکازرون

کازرون

منصف
بروزن معظم
نیمه راه است

مشاعب
جمع مشعب بفتح میم است
که بمعنی راه باشد

معوجه
بضم میم و سکون عین
مهمله و واو مفتوحه و جیم
مشدده کج و نا راست

برم
بفتح اول و سکون
ثانی است

مهالک الخ
یعنی آن جاهای هلاکست که باری
نمیکند در آن جاها کرک را نفس
آن یعنی نمیتواند برود و حمل
نمیکند در آن مهالک کلاغ را
پرهای آن یعنی نمیتواند پرواز
کند و قوادم جمع قادمه است
و آن پر بزرگ از مرغ است

بزین
بفتح اول یعنی وزنده است

فرشویه
بفتح اول و سکون ثانی
و ضم ثالث است

نزاکت
لفظ نازک را معرب
کرده نزاکت گویند
بمعنی لطافت

کازرون شهرکی است از فارس در سمت غربی شیراز بمسافتی که مذکور گردید گویند بنای آنرا اول طهمورث نهاده پس از آن خراب شده شاپور بن اردشیر که شهر شاپور را ساخت کازرون را نیز عمارت کرد و از توابع قرار داد و بعدها قباد پدر انوشیروان هم آنرا مرمت نمود کازرون گرمسیر است هوایش مایل باعتدال خاصه در فصل بهار که صحرا و دشت آن همه با طراوت و خضرتست و از این جهت آنجا را شهر سبز نیز گویند و در سابق و قدیم الایام اسم آن شهر (نورد[1]) بوده است و در سمت جنوب شهر بمقدار دو فرسنگ و نیم دور از آن جلگه ایست که نرگس زار است و آن جلگه دو هزار و چهار صد قدم است تقریبا الحق نیکو تماشاگاهیست عربیة

وَقَضْبُ[2] زُمُرُّدٍ یَعْلُو عَلَیْهَا		عُیُونٌ لَمْ تَذُقْ طَعْمَ اغْتِمَاضِ
تَوَهَّمَتِ الْغَمَامَ لَهَا رَقِیبًا	لمؤلفه	فَنَکَّسَتِ الرُّؤُسَ اِلَی الرِّیَاضِ
کشای چشم و نگه کن بسوی نرگس زار		که ایستاده همه با قبای سبز حریر
کشوده اند برای نظاره از هر سو		عیون سیمین کاحداقشان[3] بود ز نضیر[4]
مرا چو[5] قافیه مجهول باشد این که چرا		فکنده اند سر خویش را ز شرم بزیر

بالجمله اطراف و جوانب شهر باز و کشاده است مرکباتش فراوان و بغایت ممتاز خرمایش در نهایت امتیاز حاصلش گندم و جو و پنبه و خشخاش و نحو اینها آبش از سه قنات است یکی از آنها عذب و گوارا است و بیشتر در آنجا بخس کارند و اعتماد بباران دارند و قریب بشهر باغی است مسمی بباغ نظر بغایت دلکشا و بنهایت جان فزا اشجار آن تمام نارنجهای بلند قامت قوی پیکر است که کمتر در فارس درخت نارنج بدان جثه و تنه دیده میشود مگر نارنجهای باغ شاه فیروزآباد که پیش از اینها وصفی

[1] نورد
با اول مضموم و واو مجهول و رای موقوف است
منه

[2] وقضب الخ
یعنی و شاخهای زمردی که بلند شده است بر آنها چشمهائیکه نچشیده اند طعم غنودن را
(شعر دوم)
یعنی گمان کردند ابر را از برای خود نگاهبان پس بزیر افکنده اند سرهای خود را بجانب مرغزارها
منه

[3] احداق
جمع حدقه است که سیاهه چشم باشد منه

[4] نضیر
اینجا بمعنی زر است
منه

[5] مرا چو الخ
عذر از این است که شعرا یاء مجهول و معروف را باهم قافیه نکنند و اگر کنند عذر خواهند پس در آن قطعه حریر و نضیر بیاء معروف است و لفظ زیر بیاء مجهول
منه

ازآن مرقوم افتاد و گذشت وعمارات وابنیه در کازرون بواسطه اینکه اکثر مخروبه است
متفرق واقع شده وچهار محله است که هر محله مشتمل بر محلات متعدده ودو سه
بازار معتبر دارد (جمعیت کازرون) چهارده هزار نفر تخمینا یافتم گویند سابقا
مردمانش شافعی مذهب بوده اند بمرور ایام شیعی شده اند (احوال مردم آنجا)
قلم اینجا رسید وسر بشکست اکثر واغلب مردمانش شریر ومفسد وباتزویر
میتوان گفت اشر الناس اند ودر اخلال کار عباد وافساد بلاد وترویج عناد ثانی
اثنین قوم عاد[1] ند همواره دست از وفاق کشیده پای نفاق درمیان نهاده
ابواب تغامز[2] وتلمز[3] را بروی یکدیگر مفتوح دارند این است حال اهالی آنجا بلی
معدودی دیده شد که بصفات حسنه متحلی واز فعال رزیله متخلی اند وما ازاین اشخاص
معدوده هریک که از اهل فضل وادب اند بعدها نامی خواهیم برد وچون از
کازرون وتوابع آن نیز فضلاء وعرفاء بسیار برخاسته اند ذکر احوال بعض از آنها را
هم پس از رفتن بشاپور وسایر توابع خواهیم نمود انشاء الله تعالی
از کازرون حرکت نمودم از برای رفتن بسمت شاپور بجهت برداشتن نقشه آنجا بعون الله
شاپور از جمله توابع کازرون است وآن در طرف شمال شهر بمسافت سه
فرسخ واقع است واین مکان یکی از جمله کورهای فارس بوده (تفصیل این اجمال)
سابقا فارس محتوی بوده بر پنج کوره که هریک را پادشاهی بنا نهاده
(اول) کوره اردشیر که در آن است شهر شیراز وفیروزآباد که تفصیلش گذشت
(دوم) کوره استخر که در آن بیضا ورامجرد[4] است وپای تخت همان استخر
بوده که تخت جمشید آنجاست وتفصیل آنجا را نیز مفصلا مرقوم داشتیم

[1] قوم عاد
قصه آنها را در بسیاری از کتب مسطور داشته اند اجمالا اینکه عاد قومی بودند صاحب زروع ونخیل واعمار طویله بت میپرستیدند ودر میان خود فتنه میانگیختند حضرت هود علیه السلام بر آنها مبعوث شد وایشانرا دعوت بدین حق نمود وچندین سال نصیحت کرد سودی نبخشید خدای تعالی صرصری فرستاد که همه را هلاک نمود خانه های ایشان مانند خانه های کازرون حالیه درهم شکسته وویران گردید منه

[2] تغامز
یکدیگر را بچشم اشاره کردن منه

[3] تلمز
در پی یکدیگر جستن منه

[4] رامجرد
معرب رام گرد است نام شهری بوده است از فارس ورام مخفف بهرام است وگرد بمعنی شهر وآن از ابنیه بهرام بوده منه

(سوم) کوره دارابجرد که در آنست شهر فسا و جهرم بیان آن را نیز پیش این نمودیم
(چهارم) کوره قباد که در آنست بوشهر و برازجان
(پنجم) کوره شاپور که در آنست کازرون و جره[1] در زمان خلافت عمر بن خطاب
این کوره ها مفتوح شد و بتصرف اسلام در آمد
خلاصه دو فرسنگ از کازرون گذشته رسیدم بده خرابه که آنرا دریست[2] می نامند
آثار ابنیه و عمارات در آنجا بسیار است که مسکون نیست چند نفر رعیت خانه ها
از نی و چوب ساخته در آنها ساکن گشته اند و رعیتی مینمایند و این ده تیول مؤتمن الوزاره است
جناب مؤتمن الوزاره میرزا محمد خان کارگذار دولت علیه ایران محاسن اوصافش
بیرون از حیز تقریر است و مکارم اخلاقش زیاده از حد تحریر از جمله اولاد ایشان است
جناب معتصم الملک میرزا اسمعیل خان ارباب تجارت را رئیس است
و اعیان امارت[3] را جلیس متصف بصفات پسندیده است و متخلق باخلاق حمیده
تبصره من عنایاته سبحانه و تعالی چند روز بود که بواسطه حرکات فوق
العاده در دیده ام تیرگی چیرگی داشت و بجای روشنائی خیرگی در ده مذکور
(یعنی دریست) پیاده شده تا لمحهٔ چشم را از آفتاب حرور بسایه آرم و بآب برود[4]
خنک دارم و آنجا سر راه واقع شده که از سمتی بشاپور و از طرفی ببوشهر عبور
دارند ناگهان جناب میرزا محمد حسین جراح شیرازی از جانب بوشهر بدانجا
رسید پیاده گردید از دیدارش خاطرم گلشن و باستکحال کحل الجواهرش
دیده ام روشن شد و این نبود مگر از عنایات کردگار بصیر و دود که از چندین
میل راه سرمهٔ فرستاد و دیده رمد رسیده را شفائی داد وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَ

[1] جره بکسرتین در آخر ها موقوفه منه
[2] دریست بدال و را مهملتین مکسورتین و سکون یا و سین و تا هر سه منه
[3] امارت بکسر اول بمعنی حکومت است منه
[4] برود بروزن صبور سرد و خنک است منه
[5] والذی هو الخ و آنچنان خدائی که او طعام میدهد مرا و سیراب میکند مرا و هرگاه بیمار شوم پس او شفا عنایت میفرماید مرا منه

یشفین

وَیُسْقِینِ وَاِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ یَشْفِینِ (غرض) پاداش[1] این رافت از آن جناب ذکر احوال آن سیاوت مآب است

جناب میرزا محمد حسن ابن مرحوم میرزا عبد الله طبیب طاب ثراه در شیراز جراحی و طبابت را هر دو دارا است در آن ثانی اسقلینوس[2] است و در این تالی جالینوس[3] گذشته از حکمت طبیعی صاحب مقامات انسانی است و طالب مطالب عرفانی ولد سعادتمند آنجناب میرزا علی محمد جوانی است آراسته و از هر عیب پیراسته اکنون بتحصیل علوم عربیه و فنون طبیعیه اشتغال دارد و از پرتو ضمیر منیر حکیم باصلاح و سداد[4] میرزا محمد جواد اقتباس انوار کمالات مینماید چون بحکم اَلْکَلَامُ یَجُرُّ الْکَلَامَ از حکیم مشار الیه نامی برده شد دو سه سطری که محتویست بشطری از احوالش زینت افزای این کتاب میگردد امید که جوهریان کنوز رموز بر تفننات[5] خامه و تضمنات[6] نامه خرده نگیرند

جناب میرزا محمد جواد حکیمی است یگانه و طبیبی فرزانه در علوم عربیه وسیع الصدر است و در فنون ادبیه رفیع القدر در حکمت الهیه صاحب مناهج عالیه است و در طبیعیه دارای معارج متعالیه در هیأت رشک فیثاغورس[7] گشته و در هندسه از اقلیدس[8] گذشته مولدش شیراز جنت طراز است

خلاصه از (دریست) گذشته آمدم تا بجلگه شاپور در آن جلگه دهات بسیار است و رودخانهٔ از میان آن جلگه میگذرد که ذکر آن خواهد آمد در سه سمت جلگه مذکور تمام کوه است و سمت دیگر که جنوب شرقی باشد صحرای گشاده (عجیبة) در تمام صحرای شاپور تا برسد بکازرون و از آنطرف بالاتر از شاپور تا چند فرسخ

---

[1] پاداش بمعنی جزا و مکافات میباشد منه

[2] اسقلینوس بفتح اول و سیم و کسر چهارم و ضم ششم نام حکیمی است در علم تشریح ماهر بوده ظهورش هزار و ششصد و نود و هفت سال پس از هبوط آدم علیه السلام است منه

[3] جالینوس شرح احوالش گذشت منه

[4] سداد بفتح اول راستی و درستی در گفتار و کردار منه

[5] تفنن نوع نوع شدن و از شاخی بشاخی رفتن منه

[6] تضمن مشتمل گردیدن و فراهم گرفتن مکتوب و لفظ و معنی را منه

[7] فیثاغورس بکسر اول حکیمی است در هیأت و هندسه استاد است ظهورش چهار هزار و نهصد و ده سال بعد از هبوط بوده و آن کسی است که عقیده اش این بود که آفتاب ساکن و زمین متحرک است و در سنه نهصد و چهل و هفت هجری این سخن در میان اهالی فرنگستان شایع شد منه

[8] اقلیدس شرح حالش گذشت منه

همه آثار عمارات وابنیه وآتشکده وغیر ذلک است معلوم است که شهری بغایت عظیم ومدینهٔ بنهایت معظم بوده بالجمله بعض از دهات صحرای شاپور در یک طرف رودخانه واقع است وبرخی در طرف دیگر در جانب شمال شرقی آن جلگه تنگی است که شعبهٔ از رودخانه مذکور از آن تنگ میآید ودر آن تنگ صورتهاست که بر احجار نقش نموده اند ودر آنجا نیز شکفتی ودخمه ایست وآثار دیگر نیز هست که شرح آنها خواهد مرقوم شد (تفصیل رودخانه شاپور وبیان سرچشمه های آن) دو رودخانه در آن جلگه جاریست یکی از تنگ مذکور است که گفتیم در آن صورتهاست وآنرا تنگ چوکان میگویند وسرچشمهٔ این رود دو جاست یکجا در رنجان[1] است ورنجان اسم مکانی است در کوهره (این کوهره غیر از کوهره ایست که قریب بشیراز است کوهره شیراز را کوهره شکفت[2] نامند واین را کوهره فشقوه[3] گویند) رنجان مذکور که سرچشمه رود مزبور است در کوهره فشقوه است واین سرچشمه تا شاپور دو فرسنگ ونیم است سرچشمه دیگر آن رود جائی است موسوم بچشمه ساسان وآن قریب بنقش شاپور است (در همان تنگ چوکان) دو چشمه مذکور یکی شده رودی میگردد واز تنگ مذکور داخل جلگه شاپور میشود آثار رودخانه دیگر منبع آن نیز در دو موضع است یکی چشمه ایست مسمی بچشمه سرا شیب که آن در خود جلگه میباشد در دامن کوهی که در شمال شرقی جلگه است یکی دیگر در جائی است که آنجا را چنار شایجان میخوانند در سمت شمال جلگه است بمسافت یکفرسخ واین دو چشمه نیز یکی گشته رودی میشود میآید در صحرای شاپور پس این رودخانه با رودخانه که سابقا مرقوم شد متصل میشوند آنگاه از جلگه گذشته میرود بسمت خشت

[1] رنجان بکسر راء مهمله وسکون نون وجیم والف ونون در آخر

[2] شکفت بکسر شین ونتح کاف تازیه

[3] فشقوه بضم فا وقاف هر دو که میان آنها شین معجمه ساکنه است

[4] چنار شایجان حرف چهارم راء مهمله ساکنه است

وانجا هم بارودخانه دالکی یکی میگردد میرود تا بدریای فارس که بندر بوشهر در کنار
انست این بود تفصیل سرچشمه های رودخانه شاپور چشمه دیگر نیز در
جلگه شاپور هست که انرا سراب دختران نامند این چشمه هم داخل رودخانه میگردد

در بیان آثار قدیمه شاپور

مرقوم شد که درسمت شمال شرقی جلگه شاپور تنگی است که آن را تنگ چوگان گویند
ورودخانه ازمیان آن تنگ میگذرد داخل تنگ که میشوند درطرف دست
راست ودرطرف دست چپ مجالس صورت منقوش براحجار است که تفصیل
داده میشود (تفصیل مجالس دست راست) دراول تنگ دردامان کوه نزدیک
بزمین قطعهٔ ازآن راصاف نموده اند بارتفاع چهارذرع ونیم وبعرض ده ذرع ودر
آن صورت دوسوار رانقش کرده اند بحسب اندام ولباس خیلی شبیه اند بصورتهای
نقش رستم درمرودشت که تفصیلش وصورتش مرقوم افتاد سروکلاه وسینه ودست
سوارها بکلی ازپسنک محو ونابود شده چیزی معلوم نیست ودرزیر پای اسب سواری
که بطرف دست راست واقع شده شخصی است برزمین افتاده که گویا پادشاه
اورا پایمال سم مرکب مینماید ودرمیان آن دوسوار شخص دیگر نشسته یعنی زانو
برزمین زده روی خودرابسوی سواردست راست کرده ودست های خویش را
بجانب اودرازنموده مثل اینکه تضرع وعجز مینماید واین صورتها خیلی تجسم دارند
خاصه آن شخصی که پایمال شده بحدی هیکلش برآمده ازپسنک است ومجسم
میباشد که گمان میرود ازکوه جدا باشد بعون الله تبارک وتعالی تأیید

نقشه آن مجلس رابرداشتم بنمره سی وهشت (۳۸)

طرف دست راست مراد دست راست شخص ناظر است منه

پادشاه ظاهراً شاپور باشد یعنی پسر اردشیر زیرا که در کتابی بانگریزی دیده شد تفصیلی ازآن مجلس نوشته بود واز آشاپور مذکور دانسته بود سلطنتش را درسنه دویست وچهل عیسوی ووفاتش را دویست وهفتاد ویک مسطور داشته بود الله اعلم منه

از مجلس

ازمجلس مذکوره که نقشه ازآنمودیم وگذشت تفصیلی بخاطر دارم چندی قبل از
این یکی ازسیاحان انگریز نقل نمود که درکوه شاپور درطرف دست راست
مجلس اول پادشاهی سوار است مردی راپایمال مرکب نموده وشخصی درجلو او
بزانودرآمده آن شخص پادشاه روم است ودرقرون پیش که هنوز سروکلله
آن صور تها محو نشده بوده سیاحان دولت مابدینجا آمده نقشه آنرا برداشته اند
وبالای سرآنها خطی هم بوده که اکنون نابوداست همان اوقات آن خط راخوانده اند
نوشته بوده این شبیه شاپوراست که (وَلِرین)[1] پادشاه روم رادستگیر نموده
اورده واظهارعجز مینماید درشاهنامه حکیم فردوسی هم اشاره باین مطلب کرده آنجایکه گوید

برانوش جنگی بقلب اندرون	گرفتار شد با دلی پرزخون

تاآخرحکایت ومراد فردوسی ازبرانوش همان ولرین مذکوراست انتهی مؤلف گوید
قصه که درشاهنامه است خلاصه اش این است که برانوش نامی ازسرداران روم
باشاپوربن اردشیرجنگ کرد دستگیرشد پس چون صلح کردند رها کردید وشعر
مذکورهم درضمن همین قصه است ودرداستان شاپورذوالاکتاف پسرهرمز
نیزبرانوش دیگرنامی میبرد که درروم پادشاهی داشت وبدربارذوالاکتاف از
ازدرصلح درآمداوراگرفته محبوس داشتند اما درناسخ التواریخ نیزاین دوحکایت
مسطوراست حکایت اول خلاصه اش این که درسلطنت شاپوربن اردشیربرانوش
نامی که ازجانب قیصرروم درانطاکیه[2] حکومت داشت باشاپورزمی ساخت سپس انجام
اسیرودربند شد بعد بوسیله تحف وپیشکشی هامستخلص وازجانب شاپورنیزبحکومت
انطاکیه پرداخت ودرقصه شاپورذوالاکتاف از وَلِرین نام میبرد خلاصه اینکه ذوالاکتاف

[1] ولرین
تشکیل آن سابقا
مرقوم شده وگذشت
[2] برانوش
بباء موحده ودرارمهله
است ودربعض نسخ
بجای راء مهمله زاء معجمه
نوشته اند معلوم
نشد که کدام اصح
باشد
[3] انطاکیه
ازشهرهای شام است
بکسرحرف اول و
فتح آن هردوصحیح
است

باقیصر روم که ولرین باشد محاربه کرده ولرین گرفتار شد او را محبوس نمودند هرگاه
ذوالاکتاف میخواست سوار شود ولرین را حاضر میساختند پادشاه پای بر شانه او
گذارده سوار میشد همین طور بود تا مرگ او را در رسید (مؤلف گوید) اکنون بر ما
مجهول است که آن پادشاه که صورتش منقور بر سنگ است کدام یک از دو شاپور
باشد همچنین نمیدانیم بر انوش همان ولرین است یا نه و در صورتی که یکی نباشند
آیا آن صورت منقوش در کوه کدام یک بود ولی از قراین باید آن پادشاه شاپور بن
اردشیر باشد (تفصیل مجلس دوم) از نقش مذکور چند قدمی که میگذرند نیز در
همان کوه مسطحه ایست که سیزده ذرع عرض آنست و چهار ذرع و نیم ارتفاع دارد
در آن صورت پادشاهی است سوار بر اسب پر بزرگی بر تاج نصب نموده ترکشی
از پهلوی راست آویخته یکنفر پیاده نیز در طرف راست آنست که بپایش زنجیر است
و پادشاه دستش را گرفته و در زیر سم اسب شاه شخصی افتاده که گویا او را پایمال اسب
مینماید و سه نفر از اهل روم در جلو اسب اند یکی از آنها بزانو در آمده مثل این است
که تضرع میکند و دست عجز بسوی پادشاه میبرد و در مقابل صورت آن پادشاه
شبیه ملکی است که گویا از هوا آمده باشد و در دستش چیزی است مانند نصف
حلقه و در سمت جلو پادشاه در آن مسطحه پنج طاقچه نمایش داده اند سه طاقچه
پائین و دو طاقچه بالا در هر یک از آنها صورت سه مرد سپاهی است اکثر با حربه
و دو نفر از آنها یکدستشان مثل این است که در آستین پنهان باشد و در عقب
سر پادشاه دو رسته سوار است که همه دست راست خود را پیش صورت برده اند
نقشه این مجلس را نیز برداشتم در ورقهٔ بنمره سی و نه (۳۹)

پادشاهی که سوار بر اسب است بعض از سیاحان انگریز را اعتقاد آن است که ایضا صورت شاپور است و نوشته اند این مجلس را پس از فتح روم کشیده و ولرین پادشاه روم را باسیری همراه آورده و نیز چند نفر از اهل صنایع را از روم آورده که بمعماری آنها شهری در فارس بنا کنند منه

ملک نوشته اند در اینجا که نقش نموده اشارت بفتح کردن شاپور است که گویا بشارت میدهد منه

در آستین بودن دست آنها مثل چند نفر صورتی است که در نقش رجب وغیره است که تحقیقی در این مطلب شد و گذشت منه

فصل

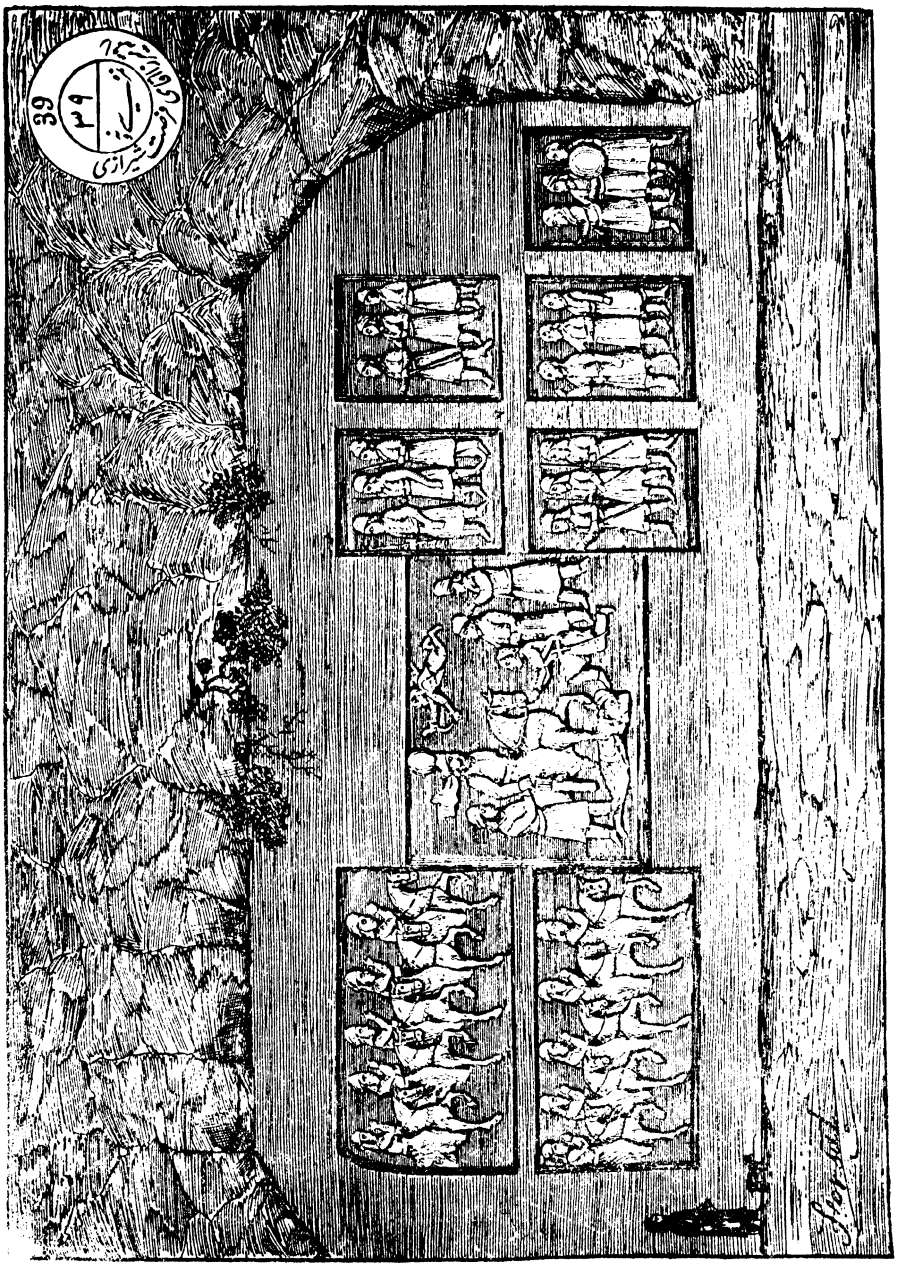

فصل شخص انگریزی که (بلکن) نام دارد دفتر خطوط پهلوی را از وی اخذ نموده وساتقانامی از او در این کتاب برده شد مذکور داشت که در مجلس دوم که بیانش گذشت ونقشه اش کشیده آمد خطوطی بوده که حالا تمام محو گردیده ولی در قدیم بعض از کلماتش باقی بوده وترجمه آن باقی مانده که ضبط در کتب[1] انگریزی است این است

(اورمزد پرست شاپور شاهنشاه انشتی)

چون بالای سر مجلس مذکور بر فراز کوه قلعه ایست از آثار قدیمه صواب چنانست که در اینجا بیانی از آن بنمائیم آنگاه بتفصیل مجالس دست چپ بپردازیم

قلعه شاپور[2] بالای کوهی است که در دامنه آن دو مجلس صورت مذکور مرقوم واقع شده وآن قلعه منهدم وخراب است تمام از کچ وسنگ بوده عجیب بنائی است غریب بنیانی عماراتی توبرتو ایوانها وسراهای شاهانه ساخته بوده اند وسنگهای عظیمه از آن بناو سر ابرزمین افتاده عمارتش در وضع وطرز قریب است بقلعه های دیگر که بر بالای کوه های فارس است مثل قلعه دختر در فیروزآباد وغیره که ذکر آنرا نمودیم وگذشت اما قلعه شاپور از حیث محل چنان افتاده که اطراف کوه آنرا همه آب گرفته وراه عبور در آنجا مسدود بوده مگر یکطرف از کوه که راهی داشته که بالا میرفته اند ودر آن طریق هم چند جا سنگرها ساخته که از یورش لشکر دشمن محفوظ ومصون باشند وگویند این قلعه از شاپور[3] است

(تفصیل مجالس دست چپ در تنگ چوگان) در دامان کوه دست چپ آن تنگ چند جا صور تها بر سنگ نقش نموده اند به تفصیلی که مذکور میشود

(از جمله) مجلسی است که قطعهٔ از کوه را صاف وهموار نموده ودر آن صور تها نقر

---

[1] کتب مراد تواریخ انجماست منه

[2] قلعه شاپور را اهالی آنجا قلعه دختر مینامند مثل بعض قلعه های دیگر که فراز کوههای فارس است که مذکور شد منه

[3] شاپور مراد شاپور بن اردشیر است منه

کرده اند اما آن عرصهٔ که در آن صورتست بشکل نیم دایره میباشد در آنجا چند
رسته صورتست که اکثر آنها اسب سوارند همه مکمل و مسلح و صورت پادشاهی را
نیز کشیده اند که بر فیل سوار است و صورت کالسکهٔ نیز ساخته شده مثل کالسکهٔ
که در تخت جمشید کشیده اند ولی این اشکال بحدی نابود و منمحی شده که کسی را معلوم
نیست که آنها چه باشند جز بدقت نظر از نقشهٔ آن چشم پوشیده از آن گشتم
(از جمله) چند قدمی که از نقش مذکور گذشتیم میرسیم بمسطحهٔ دیگر که در آن صورت
پادشاهیست سوار بر اسب پری بر کلاه زده ترکشی از طرف راست آویخته در
مقابل پادشاه چند نفر ایستاده اند و بعضی اسب بحضور آورده اند برخی شتر
این مجلس نیز محو و نابود و ناچیز است که از نقشه اش نیز باید دیده بست
(از جمله) چند گامی از مجلس مزبور میگذریم بمسطحهٔ دیگر میرسیم که ارتفاع آن چهار
ذرع و عرضش نه ذرع است در آن صورت دو سوار است یکی از آنها تاجی مدرج
بر سر نهاده پری چند بر آن نصب کرده و گیسو بند نیز دارد و پارچه عریضی بر
شانه بسته که باد آنرا حرکت داده زنجیری که کمپلهٔ بر سر آنست از جانب راست
آویخته حلقهٔ در دست راست گرفته و بسوی سوار مقابل دراز نموده اما بر آن حلقه
پارچهٔ بسته اند که سوار مقابل دست خود را برده آن پارچه را گرفته و این سوار هم
تاج کنگره داری بر سر دارد و پر بزرگی بر آن زده و در دست چپ قبضه حربهٔ که مانند
کتاره است دارد و از پشت سر پارچه عریض را نیز افکنده و دم اسبها مفتولیست
که گویا آنها را تاب داده اند و در پس سر این سوار بر سنگ خطوط پهلوی نقش
کرده اند نقشهٔ این مجلس را برداشتم به نمره چهل (۴۰)

پادشاهی
که در این عرصه منقوش است
بعضی از اهل سیاحت نوشته اند
صورت بهرام دوم است
که از بلاد برای او باج و
خراج آورده اند و بر آن
شترها تحف و هدایا
بار است
منه

دو سوار
که در این مجلس است
بعض ارسیان حال را
عقیده این است که
آن شبیه اورمزد است
که به پادشاه نرسی
تاج می بخشد
و او را پادشاه
میکند
منه

فصل بار ۴۹

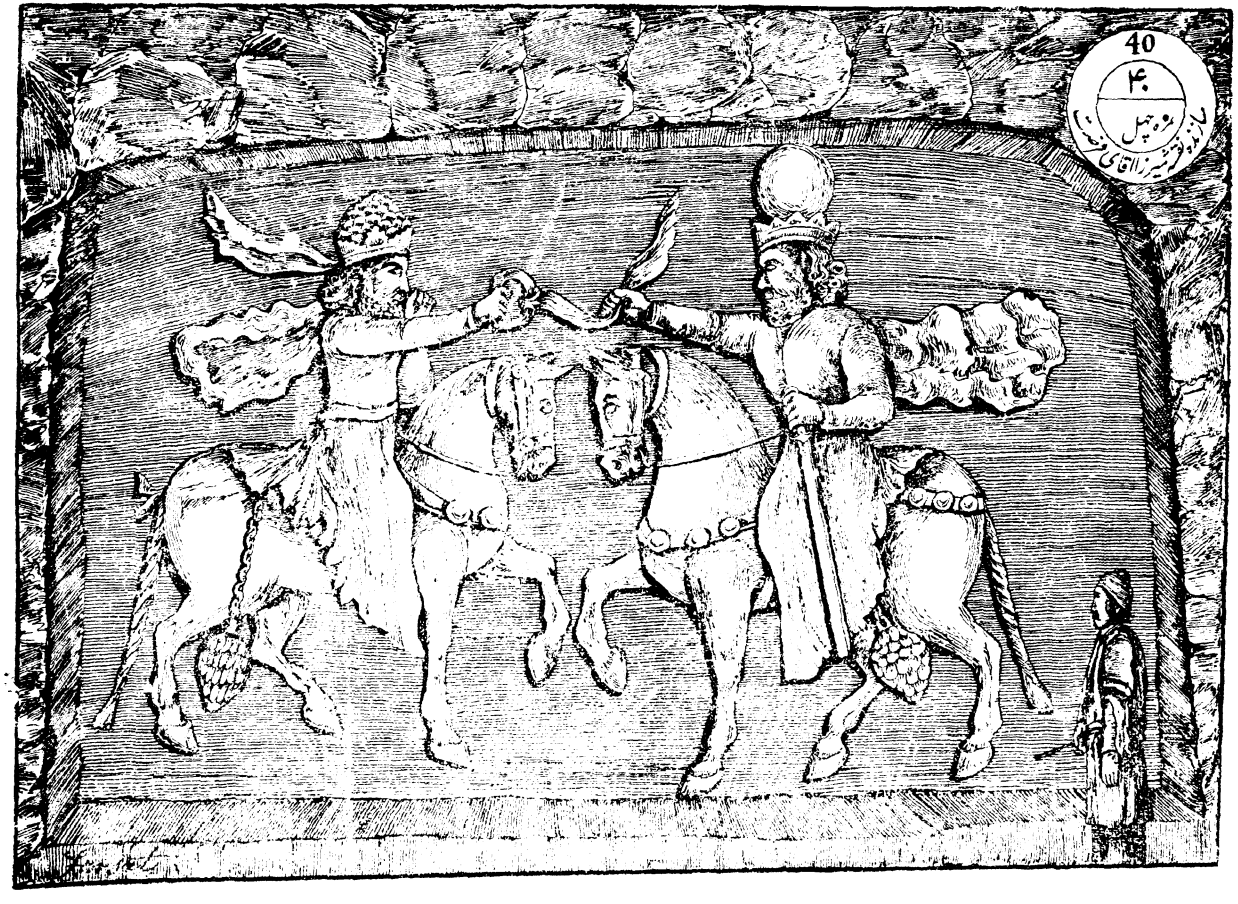

40
۴۰
چهل

فصل باز برحسب وعده که سابقا نمودیم وگفتیم در هر مجلسی از مجالس صور پادشاهان که خطوطی باشد ترجمه آنرا بنائیم اینک ترجمه خط مجلس مذکور را که پس از مراجعت از سفر بدست آورده مرقوم میداریم انشاء الله تعالی

ترجمه خط پهلوی در مجلس سابق الذکر

این است نقش اورمزد پرست خداوندکار نرسز[1] شاهنشاه ایران وغیر ایران زاده[2] از آسمان پسر اورمزد پرست خدایگان شاپور شاهنشاه ایران وغیر ایران از طایفه خداوندکار ها نبیره اردشیر شاه شاهان انتهی

مؤلف گوید مورخین ایران دو نرسی را نام برده اند یکی از اشکانیانست دیگر از ساسانیان ونرسی مذکور بلاشبهه از ساسان است وایشان (یعنی مورخین) نرسی ساسانی را پسر بهرام نوشته اند بخلاف آن که در ترجمه مرقوم افتاد پس محتمل شاپور پسری نرسی نام هم داشته وشاید شاپور را بهرام یا بهرام را شاپور نیز میخوانده اند وهم احتمال دارد اینکه گفته پسر شاپورم یعنی از اولاد شاپورم چنانکه مجازا جد را پدر میگویند بهرحال نمیدانیم حقیقت امر را خدای داند وبس

(ازجمله) نقوشی در آن کوه مسطحه دیگر است ازنقش مذکور که صورتش کشیده شد قدری چند که بگذرند قطعه از کوه را صاف نموده که عرض آن ده ذرع است و ارتفاعش چهار ذرع ونیم در آن مسطحه سه مجلس نمایش داده اند یک مجلس بالاست دو مجلس پائین درمجلس بالا صورت پادشاهی است در وسط برروی کرسی نشسته باچهره مستقبل (یعنی نیم رخ نیست) عصائی در دست دارد در دو طرف آن پادشاه دو رسته آدم است ایستاده امارسته طرف دست راست پادشاه

[1] نرسز تشکیل آن پیش ازینها دراین کتاب مسطور گردیده منه

[2] زاده از آسمان سابقا در ترجمه خطوط پهلوی مجلس شاپور در نقش رستم معنی آن مرقوم افتاد منه

هفت نفرند با سرهای برهنه و تمام دست راست خود را بلند نموده پیش صورت برده اند
و بانگشت اشاره مینمایند و سر خود را فی الجمله بزیر افکنده مینماید اینها رومی باشند اما طرف
دست چپ پادشاه شش نفر نیز ایستاده هم با سرهای برهنه دست راست خویش را
بعقب کمر برده اند اما در مجلس پائین که بجانب دست راست پادشاه است شبیه
اسبی است زین بر پشتش گذارده اند و گوهای کلان در سینه و کفل آن به تسمه کشیده
شده یکنفر آدم دهنه آنرا گرفته و ایستاده و هفت نفر بقطار در عقب آن اسب
ایستاده اند و در مجلس پائین که بجانب دست چپ پادشاه است شخصی مثل
اینکه میرغضب باشد بر روی هر یک از دو دست او سر بریده است که گویا
دو کس را سر بریده از حضور پادشاه سرها را میگذراند و صورت یکطفل بسیار کوچک
پهلوی آن میرغضب است که بدست خود دامان میرغضب را گرفته و در عقب سر
آن طفل شخصی دیگر که آن هم بنظر میآید جلاد و سیاف باشد آن نیز سر بریده را آورده
و در پشت سر آن جلاد چهار نفر ایستاده اند مثل اینکه سپاهی باشند صورتهای دو مجلس
پائین نیز سرشان برهنه است وقتی از زمانهای پیش در یکی از کتب تواریخ
انگریزی دیدم نوشته بود در شهر شاپور مجلسی را صورت کرده اند که شاپور اول
بهیأتی است که بر کرسی نشسته و میرغضب دو سر بریده آورده بنظر شاپور میرساند
و چون شاپور امپراطور روم را که ولرین نام داشته (یا نامش سیری یدس بوده)
اسیر کرده بوده سفرای روم بطلب و استخلاص وی بحال ضراعت و ابتهال
در خدمت پادشاه ایستاده اند انتهی و در تاریخ سرجان ملکم اشاره باین مطلب نیز نموده
نقشه مسطحه مذکوره را در ورقه برداشتم بنمره چهل و یک (۴۱)

۱ دست راست را که بعقب برده اند محتمل است که یکدست آنها را بعقب با ریسمان بسته باشند

۲ جلاد بروزن شداد در لغت تازیانه زن را گویند و مجازا سیاف را نامند و یا اینکه جلاد بمعنی سیاف هم آمده است منه

۳ سیاف بروزن شداد شمشیرزن است و مراد میرغضب میباشد منه

۴ در یکی از کتب آنچنان مسطور است که در متن مرقوم شد و در نسخه دیدم نوشته بود آن پادشاه خسرو پرویز است بقرینه تاجی که بر سر دارد که در طاق بستان دیده شده منه

۵ ضراعت بالفتح خواری و زاری منه

۶ ابتهال از باب افتعال زاری کردن منه

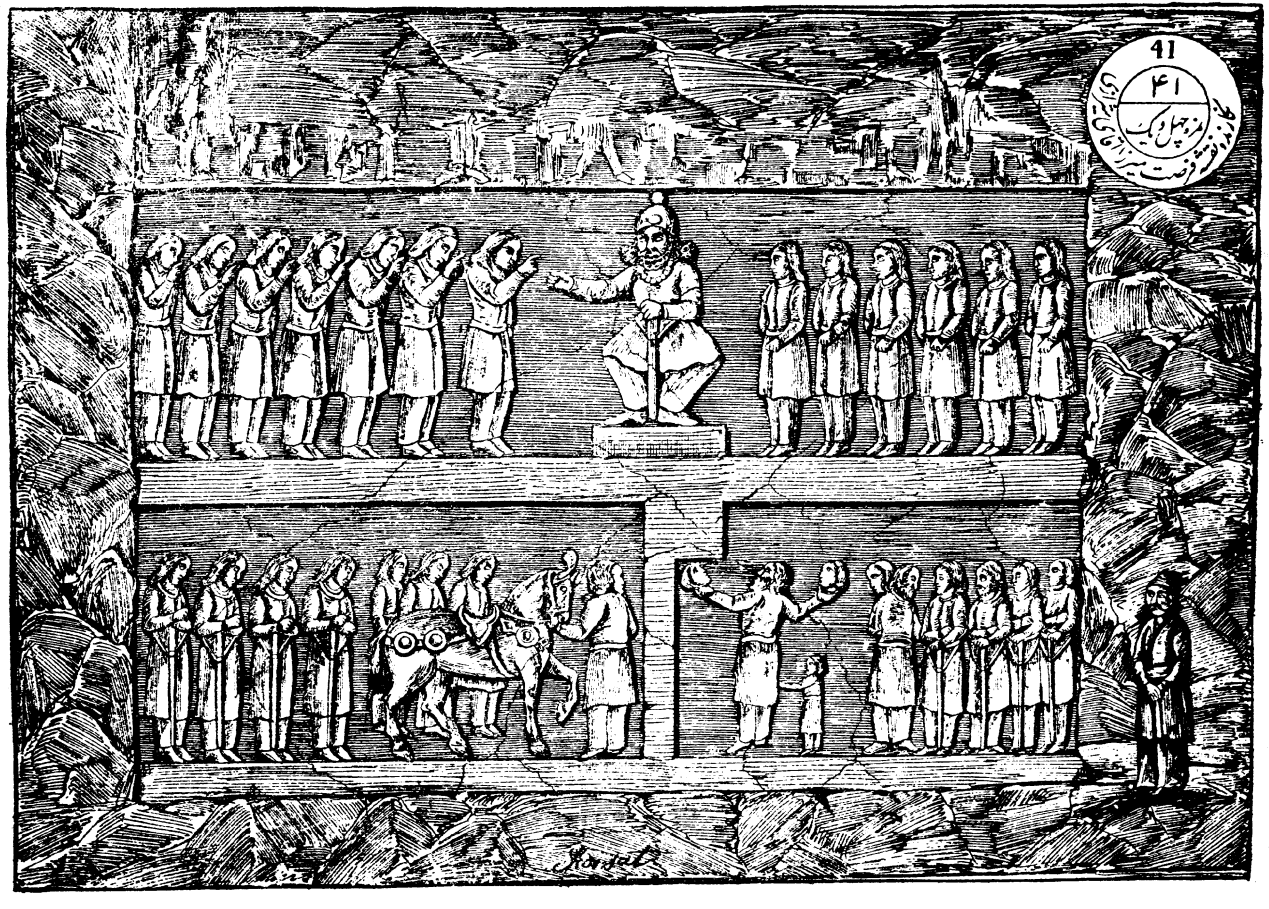
41
۴۱
روز چہل و یک

نقشی دیگر غیر از ما ذکر در آنجا یافت نمی شود جز دخمه شاپور که مذکور خواهد شد

در بیان شکفت و دخمه شاپور

این دخمه از آثار غریبه و عجیبه روزگار است تفصیلش این است از تنگ مذکور (یعنی تنگ چوکان) بمقدار نیم فرسنگ که میروند بسمت نُودان[1] (نودان از توابع کازرون است) در طرف دست چپ در همان کوهی که نقشه های مذکوره در آن است بر بالای کوه دخمه ایست و دهن آن دخمه رو بجنوب است و رفتن در آن غار بدون جمعیت امکان ندارد زیرا که جائی مخوف و هولناک است و رو بعقب آن شکفت هم بدون چراغ و روشنائی نمیتوان رفت با وجود این باز هم وصول به آخر آن از جمله محالات است بالجمله شش نفر از اهالی آنجا را باعطاء جایزه همراه بردم و سه نفر هم باتفاق خودم بودند این ده نفر با جماع از دامنه کوه بمقدار نیم فرسنگ که برابری میکرد بدو فرسنگ رو ببالا رفتیم نعوذ بالله از صعوبت آن راه همه سنگلاخ و بسیاری از جاها پرتگاه بود چون رسیدیم بنزدیک آن شکفت صعوبتی دیگر پیش آمد آنجا قطعهٔ از کوه مثل دیوار صاف است بارتفاع سه ذرع تقریبا و از آنجا می باید بوسیله چنگ زدن در اثناء[2] و خلال و فرج کوه بالا رفت آنگاه داخل در شکفت شد و صعود از آن قطعه کوه در حالتی است که زیر پای شخص درّه بسیار سراشیب[3] و عمیق واقع شده بدتر از همه مسقط الحجر آن قطعه کوه سه ذرعی ابدًا وسعت ندارد که شخص بتواند درنگ کند بالجمله همراهان در خلال کوه چنگ در زده بالا رفتند فقیر در خیال اینکه از این سیر و سیاحت بگذرم و مراجعت نمایم آخر باصرار و ابرام ایشان تن ببلا در داده بهر طور بود

[1] نودان بضم حرف اوّل است که نون باشد منه

[2] اثناء بالفتح جمع ثنای بالکسر است که بمعنی میان و یکتاه از تاهاست و گذشت منه

[3] سراشیب سرازیر است منه

بالا رفتم از آن مهلکه چون نجات حاصل شد باز بمقدار بیست قدمی سر بالا بود آنرا هم
طی نموده داخل شکفت شدیم عرض دهن آن مغاره تخمینا پانزده ذرع و ارتفاعش
کمتر از آن است اما وسعت داخل آن عرضا متجاوز از بیست ذرع وطولا الی
ماشاء الله بتفصیلی که مذکور میشود ابتدائ که داخل آن شکفت شدم بمقدار
پانزده قدم پیش رفته مجسمهٔ دیدم که صورت پادشاهی بود تاجی مدرج بر سر دارد
ریشش کوتاه و مجعد است و گیسوانش خیلی انبوه و حلقه حلقه از دو طرف بر سر دوشش
ریخته گردن بندی بگردن افکنده و حربهٔ کتاره مانند حمایل نموده لباسی که در بر دارد
فاصله بفاصله آن ریشهٔ[1] آویخته و هر ریشهٔ از آن شبیه است بدم موش (یعنی بیخ آن کلفت تر
از سر آن است) و پارچهٔ از پشت گردن آن گذشته بر پشتش افتاده و آن گیسو بند
است و کفشی در پا دارد طول قامت آن از بالای تاج تا بکف پایش هفت ذرع
تمام است و آن صورت را بر روی یک سنگ مکعب[2] بسیار بزرگ قرار داده اند
باین معنی که آن مجسمه و آن سنگ مکعب یک پارچه است در وسط غار واقع شده
ولیکن در این سنوات دو پای او را از بالای ساق بضرب تبر و تیشه شکسته اند که آن
مجسمه سرنگون شده و بر زمین افتاده و این عمل محل افسوس و دریغ است و معروفست
که آن مجسمه شاپور است از شباهتی که آن مجسمه بصورت منقور بر سنگ در
اول تنگ دارد که گفتیم صورت شاپور است می نماید که این قول صحیح باشد
در عقب آن مجسمه بمسافت چند قدمی دو حوض است که در سنگ حفر نموده اند
بشکل مربع مستطیل یکی سه ذرع طول دارد و دو ذرع عرض حوض دیگر طولا یک
ذرع و نیم و عرضا یک ذرع است و عمقشان چندان نیست و هر دو حوض در جنب هم

[1] ریشه‌هائی که از آن لباس آویخته محتمل است که برای زینت دوخته باشند و می شاید که آن لباس از پوست حیواناتی باشد همه از یک جنس که دم آنها را حین خیاطت گذارده باشند چنانچه در این زمان در خز و سنجاب دم را باقی گذارند منه

[2] مکعب بصیغه مفعول جسم چهار گوشه را گویند و گذشت منه

واقع شده اند چند قدم از آن حوض ها گذشته اسباب تماشائی دیگر است (بلکه
اسباب وحشت) قطعه از کوه بشکل پلنگی که خفته باشد واقع شده اما آن را در روز
اول بشکل مذکور نساخته و هجاری نکرده اند بلکه قطعهٔ از سنگ بوده که بمرور دهور
تغییر در ترکیب آن بهم رسیده بشکل پلنگ شده بواسطه اینکه از سقف آن جا بجا
آب قطره قطره میچکد و بر آن سنگ نیز تقطیر آب شده و خال های سیاه در آن
پدید آمده و از قدرت خدا در کله و سر او آثار چشم ظاهر شده شخص بخبر و غافل که
در آن شکفت داخل شود یقین میکند که آن پلنگ زنده است تا باین حد و اندازه
که مذکور شد عرصه آن شکفت روشن است در کمال روشنائی و در بدنه وجدران[1]
آن از دو طرف آثار و علامات صور تها است یعنی دیوار را صاف و هموار نموده
و طرح صورت بر آن ریخته اند اما عمر کفاف نداده معوق مانده بالجمله از آنجا که
گذشتیم بنای تاریکی شد شش عدد شمع گفتم روشن کرده شش نفر بدست گرفته پیشاپیش
میرفتند و سه نفر هم تفنگها را بر سر دست گرفته آماده که اگر جانوری پیدا شود بزنند
و هرچه پیش میرفتیم سراز یری بود مقدار شصت قدم تخمیناً فرود رفته از آن پس بنای
سرا بالا رفتن شد ایضا شصت قدمی بفراز آمدیم ولی عرصه میان آن سرازیری
و سرا بالائی بسیار وسیع و کشاده بود و ارتفاع سقف آنجا متجاوز از چهل ذرع
بنظر میآمد از آنجا هم گذشتیم رسیدیم بعرصه گاهی که در آن حوضی بود بی آب
شبیه بنعل اسب (یعنی قریب بشکل هلالی[2] که در یکطرف دیوار راست بود) دور تا دور
آن از بیست ذرع متجاوز بود و تک آن حوض سرازیر ساخته شده بود بطوریکه
یکطرف یک وجب عمق داشت طرف دیگرش یک ذرع در کنار آن حوض

[1] جدران بالضم جمع جدار است که دیوار باشد و گذشت

[2] بشکل هلالی الخ بدین شکل است که در اینجا کشیده می شود



سوراخی است که راه آبست (بیان ذلک) آب از اطراف وجوانب وسقف متصل فرو میچکیده ومیچکد از ممری گذشته در آن حوض بشکل نعل میآمده پس در آن سوراخ وراه آب فرو میرفته از زیر کودال مذکور براه لوله عبور میکرده پس بالا میآمده در دو حوض اول شکفت سرایت مینموده وآن حوض ها پر آب میشده از آن هم پنجاه قدمی گذشته دور شدیم بمحوطه رسیدیم وغدیری که بسیار وسیع وآن مملو از آب بود ومتصل از سقف آن قطرات آب در آن غدیر فرو میچکید ودر حواشی آن غدیر ریگهای در آن همه نمایان بودند ولی کم کم عمق پیدا میکرد وآن آب آنقدر سرد وگوارا بود که در عمر خود چنین آبی ندیده ونخورده بودم

عربیة

عَذْبٌ اِذا ما عَبَّ فیه ناهِلٌ	فَکَاَنَّهُ فی ریقِ حِبٍّ یَنْهَلُ
عَذُبَتْ فَما نَدْری اَماءٌ ماؤُها	عِنْدَ المَذاقَةِ اَمْ رَحیقٌ سَلْسَلُ

از کنار آن غدیر نیز قدمی چند گذشتیم عرصه دیگر پدید آمد وسه طاق پیدا شد یک طاق طرف دست راست یکی سمت دست چپ دیگری بجانب مقابل وما طاق مقابل را اختیار نموده خواستیم داخل آن شویم بحدّی هوا تیره وتاریک بود که شش چراغ مکفی از روشنائی نبود یک دسته شمع دیگر که شش عدد است ایضاً گفتم روشن کردند وآنها که شمع دار بودند هر یک دو شمع بدست گرفتند وسه نفر تفنگدار هم بهمان قاعده تفنگها را سر دست داشتند قدری راه رفتیم مثل کوچه بود که در دو طرف آن دیوار کشیده باشند ونیز مسقّف باشد وهر از چند قدمی که پیش میرفتیم از طرف دست راست ودست چپ آثار در ودرگاه نمایان میگشت چون بیم کم شدن وتشویش از راه بیراه گردیدن را داشتیم لهذا دو بسته ریسمان

کودال
مراد آنجاست که گفتیم سرازیر میرفتیم ومقدار شصت ذرع فرود وشصت ذرع بالا آمدیم وتفصیلش گذشت
منه

عذب اذا الخ
العبّ از باب نصر جرعه جرعه خوردن آب یا بدهان خوردن از جوی الحِبّ بکسر اوّل وتشدید ها محبوب ودوست
(معنی شعر اوّل)
یعنی آن آب خوشگوار است هرگاه دهن بگذارد در آن آشامنده پس گویا در آب دهان محبوب دهان گذارده ومی آشامد
(معنی شعر دوّم)
خوشگوار است آن آب چشمه پس نمیدانیم آب است آب آن نزد چشیدن یا شراب صاف خوشگوار است
منه

هرکدام

هرکدام منجاوز از صد ذرع همراه بود بهر درکاهی که میرسیدیم کامی چند بآن مانده
چند ذرعی ریسمان درحالتی که سرش را بسنگی بسته از درآن درکاه میگذرانیدیم و سر
دیگرش را باز بسنگ دیگری بسته یم همچنین این کار معمول بود برای اینکه راه را
گم ننمائیم بالجمله بمقدار دو بیست قدم تقریبا که پیش رفتیم بقطعه سنگی عظیم بسیار بزرگ
وکعب رسیدیم که گوشهٔ از آن شکسته بودند چون معلوم شد آن سنگ را برسر
چاهی افکنده اند از شکاف آن سنگ بزرگ چند پاره سنگ در آن چاه افتاده
هر سنگی که فرو میرفت پس از دقیقه از وصول سنگ بآب صدای ضعیفی بگوش
میرسید ازانجا هم گذشته بمقدار ربع ساعت راه رفتیم کم کم خاک مناک گشت
ورفته رفته گل شد پس فقط آب نمودار شد بطوری که بدو طرف دیوار آب اتصال
داشت وبهیچوجه امکان گذشتن از آنجا نبود و بعلاوه چراغها از اشتعال افتاد
نزدیک بود خاموش شوند وصداهای عجیب نیز استماع میشد لهذا مراجعت را
تصمیم نموده بهدایت علامات وبستن ریسمانها بازگشت نمودیم باول دخمه
(اجتهادی که فقیر در آن شکفت نمودم) میباید اینجا دخمه صاحب مجسمه مذکوره
باشد خواه شاپور خواه غیر آن یعنی درحیات خود آن مجسمه را بشکل خویش فرموده
ساخته اند و در آنجا نصب نموده و در زیر آن دخمه مهیا کرده تا پس از فوت جسدش
در آن گذارند و در آزامسد و دنمایند فقیر از آثاری این مطلب را یافتم الله اعلم
و در آن دخمه بسیار از اشخاص که آمده اند در اطراف وحواشی احجار چیزها نوشته اند
از جمله چند سطری نوشته شده بعربی مضمون آن را یافتم ولی چون بعض عبارات
مغلوط و برخی مبهم بود عین عبارت را ترک نموده مرقوم نداشتم و آن مضامین را

صاحب مجسمه
باید شاپور پسر اردشیر
باشد بدلیل اینکه صورت
او در جاهای دیگر هست و
بر روی سکه ها نیز نقش
شده پس میتوان باین دلیل
دانست که شاپور مذکور
باشد

چند سطری بنثر
که نوشته شده بود بر دیوار
یا مرکب بود و تاریخش تا این
زمان قریب صد سال
میشود مضامین آن عبارات
خوب است ولی الفاظش
مغلوط و از قاعده علم نحو خارج
معلوم بود که قائل آن اشخاص
عربیتی داشته یا عرب بوده
بدوی مثلا

حین نگارش مسافرت نامه مرتجلاً[1] انشا نموده در آن درج کردم این است

به نیروی[2] یزدان عقل آفرین — خدای زمان کردگار زمین
فرازنده این بلند آسمان — فروزنده مهر و ماه اندران
بصحرای شاپور کردم گذار — در آن دشت چندی شدم پی سپار
یکی روز جائی نمودم گذر — که از وهم مرغ خرد ریخت پر
مغاکی بدیدم بسی هولناک — که شاپور را دخمه بود آن مغاک
در آن دخمه پائی نهادم برنج — دو دانه گهر یافتم به ز گنج
گهرهای رخشنده تابناک — ابا خویش آوردم از آن مغاک
چه بود آن گهرها دو اندرز[3] بود — که بس فیلسوفانه[4] اش طرز بود
بدیوار آن دخمه بود این رقم — که شاپور گیتی ستان عجم
زمانی که دل را بمردن نهاد — بهرمز چنین گفت کای پور راد
نیوش این دو اندرز را از پدر — کن آویزش گوش خود چون گهر
یکی آنکه از اهل فضل و کمال — مکن زر دریغ و ببخشای مال
که آبادی ملک زایشان بود — از این قوم هر شاه ذی شان بود
دوم آنکه از مردم زیردست — مشو هیچگه غافل و گیر دست
ز افتادگان گفتمت دستگیر — که فردا[5] همینت شود دستگیر

اگرچه مجسمه مذکوره پاهایش شکسته و جسمش بر زمین افتاده چنانچه مرقوم داشتیم ولی این فقیر نقشه آن را چنان برداشتم که بوضع روز اول بر سر پا باشد از برای اینکه ناظرین را معلوم باشد و آن نقشه بنمره چهل و دو است (۴۲)

[1] مرتجلا یعنی بدیهة منه

[2] نیرو بروزن نیکو بمعنی زور و قوت است و بمعنی تقدیر نیز آمده و در اینجا همین مقصود است منه

[3] اندرز بفتح اول و ثالث باقی ساکن بمعنی نصیحت و وصیت است منه

[4] فیلسوفانه یعنی حکیمانه منه

[5] فردا مراد فردای قیامت و روز بازخواست میباشد منه



42
۴۲
میرزا آقای

پس از سیاحت و سیر و برداشتن نقشهٔ امکنهٔ مذکوره بازگشت نمودم بصحرای شاپور
در دهی موسوم به حسین آباد فرود آمدم تا شبی را صبح کرده و دفع خستگی را نموده قدری
از مسافرت نامه را که نوشته نشده بنویسم آنگاه مرحله پیمای طریق مراجعت بکازرون
کردم بمنّه و توفیقه و این ده متعلق است بجناب حکیم باشی

اکنون که در این ده رخت غربت کشیده و از همه رمیده بگوشهٔ آرمیده ام
از شب ثلثی رفته و از شمع نیمی مانده خامه رطب اللسان نامه بفرمان وقایع
مسافرت تا باین مکان را نگاشته و مطلبی را فرو نگذاشته ام از کلکم اشارتی
رفت که اگر خاطر بهوای اوصاف جناب معزی الیه پیوسته داری و کمر برای
ترقیم اخلاقش بسته بدستیاری تو من نیز قدمی بعرصه این نامه میگذارم و نام
نامی او را در آن مینگارم گفتم طوبی لک و مرحبا بک اشارتی کردی بهجت اثر و
بشارتی دادی فرح گستر پس شمهٔ در این معنی بسلک تحریر کشیده زینت افزای این دفترش مینمایم

جناب مستطاب معالی ایاب حکیم باشی الحاج میرزا محمد ابن مرحمت پناه
حاجی میرزا علی اکبر طبیب طاب ثراه است هو ملاذ الحکماء و معاذ الاطباء آنکه
از سحاب ذات عیسوی صفاتش مستسقیان[1] بادیهٔ هجران استسقا[2] کنند و از
مفرّح[3] انفاس بابرکاتش سودازدگان زاویهٔ حرمان استشفا جویند همواره همت را
بر چاره جوئی اسقام بیماران گماشته و پیوسته اوقات را صرف ازالهٔ دنس[4] آلام
علیل المزاجان داشته در معرض تشریح حذاقتش حکمت بقراط[5] را بقیراطی[6] شاید
فروخت و در مقام شرح اسباب حکمتش قانون بوعلی را بکانونی باید سوخت
لازالت ایام عمره و عزه و اقباله از اولاد امجادش نیز نامی بریم و از این مرحله نگذریم ارشد ابنها

[1] مستسقی
بضم میم و کسر قاف
طلب آب کننده و آنکه مرض
استسقا دارد چون در آن
مرض طلب آب کند لهذا
او را مستسقی گویند
منه

[2] استسقا
نام مرضی است معروف
که شکم بزرگ شود و تورم
پیدا کند
منه

[3] مفرّح
بضم میم بصیغه فاعل نام
معجونی مرکب که مقوی
دل و جگر باشد
منه

[4] دنس
بفتحتین چرک و چرکناک شدن
و بفتح اول و کسر ثانی چرک
آلود منه

[5] بقراط
نام حکیمی است شرح
حالش گذشت
منه

[6] قیراط
بالکسر وزنش بحسب بلاد
مختلف است بعضی
چهار یک از شش یک
دینار گفته اند و بعضی
نصف ده یک دینار
و بعضی چهار جو مسطور
منه

مُعتمد السّلطان جناب مسیح الملک میرزا حسام الدین حکیم حضور حضرت اقدس شهریاری
ارسطو سطوتی است مسیحا دم لقمان حکمتی خضر مقدم جامع علوم ظاهریه و باطنیه
و حاوی حکمت الهیه و طبیعیه در نظم و نثر عربیا و فارسیا مسلم است و بدربار تهمتاه
امین و محرم ضاعف الله قدره و احسن خلقه

جناب فخامت نصاب میرزا احمد علی مستوفی مهر سپهر عقل و کیاست
بدر منیر فهم و فراست عنوان صحیفه دانش فهرست کتاب بینش در شیراز
متکفل مهام دفتر و حساب است دامت له الشوکة و العزة و بسط له المکنون و الرفعة

جناب مستطاب میرزا ابراهیم ملقب باعتماد الاسلام آفتاب چرخ معالی
سایه انوار لایزالی قدر عتبات عرش درجات بتحصیل علوم دینیه و رسوم یقینیه
مشغول است اللّهم انصره و ایده باجمله بامدادان که ازان ده خواستم حرکت بنام
قاصدی فرخنده پی از جانب شیراز رسید مکتوبی از حضرت استاد اعظم جناب
حقایق و معارف مآب شیخ مفید طوّل الله تعالی عُمره همراه داشت تسلیم نمود

مُهر از سر نامه بر گرفتم	گفتی که سر کلابدان است

در آن شرحی مفصل مرقوم فرموده بود حاوی این مضامین افاوت آئین که اکنون
راهی را طی نموده و خود را بشاپور رسانیده چند فرسنگی دیگر کامی بردار و در خان
ممسنی (وشولستان) قدمی بگذار آثاری که در آنجاست ملاحظه نما و تکی است
میگویند در آنجا بمغاره کمانی از سلاطین قدیم است حقیقت را معلوم دار
همچنین قلعه سفید در آن نزدیکی است آنجا رفته عبرتی گیر و شعب بوان را که
یکی از جنات اربعه دنیاست و قریب بآنجاست تماشائی کن پس تفصیل آنها را

ارسطو
شرح احوالش مرقوم شد
و گذشت
منه
لقمان
ایضا حالش مسطور
گردید منه
حاوی
جامع و احاطه کننده
منه
ممسنی
بفتحتین و سین مهمله مشدده
و کسر نون و یاء در آخر نام
طایفه ایست از ایلات
فارس
منه
شولستان
بضم اول و اهالی است
در فارس
منه

مرقوم دار و در مراجعت بکازرون در دوان که یکی از توابع آنجاست بگذر و قبر علامه دوانی را بلحاظ[1] درآر و در بلیان که نیز یکی از توابع است و بقعه سید عبدالله بلیانی در آنست رفته وضع آنرا دیده تفاصیل آنها را بنگار انتهی

چون از آن حکم محکم سر نمیتوانستم پیچید عنان مرکب را منعطف ساخته پی سپار مرحله خاک ممسنی شدم بتفصیلی که مشروح میگردد انشاء الله تعالی از بلوک شاپور (یعنی از تنگ چنار شاهیجان[2]) دو فرسنگ آمدم تا بجائی که آنرا مله نعل نامند از آنجا گذشته سه فرسنگ و نیم راه بریده رسیدم بقلعه نورآباد که بنای آنرا ولی خان ممسنی نهاده که یکی از خوانین آنجا بوده

شولستان (ممسنی) هوایش سردسیر مایل باعتدال اراضیش بسیار اهالیش بیشمار محصولش گندم و جو و سایر حبوبات و پنبه و انگور در آن جلگه دو رودخانه عبور مینماید یکی را رود شولستان گویند که منبع آن اردکان است دیگری را رود کتی گور[3] نامند که سرچشمه اش دره رود[4] و ده شاه است در جلگه مذکور آن دو رودخانه یکی میشود میرود بدشتستان و از آنجا بدریای فارس متصل میگردد و قریب بقلعه نورآباد امامزاده ایست گنبد بزرگی و بارگاهی دارد و سرای آنرا دری است از فولاد خیلی کلان و باشکوه در ساختنش صنعت کرده خوش وضع ساخته اند و میگویند این در سابقاً در قلعه سپید نصب بوده از آنجا نقل نموده آورده اند (غرض) شبی را در قلعه نورآباد مانده فردای آنرا سراغ از تنگ کمان گرفته بمقدار یک فرسنگ رفته در تنگی مضیق بمغاره آن کمان را دیدم (تفصیلش این است) در شولستان غیر از جلگه که قلعه نورآباد در آن است نیز جلگه دیگر هست که آن را

[1] لحاظ بروزن سحاب دنبال چشم است و بروزن کتاب نگاه داشتن بچشم چیزی را منه

[2] چنار شاهیجان حرف چهارم ساکن منه

[3] مله بضم میم و کسر لام مشدده و هاء اضافه به کلمه نعل منه

[4] کتی گور هر دو کاف تازی اول مفتوح و ثانی مضموم است منه

[5] دره رود حرف سیم هاء مختفی و ده شاه هاء آن ساکنه است و هیچکدام اضافه نیست منه

دارشاه میخوانند از قلعه نورآباد یکفرسنگ گذشته آمده در جلگه دارشاه بدرّه
مذکوره رسیدم دهن دره رو بمشرق است و مقابل آن دره قلعه سپید مشهور است
که ذکرش خواهد آمد بالجمله داخل آن درّه شدم که بسیار تنگ است و بمقدار
میدان اسبی طول آن است و راهش سربالا و پرخار و سنگلاخ است چشمه هم
در آن دره جاری است چون نیمی از آن تنگنا را طی نمودم طرف دست چپ
در بدنه کوه دو غار است بمسافت سی ذرع تقریباً از زمین ببالا و از آن غارها تا
قلّه کوه بمقدار ده ذرع میشود و آن دو غار خیلی نزدیک بهم اند و دهن آنها رو
بشمالست و در غار اول کمان معهود است یعنی بقدر یک ذرع عقب تر از دهن
غار کمان گذارده مثل اینکه آنرا بدیوار تکیه داده باشند نصف بیشترش مشهود است
و باقی آن در پناه است صورت آنرا در اینجا بدون ملاحظه نمره کشیدم



دارشاه
حرف سیم ساکن است
و کلمه دار اضافه
نیست
منه

تنگنا
جای تنگ و دره
و میان دو کوه و محل زحمت
و رنج منه

در این نقشه
بر در یکی از آن دو شگفت
که علامت (ط) نهاده
شده کمان مذکور در آنست
که مشاهده می شود
منه

واین کمان را قبل از آنکه ببینم کمان میکردم از سنگ باشد یا بر سنگ نقش کرده باشند پس از ملاحظه کمان معلوم شد که آن کمان خطا بوده واز بعض مردم که شنیده شده بود جنس آن طلاست این نیز ناصوابست همانا که چون رنگش زرد است چنین کمانی را کرده اند وآنچه بحسب ظاهر بنظر رسید مینماید که از استخوان وازپی ساخته شده چنانکه مرسوم است ودر آنجا تا این فقیر آنرا مشاهده میکردم متصل طیور ومرغهای هوائی آمده روی آن کمان می نشستند وبر میخواستند ومذکور داشته شد که بمقدار ذرعی از دهن غار عقب تر است لهذا از آفتاب وباران وبرف مصون ومحفوظ است وبدین جهت از عهد[1] ساسانیان تاکنون باقی مانده است (جهت دست نیافتن بآن کمان) قلّه بالای مغاره که کمان در آنست سرش رو به پیش است وبسوی تنگ کردن کشیده وبیخ وریشه کوه بعقب رفته یعنی بطوریست که اگر فی المثل ریسمانی از آن قله فرو آویزند تا بزمین مقدار پنج وشش ذرع آن ریسمان از مسقط[2] الحجر دورتر خواهد بود وبدنه آنکوه هم چنان صاف وهموار است که کسی نمیتواند بالا برود همچنین قلّه آن وسعتگاهی ندارد همه طرفش نکونست وناهموار محل ایستادن نیست که بابند کسی را از بالا پائین کنند بمحاذی آن مغاره رسد ودستی بآن کمان رساند این است که وصول بآن محال است

(مقدار کمان) از پائین که آنرا به بینند در حالتی که از زیر پای کمان رو بعقب بروند وبجائی بایستند که آن مرئی شود باندازه کمانهای این زمان دیده میشود ولی در نفس الامر چون شئ مرئی هر قدر دورتر از چشم باشد کوچکتر مینماید میباید دو برابر کمانهای حالا باشد این بود تفصیل آنچه بنظر رسید از آن کمان ولیکن چیزی

[1] از عهد ساسانیان که میگوئیم بواسطه این است که در آن اراضی آن سلاطین عمارات کرده وابنیه ساخته اند وپای تخت داشته اند لهذا میباید که آن کمان هم از ایشان باشد منه

[2] مسقط الحجر مکرر امعنیش مسطور گردیده منه

که مایه حیرت و تعجب گردیده مطلبی است که مسطور میگردد و در این شبیه نخواهد بود که هر شیئی بنظر آید و مدبصر آنرا در یابد و فاصله میان شخص ناظر تا آن چیز مسافتی باشد که باصطلاح تیر رس بود البته کلوله تفنگ بآن خواهد رسید و گمان مذکور نیز چنان است که مرقوم گردید مع هذا کله این فقیر بعجب افتاده و حیرت دست داده که چگونه تا بحال آنرا هدف کلوله نساخته اند با اینکه مردم اوباش ایران از این فضولیها بسیار دارند و اکثر صورتهای قدیمه بر احجار را لاشعرانه نشانه تیر نموده اند چه شده که از گمان مذکور غافل بوده اند باشخصی که از اهالی آن سرزمین بود این مسئله را در میان آورده گفتگو نمودم مذکور نمود که آنچه را تو گمان کرده بر خلاف است بگرات و مرات کلوله بسوی آن افکنده شده شکستی بدان نرسیده وقتی از اوقات هم کسی را بهزار مشقت و زحمت بآن مغاره فرستاده و از آنجا مقدار ده و دوازده من سرب پائین ریخت معلوم شد که آنها کلوله بوده و خود بزیر آمد گفت آنجا گمانی ندیدم بلکه از پائین بنظر میاید که گمان است و آن اصلی ندارد انتهی این مطلب سبب حیرانی و مایه سرگردانی است اگر سخنان آن شخص را دروغ بدانم میگویم چرا تا بحال نباید بسوی آن گمان تیر کلوله افکنده باشند تا چیزی معلوم کنند و اگر اقوال وی را راست دانسته و باور کنم چگونه منصرف از خیال گردم که بچشم خود آنچه را دیدم یقین نمودم که گمانی است در آنجا نهاده و آنرا نمیتوانم سحر انگارم الله تعالی هو العالم از آن دره برون آمده رفتم بجانب قلعه سفید

قلعه سفید از قلاع معروف و مشهور در فارس است و آنرا سپیدز نیز نامند

بلفتحتین نشانه تیر است

قلعه سفید در استعمال لفظ قلعه را اضافه سفید نکنند

سپیدز در اصل سپیدژ بوده بواسطه اینکه دو ژ بهلوی هم واقعه شده یکی را حذف نموده اند

بعضی میگویند که این همان قلعه ایست که فردوسی در شاهنامه نام آن را برده

دزی[1] بود کش خواندندی سپید	بدان دز بدا یرانیان را امید

بعض دیگر را اعتقاد آنست که مراد فردوسی از آن دزی که در شعر مذکور است دز سپید در راه خراسان است سید رضای رامش تخلص کازرونی در صفت قلعه سفید فارس گفته

کوهی فکنده سایه بر چهر آفتاب	حصنی نهاده پایه بر فرق فرقدان[2]
بر پای او نیافت گذر کرد بارها	اندیشه گر چه ساخت ز چرخ زردبان
از راه او نجست خبر مرد راهبر	از جاده اش نداد نشان غیر کهکشان[3]

بالجمله کوه مذکور از هیچ طرف اتصال بکوه دیگر ندارد و منقطع است و آن تا نوبنجان یک فرسنگ مسافت است (نوبنجان شهری بوده از کوره شاپور کنون بخرابیست) و دور دامنه آن قلعه چهار فرسنگ است تقریبا و از پائین آن تا بالا قرب نیم فرسخ و قدری از آن راه را سواره میتوان رفت و بعد باید پیاده گردید ولی فقیر بیشتر از آن راه را پیاده رفتم زیرا که بیم افتادن را داشتم و آن قلعه چهار راه دارد هر کدام موسوم باسمی (سیاه شیر) (زرین کلاه) (کلپتان) (شترخسب[4]) بعض از آن راهها مسدود است و پابقا دروازهٔ داشته و دری از فولاد و آن در اکنون در صحرای ممتنی نزدیک قلعه نورآباد بر در امامزادهٔ نصب است که سابقا مذکور گردید خلاصه بالای قلعه مذکور جلگه ایست بلکه صحرائی بسیار وسیع و مسطح و سبز و خرم خاکش نرم که در آن زراعت میتوان کرد و اشجار بیشمار نیز دارد مثل انگور و انجیر و انار و بادام و بلوط و درختهای دیگر چون بید و چنار و غیره لک

[1] دز یکسر دال قلعه را گویند
[2] فرقدان و فرقدین تثنیه است و آن نام دو ستاره است نزدیک قطب شمالی
[3] کهکشان سرین نام جاده ایست در آسمان که از پیوستن ستاره های خرد باهم آمیخته دیده میشود
[4] شترخسب یعنی محلی که در آن شتر خسبد و از اینجا بهتر میتوان بالا رفت

درانجاست وچشمه های شیرین وخوشگوار برفراز واطراف آن قلعه جاری است هوایش سرد مایل باعتدال شکار کبک وآهو وکوزن فراوان دارد فقیر چند ساعتی درانجا بودم دوسه مرتبه کله آهوان دیدم کویند امیر تیمور کورکان آن را خراب کرده ودرزمان سلطنت محمد شاه غازی طاب ثراه ولی خان تمتنی که درآن حصن حصین وقلعه متین یاغی بوده معتمد الدوله منوچهر خان اورا محاصره ودستگیر نموده تفصیلش درناسخ التواریخ مسطور ومرقوم است هرکه خواهد رجوع بآنجا نماید بالجمله ازآن قلعه آمده پی سپار طریق شعب بوان کردیدم بعون الله تبارک وتعالی وتوفیقه

شعب بوان

ازنواحی نوبنجان مذکور است وآن دره ایست بسیار وسیع وکشاده درمیان دوکوه طول آن قریب سه فرسخ عرضش متجاوز ازیکفرسنک هوایش سرد سیر مایل باعتدال صحرایش دلکشا فضایش باصفا رودی دران روان است که آبش درنهایت خوشکواری وشیرینی چشمه های زلال وکوارا نیز دراطراف وجوانبش جاری است سرتاسر آن دره درختستان است ازهرکونه میوه دارد وازانبوهی درخت آفتاب برزمین نیفتد این فقیر تمام آنجارا کردش نموده بنهایت محظوظ شدم

عربیّة

بَساتینُها لِلمِسکِ فیها رَوائِحُ	وَاَشجارُها لِلرّیحِ فیها مَلاعِبُ
کَاَنَّ هَبیزَ الرّیحِ بَینَ غُصونِها	صَریرُ وَاَنسامٌ بَنَینَ تَعاتِبُ
وَمِن تَحتِها الاَنهارُ تَجری مِیاهُها	فَفائِضَةٌ مِنها وَمِنها سَوکِبُ
کَاَنَّ مَجارِیها سَبائِکُ فِضَّةٍ	تُذابُ وَاَنسیافٌ تُهَزُّ وَاَضبُ

شعب بوان: از نواحی نوبنجان مذکور است وآن دره ایست بسیار وسیع وکشاده درمیان دوکوه طول آن قریب سه فرسخ عرضش متجاوز ازیکفرسنک هوایش سرد سیر مایل باعتدال صحرایش دلکشا فضایش باصفا رودی دران روان است که آبش درنهایت خوشکواری وشیرینی چشمه های زلال وکوارا نیز دراطراف وجوانبش جاری است سرتاسر آن دره درختستان است ازهرکونه میوه دارد وازانبوهی درخت آفتاب برزمین نیفتد این فقیر تمام آنجارا کردش نموده بنهایت محظوظ شدم

شعب بوان
بکسر اول وسکون دوم وباء موحده وواو وباشد مشدد وآخر نون
نوبنجان
بفتح اول مخفف نوبندجان است ونوبندجان معرب نوبندکان واین غیراز نوبندکانی است که از مضافات فساست
بساتینها الخ
باغهای آن ازبرای مشک در آن وبهای خوش است ودرختهای آن ازبرای باد درآن محل بازی است
(شعر دوم)
کویا آوازباد درمیان شاخهای آن آواز سختی است وشام کرده است آن باد درمیان شاخها که عتاب وخشم میکنند
(شعر سوم)
واززیر آن اشجار نهرها است که جاریست آبهای انها پس بعض آن آبها روان است وبعضی فسه ودربرنده
(شعر چهارم)
کویا نهرهای آن نقره ای که ذائب است که آب کشته است وکویا شمشیرها که میلرزده وبرنده است

شکار بیشمار از هر صنف وطیور غیر محصور از هر نوع در آن مرغزار در چرا و پرواز هستند و بر سر کوههای آن اکثر از برف خالی نیست و معروف است که آنجا یکی از بهشتهای دنیاست و آنها را جنات اربعه گویند بدین تفصیل

(شعب بوّان) (غوطهٔ دمشق) (سُغد سمرقند) (شهر اُبلّه)

وبعضی بجای شهر ابله مرغ شیدان نوشته اند و گویند این مرغ در فارس است وفقیر را معلوم نشد در چه جای فارس خواهد بود و از هر کس هم پرسیدم ندانست

ذکر جنّات اربعه دنیا

استاد جلیل و مولای نبیل جناب شیخ مفید ادام الله تعالی شرفه در بعضی از مجامع که بر نهج خزائن مرحوم نراقی در این اوقات نوشته و آنرا مسمّی بسفائن نموده تفصیلی از جنات مذکوره مسطور داشته قدری از آن را در اینجا مرقوم میداریم بدانکه اهل اطلاع از ربع مسکون در سابق زمان چهار موضع از مواضع ارض را ترجیح داده اند بر سایر مواضع آن از حیث آب و هوا و غیرهما و کلام جمعی از اهل سیر و تواریخ صریح است که آن مواضع اربعه شعب بوّان و غوطه دمشق و صغد سمرقند و اُبلّه بصره است چنانکه قرمانی در کتاب اخبار الدول در بیان ابله گفته مَدِینَةٌ صَغِیرَةٌ بِالبَصرَةِ حَسَنَةٌ عَامِرَةٌ یَجرِی فِیهَا نَهرُ الاُبُلَّةِ طَیِّبَةٌ جِدًّا نَضِرَةُ الاَشجَارِ مُتَدَفِّقَةُ الاَنهَارِ قَالُوا جِنَانُ الدُّنیَا اَربَعَةٌ اُبُلَّةُ البَصرَةِ وَغُوطَةُ دِمَشقَ وَصُغدُ سَمَرقَندَ وَشِعبُ بَوَّانٍ ذَکَرَ الخَوَاجَا اِبرَاهِیمُ صَاحِبُ المَدرَسَةِ الاَشعَرِیَّةِ اَنَّ عَجَائِبَ الدُّنیَا اَربَعَةٌ کَمَا ذَکَرنَا وَاَحسَنُهَا غُوطَةُ دِمَشقَ وَاَحسَنُ الغُوطَةِ الصَّالِحِیَّةُ وَاَحسَنُ الصَّالِحِیَّةِ الجِسرُ الاَبیَضُ ونیز در بیان شعب بوان گفته شِعبُ بَوَّانٍ اَرضٌ بِبِلَادِ فَارِسَ

قرمان بروزن سکران بلدی است در روم منه

اخبار الدول کتابیست در تاریخ از ابو العباس احمد بن یوسف دمشقی مشهور بقرمانی

مدینة صغیرة الخ ترجمه کلمات در متن این است ابله شهری است کوچک در بصره نیکو و معمور جاری است در آن نهری که آنرا نهر ابله گویند و بسیار پاکیزه است اشجارش سبز است و انهارش جهنده و ریزنده است گفته اند اهل تاریخ بهشت دنیا چهار است ابله بصره و غوطه دمشق و صغد سمرقند و شعب بوان ذکر کرده است خواجه ابراهیم صاحب مدرسه اشعریه اینکه عجایب دنیا چهار است چنانکه ذکر کردیم و نیکوتر از همه غوطه دمشق است و نیکوتر غوطه صالحیه است و نیکوتر صالحیه جسر ابیض است یعنی پل سفید (مخفی نماناد) که صالحیه یکی از مواضع غوطه دمشق مذکور است منه

شعب بوان الخ یعنی شعب بوان زمینی است در بلاد فارس و آن یکی از سیرگاه های دنیاست معروف است بخوبی و پاکیزگی و بی عیبی و بسیاری درخت و نهرها منه

وهي احدى متنزهات الدنيا المعروفة بالحسن والطيب والنزاهة وكثرة الاشجار والانهار ودر بيان غوطه دمشق گفته الغوطة الكورة اي الناحية التي قصبتها دمشق وتشتمل على عدة قرى مشتبكة الاشجار متدفقة الانهار متجاوبة الاطيار وهي احدى جنان الدنيا ونيز در آن كتابست كه الصالحية ثمانية مواضع الاول بلدة بقرب دمشق بسفح جبل قاسيون ذات منابر وحمامات وبساتين ومتنزهات وهي اسلامية وسبب تسميتها بالصالحية انه لما نزل بها الشيخ ابو عمر الجماعيلي المقدسي وعمر بها الدير ومدرسته المشهورة وسكن بها واصحابه وكانوا قوما صالحين سميت بهم وتوفي سنة سبع وستمائة ومما انشد في مدحها بعض الفضلاء (فقال)

الصالحية جنة والصالحون بها اقاموا	فعلى الديار واهلها مني التحية والسلام

وبها قبر الشيخ العارف بالله محيي الدين محمد بن علي العربي الطائي الاندلسي مولده سنة ستين وخمسمائة وتوفي في سنة ثمان وثلاثين وستمائة وعمره سبع وسبعون سنة ونصف سنة انتهى وصاحب قاموس گفته شعب بوان كشداد بفارس احد الجنان الاربع الدنيوية (وبوانات بالضم بها ايضا) وشعب بكسر اول است كه شين معجمه باشد وسكون ثاني كه عين مهمله است ودر آخر باء موحده ونيز در ابله گفته كعتلة موضع بالبصرة احدى جنان الدنيا منها شيبان بن فروخ الابلي قوله كعتله يعني بدو ضمه وتشديد لام چنانكه در منتخب ذكر شده وصاحب قاموس در فصل سين گفته السغد بالضم بساتين نزهة واماكن مثمرة بسمرقند ودر فصل صاد گفته صغد بالضم موضع بسمرقند ودر غوطه بيش ازاين ذكر نكرده وبالضم مدينة دمشق او كورتها وصاحب منتخب گفته صغد بالضم موضعي است بسمرقند كه باغهاي

دلكش

الغوطة الخ
غوطه شهرستاني است يعني كرانه ايست كه قصبه آن دمشق است ومشتمل است بر چند قريه ومختلط ودرهم است درختهاي آن وريزنده است نهرهاي آب آن وصدا در صدا اندازنده اند مرغهاي آن وآن يكي از بهشتهاي دنياست منه

الصالحية الخ
يعني صالحيه هشت موضع اند اول بلده ايست نزديك دمشق بدامنه كوه قاسيون وآن صاحب مسجد وحمامها وباغها وسيرگاه هاست وبناي آن از اهل اسلام است وسبب اينكه آنرا صالحيه گويند اين است كه چون نزول كرد در آن شيخ ابو عمر جماعيلي مقدسي (جماعيل دهي است ببيت المقدس) وعمارت كرد در آن دير ومدرسه مشهور خود را وساكن شد در آن خود واصحابش وبودند اصحاب او قومي باصلاح نامند شد صالحيه بسبب آن قوم ووفات كرد آن شيخ در سنه ششصد وهفت واز آنچه سروده اند در مدح صالحيه بعض از فضلا

الصالحية الخ
صالحيه بهشتي است وصالحون در آن اقامه كرده اند پس بر آن ديار واهل آن ديار از من تحيت وسلام

وبها الخ
ودر آن صالحيه قبر شيخ محيي الدين محمد بن علي عربي طائي اندلسي است مولد آن سال پانصد وشصت بوده وفاتش در سنه ششصد وسي وهشت وعمرش هفتاد وهفت سال وشش ماه است منه

كعتلة
يعني ابله بروزن عتله جائي است در بصره يكي از بهشتهاي دنياست واز آن شهر است شيبان بن فروخ ابلي منه

كورة
بمعني ناحيه وكرانه است

دلکش دارد وآنرا ازجمله چهار بهشت شمرده اند وصاحب مجمع البحرین گفته الغوطة[1] بالضم موضع بالشام کثیرة المیاه والشجر یقال لها غوطة دمشق انتهی ومذکور میشود که شعب بوان در شولستان فارس واقع است وازانجاست السید الامیر شرف الدین علی الشولستانی چنانکه صاحب کتاب روضات الجنات که از معاصرین است گفته السید[2] الامیر شرف الدین علی بن حجة الله بن شرف الدین علی بن عبد الله بن الحسین بن محمد بن عبد الملک الطباطبائی المعروف بالامیر شرف الدین الشولستانی نسبة الی شولستان فارس وهی ناحیة معروفة بین شیراز والبنادر توطن نجف الغری زادها الله فضلا وشرفا وکان فاضلا عالما فقیها متکلما محققا مدققا ورعا عابدا زاهدا زکیا ذکیا تقیا نقیا من اجلاء متاخری الامامیة ومن خیار علماء اهل زمانه واورعهم واتقاهم کما ذکره بهذه الترجمة صاحب الریاض وله کتب جیاد بخطه او تصحیحه الی ان قال نقلا وله ایضا اجازات طویلة وقصیرة ومن اجازاته الطویلة هی التی کتبها للشیخ نور الدین محمد بن الشیخ عماد الدین محمود الشیرازی وله ایضا شرح علی نصاب الصبیان بالفارسیة وتوفی هذا السید فی ارض الغری ایام سکناه بها سنة ستین بعد الالف تقریبا وخلف ابنا صالحا عابدا هو السید الامیر علی رضا (انتهی کلام استادی ادام الله تعالی فائدته) مؤلف گوید ازجمله فضلای آنجاست میر محمود شولستانی از سادات جلیل روزگار وفاضلی عالیمقدار بوده درحدود نهصد ونود وفات کرده (الغرض) ابو الطیب متنبی در قصیده که مدح عضد الدوله است از شعب بوان ذکری کرده وما بعض ازآن را دراینجا مرقوم داریم این است

[1] الغوطة الخ یعنی غوطه بضم اول جائی است بشام که آب ودرختش بسیار است وگفته میشود از برای آن غوطه دمشق منه

[2] السید الامیر الخ یعنی سید امیر شرف الدین علی پسر حجة الله پسر شرف الدین علی پسر عبد الله پسر حسین پسر محمد پسر عبد الملک طباطبائی معروف بامیر شرف الدین شولستانی (نسبت است شولستانی بسوی شولستان فارس وآن ناحیه میباشد معروف میان شیراز وبنادر) متوطن بود آن سید امیر در نجف زیاد کند خدا فضل وشرف آن را وبود آن سید امیر عالم وفقیه ومتکلم ومحقق ومدقق باورع وعابد وزاهد وپاکیزه وتیز خاطر وباتقوی وبرگزیده ازجمله بزرگان متاخرین امامیه است وازجمله بهترین علماء اهل زمان خودش وباورع تر وباتقوی تر ازآنهاست چنانکه ذکر کرده است بهمین تفسیر اورا صاحب کتاب ریاض وازبرای اوست کتابهای نیکو بخط یا بتصحیح خودش تا اینکه میگوید صاحب ریاض که ازبرای او اجازات طولانی ومختصر است (یعنی بدیگران اجازه میداده) وازجمله اجازات طولانی او آنست که نوشته است ازبرای شیخ نور الدین محمد پسر شیخ عماد الدین محمود شیرازی وازبرای اوست ایضا شرحی برکتاب نصاب الصبیان بفارسی ووفاتش در نجف اشرف درایام سکونت او درآنجا سنه یکهزار وشصت تقریبا بوده وجانشین او شده پسری صالح وعابد که اسمش امیر علی رضا است منه

نعمانی

مَغانِي الشِّعْبِ طِيبًا فِي المَغانِي — بِمَنْزِلَةِ الرَّبِيعِ مِنَ الزَّمانِ

وَلٰكِنَّ الفَتَى العَرَبِيَّ فِيهَا — غَرِيبُ الوَجْهِ وَاليَدِ وَاللِّسانِ

تَلاعَبُ جِنَّةٌ لَوْ پارَ فِيهَا — سُلَيْمانٌ لَپارَ بِهِنَّ جانِ

طَبِيعَتُ فُرْسَتَانَا وَالنَّخِيلَ حَتَّى — خَشِيتُ وَإِنْ كَرُمْنَ مِنَ الهَوانِ

قُدُودٌ تَنْفُضُ الأَغْصانُ فِيهَا — عَلَى أَعْمارِهَا مِثْلَ الجُمانِ

فَسِرْتُ وَقَدْ حَجَبْنَ الشَّمْسَ عَنِّي — وَجُنَّ مِنَ الضِّيَاءِ بِمَا كَفانِي

وَأَلْقَى الشَّرْقُ مِنْهَا فِي ثِيابِي — دَنانِيرًا تَفِرُّ مِنَ البَنانِ

لَهَا ثَمَرٌ أُشِيرُ إِلَيْكَ مِنْهَا — بِأَشْهَبَ بَهْ وَقَضْنَ بِلَا أَوانِي

وَأَمْوَاهٌ يَصِلُ بِهَا حَصَاهَا — صَلِيلَ الحَلْيِ فِي أَيْدِي الغَوانِي

مَنازِلُ لَمْ يَزَلْ مِنْهَا خَيالٌ — يُشَيِّعُنِي إِلَى النَّوْبَنْدِجانِ

إِذَا غَنَّى الحَمامُ الوُرْقُ فِيهَا — أَجَابَتْهَا أَغانِيُّ القِيانِ

وَمِنْ بِالشِّعْبِ أَحْوَجُ مِنْ حَمامٍ — إِذَا غَنَّى وَنَاحَ إِلَى البَيانِ

وَقَدْ يَتَقارَبُ الوَصْفانِ جِدًّا — وَمَوْصُوفَاهُمَا مُتَبَاعِدانِ

يَقُولُ بِشِعْبِ بَوَّانَ حِصَانِي — أَعَنْ هٰذَا أَسِيرُ إِلَى الطِّعانِ

أَبُوكُمْ آدَمٌ سَنَّ المَعاصِي — وَعَلَّمَكُمْ مُفارَقَةَ الجِنانِ

(١) يعني مغاني شعب طيبا في المغاني بمنزلة الربيع من الزمان

(٢) يعني ولكن الفتى العربي فيها غريب الوجه واليد واللسان

(٣) يعني تلاعب جنة لو پارز فيها سليمان لپارز بهن جان

(٤) يعني طبعت فرسانا والنخيل حتى خشيت وإن كرمن من الهوان

(٥) يعني قدود تنفض الاغصان فيها على اعمارها مثل الجمان

(٦) يعني فسرت وقد حجبن الشمس عني وجن من الضياء بما كفاني

(٧) يعني والقى الشرق منها في ثيابي دنانيرا تفر من البنان

(٨) يعني از براى آن منازل ثمرى است كه اشاره ميكند بسوى تو از اشجار بشر ابهائى كه آنها ايستاده اند بدون ظروف

(٩) واز براى آن منازل آبهائى است كه صدا ميكنند در آن منازل سنگريزه هاى آن مثل صداكردن زيور و دست بند در دستهاى زنان بى نياز از آرايش

(١٠) آنها منازلى هستند كه زايل نمى شود از آنها خيال كه همراهى ميكند مرا تا نوبندكان كه اسپم جائى است قريب بآن منازل

(١١) هركاه غناكنند كبوتران در آنجا جواب ميدهند آنها را سرودهاى زنان مغنيه

(١٢) ومعلم شعب مذكور است محتاج تر است بسوى بيان از كبوتر هركاه آن كبوتر بخواند و توجه كند يعنى زبان اهل آنجا اكسى نمى فهمد مثل اينكه زبان كبوتر فهميده نمى شود

(١) يعني پس سير كردم وتحقيق كه عجائب كردند آن اغصان آفتاب را بمن واورد ند اغصان از نور اشجار كه كفايت كرد مرا يعني انذكن روشنائى از ميان شاخها بمن ميرسيد

(٢) يعني واانكه تابش آفتاب از آن شاخها در جامه هاى من اشرفى باكه فرار ميكردند از انگشتان يعني آن شعاعها كه مانند اشرفى بودند چون بكف نمى آمدند

(٣) يعني واز براى آن منازل ثمرى است كه اشاره ميكند بسوى تو از اشجار بشر ابهائى كه آنها ايستاده اند بدون ظروف

(٤) يعني واز براى آن منازل آبهائى است كه صدا ميكنند در آن منازل سنگريزه هاى آن مثل صدا كردن زيور و دست بند در دستهاى زنان بى نياز از آرايش

(٥) يعني آنها منازلى هستند كه زايل نمى شود از آنها خيال كه همراهى ميكند مرا تا نوبندكان كه اسپم جائى است قريب بآن منازل

(٦) يعني هركاه غناكنند كبوتران در آنجا جواب ميدهند آنها را سرودهاى زنان مغنيه

(٧) يعني ومعلم شعب مذكور است محتاج تر است بسوى بيان از كبوتر هركاه آن كبوتر بخواند و توجه كند يعنى زبان اهل آنجا اكسى نمى فهمد مثل اينكه زبان كبوتر فهميده نمى شود

بالجمله در بعض از كوههاى شولستان بعض از آثار ابنيه وصور تهاى منقوره بر سنك ديده ميشود كه آن بناها بكلى منهدم وغير موجود و آن صور تها بالتمام منمحى و نابود است كه قابل ذكر و برداشتن نقشه نيست از جمله قريب امام زاده درب آهنى كه سابقا مذكور شد بمسافت ميدان اسبى در كوهى صور تها نقر كرده اند همچنين

بمقدار فرسنگی دور تر از آن مکان جائی که آن را سراب بهرام خوانند انجا نیز صنوبرهای
منقوره بسیار است ولیکن همه انها محو و خراب شده که نیز قابل ذکر نیست پس از
خاک ممتنی مراجعت نموده آمدم بشاپور از شاپور چون راهی است بجانب دوان
دوان بدانجا رفتم روزی و شبی را در انجا توقف نمودم

دوان از جمله توابع کازرون است و در سمت شمال آن بمسافت دو فرسخ
تقریبا دوان واقع است مشتمل است بر چهار صد خانه جمعیتش تخمینا دو هزار نفر اهالی انجا
اکثر و اغلب شیخی مشرب اند زراعتشان گندم و جو باغستان بسیار دارد
بیشتر انگور و انار راست مقبره علامه دوانی ملا جلال قدس سره نزدیک دوست
است بقعه دارد در صحن کوچکی و قبه بر آن بقعه افراشته و در جنب آن قبه مناست
مجوف بمقدار دوازده ذرع تخمینا و پله آن منار در جوف انست که از آن
بالا میروند و در آن بلندی تمام محوطه و صحاری انجا نمایان است

ملا جلال الدین محمد علامه دوانی ابن سعد الدین اسعد دوانی در بدایت
نزد پدر خود علوم ادبیه را دیده پس بشیراز آمده خدمت ملا محیی الدین انصاری
تلمذ نموده همچنین از همام الدین صاحب شرح طوالع اکتساب علوم دینیه کرده
باندک زمانی صیت فضل و کمالش باطراف عالم رسیده جماعتی کثیر اقتباس
انوار علوم از ضمیر منیرش مینمودند سلاطین تراکمه چون امیر حسن بیک و
سلطان خلیل و یعقوب بیک جنابش را محترم داشته وجودش را مغتنم میدانستند
و اقتضای القضاتی مملکت فارس را باو تفویض کرده بودند و در بعض ممالک مانند
عربستان و تبریز و غیر ذلک سفر نموده اموال بسیاری بدست آورده لهذا

ملا محیی الدین
انصاری از اولاد
سعد بن عباده صحابی بوده
است منه

امیر حسن بیک
این امیر علی از ملوک تراکمه
آق قویونلوست در آذربایجان
و عراقین و فارس حکمرانی
داشته در سنه شصت و
هشتاد و دو در گذشته
منه

سلطان خلیل
پسر حسن بیک مذکور است
با برادرش یعقوب بیک
نبدال و جنگ کرده کشته
شد و شش ماه سلطنت
نموده منه

یعقوب بیک
برادر سلطان خلیل
است که مرقوم شد
دوازده سال پس از
پدر و برادر سلطنت
نموده در گذشت
منه

مردم در توقیرش می افزودند و آنجناب بال را اسباب ترویج علم و تزیین کمال دانسته در بعض از اشعار خود فرموده **بیت**

مرا تجربه معلوم شد در آخر حال	که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال

غرض تصنیفات جناب علامه لاتحصی است از انجمله دو رساله در اثبات واجب تعالی دیگر حاشیه قدیم و حاشیه جدید بر شرح تجرید دیگر شرح هیاکل حاشیه تهذیب منطق حاشیه بر شرح مطالع حاشیه بر شرح عضدی حاشیه بر کتاب محاکمات حاشیه حکمة العین دیگر انموذج العلوم رساله زوراء حاشیه رساله در تعریف علم کلام حاشیه بر شرح چغمینی حاشیه بر شرح شمسیه شرح خطبه مطالع تفسیر بعض از سوره ها و بعض ایات قرآنی رساله در حل مغلطه مشهور بجذر اصم شرح رساله نصیریه رساله قلمیه اینها همه بعربی نوشته شده بفارسی نیز تالیفات دارد از جمله کتاب اخلاق جلالی رساله تهلیلیه رساله در جبر و اختیار رساله در خواص حروف رساله صیحه و صدا نور الهدایه و غیر ذلک چنانچه بخواهیم همه را نام بریم این کتاب را گنجایش نیست وفات علامه رحمة الله علیه در سنه نهصد و هشت هجری اتفاق افتاده قبرش در دوان مذکور است که ذکرش گذشت و متجاوز از هشتاد سال عمر فرموده بوده و از اشعار فارسی اوست

ای مصحف ایات الهی رویت	وی سلسله اهل ولایت مویت
سرچشمه زندگی لب دلجویت	محراب نماز عارفان ابرویت

فصل ایامیکه در شاپور بودم مکتوبی از موحد کامل و مجرد واصل استادی الاعظم شیخ مفید ادام الله مجده رسید مشعر براینکه از شاپور بعض اطراف و اکناف

توقیر بزرگ داشتن منه

تجرید از خواجه نصیر الدین طوسی است و شروح متعدده بر آن نوشته آمده و در اینجا مراد شرح قوشجی میباشد که علامه مذکور بر آن حاشیه نوشته منه

شرح مطالع در علم منطق از قطب الدین رازی است منه

چغمینی کتابی است در هیات منه

شرح شمسیه در علم منطق است منه

جذر اصم از مطالب علم حسابست منه

آن خاک کردش کرده و تفصیل آنجا ها را بنویسم چنانکه پیش ازاین مرقوم و مذکور گردید
و در حاشیه آن نامه نامی نیز مسطور بود این مطلب که از شخص فاضل معتمدی وقتی شنیدم
که جلال الدین دوانی اگرچه معروف به تسنن هست و از کتابهای او نیز چنین معلوم میشود
ولکن رساله دارد مسمی بنور الهدایة فی الامامة که صریح در تشیع اوست در دوران
وکازرون تفحص تام بنا بلکه آن رساله را بدست آری انتهی این فقیر در آنجا چندانکه
فحص نمودم نیافتم تا اینکه از سفر مراجعت بشیراز نمودم چون بخدمت جناب استاد
مشرف شدم فرمود که از توفیقات الهی رساله مذکوره بطبع رسیده و نسخه از آن بدست
آورده ام پس بفقیر نمود از آن رساله خلاصه و مختصری در این کتاب مرقوم میدارم بعون الله تعالی

از نور الهدایه علامه دوانی است

معروض میدارد که این لاشئ تا بحدیکه آنچه معنی عقل و تمیز است در نیافته بود بمحض
تقلید خود را صدیقی انگاشته تصدیق باصول و فروع دین محمدی داشت و در معتقدات تقلیدیه
چنان راسخ گشته که تشدد و تعصب از جمله جهاد اکبر میپنداشت و با این مرض نفسانی که
جهل مرکب عبارت از آن است مطالعه کتب درایت و روایت میکرد تا آنکه نوبت تصفح
بصحاح سته که محمد و جهات ستة ملت سنیان است رسید و در آنجا حدیثی دید در تعریف
عقل با این الفاظ که هو نور یتمیز به الحق عن الباطل و در معنی این کلام بلاغت انجام چون اندیشه
تمام نمود معنویت خود را مخاطب ساخته و گفت ای نفس این معتقداتی که داری و میپنداری
که حق و مطابق واقع است از روی تمیز عقلی است یا بمحض تقلید نفس جواب داد که اگرچه تقلید
است اما ناشی است از امر تحقیقی و تمیز عقلی و بر این دعوی دلیلی گفت که من مقلد فلان مجتهدم
در معتقدات خود و جمله معتقدات او حق است زیرا که ناشی است از تمیز عقلی پس معتقدات

درایت
و روایت در انجا
مقصودش معقول و منقول
شاید باشد
منه
تصفح
نظر کردن در کار و جستجو
نمودن آن منه
صحاح سته
شش کتاب است از
عامه در اخبار و احادیث
که انها را صحیح و معتبر
میدانند و اعتماد
بانها دارند
منه
نور تمیز
یعنی عقل نوری است
که جدا میشود بسبب او
حق از باطل
منه

من همه حق باشد وصورت این استدلال اگرچه در اول حال بجلیه کمال آراسته مینمود
لکن چون بمیزان عقل در آورد وزنی نداشت پس باز خود را در پله معارضه انداخته از
نفس پرسیدم که اعتقاد تو در حق مجتهد چیست تواند بود که خطائی در معتقدات خویش
از او واقع شود یا نه نفس اختیار شق اول کرد پس بدو گفتم که بدین تقدیر دلیلی که برای
حقیقت معتقدات خویش ترتیب دادی حق نباشد چو هر که واقع الخطا باشد جمله معتقدات
او یقین نشاید کرد که بر صواب و مطابق واقع باشد و این قیاس منتج این است که جمله
معتقدات مقلد حق نباشد و نیز بر تقدیر حقیقت دلیل مذکور لازم آید که معتقدات
هر ملت و دینی حق باشد بعین جریان دلیل مذکور پس نفس از جواب عاجز آمد و جوش و غوغا
که داشت و چون شعله سرکشی میکرد فرو نشست و از پای در آمد پس دست بکلام هادی
المضلین زدم و بجهت استشفای مرض حیرت فال کشودم صورت آیه کریمه وَجَاهِدُوا
فِي اللّٰهِ حَقَّ جِهَادِهِ در دیده رمد کشیده جا نمود پس نظر کردم بتفاسیر محققین که در بیان
این آیه فرموده بودند فهمیدم که حکم آیه مذکوره عام است هر بالغی و عاقلی را علماً و عملاً
وچون رخصت ضمنی در حق اجتهاد یافتم پس کتب اشاعره و معتزله و فلاسفه و امامیه
وصوفیه و تفاسیر و احادیث مختلفة الروایه را جمع نموده راه دید و باز دید برابنای زمان
که غولان طریق یکدیگر ند بستم و خود را از لباس هر مذهب عریان ساخته در کنجی نشستم و
خود را مرکزی دانسته پرکار وار بر صفحات صحف مذکوره بر سبیل تسویة النسبة سیر و دور
میکردم و طریق سلوک راهی نمودم تا آنکه نقطه آخر دایره باول رسید و از تتبع و تصفح کتب
معقوله و منقوله مستغنی گردیده اکثر مسائل معقوله و منقوله را متناقض یکدیگر دیدم الا چند
مسئله که بر حقیقت آن متفق یافتم انبیاء و اولیاء و حکماء و علماء و کافه عقلاء را یکی

وجاهدوا الخ
یعنی جهاد و کوشش کنید
در راه خدا حق کوشش او را
با اعداء ظاهر و باطن
منه
عام است
یعنی اختصاص بعضی
دون بعضی ندارد
منه
اشاعره
و معتزله و طایفه ار
متکلمین عامه اند و بیش از
این ذکر آنها شده و گذشت
منه
فلاسفه
حکمای یونان مراد
است
منه
برسبیل تسویة
النسبة یعنی بطور عدل
و انصاف
منه

از آن آنست که چون دو قول متناقض بر گوش صاحب هوش گذر کند واجب است
که هر یک از آن را راجع بعقل ساخته بمیزان عقل سنجد پس معنی هر قول را که موافق
حکم عقلی و برهان یقینی یابد بنا بر وجوه ترجیح آن را معتقد خود سازد و قول دیگر را که
نقیض اوست مؤول ساخته راجع باول کند مانند آیه یَدُ اللهِ الخ که مناقض آیه[1]
تنزیه است واجبست که مؤول سازد بآیه تنزیه که عقل صحیح بآن حاکم است و
همچنان در احادیث و روایات دیگر پس چون این مسئله متفق علیه را معقول
خود کردم از سعی خود مشکور گشته همین یک اصل را قانون ساخته اصول و فروع
خود را درست نمودم وَهَا اَنَا اَشْرَعُ فِی الشُّبُهَاتِ وَدَفْعِهَا منها فی وجود واجب
الوجود زیرا که جمعی را باین اعتقاد یافتم که وجود واجب الوجود زائد است بر
ذات و صفات و گروهی را بر آن دیدم که وجود[2] عین حقیقت اوست پس بچشم
قانون مذکور در صورت مقالات هر دو طایفه نگریستم که متفقند در معنی وجود چو
آن نزد هر دو عبارتست از چیزی که شئ بآن مصدر[3] آثار باشد پس از فرقه اولی
مسئلت نمودم که بر تقدیر زیاده وجود امریست ثابت علت موجده آن چیست جواب
گفتند که علت وجود حق ذات مطلق اوست دانستم که انکار عینیت وجود سبحان بمحض لسانست
بحسب صحت وجدان و بر این معنی اشاره نموده ام در تعلیقات عقائد[4] عضدیه
فَهِمَ مَنْ فَهِمَ و چون بحسب قانون مذکور حکم بحقیت طایفه دوم نمودم پس در آیات
و احادیث که طایفه اول برای اثبات مذهب خود آورده بودند بتاویل پرداختم
و خود را از تقلید بیگانه ساختم و منها فی حدوث العالم و قدمه بباید دانست
که در اطلاقات حکما و متکلمین استعمال لفظ حدوث بر سه معنی است حدوث

[1] آیه تنزیه مثل لیس کمثله شئ مثلا پس میباید که ید الله را بتاویل قدرت الله برد تا مناقض آن نباشد منه

[2] وجود عین حقیقت اوست همین است مذهب حق منه

[3] مصدر آثار باشد یعنی اثر از او ظاهر میشود مثل حرارت از نار منه

[4] عقاید عضدیه کتابی است از قاضی عبد الرحمن بن رکن الدین ایجی (ایج مکانی است از فارس) وفات قاضی مذکور در سنه هفتصد و شصت بوده و علامه بر آن کتاب حاشیه نوشته منه

ذاتی وحدوث دهری وحدوث زمانی حدوث ذاتی عبارت است از
فعلیت ماهیت وموجودیت بعد از هلاک ومعدومیت وی در ملاحظهٔ عقل نه در
خارج واین معنی شامل است جمیع[1] موجودات ممکنه را وحدوث دهری عبارت
از فعلیت ماهیت بعد از عدم واقعی که متصف بکمیت[2] باشد ونزاع درمیان
بعض حکما ومتکلمین که واقعست دراین مسئله بحسب معنی اول چه حکما نیز قائل اند
ومعتقند باینکه عالم حادثست بحدوث ذاتی ونه بحسب معنی ثالث[3] چه این نزاع
مابین عقلاست وعاقل مرتکب این امر نمی شود که وجود[4] عالم باجزائه مسبوق بعدم
زمانی باشد با اینکه زمان نیز جزئی است از اجزاء عالم پس نزاع بحسب معنی ثانیه[5]
ومتکلمین ومحققین حکما برآنند که وجود عالم مسبوق است بعدم صریح خارجی وسایر
حکما برآنند که وجود انواع اجزاء عالم نتواند که مسبوق بعدم خارجی باشد وگویند این
قول مستلزم آن مینست که عالم از حدّ امکان برآمده پا بسر حد قدم ذاتی که مختص بجناب
سرمدی الوجود است بگذارد چه قدیم ذاتی وسرمدی الوجود آن است که وجودش مقدس
وی منزه باشد از مسبوقیت عدم بهر نحویکه باشد وعالم اگرچه مسبوق بعدم صریح نیست
اما مسبوق بعدم ذاتی است بحسب ملاحظهٔ عقل پس قدیم ذاتی سرمدی الوجود
نباشد بعد از تمهید مقدمه مذکوره معروض میدارد که چون در ادلهٔ
عقلیه ونقلیهٔ فریقین[6] نظر کردم دیدم که محققین هر دو طایفه متفقند که فاعل وجاعل عالم
واجب الوجود است عزّوجل وتقدّس واجب بر کل اجزاء عالم ذاتی است پس از
حکماء مذکوره سؤال نمودم که آیا واجب الوجود در نزد شما ذاتی سوای وجود خارجی
هست یا ذات مقدس او عین وجود[7] عینی است باتفاق در جواب اختیار شق

[1] جمیع موجودات از جواهر واعراض ومجردات ومادیات
[2] کمیت یعنی چندیت
[3] معنی ثالث که حدوث زمانی باشد وبجهت وضوح ذکر نکرده وآن عبارتست از وجود شیئ بعد از عدم آن در زمان سابق
[4] وجود عالم الخ بنا بر این معنی باید زمان حادث نباشد وحال اگر حادث است بجهت آنکه از اجزاء عالم است
[5] معنی ثانی که حدوث دهری است
[6] فریقین مراد خاصه وعامه است
[7] وجود عینی یعنی وجود خارجی

ثانی

ثانی نمودند وکفتند ازاین سبب است که ذات مقدس وی محال است که بعینه در ذهن
درآید وقوه علمیه ممکنات عین او را تعلق کیرد چو علم عبارت از حصول ماهیت
شئ است در عقل بحیثیتی که آن شئ معرّی از وجود و تشخص خارجی باشد و تعریه ذات
واجب الوجود که عین وجود خارجی است معدوم و محال است پس تعقل او بعینه
محال باشد پس بحسب معیار قانون عقل دانستیم که عالم حادثست بحدوث
دهری زیراکه عالم در مرتبه ذات واجب الوجود که عین وجود خارجی است معدوم
است باتفاق پس وجود عالم باجزائه مسبوق است بعدم خارجی واین عین مطلوبست
چو حادث دهری نمیخواهیم الّا آنکه مسبوق بعدم خارجی باشد یعنی آن عدم متصف
بکمیّت باشد پس از تقلید رستم و بتحقیق پیوستم **ومنها** نی عصمة الانبیا عن الخطا والعصیان
امی فی وجوبها وعدمها افتقار ماهیت ممکن بجناب حضرت واجب الوجود در مراتب
کمال باشد نه در مدارج نقصان چو اصل این مدارج نقص را عدم سبب و باعث است
واین صفت نقص از لوازم ذات ممکن است از سبب صفت بسیط عدم وذات
شئ در لوازم خویش محتاج بغیر نیست که تابع وجود آن شئ اند بخلاف مراتب کمالیه
که ممکن در استحصال کمال مفتقر است بغیری که صاحب صفات کمالیه بل عین او
باشد وصاحب چنین صفات واجب الوجود است پس احتیاج ماهیت
ممکن بسوی واجب متعال بروجه استحصال کمال بود وظهور مراتب کمال وصدور
آنها از واجب بی مثال در افراد عالم شدت وضعف بحسب تفاوت استعداد
ایشان است قبولاً وشأناً واز اینجا معلوم شد که از فاعل مطلق چیزی صادر نمیشود
که ذات معلول مفتقر بآن ومستعد بآن باشد کما وردفی التنزیل لااکراه فی الدین پس

تعلق کیرد
یعنی ادراک نتیوانکرد اورا

در مراتب کمال
مثل علم وقدرت

مدارج نقصان
مثل جهل وعجز

در لوازم خویش
که صفات نقص باشد

از قبیل جهل وعجز

لااکراه فی الدین
یعنی اکراه وجبری در دین
نیست مقصود این است
که بی استعداد واز
فاعل مطلق بر بشیئی
چیزی صادر
نمی شود

هرچه در عالم موجود است کمال اوست زیرا که صدور این امر که در عالم است بآن وجه است که معلول بدان مفتقر است و افتقار آن بر وجه استحصال کمال است چنانچه گذشت و بدین سبب تصریح فرمودند که توجه بکمال و نظام کل از مقتضیات حقیقت عالم است و چون در عالم اجزا را داد و ستد و فعل و انفعال در افعال ارادی و طبیعی است پس اقتضا نموده معلّی[1] را که انواع عالم بتعلیم او از حدّ افراط[2] و تفریط[3] باز آمده نظام و کمال عالم که متوجه آنست باقی ماند و چون کمال یا طبیعی است که شرط حصول آن طبیعت است و یا ارادی که شرط تحقق آن اراده است و یا قسری[4] که مانع اراده است و یا صناعی است که تابع آن صنعت است پس از مبدأ فیاض فایض گردیده معلّی[5] که در حفظ کمال که در حقیقت نظم عالم متوجه بر آن است خطا نکند و آن طبیعت حفظش با اوست و همچنین مبعوث فرمود معلّی[6] دیگر که در استحصال کمال ارادی و تفهیم طریق محافظت آن مخطی نباشد چه صدور هر چیز از واجب الوجود بر وجه افتقار معلول است چنانچه فیما سبق ذکر یافت و افتقار معلول که طبیعت نظام کل است بسوی معلّی مرجوع است که بتعلیم او بکمال[7] ارادی برسد و این کمال با او باقی ماند و تعلیم چنین کمال از معلم مخطی مفقود باشد پس معلم طریق اکتساب این کمال که در افراد انسانی مسمّی به نبی است اگر مخطی باشد لازم آید صدور امری از واجب الوجود لا علی وجه افتقار المعلول الیه و این خلاف عدالت الٰهی است که عبارت از موافات[8] نمودن فیض اوست مر مقتضیات مستعده را پس باید که معصوم باشد از مراتب صدور خطیئات عمدی و سهوی پس قوای علمی و عملی و فعلی چنین معلّی حجت تواند بود نزد عقل و اگر جایز باشد که خطا از او صادر باشد معتمد علیه عقلاً

---

[1] معلّی — اینجا مطلق معلم مقصود است خواه طبیعت باشد یا پیغمبر — منه

[2] افراط — از حد در گذشتن این مقابل تفریط است — منه

[3] تفریط — کوتاهی و کمی کردن این مقابل افراط است — منه

[4] قسری — یعنی جبری چه کره مقسر بالفتح بزور بر کاری داشتن است — منه

[5] معلّی — اینجا مراد طبیعت است — منه

[6] معلّی — اینجا مراد نبی و پیغمبر است — منه

[7] کمال ارادی — یعنی کمالی که منشأ آن اراده باشد — منه

[8] موافات — یعنی ورود و یعنی رسیدن است — منه

نتواند بود و این خود موجب فقدان غرض از بعثت انبیاست نزد عقل و این محال است
علما را امّت محمّد اگرچه اتّفاق دارند به آنکه بعد از نبی باید امامی و خلیفهٔ باشد در میان امّت
تا معلّم مسائل علمی و عملی و مروّج احکام دین و دنیا باشد و دین نبی را نشر کند و باقی دارد
اما اختلاف نموده اند که استحقاق در کدام شخص از امتان فی نفس الامر متحقق باشد
رای جمعی بر آن قرار گرفت که خلیفه برحق بعد از نبی ابی بکر بن ابی قحافه[1] است و بعد
از وی عثمان بن عفّان[2] و بعد از وی علیّ بن ابی طالب و جمعی بر آنند که خلیفه
بلا واسطه غیر علیّ بن ابی طالب کسی نیست و بعد از وی امام حسن الی المهدی الهادی
و اگرچه اختلاف در میان اسلاف در تعیین خلیفه بسیار است امّا بحسب اقوال
معتدّ به حق دایر است میان مذهبین مذکورین و در کتب هر دو فرقه برای اثبات
مدّعای خویش اقوال و استدلال زیاده از آن دیدم که بتحریر تواند در آورد ولکن
چون اقوال هر دو طایفه را پیش قانون عقلی بردم حکم نمودم که خلیفه نبی انموذج[3] اوست
باید که اشبه باو باشد در کمالات علمی و عملی و نفسی و روحی و باید که صاحب نفس
قدسی باشد تا بحسب استعداد ذاتی از ابتداء تکوین تا آخر در کمال عصمت باقی
و محفوظ ماند و قول او بلا احتمال عقلی حجّت باشد و دین نبی بجا ماند و چون از تتبع
کلمات متفق علیه و مختلف فیه دانسته بودم که کمالات علمی و عملی امیر المؤمنین علی
بحدّی است که پیغمبر خدا بموجب امر الهی او را در مرتبه نفس خود دانسته چنانچه
آیه مباهله بآن ناطق است حیث قال تعالی قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَائَنَا وَأَبْنَائَكُمْ وَنِسَائَنَا
وَنِسَائَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ[4] الایه چو باتفاق مفسّرین مراد از انفسنا حضرت مرتضی
علی است چنانچه مراد از ابنائنا و نسائنا حسنین و فاطمه زهراء است و دانسته

از وی عمر بن الخطاب و بعد ص

[1] قحافه بضم قاف است منه

[2] عفان بروزن شداد منه

[3] انموذج بضم اول و سیم لغتی است یا لحنی در نموذج و نموذج بضمتین معرب نمونه یا نموده میباشد بنا بر اختلاف منه

[4] قل تعالوا الخ یعنی بگو ای پیغمبر بیائید تا بخوانیم پسران خودمان و پسران خودتان را و زنان خودمان و زنان خودتان را و آنهائی که بمنزله نفوس ما هستند و آنهائی که بمنزله نفوس شما هستند منه

بودم که نفس شریف ایشان قدسی و علم ایشان لدنی است بخلاف خلفای ثلثه مذکوره
چو ایشان باتفاق مخبرین اولین و آخرین مشرک بودند و مدتهای مدید عمر خود را
در بت پرستی و در اموریکه بحسب عقل صحیح حرام است صرف نمودند و بعد از آنکه
در صدد این برآمدند که بشرف ایمان مشرف شوند بمجرد قول جناب مصطفوی و بمحض
دلیل عقلی ایشان ایمان نیاوردند و بتوحید الهی قائل نشدند و بعد از ملاحظه معجزه
گردن نهادند و ایمان آوردند و بعد از آنکه ایمان آوردند در امور دین غلطها میکردند
و اعتراف بر آن مینمودند چنانچه حدیث لَوْلَا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ اشهر از آن است
که کسی بیان نماید که در محلش گفتند و از این معلوم شد که استعداد نفس ایشان در مرتبه
بعض اوساط ناس که مرتبه حکمای اسلامیه است مثل لقمان و بقراط و افلاطون
و ارسطو هم نبوده چو در کتب متفق علیه مکتوب است که ایشان بعقل خود توحید الهی را
دانستند و ایمان آوردند و اصلا به بت پرستی راضی نشدند بل بعض از ایشان را
بر منع از بت پرستی بدرجه شهادت رسانیدند پس بیقین دانستم که خلیفه
برحق بعد از نبی مطلق امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است و بعد از آن امام حسن و
بعد امام حسین الی المهدی الهادی علیهم السلام انتهی این بود شرح احوال
علامه دوانی قدس سره العزیز و پاره از اقوال وی پیش از این مرقوم
داشتم که روزی و شبی را در دوان بودم شب را در منزل یکی از اکابر بصبح
آوردم میزبان و چندین نفر دیگر که از مشایخ بودند حاضر شدند نهایت
احترام را بجای آوردند کم کم گفتگوی علمی در میان آمد رفته رفته بدرازا کشید سؤالات
و جواباتی رد و بدل شد هرچه میپرسیدند اگر میدانستم جواب میدادم و اگر

شد حسن از پی آن حبل متین
در خلایق بخلافت تعیین
بعد از آن سرور مظلوم حسین
شد بحق والی امر ثقلین
پس از او نور احد زین عباد
در جهان کرد عیان رسم سداد
بعد باقر بامامت برخاست
ظلمت دهر ز انوارش کاست
صادق آل محمد جعفر
گشت سرخیل امم بعد پدر
کاظم آن قدوه ارباب یقین
شد ز بعد پدرش سرور دین
پس رضا والی امت گردید
ناشر علم شریعت گردید
بعد او سرور ابرار جواد
گشت منصوب ز بهر ارشاد
پس نقی رایت مذهب افراشت
بذر ایمان بدل نیکان کاشت
حسن عسکری آن شاه زمن
بعد او کرد جهان را روشن
پس از او صاحب عصر است امام
داور اینجاست رواختم کلام
منه

نمیدانستم معذرت میخواستم یکی از ایشان پرسید بخدمت جناب[1] عالم ربّانی
حاجی محمّد خان سلّمه الله تعالی مشرّف شدهٔ عرض کردم بلی در شیراز سه یا چهار سال
قبل که از مکه معظمه و عتبات عالیات مراجعت فرموده بودند درک حضور شان را
در مجلسی نمودم گفت سؤالی که از آن جناب نمودی و جواب شنیدی بیان نما گفتم
(صورت مجلس این است) پس از آنکه یکی از حضّار فقیر را معرّفی نمود آن جناب
اظهار مرحمت بنهایت فرمود سخن از هر گونه در میان آمد تا بدینجا رسید که عرض
کردم در مسئله اصالت[2] وجود یا اصالت ماهیت مردّدم جناب در این مطلب چه
میفرمائید فرمود هر دو اصیل اند عرض کردم چگونه میشود هر دو اصیل باشند و قول
باصالت هر دو دیده نشده دست مبارک را بسوی فقیر دراز نموده انگشت سبّابه[3]
و وسطی[4] را بهم ضم کرده فرمود این طور هر دو اصالت دارند عرض کردم از این اشاره
مفهوم میشود که وجود و ماهیت در عرض یکدیگر باشند یا اینکه مقصودی دیگر در این
اشارت است بهر تقدیر مگر نه بعض از حکما گفته اند لو کانا[5] اصیلین لزم ان یکون کلّ
شیء شیئین متباینین و لزم الترکیب الحقیقی فی الصادر الاوّل و خواندم بعض از این
قسم کلمات را که بخاطر داشتم در جواب فرمود این مسئله تفصیلی دارد موقوف است
بمقامی و مجالی پس فرمود غزلی از گفتهای خود بخوان تا آن را ارمغان بکرمان برم
عرض کردم این زیره بکرمان بردن است تبسّمی نمود باز اصرار فرمود امتثالاً لامره
این غزل را عرضه داشتم و برخواستم

مارند و خراباتی و دیوانه و مستیم	پوشیده چه گوئیم همینیم که هستیم
زان باده که در روز ازل قسمت ما شد	پیداست که تا شام ابد سرخوش و مستیم

[1] جناب مشار الیه این مرحمت پناه حاجی محمد کریم خان سر سلسله طایفه شیخیه اند منه

[2] اصالت وجود الخ چون در میان حکما اختلاف است که آیا وجود اصیل است یا ماهیت مثلاً میگوئیم انسان موجود است پس انسان ماهیت است که حکم کردیم بر او بوجود حالا باید دانست که انسان اصیل است یا وجود که در اینجا حمل بر او شده است منه

[3] سبّابه بالفتح و تشدید انگشتی است که قریب بانگشت نر است منه

[4] وسطی بضم واو و سکون سین انگشت میانگی است منه

[5] لو کانا الخ یعنی اگر باشند وجود و ماهیت هر دو اصیل لازم میآید اینکه باشد هر چیزی دو چیز متباین (و همچنین) لازم میآید ترکیب حقیقی در صادر اول که عقل باشد و عقل هر گاه ترکیب حقیقی داشته باشد یعنی مرکب از دو اصل باشد منافات دارد به الواحد لا یصدر عنه الا الواحد چنانکه گفته اند و در غرر الفرائد

آواز الست آمد و گفتیم بلی را | زآن گفته بلاکش همه از روز الستیم
دوشینه شکستیم بیک توبه دو صد جام | امروز بیک جام دو صد توبه شکستیم
یکباره ز هر سلسله پیوند بریدیم | دل تا که بزنجیر سر زلف تو بستیم
بگذشته ز سر پا بره عشق نهادیم | برخاسته از جان بغم یار نشستیم
در دست سر رشته تجرید گرفتیم | خود سلسله عالم تقیید گسستیم
بر نقطه وحدت سر تسلیم نهادیم | وز دایره کثرت موهوم برستیم
بر ما بحقارت منگر زآنکه چو فرصت | در رتبه بلندیم اگر از همه پستیم

(بالجمله) علی الطلوع از دوان بیرون آمدم بجهت کازرون بعون الله تعالی

فصل هر بصیری ازاین معنی خبیر است که سیاحان جهان از زمانی که بقدم سیاحت هر زمین و ساحت را می پیمایند و بدیده عبرت هر آثار و عمارت را مشاهده مینمایند تا هنگام معاودت و بازگشت بوطن پیوسته خامه در انگشت دارند و نامه در مشت گذشته ازاینکه در مسافرت نامچه خویش شرح مشاهدات عجیبه و معاینات غریبه را مسطور میدارند بسا که منثوراتی سلیسه یا منظوماتی نفیسه که گفته یا شنیده باشند در ضمن مطالب درج میکنند و در ذیل مقاصد بخرج میدهند لهذا در این سفر خیریت اثر حین ذهاب و ایاب در نقاط مذکوره یا زمان وقوف در امکنه مزبوره بفرمایش بعض از ادیبان نکته طراز یا بآزمایش برخی از لبیبان سخن پرداز مطارحةً او معاهدةً مجاوبةً ام مناشدةً اشعاری که از خاطر فاتر و فکر قاصر فقیر مؤلف سر زده و بر اوراق متفرقه مسطور آمده در اینجا ثبت و ضبط میگردد بتایید الله تعالی

تو بدلبری و شوخی ببری دل پری را | پری از تو دلبر آموخت طریق دلبری را

مطارحة بضم اول باهم سخن در افکندن منه
معاهده باکسی پیمان نمودن منه
مجاوبه باهم سخن گفتن و جواب دادن منه
مناشده باکسی شعر خواندن و سوگند بهم دادن منه

نگهی کنی و از کف ببری ز عاشقان دل | که تمام کرده چشمت بنگه فسونگری را
ز لبان لعل بوسی بفروشی ار بجانی | بکف است جان شیرین دو هزار مشتری را
تو بحسن همچو لیلی چو بشهر شهره گشتی | همه خوانده اند مجنون من و قیس عامری را
ز تو هر جفا که بینم بتو میکنم شکایت | بکسی نمیتوانم برم از تو داوری را
ز میان همچو مویت شدم از ضعیف شاید | که از این خیال دارم بوجود لاغری را

بهوای مهر روی تو چو ذرّه ایست فرصت
تو از او دریغ داری ز چه ذرّه پروری را

بر جهان دل منه از مهر و مشو زان دلشاد | کاین عروسی است که کشته است هزاران داماد
خاطری را بوفا شاد نسازد هرگز | کز جفا عاقبت او را ننماید ناشاد
همچو خسرو نکند کام کسی را شیرین | که نه آخر بسرش تیشه زند چون فرهاد
شرط آزادگی از شادی و غم بیزاری است | ای خوش آن کز غم و شادی جهان است آزاد
نفس دام است و هوس دانه هر آن مرغ دلی | که برفت از پی این دانه در آن دام افتاد
اختیار ار نبود جبر هم البتّه که نیست | غیر دانا گره از این دو معمّا نگشاد
جام می گیر چو جمشید که این زال سپهر | داده بر باد بسی تخت کی و تاج قباد
بنشین و ز شراب آتش غم را بنشان | پیشتر زانکه دهد خاک تو را چرخ بباد

هوش اگر داری و گوشی که بود پند نیوش
مبر این پند حکیمانه فرصت از یاد

بر درش حلقه زدم از سر درد | گفت بیهوده مکوب آهن سرد
گفتم اندر ره وصلم پویان | گفت از این راه که داری برگرد

چند رباعی
از فقیر مؤلف است

نرگس بچمن چشم نگاری بوده است
سنبل سر زلف تابداری بوده است
آن گل که شکفته بر سر شاخ بباغ
رخساره یار گلعذاری بوده است

منه

ایضا

این سبزه خط سبز نگاری بوده است
سنبل شکن طرّه یاری بوده است
آن لاله که بر طرف چمن می بینی
خونین دل تنگ داغداری بوده است

منه

ایضا

تا در دگلوی مشکبوی تو گرفت
رخسار تو تیرگی چو موی تو گرفت
از جور تو بس آه کشیدم از دل
سرپنجه آه من گلوی تو گرفت

منه

گفتم این ره که بسر خواهد برد — گفت آنکس که بخون دل پرورد
گفتمش هستی من جز بتو نیست — گفت این دفتر هستی بنورد
گفتم از درد دوا می طلبم — گفت رو رو تو نه صاحب درد
گفتمش عاشق و بیمار توام — گفت کو سرخی اشک و رخ زرد
گفتم آخر ز غمت خواهم مرد — گفت از مرگ نیندیشد مرد
گفتم از خاک کیم برگیری — گفت آنکه که شود خاک تو گرد

گفتمش غم شده با فرصت جفت
گفت باید نشود از غم فرد

چشمم از عکس سیه زلف تو شد اشک آلود — آری آب آورد آن چشم که در وی شده دود
جان بفرسود مرا تا بلبت سودم لب — زان زیانم چه خوش آمد که ز پی بودش سود
گرچه جان در طلب لعل تو فرسود ولی — دلم آسود لبم تا بلب لعل تو سود
نه تو گفتی که ز حسن من و مهر دل تو — کم شود خط چو مهم را بسیاهی اندود
حاش لله که ز حسن تو و مهر دل من — کم نشد بلکم از آن مهر گیا مهر فزود
پای بر خاک نهادی و مرا مردم چشم — غرقه در خون شد از این غم که چرا خاک نبود
از نسیم سحرم وه چه خوش آمد که ز لطف — از سر زلف تو و از دل من عقده گشود

پیش گفتار تو فرصت همه گوش آمد و چشم
بگشا لب که نباشد به از این گفت و شنود

می کشان را زند این بانگ بهر صبح خروس — که صبوح ار ندهد دست هزاران افسوس
ریز در جام ز بط ای بت طاوس خرام — زان شرابی که بود سرخ تر از چشم خروس

رباعی
از فقیر مؤلف
باز آی که بی تو خاطر افسرده شود
وز آمدنت غم از دلم برده شود
آهسته سخن گوی که ترسم ز سخن
لعل لبت از نازکی آزرده شود
منه

ایضاً
اقبال سیه روی بصد استعجال
رفت از عقب آن مه خورشید جمال
برگشت چو بخت من بدست خالی
دیگر چه توان کرد که برگشت اقبال
منه

ایضاً
گفتم خود را ز دستت کردم
حفظ دل و دین ز چشم مستت کردم
گفتا بگذار دعوی دین داری
من آن صنمم که بت پرستت کردم
منه

شرمش از ساق تو آید که خرامی چون کبک
این همه جلوه پی جلوه که دارد طاوس

مهر حسن مه رویت بدلم جای گزید
همچو در حجله که ناز بصد جلوه عروس

گر دهد دست چو پروانه بسوزم تن خویش
پیش شمع رخت ای جان بامید پابوس

ای طبیب از چه بری رنج و دهی درد سرم
عشق دردی است که درماند از آن جالینوس

طبل پنهان نزند فرصت از این پس که بعشق
کوفت بر هر سر بازار ببدنامی کوس

گفتم از پا گر درافتم دوست باشد دستگیرم
دوست کو کز پا فتادم کو خدا را دستگیرم

دل بریدم از تو ای جان درگذشتم از ابد تو
در نثار مقدم یار از دل و جان ناگزیرم

تا ز ابرو تیغ دارد تا ز مژگان تیر بارد
هم بجان مشتاق تیغ و هم بدل آماج تیرم

ایکه گفتی دل از او برگیر و بگذر از خیالش
حاش لله کی رود نقش خیالش از ضمیرم

من نه پیر سال و ماهم گر سپیدم موی بینی
حسرت زلف سیاهی در جوانی کرد پیرم

پا ز کویت بر نگیرم گر ز خارم هست بستر
بستر خار است در کوی تو خوشتر از حریرم

گر ز مهرم می نوازی بنده خدمتگذارم
ور به تیغم میکشی تیغ تو را منت پذیرم

مدعی گوید که فرصت پای بیرون نه ز کویش
پای رفتن از کجا آرم که در بندش اسیرم

در خراب آباد گیتی هست چندی خانه‌ام
آری آری گنجم و مخفی در این ویرانه‌ام

طایر قدس آشیانم نیستم زین خاکدان
چند روزی بسته دام از برای دانه‌ام

گوهری پاکم در این کاشانه خاکی نهاد
گرد بر خاطر بود تا کی از این کاشانه‌ام

در کمند عشق بودن گرچه شرط عقل نیست
گر من از این بند پا بیرون نهم دیوانه‌ام

رباعی از فقیر مؤلف

با حالت زار چون به بیند یارم
گریان شود اما نشود غمخوارم
دانم کند از گریه چرا مژگان تر
خنجر دهد آب تا بسازد کارم

منه

ایضا

روزی گفتم بآن ستمکار ظلوم
تا کی باشم من از وصالت محروم
بگذار ببوسم رخ و زلفت گفتا
یا زنگی زنگ باش یا رومی روم

منه

ایضا

من می صنما ز جام اجوف خواهم
وآن زلف لفیفت همه بر کف خواهم
دوشینه می صحیح یاقوت مثال
ناقص دادی کنون مضاعف خواهم

منه

شمع

تقریبا چند خانه از انجاست و بقعه کوچکی که مدفن شیخ مذکور است (شرح حالش مخفی است)

شیخ عبد الله وهو اوحد الدین عبد الله بن ضیاء الدین مسعود بلیانی کویند از فرزندزادکان شیخ ابو علی دقاق بوده و از قدمای عرفای آفاق و در علوم توحید و کمال تفرید پیر آمد اکفاء و اقران است بعضی نوشته اند که شیخ صفی الدین اردبیلی بصحبت وی رسیده و وی شیخ را بسوی شیخ زاهد کیلانی دلالت نموده و از فارس بجانب او فرستاده وفات شیخ عبد الله در سنه ششصد و شصت و سه هجری اتفاق افتاده است این اشعار از اوست که نوشته می شود

حقیقت جز خدا دیدن روا نیست	که بیشک هر چه بینی جز خدا نیست
نمیکویم که عالم او شده زانک	چنین نسبت باو کردن روا نیست
نه او عالم شده نه عالم او شد	همه جز او و ز و چیزی جدا نیست

(مخفی نیست) که در بلیان مذکور مزارهای بسیار از عرفا و مشایخ فقیر دیدم و از جمله قبر شیخ اصیل الدین محمد شیرازی است که از کبار مشایخ زمان بوده و شرح حال وی را در بعض از کتب نیز دیده ام وفاتش در سنه ششصد و بیجده هجری بوده است فضلا و علما و عرفای بسیار بوده اند که مولد یا موطن انها کارزون بوده است خانقاه و مقابر اکثر انها را دیدم بعض از ایشان را نیز نام می برم همچنین از اشخاصی که معاصر و در قید حیات اند و از اهل فضل و ادب اند ذکری مینمایم

شیخ ابو اسحاق ابراهیم بن شهریار کازرونی عارفی است محقق و فاضلی مدقق پدرش ظاهرا پارسی مذهب بوده مسلمان شده و شیخ مذکور مرجع مشایخ عهد خود کردیده و در بسیاری از بلاد تکایا و خانقاه اساس فرموده و بر آنها اشخاص

شیخ ابو علی دقاق در سنه پانصد و چهل پنج در نیشاپور وفات یافت و مزارش انجاست

شیخ زاهد کیلانی فوتش در سنه هفتصد هجری است

گماشته که بمصالح آن بقاع[1] قیام نمایند و فقرا و سالکین راکه وارد میشوند پذیرائی کنند و کوپند چندین هزار کس از کبر و یهود بدست وی مسلمان گشتند و بیوسته باطوایف مجوس و کفار مبارزت[2] مینموده با یمن همت او و ایشیخ غازی[3] میخوانند شیخ ابوسعید ابوالخیر با او معاصر بوده بالجمله وفاتش در سنه چهار صد و بیست و شش بعمر هفتاد و اند اتفاق افتاده در خانقاهی که موسوم بنام اوست مدفونست در کازرون

زین الدین علی بن مسعود از جمله افاضل روزکار و کبار مشایخ نامدار بوده کویند تحصیل علوم در خدمت مجد الدین فرغانی[4] کرده در سنه ششصد و نود و سه وفات یافته در کازرون بخانقاه خلف خود شیخ الاسلام امین الدین مدفون است

امین الدین محمد بن علی بن مسعود مولدش رابلیان کازرون نوشته اند شیخ شیوخ زمان و مقتدای اهل عرفان است وصیت حسن ارشادش کوش زد جهانیان کویند خرقه از دست عم بزرکوار خود شیخ عبد الله بلیانی که ذکر آن کذشت پوشیده وفاتش در سنه هفتصد و پنج در کازرون بوده در خانقاهی که موسوم بان جناب است مدفون است (این رباعی از اوست)

ای دل پس زنجیر چو دیوانه نشین	در دامن درد خویش مردانه نشین
زامد شدن بهده خود رای کن	معشوق چو خانکی است در خانه نشین

شیخ ابو القاسم ابن شیخ ابو حامد ابن شیخ ابی نصر کازرونی حکیمی است صاحب حقیقت و متکلمی دارای طریقت کتاب سلم[5] السموات از مصنفات اوست

سعد الدین اسعد بن محمد الصدیقی الکازرونی پدر ملا جلال الدین دوانی است که شرح حالش از پیش کذشت (دیکر) شیخ منصور بن الحسن الکازرونی

---

[1] بقاع بروزن کتاب جمع بقعه است و معروف است منه

[2] مبارزت کارزار و جنک منه

[3] غازی جنکجوست منه

[4] فرغانی منسوب بفرغانه است و فرغانه نام شهری است از بلاد ماوراء النهر بترکستان منه

[5] کتاب سلم السموات بضم سین مهمله و تشدید لام کتابی است مشتمل بر ذکر احوال جمعی از حکما و شعرا بر سبیل اختصار

(دیگر) مظهرالدین محمد الکازرونی این سه نفراز معاریف علمای کازرون بوده اند
واز میرزا سید شریف جرجانی روایت حدیث مینموده اند

قطب الدین محمود بن مسعود بن مصلح الفارسی الکازرونی الشافعی الملقب
بالعلامه در کتاب سلم السموات مذکور در جائی که ذکر حکما را میکند میگوید اصل آن
از دوتنک کازرون است و مدفن وی در جرندا ب تبریزاست قریب بمقبر
محقق بیضاوی صاحب تفسیر بهرحال در اکثر علوم شاگردی خواجه نصیرالدین
طوسی کرده و در فضل و کمال بمدارج عالیه و مناهج متعالیه رسیده در مزاجش مزاج
غالب بوده و در هر فنی از فنون تالیفات و تصنیفات دارد و شرحی که بر قانون
شیخ الرئیس نوشته گواه است بر فضیلتش و معاصر بوده با اباقاخان بن هلاکوخان و فات
در سنه هفتصد واند هجری نوشته اند (در ذکر شعرای کازرون رحمهم الله)

مادری کازرونی اسمش حاجی میرزا ابراهیم حکیمی است واقف و سالکی عارف در
علم طب جنابش باحذاقت و در فن شعر زبانش باطلاقت چند کتاب مثنوی
دارد گلستان خلیل مشرق الاشراق انفس وآفاق منهج العشاق شایق ومشتاق
چهل صباح بعض ازانها را فقیر در کازرون دیدم و دیوان اشعاری نیز جمع نموده
در سنه یکهزار و دویست و پنجاه و هشت وفات نموده (از اوست)

چهار چیز بود شرط انعکاس صور	برای ناظر مرآت در بر دانا
یکی تقابل و ثانی صفا سیم ظلمت	چهارمین عدم قرب و بعد حین لقا
از این چهار یکی گر قصور یافت بنگشت	که مشاهده عکسش رخ شهود نما
چو شد ضمیر تو جای تجلی انوار	چو گشت باطن تو طور آتش موسی

رونک
بدال مهمله و در بعض نسخ
بجای دال را مهمله نوشته اند
بهرصورت از مضافات
کازرون نیافتم جائی را که مسمی
باین اسم باشد شاید
بمرور زمان تغییر یافته

اباقاخان
بیست و سال سلطنت کرده و در
شصت و هشتاد هجری وفات نموده

مرآت
آینه است و مسطور شد

تقابل
باهم روی بروی گردیدن

صفا
مراد صفای روی آینه است

ظلمت
مقصود ظلمت و کثافت
در را در آینه است که اگر
آن نباشد صورت
درست در آن
مرئی نشود

چرا بصیقل نام خدا صفا ندهی | دلت که آمده مرآت شاهد اسما
بکش زقید علایق چو راد مردان دست | بنه براه هدی از پی هدایت پا
که تا بمنزل اقصی رسی بری زخطر | که تا بمقصد اصلی رسی عری زخطا

ناظر کازرونی نامش میرزا عبد الحسین در شیراز سکونت داشته علوم صوری ومعنوی حاصل کرده واکثر بریاضات وعبادات اوقات میگذرانیده (از اوست)

یکچند چو ممکان فشردم ره حلق | یکچند چو مفلسان زدم وصله بدلق
نکشود زکار دل بایها کرهی | بستم کمری تنگ پی خدمت خلق

شعرای دیگر بوده اند که ذکر همه آنها موجب تطویل است (فضلا وشعرای معاصر)

جناب ملا علی کازرونی عالمی بود نحریر وفاضلی بصیر فقیهی بافضل ودانش متکلمی با علم وبینش متوغل در اکثر علوم فقیر بعض از مسائل ریاضی را بنجدتش استفاده نمودم سالها ترک علاقه از کازرون را کرده در شیراز سکونت داشت در دولت سرای مرحوم میرزا محمد علی خان وکیل الدوله جماعتی را درس میفرمود اینک از جمله شاگردان وتربیت یافتگان وی فرزند سعادتمند وکیل الدوله مرحوم مذکور جناب میرزا مهدی خان است که باوجود اینکه از سن شریفش چیزی نگذشته اویک ادیب اریب وفاضلی است لبیب اللهم احفظه بالجمله جناب ملا علی در سنه یکهزار و سیصد وهفت بعمر شصت سالگی تقریبا در شیراز وفات یافت

جناب شیخ یوسف فقیهی است دین دار عالمی پرهیزکار در کازرون اما مجماعت

جناب حاجی سید محمود بزرگ ابن مرحوم آقا سید محمود از سادات عالی درجات طباطبائی است وهو صاحب الفضل والادب والعلم الموروث والمکتسب فارس

راد
یعنی جواد وسخی
منه
اقصی
در لغت بمعنی دور ترو نهایت رسیده است ومراد از منزل اقصی عالم ماورای طبیعت ومافوق آن است
منه
بزرگ
باین جهت گویند که حاجی سید محمود کوچکی نیز هست
منه
طباطبائی
طبقه از سادات اند منسوب بطباطبا گویند طباطبا لقب اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن علی علیهم است که زبان وی لکنت داشت بجای تاف طا میگفت ومعروف شده که در کودکی روز عیدی او را لکنت چه میخواهی گفت طباطبا یعنی تباهیخواهم قبا میخواهم از آن روز ملقب بطباطبا شد واولادش را طباطبائی گویند
منه

عرصه عقل و فراست مبارز میدان شجاعت و ریاست همواره اوقات باصلاح کارهای اهل نااهل کازرون میپردازد و بصلح و صلاح عموم اقدامات و مساعی مجدّانه بکار میبرد کمتر روز و شبی است که بر خوان مضیفش[1] از متردّدین جماعتی حاضر نباشند اللّهمّ احفظه و انصره بنصرک

جناب حاجی سیّد محمّد علی ادیبی است فاضل و فقیهی کامل حالاتش حمیده است و صفاتش پسندیده در مدرسه خان شیراز همه روز مشغول تدریس است جماعتی کثیره فیض یاب خدمت آن سیادت مآب اند اَللّهمّ اَیِّدْهُ بتأییداتک

جناب حاجی علی شهیر بحاجی مرشد کازرونی سالهاست در شیراز چون گنجی بگنجی معتکف است در اوایل حال تحصیل علوم ظاهری نموده آخر کار راه سیر و سلوک پیموده الحال بر سرش شوری است و در دلش سروری

جناب آقا زین العابدین ملقب بمرشد خواهرزاده حاجی مرشد مذکور است و لقب مرشدی در تمام سلسله آنها از قدیم بوده بالجمله مشار الیه عارفی است محجوب و سالکی محبوب القلوب در کازرون عمری میگذراند

جناب میرزا محمد صادق نیز از سلسله مرشدین مذکوره است در حسن عقیدت بی بدل و به نیکی فطرت ضرب المثل در شیراز ساکن اوقاتی بطاعت مصروف میدارد

ایزدی زبده ارباب کمال و قدوه اصحاب حال ادیب سخندان شیخ محمد خان شاعری است ماهر و سخنوری ساحر رشیق[2] البیان طلیق[3] اللسان در علوم عربیّه شهیر است و در فنون ادبیّه بی نظیر دیوانی از قصاید و غزلیّات مُرتّب ساخته و دو مثنوی یکی مسمّی بحسن نامه و دیگری موسوم بعشق نامه نیز منظوم فرموده آنها را

[1] مُضیف بصیغه اسم فاعل میهمان خانه را گویند با اینکه بحسب قیاس غلط است ولی در میان اعراب این غلط مشهور گردیده منه

[2] رشیق بمعنی نیکو و دقیق است منه

[3] طلیق اللسان یعنی تیز زبان منه

بادیوان خود بطبع رسانیده الحق مطبوع طباع خاص و عام است فقیر کمتر شاعری بشعور و شور آن جناب دیده ام دراین اوقات درشیراز اقامت دارند چون دیوان ایشان حاضر نبود باشعاری که نسخه اش موجود است اکتفا رفت

بی پرده گر دکعبه گر آن صنم برآید — حاجی زشور عشقش مست ازحرم برآید
نقاش نقش بندد گر چهره آتشینش — آتش بصفحه افتد دود از قلم برآید
در تن رمق نمانده است عشاق مبتلا را — گر آن نگار خانه یکے این رقم برآید
خواهم زنم چو مجنون در دامن خبون دست — هر گه زشور عشقش عقلم بهم برآید
بر خاک کشتگانت روزی زلطف بگذر — تا سوخته روانی در هر قدم برآید
از بسکه خورده ام خون از حسرت لبانت — از خاک من پس از مرگ شاخ بقم برآید
وصل تو تلخی مرگ شیرین کند بکامم — گر همدمم تو باشی آن دم که دم برآید
از کعبتین رویت خالی امید وارم — گرچه بطالع کس این نقش کم برآید

در کویت ایزدیے را نبود بجز گدائی
تا زاسپتین حسنت دست کرم برآید

چنان گداخت خیال رخ تو جان دهم — که نیست غیر خیالی درون پیرهنم
مرا هوای تو انسان زخود ربائی داد — که با هوای تو نبود خبر زخویشتنم
بخاک پای تو جان میدهم بدان امید — که خاک پای تو سازند زینت کفنم
مرا زمیکده یکدم هوای صومعه نیست — مگر سرشته ازاین آب و خاک شد بدنم
مقام زهد فروشان نه جای همچو منی است — که کوی باده فروشان شد ازازل وطنم
زبس زبانه کشد در دل من آتش شوق — عجب مدار گر آتش فتد به پیرهنم

بهم برآمدن
کنایه از غضبناک شدن است

بهم
معرب بکم است و آن چوبی است که در سرخ از آن حاصل کنند و معروف است
شاعری خوب گفته
هر که در دنیا شود قانع بکم
سرخ رو باشد بعقبی چون بکم

کعبتین دو پاره استخوان مکعب است که بر آن خالها است و در بازی نرد معمول است و معروف است

بتاب رفته دلم زان کمند مشکینت — که کرده است جگر خون چو نافه ختنم
هزار بار کرم پوست برکند دشمن — بدوستی که دل از چون تو دوست برنکنم
برفت نام لبت بر دهان من روزی — هنوز طعم شکر میدهد لب و دهنم

زایزدی اگرت نیست باور این دعوی
ببین لطافت طبع و حلاوت سخنم

باز رخ زما بنهفت آن نگار روحانی — ای دل از وفا خون شو تا کی این گران جانی
تا بروی دلبندش همچو مو برآشفتم — حاصلم ز زلف او نیست جز پریشانی
بالله ای ملامتگو پند کم ده از عشقم — حق پیر کنعان[1] است مهر ماه کنعانی[2]
جز نهال مهر او کی نشانم اندر دل — گر همه مراند هد بار جز پشیمانی
در کمند گیسویش بسته ام دل خود را — نگسلد چنین پیوند کس ز سست پیمانی
شیخ و سبحه[3] و دستار ما و جام و زلف یار — این بما مبارک باد آن بشیخ ارزانی
شاید ار سماع ما نبودش بسی مطبوع — آنکه را نداد استند طبع و خوی انسانی
به بود اگر نامم بر شود بترسائی — زانکه سخت ترسانم زین چنین مسلمانی

ای طبیب روحانی رخ به ایزدی بنمای
باشد آنکه بیمارت جان دهد بآسانی

تبصرة در سمت جنوب غربی کازرون غاری است مشهور بغار اصحاب کهف و آن را غار دقیانوس نیز گویند دهن آن غار بحدی مضیق است که شخص را مجال دخول نیست و در دامنه آن کوه آثار بنیانی از قدیم است میگویند اصحاب کهف در آن غار آمده آنجا خفته اند بتفصیلی که در اخبار است و فقیر از جهت بصیرت

[1] پیر کنعان کنایه از حضرت یعقوب علیه السلام است منه
[2] ماه کنعان کنایه از حضرت یوسف علیه السلام است منه
[3] سبحه بضم اول است و معروف منه

سیاحان روزگار خواستم اظهار دارم که این مطلب اصلی ندارد و دروغ است زیرا که اصحاب کهف در روم[1] بوده اند و آن کوه در آنخاک واقع است چنانچه در همه تواریخ مرقوم و مسطور است هرکس خواهد رجوع بآنها نماید

منّت خدای زمین و آسمان و کردگار جهان را که از کازرون ارتحال میکنم و از این سرزمین انتقال جائی که اقامتش را در پی ندامت است چه جای سکون و اقامت (عربیّة)

وَقُلْتُ[2] لِلْقَلْبِ تَسَلِّ وَاسْتَرِحْ فَمَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَبِحَ

از کازرون حرکت کرده مراجعت نمودم و کتل دختر را که در آمدن شرحی نوشتم بمعاودت نیز در نوشتم[3] رسیدم بدشت برم[4] که ذکر آن نیز گذشت از این دشت راهی است که میروند بمیان کتل و از آنجا بدشت ارژنه و راه دیگر نیز هست که بکلانی[5] و عبدوئی[6] رفته پس بدشت ارژنه میرسند از آنجائیکه از کتل پیرزن مذکور حین آمدن صدماتی فوق العاده دیده و قطع نظر از آن شنیده بودم فیما بین کلانی و عبدوئی مذکورین آتشکده ایست خواستم آنرا نیز دیده باشم لهذا راه ثانی را اختیار نموده آمدم بکلانی و آن دوده در حقیقت از مضافات کازرون اند و فیما بین آنها کمتر از میلی فاصله است و هر دو در دامنه کوه واقع شده اند (تفصیل کلانی)

کلانی چند خانه وار است در آن کوه و جمعیت قلیلی در آن ساکن اند خانهاشان از سنگ و گل زراعتشان گندم و جو ولی همه بخس است چشمه آب باریکی در آنجا جاری است بقدری که رفع احتیاج مینماید و اشجار انجیر در قرب آن خانها غرس نموده اند و مکان مذکور گرمسیر است که در زمستان بسر میبرند ولی جاهای دیگر بر سر آنکوه و غیره دارند که بتابستان مسکن مینمایند و آنجاها سرحد

[1] در روم شهریست مسمّی بافسوس که دقیانوس را پای تخت سلطنت بوده و از غار اصحاب کهف تا آن شهر مقدار دو فرسخ مسافت دارد و اسم آن غار جیرم بوده کما صرّح به صاحب اخبار الدّول منه

[2] وقلت الخ یعنی گفتم از برای دل که خرسند باش و بیاسای پس کسیکه نجات داد سر خود را یعنی سر خود گرفت و رفت پس بتحقیق سود برد منه

[3] در نوشتم یعنی در نوردیدم و راه پیمودم منه

[4] برم بفتح اول و سکون ثانی مستعمل است و گذشت منه

[5] کلانی بکاف تازی استعمال می شود منه

[6] عبدوئی بفتح عین و سکون با و ضم دال است منه

میباشد و باغات انجیر و انگور و غیر ذلک نیز هست و آن ده تیول[1] جناب امام جمعه است شبی را در آنجا بیتوته نمودم چون بزرگان گفته اند که واردین بر آب و ملک غیر را ادای حق مزاحمت ثنای خیر صاحب ملک است علی ای نحو کان (لهذا) در آنشب حین نگارش این مسافرت نامه چون خامه را هوای تحریر اصل و نسب آنجناب در سر میبود مشتاقانه این مسلک را پیمود

جناب امام جمعه تاج العلماء و الافاخم[2] صاحب الفضائل و المفاخم الحاج شیخ یحیی ابن مرحمت پناه شیخ ابوتراب ابن شیخ مفید ابن شیخ عبد النبی ابن شیخ محمد مفید طاب ثراهم جناب معزی الیه در شیراز مقتدای انام و مرجع اسلام است در استخبار اخبار سعیش کافی است و در استفسار تفاسیر ضمیرش صافی همواره در قبض[3] و بسط و رتق[4] و فتق مهمات مرجوعه ناس برای رزین و فکر متین اوقاتی مصروف دارد اطال الله بقائه و ادام الله لقائه

(اولاد امجاد آنجناب زید فضلهم)

جناب حقایق انتساب الحاج شیخ احمد مصدر مکارم اخلاق است و مفخر اعاظم آفاق

جناب معین الشریعه شیخ عبد اللطیف لطیفی[5] است عذب اللسان و الیفی[6] مهربان

جناب عماد الشریعه شیخ آقا نور حدیقه اصالت است و نور حدقه نبالت

جناب شیخ بهاء الدین بهاء افزای انجمن دانش است و فروغ بخش مشکوة بینش چند اولاد دیگر نیز هستند کلهم نور واحد (اما تفصیل عبدوئی)

عبدوئی این ده قریب یکصد خانه وار دارد جمعیتش نیز قلیل است خانه و زراعت آنها چنان غارت که در کلانی مذکور شد ایشان را نیز گرمسیر و سرحد است اشجار شان

[1] تیول بضمتین لفظی ترکی است بمعنی مدد معاش منه

[2] افاخم جمع افخم است یعنی بزرگ قدران منه

[3] قبض و بسط گرفتن و گستردن منه

[4] رتق و فتق بستن و گشادن منه

[5] لطیف بمعنی نیکوکار و پاکیزه است منه

[6] الیف یار و دوست را گویند منه

بطریق مذکور آبشان از چشمه ایست بمسافتی بعیده وچند چاه برفی قریب بان است
که برف آنها در کازرون بمصرف میرسد ده مذکور تیول جناب مشیر دفتر است

جناب مشیر دفتر وهوالحاج میرزا مهدی ابوالوزارة والصدارة صاحب الکفایة
والدرایة دیری است عطارد بصیرت ومشیری مشتری سریرت[1] ولد
ارشد ش جناب میرزا علی خداوند کلک ودفتر است وکشور تحریرش بشمشیر قلم مسخر

مقصد اصلی دیدن آتشکده مذکوره بود (بیانش این است) درمیان دوده
مذکورین (یعنی کلانی وعبدوئی) روبپائین کوه جائی است وسیع کودال مانند
در آنجا آثار آتشکده وعمارت قدیمه است ازسنگ وگچ بوده قطعهٔ ازیک
بدنه آن بنا بجاست قابل برداشتن نقشه نیست سهل است که قابل ذکر هم نخواهد
بود زیرا که بکلی منهدم ونابود است باجمله ازانجا آمدم بصحرای دشت ارژنه
شهد الله که این راه صعوبتش کمتر از راه کتل پیرزن نبود وچنین کمافی ینکر دم خلاصه
از دشت ارژنه نیز گذشته رسیدم بخان زنیان که ذکر آن پیش ازاینها گفته آمد
(پوشیده نماناد) این که قبل ازحرکت ازشیراز بسمت کازرون ازبعض اعیان
اشارتی بفقیر شده بود که درمراجعت بلوک بیضا نیز رفته ازوضع شهر قدیم
انجا استحضاری حاصل نموده شمه ازآن رانیز تسطیر نمایم وچون ازخان
زنیان به بیضا راهیست بمسافت نه فرسخ لهذا ازانجا رفتم بسمت خرک[2] وقلات[3]

قلات ازجمله امکنه باصفا وخوش آب وهوای فارس است چشمه هایی
روان وآبشارهای فراوان دارد اشجارش موفور انگورش مشهور ریواسش
معروف است پارهٔ ازمردمانش شیخی مشرب اند باجمله ازقلات که دینه سیدم بخان بیضا

---

[1] سریرت یعنی راز است ومجازا بمعنی خصلت وطبیعت استعمال می شود منه

[2] خرک بکسر اول وسکون ثانی مفتوح وتخفیف آن نیز آمده موضعی است ازفارس منه

[3] قلات بفتح اول است منه

بیضا[1] بلوکی است بسیار وسیع واقع در طرف شمال شیراز هشت فرسنگ مشتمل بر دهات کثیره و آن بلوک سردسیر است ولی هوایش باعتدال نزدیک آب آن از چشمه و قنوات حاصلش غله و برنج و قلیلی از میوجات جلگه آن خیلی باصفا و خضرت است در وسط بلوک جائی است که آن را تل بیضا نامند آنجا شهر قدیم بوده و در جائی دیگر دهی است موسوم به ملیان[2] بمسافتی دور از تل بیضا در آنجا نیز آثاری از آن شهر است معلوم میشود که شهر بسیار بزرگی بوده ولی اکنون بغیر از تلهای خاک چیزی دیگر مشاهده نمیشود گویند شهر قدیم بیضا را کشتاسب[3] بنا نهاده بوده و آثاری از آن انقدر باقی نیست که قابل برداشتن نقشه باشد یکی از جمله دهات آنجا دنجان[4] است در اوقات سیر و گردش در آن ده نیمساعتی فرود آمده رفع خستگی نمودم (دنجان) تعلق دارد بجناب معالی ایاب حاجی هدایت الله مدرس دام شرفه العالی که در شیراز با رتبتی رفیع و منزلتی منیع میگذراند مجمعش مرجع علما و محضرش مجمع فضلاست

از جمله سیرگاه بیضا تنگی است موسوم بغوره دان و آن در سمت جنوب بلوک واقع شده در آن کوه چشمه های خوشگوار و اشجار بیشمار است درختهای رز بسیار سطبر قوی هیکل طولانی کهن سال بسیار دیده میشود که مشهور است بر جمشیدی بهرحال جای باصفائی است و شکار بسیار از هر نوع و جنس در آن سرزمین است و بعض از جانورهای درنده نیز دارد که محل خطر خواهد بود در مراجعت از تماشای غوره دان مذکور [illegible] و فرسنگی آمده بدهی رسیدم موسوم بمقصودآباد صاحب ملک جناب ملاباشی ناصر [illegible] شریعه در آنجا تشریف داشتند از ملاقات ایشان خوشحال شده و

[1] بیضا گویند چون تربتش سفید است لهذا آنرا بیضا نامیده اند منه

[2] ملیان بکسر اول است منه

[3] کشتاسب پسر لهراسب است منه

[4] دنجان بکسر دال مهمله است و نون ساکنه منه

شبی را مصاحبانه بصبح رسانیدیم فردای آن شب را عکسی[۱] از این فقیر برداشته که الی بعد در شیراز پس از تکمیل و اتمام آن چند ورقه عطا فرمایند (تفصیل این اجمال) جناب معزی الیه با وجود اینکه از سلسله علماء کرام است و در تحصیل علوم ادبیه و معنویه مرتبه عالی حاصل نموده نیز بکمالات صوریه را کامل فرموده از جمله در فنون نقاشی و عکاسی ماهر و قادر است در این سفر اسباب برداشتن عکس همراه آورده تا بقدر بعض از امکنه را عکس بردارد

از جمله سپیر کاه بیضاء مرغزار آنجاست که چندین فرسنگ عرض و طول است تمام علف زار اراضیش همه سبز و خرم چشمه های بیشمار در هر طرف جاری اهالی آنجا اکثر کله و رمه خود را در آن مرغزار بچرا میفرستند (ذکر بعض از فضلای بیضا)

حلاّج[۲] حسین بن منصور بیضاوی کوینده مدتی در شوشتر تحصیل کرده سپس ببغداد آمده با مشایخ صوفیه آمیزش نموده جنید بغدادی را دیده در سنه سیصد و هفت که زمان خلافت المقتدر بالله بوده در بغداد او را کشته و بدار زدند شرح احوال او را اهل تاریخ و سیر از سنی و شیعی مفصلا مشروحا نوشته اند بعضی او را ستوده بعضی انکار نموده اند هر کس خواهد رجوع بآنها کند

ابو الحسن سالبة بن احمد معروف بشیخ الشیوخ جماعتی کثیره از معتقدین وی بوده اند وفاتش در سنه چهار صد و پانزده هجری است در بیضا مدفون است در پشته زمینی که به تل بیضا معروف است که ذکرش گذشت و فقیر قبری را دیدم چند قبر دیگر نیز در جوار آن هست که خطوط آنها محو شده

نجم الدّین عبد الرّحمن ابو بکر شیخ عهد و مفتی عصر خود بوده گویند در مسائل شرعیه

---

[۱] عکسی بر روی شیشه بر میدارند و بعد از آن هر چه بخواهند بر روی کاغذ از آن شیشه انتقال میدهند بطوری که اگر هزار ها صفحه بخواهند میسر است برداشته شود و اگر مدتها آن شیشه بماند نقصی برای آن نیست و فقیر این علم عکاسی را قدری خوانده ام منه

[۲] حلاج معنی لغوی آن پنبه زن است اما بعضی نوشته اند که روی آن عمل و شغل را نداشته بلکه حلاج الاسرار بوده از این جهت ملقب بآن شده و آنچه که بعضی در وجه لقب آن نوشته اند ظاهرا اصلی ندارد و اینکه او را در نظم و نثر منصور حلاج میخوانند غلط مشهور است که باسم پدر خود معروف گشته است و اسم وی حسین است منه

بمذهب شیعی وسنی هر دو فتوی میداده واز هر دو استحضار داشته در سنه ششصد و سیزده وفات یافته در شیراز مدفون است

ابو القاسم عمر بن فخر الدین محمد از افاضل روزگار و مشاهیر دیار بوده در فارس قضاوت داشته در سنه ششصد و هفتاد و سه در شیراز وفات نموده

قاضی ناصر الدین ابو سعید عبد الله بن عمر مذکور سر آمد فضلای جهان در عهد خود بوده تالیفات بسیار دارد از جمله تفسیر قرآن که معروف است بتفسیر بیضاوی و غایة القصوی و منهاج اصول و نظام التواریخ وغیر ذلک وفاتش در سنه ششصد و نود و شش هجری در تبریز اتفاق افتاده در مقبره جرنداب[1] مدفون است

پس از فراغت تماشای بلوک بیضا عزم شیراز را نموده بسلامت باز گشتم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی هَدَانَا لِهٰذَا وَمَا کُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلَا اَنْ هَدَانَا اللّٰهُ

مکشوف رای اخوان عظام میدارد که هر آنکس فقیر مؤلف را دیده و شناخته داند که هرگز اعیان دولت و ارکان مملکت را مداحی نکرده و چون شعرای والع[2] رطب و یابسی بهم نبافته و در اعیاد بهر مجلس و محفل قدمی ننهاده و مدیحهٔ نخوانده و باخذ صله ولوع[3] نبوده بلکه بآنچه از دسترنج خود بدست آورده قانع شده و خدا را شاکر گشته الا ما شَذَّ وَنَدَر که ملزم بوده ام ولیکن گاهی مدحی از استاد جلیل خود ادام الله شرفه نموده و در بعض از اعیاد معروض بحضرتش داشته و آن را مایه اجر جزیل و ثواب عظیم انگاشته ام لهذا در این سفر هنگام مراجعت متدرجا مستمطی در بهاریه بطرزی تازه برشته نظم کشیدم تا لدی الورود که ایام نوروز سلطانی است هدیت وار مغانی بحضرتش برده باشم و آن این است

[1] جرنداب بفتحتین و سکون نون مستعمل است منه

[2] والع حریص و دروغگو را گویند منه

[3] ولوع بروزن صبور صاحب حرص و خواهش باشد منه

دوباره باد بهار بباغ شد پی سپار — بباغ شد پی سپار نسیمی از هر کنار
نسیمی از هر کنار شد آشکارا چو پار — شد آشکارا چو پار نوائی از مرغ زار

نوائی از مرغ زار برآمد از مرغزار

بجای باران سحاب فشانده لؤلؤی تر — فشانده لؤلوی تر بشاخهای شجر
بشاخهای شجر هزارها نوحه گر — هزارها نوحه گر به پیش گل تا سحر

به پیش گل تا سحر بشکوه از دست خار

چمن ز فرّ بهار بود چو خرّم بهشت — بود چو خرّم بهشت ز سبزه اطراف کشت
ز سبزه اطراف کشت شده است مینو سرشت[1] — شده است مینو سرشت جهان ز اردی[2] بهشت

جهان ز اردی بهشت کند بخلد افتخار

پر از شقایق شده است فراز تلّ و دمن — فراز تلّ و دمن بود چو کان یمن
بود چو کان یمن ز لاله صحن چمن — ز لاله صحن چمن بگونه چون بهرمن[3]

بگونه چون بهرمن ببو چو مشک تتار

شکوفه در بوستان بشاخها بردمید — بشاخها بردمید کشود چشم امید
کشود چشم امید که تا گل آید پدید — که تا گل آید پدید نمود چشمان سپید

نمود چشمان سپید تو گوئی از انتظار

ببین بسنبل که چون بزلف داده است تاب — بزلف داده است تاب بر آن فشانده گلاب
بر آن فشانده گلاب ز قطره های سحاب — ز قطره های سحاب همی کند اضطراب

همی کند اضطراب چو عاشقی بیقرار

بدست نرگس قدح ستاده بر پای مست — ستاده بر پای مست از آنکه شد می پرست

[1] مینو بهشت را گویند منه
[2] اردی بهشت ماه دوم بهار است از ماههای پارسی منه
[3] بهرمن بروزن اهرمن بمعنی یاقوت است و آن را بهرامن بروزن تردامن نیز گویند و بهرامان هم استعمال شده است منه

از آنکه

از آنکه شد می پرست نداد ساغر ز دست | نه داد ساغر ز دست نه یکدم از پا نشست

نه یکدم از پا نشست که وا رهد از خمار

چو مطربی کان ز شوق سرود خواند کزاف | سرود خواند کزاف بدور کل زند واف
بدور کل زند واف همی نماید طواف | همی نماید طواف بجویبار آب صاف

بجویبار آب صاف چو رای شیخ کبار

جناب شیخ مفید معین شرع مبین | معین شرع مبین بزهد و تقوی و دین
بزهد و تقوی و دین کسش نباشد قرین | کسش نباشد قرین ز اهل روی زمین

ز اهل روی زمین حقش نمود اختیار

چو او نیارد سپهر بحسن خلق و خصال | بحسن خلق و خصال کسش نباشد همال
کسش نباشد همال بعلم و فضل و کمال | بعلم و فضل و کمال ربوده گوی از رجال

ربوده گوی از رجال بقدرت کردگار

اساس شرع مبین گرفته از وی قوام | گرفته از وی قوام قواعد دین تمام
قواعد دین تمام از اوست با انتظام | از اوست با انتظام شریعت خاص و عام

شریعت خاص و عام بسعی او استوار

کسی نه پیموده است چو او طریق اصول | چو او طریق اصول نشد کسی را حصول
نشد کسی را حصول جز او مقام وصول | جز او مقام وصول نیافت کس از فحول

نیافت کس از فحول رهی چنین آشکار

شود فلاطون خجل زند بحکمت چو دم | زند بحکمت چو دم بجنبش آید چو یم
بجنبد چو یمید بگاه جود و کرم | بگاه جود و کرم نگفته لا جز نعم

کزاف
اینجا بمعنی بسیار و بیحساب است
منه

بدور کل
یعنی در عهد و زمان کل
منه

زندواف
و زندباف و زندلاف همه بمعنی بلبل است
منه

بدور کل
یعنی باطراف کل
منه

قوام
بالفتح نظام کار و راستی و عدل و بالکسر مایه آراستگی و درستی
منه

فحول
جمع است یعنی مردان و اشخاص بزرگ و دانشمند مراد است
منه

لا
در عربی بمعنی نه هست و نعم بمعنی آری و این هر دو مشهور است
منه

نگفته لاجز نعم دهد ببخشش چو بار[1]

بهیأت اقلیدسش[2] کجا کند همسری — کجا کند همسری باو که داوری
باو که داوری نجسته کس برتری — نجسته کس برتری ازاو بدانشوری

ازاو بدانشوری خرد وران شرمسار

معانی بکر را کند بفکرت بیان — کند بفکرت بیان بدیع و نغز[3] و روان
بدیع و نغز و روان همه سخنهای آن — همه سخنهای آن قبول اهل زمان

قبول اهل زمان کلامش از اعتبار

مسائل مشکله ازاو شود جمله حل — ازاو شود جمله حل دقیقه ها بی خلل[4]
دقیقه ها بیخلل بود دلش را محل — بود دلش را محل نکات[5] علم ازل

نکات علم ازل بسینه اش بیشمار

جواب وافی دهد ز مسئلت بی کتاب — ز مسئلت بی کتاب دهد کماهی[6] جواب
دهد کماهی جواب ز روی علم و صواب — ز روی علم و صواب کند ز جهل اجتناب

کند ز جهل اجتناب چو پارسا از عقار[7]

ز بعد سلمان بزهد کسش نباشد نظیر — کسش نباشد نظیر بعقل و رای منیر
بعقل و رای منیر بود بگیتی شهیر — بود بگیتی شهیر ز فیض حق قدیر

ز فیض حق قدیر بخلق آموزگار

زبان فرصت بود بمدح او ناتوان — بمدح او ناتوان زبان معجز بیان
زبان معجز بیان بعجز در نعت آن — بعجز در نعت آن تمام اهل زمان

تمام اهل زمان بنعمتش حق گذار

---

[1] بار اینجا بمعنی رخصت و اذن است منه

[2] اقلیدس نام حکیمی است تشکیل این نام و شرح حالش گذشت منه

[3] نغز بروزن مغز بمعنی خوب و نیکوست منه

[4] خلل محرکه تباهی کار منه

[5] نکات بکسر اول جمع نکته است و مراد سخن پوشیده است که هر کس آن را نفهمد منه

[6] کماهی بفتح اول و کسر چهارم و فتح یا در آخر معنی فارسیش چنانچه هست میباشد و در محاوره و در اشعار مثل اینجا حرف آخر ساکن است منه

[7] عقار بفتح اول بمعنی شراب و بضم اول [illegible]

ببوستان تا که گل کشاید از خنده لب	کشاید از خنده لب محبّ او از طرب
محبّ او از طرب بری ز رنج و تعب	بری ز رنج و تعب بسال و مه روز و شب

بسال و مه روز و شب عدوی او خوار و زار

فصل چون اشعار مذکوره را با مسافرت نامه از نظر انور آن استاد جلیل گذرانیدم مورد تحسین گردیدم پس فرمود چند سال قبل سفری مخصوص بقلعه تبر[1] رفته و نقشه آنرا برداشته (همچنین) در سنوات پیش بعتبات عالیات مشرف شدی و از راه شط بغداد بتماشای مداین و طاق کسری کامی سپرده نیز نقشه آن طاق را آورده اکنون خوب است ذکری از آنها در این کتاب بنمائی تا اهل بصیرت را از آن اماکن استحضاری و بتذکارش اعتباری حاصل آید از آنجا که اطاعت امر استاد مرشاگرد را واجب و لازم است مختصری از آن دو سفر مسطور میدارم

بعون الله تبارک و تعالی و توفیقه

در ذکر قلعهٔ تبر و فتح آن

بسم الله الرّحمن الرّحیم

امّا بعد در سنه یکهزار و دویست و نود و سه هجری که ایالت فارس مخصوص بود برحمت مآب نوّاب مستطاب حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا اسکنه الله تعالی فی الجنان و شرایط سیاست را در امور آن مملکت دقیقهٔ فرو نگذاشت ساعات ایّام و لیالی را بحراست اهالی آن همّت میگماشت در مدت حکمرانی و فرمانروائی نفس نفیس خود را در انتظام کشور و لشکر وقف ساخت و بعزم قویم و اراده مستقیم در تمشیت و انجاح مآرب[2] خاص و عام می پرداخت طاغیان ناپاک را دستگیر

[1] قلعه تبر که از قلاع مشهوره فارس است وقتی در آن فضلویه یاغی شده متحصن گردید زمانی دیگر فضلعلی تفصیل اینکه در زمان الب ارسلان فضل بن حسن که آن را فضلویه نیز گویند و از ملوک شبانکاره بود بر نواحی فارس استیلا یافت قاورد نامی که سلطنت کرمان را داشت با او محاربات نمود فضلویه دانست که تاب مقاومت ندارد بخدمت الب ارسلان شتافت و باو توسل جست فارس را مقاطعه کرد و مراجعت نمود آخر الامر با او نیز یاغی شد در قلعه تبر پناه جست او را محاصره نموده بزیرش آوردند و در اصطخر محبوس و مقتولش ساختند و آن در سنه چهارصد و چهل و هشت اتفاق افتاد و در این ازمنه فضلعلی گویا بواسطه همنامی با او این عمل را نمود و بسزای خود رسید منه

[2] مآرب بروزن مطالب جمع مأرب بروزن مطلب است که بمعنی جای خواستن در این صورت ظرف است و بمعنی حاجت نیز آمده و در این صورت مصدر میمی است منه

و یاغیان

ویاغیان بی باک را از قلاع بزیر آورد از جمله فضلعلی نامی از طایفه بهارلو مدّتی بود که در قلعه تبرکه تفصیلش مرقوم خواهد شد متحصّن گردیده و طریق تمرّد[1] را پیش گرفته جماعتی از طرّاران را بدور خود جمع آورده طرق و شوارع را بر عابرین و متردّدین بسته و دست تعدّی گشاده بود شاهزاده معظم الیه لشکری گران به سالاری مرحوم قوام الملک میرزا علی محمد خان بدان قلعه رفیع و قلّه منیع مامور فرمود پس بفرمان واجب الاذعانش از شیراز بیرون رفته متوجّه آن قلعه شدند و سه عرابه توپ نیز همراه برده با صد هزار مشقت آن قلعه را مفتوح و علم[2] شیر و خورشید را بر قلّه اش منصوب کرده و فضلعلی را مقتول ساخته و اتباعش را نیز کشته سرشان را به نیزه مرفوع نموده بازگشتند

(مخفی و مستور نیست) که در آن اوان این فقیر لاشئ اکثر اوقات به پیشگاه نواب مستطاب والا حاضر و اشارات بندگانش را در بعض خدمات مرجوعه ناظر بودم شهد الله که بمقتضای قدرشناسی بنظر مرحمت باحوال این فقیر توجّه مینمود و انواع نوازش و تفقّد مبذول میفرمود از نعمت خوان اکرامش بهره مند و از احسان و عطایش خرسند بودم آن روز که سر فضلعلی مردود مذکور را آوردند حضور داشتم امر نمود که آن سر را از سر سنان بزیر آورده بر خاک آستانش نهادند بنوک قلمی که در دست داشت بر جفنش[3] نهاد و عینش را گشاد مقله[4] اش را ناظر آمد و گفت این خیره سر تیره دل هم ازرق چشم بود و هم گراز پشم آنگاه حکم داد تا آن سر را بر سر دار کنند که گردنکشان را عبرتی باشد پس روی باین فقیر نموده فرمود چنانچه فتح تبر را یک رباعی بدیهه آوری عطیّتی[5] ببری ارتجالاً این رباعی را گفتم و صله[6] گرفتم

	بردار چو سر دار تبر را شد سر	کام همه خلق گشت شیرین چو شکر	

[1] تمرّد سرکشی کردن منه

[2] علم شیر و خورشید خاصه دولت ایران است منه

[3] جفن بفتح اول و سکون ثانی پلک چشم است منه

[4] مقله بضم اوّل درون چشم که جامع سفیدی و سیاهی است منه

[5] عطیّه بروزن سفینه دهش و بخشیده شده منه

[6] صله بکسر صاد مهمله و فتح لام بمعنی انعام و عطا دادن است و مجازاً چیز بخشیده شده را گویند منه

زنهار بخسرو برسانید خبر | کز تیشه فرهاد بشد فتح تر

روز دیگر مأمورم فرمود که از شیراز بقلعه تبر رفته نقشهٔ از آن در ورقهٔ برداشته بیاورم تا آن را بدار الخلافه طهران فرستد لهذا با عزمی جزم بهمراهی یک نفر سوار بدان جانب حرکت نمودم به تفصیلی که مذکور میشود انشاء الله تعالی

از شیراز آمدم در بلوک کوار که ذکر آن و فراسخش بیش ازاین در این کتاب مرقوم آمده از کوار گذشته رسیدم بخفر و قبل ازاین نیز نامی از آنجا برده شد و مجمل ذکری از آن مسطور گردید (تفصیل این است)

خفر بلوکی است از فارس در سمت جنوب شیراز و بعد مسافت آن را اساتبقا مذکور داشتم این بلوک هوایش گرمسیر مایل باعتدال است حاصلش غله و برنج و مرکباتش پنبه و حصر آبش از رود خانه شکارش آهو و کبک و دراج قبرجا مناسب حکیم در آنجاست بتفصیلی که گذشت ولی چون از فضلای آنجا نامی برده نشد در اینجا نگاشته می آید

تذکره از جملهٔ فضلای معروف آنجاست فاضل خفری و هو شمس الدین محمد از تلامذه میر صدر الدین محمد شیرازی بوده و از اعاظم علماء عصر گردیده جامع اقسام حکمت آلیه و حاوی انحاء ریاضیه گشته از جملهٔ تصنیفاتش کتاب منتهی الادراک است و رساله در هیأت و رساله در حل مالا ینحل و رساله مشتمل بر چهل حدیث و رساله در اثبات واجب و حواشی کثیره نیز بر بسیاری از کتب نوشته مثل حاشیه بر اوایل شرح تجرید و بر الهیات آن و حاشیه بر شرح حکمة العین مسمّی بسواد العین و شرحی بر تذکرهٔ مسمّی بتکمله و غیر ذلک و علی التحقیق شیعی مذهب بوده و در ابتدای

زنهار در اینجا بمعنی البته و تاکید در فعل است

خسرو پادشاه مقصود است مطلق

منتهی الادراک کتابی است در علم نجوم

دولت شاه اسمعیل غازی وفات نموده

(باجمله) ازخفرکذشته آمدم تا بجهرم وقلعه تبر قریب بجهرم است درسمت جنوب مایل بمشرق آن بمسافت هشت فرسنک وتفصیلش خواهد آمد

حین ورود بجهرم بواسطه سفارشی که سلیمان خان جهرمی به بعض از پشتکان خود نموده بود بخانهٔ فردوم دادند وبانواع مهربانیها وتازه رویها مسرورم ساختند چند روز در آنجا پای در دامن اقامت کشیده تا کرد خستکی راه از خاطر پرداخته آید پس بقلعه مذکور بروم وذکر جهرم پیش ازاین دراین کتاب مفصلا کذشت (اعتراض) چون اکثر دراین نامه نامی ازارکان واعیان بشقریی برده شده ومختصر شرحی از احوالشان کفته آمده درینجا ازخان مشار الیه که ازآن اسمی کذشت ازحالش نکذریم

مُقرّبُ الخاقان سلیمان خان ابن مرحوم حاجی محمد حسن خان جهرمی ازجمله ارکان ومعتمدین سلطان است بین الامثال والاقران درشیراز معزز او محترما عمری میکذراند ومادام العمر را بخدمات دولت علیه ایران اوقاتی مصروف میدارد واکثر مضافات شیراز را عامل ووصول مالیات را متحمل است کردکارش عمر دهاد وازعمرش برخوردار کناد (ولد سعادتمندش) محمد حسن خان حفظه الله تعالی عن الحدثان جوانی است ادیب ازعلوم عربیّت پربهره ونصیب نیز متکفل امورات دیوانی است ومتحمل خدمات سلطانی واین فرزند ارجمند کالدرة بین الذهبین نجیب الطرفین است زیراکه والد ماجدش معزی الیه سابق الذکر است ووالده ماجده اش دختر مرحوم میرزا محمد فسائی که اوصافش برتر ازآن است که بحیز تحریر درآید شمار الیها زهره زهرای آسمان عصمت است ودرّ کرانهای دریای عفّت مستوره ایست

اعتراض
در اصطلاح آن جهت
که در اثنار کلام مطلبی ذکر
کنند بعلت غرضی
منه
سلیمان خان
حین تالیف این کتاب
در قید حیات بود لهذا مؤلف
کوید کردکارش عمر دهاد ولی
کاتب این حروف کوید
خدایش بیامرزاد که در این
اوقات که عبارت است
از شهر شعبان المعظم سنه
یکهزار وسیصد وسیزده
هجری وفات یافت
واقل السادات را
باد قرائت برد
محمد مهدی الحسینی
غفرله

فرشته مثال معصومه ایست میمونه خصال **عربیّة**

ما اِن رَأَیتُ وَلا سَمِعتُ بِمِثلِها	دُرّاً یَعُودُ مِنَ الحَیاءِ عَقیقاً

نادره اینکه آن عفیفه از اخبار و احادیث با اطّلاع و خبر است و از هیأت و نجوم دانا و بهره ور

(خلاصه) از جهرم حرکت نمودم بسمت قلعه مذکور از برای برداشتن نقشه آن بعون الله

قلعه تبر از قلاع مشهوره فارس است در نهایت متانت اطرافش اتصال بکوهی ندارد و آن سه فقره است که هر فقره را رکی نامند دو چشمه در کمر کوه جاری است امّا صعود بر آن منحصر است بیک راه تنگ و باریک میروند تا بجائی که رک اول است در آنجا دروازهٔ و برجی است در حوالی آن شکفتهای عمیق که جای مال و حشم و دواب است بالاتر از آن آب انبارها در سنگ بریده اند که از آب باران و آبشارهائی که در آن کوه است پر میشود از اینجا بوسیله طناب سی ذرعی شخص را باید بالا کشند و این رک دوم است در اینجا مغاره هاست که آب از سقف آنها تقطیر میکند در سنگابهائی که از سنگ تراشیده و خمره های کراشی بسیار بزرگ که بقطار در آنجا نهاده اند جمع میشود از این رک هم باز شخص را به بند ده ذرعی باید صعود دهند و این رک سیم است و قله آنکوه سه شعبه است بر یکی از آنها برجی ساخته اند مسمی ببرج عالم بین و در زیر آن برج برکه ایست که آب آن نیز از باران است و وسعت بالای کوه بمقدار ربع فرسخ است و در مقابل قلعه تبر کوهی دیگر است بفاصله بعیده آنرا کوه ده مرده نامند و آن مشرف بر کوه تبر است و قریب یکفرسنگ وسعت بالای آن است و این کوه فاصله دارد بکوه تبر و قلعه تبر را بواسطه این کوه مفتوح ساخته بودند و توپ را بالای این کوه کشیده و از آنجا چند تیر ببرج و دروازه تبر افکندند بالجمله نقشه آن دو کوه را بطور دورنما برداشتم در ورقهٔ و آنرا در این کتاب قرار دادم بنمره چهل و سه (۴۳)

ما اِن رَأَیتُ الخ اِن زائده است یعنی ندیدم و نشنیدم بمثل آن زن گوهری را که بگردد از حیا و شرم عقیق یعنی از شدت حیائی که دارد گاه مصاحبت یا تکلم رنگش قرمز میشود منه

سنگابها که در آنجاست در کوه عمداً تراشیده اند منه

ده مرده حرف اول و سیم مفتوح است منه

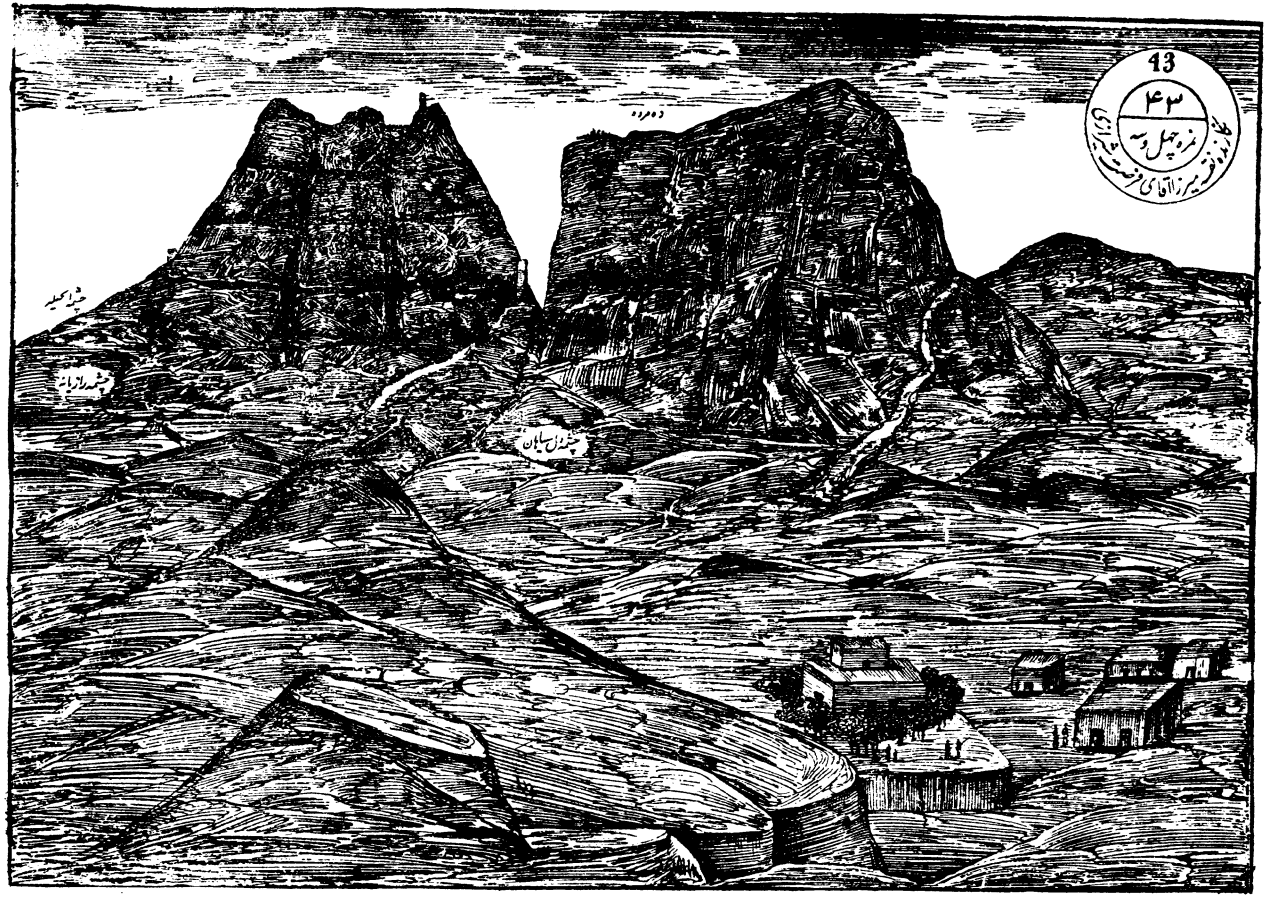
43
۴۳
نمره چهل و سه
نگارنده نقشه میرزا آقای فرصت شیرازی
ده مرده
چشمه الحیله
چشمه رازیانه
چشمه دل سیاهان

پس از فراغت از برداشتن نقشه مذکوره خواستم پی سپار طریق مراجعت کردم از آنجا که
حکما گفته اند تغییر احوال موقوف است بتغییر اوضاع لهذا در بازگشت مسلک دیگر را
اختیار کرده یعنی راه دارابجرد و فسا را رای نموده دو روزی آن منازل را پیموده بفسا رسیدم
در خارج آن شهر بقطعه زمینی که از خضرت نمونه خلد برین بود و بنضرت[1] باغ ارم را قرین پیاده
شده تا ساعتی از رنج سفر بیاسایم ناگاه شخصی از اهل عراق[2] که سالهاست خدمتگذار نواب
معتمد الدوله است بخدمتی مأمور بوده و از آنجا عبور نموده روزی دو سه در شهر فسا اقامت
گزیده عصای باریکی در دست داشت و بر آن بساط پائی میگذاشت فقیر او را
شناخته که سابقا طرح الفتی در میان داشتیم (با اینکه از معتمدین حکومت است
و روزگاری بمدرسه شتافته و از علوم ادبیه بهره یافته و بحکم وراثت در گفتن اشعار طبعی
دارد این فقیر از بردن نام و تخلص وی بمصلحتی میگذرم) و او نیز فقیر را شناسا آمد و
اظهار تلطف نمود و گفت در این حوالی باغی است که در آن منزل گزیده و دو روزی
آرمیده ام پس بدان گلزارم تکلیف کرد و بآن مکانم برد سفره انداختند و غذائی
در آن مرتب ساختند نشستیم و خوردیم و برخواستیم بعد از آن میزبان عزیز ملتمس
آمد که دو روزی رای اقامت نمائیم سپس بمرافقت یکدیگر بشیراز باز آئیم و معلوم شد
که آن را باغ دریمی[3] مینامند و سرو دریمی قریب باین باغ است و بواسطه قرب جوار
مسمی باین اسم شده و ما تفصیل سرو دریمی را در سفری که بعدها بفسا آمده ایم سابقا
در این کتاب نگاشته ایم در اینجا حاجت بتکرار نیست و باغ مذکور و اراضی اطراف
آن تعلق دارد بمیرزا صدر الدین خان ابن مرحمت پناه میرزا ابو الحسن خان طاب ثراه
که پیش از این در این کتاب پس از ذکر شهر فسا از آن مرحوم نامی برده و شرذمه از فضلش نگاشته ایم

[1] نضرت بفتح اول بمعنی تازگی و خوبی است منه

[2] عراق مراد عراق عجم است که طهران نیز داخل آن است منه

[3] دریمی بکسر دال و فتح راء مهملتین و سکون یاء و میم مکسوره است و سابقا در حاشیه مسطور شده منه

جناب

جناب میرزا صدرالدین خان ارشد اولاد آن مرحوم است و برحوم میرزا ابوالحسن خان مشیرالملک سمت مصاهرت[1] دارد از عهد شباب تا دیری بکسب علوم اشتغال داشته و از فنون حکمت نیز بهره یافته بکمالات صوریه و معنویه ممتاز گشته با اینکه دارای جلالت و نباهت[2] است در نهایت حسن اخلاق و درویش طبعی و خوش خوئی است برادر والاگهرش میرزا منصور خان نیز در حسن خلق بی نظیر و بجودت طبع شهیر است اللهم احفظهما خلاصه دو روز و شبی در آن باغ بسر بردم

نکته در اوقات مذکور آن شخص معهود فقیر را مخاطب فرمود و گفت چون است که شعرای روزگار از اعلی تا ادنی عالم تا جاهل هرچه ابیات عاشقانه سروده اند شکایت از معشوق نموده همه سخن از جور و جفا رانند و معشوقان را ستمگار و غدار خوانند گفتم آری چنین است ولی در سر این نکته سخن بسیار است و در حقیقت این معنی تحقیق بسیار و بدون تمهید مقدمه کشف آن صورت نبندد سخنست باید دانست که نار عشق بهر درجه و میزان که در دل عاشق افروخته شود بهمان درجه نیز در دل معشوق اندوخته آید این است که عاشق و معشوق را متعاشقان[3] خوانند چنانکه جناب میرزا محمد قدسی گوید (شعر)

اُحِبُّ حَبِیبًا وَالْحَبِیبُ یُحِبُّنِی	وَکُلُّ مُحِبٍّ لِامُحَالَةَ مَحْبُوبُ

و فرق همین است که عشق معشوق اقتضای ناز و سرکشی میکند و عشق عاشق تمنای نیاز و فروتنی میل آن نهان است و عشق[4] این عیان **بیت**

میل معشوقان نهان است و نفیر	میل عاشق باد و صد طبل و نفیر

از جلوه که معشوق را است عشق پنهانی خویش را مستور میدارد و از تجلی حسن میل خاطر خود را غیر مکشوف از غرور حسن و جمال است که گاهی تعرضی نماید یا وقتی قهری

---

[1] مصاهرت دامادی است که دختر نیک اختر آن مرحوم را تزویج نمود بود منه

[2] نباهت بفتح اول بزرگواری است وگذشت منه

[3] متعاشقان تثنیه است یعنی باهم عشق ورزندگان منه

[4] احبت حبیبا الخ یعنی دوست میدارم معشوقی را و آن معشوق دوست میدارد مرا و هر دوست دارنده لامحاله محبّ دوست داشته شده است منه

[5] نفیر یعنی پوشیده و نهان منه

آورد ولیکن عاشق چون عاری از حلیه حسن و جمال است زیور ناز را بر خود نبندد و جامه اعتزاز در نپوشد پیوسته در هر کوی و برزن[1] از پی معشوق تبک و تاز است و بملاقاتش بمقام عجز و نیاز و چون تعرضی از معشوق بیند که منافی نفس بهیمی[2] اوست خاطرش افسرده گردد و دلش آزرده پس دهان بشکوه باز کند و زبان بشکایت دراز

(بالجمله) ازاین گونه سخنان گفتم آنگاه فرمود کس را دیده یا شنیده که در اشعار از معشوق اظهار رضا و خوشنودی نموده باشد و بدین نمط[3] سخن سروده گفتم آری خود وقتی اشعاری گفته ام پس خواندم این غزل را

آن وفادار نگاری که بجان یار من است — نکنم ترک وفایش که وفادار من است

همه عشاق جهان در طلب معشوق اند — طرفه معشوق مرا بین که طلبکار من است

عاشقان طالب دیدار رخ یار و مرا — هست یاری که بجان طالب دیدار من است

دیده خویشتن از خنجر مژگان بکند — گر بداند نگهش در پی آزار من است

تیغ ابرو کشد و طره خود را ببرد — گر به بیند ز وی آشفتگی کار من است

وقتی ار گویمش ای شوخ منم بلبل تو — گل روی تو مراد دل افکار من است

روی بنماید و گوید که تماشا بنمای — گر مراد دل تو این گل رخسار من است

هر زمان گویمش ای یار دلم بیمار است — لب لعل تو دوای دل بیمار من است

خندد و غنچه کند لب که بیا بوسه بگیر — گر دوای تو لب لعل شکربار من است

کس چو این یار ندیده است و نه بیند در خواب — اینکه شد یار من از طالع بیدار من است

مدعی خواست که بیرون کندم از کویش — گفت فرصت سبب گرمی بازار من است

روزگاری است بدام غم من کشته اسیر — دل از او باز نگیرم که گرفتار من است

[1] برزن بروزن ارزن کوچه و محله است منه

[2] نفس بهیمی قسمی از نفسهاست اگرچه از برای نفس اقسامی ذکر کرده اند ولی تمام راجع میشوند بنفس انسانی و نفس بهیمی که باسم دیگر هم خوانده شده اند اما نفس انسانی چون دارای ادب و کرم و عفو است در امورات هولناک مضطرب نشود اما نفس بهیمی چون بکدورات جسمانیه ملوث است باندک المی که دریابد متالم گردد این است که بتعرضی آزرده می شود منه

[3] نمط بفتحتین بمعنی طرز و روش است منه

شبی که در آن باغ بودم میزبان عزیز و همسفر با تمیز از گفته های خود غزلی خواند مطلعش این است

دوش باز لف سیاه تو حکایت کردم | مو بمو از غم هجر تو شکایت کردم

تا پنج شعر آنرا در قافیه حرفی که قبل حرف آخر است یا ثمانیه تحتانیه آورده بود چون شکایت و روایت و نهایت و همذا و در سه بیت دیگر بجای یا، میم چون قیامت و قامت و ملامت فقیر نخواست بر عیب آن تصریح کند و خرده گیرد در آنجا و غزل بدان وزن بدو قافیه گفته بعرضش رسانیدم این است

با دل خویش ز جور تو حکایت کردم | آه کز خویش[1] به بیگانه شکایت کردم
جمع ما را همگی دوش پریشان شد حال | از سر زلف تو چون یکدو حکایت کردم
گفتم از سرد هانت سخنی با دل تنگ | کشف[2] این معنی نازک بکنایت کردم
قصه روز قیامت همگی امد راست | وصفی از قد بلندت چو روایت کردم
روز وصل تو بدیگر نظرم تاب نماند | که بروی تو بیک نظره کفایت کردم
بر سر زلف تو دادم دل و دین غیر از جان[3] | بسر زلف تو جانا که جنایت کردم
دلم از تیر کی مویی تو آمد گمراه | به روی تو امش باز هدایت کردم
راه عشق تو بیک عمر بپایان نرسید | سعی هر چند در این ره بنهایت کردم

گفتم از فرصت دلخسته نظر باز گیر
گفت سویت نظری هم بعنایت کردم

وصف در انجمنی ز آن قد و قامت کردم | راست گویم که از آن وصف قیامت کردم
کردم امروز از آن روی چو کشف نقاب | لوحش الله که از آن کشف کرامت کردم
بجز از نقش رخش هر چه مرا بود بچشم | شست و شوی همه از اشک ندامت کردم

[1] خویش در اینجا مقابل بیگانه است
[2] کشف برداشتن پرده از روی چیزی و مقرو است
[3] یک نظر نگاه نمودن است و از معنی یک تجرید شده است که لفظ یک بر سرش در آمده
[4] جنایت گناه کردن

رفت قد قامتش از یاد مؤذن بنماز — چون بمسجد صفتی زآن قد و قامت کردم
بستم آندم که بدان یار کمان ابرو دل — سینه خود سپر تیر ملامت کردم
سر تو باد سلامت من اگر کشته شوم — بکش ای ترک که من ترک سلامت کردم

دوش میگفت که فرصت چه نشینی بدرم
گفتم اینک بدرت قصد اقامت کردم

از فسا حرکت نموده آمدیم بسروستان در آنجا هم شبی را بصبح آوردیم و آن شب نیز غزلی مطرح افتاد با وجود خستگی راه و کسالت طبع عرض شد این است

ایکه از بیم رقیبان بدرت بار ندارم — رحمی آخر که بجز حسرت دیدار ندارم
بارها بار بدر بار تو دارند رقیبان — منکه بارت برم ای یار چرا بار ندارم
باغبان راه بگلچین دهد آه از من مسکین — که تماشائیم و راه بگلزار ندارم
یار اگر دوست شود نیست مرا بیم ز دشمن — گلم ار دست دهد هیچ غم از خار ندارم
تا توان بود مرا بار فراق تو کشیدم — علم الله که دگر طاقت این بار ندارم
تا روان بود بتن در ره عشق تو دویدم — شهد الله که دگر قوت رفتار ندارم

نیست فرصت بکسم کار ولی با رخ با خون
عشق می بازم و انکار از این کار ندارم

چون وارد شیراز شدم هنوز غبار راه سفر را از جامه غربت نرفته بخدمت شاهزاده معزی الیه رفته نقشه قلعه تبر را مع کتابچه که در سیر آن سفر نوشته بودم از نظر انورش گذرانیدم موجب تحسین و آفرین گردیدم بخلعت گرانبها مخلّعم فرمود و زنگ الآم سفر را از خاطرم زدود تا عمر دارم مکرمت و مرحمتهای آن حاکم عادل باذل را شکر

بارها یعنی دفعه‌ها و کرات منه
بار بمعنی رخصت است مثل بار در شعر اول و بار در آخر مصراع چهارم که آنها نیز بمعنی رخصت و اذن اند منه
در بار درگاه و آستانه مقصود است منه
بار معروف است که بعربی حمل گویند و مراد از بار بردن جفا و جور کشیدن است منه

گذارم و براین فقیر مؤلف کس را حدّ چون و چرا نیست که زبان طعن دراز کند و در اعتراض باز که چرا این همه ذکر محامد و نشر مکارم شاهزاده مرحوم را مینمائی و در این کتابش می ستائی اگر چنین اعتراضی رود گویم در این باب گفته اند **رباعی**

با هر که کرم کنی از آن تو شود	اندر همه وقت مدح خوان تو شود
با دشمن خویش اگر سخاوت ورزی	شک نیست که یار مهربان تو شود

شهد الله بزرگی بآن کیاست و فراست در این اعصار دیده نشده دقایقی که در پرده خفا متواری بود گویا برای العین مشاهده مینمود چنانکه گفته اند اَرْبابُ الدُّوَلِ مُلْهَمُونَ وقتی از اوقات که این فقیر به پیشگاه حضورش حاضر بودم یکی از مستوفیان دار العلم شیراز که در دفترخانه مبارکه ملقب بعزب دفتر بود افرادی چند آورده بشاهزاده والا شان تسلیم نمود آفرین و مرحبا شنود جماعتی از حسن کفایت آن مستوفی بیان کردند شاهزاده فرمود بلی چنین است آن عزب دفتر نیست بلکه امین دفتر است این مطلب در گذشت پس از انقضاء آن حکومت و سالها که منقضی گشت و آن شاهزاده برحمت ایزدی پیوست در این ازمنه حالیه بدون رنج و زحمت لقب امین دفتری بجهت آن مستوفی از دار الخلافه طهران صانها الله تعالی عن الحدثان شرف صدور یافت و منصب عزب دفتری در حق برادر کهترش میرزا علی محمد که جوانی است در کارها کافی برقرار

امین دفتر میرزا عبد الله شهیر بمیرزا آقا ابن مرحمت مآب سیادت انتساب میرزا مرتضی است جوانی است نیکو خصال دارای انحاء کمال با تقریر خوش تحریر در انجام خدمات دیوانی خردمند و بحسن اخلاق بی مانند

متواری
پوشیده و پنهان
شونده
منه

عزب دفتر
بفتحتین و حرف دوم
زاء معجمه است و بذال غلط
است در معنی آن گفتگوها کرده اند
بعضی عزب را بمعنی مرد بی زن
دانسته و وجه مناسبتی برای آن
ذکر نموده که مشهور است و از بعض
متبحرین شنیدم که گفت در قرآن
مجید آمده وَما یَعْزُبُ عَنْ رَبِّکَ
مِنْ مِثْقالِ ذَرَّةٍ فِی الْاَرْضِ وَلا فِی
السَّماءِ وَلا اَصْغَرُ مِنْ ذلِکَ وَلا اَکْبَرُ
اِلّا فی کِتابٍ مُبینٍ یعنی و پوشیده
و مخفی نمی شود از پروردگار تو هموزن
مورچه در زمین و نه در آسمان و نیست
کوچکتر از آن و نه بزرگتر مگر در لوح محفوظ است
پس عزب از این ماده است و عزب
دفتر عملش این است که محاسبات
و افراد و نوشتجات دفترخانه بدست
اوست و در نزد او مخفی و پنهان است
که در مقام ضرورت اظهار داشته
حاضر میسازد انتهی و در این معنی
نظر است زیرا که عَزَبَ یَعْزُبُ
بمعنی مذکور مصدرش عُزُوب
بر وزن قعود است و فقیر احتمال
میدهد که اصل آن طوری
دیگر بوده تغییر یافته
منه

تذییل آنگاه که قلعه تبر مذکور مفتوح گردید بتفصیلی که مسطور آمد شعرای بیشمار بلکه اشخاصی که فی الجمله طبعی بود قصاید و مثنویات انشا نمودند و فتحنامه ها سرودند از جمله شعرائی که در زمره اساتید و از اهل فضل و ادب بودند معدودی را نام برده و اشعار ایشان را مرقوم میدارم و رعایت ترتیب حروف تهجی را در تخلصشان می نمایم

جناب آسوده نام مبارکش آقا محمد مهدی ابن مرحوم حاجی حیدر علی تاجر از اهل شیراز است سالهای دراز بتحصیل علوم عربیه و ادبیه اشتغال داشته حکمت الهی و ریاضی را نیز محصل بوده ادیبی است دانشمند و حکیمی بیمانند در علم عروض و قافیه و بدیع نیز کمال مهارت را دارد چندی است دست از تحصیل باز داشته و پا در دامن عزلت کشیده صحبت اهل حال و ذوق را طالب است شخصی باین خلیقی و مردی بدین صدیقی کمتر دیده شده گاهی بضرورت که بذوق سلیم شعری فرماید کس را قدرت بر اتیان بمثل آن نیست در فتح تبر گوید

کشور[1] جم خرمی گرفت چو نوشاد[2]	تا که شد از یمن عدل شاه ز نوشاد
داور گیتی ستان خدیو فلک فر	معتمد الدوله بوالمظفر فرهاد
پیشتر از آنکه زیور رخ این ملک	گردد فرخنده شخص آن ملک راد
خیره سری تیره بخت گشته ز جان سیر	سرکشی آغاز کرد و تاخت به بیداد
غافل از خشم شهریار جهان گیر	آنکه مطیع و بند بنده و آزاد
جست همی جای بر فراز یکی کوه	در بکران قلعه ز کوهش بنیاد
کوهی سر بر فلک کشیده ز رفعت	چونان کش بر فراز ره نبرد باد
کوهی از بس شکرف[3] غیرت البرز[4]	سختی زو وام کرده آهن و فولاد

[1] کشور جم فارس مراد است منه

[2] نوشاد بفتح اول نام شهری است گویند مس خیر بوده منه

[3] شکرف بمعنی بزرگ و عجیب گذشت منه

[4] البرز بالفتح نام کوهی است از مازندران و معروف است منه

کوهی کاوراست قلعه تبری نام — آمده الوند[1] را بگیستی همزاد
کرد زتایید حق چوروی در ایلک — شاهی کز عدل وداد داد جهان داد
خلق زبیداد آن پستمگر بدکیش — بر درشه آمدند جمله بفریاد
شد چوزپیداد آن سیه دل آگاه — شاه جهان آفتاب معدلت و داد
چندتن ازخیل بندگان عدو توز[2] — برسر آن خیره سرزخشم فرستاد
توز بنگذشته چند روز که آنشوم — در قدم شه سرش چوکوی بیفتاد
روزی زین پیش خاطر دل شاهان — ازپی تسخیر آن حصار نشد شاد
ارّی جزدست فتح شاهی چونین — کس بجهان درچنین حصار نگشاد[3]
عمّ شهنشه زهی امیر مظفر — ای زتو ویرانه ملک گیتی آباد
بوسه زدندی زجان بپای غلامات — بودندایدون اگر تهمتن[4] وگشواد[5]
خرمن هستی دشمنان جفائیش — رفته سراسر زدست عدل تو برباد
ایدون کرسرکشی بجاست بدوسرو — آنهم در بوستان ستاده تن آزاد
داد خدایت بدهر دولت و شاهی — دولت و شاهی چنین خوش است خداداد
اذر و دی بگذرند تا که زگیتی — گیتی خرم شود بنوبت خرداد[6]
خصم بکام باد و نیکخواه تو در بر — خرّمی جان او همواره بیفزاد

چندکه پاید فلک بکام بپایی
وز تو جهان کامران زیاد و ملک شاد

جناب فرهنگ میرزا ابوالقاسم ابن مرحوم وصال شیرازی رحمة الله علیهما فاضلی است کرامایه وکاملی بلندپایه بفضایل صوری ومعنوی قدری رفیع داشت

[1] الوند نام کوهی است مشهور در نواحی همدان
[2] توز مخفف بنوزاست
[3] تهمتن لقب رستم است
[4] گشواد بروزن فرهاد نام پدر کودرزاست که پهلوانی است معروف
[5] خرداد بضمّ اول نام یکی از ماههای بهار پارسی است

و بخصایل نفسانی و روحانی عزی منیع از خطوط شکسته و نسخ را نیکو می نگاشت در سنه[1] یکهزار و سیصد و هشت جهان فانی را وداع گفت از قصیده فتح تبر بعض اشعارش اینست

حدیث تهمتن و داستان اسکندر — شنیده بودم و عقلم نداشتی باور
از آنچه دیدم و بشنیدم اندر این ایام — فسانه های کهن راست شد همه یکسر
سکندر از همه شاهان بمملکت گیری — فسانه گشت و حکایت کنند از او بهنر
یکی بجیش ملک شاه ناصر الدین بین — که یاد ناوری از داستان اسکندر
وگر گزاف شماری و لاف پنداری — دلیل قول من اینک امیر شیر شکر
گزیده معتمد الدوله عم شاهنشاه — که هم خجسته خصال است و هم ستوده سیر
در این دو هفته هنرها از او پدید آمد — که خیره ماند از او عقل و تیره گشت فکر
وگر بگفته فرهنگ اعتمادت نیست — بروزنامه پاریس و انگلیس نگر
فسانه های کهن را بهیچ انگاری — گرت حدیث کنم داستان فتح تبر
دزی که مأمن اشرار بود چندین سال — پناه غول بیابان و دیو بدگوهر
دزی ز شالده اش بوده خاک را مرکز — دزی ز کنگره اش سوده چرخ را چنبر
یکی حصار برافراشته سر از گردون — بسان قلعه گردون ورا نه راه و نه در
ببام آن همه شب مرد پاسبان تا روز — سخن براز سرودی بگوش دو پیکر[2]
نیازمند بآب و خورش نبود که داشت — ز جدی و حوت خورش و ز مجره[3] آبشخور
فراز کنگره آن کس ار نظر فکند — پس از دو ماه بمرئی[5] رسد شعاع بصر
باستواری دز غره گشت خیره سری — هوای سر و ریش ز ابلهی فتاد بسر
فریب شر طلبان خورد و سر ز طاعت شاه — کشید و ماند بدان قلعه هشت ماه اندر

[1] در سنه مذکوره در بقعه مطهره سید امیر محمد بن موسی الکاظم علیهما السلام مدفون گردید منه

[2] دو پیکر برج جوزاست منه

[3] مجره کاهکشان است و گذشت منه

[4] آبشخور جای و محل آبخوردن مردم و حیوانات منه

[5] بمرئی الخ این بنا بر قولی است که ابصار بخروج شعاع باشد منه

خدایگان جوان بخت میر کشور گیر — که خسروان را میراست و شاه را چاکر
یکی سپاه ز افواج ترک کرد و کزین — همه دلاور و گرد و دلیر و کندآور[1]
سوارها همه ضیغم شکار و شیر افکن — پیاده ها همه صحرا نورد و کوه سپر
قوام ملک کهن خانه زاد دولت را — که داشت بسته بخدمت همیشه کمر
بر آن سپاه سپهدار کرد و حکم روا — چنان بلشکر کاوس طوس بن نوذر
کشید توپ بجائی که بیم آن بودی — که بی فتیله بر افروزد از حرارت خور
بخست قلعه[2] ده مرده را خصم گرفت — چنانکه لشکر اسلام قلعه خیبر
سپاه را پس ازان حکم جنگ و یورش داد — بپای خاست در آن عرصه شور محشر
در آن میانه ستمکاره جادوئی ناکرد — که تا برون فکند جان از آن میانه کمر
ولی چو بخت نبودش نداشت کوشش سود — نشان تیر بلا گشت دیو بداختر
زهی مؤید فرخنده بخت نیک خصال — زهی مظفر فیروز روز نیک گهر

از آنچه کردی در نظم ملک و قوت دین
جزای خیر بیابی ز ایزد داور

جناب وقار میرزا احمد خلف اکبر مرحوم وصال طاب ثراهما در اوایل حال بتحصیل علوم عربیه و ادبیه جد و جهدی وافی داشته تا در هر فنی از فنون لوائی شهرت افراشته خط نسخ را بمنتهی خوش میگاشته شهد الله که در این اعصار کمتر ادیبی بجامعیت وی دیده شده و وقتی سفر هند و پستان رفته در آنجا کتاب مثنوی مولوی را نوشته بطبع رسانیده که اکنون نسخه اش چون کوهر ناب کمیاب است و کتب دیگر نثرا و نظما تالیف فرموده و آنها نیز مطبوع است در سنه یکهزار و دویست و

[1] کندآور بضم کاف تازی یعنی دلیر و پهلوان است و آن را کنداور نیز گویند منه
[2] قلعه ده مرده قلعه ایست که در مقابل تبر واقع شده و گذشت تفصیل آن منه
[3] در سنه مذکور پس از وفات در حرم مطهر حضرت شاه چراغ علیه السلام مدفون گردید منه

نود و هشت بسرای جاودانی روی نهاد و صاحب دیوان است بعض از اشعار قصیده که در فتح قلعه تبر فرموده این است

فر ملک کوفت قلعه تبری را — بست بدشمن مجال حیله گری را
لشکر شه شد بقله که بر آن نیست — راه شد آمد نه دیو را نه پری را
تیشه فرهاد کوهی ار بخراشید — خیره بسی کرد مردم هنری را
تیشه میر بلند مرتبه فرهاد — کوفت تبر را و مفسد تبری را
خیره سران را چنان بکشت که ابلیس — کرد از این بعد ترک خیره سری را
بر شده حصنی که ره نبود بدورش — گردش شمسی و دوره قمری را
بود تبر قلعهٔ منیع که قطرش — اوج ثریا[1] گرفته تا به ثری[2] را
کرد در آن مفسدی وطن که فرو بست — قافله را راه و مردم سفری را
جمعی با او رفیق گشته و او را — آمده انباز مفسد او شریرا[3]
تقویتش نیز کرده جمعی و از جهل — روشنی دیده کرده بی بصری را
آتش خشم ملک کشید زبانه — خواست همی سوخت طینت بشری را
معتمد الدوله عم اکرم خسرو — بست بخدمت میان کینه وری را
بخت شهنشاه حکمت[4] عملی ساخت — جفت در این کار حکمت[5] نظری را
عم ملک لشکری فزون ز ستاره — راند چو چنگیز لشکر تتری[6] را
سیم و گهر بذل کرد و خلعه بسی داد — کرته[7] زربفت و جامه های زری را
سرور ایشان قوام ملک که در باغ — نشو ز ریشه است شاخهای طری را
هیچ نکرد او مضایقت ز زر و سر — تا بکند قلع غدر و بدگهری را

[1] ثریا نام یکی از منازل قمر است که آنرا پروین گویند منه

[2] ثری بفتح اول و کسر ثانی زمین و زیر زمین منه

[3] شریرا این قسم قافیه را شعرا معموله نامند و صحیح است ایرادی بر آن نیست منه

[4] حکمت عملی ممارست در کارها و مزاولت در صناعات و غیرهاست منه

[5] حکمت نظری که آنرا حکمت علمی نیز گویند و آن تصور حقایق موجودات است و سابقا گذشت منه

[6] تتر تاتار است و آن ملکی است معروف منه

[7] کرته بضم جامه ایست که معربش قرطه است منه

امر شه و حکم میر را بدل و جان | باز پذیرفت و یافت معتبری را
الحق زین عمّ و پورهای گرامش | شاه قوی کرد رسم دادگری را
آری بوطالب[1] و نتیجهٔ پاکش | دادند آئین ره پیامبری را

یارب در حق شاه ساز اجابت
ورد شبانگاه و ناله سحری را

چون نامی از دو خلف نیکو خصال مرحوم وصال برده شد اولی و انسب آنکه از نام و نسب آن سلسله بر سبیل اختصار ذکری رود و از اولاد امجاد و احفاد[2] ایشان شمّهٔ بیان شود انشاء الله تعالی

جناب وصال شیرازی میرزا محمّد شفیع شهیر بمیرزا کوچک زبدة السالکین و قدوة العارفین در آغاز حال از علوم ظاهری بهره مند گردیده و از سیر باطن نیز بمدارج بلند رسیده در کمالات صوریه و معنویه طاق بوده و بمکارم اخلاق مشهور آفاق همه خطوط[3] را خوش مینگاشته و اقسام شعر را نیکو میفرموده دیوانش مطبوع و مشهور است و تالیفاتش معروف و موفور (منها) مثنوی مسمی ببزم وصال و رساله اطواق[4] الذهب زمخشری که بفارسی نثرا ترجمه نموده و مثنوی فرهاد و شیرین وحشی را تمام فرموده و در مرثیه سرائی هیچکس از متقدمین و متاخرین بپایه وی نرسیده و آنچه که از طبع مستقیمش بعرصه ظهور رسیده مشهور و معروفست که احتیاج بترقیم و تسطیر آنها نیست در سنه یکهزار و دویست و شصت و دو وفات نموده در بقعه حضرت شاه چراغ مدفونست

(اولاد آنجناب طاب ثراه)

جناب وقار اکبر اولاد مرحوم وصال است و شرح حال و بعض اشعارش مرقوم شد

[1] بوطالب مقصودش ابوطالب پدر علی علیهما السلام است منه

[2] احفاد فرزندزادگان منه

[3] همه خطوط را خوش می نوشته خاصه خط نسخ را منه

[4] اطواق الذهب رساله ایست از علامه زمخشری عمر بن محمود مشتمل بر مقالاتی بعبارات رائقه و کلمات فائقه غیر مکذوبه مجعوله در نصایح و موعظه منه

جناب

جناب حکیم میرزا محمود پس از وقار اکبر اولاد است در حکمت علمی و عملی خصوصاً طبیعی ماهر بوده و در نگارش خطوط خاصه نستعلیق قادر و سفر هندوستان کرده در آنجا دیوان خواجه شمس الدین حافظ را استکتاب نموده و بطبع رسانیده و مراجعت بشیراز فرموده در سنه[1] یکهزار و دویست و هفتاد و چهار درگذشته این چند بیت از اوست

بی تو ای جان زتن رفته بتن تاب و تب است — تن بیجان و تب ای جان من این بس عجب است
در ره عشق مطلوب نه پیوست کسی — این عجب ترکه بهر کس نگری در طلب است
مردم ایکاش پریشانی زلفش بینند — تانگویند پریشانی من بی سبب است
هر که در بازار عشقش غم بشادی میفروشد — گو نه سود ایش از سر کر نصیحت مینیوشد
رنج باید برد و سختی عجز باید کرد و زار — در صف عشاق ناید هر که استغنا فروشد
گر بسر داری خرد سندان بتک رنج و غم شو — دف زبیمغزی بود کز دست مطرب نخروشد
بهره کی از شمع وحدت یابد و نور تجلی — هر که چون پروانه در یکدل نسنجد بنجوشد
مهر جان با عشق جانان هر دو در یکدل نگنجد — هر که جانان را طلبکار است چشم از جان بپوشد

گر نبد عون ملک طبع حکیم از کار ماند ی
چشمه آری از سحاب ارنی مدد یابد بجوشد

جناب داوری میرزا محمد ولد مرحوم وصال است و دارای کمال با انحاء علوم ادبیه جهدی وافی نموده و بهره کافی برده خطوط را نیز خوش می نگاشته از نقاشی نصیبی داشته شعر را بنهایت نیکوی سروده در سنه[2] یکهزار و دویست و هشتاد و چهار مرحوم شده این اشعار از اوست

نبود غیر جنونم ز اکتساب فنون — که الجنون فنون کفت الفنون جنون

---

[1] در سنه مذکوره چون وفات یافت در حرم حضرت شاه چراغ علیه السلام مدفون آمد و مرحوم وقار برادرش در تاریخ وفاتش نگفته عاقبت محمود شد کار حکیم

[2] در سنه مذکوره مرحوم و در بقعه مرتوبه مدفون آمد برادرش وقار در تاریخ وفاتش نیز نیکو فرموده نزد داور برد از مردم محمد داوری را

در آن زمانه فتادم که در میانهٔ خلق — هنر قلاده لعن است و با هنر ملعون
نه کار بسته بکسب هنر کشوده شود — نه رنگ قیر پسید از معونت صابون
هزار جامه زر خویش کهنه کرد پلید — هنوز خرقه پشمین دانشی هیون
در این زمانه که مائیم در هنر نانیست — مگر بسعی قلم در هنر بیابی نون
نیافت کار قلم هیچ آب و رنگ ارچه — بهفت رنگ برآمد بسان بوقلمون
متاع فضل خریدم بدور عهد شباب — زهی کسادی کالا و بایع مغبون
بسا شبا که بفکرت بروز آوردم — بسان قاتل مجوس و مفلس مدیون
بخفت ماهی و من همچنان فرو رفته — بقعر بحر هنر همچو ماهی ذوالنون
کدام فضل من است انکه با مل همراه — کدام شعر من است آنکه با عطا مقرون
ز قدردانی کس قدر شعر من نفزود — چنانکه قدر قران از قرائت قارون
بس است داوری این گفته ملال انگیز — بیا طریق غزل گیر کاین بجنون فنون
سجلقه سر زلفت دلی که شد مفتون — برون ز حلقه نیارد شدن بهیچ فسون
دلم بسان پری دیدگان بشوریده است — مگر ز حلقه زلف تو پا نهاد برون
کسی که شعر نگفته است در تمامت عمر — قد تو بیند و طبعش همی شود موزون

مگر بدست تو افسون همی کند شاید
چنین که مار ز سوراخها کشد بیرون

جناب فرهنگ خلف چهارم است و ذکر احوال با اشعارش سابقا مسطور شد

جناب توحید میرزا اسمعیل ولد پنجم است در علوم رتبتی والا یافته و در خطوط پایهٔ اعلی خلقی مهربان بوده و صدیقی نکته دان در سنه یکهزار و دویست و هشتاد

معونت
بفتح میم و ضم عین
معنی یاری دادن

بلید
بروزن فقیل کند ذهن
و نادان

دانشی
بکسر سیم و چهارم
و در آخر یا بمعنی دانشمند
و دانا است

هیون
بضم اول و سکون ثانی
و خواری و ولی اعرابی
و مشقت

کالا
متاع و کذشت

ذوالنون
لقب حضرت یونس
علیه السلام است و
نون اسم ماهی است
و معنی ذوالنون آن بود که
آن حضرت در بطن او
قرار گرفت بتفصیلی
که در کتب مسطور است

قارون
لقب یکی از رؤسای بنی
اسرائیل و ابن عم حضرت
موسی بود و نامش یصهر
بن قاهث بن لاوی بن
یعقوب علیه السلام
و وجه تلقب او بقارون
آنست که چون تورات را
بر او خواندند بلسان
عبرانی گفت که این
کتاب از عند خود
موسی است و از جانب
خدا نیست و بدین
سبب کافر شد و
بعضی گویند که
قارون بلسان رومی
بمعنی جید و نیکو است
و از غرابت این لغت
قارون گردید و بطوری
که صدای برق رعد
را می شنید ولی هرگز
برادر خود موسی را
ندید و عمر او
دویست و چهل سال
و بقولی صد و سی سال
بوده و در مدینه مرده

وشش رخت از این سرای فانی بدار باقی کشیده این اشعار از اوست

نه وصل روی خوبش میدهد دست — نه رخت از خاک کویش میتوان بست
بسی کردم حذر از چشم مستش — باخر چشم آخر بین من بست
رفیقان دست بردارید از من — نمیدارم من از دامان او دست
ز اول سرنوشت من چنین رفت — نشاید از قضای آسمان رست
امید مهر پای صبر ببرید — بلای عشق دست عقل بشکست
نخواهد رست توحید از تف عشق — که این آتش بجانش هست تا هست

وله

در خرابات مغان گر قدح باده زنی — پشت بر خرقه کنی پای بسجاده زنی
تو چه دانی چه شود کار من نامه سیاه — ای خردمند که لاف از ورق ساده زنی
گفتم آزاده دلان بیخبرند از غم عشق — چون بدیدم تو ره مردم آزاده زنی

خرمی قسمت ما نیست بگیتی توحید
دست و پا چند پی روزی ننهاده زنی

جناب یزدانی میرزا عبدالوهاب اخوان الصفا را برادر کهتر است و ادیبی دانشور نظما و نثرا عربیاً و عجمیاً چون دیگر اخوان است خطا و ربطا مسلم اهل این زمان اللهم احفظه از اشعار آن جنابست

ترک چشم تو بکین با دل هر مسکین است — یا همین با دل مسکین من اندر کین است
روزگار من و زلف و خط و خال تو سیاه — این سیاهی همه از بخت من مسکین است
من ز دشنام تو حاشا که برنجم لیکن — سخن تلخ دریغ از دهن شیرین است
باغ نسرین و گل و سرو چه حاجت که مراست — سرو قدی که برخ باغ گل و نسرین است

از این سرای فانی چون بدار باقی رخت کشید در حرم مطهر حضرت شاه چراغ ابن موسی بن جعفر علیهم السلام در جوار پدر و برادران دیگرش مدفون آمد منه

ورق ساده کنایه از خاطر پاک و دل صافی است منه

نیست

نیست آگه کسم از درد نهان جز تو بلی — ویس[1] داند که چه سودا بسر رامین[2] است
از خطای دل من زلف بگوش تو چه گفت — که ز من چشم تو در خشم و با بر و چین است
زیر هر چین سر زلف تو صد نافه مشک — تا نگوئی بخطا نافه مشک از چین است
خبر از سوز دل و اشک روانم که دهد — در شب هجر جز آن شمع که بر بالین است
نقش زلف تو مگر خامه یزدانی بست — کز سر کلک همه صفحه آن مشکین است

(ذکر اولاد زادگان مرحوم وصال حفظهم الله تعالی)

رحمت میرزا عبد الله ولد مرحوم میرزا محمود حکیم ادیبی است صادق و طبیبی حاذق از فنون ریاضی خبیر است و بگفتن شعر صافی ضمیر این اشعار از اوست

از بسکه خیره شد نظرم در جمال تو — برداشت عکس مردمک دیده خال تو
ریزد خیالم از مژه جای سرشک از آنک — در سر نماند هیچ بغیر از خیال تو
خطت نوشته است مثالی[3] بقتل من — با خون عاشقان برخ بیمثال تو
وانگاه با عقیق لبت مهر کرده است — داده بدست قامت با اعتدال تو
گر پای بر سرم بنهی فخرها کنم — فرخنده آن سری که شود پایمال تو
گر مجلسی ز حسن فروشان بپا شود — یوسف کند مقام بصف[4] نعال تو
اندر محاق[5] رفت ز خجلت هلال ماه — چون جلوه کرد ابروی همچون هلال تو
گویند هیچ فرض محالی محال نیست — اما بود محال خیال وصال تو

رحمت که در هوای تو عمرش بسر رسید
روزی نپرسیش که چگونه است حال تو

همت علاء الدین حسین فرزند ارجمند مرحوم میرزا احمد وقار است جوانیست

[1] ویس
بفتح اول معشوق رامین بوده و آن را ویسه بزیادتی ها در آخر گفته اند و بکسر اول هم استعمال شده چنانکه با بلقیس قافیه توان کرد
منه

[2] رامین
نام عاشق ویس است که نوازنده چنگ بود و آنرا رام و راستین و رامی نیز گویند
منه

[3] مثال
در اینجا بمعنی حکمنامه است که قاضی یا حاکم نویسد
منه

[4] صف نعال
صف آخرین از مجلس است که آنجا کفش از پا بیرون کنند
منه

[5] محاق
بفتح و ضم و کسر میم هر سه صحیح است و آن عبارت است از مدتی در آخر هر ماه که قمر در آن پنهان باشد و آن از وقتی است که میان تقویم قمر و تقویم شمس دوازده درجه مانده باشد تا وقتی که منسلخ شود
منه

بلند همت و نیکو فطرت بتحصیل علوم اشتغال دارد و مصاحبت با اهل حال از اوست

زآتش عشق تو تا این دل دیوانه بسوخت
هرچه جز مهر رخت بود در این خانه بسوخت

تا بزنجیر سر زلف تو پابست شدم
دل یک شهر بحال من دیوانه بسوخت

دانه خال چو بر آتش رویت دیدم
خرمن عمر من از حسرت آن دانه بسوخت

دل سوزان که بگیسوی تواش منزل بود
آتشی داشت کزان عود صفت شانه بسوخت

آشنائی چو برید از من و پیوست بغیر
دوست سهل است که بر من دل بیگانه بسوخت

شمع سان چهره برافروزد و پروا نکند
زانکه مرغ دل عشاق چو پروانه بسوخت

سالها آتش عشقت بدلم ماوی داشت
دامنی هجر تو بر وی زد و کاشانه بسوخت

همت از همت پروانه خجل گشت چو دید
که چسان خویش بر آتش زد و مردانه بسوخت

عشرت میرزا محمد شفیع همت را برادر کهتر است و مرحوم وقار را پسر باستفاده علوم همتی دارد و بسرودن شعر رغبتی این اشعار از اوست

از ماه روی او همه آفاق روشن است
جائی که تیره است همین کلبه من است

سودای زلف او بدل من براستی
چون رشته سیاه که در چشم سوزن است

بر بوی آنکه راه نماید بسوی دوست
با باد صبحگاه دلم دست و دامن است

اورنگ میرزا محمود ابن مرحوم فرهنگ است اورنگ کمال را جالس است و شبرنگ هنر را فارس این اشعار از طبع موزون اوست

ای مه خجل ز ابروی همچون هلال تو
خورشید منفعل ز رخ بیمثال تو

خورشید را ز دیده بریزد بسی سرشک
بی پرده گر نظر فکند بر جمال تو

دست و دامن شدن کنایه از عجز و زاری نمودن و خواهش کردن است منه

اورنگ بمعنی تخت پادشاهی و بمعنی عقل و دانش و بمعنی زیبائی و شادی است منه

شبرنگ نام اسبی است خاصه و مطلق اسب را نیز گویند منه

در پس نمانده جای خیالی دگر مرا | تا جای کرده است بمغز م خیال تو
جانی اگر ز شام فراقت بدر برم | باید دهم بژده صبح وصال تو
از فخر بای بر سر هفت آسمان نهم | گر دست بدهم که شوم پایمال تو

صد بار مرغ دل بر هاندم ز دام تلف
باز او فتاد در پی یکدانه خال تو

آهنگ میرزا محمد برادر کهتر اورنگ وزاده فرهنگ در ریعان جوانی و شباب
واز صحبت پیران کامیاب نظر بذوق فطری شعری میکوید از اوست

دل شیفته روی تو بود | اشفته تر از موی تو بود
جان در هوس بوس تو برفت | دل معتکف کوی تو بود
بلبل خجل از گفتار تو شد | گل منفعل از روی تو بود

روحانی میرزا علی فرزند ارجمند جناب یزدانی آثار ترقی از ناصیه اش عیان
وبگفتن شعر طبعش روان از اوست

پنهان بزیر زلف چو رخسار میکنی | روز مرا سیه چو شب تار میکنی
شب عمد میکنی که دهی بوسه ام بروز | چون روز یادت آورم انکار میکنی
از هجر نقطه دهن خویشتن مرا | سر کشته تا بچند چو پرکار میکنی

اکنون برویم بر سر مطلب یعنی سفری که بعتبات عالیات مشرف شده
وبالتبع بطاق کسری رفته حسب الامر استاد جلیل مختصری از آن در سلک
این نسخه نگارش دهیم تا مطالعه کنندکان را عبرتی باشد ولپند و پندی
سودمند بیاری کردکار بیمانند

آهنگ
بمعنی قصد و کشش
وبمعنی کشیدن نیز آمده
وبمعنی طرز و روش
وهم بمعنی آواز میباشد

ریعان
بالفتح بمعنی اول
واغاز هر چیز است

ناصیه
بمعنی موی پیشانی
است و پیشانی را
نیز گویند

بسم الله الرحمن الرحیم

امّا بعد بتاریخ شهر شعبان المعظم سنه یکهزار و سیصد و سه هجری از دار العلم شیراز جنت طراز بازاد و راحله باتفاق رفقه[1] و قافله بعزم زیارت عتبات عرش درجات که سفری است سعادت اثر پیرون آمده قطع منازل و طی مراحل نموده تا بکازرون رسیدم چون سابقًا در این کتاب ذکر فراسخ و بیان اماکن از شیراز تا بکازرون مسطور آمده لهذا در اینجا بذکرش نپرداختم

(علی الجمله) از کازرون حرکت نموده متجاوز از پنج فرسنگ آمده رسیدم به کمارج[2] و در عرض راه کوه و کتل بود و راه بسیار صعبی بتوان گفت صعوبت آن کمتر از کتلهای پیش از کازرون (مثل کتل پیرزن و کتل دختر) که پا بقا مذکور گردید نیست

کمارج از توابع خشت[3] است و قریب بآن است و آن اراضی کرمسیر و نخلستان بسیار دارد آبش از رود خانه حاصلش غله و تنباکو و خرما است مردمش اهل سلاح و راهزنند از آنجا گذشته بمقدار سه فرسنگ و نیم آمده رسیدم بکنار تخته[4] و در عرض راه مذکور کتلی دیگر بود از کتلهای مزبوره صد چندان صعب تر اکثر جاها باید پیاده عبور نمود که سواره رفتن ممکن نیست و این کتل تمام سراز یراست

کنار تخته نیز کرمسیر است و هم نخلستان دارد و سیر کاه و جاهای خرم و با صفا در آنجا دیده میشود ملکرا فخانهٔ قریب بقلعه آن ساخته اند (بالجمله) از کنار تخته[5] عزم نمودم از برای دالکی در عرض این راه باز کتلی پیش آمد موسوم بکتل ملو سبحان الله این کتل هزار چندان صعوبتش بیش از کتلهای مذکوره است فقیر قطع این مرحله را

---

[1] رفقه بفتح وضم و کسر اول هر سه صحیح است یعنی کروه همسفر منه

[2] کمارج بفتح کاف تازی و حرف چهارم دار مهله کمسر و است و سابقا آنرا کومایج مینامیده اند منه

[3] خشت بروزن زشت منه

[4] کنار تخته بضم اول که کاف عربی باشد منه

اکثر بپای پیاده نمودم مشهور چهار فرسنگ است ولی بیشتر است و قریب یک فرسنگ بدالکی مانده پلی است مسمّی به پل دالکی و آن از جمله ابنیه عجیبه در فارس است مرحوم حاجی مشیر الملک که سابقا نامش برده شد آن را بنیاد نهاده بمعماری و سرکاری مرحوم حاجی محمد رحیم شهیر ببارورز که مردی سالخورد و خردپیشه نیکو اندیشه و از معمرین فارس بود سنگهای عظیمه در آن پل بکار برده و آنها را بمیخهای آهنین بسیار بلند بست و بند کرده گذشته از متانت و استحکام آن چه بسیار خوش وضع ساخته شده که شخص از دیدنش سیر نمی شود و پیش از این ها مذکور شد که رودخانه شاپور باین رود دالکی متصل شده میرود تا بدریای فارس

دالکی[1] نیز از گرمسیرات فارس است آبش از رودخانه حاصلش غلّه و خرماست خانهای اهالی آنجا اکثر از چوب نخل دو کاروانسرای بزرگ از برای نزول قوافل ساخته اند و معدن گوگرد و نفت سیاه در آنجا بهم میرسد چشمه هائی که از آنها نفت جاری است مشاهده شد هوایش بسیار عفن و ناخوش و گرم است بمنتهای گرمی بر در یکی از آن کاروانسراها ظریفی بخط جلی نوشته بود (بیت)

خدایا دالکی را خلق کردی ندانم از چه دوزخ آفریدی

از دالکی حرکت نموده در این منزل راه صاف است چهار فرسنگ طی کرده رسیدم برازجان

برازجان[2] این بلوک هم گرمسیر است در سمت غربی شیراز حاصلش غلّه و خرما آبش از چاه و باران مردمانش سلاح ورز و خوک طبع کاروانسرائی بسیار بزرگ و باشکوه در آنجاست که نیز از بناهای مرحوم حاجی مشیر الملک است ایضا و بمعماری حاجی محمد رحیم مذکور الحق تماشای این کاروانسرا کمتر از سیاحت شهری نیست

[1] دالکی حرف چهارم کاف تازی است و در قدیم الایام آنرا دولاکی میخوانده اند منه

[2] برازجان را برازکان نیز گویند منه

عمارات عالیه از تحتانیه و فوقانیه دارد و چند طرف خلوت در آن نیز ساخته تمام
از سنگ و گچ چنانچه امیری با لشکر کثیری بدان سرا فرود آیند همه را مسکن باشد
قضیه هنگام حرکت از شیراز تا بوشهر یکی از تجار محترم یعنی مرحوم حاجی محمد حسین
تاجر شیرازی از زیارت حضرت رضا علیه السلام مراجعت نموده بجانب
بوشهر که وطن مألوف او بود میرفت و فقیر بادی همسفر شده در هر منزلی از منازل
مذکوره بمصاحبتش خوشنود بودم و در آن سفر آنچه در سفره بضاعت و خوان
استطاعت از ماحضر[1] روزی شده باهم صرف مینمودیم قضا را در کاروانسرای
مذکور نشسته بودیم شخصی با طمأنینه[2] وارد شد جلوس کرد از مولد و موطن و عملش استفسار
رفت اظهار داشت که اصلم از کازرون و شغلم راه داریست از بوشهر آمده
بشیراز میروم چندی است در اینجا (یعنی برازجان) متوقفم پس روی بحاجی مذکور
کرد و گفت شب گذشته از ورود جناب مستحضر شده تغزلی متضمن بمدح گفته امروز
آورده تا بعرض رسانم شاید مورد مرحمتی گردم این گفت و ورقهٔ بیرون آورد غزلی
خواند که آن از مرحوم بهجت والد این فقیر بود ولی از طبع ناموزون خود چهار بیت
در مدح حاجی مذکور در آخر آن اشعار افزوده بود این فقیر پرده از کارش برنگرفتم
بلکه تحسین و آفرینش گفتم و از حاجی ممدوح اخذ صله نموده و بوی دادم و او مرا ثنی ساخت
پس انقضاء آن مجلس در گوشهٔ او را دیده استنطاقش[3] کردم چون مفری ندید
براستی پیش آمد که آن اشعار را در شیراز از بهجت شنیده در بیاضی نوشته ام
پس آن بیاض را از بغل در آورده بحقیر نمود آن غزل این است

ای از فروغ روی تو والشمس آیتی	واللیل از سواد دو زلفت روایتی

[1] ماحضر بفتح حاء مهمله و ضاد آنچه که حاضر باشد و اکثر در طعام استعمال شود منه

[2] طمأنینه بضم اول و کسر چهارم و فتح ششم مصدری است از باب افعیلال بمعنی آرامیدن و قرار گرفتن و با وقار بودن منه

[3] استنطاق گویا گردانیدن و کسی را بنطق در آوردن منه

ای از خط معنبر تو مشک شمّه[1] وی از دهان نوش تو کوثر کنایتی
ای سرو ناز بر سر درویش سایه‌ئ وی پادشاه حسن بمسکین عنایتی
ای برق آه بر سپه آنگوی جلوه‌ئ وی سیل اشک بر دل سنگش سرایتی
بر باد رفت خاک من از آتش فراق ای آب دیده سوختم آخر حمایتی
منسوخ گشت قصه مجنون ز عشق من آن خود روایتی بود این یک درایتی[2]

این قصه‌ها که گفتی بهجت ز سوز عشق
از صد هزار نکته نکردی حکایتی

این رباعی که نیز از مرحوم والد است استنساخ نموده در بیاض مذکور ثبت کرده بود

عید است و بدست آنگار سرمست بیند اگر بیضه رنگینی هست
آن بیضه رنگین دل خونین من است طفل است و پی شکستن آورده بدست

چنانچه آن بیاض اشعار را نگاه میکردم و فقیر را شناسا آمد رباعی مذکور را نشان داد خواست تملقی گوید گفت بیضه را شعرا باین خوبی کمتر در شعر آورده اند فقیر تعمد کرده گفتم صفی الدین نیشابوری هم بیضه را خوب در شعر آورده پس خواندم این قطعه را

شاعر دزد ماکیان[3] باشد که بزیرش نهند بیضه غاز
غاز آخر بسوی آب رود او بکون دریده ماند باز

(بالجمله) از برازجان نیز حرکت نموده قریب شش فرسنگ راه پیموده آمدیم در منزلگه مسمّی باحمدی[4] است و در این مسافت هم ابد اکوه و کتل نیست و راه خوبی است **احمدی** هوایش بسیار کرم است در آنجا کاروانسرای خوبی است که از آثار مرحوم حاجی محمد صادق تاجر اصفهانی که عمری در شیراز متوطن و بانی بسیاری از آثار خیر بوده

[1] شمّه بالفتح و تشدید میم بوی اندک منه
[2] درایت بمعنی دانستن است و اکثر در مقابل روایت استعمال می‌شود منه
[3] ماکیان حرف سوم کاف عربی بمعنی مرغ خانگی است منه
[4] احمدی از مضافات بندر ابوشهر است منه

در اطراف آن کاروانسرا چند خانه وارا است و آب آنجا از چاه است مثل منزل سابق (یعنی برازجان) از منزل مذکور نیز گذشته بجهت فرسنگ قطع نموده آمدیم تا بندر بوشهر راه آن ایضا صاف و بی تل و کوه است ولیکن نزدیک به بندر مذکور کل و لایی بسیار است بعض اوقات میشود که تا بسینه چارپا در کل فرو میرود جهتش این است که نزدیک میشود بدریای فارس که بوشهر در کنار آن است

ابوشهر که از آن ابوشهر نیز نامند بندر یست اعظم بنادر خلیج فارس در انتهای شبه جزیرهٔ که طول آن شبه جزیره قریب سه فرسخ است و عرض آن یک فرسنگ و بوشهر سه طرفش دریا ست و سمت جنوب آن خشکی است و دروازه شهر در این سمت ست و دور بوشهر تقریبا چهار هزار ذرع میشود اراضی این شبه جزیره نسبت ببعض جاها بسیار پست است چنانکه ارتفاع شیراز را نسبت ببوشهر دو هزار و هفتصد و پنجاه قدم نوشته اند بیوت و عمارات بوشهر اکثر مرتفع و دارای غرفه ها و بادگیرها بواسطه اینکه هوای آن بسیار گرم است بسا اوقات در تابستان از صد درجه تجاوز میکند و اکثر بادهای گرم میوزد و آب بوشهر از چاه است ولیکن شور بطوری که بهیچ مصرف نیاید جز کارسازیهائی که منافی با شوری نباشد این است که بواسطه آب و هوای ناملایمش اکثر اهالی آنجا مبتلا بمرض هستند بهترین ابنیه آنجا عمارت حکومتی است که از آجار بنا میباشد و بوشهر چهار محله دارد و هزار و هفتصد و پنجاه در خانه و جمعیتش در این زمان قریب هشت هزار و دویست نفر است مردم بوشهر فقیر و غریب نوازند ولی در بعض آنها لجاجت و نادانی بحدی است که با او نمیتوان گفت آتش گرم و راست و دریا آبش شور از علم و هنر بهره ندارند مخلوق آنجا مسلمان و نصاری

لای کل تیره که در تنگ حوض و جوی باشد بجن راشته گویند

بعضی از دی است که در طبقه طبقه چشم آید و آب از چشم فرو ریزد و مطلق چشم و در اینجا گویند

ویهود و فرقه های دیگر است مسلمانانش هم شیعی و سنی هر دو شیعه اش نیز بعضی اصولی و برخی شیخی و پاره اخباری است بازار و دکاکین متعدد در بوشهر هست و از هر قبیل اجناس از امتعه و اقمشه و ظروف و سایر چیزها یافت میشود و این شهر در عهد سلطنت کریم خان زند آباد شده والا در سوابق قبل از فتوحات اسلام آبادی در شهر ریشهر بوده که مذکور خواهد شد و براهل بوشهر از جهت آب شیرین کار بسیار سخت است میباید از چاه های نیم فرسخی و یک فرسنگی آب بیاورند که فی الجمله شیرینی دارد و یکی ناکوار است آب انباری در سمت جنوب غربی شهر مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک ساخته که سابقا مرقوم شد و آن بر که از آب باران پر میشود چندی مردم از آن کامیاب اند و ده دوازده مسجد دارد اکثر محقر و چند حمام همه کثیف و ناپاک و کاروانسرا نیز دارد همه تجار نشین و محل داد و ستد و چند افیس از تجار فرنگستان و غیره است و در خارج شهر بساتین بسیار است محصولش خرما و انار و انجیر و نارنج و لیمو و غیر ذلک آب غوره آنجا در نهایت امتیاز و هندوانه اش بغایت ممتاز است

ریشهر که سابقا بجای بوشهر آباد بوده از جمله شهرهای قدیمه است و نام آن در جغرافی قدیم مسطور عجم ها از آن از ریشهر و عرب ها از یفهر مینامند و مسافت آن تا بوشهر دو فرسنگ می شود و در سمت جنوب بوشهر واقع شده گویند این شهر را لهراسب بنا نهاده و شاپور بن اردشیر آنرا عمارت نموده در ریشهر قلعه خرابه از ابنیه قدیمه است که آثار خندق اطرافش نیز ظاهر است و سطح قلعه بیست و سه هزار و صد و یک فرع مربع است و سنگ عقیق در آن سرزمین اکثر دیده می شود

من الغرائب در قبرستان اطراف شهر قدیم خمره های کلیمن کلان بیرون آورده اند

اخباری
جماعتی از علمای شیعه هستند که در مسائل چند با علمای اصول اختلاف دارند و وجه تسمیه اینکه اسپتناد آنها باخبار تنها است

افیس
بروزن نفیس مستعمل است و این لفظ انگلیزی است بمعنی دکان و کارخانه و محل داد و ستد است

ریشهر
بکسر راء مهمله و سکون یاء تحتانیه و شین معجمه و هاء ساکنه و راء مهمله در آخر

کطل

که طول هر یک سه قدم و نیم و قطر آن یک قدم بوده و سر آنها اندوده بگل این خمره ها مدفن اموات است یعنی مرده را در خمره نهاده پس بزیر خاک میکرده اند و این آئین ظاهراً قبل از زردشت باشد و در آن قبرستان اکثر سنگهای مزار بخط کوفی دیده میشود آنها قبور لشکر اسلام است که در فتح ریشهر کشته گشته اند ساکنین حالیه ریشهر قریب هزار نفر است خانه هاشان از نی و چوب ساخته شده و چاههائی که در آنجاست آبش شیرین است اما چندان گوارا نیست

بهمنی از جمله مضافات بوشهر است و آن موضعی است نیز در جنوب بوشهر مسافت آن تا بوشهر تخمیناً پنج میل عمارات بسیار اعیان بوشهر بنا نهاده اند و تلگرافخانه انگلیس نیز آنجاست و پنج چاه مانند قنات دارد آب آنها شیرین است و از آن چاه ها آب کشیده در مشک نموده ببوشهر میبرند

نجدی نیز از جمله مضافات بوشهر است و آن مشهور است به نیدی[1] آب تلخی دارد از اینجا آب برای فقرای بوشهر میبرند و مضافات دیگر هم هست که در صدد ذکر آنها نیستیم

(علمای حالیه بوشهر)

جناب حاجی شیخ محمد امام جمعه از آل عصفور است و اصلا از بحرین و اخباری مشرب عالمی است متبحر[2] و خلیق عالمی متورع[3] و صدیق

جناب حاجی سید مهدی علم الهدی[4] بهبهانی است دارای علوم عقلیه و نقلیه از علماء اصول است مدتی که فقیر در بوشهر بودم اکثر شبها غریب نوازی فرموده بدیدنم قدم رنجه مینمود (بالجمله) علمای دیگر نیز هستند چون جناب حاجی شیخ احمد عموی و جناب حاجی سید سلیمان صدر الاسلام بهبهانی و جناب سید جواد

[1] نیدی بتقدیم نون بر یاء حطی منه

[2] متبحر بصیغه فاعل بسیار عالم و دانا منه

[3] متورع ایضا بصیغه فاعل پارسا و پرهیزکار منه

[4] علم الهدی لقب آن جناب است منه

یزدی وجناب سیّد محمد علی بهبهانی وجناب سید محمد شفیع کازرونی همه در بوشهر از علمای اعلام ومقتدای انام اند (شعرای بوشهر که بعض آنها از اعیان اند)

معتمد السلطان حاجی احمد خان سرتیپ مسقط الراسش مسقط[1] است ولقب وکیل الرعایائی از دولت علیه ایران یافته مدتها حکومت بندر عباس[2] وغیره را داشته ونیز از دولت مذکوره به اعطای قلمدان مرصع وشمشیر وکل کمر مرصع مباهی گشته کتابی در احوال ادبا عرب مسمّی به نبراس[3] تالیف فرموده ودیوان اشعاری نیز جمع نموده تخلص باسم میفرماید اشعار مشار الیه را نه حاضر دارم ونه بخاطر که بنگارم چند اولاد از ایشان بظهور آمده همه دارای کمالات وصاحب مقامات (از جمله) محمد علی خان متخلّص بعاری با اینکه هنوز در ریعان شباب است از علوم بهره دارد واز دولت منصب سرهنگی یافته از اوست

ما بزاری ز خدا خواسته بیماری را	تا تو بر دوش نهی بار پرستاری را
ناز آغاز نمودی وربودی دل ما	خوب آموختهٔ شیوه عیّاری را

جناب حاجی غلامحسین از اهل بندر ریگ است تجارت میکند امّا عالمی است فصیح وکاملی بلیغ شعر را خوب میگوید یکدفعه فقیر بخدمتش مشرف واز سخنانش مشعوف گردیدم ولی از اشعارش خواستم امتناع نمود گویند این دو شعر از ایشان است

خون دل لخت جگر او را شرابست وکباب	بر سر خوان لئیمان هر که مهمان میرود
گر سر دوش افکند قاضی ردای سیم دوز	روی پشت خر بسی زربفت پالان میرود

جناب ملا حسن کبکانی[4] متخلص بمحمود از جمله اُدبا روزگار وشعرای نامدار است اگرچه در سلک تجّار است ولی در ملک فضل عالیمقدار است این اشعار از اوست

[1] مسقط بالفتح شهری است بساحل دریای عمان منه

[2] بندر عباس یکی از بنادر مشهوره است گویند مسافت آن تا شیراز تخمیناً سیصد میل است منه

[3] نبراس بتقدیم نون بر بار موحده بر وزن قرطاس بمعنی چراغ وبمعنی سر نیزه است در لغت منه

[4] کبکان بکاف تازی وبار موحده وکاف پارسی نام قریه ایست از دشتستان منه

شهد الله که بموی تو چنان پابستم — که سر رشته تدبیر برفت از دستم
دل من در سر زلفش بدو میگفت بناز — که من این زلف برای دل تو بشکستم

وله

او به تیر نظر از پای در انداخت مرا — خلق یکسر بکمان گر نظر انداخت مرا
گذرد از ره مهر ار بسرم زنده شوم — آنکه گشت از غم و در رهگذر انداخت مرا
بشر[1] افتادم از آن روز که دهقان قضا — دانه ام کرد و بخاک بشر انداخت مرا

جناب مدرک میرزا عبدالله شیرازی ولد مرحوم حاجی محمد حسین تاجر شیرازی است که سابقا از حاج[2] مشارالیه نامی در ذکر برازجان مرقوم گردید که با فقیر همسفر بود در ورود بندر بوشهر بمنزل مشارالیه مسکن داشتم از تجار محترم آنجا بوده معززا می زیست و جناب مدرک مذکور در اوقاتی که بوشهر بودم بعض از علوم ادبیه و پارهٔ از زبان انگریزی را از فقیر می آموخت با وجود صغر سن شعر را نیکو میگفت و کمال حد است و کیاست را داشت آثار ترقی از ناصیه اش ظاهر بود در این اوان ببوشهر ساکن و مشغول تجارت است این اشعار را از وی بخاطر دارم

بارها گویم که گویم ترک یار تند خو را — ترک این معنی نمایم چون ببینم باز او را
آنکه منعم میکند از عشق گر بیند جمالش — دیده بگشاید بحیرت لب ببندد گفتگو را
خون گره شد در دلم چون نافه آهوی چینی — کز خطا دادی بدست غیر زلف مشکبو را

اکنون تفصیل بقیه سفر خود را مرقوم میدارم و شرذمهٔ از خلیج فارس مینگارم بعون الله پیش از این مسطور آمد که بندر بوشهر بر کنار دریای فارس است

دریای فارس که آنرا خلیج عجم و دریای بصره و بحر عمان نیز گویند متصل است ببحر هند در حقیقت شعبهٔ از آن است و این شعبه که مابین فارس و عربستان واقع شده

[1] سر مقابل خیر است و معروف است منه

[2] حاج مشارالیه در سنه یکهزار و سیصد و یازده در بوشهر وفات یافت و در عتبات عالیات مدفون آمد از فقیر تاریخش را خواسته گفتم

باغ جهان است گرچه دلکش و موزون
کیست کزین باغ چیده یک گل مقصود
کس نشنیدم بباغ دهر که باشد
بر سرش از شاخ عیش سایه ممدود
حاج محمد حسین آنکه بگیتی
خلق حسن داشتی و سیرت محمود
عاقبت از تیشه جفای اجل گشت
نخل قدش بر زمین فتاده و مطرود
هشت در از خلد باز گشت بروش
شد برخش شش در از جهات چو مسدود
در ملکوتش روان پاک شد از خاک
غم چه که زین ملک جسمش آمده مفقود
رخت کشید از جهان بسادس شعبان
سوی جنان چون بامر خالق معبود
فرصت مسکین بسال رحلت او گفت
مسکن آن آمده است جنت موعود
منه

ابتدایش

ابتدایش از محاذی بلوچستان[1] وانتهایش بصره است وطول این خلیج از بصره تا بر سد بحر هند بعضی دویست فرسخ نوشته اند وعرض آن باختلاف است که بهنقاد فرسنگ وبیشتر میرسد عمقش نیز مختلف ودر اطراف وجوانب آن جزایر بسیار است که در صدد تفصیل آنها نیستم مسافت میان بوشهر وبصره را دویست وپنج میل گفته اند (باجمله) از بوشهر خواستم بسمت بصره بروم نخست از خشکی بقایق[2] کوچکی نشسته بمقدار فرسخی گذشته رسیدم بکشتی بخار بسیار بزرگ که در لنگرگاه بود جهت اینکه کشتی بزرگ تا بکنار دریا نمی آید این است که بکل خواهد نشست لهذا قایقهای کوچک که آنها را بکاره وبلم وغیر ذلک گویند اشخاص واشیاء را در آنها حمل کرده ارکنار میبرند تا کشتی بزرگ وبدان انتقال میدهند وقایقهای بخار نیز هست که کرایه اش پیشتر است وخطرش کمتر فقیر در آن نشسته تا بکشتی بزرگ رسیده داخل شدم کشتی حرکت نمود وبا یدیکشبانه روز ببصره برسد قضا را طوفانی سخت در دریا پدیدار شده کشتی را باین سو وآن سو می افکند وبزیری برد وبزبری آورد گاه چنان بیک پهلو می شد که دکلهای بآن بلندی نزدیک بود بسطح آب برسد اسباب وحشتی برای مردم کشتی دست داد بسا اشخاص که از جای خود بمقدار بیست ذرع پرتاب شده بدیگر جای می افتادند این فقیر در اطاق آئینه مسکن داشتم صدمه کمتر بود ولی التهاب[3] غریبی داشتم وعطشی بی نهایت نوکری که همراه بود بیهوش افتاده قادر بر حرکت نبود یکی از انگریزها که برزرگ کشتی بود ومردی حکیم ودانشمند زبان عربی را خوب میدانست وفارسی را اندکی بواسطه سفارشنامه که از بوشهر باو نوشته بودند مراقبت حال فقیر را مینمود وهنگام طوفان برسرم آمد احوالم را پرسید چون قادر بر تکلم نبودم اشارت نمودم بجانب

[1] بلوچستان از ولایات قدیم ایران است حد مغربی آن سلطنت ایران و جنوبیش محیط هند وپشتان و مشرقیش سند وشمالیش سیستان وافغانستان

[2] قایق کشتی بسیار کوچک است

[3] التهاب در لغت افروخته شدن آتش است مراد اشتعال حرارت مزاج است

کوزه آبی که بجائی آویخته بود دوید و آن کوزه را آورد گرفته شربهٔ[1] آشامیدم قدری حالم بهتر گردید چون فردا شد بواسطه آن نیکی که در حق فقیر نموده بود کتابی (یعنی گلستان شیخ سعدی) بخطی خوب نوشته شده بود همراه داشتم بوی تعارف نمودم قبول کرده اظهار امتنان نمود در اطراف و جوانب کشتی و در آتشخانه آن مرا گردانیده سیر خوبی داد و اسبابهای دیگر که لازمه کشتی است از قطب نما و دوربین و غیرهما همه را نشان داد و تفصیل آنها را بیان کرد (بالجمله) چون ببصره رسیدم خواستم از کشتی فرود آمده بخشکی درآیم آن شخص انگریز را وداع گفتم گفت لمحهٔ درنگ کن پس خود بشتاب رفته کتاب معهود را آورده مسترد[2] ساخت و اظهار نمود که اگر در اول میخواستم قبول نکنم بسا خاطرت آزرده میگشت و چون من این نسخه را متعدد دارم از رد آن ناچارم ولی عملی بشما می آموزم که هرگاه و هر وقت خواهی برایم هدیهٔ فرستی بطرفة العینی بمن برسد اگرچه بعد میان من و شما مشرق تا مغرب باشد فقیر حیرت نمودم و گفتم آیا چه اسبابی است که در آنی اشیاء را از مشرق بمغرب نقل میکند گفت آن اسباب این است که در هر نقطهٔ که باشی و خواهی مرا تحفهٔ فرستی در جوار خود هر کس را دیدی و آن را مستحق یافتی آن تحفه را بوی ده که در حقیقت بمن دادهٔ پس از این تقریر این شعر را نیز خواند

بنی آدم اجزاء یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند

و گفت ما همه بنی نوع هستیم از کلام آن مرد خردمند خیلی تعجب کردم و سخنش بسیار مؤثر افتاد وداعش نموده از کشتی درآمده داخل بصره شدم

بصره[3] شهریست از عراق عرب در سمت نهری که از التقاء نهر فرات و دجله بغداد حادث می شود بعضی نوشته اند که بنای آن در زمان خلافت عمر بن خطاب شده

[1] شربه بالفتح یکمقدار خوردنی از آب و یکبار خوردن منه

[2] مسترد بضم اول و فتح ثالث و رابع باز پس داده شده منه

[3] بصره بفتح اول و کسر آن هر دو صحیح است بعضی گویند معرب از بس راه است بعض دیگر نوشته اند بصر سنگ نرم را گویند و چون در بصره از آن سنگهاست لهذا مسمی باین اسم شده منه

بسال چهار دهم از هجرت و سابقا قلعهٔ از خشت خام داشته اکنون خراب است دو سه بازار با رونق و با صفا دارد دارای مساجد و حمامات و مدرسه است و مسجد بیت در آن مناره بسیار مرتفعی است و نخلستانش لاتعد و لاتحصی آب چاهش شور است اما آب شط شیرین و بواسطه انکه زمین آنجا بلند است آب نمیگیرد ولی هنگام مدّ دریا آب شط بلند شده باغستانش را سیراب مینماید هوایش در روز گرم و در شب معتدل است حاصلش خرما است که قسمی از آن در کمال حلاوت و لطافت است و قلیلی رز و انار و مرکّبات نیز دارد کل سرخ و گلاب و حنای آنجا فراوان است مردمانش اکثر سیاه چهره اند هم سنی در آن ساکن است هم شیعی و سایر مذاهب دیگر یافت میشود زبانشان بیشتر عربی است و در بسیاری از مسائل لغویه با کوفیین مخالف هستند بعض از اداباء گفته اند که مذهب بصریین از حیث لفظ و کوفیین از حیث معنی صحیح تر است این فقیر ده روز در آن شهر بودم و همه روز ببازارها و سراها و معابد و اطراف شهر سیر مینمودم

حکایت یکی از مشایخ آنجا که در ایام توقف بخانه اش مسکن داشتم و جز عربی زبانی نمیدانست روزی پرسید که این شهر را چگونه است گفتم نیکو شهری است گفت چون تو را در شعر طبعی است از این شهر وصفی گوی ارتجالا بفارسی گفتم **قطعه**

بصره گویند که خود چشم عراق عرب است	این شرافت بود از مردم صاحب نظرش
نظری دیدم و از روی بصیرت گفتم	نه عجب گر عوض بصره بخوانم بصرش

خواندم شنیدند و نفهمیدند گفت مرا که فارسی نمیدانم تازی گوی بعربی گفتم این دو بیت را

دَخَلْتُ فِی الْبَصْرَةِ اَوْقَاتَ السَّحَرْ	یَا حَبَّذَا مِصْرٌ مَنِیعٌ مُشْتَهَرْ
رَاَیْتُهَا کَالْعَیْنِ مَابَیْنَ الْقُرَیٰ	کَاَنَّمَا شُقَّ اسْمُهَا مِنَ الْبَصَرْ

(۱) افزونی آب دریا

(۲) دخلت الخ یعنی وارد شدم در شهر بصره هنگامهای سحرای خوب و نیکو ست شهری که محکم و استوار و مشهور است

(شعر دوم)

یعنی دیدم آن بصره را مثل چشمه در میان قریه ها گویا جدا کرده شده است اسم بصره از بصر که چشم باشد

(خلاصه) بصره را توابع بسیار است و مضافات بیشمار از جمله قریه ایست در جهت غربی آن مسمّی به ابلّه[1] که یکی از جنات اربعه دنیاست در نهایت صفا و بسیار خوش آب و هواست که ذکر آنرا مفصّلا پیش از اینها در ضمن بیان شعب بوان مرقوم داشتیم

(بالجمله) بسیاری از فضلا و ادبا منسوب اند ببصره از جمله حریری صاحب کتاب مقامات دیگر ابو نواس دیگر اشعر دیگر خلیل دیگر ابو الاسود که ذکر احوال آنها را در این کتاب نموده ایم و قبر فرزدق و جریر در بصره است که آن نیز مرقوم افتاد و شرح احوالشان مسطور گردید

حسن بصری ذکر حالش در بسیاری از کتب مذکور است بعضی او را رد کنند و بد دانند برخی سر سلسله صوفیه اش خوانند و او را خلفائی بوده بعمر هشتاد و نه سال در سنه یکصد و ده هجری وفات نموده

محمّد بن احمد معروف بمفجّع[2] از اکابر نحویین و شعرای فصاحت آئین است شیعی مذهب بوده کتاب عرایس المجالس و کتاب ترجمان از مصنفات اوست مولدش بصره است و وفاتش در سال سیصد و بیست هجری

محمّد بن الحسن بن درید[3] بصری جامع کمالات است و تصنیفات بسیار دارد در سنه سیصد و بیست و یک هجری در بغداد وفات یافته

ابن سیرین[4] معبّر و سفیان ثوری[5] و ابو درداء[6] و داود[7] سجستانی در آنجا هستند همچنین قبر حبیب اعجمی[8] و سهل بن عبد الله التستری[9] و مالک بن دینار[10] در بصره است و اکثر از آن قبور در قلعه قدیم شهر است که سه میل مسافت دارد و قبر طلحه و زبیر نیز در بصره است و انس بن مالک[11] خادم رسول الله صلی الله علیه و اله در شش میلی جائی که مشهور بوادی سباع است مدفون است (بالجمله) فضلائی که

---

[1] ابلّه
کعتلّه سابقا مسطور گردید منه

[2] مفجّع
دردمند و مصیبت زده گویند از پس در قتل اهل بیت اطهار اظهار توجّع و تفجّع مینمود ملقّب بمفجّع شد منه

[3] درید
بضیعه تصغیر است منه

[4] ابن سیرین
نامش محمّد است و از جمله تابعین است و در علم تعبیر مشهور وفاتش در سنه یکصد و اند بوده منه

[5] سفیان ثوری
پیش از این مسطور آمد که وفاتش در سنه یکهزار و شصت بوده منه

[6] ابو درداء
از اصحاب رسول خدا بوده نامش عویمر بن عامر در خلافت عثمان در شهر دمشق قضاوت داشت وفاتش در سال سی و دو هجری بوده منه

[7] داود
در بعض نسخ ابو داود است از مشایخ است در سنه سیصد و پانزده درگذشت منه

[8] حبیب اعجمی
خلیفه حسن بصری بوده منه

[9] سهل
در سنه دویست و هفتاد و سه وفات نموده منه

[10] مالک بن دینار
در سنه یکصد و بیست و هفت درگذشته منه

[11] انس بن مالک
هنگامی که رسول خدا بمدینه آمد ده ساله بود و یکصد و هفت سال عمر نمود منه

از آنجا برخواسته اند بسیار و بشمارند که ذکر همه آنها موجب تطویل کلام است و
این کتاب را گنجایش نیست

اکنون از بصره باید برویم بغداد از راه دجله مسافت از بصره تا بغداد را چهارصد و
بیست و هفت میل گویند و دجله مذکور منبعش در بلاد ترک در آسیاست که مملکت عثمانیه
باشد یعنی از جبال ارمنیه است بعضی طول دجله را چهارصد و هفتاد و چند فرسخ نوشته اند
و نهرهای بسیار بآن متصل می شود از جمله آن نهرها نهر فرات است مجرح این نهر نیز بلاد
ارمن است و طول آن را قریب پانصد فرسخ دانند و در اخبار مدح آن بسیار شنیده
از جمله اِنَّ الفُراتَ مِنَ اَنهارِ الجَنَّةِ (باجمله) کشتیهائی بر روی دجله مذکوره جاری اند
هم دودی است و هم بادی دودی را اختیار کرده در آن نشستم از برای رفتن ببغداد
وضع کشتی روی دجله غیر از وضع کشتی دریاست یعنی راحتش بیشتر است خیلی صاف
و روان میرود و طوفانی نمی شود و خطرش کمتر است آتشخانه و چرخهائی که از بخار حرکت
میکنند دیدنی و بسیار تماشاست علاوه بر این در عبور کشتی بر روی دجله از دو طرف
بر کنارهای آن متصل عمارات و ابنیه و بساتین و نخلستان و اشخاص صحرانشین از نظر
ساکنین کشتی میگذرد این نیز اسباب تماشائی است و کشتی بخار سه روز یا چهار روز
از بصره ببغداد خواهد رسید مگر اینکه بسبب آب کاستی شاید بیشتر طول بکشد و این
کشتی مابین واسطه شش روز طول کشید تا ببغداد رسید اما خوش گذشت و از
مشاهده کشتیهائی که بر روی دجله آمد و شد دارند محظوظ بودم **عربیّة**

وَمَیدانٍ تَجُولُ بِهِ خُیُولُ	تَقُودُ الدّارِعینَ وَلا تَقُادُ
رَکِبتُ بِهِ اِلَی اللّذّاتِ طِرفًا	لَهُ جِسمٌ وَلَیسَ لَهُ فُؤادُ

وَمَیدان الخ
یعنی بپا میدانی که جولان
میکنند در آن اسبها (مراد
از اسبها کشتیهاست)
میکشند آن خیول زره پوشان
وخود کشیده ولی نمی شوند
(شعر دوم)
یعنی سوار شدم در آن
میدان در حالتی که متوجه
بسوی لذات بودم اسبی را
(یعنی در کشتی نشستم) و از برای
آن اسب جسم بود ولی دل
نداشت
منه

جَرَی[1] فَظَنَنْتُ اَنَّ الْاَرْضَ وَجْهٌ ‌ ‌ وَدِجْلَةُ نَاظِرٌ وَهُوَ السَّوَادُ

من آثار عظمة الله در این سفر دو نفر برادر یکی محمد و دیگری محمود نام از اهل دشتستان همراه برده بودم تا متکفل امورات و متحمل خدماتم باشند از کشتی بزرگ سابق الذکر که پیاده شدیم در بصره محمد که برادر بزرگتر بود بدون سبب گریخته و رفت امّا برادر کهترش ملازم خدمت بود تا اینکه در کشتی ثانی (یعنی کشتی روی دجله) رسیدیم بقصبهٔ کشتی را بکنار کشیده لنگر انداختند تا اهل کشتی بدان قصبه رفته از ملزومات آنچه لازم باشد خریده بکشتی در آیند محمود را گفتم نیز برود هر آنچه از مأکولات حاجت باشد گرفته بیاورد از خرخین[2] سفری خواست وجهی برگیر و چون معلوم شد کیسهٔ که در آن نقود بود برادر نمک بحرامش برداشته و برده و همین سرقت گریزش را سبب بود اسباب حیرت دست داد و بغیر از اینکه از ناخدای کشتی یا از همسفران استقراض نمایم چاره نمیدیدم (اتّفاقا) در آن کشتی یکی از نوّابان سِنْد[3] که مردی ذی شان شیعی مذهب و نیکو مشرب بود عزم زیارت عتبات عرش درجات را داشت و با فقیر مانوس شده اکثر مصاحب بود و چون میدانست از اهل شیراز م پیوسته نام شیخ سعدی و خواجه حافظ را بر زبان میراند و از اشعار آنها میخواند گاه میگریست حال غریبی داشت و شور عجیبی گویا سراپا عشق بود روزی از این فقیر خواهش نمود که چند شعر در تاریخ و مسافرت انشاء نمایم دوازده بیت مشتمل بر ماده تاریخی گفته نزد او فرستادم بسیار خوش وقت شده بود در آن حین که محمود خبر مفقود شدن نقود مذکوره را میداد و متحیرانه نشسته بودم یکی از نوکرهای آن نوّاب آمده بستهٔ پشم نهاد و نوشتهٔ بدستم داد مشعر بر تحسین از آن اشعار و اشعار بمعذرت از قلّت آن تحفه و جایزه با اینکه خوش نمیداشتم آنرا

[1] جری الخ یعنی جاری و روان شد کشتی پس خیال کردم اینکه زمین روئی است و دجله چشم است و آن کشتی سیاهی چشم منه

[2] خرجین بدون واو و با واو هر دو نویسند و پیش از این تفصیلش مرقوم افتاد منه

[3] سِنْد بکسر اول و سکون ثانی نام ملکی است معروف از هندوستان منه

قبول

قبول کنم ولی بواسطه سانحه[1] مذکوره ناچار احسانش را رد نکرده بلکه آن را وسیله خداوندی دانسته بسته را کشودم دوازده دانه طلای مسکوک در آن بود که هر یک از سه تومان پول ایران بیشتر ارزش داشت هذا من آثار عظمة الله القدیر و رأفته

چون مقصود اصلی ما از آنچه ذکر رفت تاکنون جزء اخیری است که آن علت تایه است (یعنی بیان طاق کسری) پس اینجا مقامی است که از آن شمه بحیز تحریر در آورم بعون الله تعالی بر روی دجله که کشتی عبور میکند چند فرسخی ببغداد مانده طاق کسری نمایان میگردد در این حال مرسوم است که اهل کشتی اگر بخواهند بزیارت قبر سلمان[2] رضی الله تعالی عنه که قریب بطاق مذکور است بروند وجهی معدود جمع نموده یعنی هر کس سهمی داده بناخدا تسلیم کرده کشتی را بکنار میبرد و مردم را پیاده مینماید و چند ساعتی مهلت میدهد تا بروند و مراجعت کنند کشتی ما که محاذی طاق کسری رسید نواب مذکور وجه معین را تمام خود داد کشتی را بکنار کشیده مردم را پیاده ساختند و پی سپار بیابان گردیدند فقیر نیز خواستم بروم کفشهایم را یکی از هندیها بعوض در پا کرده رفته بود و چون اول طلوع فجر بود هوا درست روشنی نداشت و مجال درنگ هم نبود زیرا که رفتن از کشتی و بازگشتن موقت بود ناچار با پای برهنه رفتم غافل از اینکه خارهای[3] مغیلان در آن صحرا بسیار است و از کنار دجله تا آنجا قریب ربع فرسنگ است محمود کفش خود را بمن داد ولی بواسطه تنگی نتوانستم در پا کرد پس حافیاً[4] پای بر سر خار و خس نهاده بسرعت می شتافتم پاهایم از شدت جراحت و جریان خون سرخ گون شده بود ولی شوق زیارت حضرت سلمان نمیگذارد متألم شوم **شعر**

جمال کعبه چنان میدواندم بنشاط	که خارهای مغیلان حریر میآید

[1] سانحه امری که واقع شود از خیر یا شر منه

[2] قبر سلمان رضی الله تعالی عنه تا طاق کسری بمقدار میدان اسبی است منه

[3] خار مغیلان خارهای سطبر درشت را گویند و تحقیق در این لغت این است که مغیلان بضم میم گویند در اصل ام غیلان بوده یعنی مادر دیوها و آن کنیه است درخت مخصوص را که خارهای بلند دارد که آن را سمره نامند بهر حال ضمه الف را بمیم داده اند و الف را تخفیفاً حذف نموده اند مغیلان شده و بعضی آنرا بروزن سلیمان دانند و مجازاً هر خار بزرگ سطبر را مغیلان خوانند منه

[4] حافیاً یعنی بحال پا برهنگی منه

بهر طور بود خود را بدانجا رسانیده بزیارتش مشرف و فائز شدم و بطور اجمال هم نقشهٔ از طاق کسری برداشتم که شرح آن را مرقوم خواهیم داشت سپس مراجعت بکشتی نموده رفتم ببغداد از آنجا بعتبات عالیات الحمد لله رب العالمین

اکنون سزاوار است که نخست شمهٔ از مداین که طاق کسری در آن است بیان نمائیم بعد از آن از طاق سخن رانیم

مداین[1] در تحقیق آن اختلافات کثیره است ولی فقیر آنچه از تتبع در کتب تواریخ و جغرافی یافتم این است که مداین هفت شهر بوده هر یک شهری معظم در عراق عرب بعضی قریب بیکدیگر بعضی دورتر و بانی هر یک پادشاهی بوده یا اینکه دو و سه از آن شهرها را یک پادشاه بنا نهاده بنا بر اختلاف روایات بهر حال مقصود ما ذکر آنها نیست بلکه مداین حالیه است که آن یکی از جمله مداین سبعه است و اسمش طیسفون[2] بوده و در این شهر چندین عمارات عالیه ساخته بودند اعظم و احسن از همه طاق کسری است که اکنون خرابه اش برجاست

طاق کسری که آن را ایوان نیز خوانند مسافتش را تا بغداد از راه خشک تقریبا شش فرسخ گفته اند و در بانی آن اختلاف است آنچه اصح اقوال است ایوان مذکور از بناهای انوشیروان است و گویند آن پادشاه عادل در سقف ایوان ناقوسی آویخته بوده و زنجیری بآن متصل نموده و یک سر زنجیر را در خارج عمارت برده هر تا کس را عرضی باشد زنجیر را حرکت داده ناقوس بصدا آید انوشیروان عارض را خواسته بعرض وی رسیدگی کند و در زمان خسرو پرویز ایوان مذکور را او مرمت کرده و عماراتی بر آن افزوده و مدتهای مدید آنجا را پای تخت و مقر سلطنت نموده

[1] مداین جمع مدینه است یعنی شهرها و چون آنها خراب و نابود شده مگر یکی که خرابه از آن باقی است بآن یک شهر مداین گویند منه

[2] طیسفون معرب تیسفون است و اسامی دیگر برای آن نیز ذکر کرده اند و اینکه بعضی از اهل لغت یا جغرافی سین را مقدم بر یا قرار داده اند غلط است منه

(در بیان وضع وطول وعرض وارتفاع ایوان مذکور)

بنای ایوان از خشت پخته است واجرهای آن طولانی است طول هر آجری یکذرع وعرض هر یک کمتر از شبری بکچ وقیر آن را بنیاد نهاده اند بنائی باین استحکام در هیچ جائی از ایران دیده نشده سرائی متین ومحکم بوده ظهیر فاریابی کوید **شعر**

جزای حسن عمل بین که روزکار هنوز	خراب می نکند بارکاه کسری را

مقدار یکصد وهشتاد قدم طول آن قصر است وهشتاد قدم ارتفاعش در وسط قصر طاق بزرک معروف است که متجاوز از هفتاد قدم دهنه آن وبیشتر از هشتاد قدم ارتفاع آن طاق است ودر اطراف آن طاق بزرک طاقنماها ساخته اند که اکثر منهدم شده وسقف ایوان بزرک مذکور شکافی برداشته وآن نیست مکر از ظهور دین مبین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله الطاهرین شرف الدین ابو عبد الله محمد بن سعید المصری در قصیده مسمی به برده[1] کفته

وَبَاتَ اَیْوَانُ کِسْرَی وَهُوَ مُنْصَدِعٌ	کَشَمْلِ اَصْحَابِ کِسْرَی غَیْرَ مُلْتَئِمِ

شیخ سعدی شیرازی راست

چو صیتش در افواه دنیا فتاد ترلزل در ایوان کسری فتاد

نوشته اند که در زمان خسرو پرویز در آن عمارت پردهای مرصع آویخته بوده ودر زیر ایوان در سردابها جواهرات مخزون وادویه جات وعطریات کران بها مضبوط بوده همچنین در ایوان مذکور فرشی از ابریشم کسترده بودند شصت ذرع در شصت ذرع اطراف آن مرصع بزمرد فقط ومتنش مزین بجواهرات مختلفة الالوان بعد از آنکه سعد وقاص از جانب عمر بن خطاب مداین را مفتوح ساخت از جمله غنائمی که بدست لشکر

[1] برده بضم اول در وجه تسمیه آن مختصری از آنچه نوشته اند این است که ناظم آن وقتی ناخوشی فالج عارض او کردید که نیمی از اعضایش بی حس شد قصیده در مدح نبی صلی الله علیه وآله کفت تا شفا یابد شب آن حضرت را در خواب دید که دست مبارک براو کشیدند پس شفا یافت بامدادان از خانه بیرون شد کسی را دید که مطلع آن قصیده را براو خواند وطلب باقی را کرد وحال آنکه کس را از آن قصیده خبر نبود نسخه آن را بآن کس داد پس رفت نزد وزیر پادشاه انشاد قصیده نمود تحسین شنود وآن وزیر از آن قصیده خبر بسیار یافت پس کسی را درد چشم عارض شد نزدیک باینکه کور شود در خواب دید که نزد وزیر برو واز او برده را بکیر وبر دیده بمال که روشن شوی رفت وطلب کرد برده را وزیر کفت برده نزد من نیست جز مدیحه پیغمبر صلی الله علیه وآله آنرا کرفت وبر دیده نهاد شفا یافت وکفته اند شاید در خواب که آن را برده خواندند نظر باین است که آن کسوتی است بریده شده بر قامت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم منه

[2] وبات الخ ماحصل معنی اینکه کردید ایوان کسری غیر بهم آمده وحال اینکه شکافته بود مثل متفرقات امور یاران کسری که آنها هم ملتئم نشدند منه

اسلام

اسلام آمد آن فرش بود گویند آن را قطعه قطعه نمودند و قسمت کردند قطعهٔ از آن که بمقدار شبری[1] بود بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام آوردند حضرت ان را به هشت هزار درهم و بقولی دینار فروخته انفاق نمودند

مفتوح شدن مداین در سال چهاردهم هجری و سال دوم خلافت آن خلیفه واقع گردید و آن وقت سعد وقاص در مداین بود سلمان رضی الله عنه را بجای خود نصب کرد و سلمان همچنان ببود تا وفات نمود و ما تاریخ فوتش را پیش از این در این کتاب مرقوم داشته ایم قبرش زیارتگاه است بقعه کوچکی و صحنی دارد و قبر حذیفة بن الیمان الانصاری که صاحب سرّ حضرت رسالت پناهی بوده و در سال سی و ششم هجری وفات یافته نیز در مداین است قبری دیگر دیده شد میگفتند از عبد الله انصاری است حقیقت را ندانستم (بالجمله) شخصی که بدیده عبرت ایوان مذکور را مشاهده نماید چنان حالی او را دست میدهد که گریان میشود یکی از شعرا گوید **عربیّة**

یا مَنْ یَتیهُ[2] بِشاهِقِ الْبُنْیانِ	اَلْسَیْتَ صُنْعَ الدَّهْرِ بِالْاِیْوانِ
کَتَبَ اللَّیالی فی ذُراها اَسْطُرًا	بِیَدِ الْبِلی وَ اَنامِلِ الْحَدَثانِ
اَنَّ الْحَوادِثَ وَالْخُطُوبَ اِذا سَطَتْ	اَوْدَتْ بِکُلِّ مُوَثَّقِ الْاَرْکانِ

خاقانی گوید

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان	ایوان مداین را آئینه عبرت دان
یکره ز ره دجله منزل بمداین کن	وز دیده دوم دجله بر خاک مداین ران
دندانه هر قصری پندی دهدت نو نو	پند سر دندانه بشنو ز بن[3] دندان
گوید که تو از خاکی ما خاک توئیم اکنون	کامی دو سه بر ما نه اشکی دو سه هم بفشان
از نوحه جغد[4] الحق مائیم بدرد سر	از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان

[1] شبر بالکسر یک وجب است که آن مسافتی است از سر ناخن انگشت بزرگ تا سر ناخن انگشت کوچک منه

[2] یا من یتیه الخ یعنی ای کسیکه فخر میکنی به بنای مرتفع آیا فراموش کردی عمل روزگار را بایوان کسری (شعر دوم) یعنی نوشته است روزگار در بلندیهای آن سطرهائی را بدست پوسیدگی و سرانگشتان حوادث (شعر سوم) اینکه حوادث و امور صعب هرگاه حمله کند هلاک میکند هر بنائی را که ارکان آن محکم است منه

[3] از بن دندان شنودن بضم با موحده کنایه از اطاعت نمودن و رغبت کردن است منه

[4] جغد معروف است و گذشت منه

ما بار که دادیم این رفت ستم بر ما — بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان[1]

این هست همان ایوان کز نقش رخ مردم — خاک در او بودی دیوار نگارستان

از اسب پیاده شو بر نطع[2] زمین رخ نه — زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان[3]

مست است زمین زیراک خورده است بجای می — در کاس سپهر مزخون دل نوشروان

کسری و ترنج زر پرویز و به سیمین — بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان

پرویز بهر خوانی زرّین[4] تره بنهادی — کردی ز بساط دُر زرّین تره را بستان

پرویز کنون کم شد زان کمشده کمتر کو — زرّین تره کو بر خوان رو کم ترکوا[5] بر خوان

خون دل شیرین است این می که دهد رزبن[6] — ز آب و گل پرویز است این خم که نهند دهقان

حکایت مسطور است که منصور[7] دوانیقی چون خواست بغداد را عمارت کند ایوان مذکور را فرمود خراب کرده آلت آن را ببغداد برند وزیر او را منع از این عمل نمود و گفت از عهده چنین کار بر نیائی گفته وزیر را نپذیرفته چون شروع بتخریب آن نمود دید مخارج خراب نمودن زیاد از قیمت الآت محصوله است دست برداشت وزیر عرض کرد آنچه را که گفتم نشنیدی حالا دست بر مدار و الّا در تواریخ خواهند نگاشت که پادشاهی بنیاد عمارتی کرد از ساختنش عاجز نیامد پادشاهی دیگر از تخریبش در ماند (مخفی نماناد) که بعض از مورّخین گویند که در شهر مذکور که آن را طیسفون میگفتند و طاق کسری در آن است نیز قصری دیگر شاپور بن اردشیر ساخته بوده منصور خلیفه آن را خراب نموده بتفصیلی که گذشت نه ایوان کسری و این قول ظاهرا اصح باشد الله اعلم (خلاصه) نقشه ایوان کسری را که برداشتم در این کتابش قرار دادم بنمره چهل و چهار (۴۴)

[1] خذلان بکسر اول بی بهرگی و فرو گذاشتن و ترک یاری کردن منه

[2] نطع بالفتح بساط و فرش منه

[3] نعمان گویند نام پادشاهی است که در مداین بزیر پای پیلش کشتند منه

[4] زرّین تره بر خوان نهادن پرویز باین طور بوده که همه روزه زرگران تره از طلا بجهت وی ساخته خوان سالار در ظرفی کرده بسفره میگذارده پس از خوردن غذا آن تره ها را بهر کس که بر ما حضر حاضر بوده بذل می نموده منه

[5] کم ترکوا اشاره است بآیه شریفه کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنّاتٍ وَعُیُونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقامٍ کَرِیمٍ یعنی بسیار ترک کردند و گذاردند از بوستانها و چشمه ها و کشت ها و منازل نیکو ماحصل یعنی از آخرت گذشتند منه

[6] رزبن یعنی بن رز که درخت انگور باشد منه

[7] منصور یکی از خلفاست گویند چون حساب او باعمال بدوانیق و جنات بوده مشهور بدوانیقی شده

(مخفی نماند) که بعضی نسبت خراب نمودن ایوان را بهارون میدهند ولی ظاهرا این قول ضعیف باشد منه

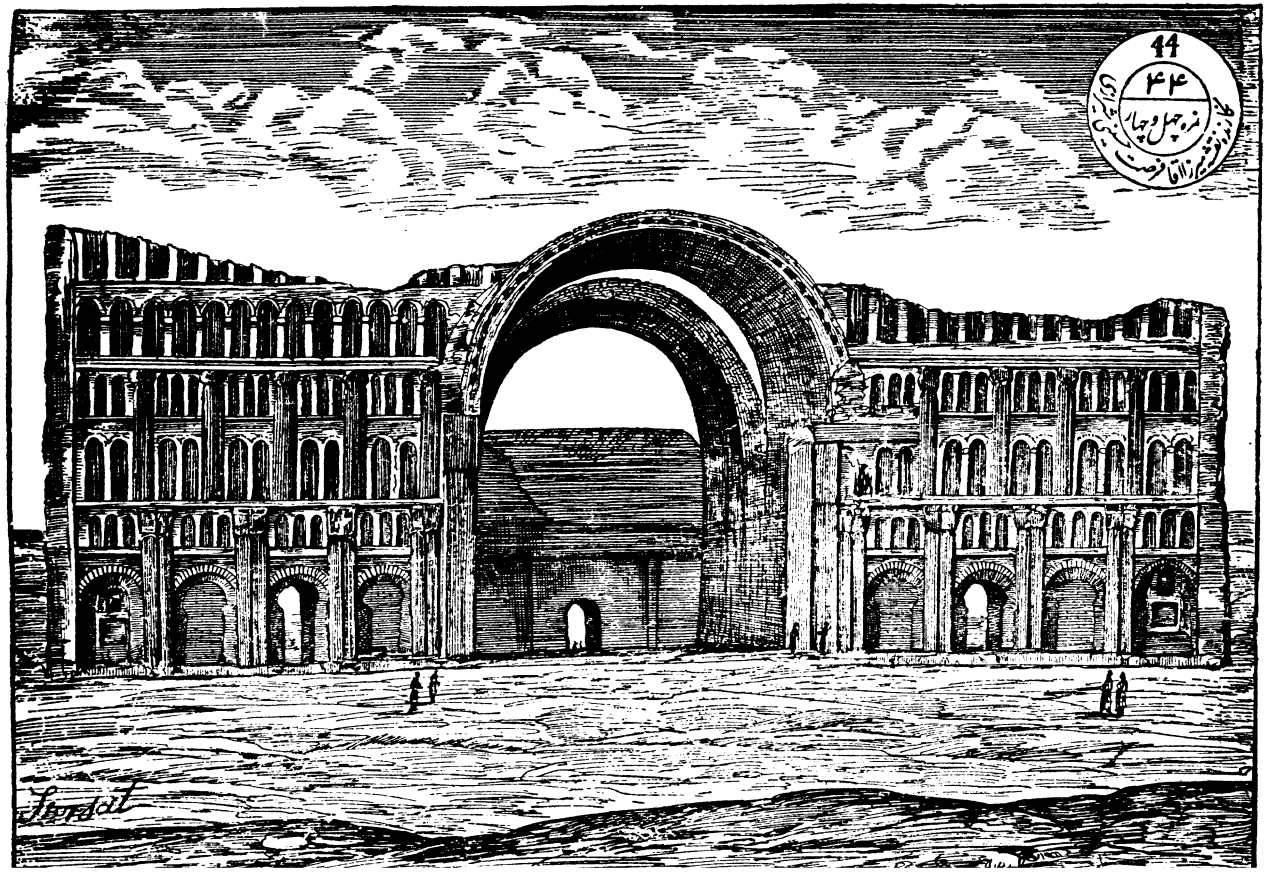
Stendel

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد چون تفصیل ایوان بکسری بپایان آمد مختصری از بعض آثار سلاطین عجم که در بلاد ایران یا غیر آن است مرقوم خواهیم داشت زیرا که جمعی از دوستان چون مطالب مسافرت نامه های ملفقه[1] در این کتاب رامع لواحق آن دیده فقیر مؤلف را فرمودند که از آثار و ابنیه قدیمه آنچه که دیدهٔ بسلک تحریر کشیدهٔ از نادیده ها نیز اگر بر سبیل اختصار بیانی رود کتابی کرد دجامع و بین الخاص والعام شایع لهذا از دیگر آثاری که در بعض از کتب ملاحظه شد یا از بعض اشخاص ثقه مسموع افتاد بر سبیل اختصار مرقوم آمد اسامی کتبی که حاضر ساخته واز مطالعه گذرانیده وهر مطلبی را که متفق علیه ومقرون بصحت یافته اخذ کرده ودر اینجا ثبت نمودم این است (تاریخ سرجان ملکم[2]) (جام جم[3]) (مرآت البلدان[4]) (دُرر التیجان[5]) (تحفة العالم[6]) (جهان نما[7]) (گنج دانش[8]) (نزهت القلوب[9]) (چند مسافرت نامه انگریزی و فرانسوی از اهالی فرنگستان) اکنون شروع نمائیم در آنچه مقصود است بتوفیق الله تعالی وتأیید

آثار در شوشتر و دزفول

شوشتر از شهرهای خوزستان و پای تخت آن است هوایش بغایت گرم و آبش نیک هاضم غذا پنبه و نی شکر و قلم در آن خوب بعمل آید و دیبه شستری منسوب باینجاست وعباهای نیکو بافند گویند در آن شهر شاپور ذوالاکتاف عمارات عالیه ساخته بوده و در پنجبر پسنکی شهر بطرف شمال آثار آن ابنیه ظاهر است (همچنین) در شوشتر قلعه ایست که بنای آن بر بالای تلی است مصنوعی بارتفاع پنجاه ذرع گویند که یکی از جمله خزانه های معتبره سلاطین کیان آن قلعه بوده واز آن قلعه بغیر از

---

[1] ملفقه بصیغه مفعول فراهم آمده

[2] تاریخ سرجان ملکم معروف است وآن را میرزا حیرت که اکنون در ممبئی ساکن است از انگریزی بفارسی ترجمه نموده منه

[3] جام جم از مرحوم نواب حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا طاب ثراه است وعلم جغرافی نیز مشهور است منه

[4] مرآت البلدان از مؤلفات جناب اعتماد السلطنه محمد حسن خان است منه

[5] دررالتیجان نیز از مؤلفات جناب مشار الیه است منه

[6] تحفة العالم در تعریف شوشتر است فقط منه

[7] جهان نما کتابی است در جغرافی بفارسی در ایران و آن شخصی از ارامنه نوشته منه

[8] گنج دانش از محمد تقی خان متخلص بحکیم است منه

[9] نزهت القلوب از حمد الله مستوفی است و مشهور است منه

اجر پاره ها و بعض ستونها باقی نیست (همچنین) پل شادروان[1] که در شوشتر است شاپور مذکور ساخته و آن پل تا شهر یک میل مسافت دارد (حکایت) کویند قیصر روم بر بعض بلاد ایران تاخت و آنچه از ابنیه را توانست خراب ساخت تا آنکه شاپور مذکور بر بساط سلطنت نشست و بجرب قیصر کربست او را مقید کرد و با یران آورد فرمود اگر نجات خواهی آنچه را که خراب کردی باید تجدید و عمارت کنی از جمله ابنیه شوشتر بود و هم حکم داد که شادروان مذکور را بسازد قیصر قبول نموده سنا و معماران از روم خواسته و مبالغها مخارج کرده آن پل را ساخت (باجمله) آن شادروان و بند از بناهای محکم در عالم است سنکهایش را همه تراشیده و با گ ضم نموده و بطوق آهنین بهم بسته اند عرض آن را بمیست پا و طولش را متجاوز از هزار پا نوشته اند (همچنین) بالاتر از شوشتر بر روی رودخانه کارون پلی ساخته اند که بیشتر از هشتاد پا ارتفاع آن است و کویند آن از بناهای سلاطین کیان است و پائین تر از پل مذکور آثار دو قلعه مخروبه است قلعه دست راست موسوم است بقلعه رستم[2] و قلعه دست چپ مسمّی بقلعه دختر و درخمه های بسیار از برای اموات در آنجا ها ساخته اند و در آن سرزمین آثار ابنیه بسیار است و قبر دانیال[3] پیغمبر علیه السلام در جانب مغرب شوشتر است بنا کوچکی دارد جمعی درویش در آن ساکن اند (همچنین) در شوشتر بجائی در کوه مجلسی است که صورتی در وسط آن منقور است باروی مستقبل و کیسوان انبوه بر روی صندلی نشسته و دو دست را بر سر حربه کتاره مانند نهاده دو نفر در طرف دست راست و دو نفر در طرف دست چپ او ایستاده اند و بسوی

[1] شادروان بروزن چادربان بساط و فرشش را کویند منه

[2] کارون بکاف تازی و صرف سوم مضموم و چهارم ساکن و کارن بحذف واو نیز صحیح است منه

[3] قلعه رستم همچنین قلعه دختر از اسمائی مستحدثه است که مکرر در این کتاب تحقیق آن شده منه

[4] دانیال از نسل یعقوب علیه السلام است بعضی نوشته اند آن حضرت از جانب بهمن بن اسفندیار در بیت المقدس حاکم بود برخی کویند در زمان اسراب بوده منه

پادشاه بانگشت اشارت مینمایند و گویند آن پادشاه بهرام است (همچنین) جای دیگر در قطعهٔ از کوه مجلسی است صورت یک مرد و یک زن را نقش نموده اند که در مابین آنها دختر کوچکی است و در جنب مجلس مذکور صورت سه نفر میباشد که ایستاده و در میانشان دو طفل کوچک است

دزفول که نیز از شهرهای خوزستان است پلی[1] دارد که آن را هم شاپور ذوالاکتاف ساخته و آن را چهل و دو چشمه طاق است گویند طول آن پل پانصد و بیست گام و عرضش پانزده قدم است و این بنا از عجایب دنیاست و در اهواز روبسمت رام هرمز ما خرابه شهر قدیم بسیار است و در آن خرابه ها سر ستونهای مرمر شبیه بستونهای تخت جمشید دیده میشود

آثار قدیمه در کرمانشاهان

کرمانشاهان را گویند نخست بهرام بن شاپور ذوالاکتاف ساخته و قباد بن پیروز تجدید عمارت کرده و انوشیروان عادل نیز بنیادی نهاده و خسرو پرویز هم بناها کرده و در صحرای آن باغها انداخته و هوای آنجا معتدل و آبش نیکو و باغستانش بیشمار است و شهر آن قریب برودخانه قراسو است از جمله آثاری که در این خاک است

طاق بستان (طاق وسطام) (تخت بوستان) کوهیکه طاق مذکور در آنست کوچک است و در سمت شمالی صحرای کرمانشاهان است بمسافت دو میل (بعضی نوشته اند کمتر از دو فرسخ) و آن طاق پنجاه یا شصت پا ارتفاع دارد و بیست پا عمق و بیست و چهار پا عرض (برخی بعوض پا فوت[2] نوشته اند) و اندرون آن طاق را از سنگ سیاه فرش کرده اند و در جلو آن سکوئی[3] است از سنگ و چشمه آبی از زیر آن طاق جاری است بر بالای کمان طاق که هلالی است در دو طرف تصویر دو

[1] پلی
که در دزفول است
برودخانه ایست که
منبع آن جبال لرستان میباشد
و آن رودخانه بمسافت
چهار و فرسخ پائین دزفول
برودخانه شوشتر
ملحق میشود
منه

[2] فوت
بضم اول بزبان انگلیسی
بمعنی پاست و در پهلویش
پنجاه فوت پانزده فرسخ
است منه

[3] سکو
بضم اول و ثانی و واو
مجهول تختگاه و بلندی که
در زیر درختان برای نشستن
بر آن سازند
معروف است
منه

دو ملک است که پرهای بلند دارند و هر کدام را در یکی دست عقدی یا تاجی یا تسبیحی
است از مروارید و در دست دیگر آنها ظرفی است که در آن نیز مروارید یا جواهر
دیگر است بعض از سیاحان برای آن دو ملک خیال کرده اند که شاید آنها را برای علامت
جلالت یا برای فتح نقش کرده اند و در میان آن دو ملک نصف دایره ماه دیده
میآید و در زیر کمان طاق سه صورت است یکی از آنها که در وسط است شخصی
لباسش مرصع بمروارید کمربندی بسته دست چپ او بقبضه شمشیر است و در دست
راستش حلقه معاهده است و شخصی که در طرف یسارش ایستاده یکدست با آن
حلقه دارد و لباس آن ساده تر است و جبّهٔ شبیه جبّه های اهالی یونان پوشیده و در طرف
یمین پادشاه صورت زنی است که بر اندامش جامه و چادری زرنگار است و دست
راست سر پیچی به پادشاه تعارف میکند سیاحی از اهل یوروپ گوید صورت وسط
خسرو پرویز است و صورت طرف راست آن شیرین معروفه زوجه او و صورت
طرف چپ شاهنشاه روم است (ماریس[1] نام) که بخسرو تاج بخشی مینماید
مجلس دیگر در زیر صور تهای مذکور است که در آن شبیه جنگجوئی است بر اسبی سوار
شده خودی بر سر و سنانی در دست دارد که بر دوش نهاده و بدستی سپر گرفته و ترکشی
در طرف راست خود آویخته و زرهی در بر نموده و از صورت او جز دو چشمش هیچ
پیدا نیست زیرا که چهره و جبهه او در زیر زرهی که بخود وصل است پنهان گردیده و با بست
آن نیز جوشن و برکستوان[2] پوشیده است و این سوار را گویند نیز خسرو پرویز است
ولی در آن مجالس هیچ خط نوشته نشده نقشه آن دو مجلس را در ورقه قرار دادم
که آن بمنزه چهل و پنج است (۴۵)

[1] ماریس در بعض از کتب یوریس نوشته اند و آن قیصر روم است که بخسرو امداد کرد و او را حامی شد و با لشکر داده تا بر بهرام رزم آزد در تاریخ مسطور است منه

[2] برکستوان زرهی است که تا بسی می پوشند و گذشت منه



45
۴۵
مزه چهل و پنج



و در دیوار جنبین طاق مذکور صورت دو شکارگاه را بر سنگ نقش نموده اند بتفصیلی
که مرقوم میگردد

مجلسی که در طرف راست طاق است از سنگ سیاه صاف براق ساخته
که نصب کرده اند و در آن صورت شکارگاهی است و صحرائی که در آن آهو و گورخر
واین مجلس نوزده فوت بلند است و عرضش قریب چهارده فوت و متجاوز از
صد صورت از مرد و زن نقر نموده اند و پنج جنس از حیوان (یعنی آهو و گورخر و فیل
و شتر و اسب) صورت سه نفر شخص بزرگ در آن است یکی بر بالای عرصه لباس
پادشاهی در بر دارد و بر سر تاجی نهاده بر اسبی سوار گردیده در طرف چپ او کرباسی
خدمتکاران ایستاده اند یکی از ایشان چتر پادشاهی بر سروی گرفته است و
صورت پادشاه دیگر در وسط عرصه است سوار بر اسب شده تیر و کمانی در دست
دارد به تعجیل بسیار اسب را در پی آهوان میدواند و به هیأتی است که میخواهد
تیر بجانب آنها بیفکند و در عقب پادشاه مذکور سوارانی چند در تاخت و تازند
که گویا میخواهند آنها هم آهو صید کنند و صورت پادشاه دیگر در پائین آن
عرصه است کمانی را بکردن خود افکنده نیز از پی آهوئی اسب میتازد و در این
شکارگاه هر گاه صیدی از پای در آید بعض از غلامان حبشه آنرا از میدان بدر میبرد
و صید ها را بر پشت شتران نهاده طرف پای تخت می برند و در مقابل صورت
پادشاه اوّل که بر بالای عرصه است زنانی چند نوازنده پساز ها بر دست دارند
در جای بلندی که از تخته و چوب ساخته اند رفته مشغول نوازندگی میباشند و در
عقب سر آن سواران مذکور در حاشیه عرصه صورت فیلان را ساخته اند

نوت
معنیش گذشت

شخص بزرگ که در آن عرصه است گمان میرود هر سه صورت یکنفر است و آن پادشاه است که خواسته به سه حالت او را بنمایند

ساز ها که بر دست دارند از قبیل دف و نی مینماید

که بر بعض آنها آدم سوار است و بر پشت بعضی شکارهای صید شده بار

مجلسی که در طرف دست چپ طاق است نیز بر سنگ سیاه شفّاف صاف شکارگاهی دیگر نقش نموده اند ارتفاع و عرض این مجلس هم مثل مجلس سابق الذکر است و این شکارگاه خوک است و متجاوز از هفتاد صورت از مرد و زن است و قریب یکصد و پنجاه صورت حیوان متفرقه و پنج کشتی کوچک را بر آب روان کرده اند که در آنها مردان و زنان بسیار اند و در دو کشتی صورت پادشاه نقش آمده در یکی پادشاهی است ایستاده کمانی در دست دارد مثل اینکه تیر از کمان گذرانیده یعنی بجانب گرازان افکنده ثانیا میخواهد تیر دیگر بچله کمان نهد و چنین مینماید که زنان در کشتی در دست تیر آماده کرده تا هر وقت پادشاه بخواهد باو بدهند در کشتی دیگر نیز پادشاهی بهیأتی که تیر بکمان نهاده میخواهد بجانب خوکان پرتاب نماید و زنان دیگر در کشتی های مذکوره هستند که ساز در دست و مشغول نوازندگی اند و ساز آنها بیشتر چنگ می نماید و در کشتی بالای آن عرصه صورت چند زن است که دستک میزنند و گویا در حالت رقص باشند برای اینکه پادشاه را حال ذوق و وجد پیدا شود و در اطراف شکارگاه فیلان بسیار آورده اند از برای اینکه صیدها را راه فرار نباشد و فیلها آنها را در وسط رانند و بدین حیلت از تیر مجروح شده بر زمین افتند و هرچه صید میکنند غلامان جسد آنها را برده بر پشت پیلان نهاده بطرف قصر و سرای پادشاه میبرند (بالجمله) صورت دو مجلس شکارگاه مذکور را در دو ورقه از روی نقشه های بعض سیّاحان نقاش کشیدم یکی بنمره چهل و شش (۴۶) دیگری بنمره چهل و هفت (۴۷)

حیوان متفرقه از قبیل فیل و گراز و چند ماهی قریب بکشتی و یک مرغابی نیز نزدیک کشتی دیگر اما گراز از همه بیشتر است چنانچه از نقشه معلوم خواهد بود منه

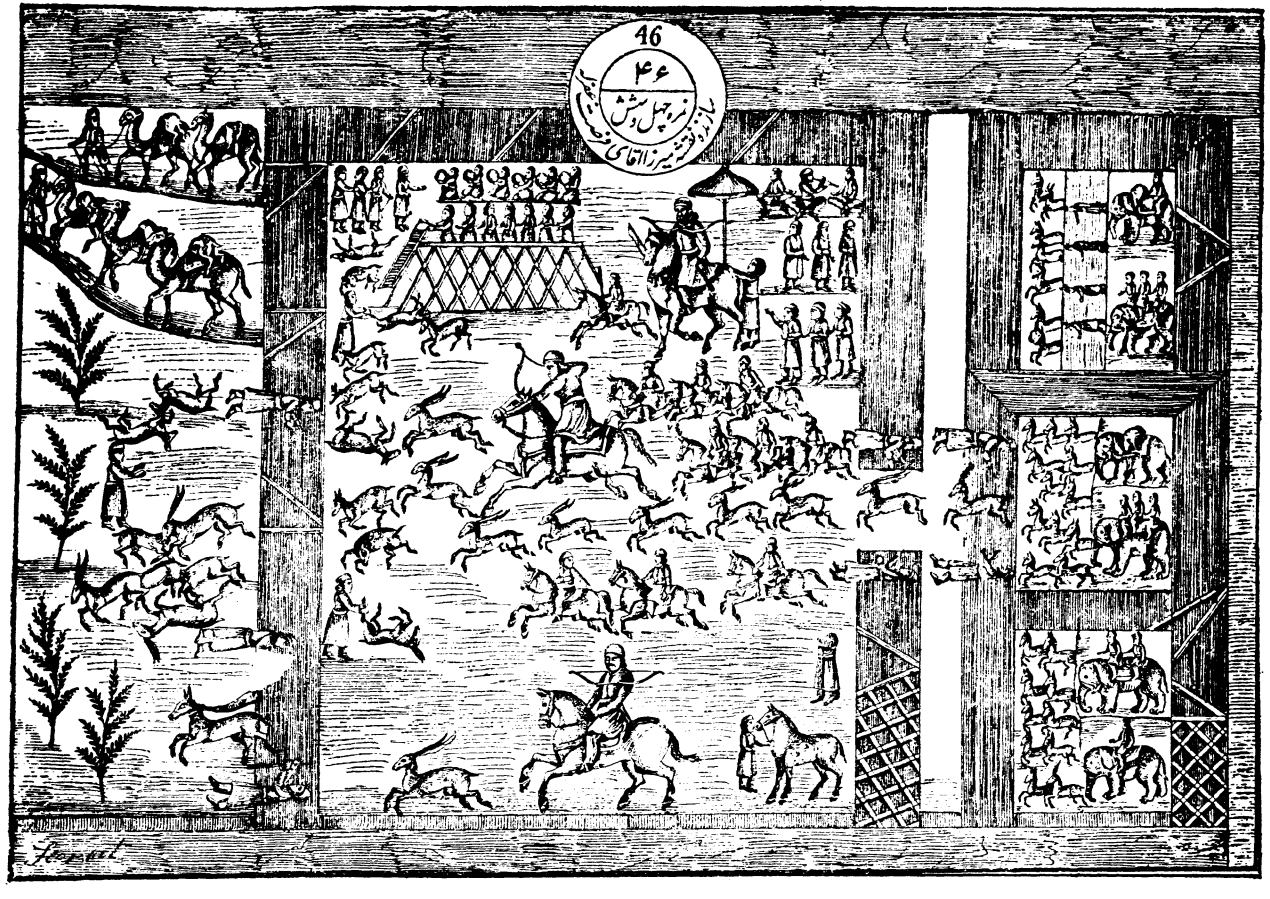
46
۴۶


۴۷
نمره چهل و هفت
۴۷
نمره چهل و هفت

از طاق بستان مذکور چند قدم گذشته ایوانی دیگر است باندازه نوزده فوت[1] عرض
وسی و پنج فوت ارتفاع و سیزده فوت عمق در زمین آن فرش از سنگ سیاه
کرده اند و بر دیوار وسط که هفت فوت از زمین بالاتر است مجلسی است که در
آن صورت دو پادشاه را نقر نموده اند که لباس پادشاهی در بر دارند و کمربند زرین
بر میان بسته و بر سر تاج نهاده اند و هر یک بر تاج پری بسیار بزرگ نصب کرده اند
و سرپیچی نیز دارند که رشته آنها از پشت سرشان آویخته و مویهای خشن انبوه
از دو طرف بر سر دوش ایشان ریخته و موی ریش آنها کوتاه است و هر دو با هر دو
دست قبضه شمشیر خویش را گرفته اند و بلندی قامت ایشان از سر تا پا هفت
فوت است گویند درجه حجّاری این طاق خیلی پست تر است از طاق اوّل
و بر هر یک طرف آن دو صورت لوح خطی بزبان پهلوی نقش نموده اند که
ترجمه آنها نوشته می شود.

ترجمه لوح دست راست

این صورت شاپور[2] بزرگ پرستنده خداست پادشاه پادشاهان ایران و غیر
ایران از طایفه فرشتگان پسر هرمز بزرگ پرستنده خدا پادشاه پادشاهان
ایران و غیر ایران زاده[3] از طایفه آسمانی و نبیره بزرگ نرسی پادشاه پادشاهان قدیم

ترجمه لوح دست چپ

این صورت بهرام[4] بزرگ پرستنده خداست پادشاه پادشاهان ایران و غیر
ایران از طایفه فرشتگان پسر شاپور از طایفه فرشتگان پرستنده خدا پادشاه
پادشاهان ایران و غیر ایران زاده آسمانی نبیره هرمز پادشاه پادشاهان انتهی

[1] فوت معنیش گذشت منه

[2] شاپور ذوالاکتاف است منه

[3] زاده از طایفه آسمانی معنی آن سابقا در حاشیه از این کتاب گذشت منه

[4] بهرام شاید این بهرام چهارم باشد و در اینکه گوید پسر شاپور و نبیره هرمز موافق هست با آنچه بعض از مورخین نوشته اند و با بعضی نیز مخالفت دارد البته اینکه منقور بر حجر است اصح است منه

از مجلس مذکور قدمی چند گذشته مجلسی دیگر است باندازه سیزده فوت ارتفاع
و ده فوت عرض سه صورت ایستاده در آن نقش است یکی از آنها جامه کوتاه و
تنگ پوشیده کیسو بندی دارد که دور شته آن از عقب سرش آویزان است
و بهر دو دست چوبی گرفته که سه فوت بلندی دارد و پارچه دیگر هم از پشت سرش
او یخته و بدور سرش منطقه[1] از نور است که مانند آفتاب می تابد و زیر پای او یکی
ستاره یا آفتاب است که بر آن ایستاده اما دو صورت دیگر بحسب تاج و لباس
مانند سلاطین ساسانی هستند شخص وسط پرکوچکی بر کلاه زده و کیسو بند از پشت
سرش آویزان است و دست چپ خویش را بر قبضه شمشیر نهاده و بدست راست
حلقه گرفته بشخص دیگر میدهد با صطلاح تاج بخشی مینماید و آن شخص سیم از اقبول میکند
و تاج این شخص مدرّج است و پر بسیار بزرگی بر تاج نصب نموده و این دو صورت
مذکور بر بدن مردهٔ ایستاده اند لباس آن مرده مثل اشکانیان است و خطّی در آنجا
نیست لهذا هر کس خیالی کرده است بعضی گفته اند آنکه چوب بدست دارد و
نوری بدور سر صورت زردشت است دو دیگر یکی گشتاسب و دیگری اسفندیار
پدر و پسر اند از سلاطین کیان و آنکه پایمال شده ارجاسب تیره افراسیاب است
که او را زیر دست نموده اند بعضی نوشته اند صورت اشخاص مذکوره است
اما اردشیر فرموده نقش کنند بعضی هم گویند صورت زردشت است و اردشیر
و شاپور پسرش و آنکه پایمال شده یکی از اشکانیان خواهد بود و اقوال دیگر نیز گفته اند
(بالجمله) نقشه این دو مجلس مذکور را از روی نقشه های سیاحان در ورقه قرار دادم

[1] منطقه بکسر اول و فتح ثالث در لغت بمعنی کمربند است و مجازاً دایره را گویند و اینجا همین مراد است منه

اقوال دیگر این است که بعضی خیال کرده اند که صورت وسط اردشیر و صورتی که منطقه بدور سر او دارد باشد چنانکه در نقش رستم مرو دشت بود و آن مرده اهریمن است بعضی دیگر گمان نموده اند که این صورتها در عهد بهرام بن شاپور که بانی کرمانشاهان بوده ارقام یافته و آن دو صورت این دو پادشاه میباشد ان اعلم منه

48
۴۸





بیستون کوهی است پیچده میل از کرمانشاهان دور و آن با کوه طاق بستان مذکور پیوسته است و ارتفاع آن کوه بموجب مساحت اهل سیاحت یکهزار و پانصد فوت است و در زیر آن چشمهٔ جاری است که متصل برود خانه میشود و آن کوه چنان صاف و هموار است که گویا دستی تراشیده شده باشد و آن از جبال شامخه معروفه است و شبیه بگنبد سیاهی بنظر میآید و خراب بسیاری در دامنه آن کوه دیده میشود معلوم است که آنجا شهری معظم و معتبر بوده و در جائی از آنکوه مجلسی است که در آن صورت مرد بالبا پس جواهر دوخته و شمشیر بلندی در دست و تاجی بر سر دارد چنین بنظر میآید که آن از سلاطین ساسانی است و در مقابل او صورت زنی است گویند شاید که آن دو صورت یکی خسرو پرویز و دیگری شیرین باشد

دیگر در یکطرف دامنه کوه نزدیک بجادهٔ مکانی است شبیه بغار در آن صورت اسبی حجاری شده گویند آن صورت شبدیز خسرو پرویز است

دیگر در آن حوالی مجلسی است که در آن تصاویر بسیار است بعضی بزرگ و بعضی کوچک برخی سواره فوجی پیاده پارهٔ مسلح جمعی غیر مسلح و دوازده ذرع عرض آن عرصه است ولی بمرور دهور آن تصاویر محو و نابود شده و بر بالای سر آنها چند سطر بخط یونانی بوده که اکنهم بطوری منحی است که خوانده نمی شود همین قدر در ضمن آن خطوط لفظ قطرزس دیده شده و قطرزس یکی از اشخاصی است که در زمان سلاطین سلوسید بعد از اسکندر در آن ناحیه حاکم بوده است بیش ازاین معلوم نیست

دیگر مجلسی در آن کوه در جای بسیار مرتفعی است که ارتفاع آن از زمین مقدار سیصد فوت است و عرض آن یکصد و پنجاه فوت و طولش صد فوت و بدون

فوت مقدارش مذکور شد

شامخه یعنی بلند و مرتفع

شبدیز معنی آن شبرنگ است زیرا که دیز بمعنی رنگ آمد و چون آن است سیاه بوده بدین نام خوانده شده و گویند آن را شیرین بخسرو داده بود و از همه اسبان قوی و بزرگتر بوده

قطرزس بفتح اول و تشکیل آن دیده شده

سلوسید سلوکید نیز خوانده شده و سلسله سلوکید یعنی سلاطین منسوب بسلوکوس که یکی از خدمتگذاران اسکندر بود که پس از وی دایره سلطنت داشت و شرح حال او و سایقا در این کتاب نزد ذکر احوال اشکانیان گذشت

منجنیق رسیدن بدان مجلس محال است بعض از سیاحان فرنگ با زحمت بسیار نزدیک
آن شده نقشهٔ از تصاویرش برداشته و هم خطوط آن را که بخط میخی است خوانده اند
(تفصیلش از این قرار است) در آن مجلس چهارده صورت است نه نفر آنها اسرا
هستند که دستهای ایشان از عقب بسته شده و بواسطه یک طناب یا یک زنجیر
که بگردن آنهاست بیکدیگر مسلسل آمده اند و لباسشان مختلف میباشد هشت نفر آنها
سر برهنه و یکی که در آخر همه است کلاه بلند خمیده بر سر دارد و در جلو محبوسین پادشاهی
ایستاده تاجی بر سر و کمانی در دست دارد که بدان تکیه نموده و دست راست خود را
بلند کرده که گویا باسرا تعرض و تغیر مینماید یکی از سیاحان در مسافرت نامه خود نوشته است
که از خطوط الواح آنجا بر من معلوم شد که آن پادشاه داریوس اول است که باصطلاح
دارای اول باشد (بالجمله) در زیر قدم پادشاه شخصی است که پای پادشاه بر سینه
اوست و آن از پا افتاده دستها بلند کرده التماس می کند و در پشت سر آن پادشاه
دو نفر ایستاده اند در دست یکی کمانی است و در دست دیگری سنانی معلوم است
که آنها از خاصان پادشاه اند و بر بالای سر آن تصاویر مذکوره صورت فروهر را
کشیده اند که از سر تا کمر مثل انسان است و دو بال دارد و از حلقهٔ بدر رفته و این از جمله
چهارده صورتی است که گفتیم در آن عرصه نقر شده مؤلف گوید تفصیل فروهر را
ما در این کتاب سابقا نگاشته ایم و در اطراف آن مسطح خطوط بسیار بخط میخی
یعنی بر بالای سر یک یک از آن اسرا و آن پادشاه و دو سه جای دیگر فقره بفقره منقور
است که تفصیلش انشاء الله تعالی بیاید نقشه این مجلس را از نقشهای سیاحان
فرنگستان در ورقه کشیدم بنمره چهل و نه (۴۹) بعون الله تبارک و تعالی

اسرا
کسانی هستند که یاغی و طاغی بوده اند که تفصیل حال هر یک در ترجمه خطوط آتیه خواهد آمد منه

در این کتاب
یعنی در ضمن ذکر تخت جمشید گفته آمده منه

اما تفصیل

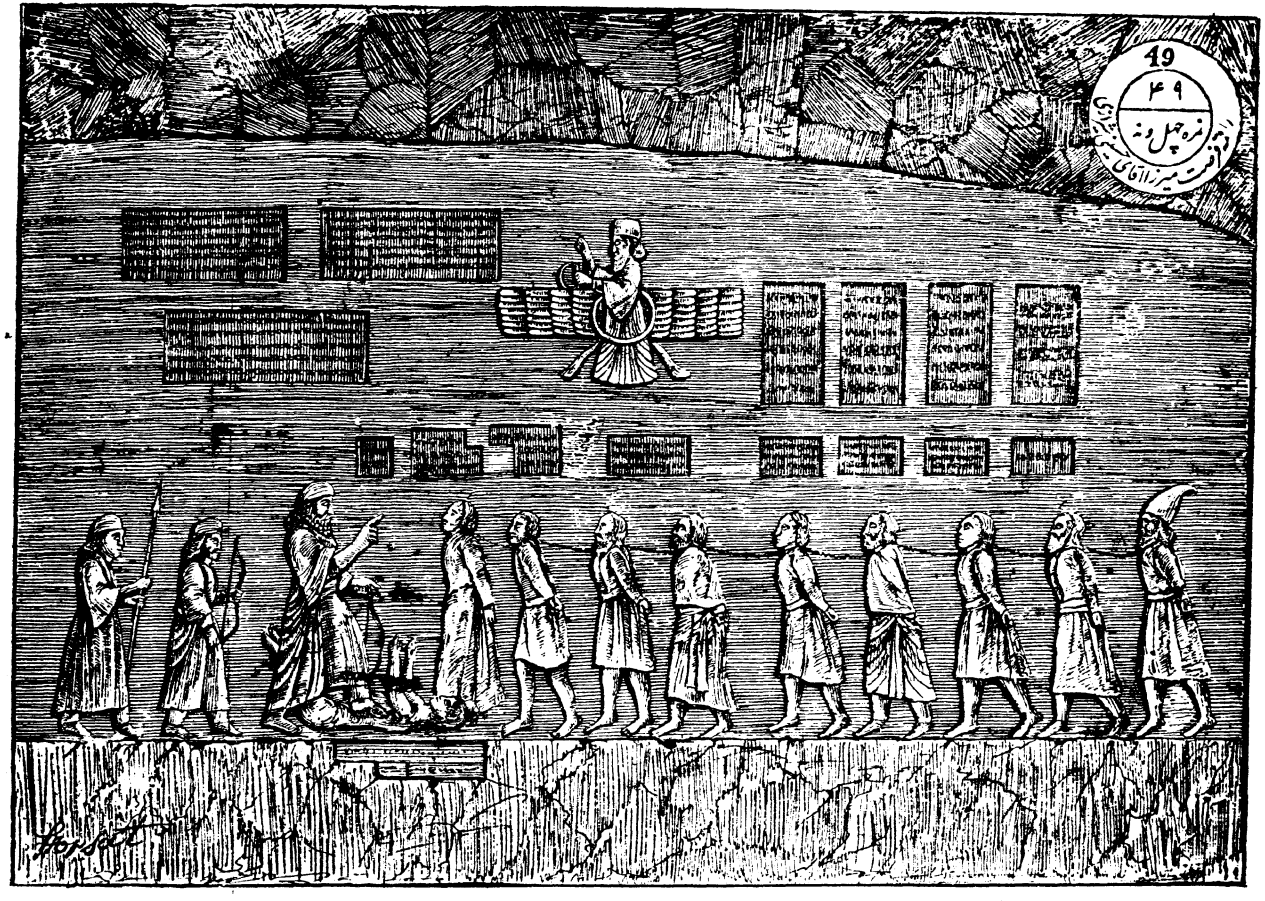

امّا تفصیل و ترجمه خطوطی که در مجلس مذکوره مرقوم است (اوّلا) اینکه آن خطوط منقوره بسیار مفصل و مشتمل بر سطور کثیره است و ترجمه اش نیز طولانی چنانکه از مترجمین چندین ورق نگاشته آمده (ثانیا) اینکه در ترجمه ها اختلافها دیده میشود حتی در اسمها مثل اینکه اسمی را که مسمّای آن شخصی واحد است مختلف نوشته اند و این بسیار محلّ حیرت گردیده پس فقیر مؤلّف در رفع مطلب اول یعنی اطالت کلام باین طور چاره جوئی نموده که مطالب مکرّره را ترک و خلاصهٔ از ترجمه ها را اخذ و ثبت کرده که هم مختصر باشد هم مفید و در رفع مطلب ثانی یعنی اختلاف ترجمه ها جز این چاره ندیده که در هر اسمی که دو مترجم یا بیشتر اتفاق نموده اند و متفق علیه آنهاست همان را گرفته مسلّم داشت و در اینجا نگاشت

خلاصه ترجمه خطوط میخی در مجلس کوه بیستون

من هستم پادشاه بزرگ داریوس پادشاه پادشاهان پادشاه پارس و توابع پسر ویستسپا نبیره ارشامای هخمنیسیا داریوس پادشاه میگوید پدر من ویستسپا است پدر آن ارشاما بود پدر آن اریارام پدر آن جشپانش پدر آن هخمنیسا داریوس پادشاه میگوید که از این سبب ما ها را هخمنیسا میگویند که از عهد قدیم بدست کسی مغلوب نشده ایم و از پدر تا پسر سلسله ما ها پادشاه بوده اند داریوس پادشاه میگوید که پیش از این در خاندان ما هشت نفر پادشاه بودند و من نهم از ایشان هستم و از عهد قدیم پادشاه بوده ایم داریوس پادشاه میگوید که اورمزد مرا سلطنت بخشید و بفضل اورمزد من پادشاه هستم داریوس پادشاه میگوید اینها مملکتهائی است که در تصرّف من آمده و بفضل اورمزد من بر آنها پادشاه شدم

داریوس حرف آخر آن سین مهمله و شین معجمه هر دو آمده و بهر دو قسم استعمال نموده اند منه

ارشاما در نسخه نوشته بود ولی در مسافرت نامه انگلیسی ارشم مرقوم داشته است. منه

اریارام در نسخه این طور است ولی در نسخه دیگر این کلمه را اریرام نش نوشته است منه

پارسا[1] اوجها[2] بابروش[3] اثرا[4] اربابا[5] مدرایا[6] سپاردا[7] یونا[8] که این دو
در ساحل دریا هستند ارمنا[9] کاپاپا تهوکا[10] پارثوا[11] زارانکا هاروا[12] اوا رازمیا[13]
باکتارش سکدا[14] ساکا[15] ثاتاگوش هارا[16] اواتش پاکا جمله بیست و سه مملکت است
داریوس پادشاه میگوید اینها مملکتهائی است که هرکه دین داریوش را محافظت میکردم
و هرکه بیدین او را تنبیه مینمودم داریوس پادشاه میگوید کابوجیا نام پسر
در اینجا پادشاه بود برادر خود بارتیا نام را کشت مملکت آزاد شد پس از آن کابوجیا
بمصر رفت و مملکت از دین بدر شد و دروغ در ولایت بسیار گردید و او بزدی
برد داریوس پادشاه میگوید شخصی ماگوشی گاتاما نام بیرون آمد و بمملکت دروغ
گفت همه بطرف او رفتند او را گشتم داریوس پادشاه میگوید شخصی بارتیا
نام برخاست بمملکت اهواز که من پادشاهم لشکر فرستادم او را بسته آوردند و او را
گشتم داریوس پادشاه میگوید شخصی نتی تبیرا نام که شط بغداد در دست قشون او
بود و کشتیها داشتند من لشکر در زورق ها نشانده فرستادم و در کنار شط فرات
جنگ کردیم اورمزد مرا یاری کرد دشمن را در آب ریخت و فتح کردم و او را کشتم
داریوس پادشاه میگوید شخصی مارتیا نام یکی از شهرهای پارس را در دست داشت
و بمملکت اهواز رفت و گفت من پادشاهم پس من بسمت اهواز رفتم اهل انجا ترسیدند
مارتیا را گرفتند و کشتند داریوس پادشاه میگوید شخصی فراورتش نام بمملکت مادا
برخاست و گفت من پادشاهم لشکر فرستادم و بلشکر گفتم بخت یار شما باد افتند
بفضل اورمزد یاغی را شکست دادند بعد خودم انجا رسیدم فراورتش را
گرفتند و بردند دماغ و گوش و لبهایش را بریدم و او را ببارزدم داریوس

---

[1] پارسا یعنی پارس منه
[2] اوجها یعنی اهواز منه
[3] بابروش یعنی بابل منه
[4] اثرا شهری است که آن محدود است بشامات منه
[5] اربایا یعنی عربستان منه
[6] مدرایا یعنی مصر منه
[7] سپاردا ظاهرا بلغار باشد منه
[8] یونا یعنی یونان منه
[9] ارمنا یعنی ارمنستان منه
[10] پارثوا قدیم شهری بوده قریب عشق آباد حالیه منه
[11] هاروا یعنی خراسان منه
[12] رازمیا یعنی خوارزم
[13] سکدا یعنی سغد و مراد ماوراء النهر است منه
[14] ساکا یعنی سیستان و بعضی ترجمه اورا توران نوشته اند منه
[15] هارا یعنی هرات منه
سایر اسامی آن ممالک مثل کاپاپا و تهوکا و زارانکا و اوا و باکتارش و ثاتاگوش و اواتش و پاکا معلوم نکردید که مراد کجا باشند بسا که این ممالک از میان رفته و نابود گردیده اند
الله تعالی اعلم
(خفی نماند) که نسخه تازه بدست آمد که در آن بجای کلمه (اوجها) اوواثرا نوشته و معنی آن را شهر سوس گردیده و بجای (کاپاپا) کاناپا نوشته

پادشاه میگوید لشکر بارمنستان فرستادم وگفتم بسلامت باشید رفتند وجنگ کردند
اورمزد مرا عنایت کرد یاغیان را شکست دادم داریوس پادشاه میگوید
شخصی ستراشمخا نام از اهل اسکارتیا بمن یاغی شد قشون فرستادم جنگ کردند
او را گرفته بسته آوردند گوش وبینی او را بریدم وبدارش زدم داریوس پادشاه
میگوید مملکت مارگوش[1] از من یاغی شدند لشکر فرستادم اورمزد مرا عنایت فرمود
یاغیان را شکست دادم داریوس پادشاه میگوید شخصی وهیازداد[2] نام در مملکت پارس
یاغی شد وقشون پارسی من که دور از من بودند هم یاغی شده اطراف او رفتند من لشکر
فرستادم واورمزد عنایت کرد بتمام آنها را شکست دادم وهیازداد گریخت
وباز آمد جنگها نمودیم آخر شکست خورد داریوس پادشاه میگوید که هرچه من کردم
از مرحمت اورمزد بود ومن نوزده جنگ نموده ام واز مرحمت اورمزد یاغیها را شکست
داده ام ونه پادشاه را اسیر کردم داریوس پادشاه میگوید تو هر که هستی بعد از
من پادشاه شوی سعی کن که دروغ گفتن را دور کنی وهر آدمی که بی دین باشد او را
بکلی خراب کنی اگر چنین رفتار نمائی ولایت من آباد خواهد ماند داریوس پادشاه
میگوید اورمزد گواه من است که هرچه کردم ودر این لوح نوشتم براستی نوشتم
داریوس پادشاه میگوید ای که جانشین من هستی کارهائی که از من ظاهر شده است
تو آن را پنهان مکن واگر تو این تاریخ را پنهان ننمائی اورمزد رفیق تو خواهد بود وفرزندان
تو زیاد خواهد شد وعمر تو بدرازی کشد داریوس پادشاه میگوید از این سبب
اورمزد وفرشتگان بمن عنایت کردند که بی دین نشدم ودروغگو نبودم وظلم روا نداشتم
داریوس پادشاه میگوید ای که پس از من پادشاه میشوی دروغگو را پرورش مکن

[1] مارگوش در بعض از نسخ ماگوش نوشته یعنی حرف سوم را که را مهمله است ندارد منه

[2] وهیازداد آیا که بوده یا اینکه در این ازمنه بچه اسم مشهور باشد بر ما معلوم نیست همچنین است بعض نامهای دیگر از آن اسرا واز شهرها که ما را مجهول است منه

و بیخ او را برکن داریوس پادشاه میگوید ای که این آثار و تصویرها را می بینی اگر آنها را محافظت کنی اورمزد یار تو باشد و عمر تو دراز گردد و اگر محافظت نکنی اورمزد دشمن تو باشد

ترجمه خطوطی که در پیش صورتها نوشته شده

بالای سر داریوس چندین سطر است که کلمات و مضمونش همان است که در پنج فقره اوایل ترجمه ها مرقوم شد و در زیر شخصی که داریوس پا بر سینه اش نهاده نوشته است

این کماتای ماکوشی[1] است و بود یکی حیله باز و چنین گفت که من هستم پسر سیرس انتهی

پهلوی شخصی که اول ایستاده نوشته

این اترینای حیله باز است که میگفت من پادشاه اهوازم و دروغ گو بود انتهی

پهلوی شخص دوم نوشته

این نتی تپرای حیله باز بود که شهر بابل را در فتنه انداخت و فساد کرد انتهی

بر تن شخص سوم نوشته

این فراوارتش است که حیله بازی کرد و میگفت من پادشاه مادا[2] هستم و آنجا فتنه کرد انتهی

بالای شخص چهارم نوشته

این مارتیس حیله باز ایرانی بود گفت من هستم پادشاه سوسپیا[3] و آنجا فتنه نمود انتهی

پهلوی شخص پنجم نوشته

این ستراتخمای بود و گفت من پادشاه اسکارتیا هستم و در آنجا یاغی شد و فتنه کرد انتهی

پهلوی شخص ششم نوشته

این وهیازداد حیله باز ایرانی بود و در ایران رئیس یاغیان شد و فتنه کرد انتهی

[1] ماکوشی در بعض نسخ مارکوشی نوشته شده در حاشیه قبل اشاره باین مطلب نیز شد منه

[2] مادا بمیم و الف و دال مهمله و الف در آخر بمعنی عراق عجم است بعضی هم ترجمه آن را باذربایجان کرده اند منه

[3] سوسپیا ظاهرا خوزستان باشد کما یفهم عن بعض الکتب منه

پهلوی

پهلوی شخص هفتم نوشته

این حیله باز از اهل ارمینیا بود بنام اراکس و در شهر بابل بسی فتنه برپا کرد انتهی

پهلوی شخص هشتم نوشته

این فراتیس حیله باز است که میگفت من پادشاه هستم و در مار جیانه فتنه ها نمود انتهی

بالای سر شخصی که در آخر همه است وکلاه بر سر دارد ترجمه آن را در کتاب جام جم نوشته این سارتها ساکان است و در نسخ دیگر از پارسی وانگریزی چیزی ننوشته اند وچون حرف قاف در کلمات آنها نبود آن اسم بنظر غلط می آید الله تعالی اعلم

تبصره بعض از اهل لغت نوشته که داریوس پسر یکی از اعاظم پادشاهان قدیم کلدانیان بوده واز جانب لهراسب حکومت داشته وصورت خود را در بیستون نقش کرده ونیز گوید اینکه بعضی او را داراد انوشته اند نه چنین است این فقیر مؤلف هم گوید اینکه ایشان فهمیده اند نه چنین است بر هر دانشمندی از ترجمه های مذکور واضح است که داریوس مذکور پادشاه با استقلال بوده نه خدمتگذار و کارپرداز لهراسب یا کسی دیگر ومنافات ندارد که لهراسب کارگذاری داشته داریوس نام ولی آن غیر از این است

غلط
شاید از کاتب باشد
منه

بابل
حرف سوم مکسور است واینکه بعضی بضم آن حرف استعمال نموده اند مثلا با کاکل قافیه آورده اند درست نیست و غلط است
منه

حلّه
شهری است در عراق عرب و معروف است
منه

آثار قدیمه در بابل

بابل برکنار نهر فرات بجانب شرقی آن واقع است و همین از منه از توابع حلّه است وحال آنکه سابقا ادنی محلّه آن دو برابر حلّه حالیه بوده گویند دو هزار و ششصد سال قبل از میلاد مسیح آن شهر بنا شده ونوشته اند آنجا دارالملک ضحاک

بوده که وی در انجا بناهای عالیه نهاده وقلعهٔ ساخته که آن را کنک ذر و بهشت کنک میخوانده اند و اسکندر رومی بر عمارات آن افزوده بوده و آن شهر یکی از مداین سبعه خوانده میشده دو قلعه تو بر تو با برج و بارو داشته که قطر دیوار پانزده ذرع و ارتفاعش از هفتاد ذرع متجاوز بوده و دیوار بیرونی دویست و پنجاه برج داشته دیوارها را با آجرهای مربع ساخته بودند که هر آجری را دو کره قطر و شش کره پهنا بوده و چنان آجرها را بهم متصل نموده بودند که بعضی را گمان میرفته که ملاط آن آهک و تخم مرغ بوده و شهر حلّه اکثر عمارتش از آن آجرهاست و برجی مربع طولانی در انجا بوده و برج بابل معروف است و آن برج و آن قلعه بکلی خراب شده و پای تخت فریدون را هم بابل میدانند و در بابل چاهی است معروف بچاه دانیال که یهود و نصاری در اعیاد خود بدانجا میروند و محلّ هاروت و ماروت معروف همین جاست

(بالجمله) در بابل در کودالی سنگی است که یک ذرع عرض و یک ذرع و نیم ارتفاع و دو ذرع طول دارد و بر روی آن سنگ شکل شیری است مجسّم که اتّصال با آن سنگ دارد که گویا روی آن خوابیده است

پسیب
بضم اول و فتح ثانی و کسر ثالث مشدد و باء موحده در آخر مثنّه

نارده
چند پادشاه جبار بوده اند که شرح احوال آنها در تواریخ مسطور است گویند ستومی آنها کسی است که حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السّلام را در آتش افکندند یکی آنها نمرود می نامند مثنّه

آثار قدیمه قریب بمسیّب

مسیّب قصبه ایست در عراق عرب بر کنار شطّ بغداد قریب چهارده فرسخ راه فقیر در انجا چند روز میهمان بودم قریب بانجا یعنی بمسافت چند فرسخ تلهای بسیار بزرگ است که همه شهر بوده و آثار بناهای عالیه مشاهده میشود گویند از بناهای ضحّاک است و نارده را نیز مقرّ سلطنت بوده و اکثر از زیر خاک سنگهای عظیمه و صور تهای مجسّمه بیرون آورده اند از جمله در همین سنوات یکی از پسیاحان انگلیس

محلی از آن اراضی را شکافته چند مجسمه از سنگ برآورده بوده که بعض از خطوط قدیمه
بر شانه و سینه و پهلوی آن صورتها نقش بوده و آنها را حمل و نقل کرده می آورد تا
بغداد و بصره که بفرنگستان ببرد شنیده ام سنگهای عجیبه در آنجا دیده میشود

آثار قدیمه در آسک

آسک[1] از نواحی اهواز است میانه ارّجان و رام هرمز واقع شده و مسافتش
تا ارّجان دو منزل است آب و نخل فراوان دارد و در حوالی آن شهر چشمه ایست
که آبش خوب نیست در آنجا ایوانی است عالی و میان ایوان و چشمه مذکوره
گنبدی است که غباد پدر انوشیروان بنا نموده ارتفاعش بیشتر از صد ذرع است

برج عقرقوف

این برج یکی از بناهای کهنه و در حوالی بغداد است بمسافت چهار فرسنگ تخمیناً
وقتی شخص بالای آن برج صعود مینماید از هر سو که نظر کند آثار آبادی قدیم و خرابه بسیار
بنظرش میآید (وضع آن برج) مربّع است با خشت خام ساخته شده قطر خشتها
تقریباً چهار انگشت از هشت الی ده خشت روی هم گذاشته اند و یکدو انگشت
چینه روی آن کشیده و روی چینه را حصیر و جکن ریخته اند بهمین ترتیب تا سر
برج و بطوری ساخته اند که در چندین هزار سال عیب نکرده و چند سطری از خطوط
قدیمه بر روی خشتی پخته منقور شده آنچه محققین معلوم کرده اند آن برج مرتفعی بوده
در سرحد بابل که سلاطین بابل بر بالای آن همیشه دیده بان میگذارده اند و بعضی گویند
که شهر عکارد که در تورات است همین عقرقوف است و جمعی گویند برج نمرود همین
است و اهالی آنجا حالا هم آن را تپه نمرود می نامند الله تعالی هو العالم بالحقائق

[1] آسک بروزن آدم استعمال می شود منه

[2] عقرقوف بعضی بجای حرف آخر که فا باشد نون نوشته عقرقون خوانده اند و در بعض نسخ در آخر میم آورده عقرقوم نامیده اند و در این ازمنه این شهر به کارکوف مشهور است منه

آثار قدیمه همدان

همدان از شهرهای سرد سیر عراق عجم است و شهری است مشهور در دامنه کوه الوند واقع گردیده و آن کوه بسیار رفیع و بلند است و منبع چشمه سار و عیون متعدده و نبت کل و ریاحین متنوعه است کوهی بآن منافع و خضرت در تمام قطعه آسیا نیست گویند دورش تقریبا سی فرسخ است (بالجمله) در شهر حالیه همدان چندین امامزاده و بسیاری از فضلا و عرفا و حکما و مردمان بزرگ مدفون اند که تفصیل آنها موجب تطویل است و مخزوبه عمارت کیان مشهور به اکتبان[1] تا کوه الوند سه میل فاصله است و در ایران بنائی از آن عالی تر نبوده و گویند محیط دایره شهر قدیم قریب سی و شش میل بوده و نوشته اند ابتدا جمشید آن را بنیاد نهاده سپس بهمن پسر اسفندیار مرمت کرده و بهرام گور نیز عمارت نموده در بعض از کتب جغرافی انگریزی نوشته که آن شهر هفت حصار داشته که هر حصاری از فلزی و بزنگی بوده دارای برجهای بسیار و دروازه های بیشمار و چوبهای عمارات از عود و صندل[2] بوده است و زینت در و دیوار قصرها از صفایح طلا و نقره و در تاریخ مسطور است که چون اسکندر رومی بر ایران استیلا یافت آنها را خراب نمود بنقدار از آن شهر جز آثاری باقی نیست و سنگهای شکسته نیز هست و سه لوح خط میخی بر کوه الوند بنگر دیده می شود که آن را گنج نامه گویند یکی از آن الواح خطوطش کلی محو و نابود است که خوانده نمی شود و دو لوح دیگر را خوانده اند که ترجمه آنها نگاشته میشود

ترجمه خطوط لوحی که در کوه الوند است

بزرگ خدا اورمزداست او این جهان را داد او این آسمان را آفرید او انسان را

[1] اکتبان را اکباتانا گفته اند و اکباتان نیز نوشته اند و در الواح بیستون این شهر را هاگاتانا قرائت نموده اند

[2] صندل معرب سندل است درختی است معروف و منبت آن در بلاد هند است

پیدا کرد او انسان را جان بخشید او داریوس را پادشاه کرد هم پادشاه مردمان هم واضع قوانین مردمان من هستم پادشاه داریوس بزرگ پادشاه پادشاهان پادشاه بسیار ولایتها تقویت کننده این جهان بزرگ پسر ویشتاسپا هخامنیسیا انتهی

(ترجمه خطوط لوح دیگر در کوه الوند ایضاً)

بزرگ خداست اورمزد بزرگترین فرشتگان او این جهان را کسترده او این آسمان را افریده او انسان را پیدا کرده وجان داده او زرکزس را پادشاه کرده پادشاه همه مردمان وواضع قوانین مردمان من هستم زرکزس بزرگ پادشاه پادشاهان پادشاه بسیار ولایتها وتقویت کننده این جهان بزرگ پسر پادشاه داریوس هخامنیسیا انتهی

آثار قدیمه در مازندران

مازندران در سمت جنوب دریای خزر واقع است ودر مغرب گیلان رودس افراون وهوایش گرم وتر ساحت آن مشتمل بر تلال وجبال وافره وجنگلهای متکاثره از جمله شهرهای مشهور مازندران استراباد است دیگر بارفروش دیگر پاری وشهر ساری بسیار قدیمی است گویند قبر سلم وتور وایرج در آنجاست وآن را اکنون بابل نامند وآثار چهار آتشکده از ایرانیان هنوز در آن شهر باقی است معابد را برج مانند ساخته اند قریب سی پا قطر وصد وبیست پا ارتفاع دارند

آثار قدیمه در بادکوبه

بادکوبه که آن را باکو به وبادکو وباکو نیز گویند شهری است برکنار بحر خزر واقع گویند از بناهای انوشیروان عادل است سابقا جزء ایران بوده حال ضمیمه ممالک

زرکزس
سابقا در این کتاب معنی آن شد وگذشت

خزر
بر وزن نظر این دریا را دریای مازندران نیز خوانند بواسطه نزدیک بودن این شهر بآن دریا

بادکوبه
حرف چهارم کاف تازی است

روس است ودر انجا چند آتشکده است از سنگ ساخته اند ارتفاع طاق آنها پانزده پاست در محراب یکی از آنها لوله در زمین نصب کرده اند که از میان آن شعله آبی رنگ بیرون می آید مثل شعله که از سوزانیدن عرق خرما حاصل میشود اگرچه این صورت در سایر اطراف باکو به هم اگر زمین را بشکافند حاصل میشود و بعض از بیخردان آنرا معجزه میدانند (کشف) بعض از اراضی آن شهر کبریتی است و آتش خیز است چنانکه اگر خواهند آتش مشتعل شود قدری زمین را حفر کنند شعله از خارج بان رسانند فورا مشتعل گردد وچون خواهند خاموش شود قدری خاک بر آن ریزند فرو نشیند و منطفی گردد

آثار قدیمه تبرپستان

تبرپستان در جنوب مازندران است همه پنگلاخ و کوهستان و بعض ساسانیان در آن ولایت سلطنت کرده اند از جمله شهرهای تبرپستان یکی آمل است که جمعی فضلا از انجا برخاسته اند در نزدیکی آمل بنائی است مخروبه که سه برج آن هنوز باقیست معروف است که آنها آتشکده بوده اند

آثار قدیمه در ایروان

ایروان وقتی پای تخت ارمنستان بوده وکنون بدست روسیه است در انجا بنائیست برج مانند وخطوطی در خارج آن برج دیده شده که شبیه است بخط ارمنی ولیکن ارمنی های حالیه آن را نمی فهمند

آثار قدیمه در اردبیل

اردبیل از جمله شهرهای آذربایجان است وصاحب قلعه متین وحصنی حصین کوهیست

تبرپستان فارسی است معرب آن را طبرستان نویسند سنه الف بهمزه ممدود و ضم میم است سنه اردبیل حرف چهارم را بیاء سه نقطه خوانند فتح صحیح است

این شهر را کیخسرو ساخته و آن سردسیر است و آبش بنهایت گوارا است و آن آب از کوه سیلان که نزدیک شهر است جاری است و مرقد شیخ صفی الدین جدّ سلاطین صفویّه در آنجاست همچنین قبر شاه اسمعیل در جنب آن (بالجمله) بر سر کوه سیلان مذکور قلعهٔ بوده که آن را بهمن دز میگفته اند اکنون آثاری از خرابه آن باقی است

آثار قدیمه در اردستان

اردستان شهری است میان اصفهان و کاشان و مسافتش تا اصفهان هیجده فرسخ است در طرف بیابانی مشهور بمفازه کوه کرکس بنائی محکم و باروئی دارد چند قلعه است که در هر قلعهٔ آتشکدهٔ ساخته اند و آن آتشکده ها را گویند بهمن پسر اسفندیار بانی بوده و نوشته اند انوشیروان عادل در این شهر متولّد شده

آثار قدیمه در باب الابواب

باب الابواب آن را دربند نیز گویند بر ساحل بحر خزر واقع شده از بناهای انوشیروان عادل و در قدیم آن را ایران دژ مینامیده اند اکنون در تصرّف روسیّه است و آن دیواری است از سنگ و سرب ساخته که سیصد ذرع طول دارد و ارتفاعش محاذی رؤس جبال است و بعضی نوشته اند طول آن ثلث فرسخ و عرض آن یک تیر پرتاب است دیگری نوشته هفت فرسنگ طول آن است و مقصودش منع طایفه لزگی و غیره بوده که بخاک ایران حمله نیاورند و در چند جای آن دیوار دروازه ها از آهن نصب کرده که چون آنها را می بستند راه آمد و شد مسدود می شده بعضی نوشته اند هفت دروازه و هفت شهر بنیاد کرده و مستحفظین چند گذاشته که حافظ راهها باشند در یکی از آن درها دو ستون برپا نموده و روی آنها مجسّمه شیر نر و صورت شیر ماده

خزر بفتح خاء و زاء معجمتین مفتوحتین است و در آخر راء مهمله و آن اسم قدیم ولایتی است که در شمال دریاست و آن دریا باسم آن موسوم گردیده و آن دریا را دریای ابسکون و دریای مازندران و دریای حاجی ترخان و دریای گیلان نیز خوانند منه

نقش کرده و بعض صورتهای دیگر نیز هست که قابل ذکر نیست ازبس خراب شده

آثار قدیمه و عجیبه در مصر

مصر سابقا از سلطنتهای مشهوره و معموره دنیا بوده و آن را بسه حصه تقسیم کرده اند مصر علیا مصر وسطی مصر سفلی ورودخانه مشهور به نیل درمیان آن ولایت است که از جنوب بشمال جاری است و مملکت مصر را شهرهای مشهور است که اسامی آنها در کتب جغرافیا مضبوط است و محسنات آنها را نیز مسطور داشته اند که این کتاب را گنجایش تفصیل نیست و از جمله شهرهای مصر در کنار نیل قریه ایست که آنرا کیزه[1] نامند و در آنجا اهرام[2] مشهوره اتفاق افتاده و آن اهرام از بناهای عجیب و غریب دنیاست و اهرام چهار است بعضی گویند بیشتر است و آنها از مسافت بعیده بنظر میاید و چنان است که گویا کوه پارهٔ درصحرا باشد و یکی از آن اهرام الآن بیشتر آن در ریگ پنهان است و کلهٔ آن باقدری از پشتش پیداست ارتفاع کلهٔ آن تخمیناً بیست و هفت فوت[3] بالای ریگ است و بلندی چانه اش که پیوده اند ده فوت و شش انچ[4] است و تمام درازی رؤیت و صورتش هیجده فوت است و این غول آسا صورت از کمر ببالا صورت زنی است که چهار دست و پای آن مثل حیوان است که بر زمین کسترده شده است از چنگال دست آن تا بدنش که بر زمین پهن گردیده پنجاه فوت است و این صورت عجیب از یک پارچه سنگست یکی دیگر از آن اهرام که بزرگتر آنهاست چهار صد و شصت و یک فوت ارتفاع دارد و در کلهٔ آن سطح مربعی است که هر ضلع آن سی و دو فوت است و سنگهای عظیمه بالای یکدیگر کار کرده اند و چنان وصل نموده اند که عقل حیران می شود

کیزه[1]
بکسر کاف پارسی و سکون یا رحلی و فتح زا هوز است و آن را غیزه نیز گویند یعنی بجای کاف غین معجمه استعمال کنند و چیزه نیز گفته اند که حرف اول جیم باشد منه

اهرام[2]
جمع هرم است منه

فوت[3]
معنی آن گذشت منه

انچ[4]
تفصیلش در متن عقریب باید منه

(مخفی نماناد) که چون دو تای از آن اهرام بزرگتر است لهذا آن دو تا را هرمان و تثنیه خوانند و کنند بهرمان عبارت از آن دو تاست بعضی چنین نقل نموده اند که اهرام در بلاد مصر بسیار است مگر انیکه مشهور از آنها دو تاست در سمت غربی مصر و آن بنا مربع است مخروطی الشکل که طول هر ضلعی از اضلاع آن چهار صد ذراع است و گویند در یکی از آنها قبر هرمس است (یعنی ادریس) و در دیگری قبر شاگرد او اغانیمون و بعضی نوشته اند که در اهرام مذکوره تابوت را می نهادند و در این گنبدها چندین غارها و سردابها ست که اجساد اموات را که روغن و ادویه مالیده در آنجا ها می گذاشتند و از این قبیل اجساد در میان تابوتها در زیر طاقهای گنبدهای مذکوره یافته اند که آنها سراپا داشته اند و تاریخ آنها تخمیناً چهار هزار سال بوده است (یعنی چهار هزار سال قبل از حدود هزار و دویست هجری) دیگری نوشته بنای اهرام هزار و پانصد سال قبل عیسی علیه السلام شده دیگری نگاشته که اهرام قبور سلاطین مصر است که در زمان حیات بنا کرده اند برخی گویند مامون که بمصر رسید حکم کرد بهزار زحمت نقبی بر یکی از آن اهرام زدند جز استخوانهای پوسیده چیزی نیافتند

بدانکه در تفصیل اهرام مذکوره آنچه مرقوم شد اگرچه اکثر آن نقل از کتاب جام جم مرحوم شاهزاده حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزاست که او ترجمه از انگریزی بفارسی فرموده و هم آن مرحوم در کتاب مسمّی بهدایت السبیل که در سفر حجاز تالیف نموده و بچشم خویش اهرام را دیده تفصیلی نوشته از آن کتاب خلاصه بعض از فقرات نوشته میشود اهرام جبلی است که بعض از اهرامهای کوچک خراب شده یکی از همه بزرگتر است و هو بناء مربع مخروطی الشکل و یشتمل علی اربع مثلثات متساوی الاضلاع و طول هر یک

هرمس
بضم اول لفظ رومی است و ادریس عربی و بعبری اخنوخ گویند و هرمس سه نفر بوده اند یکی ادریس پیغمبر علیه السلام معروف و دوم هرمس دیگر یکی از اهل بابل دیگری از اهل مصر و برا معلوم نیست که آن کدام هرمس ها باشد منه

از اضلاع او آنچه در جام جم ضبط شده هفتصد و چهل فوت است و ما فوت انگلیسی را سنجیده ایم
هر یَرْد[1] انگلیسی که ذرع ایشان است سه فوت است و هر فوتی دوازده اینچ است
و هر اینچی مقدار سه شعیر متوسط است که بطول بیکدیگر ملصق باشد و سی فوت انگلیسی را
که ده یَرْد است با ذرع عراقی بزّازی موازنه کرده ایم نه ذرع و سه کره است و بدین
حساب هفتصد و چهل و شش فوت تقریبًا دویست و سی ذرع میکند و آنچه اکنون
ما پیموده ایم دویست و بیست و چهار ذرع شد و کلّه او مسطّح است که مربّع مستوی
الاضلاع است که هر ضلع نه ذرع عراقی است با نیم ذرع بالای هرمان را پیموده اند
و از طرف شمالی بقدر ارتفاع بیست ذرع یا زیادتر دَرِ او را پیدا کرده اند و شکافته اند
بمیان او رفته اند مثل دالان دراز سرازیریست که همه از سنگ است که بقدر پنجاه
ذرع باید سرازیر رفت و از آنجا باید به بلندی رفت تا آن وسط من رفتم و از آن بلندی
هم مقداری چون هوا حبس بود نتوانستم دیگران رفتند در آن اطاقی است بزرگ
که تقریبًا دوازده ذرع طول دارد و شش ذرع عرض دارد و در آنجا علامت قبریست
که حالا نعش[2] او را برداشته اند و چندین اهرام دیگر هست که خراب شده است
و در جنوبی اهرام بزرگ صورت ابو الهول[3] است که کلّه زنی است که از سنگ تراشیده اند
که از چانه تا سر او تقریبًا پنج ذرع است و دور کلّه او تقریبًا بیست ذرع میشود که رو بمشرق
است و دنباله او سنگ درازی است معلوم میشود که سنگ قبر است و در
نزدیکی او زیر زمینی است که عمارت عالی بوده بالفعل شانزده عدد ستون سنگ
یکپارچه او که بشکل مربّع است و بارتفاع پنج ذرع و عرض یک ذرع بل زیادتر و قطر
سه چارک باقی است در یک دالان سنگ یکپارچه را سنجیدم پنج ذرع طول و

[1] یرد بفتح یا حطی و سکون را و دال مهملتین بر وزن مرد است منه

[2] نعش بالفتح جنازه است که در آن مرده باشد منه

[3] ابو الهول پیش از اینها معنیش گذشت منه

سه ذرع عرض و یکذرع قطر او بود و در حول و حوش اهرام علامات عمارت بسیار است که بخطوط طیر[1] چیزها نوشته اند و چون دو گنبد از آن اهرام بزرگتر است لهذا هرمان به تثنیه گفته اند و اینکه منسوب است بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که از آن حضرت از بنای هرمان پرسیدند فرمودند بُنِیَ الْهَرَمانِ وَالنَّسْرُ فِی السَّرَطانِ در کتابی دیده نشده است و اکنون نسر طایر در برج جدی است اگر چنین باشد چهارده[2] هزار سال است که بنا شده است چرا که حرکت کواکب مرصوده[3] هر برجی را دو سه هزار سال است والله اعلم بالصواب

آثار قدیمه در شهر حضر

حضر را الحضر گویند و آن مقابل تکریت[4] در بیابانی است که مابین تکریت و موصل و فرات افتاده و آن شهر شصت برج داشته و میان هر برجی تا برج دیگر نه برج کوچک بوده و رودی عظیم بر آن مدینه میگذشته که بر کنار و اطراف آن رود باغات بسیار بوده در این عصر جز آثاری از آن شهر باقی نیست و آن بنا را نسبت باشکانیان میدهند و در آنجا معبدی بوده معروف بمعبد آفتاب و ایوان و سراهای بیشمار ساخته و طاقها و رواقها بنیاد نهاده بوده اند سنگهای آن تمام سیاه و بسیار بزرگ بر روی هم گذارده و ستونهای قوی دیده می شود که بر سر آنها صورتها ساخته اند و صورت سرها از مرد و زن نقر شده و در آنجا صورت سفنکس که ابو الهول باشد مثل آنکه سابقا در این کتاب در تخت جمشید نموده آمد بر احجار آنجا دیده میشود در اطاقی یک ردیف صورت گاو حجاری شده که سر آنها مانند سر انسان است و استخرهای[5] عدیده و قبرستانهای متعدده

[1] خطوط طیر از خطهای سابق است بعضی گویند قبل از طوفان بوده و آن را خط مرغی نیز گویند وضعش این طور است که بجای حروف اشکال مرغ ساخته اند بصورتهای مختلفه و این خط را در فرنگستان اشخاصی هستند که میخوانند منه

[2] چهارده هزار سال بنا بر این است که برجی را دو هزار سال تمام کند چونکه بسیاری از حکما را اعتقاد است که کواکب ثابته را حرکتی است و در آن هم اختلاف نموده اند بعضی گویند دوره را در عرض بیست و چهار هزار سال طی کنند بعضی بیشتر و برخی کمتر گفته اند این است که قید کرده که هر برجی دو هزار سال باشد منه

[3] مرصوده کواکبی اند که برصد در آمده اند و گویند هزار و دویست و بیست و دو یا بیست و پنج کوکب مرصوده اند بنا بر اختلاف و آن تفصیلی دارد که در نجوم مسطور است منه

[4] تکریت بکسر اول شهری است از بناهای اردشیر بابکان در سی فرسخی بغداد بر غربی دجله منسوب به تکریت بنت خواهر بکر بن را

نیز در آنجا یافت می شود و عجایب دیگر بسیار دارد

آثار قدیمه در بختیاری

در نزدیکی تنگه سا اولک (صعلوک) در کوه سیاه آنجا اشکالی است از جمله شکل یکی از مُغها است که چیزی را تقدیس مینماید و شئ سبحه مانندی را بدور آن چیز قرار میدهد پانزده نفر تماشائی در دو صف بحضور آن مغ هستند کلاه آنها مخروطی و گیسوانشان انبوه است لباس ایشان با آستینهای بلند و دو شلواریکی کوتاه و یکی بلند پوشیده اند (ایضا) در آنجاست اشکال دیگر از جمله یکنفر سوار مسلح که تیر و کمان و نیزه دارد با حیوانی خرس مانند جنگ میکند (ایضا) در آنجاست صورت زنی که در رختخواب خوابیده گیسوان انبوه دارد در دست راست او چیزی است مانند سبحه و سه نفر مرد مواظب حال او میباشند و گویند آن زن شاید صورت ملکه باشد و چنین استنباط نموده اند که آن اشکال را باید اشکانیان ساخته باشند

آثار قدیمه در کوه هکیلویه

کوه هکیلویه (کوه جیلویه) در سمت غربی شیراز از جمله محالات وسیعه فارس و کشش کوهستان است طرف جنوب و مغربش کر مسیر مشرق و شمالش فی الجمله سترک معدن نفت سفید و سیاه دارد دارالحکومه اش بهبهان است

بهبهان تا شیراز بمسافت یکصد و پنجاه و سه میل انگلیسی است که هر میلی هزار و پانصد درع باشد جمعیتش نزدیک به بیست هزار نفر محصولش غله و خرما و قلیلی مرکبات شکار کاهش بسیار مرغزارش بیشمار آبش از رودخانه و چشمه سار شهر قدیم آن ارجان است که در سمت شرقی بهبهان واقع شده بمسافت یک

---

۱ مغ بضم اول کسی است که پیرو دین زردشت باشد و آتش پرست را نیز گویند

۲ کوهکیلویه بضم کاف تازی و سکون واو و ها و کسر کاف فارسی و یا پس کنه لام مضمومه

۳ ارجان بنونی آخر اهل کران گویند

فرسنگ تقریبا ولی آن شهر اکنون بکلی خراب و ویران گردیده آثاری از شالوده ها و احجاری
درهم ریخته دیده میشود گویند آن شهر را قباد بن فیروز بنیاد نهاده است

تنگ تکاو از جمله مضافات بهبهان است و آن درّه ایست که در آن معدن
مومیائی بسیار ممتاز است و قریب بارّجان مذکور رودخانه ایست که آنرا در قدیم
جراحیه و در این زمان ماران گویند و آن رودخانه میرود تا برودخانه کارن

تنگ سروک نیز از جمله سیرگاه های بهبهان است که در سمت شمال آن واقع
شده بمسافت نه فرسخ تقریبا و در آن تنگ است چشمه ها و اشجار بسیار و درختان
سرو بیحد و شمار و در کوه آن اشکالی چند از سلاطین و غیر ذلک بر سنگ نقر نموده اند
و قریب بآن تنگ قلعه ایست از کوه طبیعی آن را قلعه نادری مینامند و بالای
آن آثار ابنیه و عمارات قدیمه است

قلعه کل و کلاب از جمله قلاع در کوهکیلویه است در سمت جنوب بهبهان
بمسافت هشت فرسنگ و آن دو قلعه نیز کوه طبیعی است اطراف آنها پیوسته بکوهی
نیست و درّه مابین آن دو قلعه خدا آفرین است بطوری که از قله هر یک بدیگری
تیر تفنگ میرسد و آن دو قلعه بغایت محکم و بنهایت مستحکم اند و چشمه ها در آنجا ها جاریست
و رودخانهٔ قریب بآن دو قلعه میگذرد که آن در این ازمنه موسوم برود زهره است
و آن رودخانه با رودی دیگر که نیز در بهبهان است و مسمّی بخیرآباد (اسم سابقش
طاب بوده) و تا بهبهان سه فرسخ است می پیوندد و یکی میشود و میگذرد تا بندر هندیان
و از آنجا بدریا متصل میگردد

تذکرة از جمله علماء بهبهان مجتهد کامل و عامل قدوه فضلای جهان و زبده اهل ایمان

تکاو حرف آخر واو است و بجای آن با موحده یعنی تکاب نیز صحیح است منه

رودخانه کارن بالاتر از شوشتر است و حرف سوم که را مهمله باشد مضموم است و کارون بزیادتی واو نیز استعمال شده منه

کل و کلاب بضم کاف پارسی است منه

بندر هندیان قریه ایست از فارس و مشهور گویند در آنجا چاهیست که معدن کبریت است منه

آقا محمد باقر بوده در سنه یکهزار و دویست و پنج به بهشت جاویدان خرامیده

(دیگر) السید الجلیل حاجی سید اسمعیل فاضلی است نبیل در علوم معقول و منقول بی نظیر و عدیل در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و انداز جهان فانی بدار باقی رفت

آثار در ایج اصطهبانات

اصطهبانات از بلوکات فارس است در جانب شرقی شیراز بمسافت سی و دو فرسنج هوایش معتدل حاصلش غله و پنبه و تنباکو و میوجات آبش از چشمه سکارش خوک واهو در انجا چناری است که چهل و پنج ذرع ارتفاع و یازده ذرع قطر دارد و فقیر وقتی در اصطهبانات رفته چند ساعت بیش توقف ننموده که راهی در پیش داشتم واز آثار قدیمه در ایج که یکی از توابع انجاست غفلت ورزیده از دیدنش محروم ماندم از قراری که شنیده شد این است که ایج آنرا ایک نیز گویند در سابق دار الحکومه بحکام شبانکاره بوده و آن در سمت شرقی اصطهبانات واقع گردیده بمسافت چهار فرسنگ در انجا کوهی است که آن را قلات آبی نامند قلعه محکم بر بالای آن از گچ و سنگ ساخته بوده اند که اکنون خرابست و در کمر آن کوه چهل برکه در سنگ بیرون آورده که در انها آب می آمده همچنین قریب بقلعه مذکور هفت برکه دیگر است واب آن برکه ها از چشمه بوده که آن را بن دره خوانند و آن آب از چشمه که بیرون میاید داخل میشود در عمارتی که گنبدی بر آن افراشته شده است و در آن عمارت دور تا بدور روسعتگاهی برای استراحت هست پس اب از انجا میگذرد و سرازیر شده صحرائی میگردد و با آن زراعت مینمایند ولی سابقا اب مذکور از چشمه که بر آمد داخل میشده در جداولی که در کوه بریده اند و از آن جداول ب برکه ها میریخته اکنون آن ممر خراب

ایج
بکسر حرف اول است

شبانکاره
ملوکی بودند کرد نسبت آنها بارد شیر بابکان میرسد بعضی گویند از اولاد منوچهر اند و این طایفه در شولستان اقامت داشتند زمان یزدجرد باو پیوستند و خود را بسته باد نمودند و در زمان الپ ارسلان فضلویه نامی که بزرگ آنها بود بدو پناه برد و امارت فارس را یافت و بعد یاغی شد و کشته گشت بتفصیلی که سابقا در حاشیه مرقوم داشتیم منه

(دیگر) ازجملهٔ آثار آنجا معبدی بوده قریب بچشمه مذکور ایوان مانند که سه ذرع تقریباً ارتفاع دارد در کوه از سنگ بریده اند و آن هم از آثار سلاطین عجم است که بعد ها آنرا مسجد قرار داده و محرابی بر آن افزوده اند و خطوطی در آن منقور است و پائین تر از آن مسجد نیز بر مسطحه هائی از کوه خطوط بسیار نقر شده است (از جملهٔ فضلای عالیمقدار ایچ است)

قاضی عضد عبد الرحمن بن رکن الدین عالمی است بی مانند و فاضلی دانشمند از تالیفات اوست کتاب مواقف و شرح مختصر ابن حاجب در سنهٔ هفتصد و نصبت وفات نموده و آن در اوایل سلطنت آل مظفر بوده

قاضی عضد
سابقا در این کتاب نامی ازآن برده شده

آثار قدیمهٔ تادوان خفر

تادوان یکی از قرار بلوک خفر است و ذکر خفر را پیش ازاین نگاشته ام اما تادوان مسافتش تا شهر خفر سه فرسنگ است در آنجا تنگی است میان دو کوه که چندان هم فاصله ندارند در آن تنگ از دو طرف بر دیف خانهای بزرگ و غرفه ها در سنگ نقر شده از پائین که بالا نظر افکنند محل تماشاست و چون در آن غرف پا نهند مقام حیرت تمام دخمه بوده که اموات را در آنها میگذارده اند و خطوطی در آنها دیده می شود یکی از آن دخمه ها بسیار وسیع و کشاده است و مثل بازار طولانی جز بعد چراغ در ان نتوان گردش نمود بعضی بر آنند که انتهایش دیده نشده است زیرا که بسی هولناک و بیم هلاک است می نماید که آن دخمه ها قبور سلاطین باشد

آل مظفر
هفت نفراز سلاطین اند که اول آنها امیر مبارز الدین محمد بن مظفر است که در سنهٔ هفتصد و نجاه و چهار شیراز را فتح نمود دوم شاه شجاع که خواجه حافظ او را مدح گفته ذکر آنها در تواریخ مسطور است

آثار قدیمه در افغانستان

مکانی است مابین بلخ و کابل در زمین مرتفعی بر پشته های کوه هندوکش واقع شده در حول آن آثار بنای بسیار و همه خرابه است و آن خرابه ها در قدیم شهر بوده

هندوکش
کوه هند در اصل هندوکز بوده و کز بمخفف کوه است و آن فاصل است میان هندوستان و ترکستان و قسمتی از افغانستان

که آن را شهر کلکله مینامیده اند و قریب بآنجا دره ایست که در آن صورتها حجاری
نموده اند که بسیار عجیب و غریب مینمایند (از جمله) در یک سنگ عمودی که آن
عبارت است از قطعات احجاری که بر روی هم گذارده اند و بمرور دهور بهم
چنان متصل و ملتئم گردیده که سنگ واحد مینماید طاقچه کنده شده است ارتفاع آن
عمود تقریبا هشتاد پا میباشد و آن طاقچه قریب بیست و دو متر[1] طول و دوازده الی پانزده
متر عمق دارد در میان آن طاقچه مجسمه ایست عظیم سه طرف آن که روی و دو پهلو
باشد پیداست ولی پشتش بسنگ ملصق است صورت تا کلّه سر او خیلی خراب
شده اما گوشهایش بحال خود باقی است در گردنش گلوبندی از آجر پخته بطور خیاره
ساخته اند سینه آن عریض است پاهایش از زانو تا بقدم خیلی خراب گردیده و فرجه
مابین دو پای مجسّمه مدخل مغاره ایست که آن مغاره وضعاً مدوّر است و بر دیوار
اطراف طاقچه بعض آثار پلّه دیده میشود که از آنها بسر مجسّمه مذکوره میرفته اند (از جمله)
در گنبدی که بالای سر آن مجسّمه واقع است بعض اشکال دیده میشود جماعتی از آدم
و در بعض جاها آدمهای منفرد از هر قبیل صورتهای بعضی تمام برخی نیم تن یعنی از سر تا
بزانو و غالب آنها که تمام اندام اند مرد و اکثر آنها که تا زانو ساخته شده اند زن هستند

فصل بر متتبّعین آثار و اخبار مخفی و پوشیده نیست که از ابنیه قدیمه و عمارات
مخروبه و قصور منظمه[2] پادشاهان چندان در روی زمین هست که کس از عهده تفصیل همه
آنها نمیتواند برآید لهذا بهمین قدر اکتفا رفت

و چون بعض از قلاع[3] مشهوره در ضمن ذکر بلوک و قصبه جات مرقوم افتاد از بعض دیگر
قلاع که نیز شهرتی دارند مختصر ذکری می نمائیم

[1] متر بکسر اول این لفظ فرانسوی است و ذرع آنها است و مقابل است بسیزده گره و ربع گره از ذرع ایرانی منه

[2] منظمه بضم اول محو و نابود شده منه

[3] قلاع بکسر اول جمع قلعه است و گذشت منه

قلعه فرامرز بدانکه در خاک ممسنی جائی است آنرا فهلیان[1] نامند که سابقا شهری معظم
وآباد بوده قلعه مذکور تا فهلیان مزبور پنج فرسنگ مسافت دارد و آن قلعه در کنار
سیراب سیاه واقع گردیده در قدیم حصنی حصین بوده و از قلاع متین

قلعه طوس که آن را قلعه مورد نیز خوانند این قلعه تا قلعه فرامرز که مرقوم گردید
چهار فرسخ است و بالای کوهی است که از سه طرف آن در میان درّه رودخانه
بزرگی جاری است و یکجانبش اتصال بکوه دارد و در دامنه کوه قریب صد گام تا
قلعه مذکور چشمه ایست و در قدیم الایام از میان قلعه تا آن چشمه نقبی بوده است که
از راه آن نقب آب بقلعه میبرده اند و بر بالای سر چشمه برجی ساخته بوده اند اکنون
آن برج و قلعه خراب است که کس را جای تحصّن نیست

قلعه شهریاری در گرمسیر است مابین بلوک خُنج[2] و بلوک افزر[3] در مغربی قریه لاعز
سه جانب این قلعه رودخانه است و از یکسمت بخشکی راه دارد و در آن قلعه چاهی
بوده که در سنگ حفر نموده بودند بیش از صد ذرع عمق و فزونتر از چهار ذرع قطر داشته
وقتی[4] آن را مرحوم نواب حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا طاب ثراه انباشته و دست
متمرّدین را از آن قلعه کوتاه داشته

قلعه آباده آباده از مضافات فارس و بلوکی است سردسیر جلگه اش باصفا
و دلپذیر در سمت شمال شیراز مسافت چهل و دو فرسخ حاصلش گندم و جو و
پنبه آبش از قنوات و چشمه سار قلعه مذکوره که در آنجاست سابقا در نهایت
متانت و استحکام بوده و در آن آبی جاری است که فرود میآید

قلعه مزایجان این قلعه در لار[5] واقع شده لار از محالات فارس است

---

[1] فهلیان بفتح اول و سکون ثانی معرب پهلیان است منه

[2] خنج بضم حرف اول که خاء معجمه باشد مستعمل است و بعض از اهل لغت بفتح ضبط کرده اند منه

[3] افزر حرف سیم زاء معجمه و چهارم راء مهمله است منه

[4] وقتی که آن مرحمت مآب چاه را انباشته سنه هزار و دویست و پنجاه و هشت هجری بوده منه

[5] لار بعضی گویند نام پسر گرگین بوده و بنام او شهرت نموده و برخی براین اند که لار در اصل لاد بوده یعنی بجای راء دال مهمله داشته الله اعلم منه

وکرمسیر مسافت اصل قصبه لار تا شیراز پنجاه و اند فرسخ حاصل آنجا خرما و علة تنباکو است
آبش از باران و قلیلی از قنوات معدن کوکرد بسیار دارد و حکام آنجا خود را از نژاد
کرکین میلاد میدانستند تا در زمان شاه عباس ماضی آن سلسله منقرض شدند
(بالجمله) یکی از قرار لار مزایجان است و در آنجا قلعه مذکور است و آن حصنی است
حصین و قلعهٔ خدا افرین همواره مأمن و معقل کردن کشان بوده طریق صعود بر آن
و هبوط از آن منحصر بیک راه باریک که در میانه راه دروازه قرار داده بودند و بر
فراز قلعه اش برجی برپا نموده و در مقابل آن قلعه کوهی که آن را ده مرده نامند واقع
شده که اتصال بقلعه دارد وقتی از اوقات بعضی از بیجنردان در آن قلعه متحصن
شده بود جناب جلالتمآب قوام الملک حمالیه سپاهی فراهم آورده بسرداری
میرزا حسین خان معتمد دیوان که در کارهای معزی الیه مختار و بخدمات دیوانی از
دل و جان غد شکذار است فرستاده آن قلعه را مفتوح نمود الحق مشار الیه جوانی است
با فطانت و عالی همت نیکو طویت و پاک طینت بحسن تدبیر مسلم بر ناوپیر
(بالجمله) سال دیگر باز جناب معزی الیه ولدار شد خود مقرب الخاقان بیکلر
بیکی را برای قلع و قمع یاغیان بی باک ناپاک بدان جانب روانه فرمود و جناب میرزا
اسمعیل منشی را که بعقل و کیاست موصوف است و بفهم و فراست معروف همراه
نمود بمحض ورود متمردین مردود را دستگیر ساختند و گردن کشان را از پای در
انداختند و طریق معاودت پیش گرفتند

قلعه بند قلعه ایست در سمت شرقی شیراز بمسافت کمتر از میلی و باغ دلکشا
که ذکرش باید در پایه آن قلعه واقع شده و آن قلعه را قلعه قهندز نیز گویند بضم قاف

کرکین
نام پهلوانی بوده و پسر میلاد و وقتی از جانب پادشاه ایران بنگرانی اراضی خوارزم مامور شده و در آن حدود شهری ساخته بکرکان مشهور است که معرب آن جرجان است

بند
جائی را گویند که مانع صدور رود و تجار باشد و بیشتر لب دریا را گویند و معروف است که قلعه بند وقتی اطراف آن تا مسافتی آب بوده که بکشتی عبور می نموده اند ولی حقیقت آن معلوم نگردیده

وکسر دال و آن معرب کهن دز[1] است بمعنی قلعه کهن در بعض از شیراز نامه های قدیم
بهمین طور تشکیل کرده شده و این اسم عام است برای هر قلعه کهنه و قدیمی که در
هر جا باشد چنانکه در بلاد دیگر هم قلعه هائی هست که آنها را قهندز مینامند (خلاصه)
قلعه مذکوره را فهندز بفتح فا نیز تشکیل کرده اند و گویند فهن[2] که معرب پهن باشد نام
شخصی بوده که تفصیلش خواهد آمد بهر صورت مانعة الجمع نخواهد بود که هم قهندز باشد
عموما و هم فهندز خصوصا اما در این اوقات بقلعه بندر اشتهار دارد و آن
کوهی است طبیعی ارتفاع چندانی ندارد یکطرف آن دامنه دار است که منتهی بصحرا
میشود و اطراف دیگرش اتصال بکوه دیگر دارد ولی جوانب آن را از سنگ و گچ
برج و بارو ساخته بوده اند که از یورش دشمن مصون باشد اکنون از آن سدّه ها جز
آثاری باقی نیست و بر سر آن کوه که وسط قلعه باشد چاهی است بسیار عمیق مربّعا حفر
شده که چهارده ذرع دور دهن آن است و عمق[3] آن را قریب یکصد ذرع یافتم و آب ندارد
نسوان فاحشه مقصره واجب القتل را در آن چاه برده می افکنند و دو چاه دیگر در آن
قلعه هست ولی قطر آنها کمتر است از چاه مذکور (در حقیقت آن قلعه) گفته اند که
پهن نامی که برادر شاپور ذوالاکتاف بوده از برادر گریخته با لشکری بطرف شیراز
آمده و جمعی بدو پیوسته ربقه اطاعت او را بگردن نهادند پس پهن آن دز را ترتیب
داد و عماراتی بالای آن کوه ساخت و حصاری بر آن کشید و باسم خود موسوم گردانید
و پیش از بناء شیراز حالیه ملوک فرس آن قلعه را نیز معمور میداشتند و بدان
حصن حصین مستظهر بوده اند و نوشته اند شیرویه پسر پرویز چون پدر را کشت
بتفصیلی که در تواریخ مسطور است بطریق فرار بسمت فارس آمد مدت دو سال و

[1] کهن دز مخففش کندز بضم اول است و معرب آن قندز میباشد منه

[2] فهن بتحریک است و در بعض از نسخ نوشته اند نام آن شخص فهندز بوده ولی اوّل اصح است منه

[3] عمق آن را خود بوسیله ریسمانی که شاقول بر سر آن بود پیمایش کردم و مخفی نماناد که قرون بیشمار میگذرد که طفلان را عادت براین جاری است که چون از آنجا بگذرند سنگها در آن چاه میافکنند نقداً گرد رها سنگ پاره در آن ریخته شده مع هذا بعمقی است که مرقوم شد و اگرچه الحال بی آب است ولی معلوم است که آب داشته زیرا که اطراف آن چاه آثار حوض و منبع که از ساروج و آجر ساخته بودند میباشد منه

نیم در قلعه تهندز (فهندز) (بندر) زیست نمود و گویند سلاطین اکثر جواهرات نفیسه وخزائن خود را در آن قلعه ضبط می نموده اند و بعضی نوشته اند که در زمان سلطنت آل سلجوق بسیاری از آن جواهرات بدست ایشان افتاد العلم عند الله

خاتمه وفیها اشعار و اشعار در چند سال قبل این فقیر در عیدی بنا بر رسمی که داشت اشعاری بمدح اسپتاد جلیل و مولای نبیل خود سپرده از حضورش گذرانیدم و گذشت یکی از متشاعران بی شعور نسخه آن را بدست آورده بود تا این اوقات که بتالیف این کتاب مشغولم استماع رفت که آن شعر دزدی مزدور یکی از مضافات فارس رفته و آن اشعار را با سپم خود و در مدح شیخ الاسلام انجا خوانده نهایت اسم ممدوح را تغییر داده وصله هم نیافته از سرقت آن عجبی نیست لَیْسَ هٰذا اَوَّلَ قَارُوْرَةٍ کُسِرَتْ فِی الْاِسْلَامِ ولی تعجب از ممدوح مذکور است که با وجود اینکه در اوایل قصیده بزمان و وقت انشار آن اشعار بواسطه اوضاع فلکی اشعار شده باز مشعر نامده

حکایت در آخر کتاب مطول مسطور است که عبد الله بن زبیر در مجلس معاویه داخل شد و خواند این دو شعر را که از معن بن اوس است بنام خود

اِذَا اَنْتَ لَمْ تَنْصِفْ اَخَاکَ وَجَدْتَهُ	عَلٰی طَرَفِ الْهِجْرَانِ اِنْ کَانَ یَعْقِلُ
وَیَرْکَبُ حَدَّ السَّیْفِ مِنْ اَنْ تُضَیْمَهُ	اِذَا لَمْ یَکُنْ عَنْ شَفْرَةِ السَّیْفِ مَزْحَلُ

هنوز مجلس برهم نخورده معن داخل شد و شروع کرد بخواندن قصیده که متضمن دو بیت مذکور است پس معاویه رو بعبد الله آورده گفت تو گفتی این دو بیت از من است جواب داد که لفظ و معنای آن هر دو از معن است ولی چون او برادر رضاعی من است من سزاوارم که تصرف شوم شعر او را (با جمله) قصیده مذکوره فقیر این است

آل سلجوق طبقه از سلاطین اند که ایشان طبقه بزرگ از سلاطین بنی سلجوق اند و مقر ایشان چهار دانگه بود از ساب بر یاد و طغرل بیک اول از آن سلاطین است که در سنه چهار صد و سی و نه پادشاه شد

خندان سال اول سنه تسعین و اربعمائة

آن است که خود را خنداند و دیگران را

یعنی نخست این اول شیشه که شکسته شد در اسلام

تفصیل این مجمل این است که پیغمبر ما در وقت نبوت خود را بخلق ظاهر کرد و دعوت نمود در اوقات قلیله بسیاری ایمان آوردند و گفتند هذا اول قارورة الخ یعنی این اول شیشه ایست که در اسلام شکسته شد مقصودشان این بود که این اول کسی است که از دین پیغمبر برون رفت بعد ها شخصی دیگر مخالفت آن دین را نمود گفتند لیس هذا الخ یعنی نیست این شخص اول کسیکه خارج از دین پیغمبر شد مرادا اینکه قبل از او دیگری هم خارج از دین شده و این مثل زده میشود در باره کاری که تازگی نداشته باشد و مانند آن پیش از آن واقع گردیده شده باشد

منه

اذا انت الخ

یعنی هرگاه تو انصاف سخنی با برادر خود یعنی برفیق خود بعد الت نیابی و تمنای میانجی او را بطرف جدالی و دوری اگر عاقل باشد و برکب الخ یعنی و سوار میشود آن رفیق تو دم شمشیر را بدل از اینکه او را ظلم کنی هرگاه نبوده باشد عذر از دم شمشیر مفر و مقصدی یعنی هرگاه با و ظلم کنی چون چاره نداشته باشد فرار میکند اگرچه مقر آن دم شمشیر باشد منه

برادر رضاعی

دو طفل که از یک دایه شیر خورده باشند هر یک برادر رضاعی دیگری است

منه

زآن پیش کاین سمندر[1] زرّین آفتاب — سازد مکان در آتش و بیرون جهد ز آب
یعنی شب گذشته بهنگام آنکه ماه — روشن نمود عرصه گیتی ز ماهتاب
بیدار بود دیده من چون ستارگان — یکسر جهانیان همه چون بخت من بخواب
بیرون شدم ز حجره بنظاره سپهر — سیر نجوم را همه دیدم باحتساب[2]
مه آمده مصاحب جوزا و همنشین — منزل ذراع[3] کرده و از هنعه[4] اجتناب
ناهید و تیر هر دو بحوت آمده مکین — این در هبوط[5] و آن شرفش گاه اقتراب[6]
مریخ را وبال[7] بمیزان شده نصیب — در قوس مشتری شده فارغ ز اغتراب[8]
در دامن زحل زده خرچنگ[9] چنگ سخت — از این وبال آمده هر دم باضطراب
خورشید کرده نیز بماهی مکان ولی — ماهی[10] بدم رسیده و بگذشته ز انتکاب[11]
چندی نمانده تا شود از حوت در حمل — وآنجا بخانه شرفش باشد انتساب
دانستم از حساب که فرداست روز عید — پیر زمانه راست سپس نوبت شباب
فکرت گرفت دامنم آنکه بدست و گفت — کای اهل نظم را بجهان مرجع و مآب
چون بامداد عید شود بهر تهنیت — باید که رو نهی بدر شیخ مستطاب
شیخ مفید داور دین پیشوای خلق — غیث همم غیاث امم فخر شیخ و شاب
امشب یکی قصیده کن انشا ز طبع نغز — فردا نمای عرضه مر آن را بر آن جناب
آسیمه سر بحجره شدم زود بیدرنگ — بگرفتمی بدست یکی خامه از شتاب
از بحر خاطرم بکف آمد ز موج فکر — این مطلعی که به بود از لؤلؤ خوشاب
ای برده رای انورت از مهر و ماه تاب — یک پرتو از ضمیر منیر تو ماهتاب
ای پایهٔ ز جاه و جلال تو آسمان — وی ذرّهٔ ز نور کمال تو آفتاب

[1] سمندر جانوری است بعضی گویند چون طایر است برخی گویند مانند موش است که در آتش نسوزد و جمعی را اعتقاد این است که در آتش متکوّن می شود بهر حال آفتاب را بآن تشبیه می نمایند منه

[2] احتساب شمار کردن منه

[3] ذراع بکسر ذال معجمه و راء مهمله نام منزلی است از منازل قمر منه

[4] هنعه بفتح اول و سکون ثانی نیز نام منزلیست از قمر منه

[5] هبوط در لغت بمعنی فرود آمدن است و باصطلاح تفصیلش خواهد آمد منه

[6] اقتراب نزدیک آمدن منه

[7] وبال معنیش سختی و گرانی است و باصطلاح نجوم ذکرش خواهد آمد منه

[8] اغتراب از دیار خود دور گردیدن منه

[9] خرچنگ برج سرطان مقصود است منه

[10] ماهی بدم رسیدن کنایه از رسیدن کار است بآخر منه

[11] انتکاب در رنج و سختی افتادن منه

اندر دیار علم توئی صاحب السریر — هم بر سریر فضل توئی مالک الرقاب

از جویبار منطق تو خلق کامجوی — وز چشمه سار مشرب تو جمله کامیاب

از فیض رشحه قلمت زنده اهل فضل — چونانکه در بهاران گلزار از سحاب

هر باب علم را که ز اشکال قفل بود — شد از کلید فکر دقیق تو فتح باب

هم جامع اصولی و هم حاوی فروع — هم کاشف قشوری و هم کاشف لباب

اجماع خلق بر تو گواه است و حکم عقل — کامروز عارفی تو بهر سنت و کتاب

از جام حکمت تو فلاطون خم نشین — در خاک خفته مست چو مخمور از شراب

در منطقت نمود ارسطو تصوری — تصدیق کرد و نیز باستادیت خطاب

آمد تورا معرف و دانست حجت است — هر چه از قیاس گفته از فکر با صواب

اقلیدس ار ز هیأت پیش تو دم زند — چرخ افکند ز منطقه بر گردنش طناب

جاماسب ار خلاف کند با تو در نجوم — گردون نمایدش هدف تیر از شهاب

احصا شود مدارج فضل و کمال تو — جذر اصم اگر که شود منطق از حساب

پرد همای فکر تو چون در هوای نحو — خود کمتر است زاده عصفور از ذباب

از بس که در بیان بدیعت معانی است — ذکرش مطول است نیاید باکتساب

تازی بتازی ار فرس فکر گاه شعر — صد همچو بوفراس بگیرد تو را رکاب

در قلب هر کرا که ز اکسیر مهر تست — شاید که خاک را کند از نظره زر ناب

تیغ زبان بکام تو با ملحدان بود — چونانکه ذوالفقار ابر دست بوتراب

القصه فاش گویم و دانم که کفر نیست — دانم یقین که نیست در این نکته ارتیاب

بعد از رسول و عترت او حق بهر دو کون — از ماسوی وجود تورا کرده انتخاب

منطقه
بکسر اول و طاء مهمله مفتوحه مراد منطقة البروج است و معنیش گذشت منه

جذر اصم
بدانکه در علم حساب مقرر است که عددی را که در نفس خود ضرب کنند آنرا جذر گویند و حاصل ضرب را مجذور خوانند پس جذر دو قسم است قسمی جذر منطق یعنی جذر از برای منطق و دیگری جذر اصم یعنی جذر برای اصم اما جذر منطق آن است که چون عددی را در نفس خودش ضرب کنند حاصل ضرب عددی سالم باشد چنانچه عدد سه را در سه ضرب نمائیم حاصل ضرب نه خواهد بود و هکذا اعداد دیگر که بر این قیاس است اما جذر اصم چنان است که عددی که آنرا مجذور فرض کنند برای آن جذر سالم بهم نرسد مگر اینکه کسر در آن واقع شود چنانکه عدد ده که اگر برای آن جذر تجویز نمایند سه عدد سالم و کسری باشد بیش از این در اینجا گنجایش ندارد و معنی شعر بهمین قدر تقریر معلوم میشود منه

زاده عصفور
ابن عصفور است که از نحات مشهور است منه

تا مسکن شقی بسقر باشد از کنه	تا جای متقی بجنان باشد از ثواب

احباب تو بجنت موعود شادمان
اعدای تو بدوزخ جاوید در عذاب

شرح بعض از اشعار قصیده مسطوره که بنجوم تعلقی دارد بواسطه عدم سعه حواشی اینجا مرقوم میشود (در بیان بروج فلکی) دور فلک را دوازده قسمت کرده اند هر قسمتی را برجی مینامند و از غایت اشتهار احتیاج بذکر آنها نیست (در طبایع بروج) منجمین سه برج از دوازده برج را مثلثه آتشی و سه را مثلثه خاکی و سه را مثلثه بادی و سه را مثلثه آبی نامند از جمله حوت را بر طبیعت آب و حمل را بر طبیعت آتش دانند این است که در شعر اول گفته شده آفتاب پیش از انکه از آب برجد یعنی از حوت بر هد و در آتش مکان پاید یعنی در حمل آید (در بیان منازل قمر) در میان بروج دوازده گانه بیست و هشت منزل از برای قمر تعیین نموده اند که هر برجی دو منزل و ثلثی میشود و هر منزلی را نامی نهاده اند منزل ششم را هنعه و منزل هفتم را ذراع نامند این است که در شعر پنجم گفته آمده که ماه از منزل هنعه گذشته و بمنزل ذراع رسیده (در بیان شرف و هبوط کواکب) اهل نجوم میگویند هر کوکبی که در برجی و در درجه قوتی داشته باشد انجا شرف آن است و در هر جا که ضعفی داشته باشد انجا هبوط آن است و منفی نامند که هر جا شرف است مقابل آن بهمان درجه هبوط است پس شرف زهره در حوت است (یعنی ۲۷ درجه آن) و هبوط عطارد نیز در حوت (یعنی ۱۵ درجه آن) که در شعر ششم اشاره باین مطلب شده و شرف آفتاب در برج حمل است (یعنی ۱۹ درجه آن) در شعر دهم اشعاری باین معنی گفته (در بیان

شعله آتشی
حمل و اسد و قوس
مثلثه خاکی
ثور و سنبله و جدی
مثلثه بادی
جوزا میزان و دلو
مثلثه آبی
سرطان عقرب حوت

منازل قمر

شرطین	بطین	ثریا	دبران
هقعه	هنعه	ذراع	نثره
طرفه	جبهه	زبره	صرفه
عوا	سماک	غفر	زبانا
اکلیل	قلب	شوله	نعایم
بلده	ذابح	بلع	سعود
اخبیه	مقدم	مؤخر	رشا

مقابل آن
مثلا شرف زهره که در حوت است بیست و هفتم درجه هبوطش در سنبله است نیز بیست و هفتم درجه و شرف شمس که در نوزدهم درجه حمل است هبوطش در نوزدهم درجه میزان و قس علی هذا

درجه را که قید میکنند میگویند برج شرف یا هبوط تمام شرف و تمام هبوط برای کوکب است الا اینکه آن درجه اقوی می باشد

خانه و وبال کواکب میگویند از برای هر یک از شمس و قمر یکخانه است و برای سایر ستارات هر کدام دو خانه است و گویند کوکبی که در خانه خودش باشد مثل این است که شخص در مأمنی سالم بود و آسوده حال باشد و برج مقابل خانه را وبال خوانند و گویند کوکبی که در وبال است در کربت است مثل این است که شخص در زندان باشد پس یک وبال مریخ میزان است که در مصراع اول شعر هفتم اشارتی شده و یکخانه مشتری قوس است که در مصراع دیگر آن کنایتی رفته و یک وبال زحل سرطان است که در شعر هشتم گفته آمده تفصیل دیگر اسماء منازل قمر و شرف و هبوط سایر کواکب همچنین خانه و وبال تمام آنها در اینجا لازم نیست زیرا که ماسخن فیه نخواهد بود علاوه بر این در هزار ها از کتب نجوم ذکر این مطالب مرقوم است

الحمد لله تعالی که خاتمه نیز بپایان آمد اللهم اجعل خاتمة امورنا خیرا

الحمد لله والمنة که این خجسته مسافرت نامه که بسعادت مختوم و بآثار عجم موسوم است بکوشش قلم فصاحت رقم بانجام پیوست اکنون که نوبت دم فرو بستن است و هنگام خاموش نشستن باز بعض از اجلّه احباب و اعزه اولی الالباب فقیر را ترغیب و تحریص مینمایند بنگاشتن شیراز نامه مشتمل بذکر ابنیه و آثار و انهار و محلات و مساجد و بقاع و مزارات و مدارس و اسواق آن و شرح احوال بعض از اولیاء و عرفا و حکما و شعرا که در آن مدفون اند یا از آن خاک پاک برخاسته اند و این معنی محجوب نیست که از شیراز نامه هائی که سابقا نوشته شده است ما را حظی حاصل نیست و نفعی عاید نه الا اطلاعی بر اوضاع قدیم آن زیرا که ابنیه مذکوره در آن نسخ از میان رفته و آثاری از آنها باقی نمانده همانا که شیراز نامه های قدیمه حکم تهوم پاریته دارد (خلاصه) باوجود این همه اطالت که در مقالت کتاب رفته و مؤلف را دیگر حالت نمانده ناچار مصمم شده که بعون الله تعالی همت بکمارم و مختصری از احوال شیراز بنگارم

یک وبال مریخ میزان است و وبال دیگرش ثور است

یک خانه مشتری قوس است و یک خانه دیگرش حوت است

یک وبال زحل سرطان است و وبال دیگرش اسد است

تحریص حرف اخر صاد معجمه است بمعنی بر انگیختن آمده و بصاد مهمله چنانکه مشهور است مهمله است

بسم الله

بسم الله الرحمن الرحیم

شیراز را خلعت طراز بید قدرت بی انبازی است که دار العلمش محمد مختار است
وحیدر کرار باب آن دار **اما بعد** در بنای اول شیراز بنا بر آنچه مورخین
نوشته اند معلوم میشود که شیراز بن تهمورس بانی بوده و در اول این کتاب اشاری
بدین مطلب شد و پس از آن که بنای اول بهم خورده و خرابیها بآن رسیده در قرون
بیشمار تغییرات بدان راه یافته بسا که از شهریت خارج گشته در زمان خلافت عبد الملک
مروان روی بآبادی آورد (بدین تفصیل) که در زمان خلیفه مذکور حجاج بن یوسف
ثقفی که وزیر وی بود و متصدی امور شیراز برادر خود محمد بن یوسف را به نیابت به
فارس فرستاد و آن در سنه هفتاد و چهار هجری بود یوسف معماران را فرمود
تا آن شهر را عمارت کنند و روایات دیگر در بانی آن نیز هست صحیح همان است
که گفته آمد و در زمان سلاطین دیالمه شیراز چنان معمور بود که شهری از ایران بپایه و
رتبه آن نرسیدی از اطراف و اکناف بدانجا روی مینهادند امیر عضد الدوله
دیلمی بآبادی و عمارت آن پرداخت بناهای تازه نمود و بازاری طولانی ساخت
اکنون از آنها اثری باقی نیست و گویند صمصام الدوله بن عضد الدوله بارویی
محکم بدور شهر کشید که تا آن وقت باروئی نداشته بسالها که آن حصار خراب دید
آتابک سعد بن زنگی بارو و برج را مرمت نمود و بحالت اول آورد همچنین دیگر سلاطین هم
بعمارت آن همت گماشتند بازروی بویرانی آورد در زمان سلطنت خود پادشاه
عادل باذل کریمخان زند غفره الله تعالی بآبادی شیراز کوشیده چه بسیار از زنبا
و سرایها که در شیراز ساخته و پرداخته که تفصیل بعض از آنها بجای خود بیاید از جمله

طراز
در اینجا بمعنی زینت و آرایش است
منه

۲ دار العلمش
اشاره است بحدیث
انا مدینة العلم و علی بابها
منه

۳ خلافت
عبد الملک در سنه شصت
و پنج و وفاتش سنه هشتاد
و شش بوده
منه

۴ دیگر سلاطین
مثل شرف الدین
محمود شاه اینجو و غیره
منه

حصاری رفیع و قلعهٔ منیع از گچ و سنگ گرداگرد شهر کشیده که دو عراده توپ مزدوجا[1] بر فراز آن میتوانست غلطید و حرکت نمود در زمان خود خاقان شهید آقا محمد خان قاجار که مستقل بسلطنت و جهانبانی آمد بمصلحتی آن باروی متین را ویران[2] و با زمین یکسان ساخت که اکنون بعض از شالوده های آن باقی است ولی شهر شیراز بی حصار است

مساحت شیراز

دور تا بدور آن قریب ده هزار قدم متوسط است که در این اوقات پیمایش شده

عرض و طول شیراز

بدانکه عرض عبارت است از دور بودن بلد از خط استوا شمالا یا جنوبا و طول دور بودن بلد است از جزایر خالدات بمذهب منجمین ایران که آن جزایر اکنون در آب فرو رفته و مبدأ طول را نیز از جاهای دیگر قرار داده اند ولی در این زمان از گرینچ لندن رسم نموده اند پس از این مقدمه گوئیم عرض شمالی شیراز بیست و نه درجه (۲۹) و سی و هفت دقیقه است (۳۷) و طول[3] آن پنجاه و دو درجه (۵۲) و چهل دقیقه است (۴۰) بنا بر اینکه طول از گرینچ باشد و انحراف قبله اش از نقطه جنوب بجانب مغرب پنجاه و سه درجه (۵۳) و هیجده دقیقه (۱۸) اما اطول ایام شیراز از چهارده ساعت چند دقیقه کمتر است

انهار شیراز

آب رکناباد منبع آن بمسافت یک فرسخ تقریبا میان دو کوه و ممرش جائی که آنرا تنگ الله اکبر[4] گویند و پیش از این از آن تنگ در این کتاب نامی برده شد خواجه حافظ را

[1] مزدوجا یعنی در حال جفت بودن منه

[2] ویران شدن آن قلعه را صبای کاشی از روی تاسف گفته است
گردون بزمانه خاک غم بیخت دریغ
با شهد طرب زهر غم آمیخت دریغ
از کینه دور فلک جور سرشت
شیرازه شیراز ز هم ریخت دریغ
منه

[3] طول آن را بعضی هشتاد و هشت درجه نوشته اند اما از جزایر خالدات نه از گرینچ منه

[4] تنگ را تنگ الله اکبر گویند وجه تسمیه اش این است که وقتی یکی از عرفای کامل بعزم زیارت بزرگان و اولیای شیراز آمد چون باین مقام که تنگ الله اکبر نامند رسید چشمش افتاد بر بقاع و مزارات اولیاء و امامزادگان بی اختیار چهار بار تکبیر گفت و بخاک افتاد پس بشهر در آمد منه

فرق است زاب خضر کظلمات جای اوست | تا آب ماکه منبعش الله اکبر است

گویند آن را رکن الدوله حسن بن بویه الدیلمی اخراج نموده چشمه ایست که خضر را تماشای آن پای در لای حیرانی فرو رفته و از روی تعجب در آن تنگ روزی هزار الله اکبر گفته آب کوثر مثالش عین الحیاة را در آتش مخجلت انداخته صفای زلالش چشمه آفتاب را غرق عرق ساخته آبی است روح فزا روح فزائی راحت زا راحت زائی خوشگواری پسازکار سازکاری جان پرور جان پروری چون کوثر (وله ایضا)

زرکنابادماصدلوحش الله | که عمر خضری بجشد زلالش

حکما محسنات آب را در شش چیز دانسته و در کتب خود ضبط کرده اند بدین تفصیل (۱) باید آب از منبع دور افتاده باشد (۲) در ممری مکشوف بگذرد (۳) بر سنگریزه و زمین صلب گذار کند (۴) حیوانات از قبیل مار و خرچنگ و کشف و غوک و زالو و کرم و غیر ذلک نداشته باشد (۵) بر کنار جویبارش از درختهائی که مایه تغییر مزاج آب نباشد مانند انجیر و کردکان و کدو و غیر اینها (۶) از طرف اعلی بر سبیل انحدار بجانب اسفل روان باشد پس تمام محسنات مذکوره در آب رکنابا د موجود است و در بعض فارس نامه ها این مطلب ذکر شده است و محسنات دیگر نیز در آن آب است که ذکرش موجب تطویل خواهد بود

آب زنگی آباد آن را تا بنک زنگی سلغری احداث نموده این آب نیز قریب برکنابا د است از تنگ الله اکبر بمسافت دو میدان اسب دور استخر ابگیری ساخته اند که مصب آب زنگی باشد و بآن زراعت کنند این آب در نهایت گوارائی و خوبی است الحق مونث از بسبیل است و چشمه تسنیم را نیکو دلیل عربیه

رکن الدوله وفاتش در سنه سیصد و شصت و شش بود منه

لای کلی که در تنگ جوی باشد منه

عین الحیاة چشمه آب زندگی است منه

کشف بفتحتین بمعنی سنگ پشت است و معروف است منه

غوک بضم اول و زنع است نیز معروف است منه

انحدار بنشیب فرود آمدن منه

وَمَا رَأَتْ اِلخ
یعنی وآنی است که هرگاه نظر کنی صفای آن را گمان میکنی ستاره های شب در آن روان است

رأیت اِلخ
یعنی می بینی تشبیر بانیکه تحقیق کشیده شده اند برخاک وکرویده است مران تشبیرا را دستهای باد باجلاد مندی

تشمن
یعنی هشت گوشه

CHIMIE.
این کلمه فرانسوی است وآن دانش علمی است که در آن گفتگو می شود از حقایق اشیاء وباین علم ماهیت هر چیزی را می یابند

چشمه چنار
در کوهی است که در سمت شمال شیراز واقع شده بمسافت یکفرسنگ و نیم تقریبا

مرغاب
نزدیک برم دلک است که سابقا در این کتاب ذکرش شده

کوه بیون
بفتح با، موجده در شمال شرقی شیراز است

وَمَا رَأَتْ عَيْنٌ صَفَاءَهُ ... حَسِبَتْ نُجُومَ اللَّيْلِ فِيهِ سَوَائِلَا
رَأَيْتَ سُيُوفًا قَدْ سُلِلْنَ عَلَى الرَّشَا ... وَصَارَتْ لَهَا أَيْدِي الرِّيَاحِ صَوَاقِلَا

بعض از عالی مشربان را اعتقاد این است که این آب به ازرکناباد است واز اعصر **جناب** فخامت نصاب عزالملک حاجی میرزا آقاخان برادر اکبر مسعود الدوله که در این کتاب سابقا نامش برده شده مشار الیه بحسن کفایت وکالت دولت روسپیه را دارد باعزی رفیع وقدری منیع بخدمات دولت همت می گمارد

آب سعدی که آن را قنات بندر نیز گویند از تنگی که مشهور بتنگ سعدی است از مجاری قنوات می آید درجنب تکیه سعدیه که ذکرش خواهد آمد بمحوطه داخل میشود که آنرا در جوف زمین بسنگ وگچ ساخته اند بنیانش متقن ارکانش مثمن بوسیله چندین پله در آنجا توان رفت وآنجا را عوام حوض ماهی نامند زیرا که ماهی بسیار در آن است واب از انجا گذشته بجلگه سعدیه زراعت را بکار میاید اگرچه مردمان سبک عقل را اعتقاد این است که آن آب سنگین است ولی چنین است وبعض حکمای انگریز که دارای علم شیمی بوده اند محسنات آن آب را بفقیر نموده اند از آنجمله هرچه را با آن طبخ کنند بچندین دقیقه نسبت بدیگر آبها زود تر پخته کرد و فقیر را این تجربت حاصل گشت (سخنی نماناد) که چشمه سارهای بسیار وآبشارهای بیشمار در اطراف واکناف شیراز بمسافت بعید وقریب هست مانند چشمه چنار ومرغاب وکوه بیون وغیر ذلک که در صدد ذکر همه آنها نیستم که این نگارش مختصر است واطالت امتقایی دیگر ورود خانه شیراز سیلابی است که در بهاران از کوه دراک سرازیر میشود وآن رود بقرب شهر میگذرد ودر بحیره مهارلو میگردد

هوا و نزاهت و بعض خصوصیات شیراز

هوای شیراز سرد سیر قریب باعتدال است آبش از رود و قنات و چشمه سار
در هیچ فصلی از فصول نیست که صحاری و براریش خالی از خضرت و نضرت
باشد در بهاران هوایش عنبر بیز و بهتر از تمام روی زمین خاکش طرب خیز و نزهت
از بهشت برین طراز جبالش دیبه تشتری است و فراز تلالش جایه عبقری
آبش کوارا تر از کوثر و تسنیم نسیمش مشک بوی و عطر شمیم اراضیش منبت اشجار
و منبع انهار فواکه کرمسیری و سردسیری آن بسیار و مرکبات ش از هر نوع بیشمار
سیب ترش و انارش منحصر انگور و خیارش وافر سرو را مخصوص در آن نموی
به نیکوئی است که در کمتر بلادی بدان زیبائی و دلجوئی است مردمانش عیاش و ضیاء
ذوق اکثر دارای فراست و اندیشه غالب اهل صنعت و هنر پیشه راغب بخواندن
علوم از این است که این بلد را دار العلم خوانند اگرچه قلیل البضاعة اند و لکن
غنی الطبع اند همه درویش نهاد و پاک اعتقاد بدین سبب آنجا را برج اولیا نامند
در کتاب سند الابرار است که قیل لن یخلو شیراز ابدا فی کل حین عن اربعمائة
و اربع و اربعین ولیا خلف الموازین و گفته اند شیراز شهری است که در مسلمانی
بنا شده و هرگز بسبب بت پرستی پلید نشده است یکی از صوفیه در کتابی که
تالیف نموده از بی انصافی آن را مذمت فرموده وقتی شخصی از تجار شیراز آن
فقیر مؤلف را گفت فلانی را که بر آن داشته که از دار العلم شیراز حفظه الله تعالی
بالنصر و الاعزاز آن همه بد نگاشته گفتم عزیزا انجناب بواسطه رائی ناصواب آن
همه اهانت که از اهالی این شهر مبین دیدا گر بیشتر از انچه گفته است می نگاشت انصاف

قیل لن یخلو الخ
یعنی گفته شده است که
خالی نیست شیراز هرگز و هیچ
ساعت از چهار صد و چهل و
چهار ولی که در پیش تر از و هستند
و اجناس می پنجند اشاره
باین است که کعبه و اهل بازار
انجا از اولیا راند و دلبران
خدا
شیخ
در مسلمانی
بنا شده مراد بنای
ثمانی است که برادر حاج نبوده
شیخ

حق داشت لمؤلفه **قطعة**

برای غارت گل گر درآید	نهانی راه بستن در دی گلشن
چو دست باغبانش بشکند پای	درد خار گلپستانش چو دامن
بچشمش خوارتر آید گل از خار	نماید گلشنش در دیده گلخن

(باجمله) مخلوق شیراز تخمیناً هفتاد هزار نفر در این اوقات بنظر رسید الله اعلم

اوصاف شیراز

در کتاب گنجینه مرحوم نشاط اصفهانی وصفی از شیراز نموده شرح احوال آنجا من غیر اطناب

نشاط اسم شریفش میرزا عبدالوهاب ملقب بمعتمدالدوله یگانه دهر و فرزانه عصر بوده حکیمی است دانشمند و ادیبی بی مانند در نظم و نثر عربی و فارسی و ترکی ماهر و در خطوط خاصه شکسته قادر در عهد خاقان مغفور صاحب جاه و دارای دستگاه بود در سنه یکهزار و دویست و چهل و چهار وفات نموده در وصف شیراز گوید

بسمه العزیز خطه شیراز که برخط خضرای سروطراز خط خطا کشیده فضای جانفزایش طرب آمیز و هوای دلگشایش نشاط انگیز است شکر از شکسته لب شیرین لبانش لاحول زنان والله اکبر کویان به تنگ آمده و نسیم صبا تا کسب شمیم هوا نماید از فضایش باد رنگ رفته

مثنوی

فضایش عجز بخش و عشوه ساز است	هوایش مایه ناز و نیاز است
مذاق عاشقان را عجز بخشا	مزاج دلبران را ناز فرما

در آبش کیفیت شراب نهاده و بخاکش قوت اطراب داده اند همانا آب از خجلت طبع جوانان نکته دانش عزم تواری داشته که فراشان شمالش همواره

الله اکبر
این عبارت
اشاره به تنگ الله اکبر شیراز است
که نام مکانی است معروف
منه
اطراب
بفتح اول بر گزیده
و خیار ریاحین است
منه
تواری
بالفتح پنهان شدن
منه

مسلسل کرده اند ویا خاک از مقابله تمکین پیران روشن روانش شرم آورده که قوای نامیه[1]
بر بسیطش از بساط سبزه پیوسته نقاب بسته خاک مصلّایش[2] کوئی مشک اذفر است
که از پی سجود بخاک افتاده و چشمه آب رکنیش مقسم زلال کوثر است که از آنجا بخلد بهره
داده از مردم آن سواد بهر که چشم افکنی سواد مردم چشم دانش و نکته دانی و از اهل
آن دیار بهر کس نظر کنی روشن ضمیر پیری یا خوبرو جوانی است الی آخره از این گونه
مضامین فرموده که این کتاب را گنجایش استکتاب همه آنها نیست

مولانا محمد مؤمن شیرازی ابن الحاج محمد قاسم ابن الحاج ناصر الجزایری که از علماء
شیعی است در رساله مسمّی بدرر الحکم که آن رساله جزئی از کتاب لطایف الطرایف است
و آن جلد هفتم از محاسن الاخبار و مجالس الاخیار وصفی از شیراز صانها الله عن
الاعواز گوید بالفاظی بی نقطه و از مولد و سال ولادت خویش در آن اشاره کند و
سلطان را دعا مینماید و دو نفر استاد خود را نیز میستاید که یکی شاه محمد اصطهباناتیست
و دیگری شیخ علی بن محمد التمامی و رساله مذکوره مشتمل است بر حمد و نعت و ذکر بسیاری
از انبیاء و ائمه هدی و بلاد و نصایح و مواعظ بعبارات رائقه و کلمات فائقه این است
هُوَ اللهُ الاحَدُ وُلِدَ المُحَرِّرُ اَواسِطَ اَوَّلِ الحَرَمِ عامَ (۱۰۷۴) وَمَوْلِدُهُ دارُ العِلْمِ وَمَحْرَسُ
الکَمالِ وَمَحَلُّ اَهْلِ المَکارِمِ وَمَحَطُّ اَهْلِ الحالِ دارُ العِلْمِ لَهُ اِسْمٌ مَعْلُومٌ وَهُوَ مَوْلِدُ
المُحَرِّرِ وَمَأْواهُ اَصْلَحَهُ اللهُ وَهُوَ مِصْرٌ مَعْلُومٌ مَعْمُورٌ حَرَسَهُ اللهُ وَلَهُ کُرُومٌ مَدَحَها اَهْلُ العالَمِ
وَاَهْلُهُ اَکْرَمُ اَهْلٍ وَاَعْلَمُ رَهْطٍ هُوَ دارُ عِلْمٍ مَدَحَ رَسُولُ اللهِ صلعم اَهْلَهُ لِعُلُومِهِمْ وَهُوَ مَحَطُّ رِحالِ
العُلَماءِ وَالحُکَماءِ وَمَحَلُّ الاُمَراءِ الکُرَماءِ هَواؤُهُ مَحْمُودٌ وَمائُهُ مَمْدُوحٌ حاوٍ لِلْمَدارِسِ
وَالصَّوامِعِ مُصْلِحٌ لِلْعِلَلِ مُعْدِمٌ لِلْاٰلامِ مُمِدٌّ لِلْاَصِحّاءِ لا سُمُومَ لَهُ وَلا حَرُورَ

[1] قوای نامیه
قوه هائی هستند که جسم را
در طول و عرض و عمق بالیدگی
بخشند بامر خدا
منه

[2] مصلّی
مکانی است در شیراز
که ذکرش بیاید
منه

[3] هو الله الاحد الخ
یعنی اوست خداوند یگانه [illegible]
شده است تحریر کننده (یعنی
مصنّف) در اواسط اول شهرهای
حرام (که ذیقعده باشد) سنه
یکهزار و هفتاد و چهار و مولد محرر
دار العلم و محل حفظ کمال و مکان اهل
مکرمتها و مکان فرود آمدن اهل حال
(یعنی شیراز) دار العلم از برای آن
اسمی است معین که شیراز باشد
و آن محل ولادت مؤلف کتاب است
و منزل او خدا اصلاح کند آن محرر را
و آن دار العلم شهری است معلوم
و معمور حراست کند آن را خدا و از
برای آن دار العلم شیراز درختهای
انگور است که وصف کرده اند
آنها را اهل عالم و اهل آن گرامی تر
اهلی است و دانا تر طایفه آن خانه
علمی است که مدح کرده است پیغمبر
صلی الله علیه و آله اهل آن را
(اشاره است بحدیث لو کان
العلم فی الثریا لناله رجال من اهل
فارس) بجهت علمهای ایشان و
آن محل فرود آمدن بارهای علما و حکماست
و محل امیرهای کریم است هوای
آن پسندیده است و آب آن
مدح کرده شده است

لَهُ اَعْدَلُ هَوَاءٍ اَدَامَ اللّٰهُ مُلْكَ مَلِكِهِ وَعَمَّرَهُ اللّٰهُ سَرْمَدًا وَاَعَادَ الْمُحَرِّرَ الْمَادِحَ لَهُ لِاَهْلِهِ
وَاَرَاهُ الْمَلِكُ الْوَدُودُ وَالِدَهُ وَاَسْعَدَهُ اللّٰهُ وَرَهْطَهُ سَلَّمَهُمُ اللّٰهُ وَعَمَّرَهُمْ وَاَعْلَمُ
دَارِ الْعِلْمِ حَرَسَهُ اللّٰهُ مَصْدَرُ عِلْمِ الْاُصُولِ وَصَاعِدُ مَصَاعِدِ الْوُصُولِ مُعَلِّمُ مَعَالِمِ الْمَكَارِمِ
وَالْحِكَمِ مَمْدُوحُ اَهْلِ الْكَرَمِ وَالْهِمَمِ مَعْدُومُ الْمَسَاهِمِ مَعْلُومُ الْمَحَامِدِ اَلْاَعْلَمُ الْاَوْطَدُ مُحَمَّدٌ وَلَدُ
مُحَمَّدٍ طَوَّلَ اللّٰهُ عُمْرَهُ وَاَعْلَى اَمْرَهُ وَسَلَّمَهُ اللّٰهُ وَاَلْهَمَهُ السَّدَادَ وَاَعْطَاهُ كُلَّ مَا سَاَلَ وَاَرَادَ
وَالْعَالِمُ الْعَامِلُ وَالْمُكْرَمُ الْكَامِلُ مَطْلَعُ لَوَامِعِ الْاِسْلَامِ سَمَاءُ عَالَمِ الْكَمَالِ وَالْكَلَامِ وَاِمَامُ
اَهْلِ السُّلُوكِ مَعَادُ الْاَكَارِمِ وَالْمُلُوكِ رَاْسُ اَهْلِ الْعِلْمِ وَالْمَدَارِسِ وَالْحِكَمِ اَوْرَعُ
اَهْلِ الصَّلَاحِ وَالْمَحَامِدِ وَالْهِمَمِ مُمَهِّدُ مِهَادِ الْاَسْرَارِ اَكْمَلُ الْاَعَالِمِ الْاَحْرَارِ مُحَدِّدُ رُسُومِ
الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ مَوْرِدُ مَرَاحِمِ اللّٰهِ الْمَلِكِ الْعَلَّامِ عَلَمٌ عَلَمُهُ عَلَمُ اَسَدِ اللّٰهِ وَهُوَ وَلَدُ مُحَمَّدٍ
حُصِّلَ مَرَائِهُ وَسُدِّدَ كَلَائِهُ وَهُمَا اَعْلَمُ عُلَمَاءِ دَارِ الْعِلْمِ وَمُعَلِّمَا الْمُحَرِّرِ اَصْلَحَهُ اللّٰهُ انتهی

در وصف شیراز مرحوم حکیم قاآنی شیرازی قصیده سروده و شرح احوال آنجناب
در بسیاری از کتاب مشهور است فهرستی از آن این است

قاآنی اسمش میرزا حبیب خلف میرزا گلشن مولدش شیراز پس از تکمیل مقدمات
رای مسافرت خراسان را نموده در ارض اقدس و مشهد مقدس مدتی مدید
محصل آمده از قواعد منطق و حکمت الهیه و کلام و هندسه و هیأت و حساب و
نجوم و سایر علوم بمقامات عالیه رسیده نواب شاهزاده اعتضاد السلطنه علی
قلی میرزا همت بتربیتش میگماشت و در تشویقش دقیقه فرو نگذاشت تا گوی مسابقت
از همگنان ربود و بعواطف پادشاهی بین اقران سرافراز بود و حسان العجم لقب
یافت صیت فصاحت و بلاغتش در اقطار جهان گوش زد جهانیان گردیده و دیوانش

از برای آن
معتدل تر هوائی است
پاینده بدارد خدا پادشاهی پادشاه
آن را و عمر بدهد او را همیشه
و خدا برگرداند محرر کتاب را که
مداح اوست بسوی اهلش (مینماید
که مؤلف در وقت تصنیف کتاب
در شیراز نبوده که از خدا میخواهد باز
گشت بآن شهر را) و بنمایاند خداوند
ودود بمحرر پدرش را (معلوم میشود
که پدر مصنف هم در شیراز بوده که
طلب دیدار او را از خدا میکند) و نیک
بخت کند خدا او را و قبیله او را
بسلامت بدارد خدا ایشان را
و عمر بدهد آنها را و عالم تر و داناتر
اهل شیراز که خدا نگاه بدارد او را
مصدر علم اصول و بالا رونده مجال
صعود وصول آموزنده معالم مکرمتها
و حکمتها ممدوح اهل کرم و همتها که نابود
است انباز و شریک آن و معلوم
است محامد و خصال نیک آن
و داناتر و ثابت و پای برجاتر محمد است
(یعنی شاه محمد اصطهباناتی) پسر محمد
طولانی کند خدا عمر او را و بلند کند امر
او را و بسلامت بدارد او را و الهام
کند او را و درست کرداری و عطا کند
باو هر چیز را که سؤال نماید و اراده
سازد و ایضا اعلم دار العلم شیراز
عالم عامل و گرامی داشته شده
کامل است محل طلوع ستاره های
درخشنده اسلام آسمان جهان کمال
و کلام و پیشوای اهل سلوک مرجع اکرمها
و پادشاهان سر اهل علم و مدرسه ها
و حکمتها با ورع تر اهل صلاح و نیکی و
محمدت ها و همتها گسترانده فرش
اسرار کامل تر داناترهای آزاده
حد قرار دهنده رسمهای
حلال و حرام

چندین مرتبه بطبع رسیده در سنه یکهزار و دویست و هفتاد و دو در دار الخلافه طهران در گذشت در وصف شیراز گوید

تبارک الله از فارس آن نخجسته دیار — که می نبیند چون آن دیار یک دیار
بزیر بقعه گردون بروی رقعه خاک — ندیده دیده بنیا چنان نخجسته دیار
کسی ندیده در آفاق اینچنین معمور — بهیچ عصری از اعصار مصری از امصار
نسیم او همه دلکش تر از نسیم بهشت — هوای او همه خرّم تر از هوای بهار
ز لاله هر دمن اوست کوهی از یاقوت — ز سبزه هر چمن اوست کانی از نگار
حدایقش زده پهلو بهشت باغ بهشت — ز کونه کونه نوا[1] له ز کونه کونه ثمار[2]
ز بسکه زمزمه سار خیز دار ها مون — ز بسکه قهقهه کبک آید از کهسار
فضای دشت پر از صوتهای موسیقی[3] — هوای کوچه پر از لحنهای موسیقار
ز رنگ ریزی ابر بهار در ها مون — ز مشک بیزی باد ربیع در گلزار
هزار طعنه دمن را بدکّه صبّاغ[4] — هزار خنده چمن را بگلبه عطّار
ز هر کرانه پری پیکران کروکر[5] — ز هر کناره قمر طلعتان قطار قطار
چو چشم وامق در تاب زلفشان ز نسیم — چو بخت عاشق در خواب چشمشان ز خمار
ز رشک خانه صور تگران شیراز ش — روان مانی[6] و لوشا[7] ست جفت عیب و عوار[8]
همه صنایع چینش بصحن هر دکّان — همه ظرایف رومش بطرف هر بازار
بصد هزار چمن نیست یکهزار و دراز — بشاخ هر گل در هر چمن هزار هزار
ز هر نهال برومندش آشکار ترنج — بسان کوی زنخ بر فراز قامت یار
نهال کوی ز ر آورده بار از نارنج — حدیقه کرده روان جوی سیم از انهار

---

[1] فوا جمع فاکه است که میوه باشد
[2] ثمار بکسر اول جمع ثمر است که میوه است
[3] موسیقار نام سازی است و نام مرغی معروف
[4] صبّاغ رنگ ریز است
[5] کروکر مانی نقاش چینی است و معروف است
[6] لوشا نیز نام نقاشی است از اهل ختا بوده و در مقابل انگلیون که کتاب مانی است کتابی ساخته موسوم به تنک لوشن
[7] عوار مشتقه بمعنی عیب است

یکی بشکل چو بر خط[1] استوا خورشید — یکی بوضع چو در صحن آسمان سیّار
بباغ و راغش هر گوشه صد بساط نشاط — چو ماه و مهرش هر سو هزار جام عقار[2]
صوامعش[3] چو ارم گشته کعبه اشراف — مساجدش چو حرم گشته قبله ابرار
منابرش چو فلک مرتقای[4] خیل ملک — معابرش چو افق ملتقای[5] لیل و نهار
زبسکه عارف و عالم[ص] بر آن کنند صعود — زبسکه رومی و زنگی در این شوند دوچار
منجّمانش بپرنج زیج و اسطرلاب — ز ارتفاع تقاویم و اختران هشیار
ندیده نبض حکیمانش از کمال وقوف — خبر دهند ز رنج نهان هر بیمار
محاسبانش ز آغاز آفرینش خلق — شمار خلق توانند تا بروز شمار
ز لحن مرثیه خوانان او گداز دسنگ — چو جسم عاشق بیدل ز دوری دلدار
هزار محفل و در هر یکی هزار ادیب — هزار مدرس و در هر یکی هزار اسفار[6]
ز صرف[7] و نحو و بدیع و معانی و امثال — بیان و فقه و اصول و ریاضی و اخبار
ز جفر و منطق و تجوید و رمل و اسطرلاب — نجوم و هیأت و تفسیر و حکمت و آثار
یکی نکات طبیعی همی کند تعلیم — یکی رموز الهی همه کند تکرار
یکی نوشته بر اشکال هندسی برهان — یکی نموده ز قانون فلسفی اظهار
یکی سر آید کاین است رای اقلیدس — یکی نگارد کاین است گفت بهمنیار[8]

دروازه های شیراز

گویند سابق نه دروازه داشته ولی کنون آن را شش دروازه است بدین تفصیل (۱) دروازه اصفهان که قدیم آن را دروازه استخر مینامیده اند و آن در سمت شمال شرقی شهر واقع گردیده (۲) دروازه باغ شاه در جانب شمال آن است

---

[1] خط استوا
خطی است موهوم که قسمت میکند زمین را در دو حصه متساوی که نصف آن را کره شمالی میگویند نصف دیگر را کره جنوبی منه

[2] عقار
شراب و خمر است منه

[3] صوامع
جمع صومعه که عبادتگاه باشد منه

[4] مرتقی
بفتح قاف مکان بالا رفتن منه

[5] ملتقی
نیز بفتح قاف جای بهم رسیدن منه

[6] اسفار
جمع سفر بکسر اول است که بمعنی کتاب بزرگ باشد عموما و خصوصا نام کتاب صدر الدین شیرازی است که معروف است منه

[7] صرف و نحو
و بدیع و معانی همچنین علوم دیگر را که ذکر فرموده معنی و تعریف آنها اکثر در این کتاب شده و گذشته منه

[8] بهمنیار
نام حکیمی است که شاگرد شیخ ابی علی سینا بوده منه

(۳) دروازه کازرون بطرف غربی آنجاست (۴) دروازه شاه داعی سمت جنوب شهر واقع است (۵) دروازه قصابخانه در جنوب شرقی آن افتاده (۶) دروازه سعدی در جانب شرقی واقع شده

محلّات شیراز

در شیراز نامهای قدیم بعضه محله نوشته اند باسم هائی که در این زمان یاد کرده نمیشود مگر بعضی و ما را با سامی قدیمه آن کاری نیست و الحال آن را داده محلّه قرار داده اند

(۱) محلّه میدان شاه (۲) محلّه پسنک سیاه (۳) محلّه سر باغ (۴) محلّه درب مسجد (۵) بازار مرغ (۶) محلّه اسحاق بیک (۷) محله بال کفد (۸) محله لب آب (۹) محله دزک که سابقا دشتک خوانده می شده و کدخدای این محله بآقا علی محمّد است و این منصب را بوراثت دارا است جوانی است بحسن کفایت ممتاز و بحلیه انسانیت سرافراز دین داری است صدیق مهربانی خلیق (۱۰) محله درب شاهزاده که خدای آن آقا محمد کریم است نیز جوانی است دانا مقبول پیر و برنا در ترفیه حال خاص و عام سعی و اهتمامی تمام دارد و مشارالیه خلف مرحوم حاجی کاظم متخلص بآشفته است مجملی از احوالش این است

آشفته و هو الحاج المذکور در محلت مزبور که خدا بود و مرجع حکام و امرا اوقات فرخنده ساعات را بامور مسلمین و مسلمات مصروف میداشت و تخم مغفرت بمزرعه حیات میکاشت اشعارش شیرین و گفتارش شکرین است دیوانی بزرگ از قصاید و غزلیات و غیرها جمع نموده و در پنه یکهزار و دویست و هشتاد و هفت وفات فرموده و در نجف اشرف مدفون آمده این غزل از اوست

بال کفد آن را بال کفت نیز گویند که دال را تا بدل کنند و این تبدیل در لغت است

دزک بکسر دال مهمله و فتح زا معجمه است در آخر کاف عربی

دشتک بفتح حرف اول

گر در حریم عشق کسی محرم اوفتد — در سر هوای کعبه و دیرش کم اوفتد
از جم بیار یاد چو جام طرب کشی — کز صد هزار شاه یکی چون جم اوفتد
گر مریمی ز روح قدس بارور شود — شاید که زاده اش چو تو عیسی دم اوفتد
تعویذ[1] خط بیار بر آن لعل لب مشک — ترسم بدست اهرمن این خاتم اوفتد
شد عالمی خراب بجز طاق میکده — نازم بآن بنا که چنین محکم اوفتد
گر بر دلی جراحتی آید زبون[2] شود — جز داغ عشق کو بدرون مرهم اوفتد

جز گفته پریشان ز آشفته نشنوی
چون از خیال زلف کجت درهم اوفتد

مساجد دار العلم شیراز

مسجد هائی که در شیراز است اگرچه بیش از آن است که در ذیل مرقوم میگردد ولی معدودی از آنها که معروف و مشهورند نوشته و رعایت ترتیب حروف اول نیز خواهد شد (مسجد) آتشی ها دو مسجد است یکی در محلّه بازار مرغ دیگری در محلّه لب آب (مسجد) آدینه خان در محله اسحاق بیک (مسجد) آقا احمد در محله میدان شاه (مسجد) آقا باباخان در محله درب شاهزاده امام این مسجد عالم عامل و فقیه کامل جناب حاجی شیخ جعفر است سالها والد غفران مآبش شیخ جلیل القدر والشّان مجتهد العصر والزمان حجة الاسلام جناب[3] حاجی شیخ مهدی کجوری[4] اسکنه الله فی الجنان در این مسجد بامامت مشغول می بود و در آنجا تدریس میفرمود فتاویش مطاع علمای اعلام و رساله اش شایع بین الانام ولد مشار الیه آن مرحوم نیز بوفور تقوی و دین داری و بکثرت دیانت و پرهیزکاری معروف و مشهور است دو دیگر

[1] تعویذ
برازا آنچه از ادعیه یا اعداد که بگردن و بازو و غیر هما بندند منه

[2] زبون
بفتح اول عاجز و خوار و ضعیف منه

[3] جناب حاجی
شیخ مهدی در سال یکهزار و دویست و نود و سه هجری وفات فرمود و در تکیه حافظیه دفن گردید منه

[4] کجور
بضم اول از توابع مازندران است منه

ولد

ولدانش جنابان شیخ عبد الحمید و شیخ عبد المجید متخلص بمنظر این یک حکیمی است متالّه
و آن عالمی متفقه اللهم احفظهم (مسجد) آقا قاسم در محله دزک (مسجد) آقالر[1] در محلّه
لب آب (مسجد) ایلخانی در میدان شاه (مسجد) بازار ریسمان در محله دزک
(مسجد) باقرآباد در محله میدان شاه (مسجد) باقرخان در محله بازار مرغ (مسجد)
بال کفد نزدیک دروازه قصابخانه و در محله مذکور است (مسجد) بغدادی در محلّه
دزک (مسجد) پنبه زنان در محلّه درب مسجد (مسجد) جامع در محله بازار مرغ و آن را
جامع عتیق خوانند بنای آن از عمرو لیث است که از جمله صفاریان[2] بوده و ممالک فارس
بحیطه تصرّفش در سنه دویست و هشتاد و یک هجری طول فضای آن قریب
یکصد قدم و عرضش بمقدار شصت قدم مشتمل بر شبستانهای متعدده و عمارات
فوقانیه و در میان مسجد نیز عمارتی است مربع که دو طبقه بوده در آن خطوط بسیار بر احجار
استادان صاحب فن نقش کرده اند که مطرح انظار خطاطان روزگار است گویند
در آنجا مصاحف[3] بسیار از خطوط صحابه و تابعین بوده و قرآنی بخط مبارک حضرت امیر
المؤمنین علی علیه السلام و دیگری بخط حضرت امام حسن و دیگری بخط سیّد سجّاد
و دیگری بخط حضرت صادق علیهم السلام و دیگری بخط عثمان که بر آن اثر خون او بوده
و آن مصاحف بواسطه فتن و آشوب از منه از میان رفته و این فقیر مؤلّف سه
سال قبل بچشم خود دیدم جائی از مسجد بواسطه بارندگی زیاد فرود آمد از روزنهٔ چندین
جلد قرآن بطریق سی پاره بخط جلی بعضی باطلای اشرفی نوشته شده بود فرو ریخت
همه اوراقش پوسیده و خطوطش پوشیده (بالجمله) مسجد مذکور چندین مرتبه مرمّت
شده مرتبهٔ در زمان اتابکان وقتی زمان سلطان ابراهیم میرزا ابن شاهرخ گورکانی

[1] آقالر
لام آن مفتوح است
منه

[2] صفاریان
ظهورشان در سنه
دویست و پنجاه و یک
بوده و آنها چهار تن اند
عمرو لیث دومی آنهاست
که بحکم المعتمد بالله حکمرانی
کرد منه

[3] مصاحف
بفتح اول جمع مصحف
بتثلیث میم است که
قرآن باشد
منه

همچنین

همچنین در زمان صفویه اما اکنون مخروبه است بطوری که عالیها سافلها شده خدای تعالی عمرها دولت شاهنشاه اسلام پناه وحکام فارس را که همت برمرمتش گمارند ونام نیکی از خود بصفحه روزگار گذارند بین الجمهور معروف است که آن مسجد هیچ وقت خالی از ولی نبوده منبری از چوب بسیار بزرگ مشتمل بر چهارده پله مشهور بمنبر مرتضی علی قدرت بآن منبر مزاریست گویند قبر عتقه است دریکی از شبستانهای آن است وانجا محل استجابت دعاست نقد الامامت آن مسجد باجناب شیخ مهدی شیرازی ابن مرحوم شیخ جعفر است که در شیوه زهد وتقوی مشتهر اللهم احفظه (مسجد) جامزه در محله درک (مسجد) جولایان که انرا مسجد فقر انیز خوانند در محله بال کفد (مسجد) حاجی ابراهیم در محله اسحاق بیک (مسجد) حاجی باقر در محله دزک (مسجد) حاجی عباس این مسجد خارج از شهر است بمسافت هشتصد قدم دور از دروازه اصفهان بخط مستقیم (مسجد) حاجی علی در محله اسحاق بیک مسجدی است بااسلوب بوضعی خوب مرحوم حاجی علی مذکور که یکی از معمرین ومعتمدین اهل شیراز بوده آن را مؤنس آمده واولاد آن مرحوم همواره بمرمت آن همت می گمارند خاصه جناب فضایل مآب حاجی محمد یوسف که کاملی است عالی نسب وعالمی خوش مشرب بتجارت مشغول است وامامت آن مسجد بجناب قدوسی خطاب حاجی شیخ احمد شیرازی است وهو العالم الفاضل والنحریر الکامل عمدة الفقهاء روزبده احکماء ایده الله بنصره (مسجد) حاجی علی رضا در محله میدان شاه (مسجد) حاجی غنی در محله درب شاهزاده (مسجد) حاجی محمد رحیم در محله سنگ سیاه (مسجد) حاجی مشیر الملک در محله سنگ سیاه این مسجد را آن مرحوم بوضعی خوش وطرزی دلکش ساخته مشتمل است

عتقه
زنی است که در سرو پستان فارس باغها داشته چوبهای مسجد را از او گرفته بکار بردند چون عمرولیث خواست وجه آنرا بدو دهد قبول نکرد وگفت باشد که من هم شریک در اجر این عمل یعنی ساختن مسجد باشم

جامزه
بهمین اسم معروف ومشهور است ولی در بعض از شیرازنامه های قدیم ملاحظه نمودم جنابز بجیم ونون وباء موحده والف وزاء معجمه در اخر نوشته بودند وجه تسمیه را ندانستم الا اینکه میتوان گفت که جنابز مخفف جان باز بوده واشخاص مسمی باین اسم در بعض قری وطوایف پیدا میکردد منه

بر دو شبستان وسیع و در وسط هر یک از سه سمت آن طاقی رفیع منازل فوقانیه اش متعدد که محل و مسکن طلاب علوم دینیه است عرصه مسجد قریب چهل و پنج قدم طول و سی گام عرض دارد در وسط حوضی است بزرگ همواره از آب سلسال پر و مالامال ساعتی فرانسوی بسیار بزرگ که زنگ آن متجاوز از شصت من است فراز طاق بزرگ رو بجنوب قرار داده اند و نقد امتحل شکست و بست و مواظب آن ساعت جناب سیادت انتساب حاجی میرزا محمد علی ابن مرحوم حاجی سید اسمعیل خوشنویس شیرازی است که در کمالات خاصه علم ساعت سازی کوی سبقت از همگنان ربوده و تیوان گفت که صنعت مذکور دون مرتبه و کمالات آنجناب است اللهم احفظه امام آن مسجد جامع علوم دینی و مستجمع معارف یقینی جناب مستطاب آقا میرزا محمد علی بن میرزا مجعلی شیرازی است مجتهدی است کنجینه سینه اش بجواهر دقایق مخزون و زاهدی است خمیر مایه اش بلوامع حقایق مشحون مرحوم میرزا حبیب قاآنی وی را عم است و جناب شیخ محمد متخلص بناطق او را ولدی مکرم و این ولدار جمند در علوم ظاهری از پدر نصیبی برده و در شیوه شاعری عم پدری را وارث گردیده در قصیده سرائی در و بستمط کوئی ماهر است اللهم احفظهما (مسجد) حاجی میرزا کریم در محله اسحاق بیک این مسجد سابقا معروف بمسجد اصف بوده حاج مشار الیه از آنجا که شخصش کریم است و فیضش عمیم و بانی مبانی خیرات کثیره مسجد مذکور را از شالوده بنائی تازه نموده خدایش خیر دهاد (مسجد) حاجی میرزا محمد در محله سر باغ حاج مزبور مرحوم از جمله تجار محترم بوده خلف معظمش مرحوم حاجی میرزا محمد رضای حکیم شیرازی و هو من اجلة حکماء الاسلام و علماء الاعلام الورع التقی و المقدس الزکی سالها است که حکیمی متاله بدان زهد و قدس

حاجی میرزا کریم معروف است بصراف و خزینه دار منه

مرحوم حاجی میرزا محمد رضا وفاتش در سنه یکهزار و دویست و نود و پنج هجری واقع شد در تکیه حافظیه بالای سر مرحوم حاجی شیخ مهدی مدفون آمد منه

در شیراز دیده نشده روّح الله روحه ولد آنحکیم مؤیّد جناب میرزا محمد نیز صاحب حکمت
علمیه وعملیه است اللهمّ احفظه (بالجمله) امام مسجد مذکور جناب معالی ایاب شیخ عبد
الجبّار جهرمی است هو من افاضل العلماء الامامیه واعاظم الفقهاء الاثنی عشریّه
طوّل عمره العالی (مسجد) حاجی میرزا هادی در محله میدان شاه (مسجد) حاجی
نصیر الملک در محله اسحاق بیک از بانی آن پیش از این در این کتاب نامی برده شده
مسجدی است رفیع البنیان وموثق الارکان بنایش نیکو فضایش دلجو دو شبستان
رفیع ودو گلدسته منیع دارد دریاچه وسطش چون چشمه تسنیم وحوض کوثر است وحجرات
فوقانیه اش غرفات جنان را همسر امام وپیشوای آن مسجد مینو بهر بلکه مقتدای اهالی
شهر جناب مستطاب قدسی آداب آقا میرزا هدایت الله شیرازی است وهو
حاوی المعقول جامع المنقول مجتهد الزمان علّامة الدّوران متّعنا الله بطول بقائه
ورزقنا الله سعادة لقائه الحمد لله که از آن اصل برومند چند فرزند است که دوحه[1] قابلیّت
هریک با تربیت رسته ودر ظل آفتاب تادیب پدر تولّا جسته (از جمله) جناب میرزا محمّد
صاحب الحسب المنیع والنسب الرّفیع (دیگر) جناب میرزا علی سیدی است
نجیب ونجیبی ادیب وادیبی اریب ایّدهما الله تعالی مخفی نیست که مشار الیهم از
سلسله سادات دست[2] غیب شیرازند وبحسن عقیدت ونجابت ممتاز (مسجد)
حاجی نظام در محله اسحاق بیک (مسجد) حوض قارچی[3] در محله میدان شاه
(مسجد) دروازه اصفهان در محله در شاهزاده (مسجد) دزک در محله دزک امامت
این مسجد بجناب شریعت مآب حاجی سیّد علی اکبر یزدی است هو سیّد عالم عامل
کامل محقّق مدقّق نحویّ لغویّ من مشاهیر المتفقّهین وفحول المحدّثین ولد ارجمندش آقا

[1] دوحه
بفتح اول درخت
بزرگ را گویند
منه

[2] دست غیب
در وجه تسمیه اش گویند
یکی از اجداد آنها با شخصی مشاجره
داشت ونفی سیادت از آن سید
مینمود دستی از غیب ظاهر شد
وشجره نامه بدامان سید افکند
بعضی دیگر نوشته اند آن سید
با وزیری بر سر ملک وزراعتی
منازعه داشتند وزیر سید را
سقط گفت دستی از غیب برآمد
بر سینه وزیر خورد ومرد منه

[3] قارچی را
از بعضی شنیدم جارچی
بوده جیم آن بمرور تغییر بقاف یافته
الله اعلم
منه

سید جواد جوانی است باصلاح و سداد اللهم احفظهما (مسجد) رمضان خان در محله
اسحاق بیک (مسجد) سپه سالار[1] در محله درب شاهزاده (مسجد) سرباغ در
محله سرباغ (مسجد) سهراب بیک در محله بازار مرغ امام آن جناب سید نورالدین
از سادات مولی است متخلص بشعشعی سیدی است جلیل القدر عظیم المنزله خلف
مرحمت مآب[2] آقا سید علی اکبر مولی متخلص بمولوی کان فاضلا عالما عابدا زاهدا فقیها
شاعر الغویا قاریا علم قرائت را باعلی درجه کمال رسانیده بود (مسجد) سیاوشان
در محله سنگ سیاه امامت آن بحاجی ملا آقا بزرگ اردکانی است و او را برادر
کهتر جناب حکیم نصر الله و هو الاجل الافضل الاکمل فقیهی است متفقه و حکیمی است متاله
حفظهما الله تعالی (مسجد) شکر الله خان در محله درب شاهزاده (مسجد) شیخعلی خان
در محله اسحاق بیک (مسجد) طاهریه در محله لب آب این مسجد بواسطه خرابی رفته رفته
از میان رفته بعض اشخاص طویله اش کرده بودند مرحوم نواب حاجی معتمد الدوله
فرهاد میرزا طاب ثراه این معنی را یافته بتجدید عمارتش پرداخت و آبادش ساخت
جزاه الله تعالی خیرا (مسجد) طبالان در محله بازار مرغ این مسجد و مسجد سابق الذکر
در جوار مسجد جامع عتیق اند بدون فاصله (مسجد) علمدار[3] در محله لب آب
(مسجد) علی در محله لب آب قریب بدروازه شاه داعی است (مسجد) علی داد
در محله سنگ سیاه (مسجد) عزبالی ها در محله بال کفد در این مسجد ماست
بندی بد شیر و بدکیش کاو و میش کرده و خانه خدا را بتصرف در آورده مکان و
محل آن را بقرینه مرقوم میدارم لعل علماء عالیمقدار یا امراء با اقتدار غاصبین آن را
تهدید نمایند و ارکانش را تجدید نزدیکهای دروازه سعدی مسجدی است

[1] سپه سالار
ولد خاقان مغفور فتحعلی
شاه است
منه

[2] مرحمت مآب
آقا سید علی اکبر مولی در سنه
یکهزار و سیصد و هفت وفات
نموده و در تکیه حافظیه در جوار مرحوم
حاجی شیخ مهدی اعلی الله مقامهما
مدفون آمده جناب سید نورالدین
ولد مذکور مشار الیه قطعه در تاریخ
فوتش سروده شعر آخرش
این است
قال ابنه الشعشعی فی عام رحلته
لهفا لموت علی اکبر الشان
۱۳۰۷
منه

[3] علمدار
از آن گویند که قبر علمدار
در جوار آن است که تفصیلش
بعد از این در کتاب مسطور
است منه

که آن را مسجد رمضان خان گویند که نامی از آن پیش از این برده شد بر در آن مسجد
شخص که رو بقبله بایستد و بخط مستقیم بقدم متوسط هفده گام زند بعد از آن بسمت جنوب
اندکی منحرف شود دو سه گام بردارد باز رو بقبله نماید و مستقیما یکصد و ده قدم دیگر
به پیماید بطرف چپ آن شخص آن مسجد خواهد بود (مسجد) فتح در محله درب مسجد امام
آن آقا سید میرزای یزدی سیدی است صاحب نفس زکیه و اخلاق مرضیه
(مسجد) قوام الملک در محله بال کفد این مسجد را مرحوم حاجی ابراهیم خان اعتماد
الدوله شیرازی جد جناب قوام الملک حالیه ساخته بواسطه مرمتی که مرحوم حاجی قوام
الملک در آن نموده بمسجد قوام شهرت یافته (مسجد) کردان[1] که آنرا حسینیه کردان
نیز گویند در محله سنگ سیاه امامت این مسجد را جناب قدوسی خطاب آقا میرزا
ابراهیم ابن میرزا[2] جمال الدین محلاتی[3] متکفل است هُوَ عالِمٌ رَبّانِیٌّ وَعالِمٌ صَمَدانِیٌّ فی اَعلی
مراتب الوثاقة وَالزّهادة اَدامَ اللهُ تَعالی عُمرَهُ (مسجد) کل محمد آنرا آقا بابای کلمحمد نیز گویند
در محله درب شاهزاده بسیاری از اراضی این مسجد در خانه بعض از سادات مولی
وغیره بغصب رفته و بناحق متصرف شده اند مکان آن را نیز بقرینه ذکر مینمایم که شاید
پس از این فرمان روایان دین مبین دست تصرف آن قوم بی دین را کوتاه دارند
و بعمارت آن مسجد همت گمارند در محله مذکور بقعه ایست که آنرا سید ذوالفقار
خوانند برخی امام زاده اش دانند بهر حال بر در آن بقعه شخص چون رو بقبله آرد و
بخط مستقیم یکصد گام متوسط بردارد در انتهای آن صد گام طرف دست راست
آن مسجد واقع است و درب آن در دالان تنگ و کوتاهی دیده میشود (مسجد)
کنج[4] در محله اسحاق بیک (مسجد) کوچکه در محله بازار مرغ این مسجد در حقیقت یک

[1] کردان بضم کاف تازی است منه

[2] میرزا جمال الدین ریاست معتد بها در محلات داشته و از تصنیفات ایشان است شرح زبده شیخ بهائی در اصول و کتاب لآلی الاحکام در فقه منه

[3] محلات در عراق عجم واقع در میان گلپایگان و کاشان و قم منه

[4] کنج بفتح کاف پارسی است منه

اطاق

اطاق است از در مشرقی صحن حضرت شاه چراغ علیه السلام شخص که بیرون رود
پس روی خود را بجانب جنوب شرقی نموده بیست گام متوسط طی نماید طرف راست
خود آن اطاق را که یک دریش ندارد خواهد دید امروز اکر علافی را در آن هیزم انبار است
فرداست که او را حمالة الحطب یا راست (مسجد) مدرسها در محله بازار مرغ این مسجد
بمقدار دوازده قدم در طرف شمال بقعه حضرت سید میر محمد علیه السلام واقع کردیده
چون خانه مدرسها در جوار مسجد است مسمّی باین اسم است والّا بنیاد آن از آن طایفه
نیست بلکه تاجری ساخته (مسجد) معرکه خانه در محله بازار مرغ (مسجد) مولی در محلّه
درب شاهزاده مسجدیست عالی بناخوش وضع وزیبا سالهای دراز مرحمت ناب
جناب مستطاب ملا محمد علی مجتهد که عالمی بود وحید وکاملی فرید وفقیهی سدید صاحب
فتاوی ورساله در آن مسجد امامت میفرمود بعد از فوت وی مرحوم غفران پناه جناب
ملا محمد حسین که ارشد اولاد آنجناب بود وخاص وعام را مرجع وماب نیز امام وپیشوای
انام کردید پس از وفات او ولد دیکرش عالم مؤید وفقیه معتمد جناب ملا احمد در این مسجد
امامت مینماید ودرس میفرماید عالمی است راست کفتار وعاملی درست کردار وفقه
الله بتوفیقاته وایده بتاییداته (مسجد) نوکه آن را مسجد آتابکی نیز کویند در محله درب مسجد
عرصه آن وسیع است وارکانش رفیع طول فضایش دویست قدم وعرض آن یکصد
کام در وسط طاقهای هریک از چهار سمت آن طاقی بزرک ومرتفع برپاست مسجد
بدین وسعت وصفا در ایران دیده نمی شود یک حوض چهار کوش ودو هشت ضلع بزرک
در وسط آن است ودر آن حیاض سه کانه هر از پنج یا شش روز از ایام هفته آب آبجاری
وروان در اطراف آبشارهای آن بقطار درختهای افراخ سایه کستر است وچنارهای

معرکه خانه
در جنب آن مسجد است
وآن وسعتکاهی است که
سابقا درویش در آن
افسانه میکفته
منه
سدید
راست ودرست
ومحکم واستوار
منه
فوت
مرحوم ملا محمد علی در سنه
یکهزار ودویست وهشتاد و
چهار است
منه
وفات
مرحوم ملا محمد حسین در
سنه یکهزار ویصد ونه
هجریست
منه

پرشاخ قوی پیکر آنابک سعد بن زنگی در سنه ششصد و پانزده هجری آن مسجد را بنا
نهاده شاه سلطان حسین صفوی باری آن را مرمت فرموده و صادق خان زند عمارتش
نموده بعد ازآن بواسطه حادثه زلزله منهدم شده مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک
بازبرمتش همت گماشته و بنیانش را برافراشته اللهم اغفره تنظیم و تزیین این مسجد بجناب
حقایق مآب امام جمعه است که شرح احوال و ذکر خصال مشارالیه در این کتاب سابقا
گذشت و آن جناب بعض اوقات امامت آنجا را می نماید و مردم را موعظت میفرماید
(دیگر) جناب معارف ایاب آقا علی آقا صاحب احکام الشریعه و کاشف اسرار
الطریقه لازال من الافات محفوظا و من الامال محظوظا در عرض سال ماه صیام و بعض
اوقات دیگر را در آن مسجد امام است ولی مرحوم والد ماجدش اعنی قطب دائرة
الفضل و الکمال شمس فلک الرفعة و الاجلال الحاج الوهاج حاجی آقا محمد نماز پنجگانه را در
همه شهور با جماعت در آنجا بجای آورد و مردم را موعظت میکرد روح الله روحه
(مسجد) وکیل که آن را مسجد شاهی نیز گویند در محله میدان شاه قریب بارک و عمارت
حکومتی است بانی آن پادشاه سعادتمند کریم خان زند است چون بواسطه زلزله در
ارکانش تزلزلی راه یافته بود مرحوم فرمانفرما حسینعلی میرزا طاب ثراه همتی نموده آنرا مرمتی
فرموده دفعه دیگر نیز پادشاه اسلام پناه خسرو جمجاه ناصر الدین شاه قاجار خلد الله
تعالی ملکه عمارتش کرد در این اوان هم بسعی و اهتمام جناب قوام الملک محمد رضا
خان مرمتی دیگر شد بالجمله مسجدی است وسیع جدارش رفیع بنایش معظم بنیانش محکم
هر یک از عرض و طولش نزدیک هشتاد قدم متوسط است در سمت قبله و طرف
مقابل آن در وسط دو طاق بزرگ با شکوه برپاست و در فضایش دریاچه طولانی پرآنا

آقا علی آقا
جنابش را در طریقت
وفا علی شاه نامند
سرسلسله نعمت اللهی است

حاجی آقا محمد
وفاتش در سنه یکهزار و
یصد و یک هجری در شیراز
اتفاق افتاد و بعقبات عالیاتش
دفن نمودند اسم طریقت آن
منور علی شاه بوده

آب زلال و مصفّی در طرف قبله اش شبستانی است که یکصد قدم طول و قرب پنجاه
گام عرض دارد مشتمل بچهل و هشت ستون سنگ که هر یک را قریب پنج ذرع ارتفاع
است و در آن منبری است که چهارده پله دارد و آن از یکپارچه سنگ مرمر است که
آن را از تبریز حمل نموده بدانجا آورده اند شبستانی دیگر در سمت جنوب آن است با
وسعت و فسحت در فصل تموز[1] هوایش چون برد العجوز[2] است و در قلب شتا[3] بی قلب شتا[4]
حرارت اندوز و در بسیاری از ازارهای آن مسجد سنگهای مرمر کلان بکار رفته و
بنقش های ممتاز حجاری شده و امامت این مسجد بجناب سیادت و سعادت انتساب
حاجی سیّد علی اکبر فالی است و هو السیّد السند و الحبر المعتمد علامة العلماء و فهامة الفقهاء
اطال الله عمره و روزهای جمعه را بدر سماء نباهت و مرکز دایره فقاهت جناب امام
جمعه مذکور بر منبر مزبور بزبانی فصیح ادای خطبه مینماید و به بیانی ملیح مردم را موعظت میفرماید
اللّهم انصره و ایّده بمحمّد و آله الطیّبین الطّاهرین المعصومین

بقاع و مزارات شیراز

در شیراز بقعه های بسیار و مقبره های بیشمار داخلا و خارجا بهر کوی و رهگذار یا کوه و
مرغزار دیده می شود که بعضی را امام زاده دانند و برخی را شیخ و پیر خوانند ولیکن بغیر از
چند بقعه و مزار معدود که محلّ خلاف نیستند ما بقی را ما نمیدانیم کیستند و بنام و لقب
چیستند باسم و رسمی که اکنون خوانده میشوند اعتمادی نیست در چندین شیراز
نامه که در قرون سالفه نوشته شده و همچنین در دیگر کتب تواریخ از اولیا و عرفا و
فضلا خواه شیرازی یا غیر آن که در این خاک پاک مدفون اند نامی برده و شرح احوالشان
نموده اند حتی اینکه از محلّ و مدفن آنها ذکری کرده اند اما چه فایده که مسطورات سابقه

[1] تموز لفظی است رومی و ماهی از ماههای تابستان منه

[2] برد العجوز هفت روز است که ابتدای آن بیست و ششم شباط است و شباط بیست و هشت روز است در وجه تسمیه اش تفصیلی گویند که آن در کتب نجوم مسطور است و بعضی آن را برد العجز خوانند زیرا که این روزها آخر زمستان است منه

[3] شتا بکسر اول موسم سرما و زمستان است منه

[4] قلب شتا مخفی نیست که آتش است منه

مجهولات ما را معلوم نمی نماید (مثلا) مینویسند فلان شیخ مدفنش در حظیرهٔ محلهٔ جصّاصان[1] است یا فلان پیر قبرش در کوچهٔ سرّاجان فلان سید بدروازهٔ دولت‌آباد بخاک سپرده است یا فلان عارف بدار السیادهٔ رخت از جهان برده مرقدیکی را بمدرسهٔ نصیریه نویسند و مضجع دیگری را خاکستان بالیته و همچذا از محال و امکنه نام میبرند که ما را از آنها اطلاعی حاصل نیست بسا از محلّات که اسمشان تغییر یافته و چه بسیار از مساجد و مدارس که از میان رفته نه از محلهٔ جصّاصان و کوچهٔ سراجان خبری است و نه از دروازهٔ دولت‌آباد و دار السیادهٔ اثری اگر در محلت یا راهگذاری بقعه یا مزاری ببینیم که بر آن خطی نباشد البته نخواهیم دانست که صاحب آن که خواهد بود مکرّر ادر خانها و زیر زمین ها سنگهای مزار بزرگ از زیر خاک برآمده و معلوم بوده که الواح اولیای کرام است ولی از پوسیدگی دانسته نشده که از کیست و نامش چیست بنا علی هذا از ذکر آنها میگذریم چو اگر مقصود دانستن مضاجع ایشان است که بر ما مجهول و نا معلوم است و اگر مراد شرح احوال آنهاست که در کتب و دفاتر مسطور و مرقوم بلی اکتفا مینمائیم بذکر امام زادگان و مشایخی که مجهول المکان نی اند بلکه صاحبان صحن و سرایند و خفتگان در بقاع و تکایا نخست از امام زادگانی معدود نگارش میرود بعون الله تبارک و تعالے

بقعهٔ[2] متبرکه شاه چراغ مدفن حضرت سیّد امیر احمد ملقب بشاه چراغ و سید السادات است پدر آن بزرگوار موسی بن جعفر علیهم السّلام را گویند سی و هفت اولاد بوده از ذکور و اناث احمد و محمّد و حمزه از یک مادر بودند میر احمد را از همه بیشتر دوست میداشته که بسیار باورع و فاضل و جلیل القدر و کریم بوده و شبها تا صبح مشغول

[1] جصّاص کج کراست و جص بفتح اوّل یا کسر آن معرب کچ است منه

[2] بقعه متبرکه حضرت شاه چراغ در محلّه بازار مرغ است منه

عبادت گویند حضرت شاه چراغ هزار بنده در راه خدا آزاد نموده و آن جناب را
خدم و حشم بسیار بوده در عهد مأمون با جماعتی کثیر اراده شیراز را فرموده که از آنجا بخراسان
بخدمت برادر خود حضرت رضا علیه الآف التحیة والثناء رفته باشد در آن وقت
قتلغ[1] خان نامی از جانب مأمون در شیراز حاکم بود چون خبر ورود آن بزرگوار را شنید بخان
زنیان که در هشت فرسخی شیراز است و تفصیل آنجا پیش از این مرقوم شده شتافت
تلاقی فریقین شد بنای محاربه را گذاردند حین جدال یکی از سپاه قتلغ فریاد کرد که اگر
مقصود شما ها رسیدن بخدمت حضرت علی بن موسی است وفات یافت بمجرد
این خبر جماعتی که بدور آن حضرت بودند متفرق شدند مگر معدودی از اخوان و خویشان
پس حضرت چون امکان بازگشتن نداشت رو بشیراز نهاد مخالفین تعاقب کرده
در آن محل که الآن مرقد آن بزرگوار است بدرجه شهادت رسید بعضی چنین نوشته اند
که چون بشیراز آمد در گوشهٔ منزوی و مشغول عبادت بود تا آنکه بجوار رحمت حق پیوست
و بر مدفن آن حضرت کسی واقف نبود تا آنکه امیر مقرب الدین[3] که از وزراء و قرب
یافتگان اتابک ابوبکر بود خواست در آنجا بنیاد عمارتی کند قبری ظاهر و در
آن جسدی صحیح بدون تغیّر و تبدّل و خاتمی در دست آن یافتند که بر آن نقش بود
العزّة لله احمد بن موسی صورت حال را در حضرت اتابک معروض داشتند ابوبکر
قبه بر قبر آن بزرگوار برآورد بعدها ملکه تاشی خواتون که نامش در ذکر[2] میمند مذکور شد
گنبدی بلند بر آن مشهد برافراشت و در جنب آن بقعه مطهره مدرسه عالی بنا کرد
و مرقد خود را نیز همسایه آن ساخت و تاریخ آن بهفتصد و پنجاه هجری قریب بوده و از
آن مدرسه اکنون اثری نیست نمیدانیم چه شده و که برده و از خیرات آن ملکه خیّره

[1] قتلغ در ترکی بمعنی بزرگ است منه

[2] در ذکر میمند مذکور شد که تاشی خواتون مادر شاه شیخ ابو اسحق بن محمود شاه است منه

[3] مسعود بن بدر الدّین صحیح

پیش ازاین ها دراین کتاب ذکری نموده ام (بالجمله) برآن حرم مشرفه بازمنه متکاثره زینت ها افزوده شده وضریح آن را خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار مبرور طیب تربته نقره نموده مرحوم میرزا[1] محمد حسین متخلص بعالی شیرازی که ازاجله سادات انجاست اشعاری مشتمل بر تاریخی سروده نقش کرده اند ماده تاریخش این است

کلک عالی زد برای سال تاریخش رقم	مرقد[2] سبط محمد یافت این سیمین حجاب

از سقف تاجدران آن بقعه تمام آئینه است ومرحوم فرهنگ که شرح حالش گذشت در تاریخ آینه کاری آن اشعاری گفته فراز طاقچه های حرم دور تا بدور نوشته اند واخرش این است

چون آینه شد رواق وایوان	روشن شد ازآن چراغ ایمان
آنانکه هنر[3] پژوه بودند	تاریخ ورا طلب نمودند
فرهنگ که باارادت خاص	ازروی نیاز وصدق واخلاص
ازمعتقدان خاندان است	مدّاح امیر مؤمنان است
گفتا بطلب زروی ایقان	تاریخ وی از چراغ[4] ایمان

جارهای بلور وقندیلهای موفور هریک مفاد آیه نور وروشنی بخش دیده بینا وکور است وآن رواق عالی طاق را دو باب است که ازسیم ناب است یکی را پادشاه زاده آزاده حضرت والاظلّ السلطان سلطان مسعود میرزا بانی آمده واشعاری مشتمل بر تاریخ اتمام آن مرحوم وقار بن وصال رحمة الله علیهما سروده وبرنقره نقش نموده اند ماده تاریخش این است

بهر اتمامش فرمود باین بنده وقار	که بتاریخ یکی قطعه سنجیده بساز
من در اندیشه که در جمع یکی آمد وگفت	این[5] در رحمت ازشاه بما باد اباز

درب دیگر را مرحوم حاجی نصیر الملک میرزا حسنعلی خان مؤسس گردیده ابیاتی جناب

[1] میرزا محمد حسین خلف صدق میرزا محمد کلانتر سابق فارس است منه

[2] مرقد الخ تاریخ است که یکهزار ودویست وچهل وسه میشود منه

[3] هنر پژوه یعنی هنرجو چو که پژوهش بمعنی تفحص وجستجو آمده منه

[4] چراغ ایمان یکهزار وسیصد وشش میشود منه

[5] این در رحمت الخ بایک عدد که ادخال کرده یکهزار ودویست وهشتاد ونه میشود منه

شوریده گفته و بر استوانه آن منقوش است ماده تاریخ اتمام آن این است که مرقوم میگردد

سرود منطق شوریده بهر تاریخش	کشاده[1] بین در ایوان شه ز سیم و زیر

از این فقیر مؤلف نیز تاریخی خواستند اشعاری انشاء نمودم که تاریخش در متن در مرقوم افتاده

کلک فرصت از پی تاریخ اتمامش نوشت	این[2] در از حاجی نصیر الملک باشد یادگار

گنبد عرش سای آن که قبه زرکوبش سرکوب سپهر برین است بکاشی های مختلفة الالوان باتزیین خاک نشینان آن آستان ملایک پاسبان را که داعیان این دولت جاوید مدت اند بگاه و بیگاه در حق پادشاه اسلام پناه این دعاست که خدایش عمر دهاد و ملکش معمور باد تا نقدی را به تذهیب آن گنبد مصروف دارد و قلب شیعیان را مسرور و مشعوف در صحن و حرم آن امام زاده واجب التعظیم بسیاری از اولیاء و فضلاء مدفون گردیده اند و در سمت جنوب صحن محاذی در بزرگ یکقطعه ساعت بسیار ممتاز که زنگ آن فزون تر از چهل من است بر فراز عمارتی برپاست و آنرا نیز شاهزاده سابق الذکر شکر الله سعیه طلب نموده و بدان مکانش نصب فرموده در زیر صفحه آن ساعت چند شعر مرحوم وقار بتاریخ انشاء فرموده بر سنگی نقش نموده نصب کرده اند شعر آخر آن که متضمن تاریخ است این است

زد بتاریخ بنای او رقم کلک وقار	ساعتی[3] عمر ملک باد ایکی سال دراز

در آن حرم منور و بعض اوقات در صحن مطهر عالم عامل کامل و بارع[4] فاضل واصل استادنا الرشید السعید جناب شیخ مفید لازال ملجأ للخواص والعوام الی قیام من علیه الصلوة والسلام نماز پنجگانه را امام است و مروج دین سید الانام فرزند سعادتمندش جناب[5] شیخ عبد الحی متخلص بواثق که پیشتر ها نامی از وی برده شده

[1] کشاده الخ یکهزار و سیصد و نه میشود منه

[2] این در الخ نیز یکهزار و سیصد و نه است منه

[3] ساعتی الخ یکهزار و دویست و نود و دو میشود منه

[4] بارع نعت است از کسی که در دانش از اصحاب بگذرد منه

[5] جناب شیخ عبد الحی نزد پدر تحصیل کرده و میکند و نیز باصلاح بین الناس در تداعی و ترافع و قباله جات شرعیه بامر والد ماجد خود اشتغال دارد منه

در این اوقات در آن آستانه گاه گاه بر منبر ارتقا جوید و مردم را موعظت گوید اللهم ایده بتاییداتک از موقوفات حضرت شاه چراغ علیه السلام است بعض از دکاکین و کاروانسرائی و حمامی همچنین ملک میمند و توابع آن که سابقا در ذکر میمند اشارتی باین مطلب شد و تولیت آنها بالفعل بدست قدوه اصحاب حال و زبده ارباب کمال عارف کامل و مرشد فاضل فخر السالکین جناب[1] میرزا جلال الدین محمد حسینی الملقب بمجد الاشراف است و تمشیت و تنظیم بقعه شریفه بکف کفایت برادر کهتر والا گهرش جناب میرزا محمد رضای نایب التولیه صاحب الاخلاق المرضیه است برادر دیگر ایشان جناب میرزا هاشم ناظم التولیه متخلص بادیب سیدی است اریب و از علم سلوک با بهره و نصیب این رباعی را از ایشان بخاطر دارم

بگرفته بر اطراف رخت مشک سیاه	یعنی در توبه را به بسته است گناه
مات است بر خساره نیکوی تو شاه	ماشاء الله ثم ماشاء الله

خدام آن آستانه متبرکه جماعتی از معمرین بودند که داعی حق را لبیک گفته رخ در این خاکدان نهفتند رحمهم الله اکنون باز ماندگان ایشان بخدمت خود مشغول اند سیما جناب میرزا هدایت الله ابن میرزا احمد که بحسن کفایت میمند را نیابت دارد و اخذ مالیات مینماید تا وجه آن صرف مرمت و مخارج استانه آن حضرت علیه السلام شود

بقعه[2] مطهره سید امیر محمد مضجع آن حضرت است پدر بزرگوارش حضرت موسی بن جعفر علیهم السلام با برادرش حضرت شاه چراغ از یک مادرند چنانکه گفته آمد و گذشت و آن حضرت از اهل فضل و صلاح و تقوی بوده قائم اللیل صائم النهار در عهد خلفاء بشیراز آمده و در آنجا منزوی شده گویند که از حق الکتابه کلام الله مجید بسیاری از بندگان آزاد

[1] جناب میرزا جلال الدین سلسله ذهبیه را سر سلسله است و مرحوم والدش میرزا ابو القاسم شهیر بمیرزا بابا نیز ریاست این کار را داشته منه

[2] بقعه مطهره سید امیر محمد در محله بازار مرغ است منه

فرموده چند سال قبل شبی آن بزرگوار را در خواب دیدم در حالتی که قرآن مجید کتابت
مینمود فقیر را فرمود تمثال مرا برنگش واشاره کرد بپرده که برای تصویر مهیا داشتم چون سیدار
گردیدم چراغ افروخته تا هنوز شبیه مبارکش از نظرم نرفته بود بر آن پرده مذکور رقمی
ریختم و تا دو روز باتمام رسانیدم و بر آن بقعه و نقش ساختم در اینکه آن حضرت را
شهید کرده اند یا وفات یافته مختلف نوشته اند بهر حال بقعه منوّره اش مطاف و زیارتگاه
و محل فیض است بسیاری از سادات و اخیار و صلحا و ابرار در جوارش مدفون اند
در طرف دست چپ آن بزرگوار مرقد کوچکی است و در آن لوحی که بر روی آن
نقش است ابراهیم بن محمد بن موسی و میگویند فرزند آن حضرت است و فقیر در بعض
از کتب دیده ام که حضرت سید امیر محمّد را فرزندی است معروف بابراهیم مجاب
و در عتبات عالیات نیز مزاری است معروف بابراهیم مُجاب و میگویند آن
ولد دیگر حضرت سید میر محمد است الله اعلم (بالجمله) بر بقعه اش گنبدی بر پاست
که در این ازمنه اخیر مرحوم ظهیر الدوله ساخت ولی بواسطه عدم اهتمام معمار آن
بنای خرابی را دارد و معتکفان آن آستانه را همواره بوجود مسعود پادشاه اسلام خلد
الله ملکه این دعاست که حق تعالی دولتش را پاینده دارد تا بمرمت آن گنبد همت
گمارد کویند در عهد نادر شاه افشار بحکم وی آن بقعه مرمتی شده و ضریح آن را مرحوم
شاهزاده معتمد الدوله اویس میرزا طاب ثراه نقره مونده و مرحوم فرهنگ اشعاری
سروده که بر نقره نقش شده ماده تاریخش این است

از پی تاریخ آن بجلقه احباب	لفظی چیستم ز بحر دان بخنور
ناگه فرهنگ سر ز حلقه برآورد	گفت بجو سالش از ضریح منوّر

---

۱ معتمد الدوله پسر مرحوم حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا طاب ثراهما

۲ ضریح منوّر کیهزار و سیصد و چهارده است چون سر حلقه که هشت باشد از آن اخراج شود کیهزار و سیصد و شش میشود منه

و جدران

وجدران اطراف ضریح مطهر را نیز شاهزاده مرحوم مذکور آئینه کاری کرده جزاه الله خیرا
موقوفات بسیاری آن حضرت داشته از ضیاع خوب و املاک مرغوب و تولیت
انها بسادات دست غیب بوده ولی دیگران بمرور دهور از میان برده اند در
این اوقات بسعی و اهتمام جناب سیادت انتساب عالم عامل و فقیه کامل
المجتهد من عند الله آقا میرزا هدایت الله که شرح احوالش در ذکر مسجد حاجی نصیر
الملک گذشت جزئی از آن موقوفات را باز پس گرفته که وجه آن را بمصارف بقعه
شریفه برساند و از جمله سادات مذکوره که بتولیتش مدخلیت است جناب مستطاب
عمدة الفضلاء فخر الحکماء آقا میرزا ابوالحسن ابن مرحوم میرزا احمد ابن میرزا مهدی دست
غیب است جناب ایشان جامع معقول و منقول است و حاوی فروع و اصول
وقتی فقیر قدری از الهیات را بخدمتش استفاده مینمودم برادر کهترش میرزا جلال
الدین محصل فقه و اصول است و در بقعه مطهره مذکوره با مامت مشغول حفظها الله
تعالی خدام آن آستانه تبرکه مردمانی اند بحسن عقیدت موصوف و بدیانت
معروف کربلائی محمد اسمعیل مردی است معمّر و خیر اندیش برادر کهترش کربلائی محمد
هادی ذاکر شخصی است صداقت کیش فرزند سعادتمندش حاجی شیخ محمد جوانی است
بعقل پیر و صاحب رای و تدبیر ولد دیگرش حاجی آقا بخادم شهیر شهد الله که تمام
نطاق بندگی آن بزرگوار را بر میان بسته از خرمن افضالش سنبله عنایتی چیده بلقمه
نانی که رسیده قانع و شاکر باشند و همواره باستر تمام آن بقعه رفیعه همت گمارند
وخداوندان دستگاه و صاحبان جاه را بتزیین آن بارگاه مرغب و محرک آیند
در همین سنوات بعض از آن خدام را به بندر معمور بمبئی گذار افتاده بود سرکار

میرزا مهدی
مرحوم نیز پدر میرزا اسمعیل
است و میرزا اسمعیل پدر جناب
آقا میرزا هدایت الله مذکور بنا
براین دو بزرگوار ابن عم
میشوند منه

استرام
مرمت خواستن و
عمارت خواه
شدن
منه

جلالت آثار اکبر شاه خلف مرحمت پناه آقاخان محلاتی را ملاقات نمود مشارالیه از انجا که خدمت بزرگان دین مبین خاصه فرزندان سید المرسلین را بر خود واجب و لازم میداند بدان ملاقات خرسند شده جاری فروزنده تر از خورشید از بلور سبز و سفید بپیشکشی آن امام زاده واجب التعظیم تسلیم نموده روانه شیراز فرمود

تتمیم روزی که آن جار را میخواستند در حرم مطهر منصوب دارند این فقیر ناظر بود و دیگر از اشراف که سالها در بمبئی اعتکاف داشت نیز در انجا حاضر فرمود صاحب فرستنده این جار دوماهی پیش ازاین بتقریبی از شخص تونامی شنود و از حالت پرسش نمود اینک بجاست که در صفت این جار سخنی سرائی و از احوال خویش وصفی فرمائی تا بحضرتش انفاد دارم و از آن پژوهش یاد آرم و چون آن روز چاپار عزم حرکت را داشت ناچار چند شعری عاجلا سرودم و بهیأت جدید که مشرب اهالی هندوستان است متعمدا اشارتی نمودم و فرستادم اینست

آمد از هند یکی جار ابا زینت و فر — بهر ایوان شهنشاه ملایک لشکر
زاده موسی کاظم مه گردون جلال — حضرت میر محمد شه کیوان افسر
مخزن علم خدا معدن اسرار وجود — منبع جود و سخا پادشه جن و بشر
وه چه جاری بنظر پاک تر از روح لطیف — وه چه جاری بصفا صاف تر از بور بصر
آسمان است تو گوئی که بود رنگ کبود — کاه ابیض بنظر آید و کاهی اخضر
آسمانی است بسی اختر و این هم بمثل — آسمانی است که دارد زچراغان اختر
کاه ساکن بفراز است چو خورشید بچرخ — کاه گردنده چو ارض است بهی محور
اندر آن چار درخشنده حباب بلور — یک چو ناهید و دگر مشتری و تیر و قمر

شروش
بمعنی تفحص و جستجوست
که گذشت

بسیط
در اینجا بمعنی غیر مرکب است

کاه گردنده الخ
اشاره است بحرکت شبانه روزی زمین باعتقاد ایشان نه بر آنکه قائل اند بدو حرکت از برای آن (مجملا از مفصل)
فیثاغورس و جمعی از دیگر حکمای یونان و حکمای حالیه یوروپ و قلیل از حکمای ایران را اعتقاد این است که کره زمین چون دیگر کواکب سیاره دو حرکت دارد یکی حرکت وضعیه که در عرض بیست و چهار ساعت بر محور خود حرکت میکند و این برای تشخیص روز و شب است یکی دیگر حرکت انتقالیه که بگرد شمس در عرض یکسال گردد و این حرکت باعث تبدیل فصول است و این حرکت سالیانه نیز گویند و این فقیر مؤلف در کتاب دریای کبیر مفصل و مشروح تفصیل آن را نوشته ام و اعتراضات و جوابهای آن را نیز نگاشته ام

ناهید
ستاره زهره است

تیر
عطارد است

چون شعاعی فتد از عکس هوا زآن بزمین — گوئی آمیخته و ریخته هر جنس گهر
آمد از بمبئی این جار چو در ملکت فارس — یافت شیراز ز نو زینت و زیب دیگر
آفرین رفت ز مردم همه بر آن استاد — که نموده است چنین صنعتی از دست هنر
بنده فرصت ز میان جستم و گفتم کای قوم — آفرین است روا گرچه بر آن صنعتگر
لیک باید بستائید کسی را به ثنا — کاین چنین هدیه فرستاده ابا زینت و فر
میر با شوکت و شان فخر زمان اکبر شاه — که ورا داده بسی رتبه خدای اکبر
امر او در همه اکناف روا همچو قضا — حکم او در همه اطراف روان همچو قدر
گلشن خاطر او را همه علم است بهار — شاخه همت او را همه جود است ثمر
اهل هند از نفس او همه دارند حیات — نفس عیسویش بسکه بود جان پرور
ای جوادی که بود شخص تو در جود شهیر — وی امیری که بود خلق تو در حسن سمر
در دو به پیش ز نامم شده بودی جویا — تا که آگاه ز حالم شوی و مستحضر
گفته بودی چه کس است این و همی پرس کاحشت — من تو را میدهم از حال خود ای میر خبر
بنده را رفته در این دیر سپنجی از عمر — سه دو شش سال ولیکن دو سه ماهی کمتر
اندر این مدت عمر از پی تحصیل فنون — رنجها بردم و آوردم از آن گنج هنر
گاه در مدرسه ساکن پی تکمیل علوم — از معانی و بیان نیز حساب و دفتر
گاه در منطقم از روی تصور تصدیق — گاه در حکمتم از دیده تحقیق نظر
گاه در هندسه و هیأت و اوضاع نجوم — بحثم از کوکب و اجرام و ز اشکال و صور
گاه جغرافی و مساحی و احکام جدید — گر حکیمان فرنگ آمده ایدون باثر
گاه در ملک طریقت بصفا بزم نشین — گاه در کوی حقیقت بوفا راه سپر

سه دو شش سال
مخفی نیست که سی و شش سال است
منه

احکام جدید
مراد هیأت و هندسه و حساب و جغرافی و غیر ذلک است که بطرزی تازه نوشته اند
منه

گاه

گاه دیگر تبلاش از پی تدبیر معاش | گشته صور تکریم کسب و غذا خون جگر
باوجودی که ز کسم همه پستند خبیر | باوجودی که ز فضلم همه دارند خبر
عجب است اینکه بایران هنرم گشته کاسد | نیست کس تا خرد از من هنری در کشور
فضل را پایه برفته است در این عهد ز جا | علم را رتبه نمانده است در این ملک دگر
من بیچاره کنون معتکف کنج خمول[1] | سر بزانوی غم و دست تحسر بر سر
با چنین حال زدونان بکشم منت نان | نکنم آب طلب گرچه بود از کوثر
شد بشیرین سخنم قافیه تکرار و چه باک | که مکرر شود ار قند بود نیکوتر
تا که دوّار بود ارض بیک سال تمام | گرد خورشید و بهر روز و شبی محور

همه اعدای تو سرگشته بدانسان که زمین
رای احباب تو تابنده چو مهر انور

بقعه[2] منوره سید علاء الدین حسین مشهد آن حضرت است و او نیز فرزند موسی بن جعفر علیهم السلام بعضی نوشته اند قتلغ خان والی شیراز را بوپستانی بود واقع در این مکان که الحال بقعه مطهره است و در محلّ مرتفعی از آن باغ نوری ساطع می دیدند باسیر مذکور اظهار داشتند آن موضع را شکافته جسدی یافتند تازه با جمالی بی اندازه که در یکدست مصحف و در دست دیگر شمشیری برهنه داشت بعلامات دانستند آن حضرت است قتلغ حکم کرد بر آن قبر بقعه ساختند در این قول اشکالی است و آن این است که شبهه نیست در اینکه ظهور قبر آن بزرگوار سالها پس از شهادتش بود و قتلغ مذکور معاصر با آن حضرت و برادرش بوده چنانکه مذکور شد که محاربه کرد (بلی) مگر اینکه بگویند این قتلغ خان غیر از قتلغ خان مذکوره است (بالجمله) بنا بر آنچه فقیر

---

[1] خمول بضمتین کم نام بودن و کم نامی منه

[2] بقعه منوره در محله بال گفت بکسر واقع است منه

[3] غیر از قتلغ خان مذکور دیگران بوده اند که باین لقب خوانده میشدند مثل اینکه یکی از اتابکان آذربایجان را قتلغ لقب بوده همچنین ابوبکر بن سعد زنکی ملقب باین لقب بوده منه

از تتبع یافتم این است که آن بزرگوار در باغ قلعه تشریف برده او را شناخته شهید شد نمودند پس از مدتها که آن باغ خراب شده و جزئی از آن باقی نمانده در زمان صفویه بعلامات و آثاری مضجع آن حضرت را یافتند بهیأتی که ذکر یافت پس میرزا علی نامی از اهل تتبع که صاحب اموال کثیره بوده بنائی بر آن قبر گذارده و املاک و بساتین بسیار بر بقعه آن حضرت وقف نموده و خود وفات کرده در آستانه آن بقعه مدفون میگردد و کتابت موقوفات بدست پسرش میرزا نظام الملک که وزیر صفویه بوده میافتد و از آن پس باولاد مشارالیه و بپیاری از آن املاک را از میان برده و متصرف شده اند مگر قلیلی که آن کنون بدست جناب میرزا محمد علی ابن مرحوم میرزا ابوالحسن است که در ذخیره منصب سررشته داری را دارد جوانی است نجیب و از کمالات صوریه و معنویه بانصیب (خلاصه) سلطان خلیل حاکم از جانب شاه اسمعیل بوده در زمان حکمرانی خود بقعه را مرمتی درست نموده و بر عمارتش افزوده تاریخ آن بالای سر در طرف اول نصب است این شعر

این بنا کز دولت سلطان خلیل آمد پدید	سال تاریخش بجو از خیر باقی والسلام

گنبدش را که از صدمه زلزله منهدم شده بود مرحوم مشیر الملک میرزا ابوالحسن خان برپا داشت و رواق مطهر را تمام جناب جلالتمآب قوام الملک محمد رضا خان آینه کاری کرده اشعاری جناب شوریده سروده تاریخش انشاست

منطق شوریده بهر سال تاریخش سرود	روی نه افلاک ازین آئینه ها آئین گرفت

(باجمله) نقشه صحن و سراو کنبد و بارگاه سه امام زاده واجب التعظیم مذکورین علیهم الصلوة والسلام را از جهت تیمن و تبرک در ورقه کشیدم نمره پنجاه (۵۰)

ذخیره
جائی است که در آن اسلحه شکر و ادوات حرب ضبط کنند
منه

خیر باقی
ظاهرا همین دو کلمه تاریخ باشد کلمه والسلام جزء آن نیست
منه

روی نه افلاک الخ
یکهزار و پنجاه و شش میشود
منه

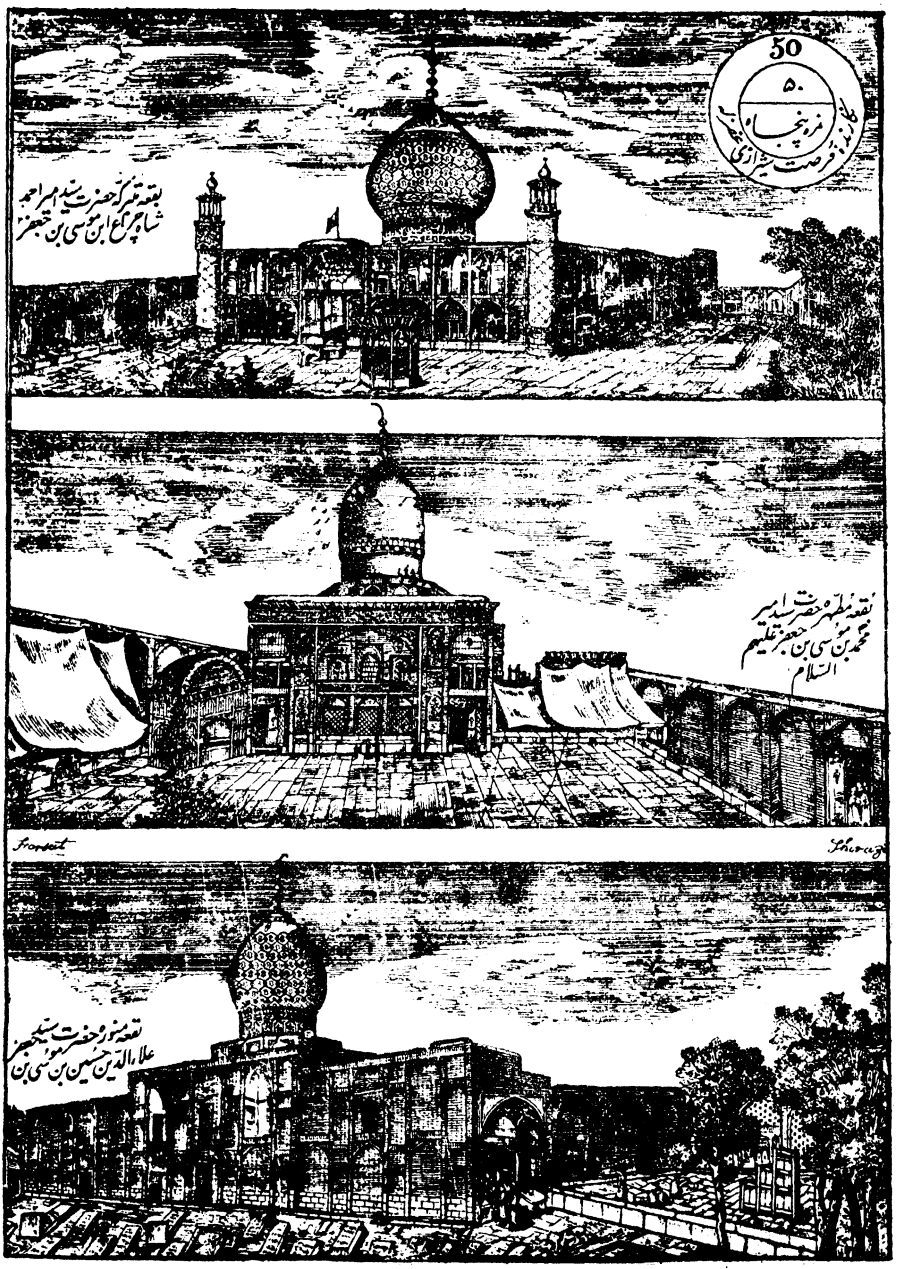
50
۵۰
نمره پنجاه
نگارنده فرصت شیرازی
بقعه متبرکه حضرت سید امیر احمد
شاه چراغ ابن موسی بن جعفر
بقعه مطهره حضرت سید امیر
محمد بن موسی بن جعفر علیهم
السلام
Forsat
Shiraz
بقعه منوره حضرت سید
علاء الدین حسین بن موسی بن جعفر

بقعه[1] امام زاده ابراهیم بعضی او را ولد صلب حضرت امام موسی علیهما السلام میدانند و مرحوم حاجی اکبر نواب نیز گوید که ظن من این است که از اولاد آن امام علیه السلام است و می نویسد که بعضی گویند آن بزرگوار با مرزید بن علی بحکومت یمن در عهد مامون مشغول بود و این قول را نسبت بارباب رجال میدهد الله اعلم بهر حال بقعه دارد و سرائی آنرا محمد زکی خان[2] سردار خراب نموده و بقعه مستحکم و وسیع بنا نهاده

بقعه شاه میر علی بن حمزة بن امام موسی علیهم السلام مضجع و مشهد آن بزرگوار است نوشته اند که بعد از پدر عالیمقدار با جمعی از اهل و عیال فرارًا بشیراز[3] آمده در کوه شمالی خارج شهر در مغارهٔ منزل گزیده در ایام هفته هیزم جمع میفرموده و در روزی معین بدر دروازه آورده میفروخت و آذوقه هفته خود و عیال را برداشته مراجعت می نمود چون وکلاء بنی عباس در قلع و قمع اولاد طاهرین امیر المؤمنین ساعی بودند روزی یکی از غلامان آنها آن بزرگوار را دیده شناخت بضرب تیغ سرش را از بدن جدا ساخت گویند سید مظلوم سر خود را از زمین برداشت تا آن موضع که مدفن شریف اوست دوید و بر زمین افتاد و بخون غلطید و تا سه روز از حلقوم مبارکش ذکر لا اله الا الله استماع میشد بعضی میگویند سر انورش را برداشته ببغداد بردند و آنجا دفن کردند (خلاصه) بقعه ایست شریف و روضهٔ منیف[4] واقع در خارج شهر نزدیک دروازه اصفهان و اطرافش قبرستان وقتی سید مراد خان زند آن را مرمت نموده و بعدها محمد زکی خان و در این ازمنه مرحوم مؤید الدوله طهماسب میرزا طاب ثراه نیز عمارت فرموده تولیت آن با جمعی از سادات حمزوی است

بقعه[5] سید تاج الدین غریب اسم مبارکش جعفر بن فضل بن جعفر بن علی بن ابی طالب

---

[1] بقعه مذکوره در محله لب آب واقع گردیده منه

[2] محمد زکیخان نوری است و او وزیر سابق فارس بوده منه

[3] بشیراز آمدن آن حضرت را بعضی در سنه یکهزار و دویست و بیست نوشته اند منه

[4] منیف بر وزن مقیم بمعنی پاک و بزرگ و بلند است منه

[5] بقعه سید در محله سنگ سیاه واقع شده منه

علیهم السلام چون آن بزرگوار را دو لقب بوده یکی تاج الدین و دیگر غریب چنانکه مذکور شد و عوام الناس بغلط مشهور سید حاجی غریب میخوانند و از آنرا هم دو نفر میدانند میگویند در آن بقعه دو قبر است یکی از سید است دیگر از حاجی غریب بعضی دیگر گویند سید حاجی است و دیگری غریب بهر صورت سهو و اشتباه است و حق همان بود که گفتیم بلی دو قبر هست که الهان در سرداب آنجا موجود است یکی سید جلیل مذکور است که گذشته از اینکه امام زاده است از اهل فضل و علم بوده احکام رسول الله را همیشه بزرگ میشمرده و رفتار مینموده و تلاوت قرآن اکثر میفرموده قبر دیگر از محمد بن حسن مثنی ابن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است بقعه شریفه محل استجابت دعاست و در منازعه و مرافعه بدان تربت که رفته قسم خورند طرف غیر الحق را در دی عارض میشود بسا که هلاک میگردد و این مکرر را تجربه رسیده بنای اول آن بقعه معلوم نیست که نموده ولی وقتی مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک در صدد آبادی آن برآمده مرمت خوبی کرده و مدرسه در جنب بقعه است بسیار با صفا ولی افسوس که رو بخرابی نهاده خدا حامی جهان ارکان دولت اسلام را توفیقی دهد که بآبادی آن اقدام نمایند و از موقوفات هیچ ندارد خادم آن بقعه جناب ملا محمد حسن بن ملا محمد حسین عابدی است باز هد و تقوی متدینی پارسا پدر بر پدر بخدمت آن آستانه مشغول بوده اند

بقعه علمدار یکی از بقاع است و آن قریب بمسجد جامع در جوار مسجد علمدار که مرقوم شد واقع گردیده در کتبی چند که فقیر جمع نموده و حاضر دارم از سه علمدار نام می برند (یکی) شیخ ابو سعید محمد بن الهیثم از اولیا خدا بوده و از امیرانی که در راه خدا جنگ مینموده و در حرمت مزارش تاکیدات نموده اند (یکی) دیگر شیخ ابو العلا حضرمی علمدار بعضی

حسن مثنی
گویند فاطمه دختر امام حسین علیه السلام را تزویج کرد و در کربلا رحم بسیاری خورد پس از شهادت امام او را از میان کشتگان برده زخمهایش را مرهم نهاد و بهبود حاصل کرد منه

هیثم
بروزن حیدر بتقدیم یا حطی بر شمار شخذ منه

حضرمی
منسوب بحضرموت که نام شهری و قبیله بیاشد میم آن هم مفتوح استعمال میشود هم مضموم منه

ابو العلاء

ابو العلا قفصی[1] نوشته کویند از اکابر اولیاست و ادراک شیخ کبیر[2] را نموده است (یکی) شیخ عبد الله علمدار که در زمان محمد بن یوسف بشیراز آمده و مدفن او را در ب دروازه اصفهان نوشته اند این علمدار سوی البته ما نحن فیه نیست اما آن دو علمدار دیگر که مرقوم شد نمیدانیم بقعه حالیه از کدام یک آنها باشد ولی احتمال در علمدار اول است که ابو سعید است و اگرچه بقعه بسید علمدار معروف است منافی نیست که سید باشد شیخ[3] هم باشد و شاید که بغلط سیدش خوانند الله تعالی اعلم بالصواب

بقعه سید حسن کیا[4] میان مسجد وکیل و بازار وکیل واقع شده یعنی یک ضلع از دیوار بقعه متصل است بمسجد ضلعی متصل ببازار بقعه کوچکی است مدفن سید مذکور و آن از بزرکان سادات قزوین بوده که بشیراز آمده از جهت فراغت و حضور در عبادت کویند دارای سیرت زکیه و اخلاق پسندیده بوده وفاتش در حدود ششصد هجری است

بقعه سید ابو الوفا شیرازی در سمت شمالی غربی شیراز است خارج از شهر بمسافت یک میدان اسب بقعه کوچکی دارد اطرافش قبرستان است از احوالش چیزی معلوم نشد جز اینکه سیدی است جلیل القدر از اولیاء الله و باشاه داعی الی الله معاصر بوده و از او کرامات داشته زمانی که شاه نعمة الله ولی قدس سره بشیراز آمده شرف خدمت آنجناب را دریافته

بقعه بی بی دختران بعضی نوشته اند که نامش بی بی خدیجه و کنیتش ام عبد الله ستیده است فاضله از اولاد حسین بن علی بن الحسین علیهم السلام در محله میدان شاه واقع شده کویند بنیاد بقعه اش را زنی از سلاطین نهاده و چون بسبب زلزله انهدام بارکانش راه یافته بود مرحوم محمد قلیخان ایلخانی بتجدید عمارتش پرداخت و بقعه عالی بر مزارش ساخت صحنی بزرک دارد که بقعه مذکوره در وسط آن واقع است اطرافش همه قبرستان است

---

[1] قفصی بالفتح منسوب است بقفصه که نام بلدی است در افریقیة منه

[2] شیخ کبیر مراد ابو عبد الله محمد بن خفیف است که ذکرش باید منه

[3] شیخ بالفتح مرد مسن و دانشمند و بزرک و مهتر قبیله است و آن کسیکه جماعتی را سر سلسله باشد و مراد بو نیز شیخ کویند و در قدیم آن کس را که سیادت داشته هم شیخ مینامیدند منه

[4] کیا بفتح و کسر اول بمعنی مهتر و بزرک و خداوند است و سیدرا نیز کیا کفته اند و آن بقعه در محله درب شاهزاده واقع است منه

ودر آن صحن بسمت شمال بقعه قبر و مزار عبدالله مبارک است که شرح احوالش این است

عبدالله مبارک بحرانی عالمی بوده ربانی شیخی فاضل عارفی کامل دارای فضایل ظاهری و باطنی بر سر مزارش محل استجابت دعاست که اکثر تجربه رسیده است

در سنه یکهزار و دویست و چهل و دو برحمت حق واصل گردیده رحمة الله علیه

بقعه خاتون قیامت در سمت جنوبی شیراز بقلیل مسافتی دور از شهر واقع گردیده و اتم کلثوم بنت اسحاق کوکبی ابن محمد بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام در آن مدفون کویند آن سپیده مکرمه از تعدی بعض خلفا ربشیراز آمده از بیم قتل و نهب در خانه شیخ احمد بن حسین که از عبّاد شیراز بوده اقامت گزیده و مختفی گردیده جوقی از ظلمه بر حالش وقوف یافته از پیش تاختند آن مظلومه بچاهی در افتاد و وفات یافت پس همان موضع مزار کثیر الانوارش شد و شیخ مذکور و پسرش حسین بن احمد که از مشایخ کبار روزکار است و شیخ عبدالرحمن بن محمد اقلیدی و شیخ ابوسعید ساوجی که عالمی مدقق بوده و شیخ جمال الدین حسین بن ابی بکر پوشکانی که با شیخ احمد مذکور معاصر بوده و چند نفر دیگر از سادات که از اولاد زادگان زید بن حسن علیهما السلام اند همه

در جوار ام کلثوم علی نفسها المطهرة سلام الله مدفون آمده اند

بقعه منصوریه در محله وزک در مدرسه منصوریه که تفصیلش بعد ها بیاید واقع است و در آن بقعه دو مزار است از پدر و پسری (یکی) سپید الحکماء امیر صدر الدین محمد شیرازی کنیتش ابو المعالی است و نسبش بچند واسطه بحضرت سید الشهداء علیه السلام میرسد کویند هیچکس از اقران او را الزام نداده بلکه بر همکی در مناظره فایق آمده و صاحب تصنیفات کثیره است از جمله حاشیه قدیم و جدید بر شرح مطالع دیکر

مبارک
نام پدر عبدالله است

ام کلثوم
بعضی کویند در زمان عماد الدوله بشیراز آمده و عماد الدوله در سنه سیصد و بیست و سلطنت نشست و او از سلاطین دیالمه است

شیخ عبدالرحمن
وفاتش در سنه پانصد و شصت و هفت بوده

شیخ ابوسعید
در سنه ششصد و سی و چهار هجری وفات نموده

حاشیه بر شرح تجرید دیگر حواشی شریفه شریفیه دیگر حاشیه بر کشاف دیگر رساله در
حل مغالطه مشهور بجذر اصم دیگر رساله فارسی در معرفت جواهر و خواص و قیمت آن
و غیر ذلک در سنه نهصد و سه هجری بدست فسقه فجره ترکمانیه شهید گردید (یکی) خاتم
الحکماء امیر غیاث الدین منصور شیرازی ولد امیر صدر الدین محمد در خدمت پدر خود
تحصیل علوم دینی و معارف یقینی نموده از جمله تصنیفات ایشان است کتاب
حجة الکلام دیگر شرح هیاکل الانوار دیگر شرح بر رساله اثبات واجب پدر خود
دیگر کتاب تعدیل المیزان دیگر کتاب معیار الافکار دیگر محاکمات میان والد خود و ملا
جلال الدین دوانی در حواشی ایشان بر شرح تجرید دیگر محاکمات میان آنها در حواشی
شرح مطالع دیگر کتاب تجرید در حکمت که الهیات و طبیعیات را بعبارت موجز بیان
فرموده دیگر رساله در معرفت قبله دیگر کتاب معالم الشفاء دیگر اخلاق منصوری
دیگر مقالات العارفین دیگر رساله قانون السلطنه دیگر ریاض الرضوان دیگر کتاب
اساس در علم هندسه و وفات آن جناب در سنه نهصد و چهل و هشت بوده
بقعه دار الشفاء در محله لب آب است و بسیار کوچک است و چنین اشتهار
دارد که قبر میر سید شریف علامه جرجانی در آن است اگرچه فقیر را علم قطع باین مطلب نیست
ولی چون اکثر را اعتقاد همین است بشرح احوالش پرداخت و سابقا در این کتاب
نامی از آن جناب برده شد و هو علی بن محمد بن علی الحسینی حکیمی است کامل و عالمی فاضل
گویند از تربیت یافتگان علامه رازی است و بعضی او را از اصحاب خواجه علاء الدین
نقشبند دانسته اند در زمان شاه شجاع بن مظفر بوده و با سعد الدین تفتازانی مباحثات نموده
و فایق آمده و در عهد امیر تیمور گورکان بسمرقند رفته و باز بشیراز مراجعت کرده و در دار الشفاء

دیگر حاشیه بر شرح شمسیه صح

ترکمانیه
ایشان چندین طایفه اند از استراباد تا خوارزم و از آنجا تا بلخ و بخارا و سمرقند صحرانشین بوده اند ییلاق و قشلاق می نموده اند در این ازمنه بحمد الله کالمعدوم اند و دستشان از شرارت کوتاه منه

تعدیل المیزان
در علم منطق است منه

که شاه شجاع ساخته که الحال گویند مدفن اوست بافاده فضل وکمال پرداخته و در آنجا درس میگفته در سنه هشتصد و شانزده وفات کرده این رباعی از اوست

ای حسن تو را بهر مقامی نامی	وی از تو بهر دلشدهٔ پیغامی
کس نیست که نیست بهره ور از تو ولیک	اندر خور خود بجرعهٔ یا جامی

(مخفی نماناد) که امامزادگان بسیار و بقعه های بیشمار در شیراز هست چنانکه پیش ازین مذکور داشتم ولی چون نام و نسب آنها مجهول بود بذکر تمام نپرداختم اکنون از بعض مزارات عرفا وغیرهم که حقیقت احوالشان معلوم است ذکر میرود

مزار ابو عبدالله محمد بن خفیف معروف بشیخ کبیر در محلّه درب شاهزاده است نزدیک میدان نقّاره خانه حالیه پشت بازار وکیل بقعهٔ کوچکی دارد و در اطراف آن بقعه صحن ها و سراها بوده که الحال مردمانی متصرف شده خانه و کاروانسرا ساخته اند (بالجمله) شیخ مذکور از اجلّه اهل تصوّف بوده و از اعاظم مشایخ شیرازی الاصل میباشد شرح احوال و خوارق عادات او را در بسیاری از کتب نوشته اند که از غایت اشتهار لازم باظهار نیست گویند یکصد و ده یا هیجده سال عمر کرده و حسین بن منصور حلاج بخدمتش رسیده و شیخ ابو الحسن اشعری نزد او چیزی خوانده و بسیاری از مشایخ درک فیض صحبتش را نموده اند و تصنیفات بسیار دارد و از جمله کتاب شرف الفقراء علی الاغنیاء دیگر شرح الفضایل دیگر جامع الارشاد دیگر کتاب الفصول فی الاصول دیگر کتاب الاستذکار دیگر کتاب اللوامع دیگر کتاب لبس المرقعات دیگر کتاب الاعانة دیگر کتاب اختلاف الناس فی الروح دیگر کتاب الاقتصاد دیگر کتاب فضل التصوّف دیگر کتاب المفردات دیگر کتاب الود والالفة دیگر کتاب الجمع والتفرقة دیگر کتاب المعراج دیگر کتاب مسائل علی بن سهل دیگر کتاب

نقّاره خانه بالای سر دری واقع شده که یکطرف آن میدانی است که در آن اطاقهاست و محل افواج و مکان سربازها و یکطرف دیگرش میدانی موسوم بمیدان توپخانه که در آن توپهای دولتی و آرامگاه توپچیان است منه

الرد علی ابن الاسلام دیگر کتاب المنهج فی الفقه دیگر کتاب الاستدراج دیگر کتاب آداب المریدین
دیگر کتاب جامع الدعوات دیگر کتاب المعتقد الکبیر والصغیر وغیر ذلک دیوانی نیز دارد
که بنظم و نثر فرموده وقتی فقیر مؤلف آن را دیده ام ولی از اشعارش بخاطر ندارم این کمتر را در
در تذکره با بنام آن جناب نوشته اند

هر کسی را کار خویش و هر دلی را یار خویش	صیرفی بهتر شناسد قیمت دینار خویش

وفاتش را مختلف نوشته اند اصح اقوال در سنه سیصد و هفتاد و یک هجری است و در
جوار او بسیاری از مشایخ مدفون شده اند مثل فضل[1] بن محمد خادم شیخ کبیر و حسن[2] بن علی
شیرازی معروف بشیخ صغیر و شیخ عبد السلام[3] پسر شیخ کبیر و شیخ حسین[4] بن محمد بازیار که
مصاحب شیخ کبیر بوده وغیر ذلک اما مزار هیچکدام معلوم نیست

مزار شیخ بدل در وسط میدان نقاره خانه مذکوره است و تا قبر شیخ کبیر قریب چهل
گام فاصله دارد و آن مزار بهمین نام معروف است ولی چون دو شیخ را شیخ بدل خوانده اند
ما نمیدانیم که این مزار از کدام یک باشد زیرا که خط لوح آن مزار محو و نابود شده است

(یکی از آن دو) شیخ فخر الدین[5] احمد است معروف بشیخ بدل که با ورع بوده و تصنیفاتی دارد
از جمله کتاب مصباح ذوی الالباب و کتاب کثیر الاخیار و کتاب النجاة و کتاب
ستر الخلافة وغیرها وفاتش در سنه ششصد و هفتاد و چهار از هجرت بوده

(یکی) شیخ بهاء الدین نیز معروف بشیخ بدل که در طریقت رتبتی عالی داشته و در سنه هفتصد
سی و نه بدرود جهان را گفته گذشته از اینکه بر ما مجهول است که آن دو کدام یک باشند
بسا که آن مزار از هیچیک آنها نبود و بغلط شهرت یافته باشد العلم عند الله تعالی

مزار شیخ روزبهان در محلت بال کفت است بقعهٔ عالی بوده از سنگ و کچ اطراف

---

[1] فضل بن محمد
وفاتش در سنه سیصد و هفتاد و هفت بوده

[2] حسن بن علی
فوتش در سنه سیصد و هفتاد و پنج است

[3] شیخ عبد السلام
در حیات پدر وفات نمود

[4] شیخ حسین بن محمد
وفاتش در سنه سیصد و نود و یک اتفاق افتاده

[5] شیخ فخر الدین
ولد شیخ شرف الدین عبد الله فارسی است

روزبهان
متعدد بوده اند اینکه صاحب بقعه و مزار مذکور است روزبهان ابو محمد است

آن بقعه ایوانها و سرا و صحنها بوده الحال تمام را جماعتی متصرف شده در آنها ساکن آمده بلکه محلّ کاو و گوسفند قرار داده اند بالجمله روزبهان کنیتش ابو محمد است پدرش ابی نصر و خود بشیخ شطّاح[1] معروف بوده و سابقا در این کتاب در ذیل ذکر شهر فسا نامی از آن برده شده گویند مولدش فسا است مدت پنجاه سال در جامع عتیق شیراز وعظ میفرموده و او را در علوم رتبهٔ بلند بوده و پایهٔ ارجمند تصنیفات دارد از آن جمله تفسیر عرایس دیگر کتاب الانوار فی کشف الاسرار دیگر رساله شطحیّات بعربی و فارسی و در حیات خود سفرها نموده مدتی در مکه مجاور شده و در شیراز آتابک سعد زنگی و ابوبکر بن سعد که در آن عصر بسلطنت و ایالت اختصاص داشتند بمجاورت و معاصرت شیخ مفتخر میبودند در سنه ششصد و شش هجری بعمر هشتاد سالگی وفات نمود این رباعی از اوست

دل داغ تو دارد ار نه بفروختمی		در دیده توئی وگرنه بر دوختمی
جان منزل تست ورنه روزی صد بار	وله	در پیش تو چون سپند بر سوختمی
با ما سخن ار گوئی از شعر سنائی گو		رو نظم نظامی را بر فرق فرزدق زن

مزار شیخ نوربخش در محلت لب آب قریب بدروازه شاه داعی است خانقاهی عالی داشته موسوم بخانقاه نوریّه و خلوت خانه ها در اطراف آن بوده و صحنهای وسیع داشته الحال آنها را بغصب برده و مواشی وغیره در آنها کرده و موقوفات آن را از میان برده اند مزارش هنوز باقی است و هو محمّد بن یحیی بن علی الجیلانی اللاهیجی النوربخشی خلیفه سیّد العارفین سیّد[2] محمد نوربخش است گویند شانزده سال اکتساب کمالات از جناب سیّد نموده تا از اعیان و اصلان کامل شده پس از فوت مرحوم سید رحل اقامت در شیراز انداخته جمعی اقتباس معارف از حضرتش مینمودند قاضی نور الله نوشته که میر صدر الدین و علّامه دوانی

[1] شطّاح کسی را گویند که شطحیّات گوید و آن باصطلاح صوفیّه کلماتی است که بظاهر خلاف شرع نماید مثلا مثل انا الحق گفتن منصور و لیس فی جبّتی سوی الله گفتن ابایزید و غیر ذلک منه

[2] سیّد محمّد مرید شیخ علاء الدوله سمنانیست وفاتش در سنه هشتصد و شصت و نه بوده قبرش در ری است منه

در بعضی

در بعضی از مقامات رکاب شیخ را از روی تعظیم گرفته سوارش میساختند شرحی بر مثنوی گلشن راز نوشته مسمی بمفاتیح الاعجاز و مثنوی در بحر رمل منظوم کرده مشتمل بر تحقیقات مسمی باسرار الشهود و دیوانی نیز دارد قریب پنج هزار بیت و اسیری تخلص داشته و با ملا عبد الرحمن جامی معاصر بوده

این بیت از اوست

عالم چو نقش موج بحر وجود اوست	بود همه جهان بحقیقت نمود اوست

و در آن خانقاه نیز مزار ولدش احمد بن محمد اللاهیجی است که تاریخ فوتش نهصد و بیست و نهصت

مزار شیخ ابو ذرعه در سمت جنوبی بیرون و متصل بشهر است بقعه کوچکی دارد و هو عبد الوهاب بن محمد بن ایوب الاردبیلی عالمی بوده زاهد معاصر شیخ کبیر و همسفر حجاز آن کویند در جامع علیشیر از خلق را وعظ میفرموده و مردم معتقدی بوده اند در سنه چهار صد پانزده هجری بحجاز رحلت نموده

مزار شیخ مسلم بن عبد الله صوفی کنیتش ابو زکریاست از اکابر متقدمین است و از مشایخ مشایخ در شیراز کروهی معتقدی بوده اند و بر شیخ کبیر در زمان تقدم دارد چنانکه شیخ مذکور کاهی در ضمن سخن بتقریبی از او تمجید میفرموده و مزارش در بقعه کوچکی است بیرون دروازه شاه داعی اول قبرستان دار السلم و این کورستان بسیار قدیمی است بافسحت و وسعت و در کوشه از آن مهتابی بسته موسوم بصفه تربت علی الحقیقه آن سر زمین افاضت قرین عرصه ایست از بهشت برین چو که اجساد چندین از پیمبران و اولیا کرام و علما عظام در آن مدفون اند

مزار شیخ ابو سائب بن اسحاق شامی مشهور بآثار رسول الله از اولیا مقربست مزار کثیر الانوارش در دار السلم است قریب بچهار طاق (چهار طاق عمارت رفیعی است که میرزا محمد علی خان مشیر الملک پدر میرزا ابو الحسن خان مشیر الملک در آن مدفون است) کویند پدرش مردی تاجر بود اموال بسیاری داشت باچند موازفرق مبارک تاج انبیاء

شرحی که بر کلشن راز نوشت کویند در هرات نزد ملا عبد الرحمن جامی فرستاده وی این رباعی را در صدر جواب نوشت

ای فقر تو نور بخش ارباب نیاز
خرم ز بهار خاطرت کلشن راز
یک ره نظری بر مس قلبم انداز
شاید که برم ره بحقیقت ز مجاز

و شرح مذکور را در سنه هشتصد و هفتاد و هفت نموده و تاریخ وفاتش را بعضی سنه نهصد و دوازده نوشته اند

منه

پسلم

بفتح اول و سکون ثانی است منه

صفه تربت

شخصی از عقبات عالیات تربت بار نموده بدانجا آورده بر قطعه از زمین کسترده و بر روی آن مهتابی بسته که چون آنجا قبری حفر نمایند جسد میت بر روی تربت واقع میکردد

منه

آثار رسول الله

شعر النبی یزنیه کویند

منه

یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله چون وفاتش رسید و درگذشت دو پسر داشت یکی ابوالسنابل مذکور بود که آن شعرات را خود برداشت و دیگر اموال را ببرادر داده چون وقت موتش رسید وصیت نمود که آن مویها را در چشم من بنهید و دفن کنید چنین کردند و وفاتش در اوایل سلطنت امیر عضدالدوله در سنه سیصد و چهل و شش بود

مزار محمود دهار نیز در دارالسلم است کنیتش ابو محمد و تخلصش عیانی در علومات غریبه از جفر و اعداد مسلط بوده رساله ها در این مطالب نوشته از جمله منظومه ایست مسمی به سنجل[1] بعضی گویند از اهل خفر است

مزار شاه مُنذِر[2] بن عبدالله در محلت دزک واقع است بقعهٔ دارد و سرائی گویند از فرزندان پادشاهی است که ترک حکومت و دنیا کرده بعضی بر آنند که از اولاد منذر بن قیس[2] است بیش ازین از احوالش چیزی معلوم نشد

مزار شیخ جُنید[3] در صحن مسجد حاجی باقر در محله دزک که مرقوم شد در زاویهٔ واقع است و حمامی نزدیک آن مسجد است که آن هم حمام شیخ جنید است و عوام الناس شیخ جونی گویند (مخفی نماناد) که سه شیخ جنید بوده (یکی) بغدادی است که شرح احوالش در اوایل کتاب مسطور آمد و مدفن او در بغداد است (یکی) دیگر شیخ جنید بن فضل الله ملقب بصدرالدین است که شیخ الاسلام بوده و مرشد انام مدتی در خلوت نشسته بوده چندی بزیارت مکه معظمه و بلاد شام مسافرت نموده و بشیراز مراجعت کرده و تصانیف زیاد دارد از جمله کتابی در شرح احادیث نبوی و کتاب ذیل المعارف فی ترجمة العوارف و وفاتش در سنه هفتصد و نود و یک بوده (یکی) شیخ جنید ابوالقاسم شیرازی است که از مشایخ کبار و از معارف روزگار بوده روایات و اجازات در حدیث و تفسیر

[1] سنجل بکسر سین مهمله و فتح هر دو جیم که در میان آنها نون ساکنه است در اصطلاح معنی آینده است و بعضی گویند این لفظ رومی است

[2] منذر بن قیس از تابعین است گویند او را شهید کردند مرقد او را حاذی رباط شیخ ابوذر عه گویند

[3] جنید بضم اول بصیغه تصغیر است

وعظ میکرده وکتابی در ذکر مزارات اولیا شیراز نوشته و تا سنه هشتصد و اند حیات داشته
پس ازاین مقدمه گوئیم که مزار مذکور معلوم ما نیست که از کدام یک آن دو جنید باشد زیرا که
لوحش ممحی و متلاشی است بسا که از هیچکدام آن دو نفر هم نباشد الله تعالی اعلم

مزار پسیبویه عمرو بن عثمان النحوی الشیرازی کنیتش بابو البشر یا ابو الحسن واول اعرف
است وآن مقتدای نحویین است در محله سنگ سیاه واقع گردیده در دکانی لوح
مزارش سنگی است سیاه وشفاف وآن محلت را بواسطه آن سنگ مزار سنگ سیاه
خوانده اند وبر آن سنگ خطی دیده نمی شود گویند سیبویه نحو را از خلیل آموخته چنانچه سابقا
دراین کتاب در ذکر حال خلیل مسطور گردید ودر ادبیات نیز پیشوای همگنان خود بوده
در سنه یکصد ونود واند وفات نموده (مخفی نماناد) که در شیراز دو تکیه هست که
آنها را قهوه گویند یکی را قهوه اولیا و دیگری را قهوه قلندران که در آنها مزار است بتفصیلی
که در اینجا مرقوم میگردد

قهوه اولیا در بازار مرغ واقع شده صحنی دارد وسیع اطرافش طاقهاست که در
حقیقت مسجد است ودر فضایش قبرستان ودو درب دارد وسه مزار از اشخاص
بزرگ آنجاست یکی از آنها شیخی است ملقب باولیار در دالان سمت قبله آن مدفون است
شرح احوالش را جائی ندیدم ولی بر لوح مزارش چند شعر است که آن را خود چند روز قبل
از آنکه وفات یابد گفته وشعر آخرش که مشتمل بر تاریخ است این است

بیک هفته پیش از وفات اولیا	خودش گفت حشرش بود با رسول

ودو مزار دیگر که صندوقی بر روی آنهاست معلوم نشد که کیستند وقطعه از آن فضا را
با یک طاق پیر مرد ریش سفید دل سیاهی خانه ساخته ومتصرف گردیده

اولیا
جمع است ولی لقب است
شخص واحد را ازاین کونه
القاب بسیار است
مثل اینکه شخصی انوار و
دیگری اسرار و دیگری
آثار لقب دارد منه

حشرش بود با رسول
یکهزار و یکصد و نوزده پیشوند
منه

قهوه قلندران از قهوه مذکوره یعنی از بازارمرغ که شخص بگذرد در حالتی که رویش بقبله باشد بخط مستقیم بدون انحراف بمقدار پانصد و پنجاه قدم متوسط در طرف دست چپ قهوه قلندران است و آن در محله دزک واقع گردیده فضای کوچکی است که در آن قبرستان است و یکطرفش طاق برای نماز و در آن طاق دو سه لوح مزار کهنه است معلوم است که از مشایخ اند خطوط آنها خیلی محو شده درست خوانده نمی شود یکی را خود فقیر بزحمتی خواندم این کلمات است الصاحب الاعظم الشهید نظام الدین ابن الصاحب السعید الوزیر اصیل الدین و تاریخش سنه هفتصد و سی و هفت هجری است (مستورنیست) که سنجاری ناکار با اتره ستیز شاخه پرهیز را بریده و به تیشه عنا در ریشه سپاد را برکنده از خانه خود در آن بقعه دری کشاده و آنجا را انبار دوکه خویش قرار داده و این اعلامی است علمای اعلام را والسلام

بدانکه قبور و مزارات دیگر از مشایخ کبار و عرفای عالیمقدار و حکمای این دیار هست که خارج از شهر است یعنی در تکیه ها واقع شده اند و شرح احوال صاحبان آن قبور در ضمن ذکر تکایا باید نگاشته آید و با بسیاری از ابنیه شهر را از قبیل مدارس و اسواق و حمامات وغیر ذلک هنوز نامی نبرده و تفصیلی ننوشته ایم و سزاوار این بود که پس از فراغت از ذکر آن ابنیه بخارج شهر بپردازیم ولیکن محض اینکه سلسله تذکره که بدست داریم گسسته نگردد اکنون از شهر بیرون میرویم و طریق ذکر تکایا را میپوئیم آنگاه مراجعت کرده از دیگر ابنیه شهر سخن میگوئیم و بالله التوفیق

تکایای شیراز

تکیه سعدیه در سمت شرقی شیراز بمسافت یک میل تقریبا قریب بکوهی که قلعه بندرش

سپاد بفتح اول یعنی راستی و درستی است گذشت

تکایا جمع تکیه است در لغت بمعنی تکیه بچیزی دادن و بمعنی مکانیز آمده و مکان بود و باش فقرا هم گویند و این عربی است مشتق از ذکا بعضی نوشته تکیه فارسی است منه

گویند و تفصیلش گذشت و آن تکیه مشتمل است بر چند عمارت تحتانی و فوقانی بنیادش را مرحوم کریخان زند نهاده در باغچه اش اشجار بسیار با ثمار غرس شده قبر شیخ در بیرون عمارت که در زاویه واقع شده و در جوار آن تکیه دهی است که چندین خانه وار در آن است و جمعیتی دارد قناتی که در جنب تکیه است موسوم است بقنات بندر که سابقا مذکور شد مستطرق بر زمین تکیه نیست ولی آبی است مخصوص که وقف بر آن بقعه نموده اند اگر متصرفان آن آب حیاض و ریاض آن را سیراب دارند کردگار لایزال از زلال افضال

بخشاید شرح احوال شیخ این است

شیخ سعدی و هو مصلح الدین بن عبد الله اصل آن بزرگوار از کازرون فارس میباشد و تولدش در شیراز علیین طراز شده اجدادش همه از فضلا و اهل علم بوده اند و مولا قطب الدین علامه شیرازی را خواهرزاده است و علی التحقیق یکصد و دو سال عمر نموده پس از ده سالگی مدت دوازده سال در شیراز بتحصیل مقدمات و علوم ظاهری کرده و مدت بیست سال در مدرسه نظامیه بغداد نزد ابو الفرج بن جوزی و غیره اکتساب دیگر علوم نموده و بعلم باطن و سلوک توجهی کاملانه داشته و مدت سی سال بمسافرت و سیاحت مشغول و چندین سفر حج کرده بعضی را بپای پیاده مشرف شده و باطراف روم و هندوستان و سایر بقاع ربع مسکون گردش فرموده و در سومنات رفته بت بزرگ ایشان را شکسته و مدت سی سال دیگر در بقعه حالیه که مرقد اوست سکونت و انزوا داشته و در مدت عمر بصحبت جمعی از مشایخ کبار رسیده با شیخ عبد القادر جیلانی مکالمات کرده و شیخ صفی الدین اردبیلی را در شیراز ملاقات نموده و جلال الدین محمد مولوی رومی را در روم دیدار فرموده و امیر خسرو دهلوی در ملک دهلی او را پذیرائی کرده و گویند از ادات

مصلح الدین معروف است ولی در بعض از کتب مشرف الدین مصلح بن عبد الله نوشته اند و برخی شیخ عبد الله سعدی نگاشته اند منه

سومنات بضم اول و واو مجهول و میم ساکن نام بتخانه ایست و این لفظ هندی است و در اصل سوم ناتهه بوده ها را خرش را حذف نموده اند منه

شیخ شهاب الدین سهروردی بوده و باهم سفرها نموده اند و اساتید او را یکی از ارکان اربعه[1] ملک فصاحت و بلاغت دانند و اهل سخن جنابش را بلبل هزار دستان خوانند و دیوانش نمکدان شعرا گفته اند و ظهورش در زمان سعد بن زنگی بوده و در نزد سلاطین سیما اتابکان فارس معزز و محترم میزیسته و خطاب پدری بوی مینمودند همتی بلند داشته فقرا و مساکین را طعام میداده وفاتش را در سنه ششصد و نود و یک هجری نوشته اند (مخفی نماناد) که در مذهب و مشرب شیخ اختلاف کرده اند جمعی از اهل تسنن و برخی شیعیش دانند مثل قاضی نور الله شوشتری که جد و جهدی دارد و پائی می افشارد که شیخ شیعی است و اقوالش را حمل بر تقیه میداند فقیر مؤلف گوید که ما را بمذهب آن کاری نیست نه بسنی بودنش ما مستحق عذاب میشویم و نه بشیعی بودنش مستوجب ثواب سخن ما در کلمات اوست که از توصیف و تعریف مستغنی است در وصفش همین بس است که شخص عجمی عربی را چنان گفته که بسیاری از اساتید عرب را آن قدرت نیست و پارسی را نیز نثراً و نظماً تاکنون احدی از شعرا بدین ملاحت و شیرینی سخنی نیاورده گلستانش[2] بوستانی است از گلهای تحقیق حکمت آمیز و بوستانش[3] گلستانی از ثمرات معرفت شوق انگیز لمعاتش[4] که تازی و فارسی بهم آمیخته یاقوت رمانی و گوهر عمانی را ماند که در هم ریخته طیباتش[5] آب طیب طبله عطاران برده بدایعش[6] بمضامین بدیع غبار ملال از خاطر سترده هر بیتی از خواتیمش[7] خاتمی است در انگشت سخن سرایان و هر شعری از غزلیات قدیمش[8] گوهریست در گوش قافیه سنجان هزلش مایه هزت و نشاط است مطایباتش باعث طیبت و انبساط (بالجمله) از وی کرامات و خارق عادات بسیار نوشته اند که فقیر دیگر متعرض آنها نشد در تذکرها ثبت است و بسیاری از فضلا و حکما در جوار شیخ بزرگوار مدفون اند

[1] ارکان اربعه یکی شیخ سعدی است دیگر حکیم فردوسی دیگر حکیم انوری دیگر شیخ نظامی منه

[2] گلستان کتاب نثر اوست منه

[3] بوستان نظم است بحر تقارب منه

[4] لمعات کتابی دیگر است منه

[5] طیبات همه غزل است منه

[6] بدایع نیز غزلیات است منه

[7] خواتیم ایضا غزلیات اوست منه

[8] غزلیات قدیم نیز از حرف الف الی آخر مرتب است و همه این دفاتر در یک جلد است موسوم بکلیات منه

از جمله حکیم متاله مرحوم ملا علی ملقب بقطب پیوسته مزاح را طبیعتش طالب بود و شوخی بر طبعش غالب مرحوم میرزا علی انصاری که با پدر فقیر نسبتی داشت و وقتی در شیراز در کار دیوان اوقات میگذاشت در تاریخ فوت مرحوم حکیم مذکور اشعاری گفت که بر لوح مزارش نقر است و مادهٔ تاریخ این است از دایره قطب رفته بیرون
از تاریخمای نادر ممتاز است که نوشته شد

تکیه حافظیه نیز در سمت شرقی شیراز است ولی چندان مسافتی با شهر ندارد و آن از جمله تکایای معروفه عالم است بنیادش نیز از مرحوم کریمخان اسکنه الله فی الجنان است و آن دو طرف است طرفی بسیار وسیع و باروح که اراضیش قبرستان است در وسط آن قبور مزار خواجه علیه الرحمه واقع شده لوح مزارش سنگ مرمر بسیار بزرگی است که بعض اشعار او را بر آن نقر کرده اند مجری از آهن دور آن است و بر آن مزار قبهٔ بنیت اما طرف دیگر باغچه ایست که در آن است اشجار بسیار و انواع اثمار و در میان دو طرف مذکور حجراتی است که بهر دو طرف مذکور در ها باز میشود و در وسط حجره ها تالاری است ملوکانه و اساسی بزرگانه نیز دو طرفش گشاده و در آن چهار ستون از سنگ بر پاست در جلو آن تالار دریاچه ایست که از آب رکنا بادش مجری است و آب انباری نیز در زاویه آنجاست الحق تکیه بدین نهاد و سرشت روضه ایست از روضه های بهشت

شرح احوال خواجه این است

خواجه حافظ و هو شمس الدین محمد بن الشیخ کمال الدین پدرش از اهل قوی سرکان بوده بشیراز آمده متوطن گردیده تولد خواجه در شیراز شده و در آنجا تحصیل نموده چندی در خدمت شمس الدین عبدالله شیرازی و چندی نزد میرزا سید شریف علا

انتظار

از دایره الخ
یکهزار و دویست و نود و دو میشود
منه
مسافتی
که بدروازه اصفهان دارد قریب یکهزار و هفتصد قدم متوسط میشود
منه
قوی سرکان
در جانب شمالی نهاوند است و نهاوند در حدود همدان
منه

استفاده علوم فرموده واغلب از اولیاء را ملاقات نموده مانند شاه نورالدین نعمة الله
ولی وسید محمود شاه داعی الی الله وسید ابوالوفا وشیخ زین الدین خوافی[1] وکمال خجندی و
قرآن مجید را تمام در حفظ داشته وتخلص را بدین جهت حافظ قرار داده وسن مبارکش
آنچه بر فقیر معلوم گردید بچهل وشش سال رسیده ودر مدت عمر سفری تا شهر یزد کرده
وبوطن باز گردیده ومیر غلامعلی[2] متخلص بآزاد در تذکره مؤلفه خود که مسمی بخزانه عامره است
می نویسد که محمد قاسم فرشته در تاریخ خود نوشته که سلطان محمود شاه والی دکن در عهدش
شعرای عرب وعجم بدربارش میرفتند واز چشمه سار احسانش شاداب می شدند
خواجه حافظ نیز بسفر دکن رغبت نموده لیکن بواسطه موانع از قوه اش بفعل نمیآمد میرزا
فضل الله اینجو که از تلامذه علامه تفتازانی بود ودر دکن منصب صدارت داشت
زری از برای خواجه فرستاد تدارک سفر کرده حرکت نموده آمد بهرمز[3] وبکشتی نشست قضارا
باد مخالف وزید دریا را بشورش آورد خواجه از آن سفر متنفر شده ببهانهٔ از کشتی درآمد
غزلی گفت که مطلعش این است

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد	بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد

غزل را بمیرزا فضل الله فرستاد وخود بشیراز شتافت ونیز صاحب خزانه عامره نوشته
که در کتاب مرآة الصفا مسطور است که خواجه را پسری بود مسمی بشاه نعمان بهند رفته
در برهان پور وفات یافت وقبرش نزدیک قلعه آسیر است (بالجمله) وفات
خواجه در سنه هفتصد ونود ویک هجری است اشعار درربارش مشهور آفاق است
دیوانش را لسان الغیب خوانند وگفتارش را مبرا از عیب دانند واینکه گویند بعض
از سلاطین آن عصر خواجه را چوب زده دیوانش را در آب افکنده بعد پشیمان گردیده

[1] خواف بروزن سحاب ناحیه ایست به نیشابور منه

[2] میر غلامعلی از فضلاست او را حسان الهند نامند پدرش سید نوح ابن سید عبد الجلیل البلگرامی است ووفات میر مذکور در حدود یکهزار ودویست بوده و از تالیفات اوست کتاب سبحة المرجان منه

[3] هرمز جزیره ایست در فارس معروف منه

واشعارش را جمع نموده این فقیر چندانکه تفحص نمود کسی را ندید که ذکر این مطلب را کرده باشد ظاهرا اصلی ندارد الا اینکه بعض از صاحبان تذکره مثل صاحب مجمع الفصحا وغیره نوشته اند که پارهٔ از اشعار دیگران را سهوا در دیوان خواجه نگاشته اند وبعض از غزلیات سلمان ساوجی در آن است واین فقیر در دیوان کمال خجندی که بسیار کهنه ومندرس بود این شعر را دیدم

جانب دلها نگاه دار که سلطان	ملک نگیرد اگر سپاه ندارد

(خلاصه) در نظر شخص سخن شناس متتبع اشعار خواجه چون آفتاب روشن وظاهر است سبکی وطرزی او راست که دیگران را نیست لآلی آبدار هر غزلی از او آویزه گوش وگردن روزگار است ودراری اشعار هر ورقی از دیوانش زیور ساعد لیل ونهار سالکان مسالک طریقت را از آن راحتی موفاست وناهجین مناهج حقیقت را نعمتی مهنا کِتابٌ مَرْقُومٌ یَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ از غایت اشتهاری که دیوان آن جناب را است اشعاری از آن نوشته نشد چنانکه از شیخ سعدی بهمین لحاظ بیتی مرقوم نیفتاد

در جوار خواجه علیه الرحمه بسیاری از فضلا وحکما وعرفا مدفون اند از جمله مولانا اهلی شیرازی نامش محمد مولدش شیراز از جمله عرفای صاحب جاه بوده ودر فنون شعر خاصه قصاید مصنوعه کمال مهارت را داشته در مقابل قصیده مصنوعه خواجه سلمان ساوجی سه قصیده در مدح امیر علیشیر گفته وبهتر از آن گفته وآنها در نزد فقیر موجود است ومثنوئی موسوم بسحر حلال که در هر شعری سه صنعت از صنایع علم بدیع بکار برده که عقل در آن حیران است واو را نیز دیوانی است قریب دوازده هزار بیت ورسالهٔ در علم معما ورسالهٔ در علم عروض وقافیه قریب هشتاد سال واندی عمر نموده ودر

امیر علیشیر از اهل نواست ونوا از اراضی تبرستان است منه

در هر شعری از آن مثنوی سه صنعت موجود است (یکی) صنعت ذو بحرین که آنها را بدو بحر توان خواند یکی بحر رمل مسدس محذوف دیگر بحر سریع مسدس مطوی مکفوف (یکی) ذو قافیتین که هر شعری را دو قافیه است (یکی) تجنیس با قسامها منه

سنه نهصد و چهل و دو هجری وفات یافته در طرف دست چپ خواجه مدفون است
علیهما رحمة الله چند فرد تیمنا از آن جناب مرقوم میشود

یا من ناصبور را ز دخود از وفا طلب	ولد	یا تو که پاک دامنی صبر من از خدا طلب
با ورم ناید که شد در پوست مجنون سوی دوست	ولد	عاشق اندر پوست کی گنجد چو بیند روی دوست
زاهد بره کعبه روان کاین ره دین است	ولد	خوش میرود اما ره مقصود نه این است
گر من از درد تو مردم بر دلت قدری مباد	ولد	جان من گر خاک شد بر خاطرت گردی مباد
صد بار گر از جور تو ام خون رود از دل	ولد	از در چو درآئی همه بیرون رود از دل
چو یار رخت سفر بست من چکار کنم	ولد	وداع عمر کنم یا وداع یار کنم

از جمله مرحوم حجة الاسلام جناب حاجی شیخ مهدی که در ذکر مساجد نامی از ایشان مسطور گردید در سمت شمال شرقی تکیه مدفون است و تاریخ وفاتش در حاشیه آنجا مرقوم آمده

از جمله سید سند معتمد عالم عامل فقیه کامل میرزا محمد باقر وفاتش سنه یکهزار و دویست و چهل و یک

از جمله حکیم متاله الحاج میرزا محمد رضا بالای سر مرحوم حجة الاسلام مذکور مدفون است که نیز در ضمن ذکر مساجد نام و تاریخ فوتش نگاشته شد

از جمله مرحوم میرزا عباس حکیم که در طرف راست خواجه مدفون است ذکر احوال و تاریخ ارتحالش نیز در این کتاب در ضمن تفصیل دار ابجرد مرقوم گردید

از جمله مرحوم حکیم زین العابدین جهری مردی بود شوخ طبع و خوش اخلاق در سنه یکهزار و سیصد و هفت وفات یافت قریب بقبر خواجه دفن شده

از جمله میرزا نظام الدین دست غیب از اجله فضلای عصر خود بوده و شعر را نیکو می سروده در سنه یکهزار و سی برحمت حق تعالی پیوسته

وفات او را
ملا سرک که یکی از شعراست
قطعه گفته ماده تاریخ این است
پادشاه شعرا بود اسفلی
۹۴۲
بر سنگ مزارش آن آشکا
منقوش است

سید مذکور
جد جناب ملا باشی میرزا محمد باقر
است که از آقا ملا باشی میدان
شاهی نامندز یرا که در آن محله
خانه دارند و مشار الیه از افضلا
و از نجبای شیراز است والد
ماجدش مرحوم حاجی میرزا
سید محمد ملا باشی است

از جمله آغای خواجه ظاهرا در اصل خصی بوده و در مسجد نو اعتکاف داشته دارای انفاس قدسیه
و صاحب محاسن ملکوتیه گردیده وفاتش سنه یکهزار و دویست و بیست و دو است
از جمله آقا هاشم ذهبی عارفی است کامل و سالکی واصل در یکهزار و صد و نود و نه وفات نموده
از جمله میرزا عبد النبی سیدی است جلیل و موحدی نبیل فوتش سنه یکهزار و دویست و سی و یک
و در جنب تکیه مذکوره یعنی بطرف غربی آن تکیهٔ دیگر است موسوم بقوامیه که در آن دفن است
مرحوم میرزا علی محمد خان قوام الملک که سابقا شرح احوالش در ذکر دشت ارژنه بتقریبی
مرقوم افتاد و در طرف شمال شرقی تکیه حافظیه نیز طاق و ایوانی ساخته اند که در آن
مدفون است مرحوم قاسم خان والی که در شیراز حکمران بود و در سنه یکهزار و دویست و
هشتاد و نه وفات یافت حاکمی بود درویش منش و نیکو روش رحمة الله علی سریرته
و در خارج تکیه نزدیک بدرب آن بر روی سکوئی قبر مرحوم میرزا محمد حسین یزدی است
عالمی بود بصیر و فقیهی بی نظیر و متکلمی خوش تقریر در سنه یکهزار و سیصد و هشت از جهان در گذشت
و قریب بآن است مزار کثیر الانوار جناب سید احمد قزوینی نوربخشی که در سنه یکهزار و دویست و
هشتاد و شش بدرود جهان فانی را کرده (مخفی نیست) که قلیلی از اراضی در اطراف حافظیه
هست که از موقوفات آنجاست تولیتش بحاجی ملا علی نامی بود که سرای دار و پرستار
تکیه بود و برحمت ایزدی پیوست اکنون بدست فرزند سعادتمندش حاجی غلامحسین است
جوانی نجابت قرین و با دانش و دین در تنظیم و تنظیف تکیه ساعی است
تکیه چهل تنان در شمال شرقی حافظیه است بمسافت سیصد و پنجاه قدم متوسط و آن
تکیه کوچکی است که نیز کریمخان زند رحمة الله علیه بجهت فقرا ساخته در سمت رو بقبله
تکیه یک ارسی بزرگ و چند اطاق و حوضی در پیش آن عمارت است باغچه دارد که چمن

میرزا عبد النبی
پدر مرحوم آقا میرزا بابای
ذهبی است و آقا میرزا بابا
والد جناب مجد الاشراف
میرزا جلال الدین زید مجده
العالی منه

تولیتش
در سوابق بدست سلسله
میرزا نظام متولی حضرت سید
علاء الدین حسین بوده
بعد ها واگذار بدست
حاجی ملا علی و ورثه اش
نموده اند
منه

چمن کلهای الوان در آن شکفته و در آغوش هر کیاهی خرمن خرمن طراوت خفته چهل لوح مزار بقطار در آن فضاست میکویند درویشانی بوده اند ولی حقیقت حال را فقیر معلوم ندارد داخل در آن تکیه میشوند قریب بطرف دست چپ مزاری است معروف هست که آن قبر شیخ اطعمه است شرح احوالش از این قرار است

ابو اسحاق اسمش احمد مشهور بشیخ اطعمه[1] شیخی بزرکوار و فاضلی عالیمقدار بوده و بخدمت شاه نعمت الله رسیده و ارادت ورزیده و باشاه داعی الی الله معاشر بوده و در وفاتش شاه داعی مرثیه سروده دیوانی دارد تمام سخن در وصف اطعمه کفته اکثر اشعار خواجه حافظ را تضمین نموده و آن اشعار اکثر در افواه مردمان هست بچند فرد اکتفا میرود

چه عجب کنکر اکر همنفس بریان شد	وله	همه دانند که در صحبت کل خاری هست
کیا پزان سحر که سر کله واکنند	وله	اما آبا بود که کوشه چشمی ما کنند
مطبخی باز پیاز از جهت قیمه خرید	وله	تا دکر آب ز چشم که روان خواهد بود

وفاتش در حدود هشتصد و سی بوده در تذکره ریاض العارفین مسطور است که قبرش در تکیه چهل تنان است و جمعی را نیز همین اعتقاد است چنانچه مرقوم شد (الحال) برای رفع ابهام میکویم که در این اوان خود این فقیر همت کماشته قدری از آن سنک مزار مذکور را که در زیر کل پنهان بود ظاهر ساختم و آن را خواندم بر آن نقر شده این کلمات المرحوم المغفور السعید الشهید جمال الدین محمود بن نصیر بن محمد بن جمال الدین محمود الافرزی فی سنه خمسین و سبعمائه انتهی پس معلوم شد که این مزار از شیخ اطعمه نیست اکر مقصود صاحب تذکره و غیر هم همین لوح مزار است اشتباه کرده اند و اکر در جای دیکر از تکیه چهل تنان مدفون شده قبرش از میان رفته معلوم نیست

[1] شیخ اطعمه از آن جهت خوانند که اکثر سخن از طعام و اغذیه کفته و دیوانی ساخته

[2] افرز بلوکی است قریب قلعه شهریار در کرمسیر که ذکرش کذشت

[3] خمسین و سبعمائه هفتصد و پنجاه است

وجزئی ازاراضی اطراف آن تکیه وقف بر آن تکیه است که کفایت از مرمت آن مینکنند سابقا موقوفات بسیار داشته ازمیان برده اند بنقد این جزئی اززمین وکفالت امور تکیه بمشهدی حسین ولد مرحوم محمد خان است سرای داری است سخی الطبع وسلیم النفس باعدم بضاعت ساعی درابادی تکیه است ودرجنب تکیه مذکوره باغچه است مسمّی بعشق آباد انزاغرس نموده رئیس الفقرا درویش علیمحمد که سامرداستان باستان است ودراین عمل بلبل هزار دستان (مخفی وپوشیده نماناد) که درجلکه[1] میان حافظیّه و چهل تنان مذکورین سکوئی است دروی آن قبری است ازمرحوم حاجی علی اصغر

معروف بشمشیر کر (شرح احوال آن)

جناب حاجی[2] علی اصغر سیاف شیرازی دراوایل حال عمر خود رابریاضات و عبادات مصروف نموده تاصاحب مقامات بلند وحالات ارجمند گردیده جماعتی کثیر بجذبتش اعتقاد داشتند ونقش ارادتش رابرلوحه ضمیر منگاشتند کتابی بطریق مثنوی[3] منظوم فرموده هفتاد هزار بیت درمطالب عالیه رشیقه ومقاصد غامضه انیقه وشرح احادیث ائمّه اطهار علیهم السّلام ازعجایب وغرایب اینکه آن جناب بکلمتی نرقه وخطی ننوشته الف راازبا نشناخته یُلهِمُ اللهُ مَنْ یَشاءُ مِنْ عبادِهِ الحقائقَ المتعالیة وَیُؤیّدُهُ بِنَصْرِهِ وفاتش درسنه یکهزار ودویست وشصت ودو هجری است

وصّاف هوشرف الدّین عبداللّه بن فضل اللّه الشیرازی نیزمزارش میان تکیه حافظیّه وچهل تنان است درشعرشرف تخلّص می نموده کتاب تاریخ وصّاف که مشهور وبیرون ازاوصاف است ازمصنفات آن جناب است این رباعی ازاوست

ترکان که چوشیر در وغا نجروشند	درصلح بعشرت ومدارا کوشند

[1] درجلکه یعنی بمقدار دویست قدم ازحافظیه که میگذرند بآن قبر میرسند

[2] حاجی علی اصغر ازمریدان جناب حاجی محمدحسین زین الدین اصفهانی نعمت اللّهی است وازآن جناب حسینعلی شاه ملقب یافته والکنون مریدان اورا حسینعلی شاهی ثانیی نامند منه

[3] مثنوی مذکور دوازده جلد است پنج جلد آن مستی بگنج اسرار است وهفت جلد دیگر موسوم بنجات وصال منه

که در صف رزم همچو خنجر نشیند که در کف بزم همچو ساغر نوشند

تکیه هفت تنان آنرا نیز پادشاه ارجمند کریم خان زند بنا نهاده فاصله میان این تکیه
و چهل تنان بمقدار دویست قدم متوسط است و آن بنای باشکوه در دامنه کوه
واقع شده و آن کوه را چهل مقام نامند که ذکرش خواهد آمد و آن تکیه دو طرف است
طرفی باغچه مانند است که در آن اشجار بسیار غالب انار غرس شده در سمت رو بقبله اش
چند اطاق است مسکن فقرا و مساکین آب انباری در این طرف نیز هست طرف
دیگر فضائی است با نمایش و آرایش محل استراحت و آسایش تالاری رو بقبله دارد
بسیار مرتفع دو ستون از سنگ یکپارچه در آن برپاست که در تمام ایران ستونی بدان
باشکوهی دیده نمی شود ازاره تالار همه از سنگهای مرمر کوه پیکر است در جلو تالار حوضی است
نه بل دریاچه ایست که از سنگش بنیاد است و آبش از رکناباد باغچه دارد از نهالهای
نارنج و ترنج انباشته سرو و کاجش سر بفلک افراشته پر از گلهای رنگین است و نمونه
از بهشت برین قبور هفت تنان در وسط واقع است شش مزار بقطار و یکی در کنار
نوشته اند آن هفت نفر از ابدال در آن جا که هنوز این بنای عالی را نداشته مشغول بعبادت
بوده اند هر کدام که فوتش میرسیده باقی ماندگان او را غسل داده کفن نموده بخاک میسپردند
چون یک نفر از آنها باقی ماند و اجل موعودش نزدیک شد قبری برای خود حفر نموده بشهر
آمده غسالی را خبر کرد که فقیری فوت شده بیا تا باتفاق او را تغسیل و تجهیز نمائیم همراه
آمده بر در صومعه که رسیدند درویش غسال را گفت خارج از در بایست تا من داخل
شوم چون صدای تکبیر مرا شنیدی داخل شو و مشغول امر معهود باش غسال ایستاد درویش
داخل رفت پس از چند دقیقه صدای الله اکبر بلند شد غسال باندرون صومعه

یکی که در کنار واقع شده همان است که آخر همه وفات یافته منه

گویا نهاد دید همان درویش وفات یافته وجزاو کسی نیست و بر سینه خود کاغذی نوشته وبران نوشته که من قبر خود را حفر نموده ام الحال غسلم ده وکفن نما و بخاک بسپار غسال بوصیت او عمل نمود و مراجعت بشهر کرد بعض از قبور عرفا نیز در آن تکیه هست و در جنب تکیه کاروانسرا و بار بندی هم مرحوم کریمخان برای نزول قوافل ساخته (بالجمله) قدری از اراضی در اطراف آن تکیه است که وقف بر آن است تولیت آن سابقاً

برحوم آقا عبدالله مدرس بوده است

جناب آقا عبدالله مدرس شیرازی ملقب بفخر العلما متخلص بکلامی ابن مرحوم آقا علی اشرف متخلص باکه آست غرض جناب مشارالیه از فضلای زمان ممتاز و بین الامثال والاقران با اعزاز بوده وفاتش در سنه یکهزار و دویست ونود و نه هجری است

در بقعه متبرکه حضرت سید میر محمد علیه السلام مدفون است از او

سر حلقه زلفش چو شدی پابستم	از پیچ و خم زمانه یکسر رستم
هشیاری عشق بین که از روی صفا	ناخورده می از خمار چشمش مستم

پس از فوت آن مرحوم بنقد متولی آن تکیه چند فرزند ارجمند ایشان است اعنی جناب آقا میرزا خلیل ادیبی است بی همال و عدیل از علم طب خبیر است و در طبابت بصیر و جناب آقا علی اشرف دارای مجد و شرف وجناب ابوالمعالی صاحب رتبه عالی وجناب میرزا جلال زبده اهل کمال جرّاحی است نیک اندیش و مرهم نه دلهایی

ریش اللهم احفظهم

مزار شاه شجاع پشت تکیه هفت تنان در سمت شمال آن است بمسافت یکصد و پنجاه قدم دور و قدیم آنجا بقعه بوده و باغی اکنون اطراف مزار زمین است که در آن

بعض از قبور از جمله سید سلیمان نامی از اهل مصر از جمله عرفا بوده در سنه یکهزار و هشتاد و چهار وفات یافته ایضاً شیخ عبد الکریم نامی از مشایخ کبار در سنه یکهزار و یکصد و نود و یک فوت نموده و آن دو قبر در طرف اول نزدیک در رب بسمت راست واقع شده

زراعت میکنند (شرح احوال شاه شجاع) از آل مظفر[1] است پدرش امیر مبارزالدین محمد بن مظفر کرمان و شیراز را فتح نمود و حکمران شد بطوری سفاک و بیباک بود که خود مباشر امر قتل مقصرین می شد قریب هزار کس را بدست خود کشت و پسران خود شاه شجاع و شاه محمود را اذیت میکرد ایشان بمشورت امرا پدر را گرفته حبس کردند و چشمش[2] را میل کشیدند پس از چندی درگذشت و شاه شجاع بعد از مکحول شدن پدر بر سریر سلطنت جلوس نمود پادشاهی بود عالم و عادل فاضل و کامل بلطف طبع و حسن خلق متصف مدارس را معمور میداشت و خود در مجالس علماء حاضر میشد میان او و برادرش مخالفتی دست داد باهم جدالها کردند تا در سنه هفتصد و هفتاد و شش شاه محمود وفات نمود و شاه شجاع در مرثیه او این[3] رباعی را گفت

محمود برادرم شه شیر کمین	میکرد خصومت از پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا بیاساید خلق	او زیر زمین گرفت و من روی زمین

وفات شاه شجاع در سنه هفتصد و هشتاد و شش است خواجه حافظ در تاریخش گفته حیف از شاه شجاع و کریم خان زند سنگی بر آن قبر انداخته در بعض از کتب دیده ام نوشته اند بهاء[4] الدین عبدالصمد نامی که از علماء راسخ بوده و تصنیفاتی دارد از جمله کتاب مکارم الشریعه و قوانین در منطق و نیز در سنه مذکوره وفات کرده برابر قبر شاه شجاع قریب بکوه دفن است این فقیر قطعهٔ از سنگ او را یافتم که در صحرا افتاده بود و هکذا جماعتی دیگر از بزرگان در آن حوالی مدفون بوده اند که اثری از آنها نیست

(مکشوف باد) که در این سمت از شهر نیز چند تکیه دیگر هست که در کوه واقع شده اند لهذا باید نخست از کوههای آنجا مجملی ذکر نمود سپس از آن تکیه ها تفصیلی داد

[1] مظفر غیاث الدین خراسانیست و این طبقه هفت نفر بوده اند چنانکه در تواریخ مسطور است منه

[2] چشمش را که میل کشیدند در سنه هفتصد و شصت بوده منه

[3] این رباعی را که شاه شجاع گفته دیگری در جوابش نیز انشاء نموده ای شاه شجاع ملت و دولت و دین خود را بجهان وارث محمود مبین بر روی زمین اگرچه هستی دو سه روز بالله که بهم رسید در زیر زمین منه

[4] بهاء الدین از فرزندان شیخ سعدالدین حموی است منه

بدانکه از تنگ الله اکبر که سابقا مرقوم شد چون شخص داخل میشود در حالتی که روبشهر دارد
در طرف دست راست آن کوهی است و در سمت دست چپش نیز کوهی و امتداد
این دو کوه از شمال بجنوب است از طرف شمال منتهی می شود بجائی که آن را تلّه زرده[1]
گویند و قریب بشهر است و از طرف جنوب منتهی میشود به تنگ سعدی نزدیک
بقعه شیخ علیه الرّحمه آن کوهی که در طرف دست راست واقع شده در آن است یکه
مشرقی و باباکوهی و غیرهما که ذکرش باید اما کوهی که در سمت دست چپ است آنرا
کوه چهل مقام نامند وجه تسمیه اینکه در آن شکفتها و غارهای بسیار است و در هر یک
فقط محرابی ساخته اند ارجهت تمیز قبله و در آنها ایّام سابق مردمانی مرتاض مشغول عبا
و ریاضت بوده اند هریکی از آن مغاره ها را مقامی میخوانده اند و عدد آنها چهل بوده
این فقیر اکثر آنها را دیده ام محرابشان هنوز باقی است و از آثار در آن کوه است
چهار طاق[2] که بر فراز کوه روبه تنگ الله اکبر واقع شده چهار پایه دارد و از چهار سمت
درّی گشاده و بر بالای آن بقعه گنبدی بوده که اکنون خراب است هر ضلعی از
آن عمارت مربع مقدار سه ذرع و نیم است و ارتفاع آن غیر از گنبد سه ذرع و گنبدش
نیز سه ذرع ارتفاع داشته بعضی گویند در این چهار طاق قبر است ولی آثاری از لوح
آن دیده نمی شود برخی بر آنند که آن را آتابکان فارس ساخته برای اینکه در آنجا بقصد
آیند و جلگه شیراز را بنظر درآورند و هنگامی که سان لشکر میدیدند پادشاه آنجا را مقرّ
خویش قرار میداده امّا آنچه بنظر این فقیر رسیده این است که آن بنا را از امیر عضدالدوله
باشد (از وضع بنائی آن چنین استنباط مینمودم) و علت ساختن آن میباید[3] بر سر قبر
کسی باشد: بجهت آنچه مذکور شد که در حق آتابکان میگویند بعید مینماید و از جمله آثار دیگر در آن کوه ا

[1] تلّ زرده
از آن گویند که رنگ
آن زرد است و در پشت
این تلّه باغات بسیار و بساتین
بیشمار است و غالب آنها
درخت انگور
است
منه

[2] چهار طاق
مذکور را عوام الناس
کهواره دیو مینامند منه

[3] میباید
بر سر قبری باشد زیرا که
از بعض پیرمردهای کهن سال
فقیر شنیدم که سابقا در
آن دو لوح مزار بوده که اکنون
خود دیده بودند
منه

چاه مرتضی علی چون بهمین اسم شهرت داشت فقیر آن را نگاشت آنچه هست
بر قلّهٔ کوه چهل مقام (بدین تفصیل) وسعتگاهی است چند طاق از سنگ و گچ در آن
ساخته و دو آب انبار بزرگ نیز پرداخته اند و اطاقی هم یک در بی دارد که اندرونش
وسیع است در آن اطاق روبروی در ب طاقی است کاشی کاری شده آیات
و احادیثی[1] بر آنها نوشته آمده و در آن چندین پله است که چون بپائین روند بصفّه
میرسند کوچک و تاریک که جز بدو چراغ نتوان رفت بوریائی فرش آن صفّه است
و آن محلّ نماز و مقام نیاز است مردم میگویند آنجا قدمگاه حضرت مرتضی علی علیه
السّلام است بعضی را گمان این است که آنجا در قدیم دخمه و معبد پارسی ها بوده
بهر صورت شبهای شنبه جماعتی کثیره در آن مقام رفته بیتوته مینمایند و حاجتی که دارند
از خدا طلب میدارند بسیار واقع شده که حاجتشان برآورده میشود (فقیر مؤلف گوید)
محقق است که حضرت مرتضی علی علیه السلام بعالم ظاهر بشیراز تشریف نیاورده اند
و آن مکان هم اگر قدیم دخمه و معبد پارسیها بوده است بوده باشد ولیکن مردمان و
اشخاصی که باعتقاد درست پائی در آنجا می نهند و دستی بدامان آن بزرگوار میزنند
البتّه مراد حاصل خواهند کرد

حکایت از پدر یاد دارم که مرا فرمود وقتی کسی بر سر قبر یکی از مشرکین نشسته بود
شخصی عبور کرد پرسید صاحب این قبر کیست آن کس بمزاح گفت قبر یکی از اولیاست
که باستمداد از آن حاجت برآورده میشود روز دیگر آن شخص آنجا رفته فاتحه خوانده
حاجتی طلب نمود همان روز برآورده شد که حسن عقیدت داشت و خلوص نیت

از جملهٔ آثار در کوه چهل مقام است

[1] احادیثی که آنجا نوشته شده از آن جمله است این حدیث مثل اهل بیتی مثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلّف عنهم غرق

تخت ضرّابی تکیه ایست در کمر کوه بالای سر تکیه هفت تنان مذکور در پائین کوه تا تخت مزبور مقدار یکصد و هفتاد قدم است تخمیناً در آنجا سه اطاق از سنگ و گچ ساخته اند که در پیش آنها ایوان است و در جلو ایوان سکوئی و سیع و باغچه کوچکی دارد نظر انداز خوبی است و آب انباری هم در زیر سکو ساخته اند که در زمستان از باران وسیل کوهپار پر شود و در تابستان بکار رود

چون ذکر آثار در کوه چهل مقام بپایان آمد آثار کوه دیگر که در طرف دست راست میباشد و گفتیم در آن تکیه مشرقی وغیره است بیان مینمائیم

تکیه مشرقی در آن کوه است یعنی نزدیک به تنگ الله اکبر از دامنه کوه بمقدار یکصد و سی قدم که بالا روند میرسند بچندین مستطیله که طبقه بطبقه است و در آن طبقات باغچه هاست و در طبقه آخرین که فضائی است وسیع حوضی در وسط دارد که آب آن حوض از کنار باد هست طاقی است بسیار بزرگ از آجر و در وسط آن طاق باوسعت محرابی است و آثار قبری و آن مزار از عماد الدین محمود الحسینی الحسینی گویند وزیر شاه شیخ ابو اسحاق انجوی بوده الله تعالی اعلم و چند طاق دیگر در گوشه و کنار آنجا هست که از کوه طبیعی است یعنی شکفتهای بزرگ بوده که آنها را در گذارده طاق قرار داده اند و در سمت رو بقبله آنجا دو طاق نو ساز ممتاز است که در جلو آنها ایوان است آن بنا را چند سال قبل ازاین مرحوم میرزا عبد الله معز الملک نموده الحق اوقاتی که زمام وزارت فارس بکف اقتدارش بود بذل مال در وجوه آثار خیر میداشت و تخم مغفرت و احسان میکاشت چنانچه پیش ازاین در ذکر کاروانسرای میان جنگل نسا از خیراتش شطری در طی سطری مرقوم افتاد اکنون ولد سعادتمندش که در مصر جاه صاحب دستگاه است

میرزا یوسف

تخت ضرابی
وجه تسمیه اش این است
که شخصی بود از معاصرین آقا نام
ملقب بعیّار که در ضرابخانه
قدیم شیراز ریاست داشت
آن تخت را ساخت
منه

عماد الدین
محمود وفاتش در سنه
هشتصد و بیست و شش
هجری است منه

میرزا عبد الله
معز الملک نوشش در
سال یکهزار و سیصد و
چهار هجری بوده منه

میرزا یوسف
ولد ارشد آن مرحوم است
برادر کهترش میرزا منصور
جوانی است بفتوت
مشهور
منه

خدایش عمر دهاد و برخوردار گرداناد تا بپدر اقتدا جوید و آثارش را عمارت کند

تتمه از تکیه مشرقی که بمقدار هشتاد قدم تخمیناً بگذرند بر کنار جداول رکناباد طاقی و رواقی است و آثار محرابی در آن دیده میشود که عبادتگاهی بوده و در گوشهٔ از آن رواق مزاری است که سنگ بسیار بزرگی دارد و بر آن خطی که نام صاحب قبر باشد نقر نشده جز اینکه بالای سرش بخط ثلث نوشته کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ وَیَبْقَی وَجْهُ رَبِّکَ ذِی الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ مشهور است که آن قبر مشرقی است که یکی از مشایخ عرفاست اگرچه بر ما مجهول است که قبر که باشد ولی از قراین که صاحبان تذکره و غیرهم ذکر کرده اند و نشانه داده اند باید قبر خواجوی کرمانی باشد و جماعتی کثیره هم اعتقادشان همین است و اینکه او را مشرقی دانند ظاهرا اصلی نداشته باشد

خواجوی کرمانی علیه الرحمه کنیتش ابو العطاء است اسمش محمود بن علی بن محمود مشتهر بخواجو صاحب فضل و کمال بوده و از مشاهیر اهل عرفان و حال در اوایل حال بشغل استیفا اشتغال داشته و مداح سلطان ابو سعید خان چنگیزی بوده بعد بخدمت جمعی از مشایخ رسیده دست از آن عمل کشیده پای در دامن عزلت پیچیده بگوشهٔ آرمیده گویند از مریدان خاص رکن الدین علاء الدوله سمنانی است و در شاعری فصیح و بسخن وری بلیغ بوده دیوانش دیده شده قریب بیست هزار بیت است مشتمل بر قصاید عربی و عجمی و غزلیات و مثنویات دو مثنوی گفته یکی مسمی بروضة الانوار دیگری موسوم بهمای و همایون وفاتش در سنه هفتصد و چهل و دو مضجعش جائی که مذکور شد این اشعار از اوست

نوشته اند مقیمان قبهٔ زنگار	به لاجورد بر این نه کتابه زرکار

غیرهم مثل اینکه وقتی در مسافرت نامه شخص انگلیسی که دویست سال تقریباً قبل از این بشیراز آمده نوشته بود که وارد شیراز شدم نزدیک به تنگ الله اکبر بر کنار جدول رکناباد سنگی بزرگ محدب بر قبری نهاده اند مردم شیراز آنجا آمده فاتحه میخواندند پرسیدم این قبر از کیست مذکور داشتند از خواجوی کرمانی است انتهی باین دلیل باید قبر وی باشد الله تعالی اعلم منه

نه کتابه کنایه از نه فلک است منه

کرای

که ای نمونه نقش نگارخانه چین — مکن صحیفه دل را سواد نقش و نگار
توئی یگانه شش منظر و سه روح و دو کون — مشو فسانه این هفت کوی و نه مضمار
ز هفت منظر زنگار خورد آینه کون — مهل که آینه دل بگیردت زنگار
چو در مششدر این کعبتین شش سوئی — بریز مهره و آزاد شو ز پنج و چهار
مجاوران زوایای عالم ملکوت — ندا دهند تو را بالعشی و الابکار
که تا برون نروی زین مضیق جسمانی — چگونه بار دهندت بصدر صفه یار
چو آفتاب کرت میل ارتفاع بود — برای بر شرف بام این کبود حصار
گذشت کوکبه عمر همچو سیاره — تو نیز بگذر از این هفت کوکب سیار
تو را چو سرو بآزادگی برآید نام — چو نرگس ار ننهی چشم بر زر و دینار
مکن بچشم حقارت نظر بمردم از آنک — ز خوار کردن مردم شوند مردم خوار

تکیه حسین آباد نزدیک بقبر خواجوست و بر کنار جو وسعتگاهی است در دامنه کوه دو سه اطاق دارد و یک حوض و چند باغچه فقرا را محل راحت است و مساکین را مکان استراحت گذشته از این تکیه بر کنار جدول رکناباد بدر از اشجار بسیار غرس کرده اند بعضی هم بنای عمارت نموده اند در حقیقت هر قطعهٔ از آن اراضی تکیه و محل تفرج است و در امکنه مذکوره چند سنگ مزار کلان افتاده بعضی بی خطوط است برخی هم که با خط است از معارف نیست همین قدر استنباط میگردد که آنجا با در سابق ایام گورستان بوده

تکیه باباکوهی در سمت شمال تکیه مشرقی است بمسافت بعیده (تفصیل آن) از پائین کوه تا بآن تکیه قریب یکهزار قدم است و آن وسعتگاهی است که در آن

---

۱ شش منظر
جهات سته است
منه

۲ سه روح
روح انسانی و روح حیوانی و نباتیست
منه

۳ هفت کوی
هفت آسمان مراد است
منه

۴ مضمار
بمعنی میدان است
و از نه مضمار نه گردون را خواسته
منه

۵ مششدر
بمعنی ششدر شده
و محل ششدر شدن است
این لفظ فارسی را بصیغه عربی
جاری کرده اند
منه

۶ پنج و چهار
مراد پنج حواس و چهار
ارکان است
منه

یک طاق است و چند اطاق مهتابی هائی فقره بفقره و طبقه بطبقه ترتیب داده اند چند درخت سرو و چنار و انجیر و انار غرس نموده اند حوضی نیز دارد آب آن از چشمه ایست که از کمر کوه جاری است همواره از این آب زلال آن حوض مالامال و لبریز است و هوای آن فضای جانفزا بسی نشاط انگیز تمام شهر از دور مطمح نظر است و ضیاع آن صحرا اهل نظر را منظر (مخفی نماناد) که آن عرصه گاه مذکوره قریب بفراز کوه است ولی از آنجا بمقدار شصت قدم چون شخص بالاتر رود ببقعهٔ میرسد که در آن قبر باباکوهی است و از آن بقعه تا بقله کوه چندان مسافت ندارد (شرح احوال باباکوهی این است)

باباکوهی لقب است شیخ ابو عبدالله علی بن محمد بن عبدالله شیرازی را و او از قدمای مشایخ است در خدمت اصحاب کمال بکسب علوم و فضایل اشتغال داشته و از جمله مریدان شیخ ابو عبدالله خفیف مشهور بشیخ کبیر بوده و در اقصی بلاد سفرها نموده و شیخ ابو سعید ابو الخیر را در نیشابور دیده بحثها در میان ایشان رفته پس بشیراز مراجعت و در مغارهٔ که الحال بر آن بقعه ساخته اند و قبر اوست اقامت کرده علمای صوفیه نزد وی متردد می گشتند و استمداد از وی میخواستند گویند هرچه می یافته در راه خدا صرف میکرده و بفقرا و مساکین طعام میداده و قریب یکصد سال عمر نموده و در سنه چهارصد و چهل و دو هجری وفات نموده و تخلص کوهی میکرده دیوانی بزرگ دارد این اشعار از اوست

روح بحریست که عالم همه غرقند در او		بس عجب دانم اگر جسم کف دریا نیست
ظاهر و باطن ذرات جهان اوست همه	وله	نیست اشیا اگر او عین همه اشیا نیست
ایکه از فرط بزرگی می نگنجی در جهان		در دلم کان قطره خونی است چون جا کردهٔ

تکیه حسین آباد در دامنه کوه باباکوهی است بمقدار شصت قدم بالاتر از زمین چند

مطمح
محل نگریستن است
منه

ضیاع
بروزن رجال جمع ضیعه بفتح اول است بمعنی آب و زمین و مزرعه میباشد
منه

مقدار شصت
قدم را پله مانند ساخته اند که بسهولت بتوان بالا رفت
منه

شیخ را
بعضی محمد بن علی نوشته اند ولی ظاهرا همان علی نامش بوده
منه

اقصی
بمعنی کنار و بمعنی دور است
منه

اطاق

اطاق دایوان ساخته اند باغچه دارد آبش از جدول و آب انباری است که در پای آن کوه است جای با صفائی است این تکیه تازه احداث شده

چون ذکر تکایائی که در طرف مشرق و جنوب و مابین آنها بود شد و گذشت از مصلی که نیز در آن سمت است یعنی در صحرا محاذی کوهی است که مشرقی و با باکوهی در آن است ذکری میرود

مُصلّی طاق بزرگی است که در آن محرابی نموده اند و دو عمارت فوقانی کوشواره مانند بر دو طرفش ساخته اند دهنه آن طاق مقدارشش ذرع و ارتفاعش هفت ذرع است اطراف آن طاق همه محل کشت و زرع است و آن مکان قبلا اهل صفاست و محل استجابت دُعا

تکیه شاه داعی در سمت جنوب بایل بمغرب شیراز واقع شده بمسافت ششصد قدم متوسط دو راز دروازه معروف بشاه داعی آنجا دو طرف است یکطرف باغچه است پر از گلهای گوناگون و کاجهای مرتفع و موزون سمت رو بقبله اش عماراتی است نیکو بنیان و در پیش آنها سراسر ایوان یکطرف دیگر فضائی است محقر و تربتی پاکیزه و معطر حوضی دارد دو اطاقی آب انباری در رواقی و این عمارات را مرحوم کریم خان زند ساخته داعی الی الله که از عرفای آفاق است مزار پر انوارش در آن رواق و لوح قبرش از یک پارچه سنگ سماق (شرح احوالش این است)

شاه داعی الی الله شیرازی لقب سید نظام الدین محمود از سادات حسینی است اجدادش همه نیز داعی لقب داشته اند سیدی است فاضل معتمدی کامل صاحب مقامات عالیه سید ابوالوفا که شرح احوالش گذشت مرید اوست گویند خود ارادت

مصلی
بضم اول و فتح صاد و لام مشدده است و در آخر الف بصورت یاء

اطراف آن
که محل زراعت است سابقا قبرستانی بوده مشهور بقبرستان مصلی اکنون اثری از آن قبور باقی نیست

لوح قبرش
دو زرع و نیم طول و نیم زرع یک کره عرض و هفت کف ارتفاع دارد

بجناب شاه نورالدین نعمة الله داشته وازاکابر خلفای او بوده وبسیاری ازاعاظم عرفا را ملاقات کرده تصنیفاتش بسیاراست عربیًا وفارسیًا اسامی بعضی ازانها این است

۱ کتاب محاضرالسیر فی احوال خیرالبشر دیگر ۲ رسالهٔ خیرالزاد دیگر ۳ رسالهٔ بیان عیان دیگر ۴ رسالهٔ جواهرالکنوز دیگر ۵ رسالهٔ نظام وسرانجام دیگر ۶ رسالهٔ قلب وروح دیگر رسالهٔ مرآت الوجود دیگر رسالهٔ الفوائد فی نقل العقائد دیگر رسالهٔ اشارة الثقال دیگر رسالهٔ ترجمة الاخبار العلویه دیگر ۷ رسالهٔ الشد متعلقه بالعد دیگر مراشدالرموز دیگر رسالهٔ کیمیلیه دیگر تحریرالوجود المطلق دیگر رسالهٔ لمعه دیگر رسالهٔ فی معنی المحبة دیگر رسالهٔ تحفة المشتاق دیگر کشف المراتب دیگر رسالهٔ طرازالایالة دیگر رسالهٔ رضائیه دیگر رسالهٔ ولایه دیگر ۸ شرح بربعض کلمات محی الدین دیگر ۹ شرح بر مثنوی مولوی رومی دیگر شرح برگلشن راز مسمّی بنسایم گلشن دیگر شرح بعض ازاشعار عطار ومثنویات سته نیز منظوم فرموده بدین تفصیل مثنوی مشاهد مثنوی گنج روان مثنوی چهل صباح مثنوی چهارچمن مثنوی چشمه زندگانی مثنوی عشق نامه تصنیفات وتالیفات دیگرهم دارد که مسطور در تذکره هاست ذکرهمه موجب طول کلام خواهد بود دیوان اشعاری ازغزلیات وغیرها پرداخته ولی کمیاب است ومدت عمرش نزدیک بشصت سال بوده در سنه هشتصد وهفتاد هجری ازدار فنا بعالم بقا توجه کرده این اشعار ازاوست

اعیان جهان مظهر اسماء وصفاتند	اسماء وصفات اینه حضرت ذاتند
مجموع مراتب که بهستی شده قائم	امواج وحبابند که در بحر حیاتند
بلبل اگر ناله برآرد رواست	خاصه که ازطرف گلستان جداست
سبزه بتلخی نفسی میزند	وآن نفس ازبهر کسی میزند

همچنین فقیر در دیوانش دیدم که بیشتر اینگونه اشعار داشت

چو باد خاک تو خواهد بهر طرف بردن
مهل که از تو نشیند بخاطری گردی

واین شعر را بر لوح مزارش نقر کرده بودند وآن لوح چون شکسته خطوطش ریخته شده بود بعض ازسلاطین سنگ را تبدیل نموده سنگی در نهایت اعتبار که تفصیلش گذشت بر مضجع آن قرار داد

کو دل یک قطره که بی ذوق اوست — گردن یک ذرّه که بی طوق اوست
ابر نگرید مگر از شوق او — باغ نخندد مگر از ذوق او
آه که هر ذرّه رقیب من است — در طلب مهر حبیب من است
چند طلب باشد و مطلوب نه — جور رقیب و رخ محبوب نه
از طلب خویش کس آگاه نیست — ورنه که جوینده آن راه نیست
در طلب هرچه بسر میبری — آن طلب اوست اگر بنگری
عشق طلب کن که بجائی رسی — وز قدم او بنوائی رسی
سر بره سلطنت فقر پیچ — تا نخری ملک سلیمان بهیچ
مرد شود هر که بمردی رسید — ای خنک آن دل که بدردی رسید
هر که شناسای خود و دوست نیست — خاک بمغزش که بجز پوست نیست

وله

چو صنعش نشاید کماهی شناخت — که یارد کمال الهی شناخت
اگر موج دریا بود صد هزار — تو مجموع یک آب دریا شمار
ز یک آفتاب است این روشنی — ز روزن فضولی ما و منی
خلاف از من و تست دعوی که بود — وگرنه همان است معنی که بود
اگر در تعیّن صفات قدیم — مخالف نماید تورا ای سلیم
علی الحق نگه کن که ما بین نیست — چرا کان همه غیر یک عین نیست
یقین عین ذات است جمع صفات — تعیّن همه اعتبارات ذات
نه نفی صفات است این ظن مبر — باثبات اندیشه مختصر
که ذات و صفات و تعیّن یکی است — اگر در خیال من و تو شکی است

چو صنعش الخ این چند بیت از مثنوی مسمّی بگنج روان است منه

همه نام ها بهر هستی است وام — در آنجا که هستی است خود نیست نام

وله

مستند[1] ز باده الهی — مست و هشیار هر که خواهی

گر سبحه و گر صلیب[2] دارند — از حضرت او نصیب دارند

ای سالک ره چه خفته خیز — گر مرد رهی بره در آویز

صوفی و حکیم را رها کن — روی دل خویش در خدا کن

گر راه خدای می نوردی — بگذار طریق هرزه گردی

عزلت چه بود گذشتن از غیر — کردن بدرون خویشتن سیر

خاموشی را بسی خواص است — خاموش ز نیک و بد خلاص است

وله

فطرت[3] آدمی چه خوش شجری است — نظر تربیت چه خوش نظری است

کو ملک از غم بشر می سوز — کاین نهالی است بوستان افروز

گرچه ذات از صفات ممتاز است — دیده دل بهر یکی باز است

هر دو هستند و هست نیست دوتا — دور ها کن که خود یکی است خدا

هست یک عین و در همه اطوار — متجلی بصد هزار آثار

همه اصحاب در حجاب خودند — عاشقان خیال و خواب خودند

یاد حق می کنند و غافل از او — خود چه خواهند برد حاصل از او

وله

ندارد[4] شبهه چه هشیار و چه مست — که فی الواقع نشان از هستی هست

پس او و وحدت او جز یکی نیست — مرا باری در این معنی شکی نیست

چو وحدت دان تو باقی صفاتش — که هر یک نیست الا عین ذاتش

بخود هست و بخود باشد بخود بود — جهان نقشی است کو از خویش بنمود

---

[1] مستند الخ
این از اشعار مثنوی مسمی بچهل صباح آن جناب میباشد
منه

[2] صلیب
گویند معرب چلیپ است بفارسی چلیپا گویند و آن شبیه داری است که حضرت عیسی علیه السلام را باعتقاد نصاری بر آن زدند باین شکل



منه

[3] فطرت آدمی الخ
این ابیات از مثنوی موسوم بچهار چمن اوست
منه

[4] ندارد الخ
این چند شعر از مثنوی مسمی بچشمه زندگانی است که آن جناب راست
منه

محال است انفصال عکس از نور — بظاهر گرچه می بینیش زو دور

ولہ

ای همه فعل و صفات ذات تو — ظاهر از هر مظهری آیات تو

عشق مستغنی است از تشبیه ما — برتر از تشبیه و از تنزیه ما

مطلق از الحاد و از توحید ما — فارغ از اطلاق و از تقیید ما

سالکان را در سلوک پیچ پیچ — هیچ از او بگشود نی نی هیچ هیچ

اندر این ره هر یکی را پایه ایست — هر یکی را در خور خود مایه ایست

گرچه از یک نور یک ضو برده اند — آدم و خاتم دو پرتو برده اند

(خلاصه) چند نفر از بزرگان و اولیاء آگاه در جوار داعی الی الله مدفون اند از جمله سیّد قاسم فرزند آن جناب است که در سنه نهصد و بیست وفات یافته است

چون از ذکر تکایای اطراف شهر فارغ شدیم از چند تکیه و مزار که تا شیراز مسافتی دارند نیز ذکری می نمائیم

شیخ اقطع[۲] که او را پیر بناب[۳] نیز خوانند اسمش سیّد محمد مزارش در سمت جنوب غربی شیراز بمسافت دو فرسنگ تقریباً در دامنه کوهی است و او در مغاره مسکن داشته پس از وفات در همانجا بخاک سپرده شد بقعه بسیار کوچکی بر سر آن بنا نموده اند بعدها محمد علی[۴] خان ایلخانی قشقائی ابن جانی خان را مهمّی عظیم روی داده و از آن راه میگذشته بقبر شیخ مذکور ملتجی میشود اتفاقاً از آن مهلکه خلاصی یافته آنجا را مرمتی کرده وصیّت مینماید که چون اجلش رسد در جوار شیخ دفنش کنند در سنه یکهزار و دویست و شصت و شش هجری که از جهان میگذرد جسدش را حمل نموده در آنجا بخاک میسپارند و بنای تکیه مینمایند تالاری که بواسطه دو ستون از سنگ یکپارچه قائم است بنیاد

ای همه الخ
این چند بیت از مثنوی موسوم بعشق نامه است که بنظم فرموده
منه

اقطع
یعنی بریده دست
منه

بناب
بضمّ اول است یعنی بیخ و بن آب چو که در جوار آن بقعه از بیخ و بن کوه آب جاری میشود و چند چشمه است
منه

محمد علی خان
پدر حاجی نصرالله خان ایلخانی حالیه است که شرح حالش سابقاً گذشت
منه

میکنند و سنگ بسیار بزرگی بر قبرش میافکنند اشعاری بجهر تقارب مرحوم داوری
این وصال گفته بر آن نقش مینمایند و آن قبر در تالار مذکور است بطرف دست چپ
شیخ قدّس سرّه بطوری واقع شده که مزار شیخ در اعلا و قبر ایلخانی در اسفل است
زیرا که مزار مذکور در بلندی بوده چون جلو آن را تالار برپا نموده اند لهذا فضای تالار
دو طبقه مینماید و قبر ایلخانی در طبقه پائین است و در آن تکیه چند اطاق دیگر هست و باغچه
هم دارد و آن تالار و بناها بمرور دهور روی بخرابی نهاده بود در این ازمنه حاجی نصرالله
خان ایلخانی مذکور بهمت آنجا پرداخته بسرکاری جناب میرزا علی خان بوانات
ملقب بانواری که از جمله سلاک ذهبی است مجاهدی است صاحب حال و کمالی
حمیده خصال (شرح احوال شیخ مذکور) بعضی گویند فقط شیخ است برخی نوشته اند
نیز سیادت داشته این فقیر هم در لوحی که بدیوار آن بقعه نصب است و تاریخ
مرمّت اول آنجاست که چهل و چهار سال قبل از فوت ایلخانی مذکور است دیدم
که آن بزرگوار را سیّد خوانده (ایضا) اختلاف است در اینکه این همان شیخی است
که شرح احوالش در مثنوی مولوی است یا غیر آن است در تحقیق این معنی آنچه فقیر
به تفحّص معلوم کردم این است که سه شیخ اقطع بوده (یکی) شیخ ابو الخیر اقطع تبنانی
که نامش حمّاد است و آن غلامی بوده از مریدان شیخ جنید بغدادی و شغلش زنبیل بافی
تفصیل قطع دست او را مولوی در مثنوی بیان فرموده خلاصه آن این است که
شیخ در کوهی مسکن ساخته و بعبادت پرداخته باثاری که با دانه درخت افکندی قناعت
کردی و بحقتعالی عهد نمودی که بدست خود اجتناب نماید از قضا چند روز بادی نوزید
و میوهٔ نرسیخت مجاعتش از پای افکند ناچار بدست میوهٔ چیده تناول نمود اتفاقا دزدی

انواری
لقب طریقت اوست
در اشعار صبوری تخلص مینماید
و شعر را مجذوبانه میگوید این
بیت را از وی بیاد دارم
ای تو را با هر دلی کاری دگر
در پس هر پرده غمخواری دگر
در دل هر ذرّه بنموده
از جمال خویش رخساری دگر
منه

تبنان
تبار قرشت و بار ابجد
و نون و الف و در آخر
نون ایضا دهی است
نزدیک مصر
منه

اجتناب
میوه چیدن از درخت
منه

چند در آن کوه در آمده تا مسروقاتی را قسمت سازند یاران شحنه در قفای ایشان تاخته دست و پای آنها و دستی از شیخ بریدند **مثنوی**

غیرت حق گوشمالش داد زود	زانکه فرموده است اَوْفُوا بِالْعُهُود

چون خواستند پایش را نیز ببرند کسی شیخ را شناخت یاران شحنه را آگاه ساخت دانستند کاری غلط بوده بمعذرتش برخاستند و از وی عذرها خواستند **مثنوی**

گفت میدانم سبب این نیش را	می شناسم من گناه خویش را
من شکستم حرمت اَیمان او	پس یمینم برد دادستان او
دست ما و پای ما و مغز و پوست	بادای والی فدای حکم دوست

سپس خدای تعالی در وقت کار دستش را عنایت میفرمود تا زنبیل تواند بافت و وفات شیخ در سال سیصد و چهل در انطاکیه بوده (یکی دیگر) شیخ ابو یعقوب اقطع که کاتب شیخ جنید بوده و عمری در مکه میگذرانیده و بحق تعالی عهد بسته بوده که بی وضو دست بقرآن نگذارد وقتی بغفلت عهد را شکست اتفاقا جمعی دزدان را دستگیر کرده بقطع دستشان حکم دادند شیخ پائی پیش نهاد گفت این قوم را من سر کرده ام دست مرا ببرید چنان کردند مریدانش سبب را پرسیدند گفت دست گنه کار بریدنش اولی است (یکی دیگر) سیّد محمّد اقطع مذکور است در سبب قطع دستش بعضی همان را گویند که در حق شیخ ابو یعقوب مذکور گردید و برخی بر آنند که در دستش اکله پیدا شد آنرا قطع نمودند و میگفت من خرسندم بقطع این دست که وقتی گناهی کرد فقیر مؤلف از شخصی ثقه مورّخ شنیدم سیّد مذکور در اوایل حال در کوه تودج فارس بعبادت میگذرانیده سپس در این کوه که مدفن اوست آمده و تاریخ فوتش معلوم نشد

اَوْفُوا بِالْعُهُود
اشاره است بآیه شریفه وَاَوْفُوا بِعَهْدِ اللّٰهِ اِذَا عَاهَدْتُمْ وَلَا تَنْقُضُوا الْاَیْمَانَ بَعْدَ تَوْکِیدِهَا
منه

۲
اَیمان
بالفتح یعنی قسمها و سوگندها
منه

۳
یمین
دست راست
منه

۴
اکله
بفتح همزه و کسر کاف تازی بروزن فرحه مرضی است که عضو از آن خورده میشود
منه

۵
کوه تودج
سابقا در ذکر تنگ کرم فسا مسطور گردید
منه

شیخ

شیخ ابو اسحق معروف بسبز پوشان در سمت جنوب شیراز در کوهی بمسافت سه فرسخ دور از شهر و از دامنه کوه تا مزار آن ربع فرسخ است در دره وسیعی واقع شده مرقدی دارد و در چند جای از آن کوه آب تقطیر مینماید در برکه ها که از کوه تراشیده اند و در سنگها جمع می شود آبش گوارا است و مهتابی با وسعتی در جلو آن مرقد است (شرح احوال شیخ) بعضی آن را سید ابو اسحق خوانند و برخی سیدش ندانند و از تاریخ فوتش نیز اطلاعی نیافتم زیرا که لوحی بر قبرش نیست جز سنگی بی خط امّا در پاره از کتب قدیمه دیده ام که شیخ از عرفا و مرتاضین بوده و با تیلات قشلاق و ییلاق می نموده چون در صحرای قریب بآن کوه وفات نموده در آن کوهش برده بخاک سپردند بعضی از مردم این شیخ را با شیخ ابو اسحق کازرونی یکی میدانند و حال آنکه غلط محض است ما شرح احوال شیخ کازرونی را سابقاً نگاشته ایم

شیخ دانیال بقعه ایست در دهی موسوم بخرّ[1]شقان در سمت جنوبی شیراز بمسافت چهار میل تخمیناً این ده متعلق است بجناب آقا سید[2] مهدی تاجر کازرونی که از جمله سادات عالی درجات است شخصش کریم است و لطفش عمیم بین الامثال معزّز و محترم است والد ماجدش جناب حاجی میرزا ابو الحسن و برادر کهترش جناب حاجی میرزا احمد از جمله اهل فضل و علم اند در اوایل حال بمدرسه رفته تحصیل کرده الحال بتجارت اشتغال دارند اللهمّ احفظهم (بالجمله) بقعه مذکوره مشهور است بدانیال و اهالی آنجا یقین کرده اند که آن دانیال پیغمبر است حتّی بعضی هم که از اهل دهات این مطلب را شنیده در کتاب خود نوشته اند در این اوقات فقیر در خدمت صاحب ده مذکور سلّمه الله تعالی در آنجا رفته چند انگه تفحّص نمودیم و در خاک کاوش کردیم لوحی که بر آن خطّی باشد نیافتیم

[1] خرّ شقان بفتح جیم و کسر راء مهمله و سکون سین و قاف و الف و نون است منه

[2] آقا سید مهدی مولدش شیراز است اصلا کازرونی است منه

جزانکه در شالوده دیوار آن بقعه سنگی طولانی بهنی بود که بر آن خطی ثلث و کوفی بعض از اشعار شیخ سعدی را نقش کرده اند در نهایت امتیاز حجاری شده ولی اسمش را از سنگ متعمدا محو نموده اند گمانم این سنگ از آن مزار باشد بهر حال از شالوده اش برآورده در بقعه مذکوره نهادیم و ما قبر دانیال را پیش ازاینها در ذکر شوشتر نگاشته ایم واینجا

دانیال پیغمبر نیست

شیخ شهریار در سمت جنوب شرقی شیراز است بمسافت کمتر از فرسخی در میان صحرا بقعه کوچکی دارد اطرافش قبرستان است و در آن بقعه دو مزار است بر یکی از آنها نوشته صاحب النفس القدسیه والمقامات العالیه شهریار بن احمد بن علی الفسائی و تاریخش ششصد و شانزده است بر لوح دیگر نوشته الشیخ الصالح العابد السالک جمال الدین حسین تاریخش نیز پسنه مذکوره است و تاریخ مرمت[1] آن را پسنه هفتصد و نود و سه نوشته الله هو العالم بحقائق الامور

تاریخ مرمت را نیز بر لوح مزار نقش نموده اند یعنی در پسنه مذکوره سنگرا عوض نموده بتجدید کرده اند منه

شیخ علی چوپان در یکفرسنگی شیراز در سمت مذکور است از حالش چیزی معلوم نشد و آن بقعه در دهی است که متعلق است با مامزاده واجب التعظیم و التکریم حضرت سید میر محمد و تولیت آن بجناب سیادت مآب مجتهد الزمان آقا میرزا هدایت الله مذکور است مکررا گفته ایم که قبور و مزارات افزون از شمار در شیراز و خارج شهر بمسافات قریبه و بعیده هست که ما نه از عهده ذکر همه آنها میتوانیم برآمد و نه حالشان بر ما معلوم است که آنها کیانند و در چه عهد بوده اند زیرا که الواحشان ناچیز شده پس رشته این مطلب را قطع مینمائیم و بازگشت بشهر کرده از دیگر ابنیه شیراز سخن می سرائیم بعون الله تعالی

مدرسه‌های شیراز[1]

مدرسه آقا باباخان در محلّه درب شاهزاده در جنب مسجد وکیل است یعنی در پشت یکی از شبستانهای آن واقع شده بنای آن مدرسه از مرحوم کریمخان زند است که شالوده‌های آن را نهاده و باتمامش موفق نشده پس مرحوم حاجی محمد حسین خان صدر اصفهانی شروع در اتمام آن نمود باز توفیق نیافته از شیراز رفته آنگاه مرحوم آقا باباخان بارفروشی[2] مازندرانی فراش باشی مرحوم فرمانفرما حسینعلی میرزا در سال یکهزار و دویست و چهل اند مدرسه را تمام فرموده و جدرانش را بکاشیهای الوان زینت نموده و بعض از املاک بوانات[3] را بر آن وقف کرده تولیت آن اکنون بجناب حاجی هدایت الله مدرس است که نام ایشان در بیضا برده شد (بالجمله) مدرسه بارونقی است دور تا بدور بیست و دو حجره دارد و چهار گوشواره و یک ارسی فوقانی بر سر در آن ساخته اند حوضی طولانی در وسطش قرار داده اند جناب شیخ مرتضی ابن مرحوم شیخ ابوتراب ابن مرحوم ملا محمد علی محلاتی و جناب سید سلیمان برازجانی حکیمین متالّهین مدرّس آنجا هستند وفقهما الله تعالی

مدرسه بابله در محله سرباغ در جنب بقعه شاه منذر مذکوره است و نام اصلی آن مدرسه باهلیّه بوده اکنون آن مدرسه خراب است

مدرسه حاجی[4] میرزا قاسم خان در محله سرباغ است و آن در حقیقت مسجد و مدرسه است سابقا فقط مسجد بوده مشهور بمسجد حاجی حسین حاجی میرزا قاسمخان مذکور آن را وسعت داده سمت رو بقبله اش را حجراتی تحتانیه و فوقانیه ساخته برای طلاب در زاویه آن در حجرهٔ قرب سی سال است جناب حاجی علی مرشد است که شرح حالش در کازرون گذشت

مدرسه حکیم در محلّه بازار مرغ در ورا بقعه حضرت سید میر محمد است گویند آن را

[1] مدرسه‌های شیراز را که نام میبریم حروف تهجی اول آنها ملحوظ است منه

[2] بارفروش شهریست از مازندران در اصل بارفروش ده بوده بکسر دال یعنی دهی که در آنجا بار بفروش میرسد منه

[3] بوانات بلوکی است از فارس سردسیر میانه مشرق و شمال شیراز بمسافت بیست و هشت فرسخ دور از آن حاصلش غله و میوجات آبش از چشمه و قنوات منه

[4] حاجی میرزا قاسمخان برادر مرحوم حاجی مشیرالملک میرزا ابوالحسن خان مذکور است منه

میرزا نظام الدین دست غیب بنا نهاده وحاجی شجاع الملک مهر علیخان نوری کدا از ارکان
شیراز بود و بحسن عقیدت ممتاز در سنه یکهزار و هفتاد و دو مرمتش فرمود مدرسه ایست
بافسحت و وسعت مدرّس آن جناب محمد نصاب میرزا آقای حکیم شیرازی است
که در علوم ادبیّه ماهر و در حکمت الهیّه قادر است جنابش ذو الریاستین است که هم
معلّم مدرسه حکیم است و هم قوام الملک حالیه راندیم

مدرسه خان در محلهٔ اسحق بیک است بنای آن را الله وردی خان افشار نهاده
و امام قلیخان پسرش باتمام رسانیده (آنها از جانب صفویّه والیان فارس بوده اند)
و املاک بسیاری بر مدرسه وقف کرده اند و تولیت آنها را باولاد ذکور قرار داده اند
جناب میرزا محمد شهیر بمیرزا آقا بزرگ ابن میرزا شریف که از جمله ادبای عالی مشرب
و فضلای با ادب است از اولاد ایشان است ولی آن املاک بالتمام از میان رفته
و دیگران متصرف اند و این مدرسه را سابقاً تاجری مرمّت نموده پس از آن مرحوم حاجی
میرزا علی اکبر قوام الملک در حدود سنه یکهزار و دویست و هشتاد بتجدید عمارتش
پرداخته الحال هم انهدام دارد کانش راه یافته این مدرسه از دیگر مدرسه ها بزرگتر باشکوه
است دورتا بدورش سی و دو حجره است و بهمین عدد است حجرات فوقانیه اش
و بهر چهار سمت آن طاقی بلند و ایوانی دلپسند ساخته اند و پیشانی طاقها و حواشی و اقبا را
بکاشی های الوان زینت داده و سوره های قرآنی نوشته اند حوضی بزرگ هشت گوشه
در وسط آن است و بر فراز کریاس دالانش یک ارسی هفت دهنه بسیار بزرگ است
که در آن صدر المتالهین شیرازی مباحثه میفرموده و این مدرسه را طرفی دیگر نیز هست
که با غچه و چاهاب و مبال است این طرف هم وسیع است مدرّس حالیه آنجا جنا

امام قلیخان
مدرسه را در سنه یکهزار و
بیست و چهار ساخته و او را
شاه صفی پسرزاده شاه عباس
ماضی در سنه یکهزار و
چهل و سه مقتول ساخت

صدر المتالهین
ملا صدرای شیرازی است فضل
وی در حکمت بیرون از حیز تقریر است
و شرح حالش در اکثر کتب مسطور
و مرقوم است تصنیفات بسیار
دارد از جمله شرح بر اصول کافی
دیگر شواهد ربوبیه دیگر کتاب اسفار
اربعه دیگر کتاب الهدایه دیگر شرح
حکمة الاشراق دیگر حاشیه بر
الهیات شفا و رساله های عدیده
وفاتش در بصره حالکوئی که عازم
حج بوده در سنه یکهزار و
پنجاه و هجری

حاجی سیّد محمد علی کازرونی و حاجی ملا محمد تقی فسائی است که نامشان سابقا برده شده
همچنین جناب سیادت انتساب آقا سیّد علی اکبر کربالی زید فضله العالی که عالمی است
فقیه و عاملی وجیه مدرسی دیگر در آنجاست و این فقیر در سوابق ایام در این مدرسه تحصیل
و تدریس مینمودم متعلّما و معلّما (بالجمله) جناب صاحبدیوان در عرض سال مواجب و
جیره بخادم این مدرسه و علوفه[1] بدواب آبکش میرسانیدند تا طلاب بیچاره اگر که بی نانند
آب داشته باشند یک دو سال است آن را موقوف فرموده خداوندش رحمت کناد
که بر طلاب علوم دینیه رحمت آرد و مقرری متروکه را برقرار دارد بیرون مدرسه نزدیک
درب آن آب انباری است متعلق بمدرسه و آبی مخصوص دارد که در آن جاری است
مدرسه قوام در محله بال کفت از تمام مدرسه ها آبادتر و منظم تر است اطرافش حجرات
و تالاری باشکوه با چهار گوشواره دارد کتیبه هائی بخطوط جلیّه دور تا بدور آن بر روی کاشیها
نوشته اند و در فضایش حوضی بزرگ است این مدرسه را مرحوم حاجی میرزا علی اکبر
قوام الملک در سنه یکهزار و دویست و هفتاد ساخته و موقوفاتی بر آن نهاده تا از آن
تعزیه داری کنند و در لیالی مخصوصه بفقرا و مساکین طعام دهند تولیت آن چون بجناب
صاحب دیوان مذکور است در غیبت خود از شیراز نظم و نسق آن را بدست هر کس
صلاح داند از اشخاص باکفایت دهد در این اوقات امر و نهی املاک موقوفه بجناب
بیان الملک است (اعتراض) از نام و نسب این مرد بزرگ نخواهم گذشت

خوشتر آن باشد که سرّ دلبران	گفته آید در حدیث دیگران

جناب بیان الملک میرزا عبد الوهاب ابن جناب جلالتمآب میرزا محمّد رضای
بیان الدوله است که مولد و منشأش آشتیان[2] است اجدادشان همه از علمای آنجا

[1] علوفه بفتح اول هرچه که ستور آن را بخورد منه

[2] آشتیان از توابع قم است بمسافت چهارده فرسنگ دور از آن واقع در سمت مابین قبله و مغربش و این بلد سردسیر است منه

بوده بیان الدّوله مذکور در عهد شباب در آشتیان و آذربایجان تحصیل فرموده در تفسیر و احادیث و اخبار قدرتی یافته سپس بدار الخلافه طهران آمده دارای امتیازات دولتی شده و جزو وزرای آنجا گردیده گاهی از طبع متین و فکر رزین اشعاری شیرین میفرماید و دانش تخلّص می نماید این مطلع قصیده را از او بخاطر دارم

دست قدرت گوهر آدم چو کرد از گل عجین | بودش اندر آستین دست امیر المؤمنین

بیان الملک مذکور ولد ارشد معزی الیه است وی نیز در طهران و تبریز علوم عربیّه و ادبیّه را محصّل آمده از جمله افاضل است و باعلی درجه فاضل در انشاء و تحریر کلک اعجاز نگارش ید بیضا مینماید و بذوق سلیم نادراً شعری می سراید سالهاست که در سفر و حضر ملازم خدمت جناب صاحب دیوان و پیشکار اوست این شعر را از وی دانم

سر پنجه حسن یوسفی می باید | تا پرده عصمت زلیخا بدرد

مشار الیه را دو برادر است یکی جناب میرزا محمد تقی متخلص به بینش دیگری میرزا محمد مهدی که مستوفی دیوانند این صاحب جاهی است با مدرک و آن آگاهی درویش مسلک از جناب بینش این سه بیت را بیاد دارم که در اینجا می نگارم

هر کس که با بروی چو تیغت نظر انداخت | در معرکه عشق به پیشت سپر انداخت
بی دین و دل آنکس که بروی تو نظر کرد | بی پا و سر آنکس که بپای تو سر انداخت
امروز غنیمت شمر ای عاقل و می نوش | کاین کار نشاید که بروز دگر انداخت

مدرسه مقیمیّه در محله لب آب مدرسه ایست خراب در وراء مسجد جامع واقع شده حاجی مقیم نامی از طایفه آتشی ها در اواخر سلاطین صفویّه ساخته

مدرسه منصوریه در محلّه مذکور از بنای امیر صدر الدین محمّد دشتکی شیرازی است

زلیخا بضم اوّل و فتح لام معروف است و در بعض از لغات بفتح اوّل و کسر لام تشکیل نموده اند برخی نوشته همان بضم اوّل درست است و غیر آن غلط تحقیق و تفصیلش در کتب لغت هست هر که خواهد رجوع نماید منه

در سال هشتصد و هشتاد و سه ساخته و باسم ولد خود میر غیاث الدین منصورش خوانده تولیت آن بارشد اولاد است اکنون بدست جناب حاجی میرزا حسن طبیب است که در ضمن ذکر فسانامش مرقوم افتاد و در دالان این مدرسه در بقعهٔ مزار آن دو بزرگوار است که مذکور شد و این مدرسه دو طرف است طرفی دارای حجرات دلپسند و طرفی باغچه مانند و خلوتی نیز دارد

مدرسه میرزا علی اکبر در محله بازار مرغ روبروی بقعهٔ حضرت سید میر محمد است بنای آن را میرزا محب الله نامی مستوفی نهاده و مدرسه محبیه اش خوانده بعدها میرزا علی اکبر نامی مرمت نموده و بدین اسم معروف شده سپس حاجی میرزا قاسم خان برادر حاجی مشیر الملک در سال یکهزار و دویست و هفتاد و نه آبادش ساخته

مدرسه نظامیه که اکنون بمدرسه سید علاء الدین حسین شهرت یافته در محله بال کفت در صحن آن بزرگوار واقع شده بنایش از میرزا نظام الملک وزیر فارس است چون بمرور دهور خرابی در ارکانش راه یافته بود محمود خان مرودشتی بحکم مرحوم حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا در سال یکهزار و دویست و نود و چهار بتجدید عمارتش پرداخت مرحوم ملا احمد اردبیلی در این مدرسه تدریس می فرمود

مدرسه هاشمیه در محله بال کفت قریب است بمدرسه قوام مذکور آن را مرحوم حاجی محمود ساخته و بنام ولد خود حاجی هاشم هاشمیه اش خواند

حسینیه های شیراز

حسینیه ئیل خانی در محله میدان شاه بنای آن را مرحوم محمد قلیخان ئیل خانی قشقائی نهاده و بطرزی خوش و وصفی دلکش ساخته بکاشیهای رنگارنگ تزیینش داده تالاری

میرزا محب الله مذکور بنای مدرسه را در سال یکهزار و اند نهاده منه

میرزا نظام الملک بنای مدرسه مذکور را در سنه یکهزار و هفتاد گذارده منه

ملا احمد اردبیلی آذربایجانی اعلی الله مقامه در فضل و زهد و تقوی مسلم اهل عالم است شرح احوالش در بسیاری از کتب مسطور گردیده از جمله تصنیفات آن جناب است کتاب مجمع الفائدة والبرهان دیگر زبدة البیان دیگر حدیقة الشیعه وفاتش در نجف اشرف سنه نهصد و نود و سه هجری بوده منه

ملوکانه در آن بنیاد کرده اطرافش حجرات است

حسینیه قوام همان مدرسه قوام است بواسطه تعزیه داری در آن حسینیه اش هم خوانند

حسینیه کردان (کردها) همان مسجد کردان است که تفصیلش مرقوم شد

حسینیه مشیر در محله سپنک سیاه قریب بمسجد مشیر است از بناهای حاجی میرزا ابوالحسن خان مشیر الملک است تالاری شاهانه و منازل و غرف ملوکانه در آن ساخته در ایام سال اکثر تعزیه داری در آن میشود

حاجی محمد صادق فوتش در سنه یکهزار و سیصد و نهج بوده منه

حسینیه های دیگر نیز بسیار است از جمله حسینیه مرحوم حاجی محمد صادق تاجر اصفهانی که بانی آثار خیرات کثیره است آن را نیز بنا نهاده و در آن حسینیه نیز فرزند سعادتمندش جناب میرزا محمد شفیع هو صاحب الحسب المنیع روضه خوانی مینماید و مساکین را اطعام میفرماید

حاجی محمد علی نمازی فوتش در سال یکهزار و سیصد و دو هجری واقع شده منه

(دیگر) حسینیه مرحوم حاجی محمد علی نمازی که از تجار معروف بود و بحسن نیت موصوف و دو ولد ارجمندش جنابان حاجی محمد حسین و حاجی محمد ابراهیم با کمال طمانینت و حسن طویت طریقه خیرات و مبرات را همواره مسلوک میدارند

بازارهای شیراز

بازار و بازارچه در شیراز بسیار است معروف و مشهور آنها چند بازار است

بازار وکیل از بناهای مرحوم کریمخان وکیل است قریب بمسجد وکیل چهار بازار از آجر و گچ ساخته شالوده های آن از سنگهای کلان قرار داده و در وسط چهار بازار چهار سوق است که سقفش بسیار بلند و طرزش دلپسند است کمتر بازاری در ایران بدین اسلوب و بنیان دیده میشود یک بازارش تا بر سد بچهار سوی مذکور چهل و یک طاق است آن را بازار بزازان گویند از هر گونه اقمشه و امتعه دارد سمسار و بلورفروش و خیاط و غیره لک

نیز در آن هست حاجی محمد رحیم ابن مرحوم شیخعلی خیاطی است که اطلس چرخ را قبا بقامت شخص استعداد آن استاد بی نظیر نارسا و قصیر است در این بازار بخیاطت مشغول است (همچنین) در این بازار است میرزا عباسعلی دواتگر که در حرفه مذکوره یگانه است و در علم آداب فرزانه (بازار دیگر) چهل و شش طاق است آن را بازار کلاه دوزان نامند از کلاه دوز و اصناف دیگر دارد مع بسیاری از صرّافان و مخصوص در حجرهٔ چند کارگذاران جناب حاجی میرزا ابراهیم صراف و خزانه دار مشغول بنقّادی اند و حاج مشار الیه در قبض و بسط امورات دیوانی قادر و تواناست (همچنین) در این بازار است دکّه جناب آقا محمد حسین صرّاف فرنگی چون رتق و فتق کار فرنگیها و حواله جات آنها بجناب مشار الیه است باین لقب اشتهار یافته گذشته از صرافی دارای کمالات عدیده و مخترع صنایع بدیعه میباشد (بازار دیگر) نوزده طاق است در آن همه علاقه بند و یراق بافند (بازار دیگر) ده طاق است در آن تمام سرّاج و ترکش دوزاند و در وسط بازار اول که بازار بزازان باشد نیز بازاری است یازده طاق در آن جماعت شمشیرگران اند

درب این بازار منتهی میشود بدرب مسجد وکیل

بازار نو ابتدای آن انتهای بازار کلاه دوزان مذکور است و انتهایش دروازه اصفهان سقوفش نیز از آجر و گچ است و در آن اصناف متفرقه اند

بازار مشیر دوازده طاق است هم از گچ و آجر قریب ببازار وکیل است در آن بزّازانند

بازار معروف بازدو بازار ابتدایش از درب بازار وکیل است تا برسد ببازار حاجی که ذکرش بیاید در رسته این بازار اعوجاج و انحراف هست سقوفش از چوب میباشد بطریق شیب بامی از هر حرفهٔ در آن یافت میشود

حاجی محمد رحیم بواسطه اینکه در صنعت خود استاد است همچنین از اهل ذوق و کمال است نامش برده شد منه

صنایع چند در شیراز ابراز داد از جمله کارخانه چینی سازی و چرم فرنگی سازی و مخمل بافی و غیر ذلک چون کسی مشوقش نیامد و مدد کارش نشد از کار دست کشید بلکه بیچاره اموالش را در این کارها مصروف داشت و تلف نمود منه

بازار مسگران

بازار مسکران قرب چهل طاق از آجر و گچ است در آن جماعت مسکران اند و حاجی میرزا محمد علی در صنعت مذکور استاد و دارای هنر است در این بازار دکه دارد

بازار مرغ (سوق الطیر) نزدیک بازار مسکران است در آن جماعتی زرگر و غیره میباشد و چند نفر از اهل صنعت دارد (از جمله) میرزا محمود ابن مرحوم غلام حسین بیک از فنون زرگری بکمالها باخبر است و در این حرفه صاحب هنر گذشته از صنعت مذکوره از کمالات معنویه نیز بهره ها دارد و باهل فضل و ادب روزگاری میگذراند برادر کهتر وی آقا محمد جعفر در دواتگری از مردمان هنری است و آقا حبیب الله نیز ایشان را برادر است و در صنعت مانند پدر

بازار کفاشان در آن جماعتی کفش دوزند و این بازار قرب مدرسه خان است

بازار حاجی یک دهنه آن متصل است بازدو بازار مذکور دهنه دیگرش قریب ببقعه حضرت سید میر محمد در آن صنایع و حرف متفرقه است

بازار آقا یازده طاق دارد و چهار سوئی واقع مابین صحن حضرت شاه چراغ و سید میر محمد علیهما السلام

بازار معروف بچهار راه بیست و چهار طاق است و آن مابین صحن حضرت شاه چراغ و مسجد نو مذکور است در این بازار اکثر خوراکی فروشند مذکور داشتیم که بازار و بازارچه بسیار دیگر در شیراز هست که در صدد ذکر آنها نیستیم

کاروانسراهای شیراز

کاروانسرای گمرک در بازار وکیل یعنی در بازار کلاه دوزان مذکور از بناهای مرحوم کریم خان زند است و حجراتش دو طبقه است و دو طرف دارد هر دو با عرصه وسیع در این سرا مال التجاره را عشور می نمایند

کاروانسرای روغنی نیز در بازار مذکور است عرصه اش از همه سراها بزرگتر است

غلامحسین بیک در صنعت قلمزنی کمال قدرت و تسلط را داشت در ایران منحصر بود این کمال بآن مرحوم در سنه یکهزار و سیصد و نه وفات نمود و فقیر چند بیت در تاریخش سپردم ماده تاریخ این است نوشت خامه فرصت بسال تاریخش بماه قربان در قرب حق رسیدی مرحوم مذکور را برادری بود غلامرضا بیک در صنعت مذکور و منبت کاری الحق در ایران نظیر نداشت و خط شکسته را نیکو مینگاشت در سنه هزار و سیصد و چهار وفات نمود منه

بازار آقا محل بزازان است ایضا منه

واز بناهای وکیل ایضا و در آن تجار و جماعتی از پارسیان اند که نیز تجارت دارند بزرگ ایشان است ملا خسرو شاهجهان مردی است فرزانه و خردمندی یگانه

کاروانسرای قوام هم در آن بازار است حجراتش دو طبقه تمام تاجرنشین و این سرا در این ازمنه بنیاد نهاده شده حسب الحکم رخشنده گوهر درج اصالت و فروزنده اختر برج جلالت علیا حضرت فرشته خصلت حاجیه کوکب الدوله دامت شوکتها زوجه جناب قوام الملک حالیه و صبیه مرحوم حاجی نصیر الملک مشار الیها مملکت را عاقله ایست و دولت را کافله **عربیة**

رأت الحیاء طلاوة الایمان	حسناء لم یر ظلها القمران

کاروانسرای فیل در بازار شمشیرگران مذکور است از بناهای کریم خان وکیل و در آنست تجار و جمعی پیله ور و غیر ذلک

کاروانسرای کلشن که آن را سرای مشیری نیز گویند حاجی مشیر الملک ساخته سرائی است خوش طرز و با روح حجرات فوقانی نیز دارد در آنها اکثر تجارند و جناب حاجی میرزا کریم صراف که سابقا نامی از او برده شد در یکی از حجرات بتحویل داری خزانه مبارکه مشغول بود در این اوان که بعتبات عالیات مشرف شده ولد ارجمندش جناب حاجی میرزا خلیل که از جمله تربیت شدگان فارس بلکه ایران است در عمل مذکور صاحب جاه است و این کاروانسرا را مزیتی بر سراهای دیگر است که در آن سکونت دارد جناب معارف ایاب قدوة العارفین و زبدة السالکین آقا محمد کاظم اصفهانی که بشغل عبادوزی و صنایعی که متعلق است باین حرفه مشغول است از دست رنج خود لقمه نانی حاصل نموده و بکنج قناعت غنوده منت از کس نمیکوید و

رأت الحیاء الخ
یعنی دانست حیا و شرم را
حسن و خوبی ایمان آن زنی که
ندیده است سایه او را آفتاب
و ماه منه

کاروانسرای
کلشن مذکور در سال یکهزار و
دویست و هشتاد و اند
ساخته شده
منه

آقا محمد کاظم
گاه گاه فردی یا دو بیتی میگوید
از او بخاطر دارم
دلبر من گر بدینسان دلبری خواهد کند
هم دل از من هم مرا از دل بری خواهد کند
وله
دگرم نیست امیدی بوفا کردن تو
ترسم از دشنه خونریز جفا کردن تو
گر به تیغم نکشی عاقبت این میکشدم
خنده زیر لب و رو بقفا کردن تو
منه

جزراه حق نمی پوید و کاسبی شعری می گوید

کاروانسرای حاجی[۱] آقاجان دو کاروانسرا است هر دو در اراده بازار واقع شده است در آنها تاجر و خیاط و پیله ور و غیره ذلک ساکن اند

کاروانسرای زال بیک در بازار مرغ مسکن پیله وران وغیره هم است

کاروانسرای چراغ علی خان نیز در بازار مرغ است بنای[۲] اولش از امام وردی بیک خلف بکی والی فارس بوده و چراغعلی خان نوائی آن را وقتی عمارت نموده و تولیت آن بدست جناب رکن الملک شیرازی است که شرح احوالش این است

جناب رکن الملک نام نایمش میرزا سلیمان خان خلف بیکی است مولدش شیراز در علوم عربیه و ادبیه ماهر است و در اقسام خطوط دانشا[۳] قادر مدتها است که در دارالسلطنه اصفهان نایب الحکومه و ملازم خدمت حضرت ظل السلطان است و شعر را عرشا و عجمیتا نیکو میفرماید و خلف تخلص مینماید این دو شعر را از اوست

دل غمین بوصال بتی زنو شاد است	که رشک لعبت فرخار و شوخ و شاد است
بگوی خسرو شیرین ما دلا بگذر	به بین که تیشه بفرق هزار فرهاد است

در دالان سرای مذکور حجره ایست که در آنجا حاجی آقاجان زرگر شیرازی است و وی در این عمل و صنعت شخص اول است و در مرصع کاری بیدل

کاروانسرای دقاقها ایضا در بازار مرغ مذکور واقع شده که مسکن عرب بافها و پیله وریز هست و در حجره از آن جناب حاجی میرزا احمد منجم باشی ولد مرحوم حاجی محمد جعفر مسکن دارد با اینکه جوان است در مسائل نجوم باقدرت و توان است و ذهنا

کاروانسرای شیخ نصر در آن اکثر غربا منزل مینمایند و در بعض حجرات آن تراقبا

---

[۱] حاجی آقاجان فراش باشی جناب قوام الملک حالیه است منه

[۲] بنای آن در سال یکهزار و نود و سه هجری بوده منه

[۳] نوشاد نام شهری است حسن خیز و کذشت منه

[۴] کاروان سرای شیخ نصر در سال یکهزار و دویست و چهل ساخته شد و در محله بازار مرغ است چون ترتیب بنایش شیخ نصر پسر شیخ عبد الرسول خان حاکم بوشهر واقع شده باین اسم معروف است والا بنای آن از شیخ مذکور نیست منه

ساله استخراج تقویمی مے نماید

کاروانسرای شاه چراغ در جنب صحن مطهر واقع شده چون اراضیش را بعض از مردم بغصب برده بودند در سنه یکهزار و سیصد و چهار قدری از آن را بتقویت حکومت بدست آورده دو ضلع از آن را ساختند هنوز دو ضلع دیگرش مانده (مخفی نماناد) که کاروانسراها و باربندهای بیشمار در شهر شیراز و خارج آن هست که ذکر همه آنها موجب اطناب خواهد بود سراهای تاجرنشین آنها بود که مرقوم گردید ولی باقی اکثر محل نزول قوافل و مسافران است از جمله مثل کاروانسرای حاجی عباس[1]

جناب حاجی عباس تاجرباشی است و هم اکنت[2] و وکیل روس است مولدش اردوباد میباشد مرحوم والدش حاجی جلیل بوده از مشاهیر تجار و خود مشارالیه چهل سال است در شیراز سکونت دارد انتظام امور تجار روسیه بکف کفایت اوست (بالجمله) در خارج شهر کاروانسراهاست مثل کاروانسرای شاه میر علی حمزه بیرون دروازه اصفهان از بناهای مرحوم وکیل کریم خان زند محل نزول قافله است و همچنین مثل باربند مشیری بیرون دروازه کازرون از بناهای حاجی مشیرالملک نیز محل آمد و شد مسافرین است

حمامات شیراز

حمام در این شهر بسیار است اکثر آنها نظیف و پاکیزه که در سایر بلاد حمامی بنظافت آنها کمتر دیده می شود حمام های مشهور این است

(در محله میدان شاه) حمام وکیل حمام باقرآباد هر دو از بناهای مرحوم کریمخان است ولیکن حمام وکیل مذکور حمامی است که خالی از اغراق در تمام ایران نظیرش دیده نشده و نخواهد شد ستونهای عظیمه غریبه در آن است که از حجاری آنها عقل حیران می شود

[1] کاروانسرای حاجی عباس قریب بدروازه اصفهان است منه

[2] اکنت بفتح همزه و کسر کاف پارسی و سکون نون و تاء قرشت در آخر در لغت روسیه بمعنی وکیل و عامل است منه

واکثر سکنهای جدرانش مرمراست و در هر صفه از جانه کن آن حوضهای نظیف خوش طرز
ساخته شده معلومات دیگر دارد که ذکر انها موجب طول کلام است و حمام نو میرزا
و حمام بی بی دختران و حمام رضاقلیخان عرب و حمام خانی
(در محله پسنک سیاه) حمام شسبک حمام عبدالله بیک حمام دروازه و غیر ذلک
(در محله سرباغ) حمام حسین اباد حمام سرباغ
(در محله درب مسجد) حمام کلدسته[1] چوکه قریب بکلدسته مسجد نو واقع شده
(در محله بازار مرغ) حمام میرزا هادی حمام نواب حمام صدر اباد حمام شیخ الاسلام[2] حمام
(در محله اسحاق بیک) حمام نقشک حمام سرو حمام ارک حمام نظرعلی خان
حمام حاجی نصیر الملک حمام تقی خان[3] حمام کودک[4] و غیر ذلک
(در محله بال کفت) حمام ملاحسین حمام حاجی هاشم حمام حاجی زین العابدین حمام
حمام آستانه یعنی آستانه سید علاء الدین حسین حمام بال کفت[5] و غیر ذلک
(در محله لب اب) حمام کلشن حمام علمدار حمام زبیده[6] حمام امام زاده ابراهیم
(در محله دزک) حمام شیخ جنید حمام محتسب حمام حکیم
(در محله درب شاهزاده) حمام خواجه حمام آقا باباخان حمام شجاع الملک حمام
خیزان حمام حاجی غلام حسین خان[7] مشار الیه جوانی است دارای حسب و نسب
متواضع و مؤدب در امورات دیوانی صاحب کفایت و درایت حمام آقا طاهر[8]
مشار الیه در زمان ریاست مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک عامل و ضابط بوده و
معزز امیز پسته ازوی اولادی چند بعرصه ظهور آمدند و همه برحمت حق پیوستند یکی از
انها که باقی مانده عالیجناب میرزا احمد مردی است جهاندیده و دانا محبوب القلوب

---

[1] کلدسته در شیراز جائی را گویند که بالای آن موذن اذان گوید خواه منار باشد یا طاق مرتفع و نحو ذلک

[2] حمام شیخ الاسلام این حمام وقف بر آستانه حضرت شاه چراغ علیه السلام است

[3] تقی خان وقتی از جانب نادرشاه افشار حاکم شیراز بوده

[4] کودک بفتح کاف پارسی و سکون واو

[5] بال کفت بضم اول و فتح ثانی

[6] زبیده حاجی غلام حسین خان خلف مرحوم حاجی محمد حسن است که از سلسله هادی خان کلانتر سابق فارس بوده

[7] غلام حسین خان

[8] آقا طاهر در سنه یکهزار و دویست و شصت و چهار وفات یافته

پیر و برنا در علم تاریخ که یکی از علوم ادبیه است با علی درجه کامل است و وقایع از صدر جهان تا این زمان را لوح سینه اش حامل اللهم احفظه و او را پسریست میرزا علی اکبر متخلص بقابل

بساتین شیراز

باغهای شیراز معدودی در شهر واقع شده و بسیاری خارج از شهر بمسافات مختلفه

(باغ هائی که در خود شهر است)

باغ نظر آن را باغ شهر و باغ حکومت نیز گویند این باغ محل جلوس حکومت است طرح آن را مرحوم وکیل ریخته در وسطش یک کلاه فرنگی چهار فصل ساخته و در چهار سمت آن چهار حوض بزرگ قرار داده و مرحوم حسینعلی میرزای فرمانفرما در سمت شمال غربی آن باغ کاخی رفیع که از پا تا سر آئینه کاری است برافراخته و در دو جنب آن نیز عماراتی عالی ساخته در جلو کاخ مذکور حوضی با شکوه مقرر فرموده و در سمت شمال شرقی آن باغ عمارتی دیگر است مسمی بخورشید که در جلو آن نیز حوضی کشکولی است و حکام فارس اکثر در این عمارت جلوس میفرمایند و در فضای آن اشجار گوناگون فراوان است و باغچه هایش از ریاحین رشک جنان و این باغ را سه درب است یکی در سمت جنوب غربی دیگری در جانب شمال شرقی که از آن در میدان توپخانه میروند بر سر در آن عمارتی است اکنون خیاط خانه حکومتی است مقرب الحضره میرزا علی خیاط باشی آنجا کارخانه دارد مشار الیه ولد جناب میرزا محمد حسین خان ناظم دفترخانه طهران است خیاطی است که در کارخانه قضا و قدر جامه این هنر را خیاط صنع بقامت قابلیتش دوخته درب دیگر در سمت شمال غربی که از آن میروند در میدان طویله و در پشت عمارت خورشید مذکور خلوتی است و در ورا آن خلوت ارک است و ارک سرائی است بسیار وسیع که در آن عمارات

بساتین
معدود و برا شاسعید
جناب شیخ مفید در
اشعاری اشاره
فرموده این است
یکبار اگر گشائی آن روی دلگشا را
صد شکر از این عنایت گویم ز دل خدا را
آنرا که از رخت هست در خانه یکجهان گل
کی آورد بخاطر باغ جهان نما را
باغ نظر چو دارم زان عارض چو جنت
سوی ارم نخوانید این عاشق لقا را
از وعده بهشت است خوشنود شیخ زان حور
حاصل بود علی النقد رشک بهشت ما را
خوش گلشنی ز کویش دارم که شه ندارد
کو باغ تخت نبود داور من گدا را
منه

باغ نظر
در دو محله واقع شده
قدری از آن جزء محله
میدان شاه است
و قدری دیگر جزء
محله درب
شاهزاده

میدان طویله
میدانی است که در آن اسبهای
ایالت را می بندند و
انبارهای دیوانی نیز در
آنجاست
منه

مُتعدده و منازل متکثره مرحوم[1] کریم خان وکیل ساخته است و حمّامی در آن نیز بنیاد نهاده در فضایش نیز غرس اشجار بیشمار شده که میتوان آن را نیز باغی خواند و این ارک جای محارم حُکّام است

باغ نشاط معروف بباغ میرزا نعیم در سمت شمال شهر در محله درب شاهزاده باغی است خرّم و بستانی بانشاط توام در وسط آن عمارتی است بطریق کلاه فرنگی آن را مرحوم میرزا نعیم نوری که از جمله ارکان فارس بود بنیاد نهاده

باغ زکی خان در جنب باغ مذکور است مشار الیه والد ماجد میرزا نعیم است در سنه یکهزار و دویست و هفده بشیراز آمده و وزارت مرحوم حسینعلی میرزای فرمانفرما را داشته و در آن باغ عمارات عالیه بنا کرده است

باغ فتح آباد نیز در جنب دو باغ مذکورین است آن را محمد حسن خان فتح الملک موسّس آمده در ب آن بجانب بیرون شهر واقع است یعنی رو بجلگه مصلّی کشاده میشود و در این باغ عمارت فوقانی نظر انداز است

(شجره طایفه نوری[2]) مرحوم زکی خان مذکور پدر مرحوم[3] میرزا نعیم مزبور است و میرزا نعیم را دو ولد بوده یکی میرزا عبد الله خان مستوفی دیگری میرزا[4] علی محمد خان لشکر نویس باشی از مرحوم میرزا عبد الله خان چند اولاد بعرصه آمده یکی فتح الملک است که مذکور گردید دیگری محمد حسین خان مجیر الملک است که بافقیرش سابقا مرحمتی خاص بود اکنون در دار الخلافه است دیگری زین العابدین خان بحمد الله همه در قید حیاتند و دارای عزّت و جاه صاحب مکنت و دستگاه و از مرحوم میرزا علی محمد خان نیز چند اولاد است یکی از آنها لطفعلی خان قوام لشکر است جوانی است با درایت و دارای

---

[1] مرحوم کریم خان زند ابتدای جهانگیریش سنه یکهزار و یکصد و شصت و چهار و مدت سلطنتش سی سال بوده و سنه وفاتش را شاعری نیکو فرموده کریم زند چو از دار بقرار کرد گشت سه از نود و دو از صد صد از هزار

[2] منه نوری منسوب است بنور که نام قریه ایست از مازندران و از سلسله نوری غیر از آنچه مرقوم شده در شیراز نیز هستند مانند میرزا عبد الله و میرزا علی اکبر و میرزا آقا خان اولاد مرحوم میرزا محمد بیک نوری معزّا و محترما در شیراز سکونت دارند و از عمال محسوب میشوند

[3] منه مرحوم میرزا نعیم وفاتش در سنه یکهزار و دویست و دو و دو هجری است

[4] منه میرزا علی محمد خان وفاتش در سنه یکهزار و دویست و نود و پنج بوده

لشکری صاحب کفایت اللّهم احفظهم زکی خان مذکور را برادر زادهٔ بوده بنام سکر الله خان وازوی دو پسر بعرصه ظهور رسیده یکی مرحوم مهر علی خان حاجی[1] شجاع الملک که پیش ازاین در ذکر مدرسه حکیم نامش برده شد دیگری مرحوم حاجی محمد هاشم خان امیر دیوانخانهٔ عدلیه وآن هر دو ولد برحمت ایزدی پیوسته اند ولی از مرحوم حاجی شجاع الملک پسری است نیک اختر میرزا احمد خان که مادرش دختر مرحوم نواب[2] مؤید الدوله است وازمرحوم حاجی امیر اکنون ولدی است سعادتمند میرزا محمد خان امیر دیوان خانه

باغ قوام در محله بال کفت بنیاد آن را مرحوم میرزا علی محمد خان قوام الملک نهاده وجناب قوام الملک حالیه باتمام رسانیده این باغ محل جلوس وحکم معزی الیه است در سمت شرقی آن تالاری است شاهانه در دو جنب آن دو راه رو در دو جنب انها دو اطاق پنج دهنه ملوکانه ودر دو جنب انها دو ایوان تمام عمارات مذکوره بآئینه های جزو کلان باآئین است ونقش ونگار الوان باتزیین ودر هر یک از سمت جنوب وشمالش یک طاق نماست وطرف قبلی آن دو ایوان ودیگر اطاقها ست حوضی در پاچه مانند دارد که از اب زلال مالامال است وباغچه هایش از اشجار نارنج وریاحین جنت مثال هوایش راحت دل وجان است وفضایش شادی بخش روان درخیابانش چراغانی

چون کوکب رخشان فروزان

باغ بیگلربیکی در سمت جنوب شهر در محلهٔ بال کفت آن را جناب حبیب الله خان ولد اکبر جناب قوام الملک دراین ازمنه احداث فرموده اگرچه فضایش کوچک است ولی صفایش بسیار است خیابانهای مرتب دارد اشجارش موزون است وریاحینش گوناگون برسر در آن عمارتی چهار فصل بنا نهاده سابقا دراین کتاب ضمن ذکر

[1] حاجی شجاع الملک
نقاشش در سنه یکهزار و دویست و نود و دو بوده چند روزی قبل از فوت مرحوم میرزا نعیم منه

[2] نواب
مؤید الدوله طهماسب میرزا
ابن مرحوم محمد علی میرزا
ابن فتحعلی شاه
قاجار است
منه

[3] مرحوم
حاجی امیر نقاشش در سنه یکهزار و سیصد و دو است
منه

کاوه انزلی

کاروانسرای میان کتل نامی از معزی الیه و برادر والاگهرش میرزا محمد علی خان برده شد
در این اوقات که تالیف این شیرازنامه مشغولم حادثه مبارکه واقع شد یعنی بواسطه
حسن خدمات آن دو گوهر کرانمایه نسبت بدیوان اعلی درجه امیر تومانی را دارا شدند
و بیکلربیکی اعتماد السلطان لقب یافت و میرزا محمد علی خان انتظام الممالک اللهم
احفظهما وانصرهما بتاییدک

باغ کلانتری نیز در جنوب شهر در محله لب آب هوایش لطیف است و ترتیبش
نظیف آن را میرزا محمد خان بیکلربیکی ابن حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک ساخته الحال
ملک حاجی میرزا محمود تاجر کازرونی است که نیکو مرد متدینی است

باغ خندق در سمت غربی شهر در محله سنگ سیاه واقع شده سابقا انجا خندق
دور شهر بوده مرحوم حاجی میرزا ابوالحسن خان مشیر الملک باغش نموده بدرازا

باغ نیلخانی در محله میدان شاه باغ کوچکی است عمارات تحتانی و فوقانی بسیار
دارد همه منقش بوضعی خوش در وسطش عمارتی است چهار فصل سقفش بطور شیب بامی
باغچه هایش گلهای رنگین آراسته و از خار و خس پیراسته آن را محمد قلی خان ئیل خانی ساخته
و پرداخته محل حکم آن سلسله میباشد

(باغهائی که در خارج شهر شیراز است)

ذکر باغهای خارج شهر را باین طور مینمائیم که ابتدا میکنیم از باغی که در نقطه شمال غربی واقع
شده پس می ائیم بسمت شمال و مشرق و همچنان بدور شهر برکار صفت دورانی میزنیم تا
بنقطه اول برسیم بعون الله

باغ صاحب اختیار که بستان نظام الدوله نیز گویند در سمت شمال غربی بمسافت میدان

---

۱ میرزا محمد خان باغ را در سنه یکهزار و دویست و شصت و اند ساخته

۲ نظام الدوله حسین خان است که حاکم شیراز شده در سنه یکهزار و دویست و شصت

دور از دروازه باغ شاه است از بناهای نظام الدوله حاکم شیراز است اکنون مالک است نصف آن را مؤتمن الوزاره که نام وی در ذکر کازرون گذشت و نصف دیگرش از امیر الامراء العظام فرج الله خان عطاء الدوله است معزی الیه ولد مرحوم حاجی عبد الحسین خان عطاء الدوله میباشد

باغ شیخ دویست قدم تخمیناً دور از باغ مذکور قبل است باغی است روح افزا و خرم نشانهٔ از گلستان ارم انواع گلهای الوان که تخم آن ها را از فرنگستان آورده در آن بعمل آورده اند سابقا این باغ از جناب حاجی شیخ محمد حسین شیخ الاسلام بود که شرح احوالش بیاید سپس میرزا حسنعلی خان نواب شیرازی ساکن طهران که وکیل دولت انگلیس است و سفرای خارجه را رئیس مالک آمد و در جنب آن باغ بستانی دیگر میرزا حیدر علی خان نواب برادر معزی الیه ساخت و در آن چندین دست عمارات جابجا برافراخت تا سفرای مذکوره را مسکن باشد و در عرصه آن باغچه های بسیار که از روی عروسان تاتار آراسته تر است ترتیب داد

(اعتراض) بر مطالعه کنندگان این کتاب مخفی نیست که فقیر مؤلف را تفنن در عبارات بسیار است که در ضمن کلام چون مطلبی بنظر آید درج مینماید و کس را بدین سیاق تالیف البته بحثی نخواهد بود پس از حاجی شیخ الاسلام مجمل بیانی خواهد شد

جناب شریعتمدار حاجی شیخ الاسلام مذکور ولد مرحمت پناه حاجی شیخ ابو القاسم شیخ الاسلام است سالهاست که این منصب در خانواده ایشان است و منصوص بآنها و ایشان اصلاً از قبیله تمامی احسا و قطیف اند بنقد جناب شیخ مذکور بقضاوت مشغول است و ولد سعادتمندش جناب مستطاب حاجی شیخ محمد باقر که در علوم

حاجی شیخ الاسلام را دیوان اشعاری است و صفا تخلص مینماید از اوست

ای یار جفا پیشه وفا نیز کهی کن
بر جانب دلسوختگان هم نگهی کن
ای ناله بآن شاه ز حالم خبری ده
وی آه بآن ماه بهر حیله رهی کن
بقصد صید دل تیرش خدنگست
کمانداری که با جانم بجنگ است
کی آه مرا در وی اثر نیست
دل سختش مگر از روی و سنگ است
ماه رخسارا چه میپوشی ز ما رخسار خویش
از کرم ده جای ما در سایه دیوار خویش

مرحوم حاجی عبد الحسین خان عطاء الدوله در سنه یکهزار و سیصد و سیزده وفات یافت

منه

حاجی شیخ ابو القاسم وفاتش در مدینه منوره در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و شش هجری است

منه

تمامی بفتح تا و تشدید میم نام قبیله ایست

منه

حاجی شیخ محمد باقر کاهی شعر میگوید وفا تخلص دارد از اوست

تا چشم من بروی تو ای ماه برفتاد
در صولجان زلف تو دل همچو گو فتاد

شرعیّه وغیرها کامل است به نیابت پدر بزرگوار کاهی بر مسند قضاوت جلوس مینماید
واصلاح امور مردم را میفرماید از برای اهالی فارس این مفاخرت بس است که
در محکمه محکمه ایشان تاکنون برشوه اخذ دیناری نشده وکاری باشتباه نگذشته

باغ زعفرانی نیز در جنب باغ شیخ است جناب میرزا آقای تاجر معروف بتریاکی[1] که
از جمله سادات محترم وتجّار معظم است آن را تازه غرس نموده

باغ حاجی عطاء الدوله در سمت شمال شهر است بمقدار کمتر از میلی دور از شهر مشار الیه
آن را بنا نهاده که نامش را پیش از این ذکر کردیم وگذشت

باغ میرزا آقاخان بهمین اسم معروف است در جنب باغ حاجی عطاء الدوله واقع شده
آن را جناب حاجی عزالملک که پیش از اینها در ذکر انهار شیراز نامی از ایشان برده شده
بنا نموده در وسط باغ عمارتی هشت که چهار فصل است بنیاد نهاده حیاضی چند بر دور
آن عمارت است آبش خوشگوار هوایش سازگار خاکش رشک عبیر وبساطش غیرت حریر

باغ ابوالفتح خان در جوار باغی است که پیش مذکور شد واین باغ از حیث آراستگی و
پیراستگی چون باغ بهشت است نه بلکه داغ بهشت عمارات عالیه وآبشارهای متعدده
دارد بنقد مالک این باغ است امیر الامراء خان باباخان امین دیوانخانه ابن عبد الرحیم
خان ابن محمد اسمعیل خان ابن حاجی اسد الله خان جناب مشار الیه در فتوت وجوانمردی
مستغنی از توصیف وتعریف است حفظه الله تعالی

باغ ارم نیز در سمت شمال شهر است وبالاتر از باغ مذکور یعنی تا شهر یک میل قدری
بیشتر است بستانی است بی مثال وگلشنی بهشت تمثال فضای جانفزایش طرب
آمیز هوای دلگشایش نشاط انگیز سروهایش سر بافلاک کشیده انحاء ریاحینش

[1] تریاکی
از آن جهت گویند
که اکثر معامله این جنس را مینماید
منه

[2] حاجی
اسد الله خان برادر
مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام
الملک است از اشخاص بافضل
وکمال بوده وفاتش در
سنه یکهزار ودویست و
هشتاد است
منه

از خاک دمیده عماراتی دارد شاهانه مشتمل بر تالاری که بواسطه دو ستون قوی پیکر بر پاست وارسی ها و کوشوارها و اطاقها و رواقهای دیگر را از فوقانی و تحتانی دارا است انشعابهائی متعدده از هر جانب آن روان است و سبزه های اطراف جویش چون خط بر کرد عارض نوشش لبان بنای اول آن را محمد قلیخان ئیلخانی نهاده سپس مرحوم حاجی نصیر الملک جزمی و حکم به بنیاد عمارات مذکوره داده حاجی محمد حسن معمار که در فن بنائی بی نظیر است و معماری شهیر آن بنا را برآورده باغی دیگر بر آن افزوده اند آن نیز هوایش معطر است و فضایش معنبر خلوتی دیگر دارد که نارنجستانش نام نهاده اند بار بند و کوشکی هم برای آن قرار داده اند بنقد مالک آن باغ است جناب نصیر الملک ابو القاسم خان که در ذکر مرو و شت نامش مسطور و شرح حالش مذکور شد

باغ رشک بهشت کلشنی است مینو سرشت این باغ در پشت باغ حاجی عزالملک است که مذکور شد خاکش غیرت مشک و عنبر است آبش حسرت سلسال و کوثر ایوانی مرغوب و منزلی مطلوب در آن ساخته شده مالک و صاحب آن مرحوم میرزا نعیم نوری بوده که شرح احوالش گذشت پس از آن باولادس رسیده مانند جناب قوام لشکر و غیره که نیز ذکر حالشان سابقا گذشت و باغی دیگر در جنب آن است که آن را رشک بهشت پائین گویند

باغ حبیب آباد بوستانی است نیکو بنیاد در طرف قبلی باغ ارم مذکور و سابقا عمارات عالیه داشته اکنون در ارکانش اندام روی داده ولی اشجارش با اثمار و اثمارش بسیار است مالک آن مرحوم حاجی میرزا فتح الله نوری وغیره بوده مشار الیه در شیراز مغفرتی میزیسته اکنون بورثه آن رسیده که از آن جمله است جناب حاجی میرزا اسد الله

مرحوم
حاجی نصیر الملک
میرزا مسعلی خان در اوان
وزارت وفات یافت باین نامه کاش
ازین فقیر تاریخش را خواسته عرض
نمودم
آه از حاجی نصیر الملک کز داد جهان
زین مصیبت عرصه گیتی پر آه و فغان شد
زاده حاجی قوام الملک کاندر فارس
بر سریر عز و اورنگ وزارت کامران شد
بقعه ها از وی بسی بنیاد شد در هر دیار
روضه ها از او بسی آباد در دور زمان شد
کرد در ایران چو خاک آن پیر روشن چشم کن
روی گردون تیره از آه دل پر درد جوان شد
در غم کلک و بنان او عطارد گر کرد ون
نامه بر هم ریخته خامه شکسته در بنان شد
مرغ روحش کاندر این قفس بود مقید
بال بگشود و پرید و بام قدس نشان شد
نامور تاریخ نامش از حسن بود و علی آن
در بهشت جاودان اندر جوار این و آن شد
در دوم عشر صفر یکبار و نیم و اربعینی
بار بست و خویش را در دوحه رضوان رسان شد
بر هزار و سیصد افزون بانوزده بود هجرت
گر جهان هجرت نمی بود در بهشت جاودان شد
نیز در تاریخ سال فوت او نوشت در صبیت
مسکن حاجی نصیر الملک در کوی جنان شد
۱۳۱۱

منه
حاجی میرزا فتح الله
شیرازی است چون منشی و کاتب
حضرات نوری بوده بنوری
مشهور شده

کتابدار باشی خلف مرحوم حاجی مذکور و میرزا حسنعلی خان رونق که شرح حالش باید

باغ ناری در سمت شمال است بمسافت کمتر از میلی تا شهر بنای آن امر مرحوم زکیخان نوری مذکور در سنه یکهزار و دویست و سی و پنج نهاده قدیم عمارتی محکم و بنائی مستحکم داشته در جلو آن حوضی هشت بوده که آثارش هنوز باقی است کوشکی در جلو باغ دارد و اکنون بتقلب زمان جمعی آنرا مالک انداز جمله جناب مستطاب امام جمعه که شرح احوالش در این کتاب شده و دیگر نوّابه عالیه عفیفه دختر بلند اختر مرحوم حسینعلی میرزای فرمانفرما زوجه مرحوم میرزا ابوطالب نواب که نامش سابقا زینت این نامه آمده **عربیّه**

وَلَوْلَا کَوْنُ النِّسَاءِ کَمِثْلِ هٰذِهِ ۔۔۔ لَفُضِّلَتِ النِّسَاءُ عَلَی الرِّجَالِ

و نزدیک باغ ناری مذکور باغچه ایست آن را باغچه حاجی میرزا محمد خوانند

باغ تخت قلم اینجا رسید و سر بشکست خامه را گویا از این قصّه غصّه ایست که بی اختیار اشکش روان است و ناله از این تحریر تشویری که چون طومار بخود پیچان

(ذکر معلومات این باغ و خرابیش این است) که در جانب شمال شیراز بمسافت کمتر از میلی قریب بکوهی که تکیه با باکوهی در آن است قطعه کوهی بوده آتابک قراچه بر بالای آن عمارتی ساخته آن را تخت قراچه میگفته اند پس از قرنها خاقان شهید بنای تازه نهاده و تخت قاجارش میخواندند بعدها مرحوم محمد شاه قاجار مرتبه ها بر آن افزود و حوضی در جلو آن مراتب ساخت و آن را باغ تخت می نامیدند و این از جمله باغات دیوانی

(وضع آن باغ) عرصه تمام باغ قریب یکصد پیمان زمین است از در آن که داخل میشوند بوستانی است و دو خیابان وسیع دارد که در حواشی آنها سروهای دلپسند و چنارهای بلند بقطار است و در ضمن آنها درختان کل ریاسین ... ده و در سایر متن باغ از کوچک

دولو کن الخ
یعنی اگر جماعت زنان مانند این زن باشند هر آینه افزونی دارند مذکر را بر مؤنث

منه
حاجی میرزا محمد
پسر حاجی میرزا حسن ناظر فرمانفرما میباشد از حاجی میرزا محمد مذکور ولدی بود میرزا باقر و از میرزا باقر ولدی سعادتمند میرزا حسین در زمره اهل تحریر است

منه
تشویر
خجلت و شرمساری

منه
آتابک قراچه
از جمله آتابکان سلغری بوده که در فارس از جانب سلاجقه حکومت داشتند در سنه چهارصد و شانزده عمارت مذکور را بنا نهاده

منه
بنای تازه
که خاقان شهید نهاد در سال هزار و دویست و هشت بوده و تاریخ شهادت این پادشاه سنه یکهزار و دویست و یازده است قبرش در بخفا اشرف

منه
بعدها
که محمد شاه قاجار مرتبه ها بر آن افزوده در سال هزار و دویست و شصت و اند بوده و تاریخ فوت این پادشاه

اشجار با اثمار موجود است در انتهای باغ مذکور دور سته پله و دو در کاه است
که بالا رفته میرسند بطرفی دیگر که در آن حوضی است طول آن مقدار نود ذرع و عرضش
شصت و پنج ذرع است در سمت شمال و جنوب آن حوض باغچه هائی پر از نارنج و سرو است
و سایر اشجار نیز دارد ایضاً در دو سمت مذکور دو عمارت کلاه فرنگی است تقریبه که دارای
ایوانهای متعدده از تحتانی و فوقانی است و در سمت رو بقبله هفت طبقه و مرتبه است
که طول آن طبقات قریب بطول حوض است بعضی کمتر برخی بیشتر و در انتهای طول آن
طبقات میلهای مرتفع مرصع از کاشیهای الوان برپاست و عرض هر یک از آن
مراتب ده ذرع و بیشتر و کمتر است و در هر طبقه دو رسته پله بقرینه ساخته اند که از طبقه
بطبقه دیگر بالا میروند و در میان پله ها از طبقه بالا تا پائین آبشارهای عریض است که از
فراز به نشیب آب میریزد و در عرصه هر یک از آن طبقه ها حوضهای کشلولی و غیر
کشلولی بشکل مربع و مخمس است بعضی مثمن و مسدس و در میانشان فواره ها قرار داده اند
و در ضمن حیاض مذکوره باغچه هاست که دارای نارنجهای قوی پیکر با ثمر است و همچنین
اشجار دیگر در مرتبه و طبقه بالا تالاری است رفیع با عرصه وسیع در دو طرف آن تالار
بقرینه ارسی ها و کوشوارها و ایوانهای متعدده ساخته اند بوضعهای خوش و طرزهای دلکش
و تالار مذکور دو رویه است که روی دیگرش بطرف خلوت و فضائی است که آن هم
باغ مانند است در یاچه طولانی در وسط آن است در باغچه هایش نیز نارنج و سرو جای
بجای رسته حمامی بسیار ممتاز در زاویه اش بنا شده و این طرف را دربی است که از
آنجا بطرف کوه میروند این بود تعریف باغ تخت بر سبیل اجمال و اختصار ولی هزاران
افسوس و دریغ که تمام آن بناها و سراها منهدم شده و در هم ریخته و رشته عمارتشان از هم گسیخته

طول حوض
مذکور شد که نود ذرع است
سابقا یکدو قایق دلکشی کوچک
ساخته بودند بر روی آن حوض
در یاچه مانند روان بود هر کس
از تماشائیان که آنجا میرفت
اگر مایل بود سوار شده
روی آب گردش
میکرد
منه

دریغا باغی که از بلاد بعیده می آمدند نقشه یا عکس از آن برداشته می بردند اکنون آمده
بکران شده سرانگشت تحیر بدندان میگزند در این اوقات فقیر مؤلف در آنجا گذری
داشتم و بخرابه های مذکوره نظری و آن سرای ویران گویا بزبان حال این بیت مترنم بود

بود آیا که بگویم گذری بازکنند	شود آیا که برویم نظری بازکنند

خدای تعالی عمر پادشاه اسلام پناه و وزیر آصف جاه را پاینده دارد که بمرتمش همت بکار بندد

باغ میرزا محمد رضا در سمت مذکور است ایضا نزدیک باغ بخت بستانی است تازه
غرس آن را مرحوم[1] میرزا محمد رضای مستوفی که سابقا نامش در ذکر گربال برده شد بنا نهاده
و باغچه دیگر در جنب آن نیز هست که در آن کل کاری مینمایند و چند دست عمارت هم
دارد تعلق این دو باغ بحکم وراثت بمیرزا علی محمد خان مستوفی است که نیز نامش مذکور گردید

و بجناب میرزا کرمعلی که اسم وی نیز در ذیل ارسنجان مرقوم افتاد

باغ نو در شمال شرقی شیراز دو میدانی دور از شهر در جنب مصلی[2] است بوستانی است
تربتش چون روی دلداران دلجوی و هوایش مانند طبله عطاران خوشبوی حدیقه ایست
باروح و صفا روضهٔ دلکش و دلکشا خواجه شیرازی علیه الرحمه در صفت آن فرموده

میان جعفرآباد و مصلی	عبیر آمیزمی آید شمالش

باغ نو مذکور چند طرف است اول فضائی است که قلیل اشجاری دارد از آن
گذشته بکریاسی محکم اساس رسیده پس داخل بطرف دیگر میشوند در آن تالاری است
بسیار مرتفع و دو رویه که در جنبش دو ارسی و دو کوشوار است و در جلو تالار در پایه ایست
هشت که دور تا بدورش نود و دو ذرع میشود و فضای این باغ مرتبه بر تبه است مشتمل
بر اشجار نارنج و دیگر فواکه و ریاحین و انواع گلهای رنگین در وسط باغ آبشار هاست

---

[1] مرحوم میرزا محمد رضا در سنه یکهزار و سیصد و دو وفات نمود منه

[2] جعفرآباد باغ جهان و اراضی اطراف آن است که ذکرش خواهد آمد چون این باغ یعنی باغ نو میان اراضی مذکوره و مصلی که ذکرش گذشت واقع شده خواجه فرمود میان جعفرآباد و مصلی عبیر آمیز می آید شمالش منه

که در آنها فواره ها بر پاست آبش از رکنا باد است (طرفی دیگر) در پشت تالار مذکور واقع است و آن خلوتخانه ایست که در آن بیوتات بسیار ساخته شده این بناها مذکور را مرحوم حسینعلی میرزای فرمانفرما خلف خاقان مغفور در پسال یکهزار و دویست و بیست و پنج نهاده و آن مرحمت پناه از حکام نیک ذات حمیده صفات بوده هم خود را همواره بخیرات و مبرات مصروف میداشته و او را اولاد بسیار ذکور و اناثا بوده که اکثر مرحوم شده اند بعض از اولاد زاده های وی بالفعل در شیراز هستند (چون) نواب محمود میرزا ابن نادر میرزا ابن فرمانفرمای مذکور جوانی است بافوت جوادی باهمت ممدوحة السجایا محمودة الخصایل (وچون) نواب ضیاء الدین میرزا و سهام الدین میرزا ولدان بهاء الدین میرزا نورین نیرین حفظهم الله تعالی (بالجمله) طرف دیگر باغ نو مسمی بفرحا باد آباد است انرا مرحوم حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا طاب ثراه بنا فرموده عمارات فوقانیه اش متعدده است در یکی از آن عمارات در سقف اشکال فلکی و کواکب کشیده اند و تاریخ بنا را وصال علیه الرحمه فرموده

زیب باغ نو این مکان باد ا

در فضای این باغ نهری است جاری و در باغچه هایش گل کاری طرف دیگر باغ نو مستی با میرآباد است که میرزا نبی خان امیر حاکم شیراز ساخته در آن اشجار نارنج بیحد و حساب است پس از تفصیل و تعریف باغات مذکوره گوئیم که آنها دیوانی بودند و بمرور و دهور تمام آن بناها خراب و ویران شد و یزه خلوتی دیگر داشت سمت شمالی باغ که الحال اثری از آن باقی نیست همچنین حمامی داشت که از میان رفت در این سنوات نواب مستطاب نوذر میرزا ابن رضاقلی میرزای نایب الایاله ابن حسینعلی

خاقان
مغفور فتحعلی شاه تاریخ جلوس سنه یکهزار و دوازده و تاریخ نوشتن سال یکهزار و دویست و پنجاه و هجری است مدت سلطنتش سی و هشت سال بوده قبرش در قم است منه

نادر میرزا
نوشتن در سنه یکهزار و سیصد و پنج است منه

زیب باغ الخ
یکهزار و دویست و پنجاه و هشت میشود منه

میرزا نبی خان
در سنه یکهزار و دویست و پنجاه و هشت بشیراز آمده منه

میرزا

میرزای فرمان فرما آن باغات را از اعلی حضرت اقدس شهریاری خواسته و گرفته و مالک گردیده جزئی مرمتی نموده و باز هم در کار است ولی چون بنای اولش البته نخواهد شد این شاهزاده آزاده از اشخاص معزز و محترم فارس است

باغ جهان نما در برابر باغ نومذکور واقع شده بنایش از کریمخان زند است در وسط حقیقی آن کلکشت عمارتی است هشت درمیانش حوضی است از سنگ مرمر و در فضای باغ نیز دو حوض و انبشارهای پر چهار خیابان دارد که در آنها سروهای سهی بقطار است و در سایر اراضی آن درختان نارنج و انار این باغ هم دیوانی بوده چند سال است جناب مؤتمن الملک ولد ارجمند صاحب دیوان که سابقا در ذکر همین نام نامیش برده شد از دولت متصرف شده بمرمتش کوشیده آبادش ساخته و در جلو باغ مذکور که تفصیلش گذشت نزدیک تکیه حافظیه باغی دیگر است متصل بآن باین طور که سر دیوار این باغ مساوی است با زمین باغ جهان نمای اول یعنی این باغ در کودی واقع شده اشجارش همه انار است این را جهان نمای پائین میگویند که هم کریمخان وکیل ساخته و در جنب آن ایضا باغی دیگر که نارنجستان است جناب مؤتمن الملک مذکور غرس نموده و جدیدا لاحداث است

باغ دلکشا در سمت شرقی شیراز است بفاصله کمتر از نیم فرسنگ در پایه کوه و قلعه فهندز که سابقا در این کتاب مذکور شده بستانی است دلکش روضه مینو وش فضایش دلکشا تر از باغ ارم هوایش بادم عیسی توام اشجار لیمو و نارنجش از هزاران افزون درختان بتاوی و ترنجش بردلیف و موزون متن باغچه هایش از ریاحین غیرت ارژنگ حواشی جداولش پر از گلهای رنگارنگ در وسطش

جهان نما
در اراضی جعفرآباد
واقع شده که مذکور شد
منه
در پایه
قلعه چنان واقع شده
که چون بر فراز قلعه آن کسی برآید
تمام عرصه و اعیان باغ را
بدیده نظر در آورده بنگرد
تماشای غریبی دارد
منه

عمارتی است بطریق کلاه فرنگی که در میانش حوضی است و در آن آب روان است و تالاری شاهانه متصل بآن اطاقها و ایوانهای منقوشه و منازل مفروشه که نیز اتصالشان بیکدیگر است ساخته و پرداخته اند حوضی بزرگ در جلو آن تالار است و در هر سوی و جوانب آبشارهای بیشمار عمارات و حیاض دیگر هم غیر از عمارات مذکوره بانضمام حمامی دارد و آب این باغ از قنات بندر است که بآب سعدی مشهور است و در آنجا نخل هم بعمل میآید بنقد مالک و صاحب باغ جناب صاحبدیوان میرزا فتحعلی خان است و بسیاری از آن عمارات را معزی الیه بنا نهاده و از باغ دلکشا تا تکیه سعدیه چندان مسافتی نیست

باغ پودنک در سمت شرقی مایل بجنوب است باغ بزرگی است اقسام و انواع اثمار لطیفه در آن بعمل میآید بر سر درش تالاری وسیع و عماراتی رفیع بنیاد شده این باغ نیز از جناب صاحب دیوان است

باغ سلطان آباد در سمت جنوب شیراز بمسافت بیشتر از فرسنگی تا شهر و آن باغی است فرح انگیز حدیقهٔ طرب آمیز عمارتی شاهانه دارد و چند خانه رعیتی در جنب آن است و اراضی اطرافش متعلق بآن ده است که زراعت مینمایند مالک این ده و آن باغ جناب میرزا محمد شفیع ابن مرحوم حاجی محمد صادق اصفهانی است که در ضمن حسینیه‌ها نامش برده شده

باغ قلعه شاهزاده[1] بیگم نیز در جنوب شهر بمسافت بیشتر از میلی عمارتی بر سر در آن است و مالک بود آن باغ و قلعه و مزارع آن را مرحوم[2] حاجی شیخ زین العابدین عم بزرگوار جناب امام جمعه حالیه و اکنون بحکم وراثت باولادش رسیده از جمله اولاد آن مرحوم است

[1] شاهزاده بیگم دختر نیک اختر حضرت خاقان فتحعلی شاه قاجار است که زوجه زکی خان نوری بوده منه

[2] مرحوم حاجی شیخ زین العابدین فوتش در سنه یکهزار و سیصد و چهار بوده منه

جناب حاجی شیخ محمد علی که از جمله تجار نامدار و از معززین این دیار است دیگر جناب آقا شیخ عبد العزیز که مالک قلعه و باغ مذکور است

باغ درکی[1] در جانب غربی مایل بجنوب شیراز است بمسافت کمتر از نیم فرسخ باغی است بانواع فواکه مشحون قمری و سارش از هزار افزون صاحب است آن را حاجی محمد حسین زارع ابن مرحوم ابو الحسن بیک مردی است نیکو نهاد متدینی با اعتقاد سلیم الطبعی صدیق زکی النفسی شفیق (مخفی نیست) که باغی دیگر بمیدانی فاصله تا باغ مذکور است آنرا درکی بالا گویند مالکش ورثه مرحوم حاجی میرزا ابو الحسن خان مشیر الملک است

باغ جنت در سمت غربی شیراز بمقدار فرسنگی دور است و آن در صحرای کشن[2] واقع شده گلشنی است با روح و صفا بستانی طرب افزا میوه اشجارش از هر قبیل میاه انهارش چون سلسبیل این باغ نیز از حاجی مشیر الملک مذکور بود الحال بوارث آن رسیده

باغ گلشن (آن را عفیف آباد نیز گویند) در سمت غربی است نیز بمسافت نیم فرسخ بوستانی است بی شبه و مثال هوایش در نهایت اعتدال گل و ریاحینش آبروی دکه جوهریان را ریخته و ماء معینش با کوثر و تسنیم آمیخته در بهاران بر هر گلبنش هزاری نغمه ساز کند و فراز هر سروش تذروی زمزمه آغاز در میان باغ عماراتی بنیاد شده بوضعی بی نظیر و بطرزی دلپذیر آبشاری از میان آن عمارات پیوسته جاری و روانست که آبش راحت بخش روح و روان مرحوم قوام الملک میرزا علی محمد خان اسکنه الله الجنان آن بناها را نهاده و بدیگر عمارات نیز باغ را زینت داده کوشکی قرب آن بوستان برپا نموده و خلوت و باغی دیگر بر آن افزوده مالک بالفعل آنها است خلف

[1] درکی بکسر دال و سکون راء مهملتین و کاف تازی مکسوره و یاء ساکنه در آخر منه

[2] کشن بضم کاف عربی و فتح شین معجمه و نون ساکنه منه

خلف

خلف ارجمندش قوام الملک حالیه

باغ پسنقری[1] در جانب غربی مایل بشمال است بمسافت میلی تا بشهر بنزهت فضایش رشک نگارخانه چین است ونکهت هوایش غیرت خلد برین بنیانی محکم وعمارتی مستحکم درمیان آن ساخته شده بنیاد آن باغ وعمارات آن را جناب مسعود الدوله حاجی فضلعلی خان که نامش پسابقا در ذکر دولت آباد مرو دشت برده شده نهاد مرزوبومش را از فواکه وکروم[2] رونق داده

باغ رحمت آباد در شمال غربی بمسافت میلی تا بشهر ایضا وآن دو سه طرف است در طرفی عمارات تحتانی وفوقانی دارد همه مرتب ومنظم حیاضش حسرت کوثر وزمزم در وصف آن همین بس که جناب مستطاب امام جمعه حاجی شیخ یحیی زید فضله العالی که نام مبارکش پیش ازاینها مرقوم کردیده بانی این بنای موثق الارکان است ومالک بالفعل آن حفظه الله عن الحدثان

باغ بالیوز قریب برحمت آباد است مرحوم میرزا عبدالله خان بالیوز وکارگذار در آن عماراتی فوقانیه تو بر تو بطرزی خوب وبوضعی مرغوب ساخته اکنون متصرفست آن را میرزا علی محمد خان خلف آن که جوانی است بحلیه کمالات آراسته وازنقایص پیراسته وی هم بآبیزی وکارگذاری را دارد وبزبان وخط انکلیسی ماهر وقادر است باغهای دیگر در آن حوالی بسیار است مثل باغ جناب میرزا آقای تاجر که در باغ عفرا نامش برده شد وغیر ذلک باغهائی که از دیگران است

باغ حوض[3] که آن را باغ نو مشیری نیز گویند درسمت غربی مایل بشمال وتا شهر مسافتی ندارد اراضیش قرب یکصد پیمان است خیابان های بپیار دارد ودر سمتی

---

[1] پسنقری بضم پسین مهمله وسکون نون وقاف مضمومه وراء مهمله مکسوره ودر اخر یا تحتانیه منه

[2] کروم جمع کرم بفتح اول که رز باشد منه

[3] باغ حوض وجه تسمیه اینکه حوض دایره مانندی بدو عمارت آن است که در متن مذکور است منه

ازآن باغ عماراتی عالی است که دور تا بدور آنها دریاچهٔ حلقه مانند ساخته و تخته پلی بر آن انداخته اند که بوسیله آن داخل در آن عمارات میشوند در سمتی دیگر نیز چند دست عمارت دیگر بنا نهاده اند و در جانبی دیگر آب انباری و مسجدی برای نماز است توصیف و تعریف این بستان از حیز تحریر و عرصه تقریر بیرون است زیرا که از هر گونه گل و ریاحین در آن موجود است و از هر قسم فواکه بر وجه اکمل در آن بعمل میآید بنیاد باغ از مرحوم حاجی میرزا ابوالحسن خان مشیر الملک است اکنون بورثه اش انتقال یافته

باغ بهجت آباد آن را باغ صاحبدیوان هم خوانند در جنب شرقی باغ حوض مشیریست جناب میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان در سال یکهزار و سیصد و یک بنا نهاده طویله و باربندی بزرگ در جنب آن ساخته و نزدیک بدر باغ چند اطاق و ایوانی طولانی برپا نموده و از هر گونه فواکه در آن غرس کرده ولی مالک بالفعل آن عبدالله خان ئیل بیگی ولد مرحوم داراب خان ئیل بیگی است که از خوائین قشقائی است جوانی است بشوکت و شان معروف و بشجاعت و دلیری موصوف بواسطه حسن خدماتی که نسبت بدولت علیه ایران از [illegible] بمنصه شهود رسیده ملقب بصولت الدوله گردیده

باغ حاجی محمد مهدی کشمیری و آن از جمله تجار محترم بود در این سنوات بنا نهاد و عمارات و سراهای منقش دلکش و خلوتی دلپسند بی مانند بانضمام دو باربند بنیاد کرد و برحمت حق پیوست کارخانه اسکروئی نیز در جنب آن است

چون از ذکر باغات دور شهر فارغ شدیم اکنون گوئیم که در میان شمال و مغرب

حاجی محمد مهدی فوتش در سنه یکهزار و سیصد هفت بوده منه

اسکرو بکسر همزه و سکون سین مهمله و ضم کاف تازی و را مهمله مضمومه و واو بمعنی پیچ کردن این کلمه انگلیسی است SCREW منه

بمسافت میلی باغهای رعیتی وغیره بسیار است که آنها را باغات ده کُرّه[1] خوانند همچنین در سمت مذکور بمقدار فرسنگی دور از شهر جائی است که بمسجد بَرْدی[2] معروف است و در نوشتجات قصر الدشت نوشته میشود مسجدی است که در جنب آن چند بازار است مشتمل بر دکاکین وخانه های رعیتی در حقیقت قصبه مانندی است و در آنجا باغهای بسیار است وگویند در ده کرّه وقصر الدشت مذکورین افزون از چهار صد باغ بشمار آمده اگرچه اکثر آنها باغ رعیتی است ولی در ضمن بُستانهای زیبا که دارای عمارات وسراهاست دیده میشود (مثلا) مانند باغ جناب حاجی میرزا کریم صراف که معروف است به کلخانه در آن عمارات شاهانه ساخته ومخصوص چند عمارتست که درب آنها را از آئینه های کلان قرار داده وانحاء گل وریاحین در آنها بعمل میآورند (ومانند) باغ سرکار نواب که وکیل دولت انگلیس است وپیش ازاین در ذکر باغ شیخ نامش گذشت وهکذا باغهای منظم دیگر هست

امّا شرب باغات مذکوره از نهر اعظم وچشمه جوشک وغیر ذلک است مجملی از مفصّل ذکر آن نهر وچشمه این است

جوشک در صحرای قصر قمشه[3] است در طرف شمال غربی شیراز بمسافت چهار فرسخ کمتر وآن جوشک محوطه ایست در کودی که آب از آن جوشیده وبیرون میآید ودر اطراف آن قنواتی[4] چند است که هر یک را نامی است وآب از آنها جاری داخل جوشک میشود پس آبی انبوه میگردد از آنجا بمقدار دو فرسنگ آمده میرسد بجائی که بند وسدّه بسته اند (نهر اعظم همین است) از بند گذشته در جدولی که بسیار پهن ومنبسط است روان میشود ودر آن جدول بعرض قطعات سنگ فاصله

[1] ده کرّه بکسر دال مهمله وهاء وضمّ کاف تازی ورا مهمله مشدّده منه

[2] بردی بفتح باء موحّده وسکون راء مهمله وکسر دال ویاء در آخر منه

[3] قصر قمشه صحرائی است در آن چند ده وبساتین است منه

[4] قنواتی که هست اسامیش این است حسین آباد وکود مریم ومحمّد طاهر خانی وعلی مراد خانی وکاظم آباد وغیر ذلک سابقا متجاوز از سیصد رشته قنات بوده اکنون اکثر خراب شده منه

بفاصله

بفاصله نصب نموده اند تا آب مذکور قسمت شود (اینجا را مقسم اعلی خوانند) هر کسی را حصّهٔ و بهرهٔ از آن آب است که برای زراعات و شرب بساتین میبرند و هر رشته و قسمتی را نامی است و مقسم مذکور تماشاگاه خوبی است

چون این مطلب دانسته شد میگوئیم که قنوات دیگر نیز هست که آنها داخل جوشک نمیشود بلکه علیحده از آن است (از جمله) آب قوامی است که آن را مرحوم میرزا علی محمد خان قوام الملک احداث نموده و باسم خلف نامدار خود محمد رضا خان قوام الملک حالیه رضا آباد نام نهاده زراعات و باغات ایشان را شرب میدهد پس بشهر میآید و مردم را از آن انتفاعی کلّی حاصل میگردد (از جمله) قناتی دیگر هست که آن را خیرات بزرگ نامند و آن نیز علیحده از مذکورات است منبع آن در تنگ قره پیری است (تنگ قره پیری محاذی باجگاه است که سابقاً مذکور شد) و این خیرات بزرگ وقف عام است داخل شهر نمیشود

حومه شیراز

حومه محالی را گویند که در اطراف و جوانب شهر واقع باشد و حومه شیراز از جانب مشرق محدود است تا بلوک کربال که سابقاً مذکور شد و از جانب مغرب تا بلوک کوهمره و از جانب شمال تا بلوک مرودشت و رامجرد که ایضاً مرقوم شد و خلّار و شول و از جانب جنوب تا بلوک سیاخ و کوار که هم مسطور آمد

(بعبارة اُخری) طول حومه هفده فرسخ است و عرضش هفت فرسنگ ضابط و مباشر حومه مرحوم میرزا عباس ابن مرحوم میرزا عابد بود پس از آن بولد سعادتمندش میرزا زین العابدین است جوانی است محجوب جهانی را محبوب القلوب و

خیرات بزرگ
از آن گویند که خیرات کوچکی نیز هست و آن جدولی است از جمله جداول در مقسم اعلی
منه

حومه
در لغت است که حومة البحر و حومة الرمل معظم از آن است از بعضی شنیدم که چون اطراف و جوانب شهر معظم از آن است لهذا حومه اش خوانند ولی نیز در لغت آمده که حامَ فلانٌ حَولَ فلانٍ یعنی گرداگرد گردید این معنی مناسب تر است که حومه گرداگرد شهر است
منه

خلّار
و خلّر و خولار بضم خاء و تشدید لام نام قریه ایست از فارس دو منزل است تا شیراز اطرافش همه کوهستان است و محصول آنجا همه رز است شراب آن مشهور است که باطراف عالم برند حتی در فرنگستان
منه

برادر کهترش میرزا سید محمد نیز از نجبای این شهر است و از تربیت یافتگان دهر
الحمد لله رب العالمین که از ذکر ابنیه شیراز و متعلقات آن فارغ شدیم و گذشت

علما و فقهای شیرازی

مخفی نماناد که قبل از شروع در تالیف این شیرازنامه که از ملحقات آثار عجم است مقدمتاً مذکور داشتم که خواهش بعضی این است که شرح احوال رجالی که از شیراز برخاسته اند نگاشته آید اکنون میگویم اولا ما بسیاری از اولیا و عرفا و حکما و علمای شیرازی در ضمن مطالب نام برده و شرح حالشان را نگاشته ایم ثانی اینکه اگر بخواهیم تمام آن اشخاص را علیحده نام ببریم و از احوالشان بنویسیم کتابها و دفترها باید پرداخت و حال اینکه در بسیاری از کتب رجال و تذکرها نام آنها ثبت و ضبط است لهذا در این کتاب شرح حال تمام لازم نیست جز معدودی از معاصرین

(این مطلب نیز مستور نماند) که فقیر مؤلف شروع بتالیف این شیرازنامه سه سال قبل نمود و چند ورقی از آن را برشته تحریر کشید سپس چون عوایق روزگارم ارکار بازداشت و آلام و اسقام پی در پیم از پای درآورد دستی که جزبه نیروی آن اخا را یارای تحریر نیست از کار ماند مدتی این مثنوی تاخیر شد و مرحوم حجة الاسلام الحاج میرزا محمد حسن شیرازی تا سنه یکهزار و سیصد و دوازده هجری در قید حیات دسامرا متوقف بود الحال که باز شروع بتالیف تتمه شیرازنامه مینمایم مرغ روحش قفس تن را شکسته و بملکوت اعلی پیوسته انا لله و انا الیه راجعون پس از آن واقعه هائله دیگر حادثه و نائبه روی داد و آن قتل شاه شهید السلطان السعید ناصر الدین شاه غازی اسکنه الله الغفور فی دار السرور بود شهد الله که از این دو حادثه جانسوز و واقعه

هائله
یعنی هولناک منه

نائبه
یعنی حادثه و مصیبت است
منه

قتل شاه شهید
اعنی ناصر الدین شاه غازی در عشر دوم ذیقعده سنه یکهزار و سیصد و سیزده است جناب آسوده در تاریخ آن اشعاری گفته ماده اش این است شد شه دوران بناکامی شهید
و جلوس اعلیحضرت مظفر الدین شاه در شهر ذیحجه روز عید غدیر سنه مذکور شاعری در تاریخ آن نیکو گفته مظفر شه شاه بازیب و فر نهاده سر تخت افسر بسر
بتاریخ این جشن گفتم کلک شد اکنون پسر جانشین پدر
منه

غم اندوز دراركان ملت ودولت تزلزلی روی داد چوکه آن یک مروّج ملت احمدی بود واین یک حافظ دین محمّدی وشرح قتل آن شاه مظلوم راتمام ملل ودول درکتب بسیار وروزنامه های بیشمار ثبت نموده اند وتفصیل داده اند وفقیرانه چندان ازتحریرش خاطر آشفته میکردد که شطری ازآن راتبواند درطی سطری بنکارد پس درمصیبت شاه شهید سعید بطریق اصطبار پویم وبدولت وعمر پادشاه جدید رشید ازدل وجان دعاکویم اعنی اعلیحضرت قدرقدرت قضا صولت جمشید شان خورشید فشان شهریار کردون حشم وجهاندارانجم خدم خسرو عادل وخدیو باذل السلطان الاعظم والخاقان المعظّم مظفرالدین پادشاه قاجار خلّدالله ملکه وسلطانه وابّدالله نوره وبرهانه زیبنده شاهنشاهی که همواره آسایش عباد راطالب است وآرامش بلاد راراغب جهی جهانکشائی که هرکزکرد هواکرد دامن رای منیرش نکذشته وزنک هوس پرامین آئینه ضمیرش نکشته تاباورنک سلطنت وجهانبانی نشست درعدل کشادودست ظلم بربست **لمؤلّفه**

خدایکان معظم مظفرالدین شاه	که هست وارث تخت قباد وافریدون
نهاد تاکه براورنک پادشاهی پای	کشاد دست بعدل وبه بست پای ستم

(علی الجمله) برویم برسر مطلب یعنی ذکر معدودی ازعلماراعلام ذوی المجد والاحترام **جناب** مستطاب سیادت وسعادت انتساب حجة الاسلام والمسلمین مخزن اسرارالهی ومطلع انوارناتناهی سایه افضال ایزدی وظلّ تفضلات سرمدی الحاج میرزا محمد حسن مجتهد شیرازی نوّرالله تعالی مضجعه ورفّح الله روحه سالها درسامرّا متوقف بود چنانکه مذکور شد وکفیل امورکافه انام ومروج مراسم اسلام ظهیر ملّت بیضا بود

اصطبار صبرکردن وشکیبائی نمودن منه

سامرّا بفتح سین مهمله والف وفتح میم وراء والف بقصر است ودبدیهم آمده وسترّن رای بضم سین وراء وبفتح سین وضم راء نام شهری است درکنار دجله مابین شمال ومغرب بغداد ومسافت آن تابغداد هفتاد وپنج میل است ازبناهای معتصم است ودرآن مدفون است حضرت امام علی نقی وامام حسن عسکری علیهما السّلام منه

ونصیر شریعت غرّا در ماه شعبان سنه مذکوره ازاین سرای جسمانی بعالم روحانی شتافت و مرآت خواطر
اهل عالم از گرد غم کدورت یافت خلفی سعادتمند از وی باقی است یعنی جناب میرزا
علی آقا آن نیز در سامرّا سکونت دارد و بتحصیل مشغول است و از قبائل و عشائر آن
مرحوم در شیراز معدودی هستند از جمله جناب حاجی[1] میرزا باقر ابن مرحوم حاجی میرزا
سیّد محمّد ملاباشی از اجلّه سادات شیراز است و بفضیلت و حسن عقیدت از اقران
ممتاز مرحوم حجة الاسلام را پسر خاله است و از حاج مشار الیه ولدی است میرزا عبد
الباقی در شیراز بتحصیل مشغول است و محصل معقول و منقول و از جمله بنی اعمام مرحوم
حجّة الاسلام جناب سیّد آقاست با اینکه در ریعان شباب است پیوسته طالب
درس و بحث کتاب است صرف و نحو و منطق را نزد فقیر دیده و خوب فهمیده
صنعت زرگری را نیز دارا است برادرش میرزا عبد الحسین نیز از سادات نجیب است
جنابان حاجی[2] میرزا محمد تقی شیرازی و آقا میرزا[3] ابراهیم شیرازی محلاتی هر دو در سامرّا
تشریف دارند صاحبان فتوی و اجتهادند علمای دیگر هستند که نامشان
در ضمن ذکر مساجد و غیرها مسطور آمده

ادبا و فضلای شیراز

از ادبا و فضلا نیز در این کتاب متفرقةً ذکری رفته حاجت بتکرار نیست و چون از سلسله
سادات فخر الدوله نامی برده نشده در اینجا بطریق اختصار ذکر میشود چو که از فضلای شیراز اند
جناب[4] حاجی میرزا رحیم فخر الدوله در جمیع علوم ماهر سیّما در علم طب قادر و شعر را نیکو
میسروده و تخلص بیدل می نموده خاقان صاحبقران را ندیم و حکیم باشی مخصوص گشته
در سنه یکهزار و دویست و شش در معصومه قم از جهان فانی درگذشته از اوست

[1] حاجی میرزا باقر سابقا نامش در ذکر حافظیه برده شده و از جدّش نیز اسمی مسطور آمده منه

[2] حاجی میرزا محمد تقی برادر جناب آقا میرزا محمد علی مجتهد شیرازی است که در مساجد نامش مرقوم شد منه

[3] آقا میرزا ابراهیم ابن مرحوم ملا محمد علی مجتهد محلاتی است که در ذکر مسجد مولی نامی از آن برده شده منه

[4] جناب حاجی میرزا رحیم از سلسله صفویه است شاه صفی معروف جدّ ایشان است منه

گر خداوندیت باید بندگی کن شاه را	ولد	خواجگان در بندگی چستند قدر و جاه را
بجز از خم بخم زلف تو دانه خال	ولد	کس ندیدم که بیک دانه نهد دامی چند
بیابانی است عشق ایدل که پیدا نیست پایانش		بمنزل کی رسی تا گم نکردی در بیابانش
ندانم عشق را ملت ولی هر کس که عاشق شد		مسلمان کافرش میخواند و کافر مسلمانش

جناب حاجی میرزا علی فخر الدوله متخلص بفخر ولد حاجی میرزا رحیم مذکور است که جنابش نیز جامع علوم عقلیه و نقلیه بوده از ریاضی و طبیعی نیز بهره ها حاصل نموده و شعر را هم خوب میفرموده در سنه یکهزار و پیصد و شش وفات کرده بعتبات عالیاتش برده اند از اوست

در کشوری که افراخت سلطان عشق رایت	دیگر ز شحنه عقل انجا مجو کفایت
گفتی مرا خبر ده ز اسرار عشق و زینسان	ای جاهل این حدیثی است موقوف بر درایت
در واکه شد گرفتار دل در نهایت عمرت	از آنچه کرد پرهیز بیچاره در بدایت
از پا فتاد و کانیم از دست لشکر غم	مارا بساغری چند ساقی بکن حمایت
گفتی نهایتی هست شام فراق مارا	شد صبح و شام هجد کو آخر آن نهایت

از مرحوم حاجی میرزا علی مذکور چند اولاد است که در طهران و شیراز و بین الکفاء سرافراز بدین تفصیل

جناب میرزا سید رضی نایب الوزاره در علم ریاضی و انشاء بمدارج عالیه از تقاجسته و در طهران ساکن گشته مقبول سلطنت و محبوب دولت است

جناب میرزا محمد حسین خلف حاجی میرزا علی مذکور دارای علم و عمل است و در زهد و تقوی بی بدل در بی همدمی شعری می سراید و همدم تخلص مینماید از اوست

رایت
یعنی علم لشکر است
منه

درایت
سابقا مرقوم شده که
مقابل روایت
است
منه

جناب
میرزا محمد حسین را پسریست
نیک اختر میرزا عبد الله
مشغول بتحصیل علم
طب است
منه

ای زلف تو بگردن ه کرده سلسله | وز آتش رخ تو خورافروخت مشعله
سری نهم بخار معنیلان بجای پای | گر وصل تست از پس هفتاد مرحله
گر نفی جزء[1] لاتجزی حکیم کرد | زان لب کند تبسمت اثبات مسئله

جناب حاجی میرزا حسن ایضا ولد مرحوم حاجی میرزا علی است ازادبیات و دیگر علوم آگاه است و در خصائل حسنه صاحب جاه در شیراز معزز و محترم است و وجود شریفش مغتنم کاهی تفننا شعری میفرماید و باسم تخلص می نماید ازاوست

آه که دل طاقت فراق ندارد | بیش ازاین تاب احتراق ندارد
بنده رویی مه توام که بتحقیق | همچو مه آسمان محاق[2] ندارد

جناب حاجی میرزا محمد علی منشی نیز آنها را برادر است مردی فاضل و در تسیاری از علوم کامل استماع شد که اکثر از نهج البلاغه را حافظ است آن نیز در طهران ساکن است وجناب میرزا محمد برادر کهتر مشارالیهم است جوانی است آراسته واز هر عیب پیراسته

جناب میرزا قاسم متخلص بضیا، ولد ارجمند حاجی میرزا حسن سابق الذکر است در اکتساب علوم جهدی وافی دارد و سعیی کافی شعر را هم خوب میگوید ازاوست

کس ندانم که طلبکار چنین روی نباشد | که دلش سخت تر از آهن و از روی نباشد
پای بر خاک نهی بهر چه بر دیده من نه | حیف سر واست که پایش بلب جوی نباشد

این سلسله مذکوره باجناب حاجی میرزا محمد باقر ملا باشی مذکور بنی اعمام اند و میرزا قاسم ضیا، را خالی است نیکو حال یعنی سرکار میرزا حسینعلی خان سرتیپ که از علم ریاضی خصوص هندسه آگاه است و در تونجانه مبارکه معلم و صاحبخط در شعر فلکی تخلص مینماید ازاوست

چون باز شود پنجه شاهین محبت | در هم شکند شهپر جبریل امین را

[1] جزء لاتجزی تحقیق و ذکر آن پیش ازاینها مفصل گذشت و مرقوم گردید منه

[2] محاق عبارت است از مدتی در آخر هر ماه و تحقیق آن سابقا مسطور گردید منه

ترنین اگرچه دراین شیرازنامه فقط از علماء و فضلائی باید ذکر شود که شیراز شان مولد باشد یا موطن ولی از انصاف دور است باوجود بودن جناب حاجی شیخ الرئیس در شیراز نامی از ایشان برده نشود و زینت افزای این کتاب نگردد

جناب مستطاب قدوسی خطاب قدوة العلماء والمتفقهین وعمدة الحکماء والمتألهین نواب اشرف اسعد امجد ابوالحسن میرزا المعروف بحاجی شیخ الرئیس ابن مرحوم حسام السلطنه محمد تقی میرزا ابن خاقان خلد اشیان فتحعلی شاه قاجار طاب الله ثراهما است وجود مبارکش مجمع علوم روحانی و مورد فیوض سبحانی است کاسرار ملک وملکوت است وناظر انوار تقدس وجبروت دراین اوان شیراز را از قدوم میمنت لزوم خود غیرت فزودین ورشک خلد برین فرموده که در آن نزول اجلال نموده ماه صیامی را در مسجد نو پیشوای جماعت و مردم را بارشاد و موعظت مستفیض کرده خلقی فیض یاب صحبت آن افادت مآب شدند اکنون هم مجلس درسی فراهم آمده بتدریس علوم عقلیه ونقلیه اشتغال دارد

(شرح احوال مختصره مآلش) درکتابی که مفصلا ومشروحا خود نگاشته وبطبع رسانیده مختصری از آن این است که مولد ایشان دارالسلطنه تبریز است ودر دارالخلافه طهران وخراسان بسفرهای عدیده بتحصیل علوم عربیه وادبیه وحکمت وکلام وفقه واصول وطب وحساب وهندسه نموده ودر سامرا نیز از کلمات مرحمت پناه حاجی میرزا محمد حسن حجة الاسلام اسکنه الله فی دارالسلام مستفید شده وچند سفر بمکه معظمه مشرف گردیده ودر سایر بلاد روم رفته وبعشق آباد وسمرقند وبخارا سیاحت نموده وبهند وپشتان سیرها فرموده پس از جانب بمبئی بشیراز تشریف فرما شده

مرحوم حسام السلطنه محمد تقی میرزا اکثر در صفحات بروجرد فرمانروائی داشته ودر اشعار شوکت تخلص می نموده وفاتش در سنه یکهزار ودویست هفتاد وهشت هجری بود

منه

۲ کتابچه‌ای که در آن شرح احوال خود را نگاشته منتخب نفیس است که اشعار و منشآت ایشان باشد که بعد ذکر آن می آید

منه

که مرقوم افتاد و چند کتب تالیف کرده از جمله کتاب اتحاد الاسلام برای سلطان روم مرقوم داشته دیگر کتاب الابرار بعربی در ردّ احمد[1] قادیانی دیگر منتخب نفیس که آن اشعار فارسی و عربی و منشآت آنجناب است و این هر سه کتاب بحلیه طبع آراسته شده فقیر آنها را اجمالا دیدم و خود درک فیض حضور آن عالم ربانی و عارف صمدانی را نمودم اظهار مرحمت و رافت دیدم پارهٔ از تالیفاتم را ملاحظه فرموده مورد تحسین گردیدم در شعر حیرت تخلص میفرماید اشعار در ربارش اگرچه همه منتخب و نفیس است چند شعری تیمنا و تبرکا در اینجا نگاشته میشود چون کتاب فارسی است اشعار فارسی اختیار شد اینست

زان در خم زلف تو ره شانه گرفتیم — کانجا من و دل خانه و کاشانه گرفتیم
خورشید وجودیم بگیریم جهان را — چون شمع نبالیم که پروانه گرفتیم
آسوده بمانید بمحراب و به منبر — ای مسجدیان ماره میخانه گرفتیم
از دوش ریا خرقه سالوس[2] کشیدیم — وز دست بتی ساغر مستانه گرفتیم
هر راه که مطرب زد در گوش سپردیم — هر پند که ناصح داد افسانه گرفتیم
زین پس من و آن خوشه انگور سرخم — صد شکر دل از سبحه صد دانه گرفتیم

وله

خوشا دمی که خراب از شراب ناب شویم — بنا بآب گذاریم تا خراب شویم
روا مدار که منت کشیم از ساغر — چو زلف ساقی دایم به پیچ و تاب شویم
طریق حکمت آن است تا فلاطون وار — میان خم بنشینیم و خود شراب شویم
چو ذره رقص کنان در هوای او روزی — همی بچرخ درآئیم و آفتاب شویم

وله

خون دل ما ریز که شمشیر تو تیز است — ابروی تو تا چند بکج دار و مریز است
گر با دل غمدیده سر صلح نداری — پس غمزه ات از چیست که در جنگ و گریز است

[1] احمد قادیانی کسی است که چند رساله نوشته و ادعای مهدویت مینماید منه

[2] سالوس بروزن ناموس چرب زبان و دروغ گو و آنکه خود را بازهد و صلاح جلوه دهد و مردم را بفریبد و فریب را نیز گویند منه

واعظین واهل منبر شیراز

جناب ملا عبدالله فاضل شرح احوالش در ذکر زرقان مرقوم شد و گذشت

جناب حاجی میرزا محمد باقر اصطهباناتی واعظی است شیرین کلام و فاضلی عالیمقام

جناب حاجی شیخ علی صدر الواعظین فصیحی است عذب البیان و بلیغی رطب اللسان

جناب آقا شیخ احمد اعتماد الذاکرین آغولی شیرازی واعظی است عظیم الشان و مفتی شیرین زبان در عربیت صاحب جاه است و از اخبار آگاه

جناب سید عطاء الله سلطان الذاکرین شیرازی سیدی است نجیب و فاضلی ادیب

جناب حاجی ملا علی محمد شیرازی فاضلی است خبیر و ذاکری با تقریر

جناب حاجی ملا علی اصغر لسان الواعظین شیرازی فصاحتش مشهور است و فضیلتش موفور از حدیث باخبر است و کلامش با اثر

جناب حاجی ملا علی شیرازی فاضلی است جلیل القدر و ذاکری وسیع الصدر

جناب حاجی ملا اسمعیل معروف به بلبل ادیبی است اریب کلزار مصیبت را عندلیب حافظ مراثی بسیار ناصر اهل بیت اطهار

جناب حاجی میرزا محمد مذهب در اخبار علمش وافیست و با احادیث فضلش کافی

جناب شیخ محمد باقر شیرازی جوانی است خلیق و ذاکری منطیق

جناب ملا ابوالقاسم ذاکرین معتمد را قادم است و حضرت سید میر محمد را خادم

جناب سید محمد رضای بیرجندی در مرثیه خوانی بی نظیر است و در نوحه سرائی شهیر

درویش محمود شیرازی فقیری است پاکدامان و بر منابر مدیحه خوان از مؤلف خوشنود تخلص دارد و نظم مجالس روضه با قاسید حسین نقیب السادات است

صدر الواعظین
نخجی است و اصلا
اصفهانی
منه

آغولی
بد همزه و ضم غین
معجمه اسم طایفه ایست
در شیراز بعضی گویند آغولی
در ترکی بمعنی گروهی است چون
این طایفه قدیم در اقصی بلاد
ایران شرارت میکردند چند نفر
آنها را گرفته آوردند بشهرستان
تا کرد باشند و سایر طوایف
آنها شرارت نتوانند نمود پس
موسوم باین اسم شدند
بعضی دیگر گویند آقا اولی صحیح است
یعنی پسر آقا و پسر کرده آنها
پسر آقائی بوده پس سایرین با اسم
خوانده شدند
منه

سید عطاء الله
خلف مرحوم سید فضل الله
سروستانی است از روضه
خوانهای جلیل القدر
عظیم الشان بود علیه
رحمة الله الودود
منه

اطبّاء شیراز

بسیاری از فحول اطبّا را در این کتاب بتقریبی ما ذکر نموده ایم در اینجا مکرر نخواهیم کرد معدودی دیگر را مرقوم میداریم و حرف اول نامشان بحروف تهجی ملحوظ است

جناب حاجی میرزا ابوالقاسم ناظم الاطبا از اعاظم ایشان است و در طبابت ذی شان و جناب حاجی میرزا محمد حکیم باشی را که سابقا شرح احوالش گذشت برادر کهتر

جناب حاجی میرزا سید حسن رئیس الاطبّاء فسائی طبیبی است حذاقت نصیب و در حکمت الهی نیز دانا و لبیب رائی صائب دارد و فکری ثاقب گاهی بر سبیل تفنّن شعری میفرماید و سخنی میسراید کئیب تخلّص مینماید

جناب حاجی میرزا سیّد علی طبیبی است خلیق و بیماران را معالج و شفیق

جناب حاجی میرزا محمد تقی نیز حکیم باشی را برادر است و در علم طب هنرور

جناب حاجی میرزا محمود ایضاً آنها را برادر والاگهر است

جناب سید محمد علی از اطبا این شهر است و از دیگر علوم با بهر

جناب شیخ مرتضی از اماجد فضلاست و برگزیده اطبّاء و خطّ نستعلیق را خوش مینگارد

جناب میرزا ابوالقاسم در طبابت مسلّم است و بر همگنان مقدّم

جناب میرزا احمد اشتر طبیبی بود مشتهر اکثر اطبّاء در خدمت او تلمّذ نموده اند و بسیاری شاگرد او بوده اند چندی است وفات نموده رحمة الله علیه

جناب میرزا احمد دارای فطنت و فراست و صاحب جود و کیاست فرزند سعادتمندش میرزا جمال الدین نیز جامع کمالات محموده و خصایل ستوده است

جناب میرزا زین العابدین حافظ القواء سیّدی است حذاقت انتماء در علم طب

شیخ مرتضی خلف مرحوم میرزا خلیل ابن شیخ اسدالله است خویش و تبارش همه از خاندان علم و فضل اند چو که با جناب امام جمعه قرابت دارد (دیگر) او را برادری است نیک اختر جناب شیخ محمد حسین که کاملی است نیکو نهاد و فاضلی پاک اعتقاد علم معقول را نیز چون منقول دارا است (دیگر) وی را عمی است والاگهر جناب شیخ ابوالقاسم که عالمی است عامل و کاملی فاضل حکیمی لبیب و ادیبی اریب اللهم احفظهم

منه

میرزا ابوالقاسم ابن مرحوم حاجی میرزا محمد طبیب است و مرحوم حاجی در حدود یکهزار و دویست و هفتاد وفات نموده

منه

میرزا احمد وفاتش در سنه یکهزار و سیصد و پنج بوده

منه

اشتر بفتح اول آن کس است که پلک چشمش بر کشتگی و کفتگی داشته باشد

رتبه اش بلند است و در دیگر علوم بی نظیر و مانند

جناب میرزا غیاث الدین سیّدی است حذاقت قرین و فاضلی است حکمت آیین

جناب میرزا علی مجد الاطبّا برادر کهتر نقیب الممالک است که نامش سابقاً مرقوم گردید طبیبی است بی مانند و حکیمی دانشمند

جناب میرزا علی محمد طبیبی معتمد سیدی است جلیل و در طبابت بی بدیل

جناب میرزا غلام حسین مسائل طب را مستفید است و معالجاتش مفید

جناب میرزا محمد ابن مرحوم آقا محمد باقر طبیب جوانی است حذاقت پیشه و طبیبی صاحب اندیشه بدیگر علوم نیز پرداخته و خود را جامع کمالات ساخته

جناب میرزا محمد تقی ابن مرحوم میرزا آقای طبیب است و از هر کمال با بهره و نصیب در طبابت ذوقی سنجیده دارد و رائی پسندیده

سرکار میرزا محمد علی خان دکتر معارج کمالات را عارج است و اکثر بجوهریات معالج با صغر سن محسود پیر و برناست و در جراحی نیز توانا

اداره جات شیراز

اداره جاتی که در شیراز است هم داخله است هم خارجه (امّا اداره جات داخله)

توپخانه مبارکه هم بر وضع جدید و اسلوب اطریشی است یعنی در آن توپهای ته پردار و از روی قانون فرنگستان و هم بوضع قدیم توپ دارد و انتظام امورات توپخانه بکف کفایت امیر الامراء العظام عطاء الدوله فرج الله خان است که در باغ صاحب اختیاری نامش برده شد

رئیس ذخیره توپخانه امیر الامراء العظام اسعد الدوله محمد خان طهرانی است

میرزا علی محمد ابن مرحوم حاجی میرزا عبد الرحیم شیرازی است و حاجی مذکور در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و هشت وفات نموده

منه

مرحوم آقا محمد باقر از فحول اطبای زمان خود بود در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و پنج مرحوم شده تاریخ فوتش را کلمه غفره یافتم غفره الله تعالی و آن مرحوم را پسری دیگر است میرزا ابو الحسن در جراحی استاد است

منه

مرحوم میرزا آقا وفاتش در سنه یکهزار و دویست و نود است و از اطبای معروف است

منه

میرزا محمد علی خان ابن مرحوم حاجی میرزا مهدی ابن مرحوم آقا میرزا علی اردکانی مجتهد است

منه

ابن مرحوم محمد تقی خان حاجب الدوله افشار چندی است از دار الخلافه طهران بشیراز تشریف آورده نظر باینکه مامور باین کار گردیده و معزی الیه مستغنی از توصیف و تعریف این مؤلف است چو که در فنون عربیه و ادبیه ماهر و در نگاشتن خط نستعلیق قادر است (امیر پنجه و سرتیپ اول) سلطانعلی خان منتصر الملک ولد عطاء الدوله مذکور است (سرتیپ دوم) مصطفی قلیخان ابیوردی است که خدمتهای نمایان بدولت کرده (سرتیپ سوم) امیر حسین خان نصیر نظام است وی نیز عطاء الدوله را ولد است (سرهنگ های توپخانه) کریم خان پسرزاده مرحوم حاجی امیر که در ضمن باغ فتح آباد نامش مرقوم شد و سرهنگ مذکور دارای حسب و نسب است و از اقران منتخب (دیگر) محمد طاهر خان ولد مکرم قاسمخان معروف به بیضائی مشار الیهما و سلسله آنها از معززین و محترمین شیرازند (دیگر) محمد علی خان ولد مصطفی خان (دیگر) محمد حسن خان (سررشته داران توپخانه) جناب میرزا آقا ولد جناب میرزا معصوم نور حدیقه اصالتست و نور حدقه نبالت (دیگر) جناب میرزا حسنعلی ولد سعادتمند جناب میرزا علی اکبر مستوفی ابن حاجی میرزا فتح الله که سابقا نامشان در ذیل باغ حبیب آباد مرقوم افتاد میرزا حسنعلی مذکور را طبعیست سلیم و ذوقی مستقیم جوانی است عیاش شاعری قلاش رونق تخلص مینماید و شعر نیکو میسراید این اشعار از اوست

چو ترک چشم سیاه تو عزم عربده کرد — هزار خون بدل عاشقان غمزده کرد
نشاط نشاه چشمت چو دید زاهد شهر — بساط صومعه را وقف اهل میکده کرد
بترک چشم تو نازم که دی برغم رقیب — نمود کاری و الحق بطرز قاعده کرد
قرار عهد مودت نهاد و رسم سلوک — چو بی قراری قلب مرا مشاهده کرد

حاجب الدوله مذکور را برادری بود در طهران محمد رحیم خان دیوان بیگی که رئیس اطاق اجرای محاکمات دیوانخانه عدلیه بود و عسکر خان افشار که در کتاب ترسل نامش مسطور است جد ایشان است بالجمله دیوان بیگی را پسری هست محمد علی خان امیر پنجه که اکنون در شیراز است جوانی است بلند همت عالی فطرت صاحب اصالت و دارای جلالت سخی الطبع و کریم آزاده مرد و همیم وقتی خبر فوت والدش را آوردند از این فقیر تاریخ فوتش را خواست دو روزی فکر تاریخ می کردم وفق نداد شبی در خواب دیدم آن مرحوم در گلزاری مشی میکرد بنده را دیده فرمود تاریخ خود را خود میگویم تا تو آسوده گردی پس این مصرع را بخواند

شده یار من گرد کار رحیم
۱۳۱۳

چون بیدار شده چند بیت در فوت آن گفتم و اشاره بخواب مذکور نمودم

منه

نور بفتح اول بمعنی شکوفه است

منه

دلم خون دیده ام خونبار شد آهسته آهسته — چو با اغیار یارم یار شد آهسته آهسته
نبود اول ببازارش خریداری کسی جز من — در آخر مشتری بسیار شد آهسته آهسته

(یاور های توپخانه) حاجی اغراز خان و امان الله خان (سلطانهای توپخانه) محمد خان
وچند نفر دیگر (نایبان توپخانه) نواب مرتضی قلیخان[1] از شاهزادگان شیراز است
ومن الاکفاء سرافراز دیگر میرزا محمود ابن میرزا هدایت الله دیگر فرج الله بیک
(وکیل باشی) رضا قلیخان شخصی است باشعور وبکاردانی مشهور (وکیل)

ببیست نفر (توپچی) یکصد وچهل نفر

قورخانه مبارکه محل ذخایر وتدارکات لشکری است رئیس آن معتمد السلطان
میرزا محمود خان سرتیب ومترجم است که شرح احوالش بیاید (سررشته دار قورخانه)
جناب میرزا محمد علی است که در ذکر بقعه حضرت سید علاء الدین حسین نامش مرقوم
شد (تحویل دار) حاجی آقا بیک نامی است که رئیس معزی الیه راخدمتکذار است

نادره اینکه از اهل فضل وسواد واقع شده علم عربیت را دارا است

تلگراف خانه مبارکه مرکز شیراز پس کازرون وبوشهر وبهبهان از طرف
دیگر آباده تا برود باصفهان رئیس در شیراز مبشر السلطنه است از اهل آذربایجان
(اشخاصی که از اهل شیراز اند ودارای منصب وامتیاز خواه در شیراز باشند یا نقاط دیگر)
میرزا احمد خان سرتیب برادر کهتر جناب حاجی میرزا محمد حکیم باشی است (دیگر)
نواب عبد العلی میرزا سرتیب خلف ارجمند نواب نوذر میرزا (دیگر) علی اکبر خان
سرتیب برادر مهتر کریم خان سرهنگ توپخانه که مذکور شد (دیگر) میرزا عبد الکریم
سرهنگ برادر میرزا احمد خان مذکور (دیگر) میرزا محمد حسین خان سرهنگ (دیگر)
میرزا آقا خان ومیرزا محمود خان سرهنگان دو برادر نیک اختر (دیگر) میرزا لطفعلی خان سرهنگ
(دیگر) میرزا[2] کریمخان یاور (دیگر) میرزا هادی خان یاور ابن جناب[3] علامه میرزا احمد

[1] مرتضی قلیخان خلف مرحوم فرج میرزا است که از شاهزادگان عظام شیراز بود فوتش در سنه یکهزار و دویست و نود و هفت است منه

[2] میرزا کریمخان ولد بیکلر آقاسی است منه

[3] جناب علامة العلماء میرزا احمد ابن مرحوم میرزا محمد علی معلم است در علوم ادبیه و فنون حکمیه قادر و توانا است و در عداد فضلاء و ادباء شعراء عربیه و فارسیه بسیار دارد منه

پستخانه مبارکه مرکز شیراز خط عبور آن کازرون بوشهر فسا داراب جهرم لار آباده تا اصفهان رئیس در شیراز جناب میرزا محمد علی خان سرتیپ کاشانی صاحب نسقها و امتیاز است و دارای هر گونه کمالات در طب جدید مقامش بلند است و در گفتن شعر بی شبه و مانند غبار تخلص میفرماید این اشعار را از او بیاد گار دارم

تا رسم گیاه است که از خاک برآید — حیفست که از خاک بخونناک برآید
تا آینه روی تو صافی است خدا را — مگذار که آهی ز دل چاک برآید
دل در سر کوی تو چه یوسف بچه افتاد — دارم غم آن روز که غمناک برآید
قومی دل و جان در کف اخلاص نهاده — گر خانه برون آن بت چالاک برآید
این آتش رخساره که افروخته یاران — بیم است که دود از دل افلاک برآید
این زهد که سدره مفتی شده مشکل — از مدرسه یک صاحب ادراک برآید
آلوده چه غم رفت غبار از بخرابات — از مرحمت پیر مغان پاک برآید

میرزا عبدالوهاب خان و اجزاء مذکوره و دیگر از اهالی شیرازند

زن بزه قرمساق اگویند و آن معروف است

بالجمله در پستخانه میرزا عبدالوهاب خان سرهنگ و ناظم است و فخر اعاظم حاجی آقا بزرگ یادراست و خردمندی دانشور میرزا جلال الدین سررشته دار است و جلالت آثار

بیکلربیکی گری شیراز با امیر الامراء العظام اعتماد السلطان حبیب الله خان است و کاهی که بضرورت مسافرت اختیار کند برادر کامکارش انتظام الممالک میرزا محمد علی خان مختار در امر مذکور است و پیش از این نام آن دو برادر والا گهر در ذکر باغ بیکلربیکی مسطور شد و گذشت (و از جمله) کارگذاران بیکلربیکی است میرزا با قر دارغه که از سطوتش بازار دزدی کاسد است و دکان زن بزدی فاسد و اصلاح بعض امور این مجلس با جنابان میرزا محمود ندیم ملقب بادیب العلماء و میرزا مهدی شمس العلماء

شکست وبست کار کسبه وحساب بنچه ودیوان آنها بجناب میرزا شکرالله ومیرزا محمد[1] جعفر ایقان است که نامش سابقا مرقوم شد

وکلاء در شیراز چند نفراند وکیل قونسول خانه دولت انگلیس معتمد السلطان میرزا حیدر علی خان نواب است که نیز[2] نامش سابقا مذکور شده (وکیل) کارگذاری دولت روس جناب حاجی عزالملک است که اسم آن هم از پیش گذشت (وکیل) شهبندری دولت عثمانی بجناب میرزا سید محمد ابن مرحوم حاجی[3] سید ابراهیم اصفهانی است

دیوان خانه عدلیه بجناب میرزا محمد خان امیر خلف مرحوم حاجی هاشم خان امیر است که نام ایشان نیز مرقوم آمده وبامیر الامراء العظام خان باباخان امین دیوانخانه است که در ذیل ذکر باغ ابوالفتح خان نامش مذکور گردیده معزی الیه را برادری است نیک اختر جناب قوام دیوان حاجی حبیب الله خان جوانی صاحب اصالت ودارای کفالت

ریاست تجارت بجناب مؤتمن الوزاره وولدار جمند اوست که پیش از اینها در ذکر دریست کازرون نامی از آنها مرقوم افتاد

کمپانی[4] تجارتی که مرکب است از جمعی تجار معتبر عمده معاملات آنها نقدی است رئیس ایشان جناب حاجی عبدالرحمن صاحب است ومنشی آنجا میرزا عبدالرزاق شیرازی متخلص بمجرم در فن ادبیه وانشاء مسلم این دو بیت را از او بخاطر دارم

صحن چمن یا نگارخانه چین است	ساحت بستان و یا بهشت برین است
یار تجلی نموده در همه عالم	بوالعجب است اینکه باز پرده نشین است

گمرکخانه شیراز در کاروان سرای گمرک است که مذکور شد وآن محل عبور ومرور مال التجاره داخله وخارجه است که در آن عشور میکنند

---

[1] میرزا محمد جعفر نام نامیش در ذکر ارسنجان برده شده واز اشعارش این سه بیت را بنظر دارم

تا بر رخ ای صنم سر زلف تو دیده ایم
زنار بسته کفر بایمان گزیده ایم
مهری چو عارض تو بگردون نیافتیم
سروی چو قامت تو بگلشن ندیده ایم
اندر رهش فتادم و پایم بسر نهاد
در راه عشق خوش بمقامی رسیده ایم

منه

[2] نامش در ضمن ذکر باغ شیخ مرقوم گردیده

منه

[3] حاجی سید ابراهیم در حیات خود وکیل دولت مذکور بود و در سنه یکهزار سیصد وسه وفات یافت منه

[4] کمپانی بضم کاف تازی وسکون میم وبا سه نقطه COMPANY در انگلیسی بمعنی شرکت است منه

اداره

(اداره جات خارجه شیراز)

تلگراف خانه انگلیس مرکز شیراز است پس دشت ارژنه و کازرون و کنار تخته و دالکی و برازجان و بوشهر خط دیگر سیوند ده بید آباده و قمشه تا اصفهان رئیس کلیه استین تن صاحب است فارسی خوب میداند و نیکو میخواند و سیم کش نقاط مذکوره بلکمن صاحب است که سابقا در ذکر خطوط پهلوی نامش مذکور شد و بر این فقیرش در خطوط مزبوره حقی است (منشی) جناب میرزا محمد حسین مترجم و منشی ایشان است و در ملک دانش کاملی ذی شان

بانک شاهنشاهی مرکز کلیه در شیراز و بوشهر است و تمام معاملات آنها نقد بسبب تاسیس اداره مذکوره در ممالک محروسه ایران امتیازی است که دولت علیه در سنه یکهزار و سیصد و شش بکمپانی انگلیس داده و شعبه بانک در شیراز در سنه یکهزار و سیصد و هشت مفتوح شد (رئیس) بانک دانیال فرنک پت صاحب است ساکن لیورپول با دو نفر دیگر معاون که آنها نیز انگلیس اند و مترجم مخصوص اداره مذکوره است معتمد السلطان میرزا محمود خان که در قورخانه نامی از آن برده شد معظم الیه از جوانان تربیت یافته این زمان است و از جمله اشخاصی که باعلی درجه عوالم انسانیت قدم گذارده وطن اصلی او فارس است و چون در زبان انگلیسی و غیره دارای علم و اطلاع کافی است مدت زمانی در ادارات دولتی دار الخلافه طهران در زمره مترجمین بترجمه مکاتبات و روزنامه جات برقرار بوده و در سنه یکهزار و دویست و نود و هشت بصوابدید اولیای دولت جاوید مدت بسفارت مخصوص ممالک متحده (اتازونی) ینگی دنیا و مترجمی و منشی گری آنجا مامور گردیده چندی متوقف آمده پس بر حسب تقدیرات

استین تن
STAINTON
بکسر همزه و سکون سین مهمله و تاء مثناة فوقانیه مفتوحه و یاء مثناة تحتانیه ساکنه و نون در آخر
منه

بلکمن
BLACK-MAN.
نامش سابقا برده شده و تشکیل یافته است
منه

بانک
BANK.
این کلمه نیز انگلیسی است بباء موحده و الف و سکون نون و کاف تازی ولی حرف دوم که الف است باید در تلفظ چندان اظهار نشود معنی این لغت صرافخانه است
منه

دانیال فرنک پت
DANIAL
FRANK
PUTT.
در دولت بلجیک نیز قونسول است
منه

لیورپول
از بنادر معتبر انگلستان است در سمت مغرب آن
منه

اتازونی در لغت فرانسوی اتا بمعنی ممالک است و زونی بمعنی متحده منه

الهیّه بازگشت بایران نموده و بریاست بانک شاهنشاهی دار الخلافه همچنین دار السلطنه اصفهان اقامه داشته بعد از آن بفارس مامور گردیده نقداً در این بانک صاحب جاه است و بعموم مردم نوعی طریق صداقت و دیانت را پیشنهاد خاطر نموده که مورد خوشنودی کل گردیده و هم در این اوان بپاره مقامات دیگر مباهی گشته که پیش از آنها اشاره بآن شد (منشی) بانک جناب حاجی میرزا آقا ابن مرحوم حاجی میرزا محبعلی است که جامع کمالات محموده و خصائل ستوده است (منشی دیگر) میرزا عباسعلی جوانی است به نیکی ذات از امثال طاق و در سواد انگلیسی مشهور آفاق (منشی دیگر) میرزا علی محمد ابن مرحوم میرزا عبد الکریم جوانیست ادیب و همیم (منشی دیگر) میرزا حسنعلی خط انگلیسی را نیکو خواند و گجراتی و هندی را خوب داند (صرّاف بانک) میرزا آقا و از جمله کارکنان آن اداره میرزا خلیل

تجارت خانه خارجه هاتس معاملاتش فروش اقمشه و امتعه دیگر است رئیس این اداره دنلاپ صاحب است از جمله اشخاص نیک و مهربان است و از صاحبان کافی و کاردان از این صاحب فقیر نیز رسم خطوط میخی را آموخته ام و او را بسبب این تعلیم بر بنده حقی است و وی هالندی است

کمپانی خلیج فارس (پرشن کلف) فروش آنها منحصر است باقمشه فقط رئیس ایشان مایل صاحب است

اربابان کلک و دفتر شیراز

از چند نفر مستوفی و منشی سابقا در این کتاب بتقریبی ذکر رفت و شرح حالشان مرقوم آمد معدودی دیگر را در اینجا یاد میکنیم از قبیل مستوفی و منشی و سررشته دار و

---

۳ میرزا خلیل جوانی است اصیل در کمالات بی بدیل پاره از مقدمات را قدیم نزد فقیر دیده و پروین تخلص گرفته از اوست

تا عشق تو خلق را دلیل است
بس کشته فتاده بر سبیل است
بر گرد لب تو آن خط سبز
چون سبزه بگرد سلسبیل است
شاها ز غم رخ تو ما را
دل تنگ بسان چشم پیل است

وله

تا بملک دل من از تو شبیخون آمد
شبی از دیده مرا اشک و شبی خون آمد

منه

۴ هاتس (هاتز) بسکون حرف دوم و سوم و چهارم HOTZ نام شخص تاجری است که در بوشهر و شیراز و اصفهان تجارت دارد منه

۵ دنلاپ DUNLOP بفتح دال مهمله و سکون نون در آخر با سه نقطه منه

۶ هالند ممالکی است مشتمل بر شهرها محدود است در شمال و مغرب

غیر ذلک و اسامی ایشان در طبقاتی چند مرقوم میشود

میرزا ابو الفتح خان شهیر بمیرزا خانی از مستوفیان عظام دیوان فلک انتظام است ولی از استیفا استعفا جسته اکثر بعاملی اشتغال دارد میرزا عنایت الله و میرزا محمود ولدان معزی الیه نیز صاحبان خط و ربط اند

حاجی میرزا آقا در استیفا یدی طولا دارد و شانی والا مشیر دفتر را برادر است

میرزا داود بکفایتی مشهود مستوفی دیوان است و محسود اقران آنها را نیز برادر است

میرزا جواد به نیکی نهاد دارای حساب و سیاق است و از امثال خود طاق

حاجی میرزا هاشم خان مستوفی دفترخانه است و بین الاقران فرد و یگانه

حاجی میرزا سعید خان از سادات رفیع درجات است و صاحب خط و کمالات

میرزا منصور و میرزا خلیل ولدان مشیر دفتر اند و میرزا علی سابق الذکر را برادر کوچکتر

(طبقه دیگر از ارباب قلم)

میرزا سید رضی از سادات حمزوی است آفتاب سپهر معالی و افضال است و تخلصش بلند اقبال ولدانش میرزا بهائی و میرزا جمال این اشعار از بلند اقبال است

تا رز آرد غوره و آن غوره تا انگور گردد
چشمها باید براه انتظارش کور گردد

خود گرفتم غوره شد انگور ناگردیده صهبا
ترسم از این کو خوراک مور یا زنبور گردد

خود گرفتم رفت آن انگور در خم تا شود می
باز ترسم کو نگردد تلخ و ناگه شور گردد

خود گرفتم باده گردد تلخ و شیرین نشأه گردد
لعل گون گردد ببو چون عنبر و کافور گردد

کو امید اینکه گردد آن نصیب ما بعالم
ور شود شاید نه با مه طلعتی چون حور گردد

ساقی امشب گر بما روزیست خم را ساغر
تا سبو را پر کنی از خم زمانی دور گردد

میرزا بهائی
دارای ذوق و طبع است
و در شعر بهائی تخلص مینماید
این اشعار از اوست

عاشق روی توام با کفر و ایمانم چکار
میپرستم من تو را با این و با آنم چکار

روی تو تاریک شب را روز من میکند
پیش رخسارت بشمع و ماه تابانم چکار

سرو قدی لاله خدی گلعذاری غنچه لب
چون تو را دارم دگر با باغ و بستانم چکار

منه

ده بلند اقبال رامی هی پیاپی هی دمادم | تا ز دل ظلمت برد و زپای تا سر نور گردد

میرزا محمد حسین حمزوی دفتر و حساب را نیکو می نگارد و بر اقران خویش مزیت دارد

میرزا ابو القاسم ابن مرحوم میرزا هدایت الله حمزوی است و دارای کمالات معنوی

میرزا لطف الله[1] حمزوی در رسائل و مکاتیب بی نظیر است و در نقاشی شهیر

میرزا علی ولد جناب میرزا کرمعلی است که در ذکر ارسنجان وغیره نامش برده شد مشار الیه در زی اصحاب استیفاست و هم در سلک ارباب انشاء برادر کهترش میرزا مصطفی صاحب خط و تحریر است و از نقاشی خبیر

(طبقه دیگر از اصحاب دفتر)

میرزا مرتضی لشکرنویس است در این منصب بدرجه بلند اعتلا یافته و بمقام ارجمند ارتقا جسته دارای اصالت است و صاحب نبالت

میرزا عبد الحسین ابن مرحوم[2] میرزا لطف الله مستوفی بمنصب استیفا مفتخر است و در این پیشه معتبر میرزا علی نقی برادر کهترش نیز بحلیه کمال آراسته همچنین میرزا محمد حسن

حاجی میرزا محمد تقی ابن مرحوم حاجی میرزا حسین محاسبی است با تدبیر و مصاحبی صافی ضمیر ولد مکرمش میرزا مهدی جوانی است خوش تحریر و نیکو تقریر

حاجی میرزا علی محمد ابن مرحوم حاجی میرزا اسد الله خط را خوب و با اسلوبی مرغوب مینگارد

میرزا عباس ابن مرحوم میرزا ابو القاسم سیدی است نجیب متلفقی ادیب ولد باسعادتش میرزا حسینعلی جوانی است دانشمند و در انشاء بی مانند

میرزا اسمعیل[3] ابناوی محاسبی عدیم النظیر است و مترسلی بصیر و منشئی خبیر

(طبقه دیگر از اهل انشاء)

---

[1] میرزا لطف الله
گاهی شعر میگوید و واحد تخلص مینماید از اوست
هر دل که در او عشق رخ یار نباشد
هیچش خبر از عالم اسرار نباشد
ز آشفتگی حال من آگاه نگردد
آنکس که بموی تو گرفتار نباشد
عالم همه مست از می خمخانه عشق است
یکذره در این میکده هشیار نباشد
هر کس که چه واحد شود از عشق یگانه
در وحدت ذات تواش انکار نباشد
منه

[2] مرحوم میرزا لطف الله مستوفی نوتش روز غدیر ماه ذی الحجة الحرام سنه یکهزار و سیصد هجری است
منه

[3] میرزا اسمعیل خلف مرحوم میرزا محمد حسین علوی است و ابناء ناحیه ایست قریب بشول که از مضافات شیراز است مشار الیه چون در آنجا ملکی دارد لهذا باین لقب معروف شده
منه

میرزا محمد علی منشی و خوش نویس در چرخ انشاء بدری است ساطع و کلکش سیفی قاطع در خط شکسته وحید عصر و فرید دهر است ولد مکرمش میرزا حاجی آقا نیز از کمال با بهر

میرزا علی اکبر منشی فسائی سحاب کمال را غیث است و بیشه جلال را لیث ناپلیون کیاست است و افلاطون فراست میرزا اسمعیل ولدش با اینکه در اوان جوانی است خلاق الفاظ و معانی است

میرزا رفیع سیدی است جلیل الشان مترسلی رفیع المکان میرزا زین العابدین ولد ارجمندش دارای این و آن علم عربیت را طالب است و بحکمت راغب

میرزا اسمعیل شرح حالش در ذکر قلعه مزایجان گذشت

میرزا علیخان[1] حقایق نگار در نگارش انشاء قادر است و در غزل سرائی ماهر در شعر حقایق تخلص مینماید و غزل را نیکو میسراید از اوست

جان و دل گفتند دلبر قیمت یکبوس کرد
هر دو را من دادمش لیکن مرا مأیوس کرد

تا کند شاهین صفت مرغ دل ما را شکار
هر زمان در پیش چشمم جلوه طاوس کرد

دل مگر زنار گیسویش بدوش افتاده دید
کز سر شب تا سحر که ناله چون ناقوس کرد

گفتمش دیوانه گشتم از غمت خندید و گفت
چند وقتی باید ای مجنون تو را محبوس کرد

درد عاشق را همی دلدار میسازد دوا
این مداوا کی توان در نزد جالینوس کرد

میرزا خلیل خان منشی و مترسل است و علم ادبیه را محصل

میرزا نصر الله ابن مرحوم میرزا آقا با خط و سواد است سخی الطبع و جواد

میرزا داود ابن مرحوم میرزا رحیم ادیبی است کریم و اریبی همیم این چند نفر منشی (یعنی این طبقه) همه کارگذاران جناب جلالت مآب آقای قوام الملک اند

[1] میرزا علی خان خلف مرحوم میرزا جعفر خان حقایق نگار خرموجی است که در علم تاریخ و محاضرات کتابها نوشته و از جمله اهل ادب و فضل بوده در سنه یکهزار و سیصد و یک وفات کرده منه

منشیان دیگر نیز دارد که پیش از اینها نامی از ایشان برده شد

(طبقه دیگر از اصحاب استیفا و انشاء که متفرقه اند)

میرزا سیّد احمد پیری است روشن ضمیر دبیری والا تدبیر با نحاء حساب خبیر

بصیر دیوان حاجی میرزا اسدالله در ملک استیفا صاحبجاه است و از حساب آگاه

میرزا محمد علیخان شهیر بمیرزا آقاخان ولد جناب میرزا احمد وقایع نگار امین وظایف است و در کمالات محسود قبایل و طوایف

میرزا حسین خان خلف مرحوم علی رضاخان در خط و سواد رتبتی منیع دارد و در انشاء نثر و نظم منزلتی رفیع وقتی فقیر الهیات حکمت را در یک مدرسه ماوی استفاده و مذاکره میکردیم و این مسلک را میسپردیم او بمنزلها رسید و ما هنوز آواره ایم

محمّد باقرخان ولد قاسم خان بیضائی از اهل دفتر است و جوانی دانشور

میرزا علی محمد خان سررشته دار است نه بل دبیری سحرنگار

میرزا محمد جعفر نسّابه از سادات جلیل است و در انشاء بی بدیل میرزا جواد ولد ارجمندش بمنصب استیفا و انشاء هر دو مفتخر است و در ادبیات مشتهر

میرزا محمد کاظم جوانی است متواضع و مؤدّب مترسّلی دارای حسب و نسب

میرزا اسمعیل خان خلف مرحوم میرزا ابوالحسن خان منشی باشی جوانی است ترک زبان فارسی دان ادیبی منشی اریبی مملی خوش تحریر با تقریر در خط نسخ و نستعلیق فرید و در انشاء و املاء وحید

میرزا حسنعلی خلف میرزا آقا بزرگ جامع کمالات عالیه و حالات متعالیه است

میرزا ابوالحسن ابن میرزا محمد نقیب محرّری است ادیب مسائل ادبیه را

منشیان دیگر از قبیل میرزا محمد باقر و میرزا محمد صادق و میرزا علی نقی است و بعض دیگر منه

میرزا احمد وقایع نگار از اعیان این کشور است و با مؤتمن الوزاره برادر منه

قاسم خان از رجال و عمال شیراز است و بین الاقران ممتاز و سرفراز اجداد ایشان سابقا کلانتر فارس بوده اند و چون در بلوک بیضا ملک دارد معروف به بیضائی شده منه

میرزا محمد کاظم ابن مرحوم میرزا ابوالقاسم است و مرحوم میرزا کوچک خوش نویس را برادرزاده خود محرّر و منشی مرحوم حاجی ضیاء الملک بود (حاجی ضیاء الملک) برادرزاده مرحوم حاجی میرزا ابوالحسن خان مشیر الملک است که پس از فوت مرحوم مشیر قلیل مدتی وزارت فارس را داشت در سنه یکهزار و سیصد و هفت وفات یافت منه

مرحوم میرزا ابوالحسن خان از اهل تبریز بوده مرحوم جدش میرزا صادق منشی نظام است که از جمله فصحا و بلغا و از اشخاص بافضل و سواد آذربایجان بوده و در خطوط مسلم اهل زمان و فوت مرحوم منشی باشی در سنه یکهزار و سیصد و ... هجری در ... واقع شد

میرزا محمد برادر مرحوم میرزا احمد نقیب الممالک است مشارالیه دارای کمالات عدیده و اخلاق ... منه

دیده و مطالب حکمیه را رسیده با فقیر همدرسی کرده اللهم احفظه

میرزا فرج الله فسائی مدتها در علوم رنجی کشیده اکنون بمنصب انشا رسیده

حاجی میرزا شکر الله خلف مرحوم میرزا بزرگ هم خداوند کلک و دفتر است هم مسلک سیر و سلوک را پی سپر بسیاری از عرفا را دیده و بخدمت جناب ملا سلطانعلی رسیده خواهرزاده اش میرزا حسینعلی نیز بر سبک و سیاق خال است و دارای جهانی حال

میرزا علی رئیس المصدقین خلف مرحوم حاجی میرزا یوسف نوری شیخ المصدقین مردی است شوخ و ظریف و با هر کس الیف در انشا قادر و در علم زراعت ماهر

خوش نویسان شیراز

چند نفر از اساتید خوش نویسان را در این کتاب نام برده ام اکنون از معدودی نیز ذکر می نمایم بعون الله الذی خلق اللوح و القلم و الذی علم الانسان ما لم یعلم و حرف اول از نامشان بترتیب ملحوظ است

مرحوم آقا فتحعلی شیرازی ابن آقا محمد جعفر نستعلیق می نوشته و صیت کمالش در این شیوه گوش زد جهانیان است که حاجت بوصافی این فقیر نیست و شعر را بسیار نیکو میسروده و تخلص حجاب می نموده این اشعار از اوست

به تیغم ار بزنی از تو کی برم امید	که هست کشته تیغ تو زنده جاوید
کست درست نیارست دید پرده بند	بس است حاجب خورشید پرتو خورشید
ز عشق زلف سیاه تو نیز نپسندم	بخویشتن که شوم روز حشر نامه سفید
مگر بسایه سرو قدت شوم قانع	مرا که کرده تهی دست روزگار چو بید
ز عکس روی تو و مستی دو چشم تو کرد	سکندر آینه را و شراب را جمشید

جناب ملا سلطانعلی از اهل قریه بیدخت من محال کناباد است که تا مشهد مقدس چهل فرسنگ است تخمینا و جناب مشار الیه سر سلسله ام السلاسل است یعنی طریقه نعمة اللهی را دارد خود مجاز از مرحوم حاجی محمد کاظم سعادتعلی شاه طاوس العرفاء اصفهانی است و در طریقت سلطانعلی شاهش نامند جمع کثیری باو گرویده و ارادت ورزیده پیرش دانند تفسیری بر قرآن مجید نوشته فقیر دیده ام و شرحی بر اصول کافی و تالیفات دیگر هم دارد در فقه و اصول و حکمت کامل و وحید است اگرچه فقیر درک حدیثش ننموده ام از کلماتش آثار بزرگی و کمال در وجودش یافتم

مرحوم حاجی میرزا یوسف از فضلا و ادبا بود و در انشاء قدرتی کامل داشت کتابی مسمی بمفاتیح الارزاق در علم فلاحت نوشته و کتابی در علم خطاطی و ترجمه احادیث قدسیه در سنه یکهزار و سیصد در گذشته رحمة الله علیه

مرحوم آقا فتحعلی در سنه یکهزار و دویست و شصت و نه وفات یافت در حرم مطهر شاه چراغ علیه السلام

مدفون است رحمة الله علیه

کمان مبر که حجاب از غصه خاک شود | برد غبار وی از دامن تو دست امید

جناب ادیب میرزا رضا قلی نیز نستعلیق مینگارد وضع ظریف و شوخی دارد بنعمة اللهی

مرحوم حاجی محمد حسین ثلث نویس از این فن بنهایت آگاهی داشت و بطریقت مشرب

مرحوم ملا عبدالله در چندین خط چون ثلث و شکسته و نستعلیق دست داشت ولی ثلث را بهتر مینگاشت اکثر کتیبه ها که در حسینیه های شیراز است خط اوست

مرحوم میرزا بابا سیدی بود نجیب از همه خطوط با نصیب در جوانی درگذشت

جناب میرزا حسن در خط نسخ سریع القلم است و بخوش نویسی مسلم مثنوی مولوی را در این اوقات نوشته بطبع رسانیده اند از سادات جلیل شیراز است و بفضل ممتاز

مرحوم میرزا سید علی اگرچه در شکسته شیوه غیر از درویش عبدالمجید را داشته ولی در این خط لوای شهرت بعالم افراشته و فضیلتش در علوم خصوص علم طب چندان بوده که میتوان گفت خوش نویسی دون مرتبه آن جناب است در شعر نیاز تخلص دارد از اوست

آنکه بنواخت بتیری دل سرگردان را | کاش بیرون نکشیدی ز دلم پیکان را
غیرتم کشت بنزدیک رقیبان امروز | که بصد خشم کشیدی ز کفم دامان را
آدمیزاد نباشد بر من آنکه نظر | بر تو افکند و نیفکند بپایت جان را

جناب میرزا علی اکبر پسرزاده مرحوم میرزا کوچک منجم است و خط نستعلیق را معلم

جناب میرزا علی نقی خلف مرحوم میرزا یوسف مذهب باشی در خط نستعلیق وحید زمان و فرید اوان است شیوه شیرینی را اختیار کرده و آن را بپایه اعلی و درجه قصوی رسانیده

جناب میرزا غلام رضای شیرازی نستعلیق را بسبکی خاص مینگارد و ساکت تخلص دارد

مرحوم میرزا فضل الله برادر کهتر میرزا علی نقی مذکور است در اوایل حال بشکسته رغبت

---

۱ جناب ادیب
گاه شعر میگوید این رباعی از اوست
اوصاف علی است کانتهایش نبود
مداح علی بجز خدایش نبود
تا حشر ادیب گر ز وصفش خوانی
یکحرف ز دفتر ثنایش نبود
منه

۲ مرحوم
حاجی محمد حسین در سنه یکهزار و سیصد و نه وفات نمود در صحن بی بی دختران مدفون آمد منه

۳ مرحوم
ملا عبدالله در سنه یکهزار و دویست و نود و هشت وفات کرده در دارالسلم شیراز است
منه

۴ مرحوم
میرزا بابا وفاتش در سنه یکهزار و دویست و هفتاد و نه بعمر بیست و چهار سالگی وفات نمود منه

۵ مرحوم
میرزا سید علی فوتش در سنه یکهزار و دویست شصت و سه

۶ درویش
عبدالمجید اصلا طالقانی است عمری در دارالسلطنه اصفهان سکونت داشته و بلباس کسوت بوده در خط شکسته چنان مشهور روی زمین است که میر عماد در خط نستعلیق و حاجت بوصافی فقیر نیست وفاتش در سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و پنج در دارالسلطنه اصفهان بوده دیوان اشعاری دارد دیده ام
منه

۲ جناب آقا محمد هاشم مردی است نیکو نهاد و در خط نستعلیق استاد صح

داشت پس بنستعلیق همت گماشت کلیات شیخ سعدی را نوشته و بطبع رسانید

مرحوم میرزا کوچک مردی بزرگ منش بود و در نستعلیق ید بیضای مینمود حسن خلقش ضرب المثل صغار و کبار و پاکی ذاتش از نیکی صفاتش آشکار رحمة الله علیه و علی سیرته

جناب میرزا محمد ابن میرزا محمد صادق معلم نیز نستعلیق را در کمال اسلوب بشیوه مطلوب مینگارد و قتی از فقیر علم عروض آموخت و مطلع تخلص گرفت

جناب میرزا محمد حسین کاتب السلطان از اساتید نستعلیق نویسانست و سالها ساکن طهران

مرحوم میرزا محمد علی نیز نستعلیق نویس بود و تا کنون احدی سنگ و الواح مزار و غیره را بخوبی او ننوشته و آن معروف بود بمیرزا محمد علی منشی رحمة الله علیه

نقاشان شیراز

بر اهل خبرت و بصیرت این معنی واضح و لایح باد که مقصود ما از نقاش آن کس نیست که فقط پیشه اش نقش و نگار باشد یا رنگ آمیز منقف و جدار بلکه مراد نقاشی است که از روی برهان نقشها نگارد و در این فن استادی کار دارد (و مستور نمیست) که نقاش ناگزیر است از داشتن چند علم (از جمله) علم هندسه زیرا که تمام نقوش در عالم اجسام بحسب هیأت مرکب اند از اشکال هندسی خط و دایره و مثلث و مربع و مخمس و نحوها باقسامها و مدرج و ذوالشرف و ذوالشرفین و اهلیلجی و شلجمی و نعلی و غیر ذلک که اگر این علم را ندانند ترکیب و تقسیم اشکال را نتوانند کرد (از جمله) علم مناظر و مرایا که شمه از آن را سابقا در این کتاب مرقوم داشتیم که اگر این علم را دارا نباشد قرب و بعد و مسافت میان اشکال را در نگارش میزان خود نخواهد کشید پس از این تقریرات مبرهن شد که علم نقاشی (یعنی انکه آرزوی برهان است) از تمام علوم در صنایع

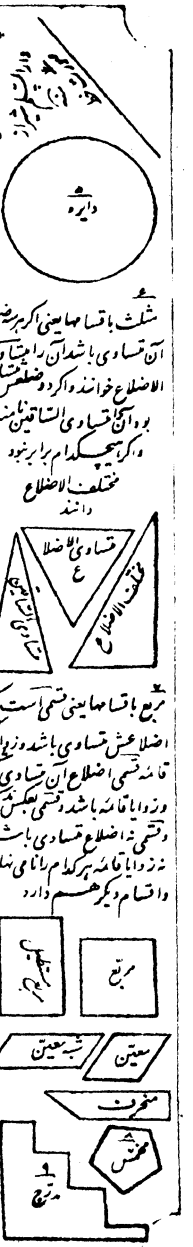

مشکل تر و صعب تر خواهد بود چرا که در یکی از صنعتهای معموله نقصی یا قصوری عیبی یا قیودی
بهرسد هر کس ملتفت نشود مگر کسی که از روی فطرت سلیم و سلیقه مستقیم دریابد که
مثلا پایه فلان سریر را نجار بلند نموده یا دامن فلان لباس را خیاط کوتاه کرده یا بالفرض
فلان حلقه را صیّاغ خرد ریخته یا فلان کاسه را نحّاس کلان ساخته و در صورتی که هم
بآن معایب کس برخورد اشیاء مذکوره باز بکار آید و استعمال را میشاید اما در عمل
نقاشی و نقشه کشی اگر مثلا در صورتی یا درخت و عمارتی که البته در خارج ما بجذاء دارد
اندک اختلافی پیدا شود همه کس از خواص و عوام آن خلاف را فهمد و دریابد که مطابق
با اصل نیست و عمل بفایده خواهد بود این است که می بینید تمام فنون در عالم بمرور و
دهور تغییر می پذیرد حتی خطوط با اینکه خطاطی یعنی خوشنویسی از همه فنون مشکل تر همچنین
عالی تر است که الخطّ نصف العلم مع هذا کله بواسطه اینکه خط ما بجذا ندارد در هر دوری
طوری بروز میکند و خطی تازه وضع میشود بخلاف نقاشی از روی برهان که از اول علم
تا آخر آن همیشه بر یک قانون بوده و خواهد بود (خلاصه) غرض ما از این مطالب
این است که همه کس را نقاش نتوان خواند حتی نقاشی که خوب نقطه و پرداز کاری
کند و رنگ را لطیف بکار برد و لی از روی برهان عمل ننماید آن هم نقاش نیست و امروز
در کره زمین اهل فرنگستان در نقاشی اسپتاد ترند البته دیده اید اگر صورتی که میکشند
حالت آن را مینمایند که معلوم میشود صاحب آن مغموم است یا مسرور ساکت است
یا متکلم در وقوف است یا در مرور از بعد اساتید فرنگستان قلیلی از ایرانی هستند
متفرقه در ممالک ایران و از شیراز معدودی اند که نقاشی را از روی قاعده کرده
و میکنند بدین تفصیل که ذکر می شود

صیّاغ زرگر را گویند
نحّاس مسگر است

مرحوم میرزا آقا سالها در فرنگستان نقاشی را کامل نموده بشیراز مراجعت کرد و فقیر در نزد او این علم را آموختم پس بدار الخلافه طهران رفته وفات یافت رحمة الله علیه

آقا محمد حسین اغولی این فن را بنهایت تکمیل کرده که چون نقاشان فرنگستان کار میکند در این اوقات بمبئی اقامه دارد و شعر را خوب میگوید تخلصش ترکی است

استاد آقا کوچک از عهد کودکی تاکنون با آقا محمد حسین مذکور انباز است و بنقاشی ممتاز

میرزا باقر خلف مرحوم میرزا محمد علی معلم است و برادر علامة العلماء مذکور در نقاشی و ساختن مجسمه صورت و گل مسلم است و بر همگنان مقدم در شعر حسرت تخلص مینماید

میرزا لطف الله مستوفی در ارباب قلم ذکرش گذشت در فن نقاشی بمنتهی کمال است

میرزا مصطفی نیز نامش گذشت جز نقاشی بتحصیل حکمت الهی و ریاضی هم مشغول است

(اشخاص گل و بته ساز از معاصرین) مرحوم لطفعلی خان با سلسله مرحوم حاجی مشیر الملک نسبت داشت اگرچه صورتگری هم مینمود ولی گل و بته سازیش در تمام جهان انحصار داشت و از سابقین و لاحقین باستادی او دیده نشده

مرحوم آقا محمد علی نیز در گل سازی بمنتهی درجه کمال بود ولد ارجمندش آقا محمد حسین امروز در بته سازی منحصر است و بندرت شعر هم میگوید

(مذهب های شیراز) میرزا محمود مذهب باشی ابن مرحوم میرزا یوسف برادر بزرگتر میرزا علی نقی خوش نویس مذکور است در تذهیب کمال تسلط را دارد همچنین برادر دیگر ایشان میرزا اسد الله مذهب و زرنشان کار است و از نجبای روزگار میرزا محمد تقی مذهب باشی نیز در عمل مذکور نهایت مهارت را دارد و از همه استادتر است و این معنی نیز مستور نماناد که شخص مذهب را علم هندسه لازم است ولیکن اگر

ولہ ایضاً

بر آن سرم که ز سیمین بران کناره کنم
تهی است کیسه ز زر غیر از این چه چاره کنم
بدستم افتد اگر موئی از سر زلفش
صدش گره زنم و بادی استخاره کنم
مرا بمحفل جانان دلا مجال وصول
چو نیست به که تو را نایب الزیاره کنم

مرحوم لطفعلی خان وفاتش در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و هشت و در دار السلم شیراز مدفون آمد رحمة الله علیه

میرزا محمد علی خان مسعود الملک که صاحب خط و انشاء است و بحسن صفات بی همتا آن مرحوم را خلف سعادتمند میباشد حفظه الله تعالی

منه

مرحوم آقا محمد علی وفاتش در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و پنج است نیز در دار السلم مدفون آمده

منه

آقا محمد حسین نیز شعر میگوید و نقاش تخلص میکند از اوست

برنیاید بجز از یاد تو ما را نفسی
نیست در سر بجز از وصل تو ما را هوسی
گفتم از دست فراقت بکسی داد برم
هر کجا می نگرم نیست بغیر از تو کسی

منه

علم مناظره مرا یارا نداند باکی نیست و عمل مذهبی و کل سازی جزئی و فنی از فنون نقاشی ا

تجار شیراز

مقصود ما از تجار نه اشخاصی است که دارای دولت و مال اند بلکه مراد ما ان تجار است که از اهل سواد یا صاحب حال اند چند نفر از ایشان را در این کتاب بتقریبی ذکر کرده ایم در اینجا نیز معدودی را نام انشاء الله تعالی میبریم

جناب حاجی علی رضا مردی است درست کردکار و راست گفتار رسالها معتمد مرحوم حجة الاسلام حاجی میرزا محمد حسن رقرح الله روحه بوده و مسائل فقهیه از خاطر نشان نمود

جناب میرزا محمد حسین ملقب بصالح وی نور چشم اهل فضل و سواد است و قرة العین اصحاب صلاح و سداد سیدی است جلیل و فاضلی نبیل زید قدسه

جناب حاجی سید محمد حسن ابن آقا سید محمد باقر هم حکمت با بست هم فقاهت از ا

جناب میرزا محمد حسین ابن مرحوم حاجی میرزا زین العابدین فاضلی است سعادت قرین

جناب حاجی محمد صالح شیرازی معروف بکشمیری اکثر ممالک یوروپ را دیده و بمعارج کمالات رسیده برادرزاده اش میرزا محمد صادق در خط و سواد ممتاز است

و از تجار محترم شیراز و از منسوبین مشار الیهاست جناب حاجی محمد خلیل که جوانی است در کمالات بی بدیل زبان فرانسوی و انگلیسی را تکمیل کرده با حسن وجهی نویسد و محاوره کند

جناب حاجی میرزا زین العابدین و حاجی محمد تقی خلفان مرحوم حاجی خلیل از تحصیل کردکان دهر ند و از تربیت شدکان عصر

جناب میرزا آقا ابن میرزا محمد حسن ابن حاجی خلیل مذکور است و بفضیلت مشهور

جناب رکن التجار میرزا عبد الله مدرک سابقا در این کتاب نامش مرقوم افتاده

میرزا محمد صادق خلف مرحوم حاجی محمد مهدی کشمیری است که در ذکر باغش نامش برده شده است منه

جناب میرزا آقا ابن حاجی میرزا جواد کشمیری هم دارای کمال است هم صاحب حال

جناب حاجی میرزا محمود و حاجی محمد تقی و حاجی محمد باقر ولدان مرحوم حاجی محمد حسن[1] منسوب باسمعیل بیک از بدایت عمر تاکنون بتحصیل علوم کمر همت بسته اند و تجارت را منافی کسب معارف ندانسته اند باد و برادر اخیر وقتی فقیر همدرس تفسیر بودم

جناب آقا محمد کاظم و آقا محمد خلیل و آقا محمد جعفر خلفان مرحوم حاجی محمد ابراهیم اسمعیل بیک هر یک را از کمال نصیبی است مرحوم والد شان در علوم ادبیه و عربیه بسیما علم هیأت و حساب عدیم العدیل بود و در هندسه بی بدیل

جناب حاجی محمد کریم خلف آقا محمد اسمعیل برادرزاده حاجی محمد ابراهیم مذکور[2] را بنسبت دارای کمالات صوریه و معنویه از علم عربیه بهره مند هزارها اشعار عرب و عجم را حافظ است برادر کهترش حاجی محمد رحیم نیز صاحب ذوقی است سلیم

جنابان حاجی سید میرزا و آقا سید احمد و حاجی سید محمد و حاجی سید علی و آقا میرزا محسن ولدان مرحوم حاجی میرزا سید حسن که مدتها در عتبات تحصیل کرده و در بروت هیأت جدید را تکمیل نموده مشار الیهم از تجار محترم شیراز اند اکنون در بمبئی مطبع ناصری که سرآمد مطبعهای آنجاست متعلق بآنهاست فنون طبع کتاب را بدرجه کمال رسانیده اند

جناب حاجی میرزا ابو القاسم ابن مرحوم حاجی میرزا کوچک محرر مدتها کسب علوم دینیه کرده و بمناهج یقینیه رسیده و بذوق مستقیم گاهی شعری میگوید

(و دیگر) تجاری هستند که فقط اوقات خود را باخذ مال مصروف نداشته بلکه کسب کمالات را پیشنهاد خاطر ساخته بر سر بازار دانش متاع هنر را خریدار زند بغیر از مسلک صدق راهی نپویند و جز منهج راستی ارتقا نجویند (از جمله آنهاست) جناب

---

[1] مرحوم حاجی محمد حسن فوتش در سنه یکهزار و سیصد و چهار بوده و اسمعیل بیک جد ایشان میباشد که در کارهای دیوان بوده است منه

[2] مرحوم حاجی محمد ابراهیم بسال یکهزار و دویست و نود و شش در عرض راه مکه معظمه وفات نموده منه

[3] آقا محمد اسمعیل تاجر فوتش در سنه یکهزار و دویست و نود بوده منه

میرزا داود نمازی و آقا محمد رضا و میرزا ابو القاسم گلستانه و آقا محمود دهدشتی حفظهم الله تعالی

جناب حاجی میرزا اسد الله معروف بدلال سیدی است نجیب معتمدی اللبیب با اینکه پی سپار طریق مدرسه نبوده و علم عربیت را تحصیل ننموده از ممارست کتاب و مجالست با ذوی الالباب رفته رفته ادیبی آمده شیرین بیان منطیقی چرب زبان همواره اوقات خود را بچاره جوئی مشکلات اهالی شیراز مصروف میدارد و لمحهٔ سعی و کوشش را در اصلاح امور مردم فرو نمیگذارد خدای عزّ و جل عمر او زیاد کناد

اهل صنایع شیراز

چند نفری معدود را از اهل صنعت پیش از این ها در ضمن ذکر بعض از امکنه نام برده ام از قبیل نقاش و زرگر و خیاط و غیر ذلک اکنون در اینجا معدودی دیگر را که هر یک به صنعتی شهیر اند و در حرفه خود بی نظیر یاد می نمایم

حکّاک جناب میرزا علی محمد در حکاکی هنرمند است و در این فن بی نظیر و مانند مشار الیه میرزا محمود مذهب باشی را برادر است و بصنعت خویش مشتهر

جناب ملا علی ملقب ببقا در حکاکی مهر اسم و انگشتری و نشان کمال قدرت و تسلط را دارد هم بر روی عقیق و امثاله نقش میکند هم بر روی فلزات و مهرهای منگنه زنگین و بیرنگ را که خطش برجسته باشد نیز در کمال استادی عمل میآورد از شیوه ها شیوه میرزا عماد را پذیرفته از جناب قدسی تعلیم گرفته

ساعت ساز میرزا ابو القاسم بدقایق این صنعت استادی هنرمند و نیکوست شکست و بست ساعت صحن حضرت شاه چراغ با اوست

صحّاف میرزا محمد حسین و میرزا محمد رضا ایضاً اخوان مذهب باشی مذکورند صحافان کتب و دفاتر اند و در این صنعت ماهر

جناب میرزا داود خلف مرحوم حاجی میرزا ابو القاسم است منه

آقا محمد رضا دلد حاجی عباسعلی نمازی است و دختر زاده مرحوم حاجی حجاب منه

زرگر و شبه آن و ما یتعلق به میرزا[1] احمد زرگر در این حرفه هنرور است باوجود اینکه جوان و خرد سال است از پیران سالخورد در صنعت خویش استادتر است (دواتگر) حاجی عبدالرحیم دواتگری قابل است و در این عمل کامل (مرصّع کار) آقا محمد علی ابن کربلائی محمد شفیع (قلمزن) آقا محمد اسمعیل صانعی است بی بدیل

خاتم ساز حاجی نصرالله و آقا حیدر علی در این صنعت بی نظیر اند طرفه اینکه حرفه مذکوره را در ممالک ایران چون شیراز از عهده بر نیایند بلکه منحصر باینجاست

تفنگ ساز در شیراز بسیارند و هر جزئی از تفنگ و نحو آن را کسی استاد است (لوله ساز و چخماخ[2] ساز) میرزا غلام حسین (قنداق ساز) میرزا غلامعلی اینها ولدان حاجی محمد اسمعیل اند که او نیز در این فن ماهر بوده

چاقو ساز استاد عباسعلی در ساختن چاقو و مقراض چنان است که عملش را با کارهای خوب فرنگستان فرق نتوان نمود

نجّار منحصر است باستاد محمد جعفر و استاد محمد رحیم مانند نجارهای ماهر فرنگستان صنعت نمائی میکنند و مرجع فرنگیهای این ملک اند

قالی[3] باف در احشامات اکثر زنها این صنعت را دارند در ئیل عرب و قشقائی و غیرهما این عمل بظهور میرسد ولی از تمام روی زمین قالی قشقائی ممتاز تر است (مستور نباشد) که انحصار اهل صنایع فارس بچند نفری که در اینجا مرقوم افتاد و معدودی که پیش از اینها مسطور آمد نیست بلکه از هر قبیل صنعت کردار دمانند حدّاد و علاقه بند و کفشگر و سرّاج و خرّاط و ترمه باف و کارخانه چاپ و عبابافی و چیت زنی و غیر ذلک و آن اشخاص مخصوص را که نام بردیم کسانی هستند که صنعت خود را بدرجه کمال رسانیده اند والسلام علی من اتبع الهدی

[1] میرزا احمد برادر میرزا نصرالله زرگر طایر تخلص است که ذکرش میآید منه

[2] چخماخ معروف است و بترکی آن را چقماق گویند منه

[3] قالی فرش معروف است که از پشم میبافند و آن لفظی است ترکی و ظاهرا صحیح و مربوط آن قالین باشد یعنی بزیادتی نون در آخر منه

شعرای شیراز

دانایان رموز حقایق اگر پرسش فرمایند که سلسله شعرای عالیمقدار را بچه سبب از دیگر سلسله ها مؤخر داشتی (جواب گویم) چون بسیاری[1] از شعرای شیراز را که اکثر استادان این فن هستند پیش از اینها در این کتاب بتفرقه مرقوم داشته و شعرشان را نگاشته بودم میخواستم از دیگران چشم پوشم و بذکرشان نکوشم اکنون که شیرازنامه را بدینجا رسانیده ام می بینم اشخاصی که با فقیر مصاحب اند ذکر ما بقی را طالب اند (نیز شاید سؤال رود که آن چشم پوشی را سبب چه بوده) میگویم آنکه جامع اشعار مردم است ناچار است از اینکه اشخاصی را بجمع آوردن ابیات آن جماعت بگمارد تا از ایشان شعری بدست آرد و این خالی از رنج و مشقت نخواهد بود زیرا که باید پای تملق بمیان نهاد تا دو بیتی بدست آورد از هر کس بیتی خواهند گوید اکنون کسالتی دارم که مانع از تحریر است یا الحال ملالتی که موجب تاخیر شهد الله که فقیر را نه حال چاپلوسی از ابنای زمان است و نه مجال دست بوسی از این و آن لهذا از هر کس که دو بیتی خواستم چنانچه آورده مینگارم و آن را که بمسامحه گذرانیده وامیگذارم (و مستور نماناد) که فقط از معاصرین اهل شیراز نام میبرم یعنی از اشخاصی که درک زمانشان را نموده باشم و از معاصرینی هم که ذکرشان در تذکره ها شده و بطبع رسیده باشد نام نمی برم (ایضا مخفی نباشد) که از بعض شعرا که مولدشان بلوکات فارس باشد ولی در شیراز نشو و نما یافته و در اینجا اقامت دارند که در حقیقت شیرازی محسوب میشوند اگر نام ببرم اشاره بمولدشان خواهم نمود و بالله التوفیق و هو حسبی فی کل طریق

آغاز میرزا[2] محمود خان مرحوم والدش از اهل ارسنجان است و خود از عمال زمان

[1] بسیاری از شعرای شیراز را که نام برده ام از قبیل جناب آسوده و آشفته و اهلی و ایزدی و بلند اقبال و توحید و حافظ و حکیم و داوری و رحمت و سعدی و شوریده و عالی و فرهنگ و قاآنی و نثار و وصال و وقار و قس علی هذا متجاوز از هشتاد شاعر شیرازی تفرقه مسطور است که در فهرست کتاب نام تمام نوشته شده و محلش بدست خواهد آمد منه

[2] میرزا محمود خان برادرزاده آقا میرزا فرج الله و حاجی حسین خان ارسنجانی است که مشار الیهما از بزرگ زادگانند و از جمله آزادگان منه

یارم حجاب زلف چو از چهره باز کرد — بر روی عاشقان در عشرت فراز کرد
یغما نمود دین و دل آن ترک سیمتن — تا ساز دلربایی عشاق ساز کرد
آخر دلم فتاد بدام بلای عشق — با آنکه سالها ز بتان احتراز کرد

اختر مرحوم محمد علی بیک از طایفه فیلی بود و خوانین قشقائی را خدمت می نمود

گر پریشان کنی آن زلف خم اندر خم را — ترسم ای دوست که آشفته کنی عالم را
چین زلف تو فکنده گرهی در کارم — بگشا بهر خدا این گره محکم را

افسرده آقا محمود مردی ذی شان است و کدخدائی و ریاست فتح آباد و مردم دوست با ایشان

بچشم سرمه زد و دلم بناز کشید — فدای نرگس مستش که دلنواز کشید
چو دید کعبه رویش بسجده شد زاهد — صفی مقابل رویش پی نماز کشید
فکند ولوله و شور در عراق عجم — چو دوش مطرب دل نغمه حجاز کشید
بنازم آنکه مرا طرز عاشقی آموخت — مرا بسوی حقیقت خود از مجاز کشید

بدیع مرحوم میرزا فتح الله از سادات جلیل شیراز است و در فنون شاعری سخن پرداز

کیم ز لعل لبت بوسه دسترس باشد — مدام قند مکرر مرا هوس باشد
مکن بعنف مرا دور زان لب شیرین — که لازم است بدوز شکر مگس باشد

ثابت میرزا عبد الحسین از مردمان هنری است و پیشه اش صورت گری

چون شیر خدا تو راست فریاد رسی — خوش باش و مکن ز حشر اندیشه بسی
البته بورطه هلاکش نه نهد — آنکس که بود باعث ایجاد کسی

جناب نامش میرزا حسام الدین خلف مرحوم شیخ مهدی جناب و ابا عن جد در جامع عتیق شیراز امام و بین الانام با احترام بوده مشار الیه گذشته از اینکه در فنون ادبیه قادر است

۱ اختر وفاتش در شیراز در سال یکهزار و سیصد و دو است منه

۲ افسرده اصلا فتح آبادی است منه

۳ بدیع فوتش در سنه یکهزار و دویست و نود و هشت در طهران واقع شده آن مرحوم عم میرزا فضل الله عقاب تخلص است که پس از این مرقوم میگردد منه

بعلم نجوم ماهر چندی است که بسبب امراض مزمنه از پای درآمده لهذا از اشعارش چیزی بدست نیامد جز این دو شعر که از آن جناب بخاطر دارم

گفت پیغمبر باو آز جلی — که ز نور واحدم من با علی
این معما یافت برهانش جناب — شد ز ابجد اسم هر دو منجلی

حجاب مرحوم حاجی محمد مهدی تاجر در علوم متبحر در خط تعلیق قادر و ماهر از اوست

آهنین دل بین که سختی سنگ از وی وام خواهد — سخت تر زان دل دل من کز چنان دل کام خواهد
آن بت جادو که صد وحشی بموئی رام سازد — سادگی بین از دلم کو را با فسون رام خواهد
ساعدش در پرده دیدم آتشم سر تا بپا زد — جرأت دل بین کزین ساعد بعشرت جام خواهد
دام اگر آن زلف پرچین دانه گر آن خال مشکین — مرغ دلهای مکرم دانه جوید دام خواهد
گر بمیل دل دلم سوزی بسوز آنسان که خواهی — هرچه سوزی بیش بیش او خویشتن را خام خواهد

حشمت آقا عبدالرحیم ذوقش سلیم بصنعتگری لوّاف و بسخنوری شعرش صاف

تا پرده زان جمال دلارا بر او فتاد — از پرده رازهای نهانی در او فتاد
از پرتو جمال تو ای شمع انجمن — پروانه وار آتشم اندر پر او فتاد

(وله)

هر کرا با صنمی نیست سری — در سرش نیست ز دانش اثری
چشم از هر دو جهان دوخت چو باز — هر که بگشود برویت نظری
پای کوبان ز لحد برخیزم — گر کنی بر سر خاکم گذری
هر که انکار پری رویان کرد — ز آدمیت نشنیده خبری

خرم مرحوم میرزا محمود حمزوی در انشاء نظم و نثر مسلم بود و بین الاقران معزز و محترم

رهزن دلهاست از بس چشم مست پرفنش — شیخ را هم بنگرم دل دل کنان پیرامنش

شد ز ابجد الخ
چون کسی از اصطلاح زبر و بینات اعداد آگاه باشد حل این معما را زود نماید و آن این است که چون عدد حروف کلمه ابجد را که الف و با و جیم و دال است حساب کنند دویست و دو عدد می شود و عدد محمد که نود و دو است با عدد علی که یکصد و ده است چون باهم جمع شود نیز دویست و دو خواهد بود فقیر مؤلف گوید دویست و دو هم عدد رب است
منه

حجاب
فوتش در سال یکهزار و سیصد و چهار است در دارالسلم مدفون شد
منه

خرم
وفاتش در سنه یکهزار و سیصد و شش در حضرت شاه چراغ دفن شده
منه

مرد وزن شاه و گدا عامی و عارف شیخ و شناب — کیست انگو نیست چون من دست دل بردامنش
باید از کویش کهی رخت سفر بستن مکر — گاه رفتن آمدن دشوار گردد دشمنش
از لطافت چون پری بودی نهان از مردمان — آن صنم پیراهن تن کرد بر پیراهنش
بر نیاید خار آن هجری که اندر دل شکست — هر که مژگان تو کرد از نگاهی سوزنش

داور استاد نا السعید الرشید جناب شیخ مفید سرح احوالش مفصلا در این کتاب گذشت

الهی بر دلم از معرفت نوری دگر بخشا — مرا تاج کرامت از سر رحمت بسر بخشا
بموی آنکه در بستان علم و حکمت بر دم — پرافشانم ز احسانم هزاران بال پر بخشا

کشف الفؤاد الخ یعنی وجهک الخ

لعل شیرین تو شورانگن عقل و دین است — خسرو دل شکری را که پسند این است
در ازل فرهاد دل عشق تو شیرین یار داشت — جان چو خسرو شوق آن لعل شکر گفتار داشت

نور احد تابد از جمال محمد — جلوه گر است ایزد از جلال محمد
سرو چه باشد که در بهشت برین نیست — قامت طوبی باعتدال محمد

ماشیفته روی تو از عهد الستیم — اشفته چو مویت ز ازل بوده و هستیم
گفت معشوق ازل بر من نگر گفتم بچشم — گفت جز بر روی من منگن نظر گفتم بچشم
تلخ کامم ای خسرو کرده ز هجر انت — یکدم از لب شیرین کار شهد و شکر کن

لقد بلغت من الحسن منتهی الدرجات الخ

بعالم ار نبود ضوء مهر و ماه و کواکب — که هم تجلی ذاتی و هم ظهور صفاتی
ز ده طعنه بر مه آسمان لمعات روی محمدی — بنور وجهک الخ یعنی منور شده رشک عطر و گل جنان نقاب بوی محمدی

دره مرحوم آقا بزرگ با اینکه دارای سواد فارسی هم نبود شعر را بی غلط می سرود

کشف الفواد الخ یعنی
بر طرف کرد دل حجاب
پرده خود را پس بنور رخسار
تو روشن تا بان گردید و بیار
فضلک الخ یعنی باب فضل و
بخشش تو در درون دل درخت
دوستی برگ آور دمنه

ماشیفته
الخ وقتی که این شعر را انشاء فرمود
بود شب در خواب شیخ سعدی را
دیده شعر مذکور را بحضرت آن
میخوانند شیخ شعر را مکرر مینماید
وهنگام خواندن کافی در اول
مصراع ثانی زیاد میکنند یعنی کاشفه
میخواند فردای آن بحضرت این فقیر
مؤلف خواب مذکور را نقل نمود
و فرمود این قضیه را بنظم در آور
فقیر قصیده مشتمل بر این مطلب
برشته نظم کشیده بحضرتش عرض
و بعرض رسانیدم

منه

لقد بلغت الخ یعنی
هر آینه بتحقیق رسیدی از حسن و
جمال بنهایتی در رجات یعنی بالاترین

از این حسنی نیست
بنور وجهک الخ یعنی بنور رخسار
خود میرهانی آفریدگان را از تاریکیها

دره
وفاتش در سال
یکهزار و دو بیست و نود
است تقریبا

منه

از چه ای ماه نمی‌پرسی از آه دل من — ستم از حد چه بری چیست گناه دل من
ناله و آه و فغان دارد و فریاد و خروش — ای شه حسن حذر کن ز سپاه دل من
زلف بر باد دهی دمبدم و غافل از آن — که جز آن جای دگر نیست پناه دل من
روشن از روی سفید تو بود ور به جهان — تیره گشتی چو شب از دود سیاه دل من
از سر مهر دل ذره بدست آر دمی — ای که خورشید جهان استی و ماه دل من

راغب مرحوم میرزا غلام حسین منشی بود و اکثر تحریر حکام بنادرات را می‌نمود

دمی در خلوتی با دلستانی — به از عمری است اندر گلستانی
خواص جویبار چشم آن است — که بنشانی در آن سرو روانی
تنم از مویه شد چون موی باریک — ز تاب طره لاغر میانی
حکایت از سر زلفش نشاید — که دارد هر سر مو داستانی
چو کامم از حرم حاصل نگردد — نیاز آرم سوی دیر مغانی
مگر پیر خراباتم به بخشد — بسر مستی سبک رطل گرانی
خوشا حال دل آنکس که دارد — بسر شور غم شیرین زبانی

رخصت میرزا محمد حسین برادر کهتر فقیر است در سفرها خدمتم مینموده و زحماتم را متحمل بوده

کیست آن دلبر طناز که تنها گذرد — زین همه ناز ندانم چه به تنها گذرد
وله
آن مه که بگلشن دل خود شاد کند — هر لحظه نظر بسرو و شمشاد کند
یا در باغ اگر بید مولّه بیند — شاید ز دل واله من یاد کند

روشن میرزا عباسعلی در خط تجارت سائر است و کمالش از شعرش ظاهر

جهدی بکن ای باد صبا گر بتوانی — کاین ناله شبگیر بگوشش برسانی

راغب
وفاتش در سال یکهزار و سیصد و سه هجری در قصبه جهرم که یکی از مضافات فارس است واقع شد رحمة الله علیه
منه

کی بود گمانم که تو فارغ به نشینی — وانگاه مرا بر سر آتش بنشانی
دین و دل و دانش همه در راه تو دادم — جان نیز بکف داشته تا کی بستانی
از هرچه در آفاق بود دیده توان بست — الا ز جمال تو که اندر دل و جانی
روشن اگر از عشق تو مشهور جهان است — غم نیست که تو خسرو خوبان جهانی

ساکت[1] جناب میرزا ابراهیم ادیبی است فاضل و نحریری کامل در خط نسخ فخر اماثل

سفله باشد چرخ و جز بر طبع هر سافل نگردد — یکدم از آزار عالی همتان غافل نگردد
کی ز کجرو راستی هرگز کسی دارد تمنا — آنکه طبعش جور باشد هیچگه عادل نگردد
آزمودم نیست محصولی در این عالم بجز غم — تخم شادی کم فشان کز آن ثمر حاصل نگردد
خیز تا ساز سفر سازیم رو در کوی جانان — تن بیفکن تا که جانان را ز جان حایل نگردد
راه بس باریک و شب تاریک و غولان از جوانب — وای اگر او هادیم در این ره هایل[2] نگردد
لایق دیدار دلدار است آنکو گشت فانی — ور خودی باقی است دیدار ورا قابل نگردد
ساکت از سودای عشقت رو نهاده سوی صحرا — هر که مجنون تو لیلی شد ذکر عاقل نگردد

سالک[3] میرزا محمد صادق شرح حالش در ذکر کازرون سابقا گذشت از اوست

هر آنکس آگه از سر قضا شد — بچوگان قدر گوی رضا شد

سحاب جناب آقا محمد تقی ابن حجاب ادیبی است پرمایه و حکیمی بلند پایه زبان انگلیسی را کامل نموده در این زبان وقتی فقیر را معلم بوده در مدح امین السلطان سروده

امین سلطان صدر اجل وزیر اول — قوام ملت و دولت مدار حکم دول
بجنس هر هنر از اصل طبع گشته سمر — بنوع هر شرف از اصل ذات گشته مثل
خدایگانا صدرا هم از مهابت تو — اسد بچرخ بلرزد ز استماع حمل

[1] ساکت اصلش نیریزی است که قصبه از فارس است منه
[2] هایل بمعنی هولناک است منه
[3] سالک اصلا کازرونی است منه

به پیش ارض کمالت سپهر یکنقطه | بنزد کوه وقارت زمین چو یک خردل

سلامی حاجی اسدالله مردی است زراعت پیشه و خردمندی نیکو اندیشه ازاوست

شنیده ام که قضا شصت در کمان نکند | که تا ز اهل دلی یکدلی نشان نکند
ز تیر حادثه آماج خود کند هردم | هر آن دلی که بخود هرگز این کمان نکند
بلند همت رندی که بر در دونان | دراز دست طمع بهر یکدو نان نکند

سهیل میرزا لطف الله از خطاطی و نقاشی و دیگر کمالات خبیر است و تخلصش از فقیر

گاه از هجر تو نالم گهی از زاری دل | حال دل را بکه گویم که کند یاری دل
با جفاهای تو دل باز تو را می طلبد | کو چه سازم دگر از دست طلبکاری دل

شعاع میرزا محمد حسین با اینکه در بدایت جوانی است طبعش در نهایت روانی است وقتی نزد مرحوم میرزا امین نجوم دیده و تذکره مسمی بشکرستان فارس برشته تحریر کشیده و اشعاری در تاریخ این کتاب فقیر سروده اکنون مضبوطش دارم تا در آخر کتاب بنگارم

شعری میرزا ابوالقاسم نه شامی است و نه یمانی بلکه شیرازی و کارش سمر خوانی

خوش بود در کنف سر حقیقت جائی | فارغ از گردش ایام و بکف مینائی
پادشاهی به از این چیست که نوشیم مدام | جام می از کف معشوق جهان آرائی
لب پیمانه ببوسم که به پیمان درست | هست با لعل شکرخای تواش ایمائی

شمیم مرحوم حاجی محمد علی معروف بحکاک بوده و دارای فضایل و صاحب ادراک

با لب میگون او من می پرستی میکنم | با نگاه مست او بی باده مستی میکنم
تن درستی را همه عالم بجان جویند و من | پیش درد او وداع تن درستی میکنم
گفتمش هستم غلام و شرمسار از گفته ام | با وجودش ای عجب اظهار هستی میکنم

سهیل
اصلش فسائی است
منه

مرحوم
میرزا امین سپیدی
بود نجیب از حکمت و هیأت
با نصیب از ارض اقدس و مشهد
مقدس مدتها در شیراز اقامت
داشت آخر وداع جهان را گفت
بیرون درب حافظیه مدفون شد
سال فوتش یکهزار و سیصد و دوازده
شعر را نیکو می فرمود
از اوست
سینه کی بود که در هجر تو ویرانه نبود
یا کجا دل که بسودای تو دیوانه نبود
جای در حلقه خاصان نگزید آنکه آمد
از ازل حلقه بگوش در میخانه نبود
منه

سمر
بفتحتین بمعنی قصه است
منه

شمیم
از عداد فضلا و علما
محسوب می شود در سفر مشهد
مقدس بخدمت مرحوم حاجی
ملا هادی سبزواری رسیده چون
پایه فضیلت او را دیده و شناخته
معممش ساخته و فاتش در سنه یکهزار و
دویست و هفتاد و یک است و
اکنون آن مرحوم را خلفی است ارجمند
میرزا علی محمد چون صاحب طبعش دیدم
نسیمش تخلص دادم از او
دلم از کوچه عشق تو بدر می نرود
عمرها رفت و این راه بسر می نرود
خود گرفتم نظر از روی تو بر تابم من
چشم روی تو از پیش نظر می نرود
منه

بت پرستم خلق میدانند و حق داند همی | تا تو بت را میپرستم حق پرستی میکنم

شهاب صدر الشعرا میرزا حسنعلی شرح حالش در ذیل ذکر اسنجان مرقوم شد

ترسد دست امیدم چو بدامان وصالت | لاجرم دست امید من و دامان خیالت
علم الله که خدنک این همه تا شه ندارد | که اشارات دلاویز تو غنج و دلالت
آتشی در دلم افروخته عشق تو که آن را | ننشاند مگر آن چشمه نوشین زلالت
دیده شیره بخجیر چه سان میدرد اهو | همچنان پنجه بخونم زده چشمان غزالت

شهید میرزا عبد الله طبیب والد ماجد جناب میرزا محمد حسین طبیب سابق الذکر است

جان من عید شد و عیدیم از تو هوس است | عیدیم از لب میگون تو یکبوسه بس است

شیوا جناب میرزا سید محمد صاحب کمالات عالیه است و محصل حکمت متعالیه

ای در طلبت خلق جهان در تک و تاز | تو روی نهان کرده ز ناز و ز نخوت
چون مار گزیدگان بخود پیچیم | بایاد سر زلف تو شبهای دراز

صابر مرحوم آقا مهدی دارای کمالات عدیده بوده و خط نستعلیقش پسندیده از اوست

آنکه دل برده ز من آفت جان خواهد شد | آفت جان من و جان جهان خواهد شد
گر بهاری شود از گلشن رویش پیدا | لاله سان داغ دل خلق عیان خواهد شد

صادق جناب میرزا محمد صادق روانش قریب بعالم ملکوتست از مریدان آقای گلشن

سینه که مجروح شد از اثر تیر عشق | می نپذیرد علاج جز که بتدبیر عشق
مصلحت حال ما نیست بتدبیر عقل | بر سر ما هر چه رفت رفت ز تقدیر عشق
زمزمه عشق را بیخبران منکرند | چرخ برقص آید از بانگ مزامیر عشق
ضایع و بیجا صلیم جلوه حسنی کجاست | تا مس ما زر شود از دم اکسیر عشق

شهاب
اسنجانی است
منه

شهید
فوتش در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و اند در صحن سید علاء الدین حسین مدفون است منه

شیوا
خلف مرحوم میرزا محمد حکیم متخلص بزلال است چون از شاگردان آن مرحوم بدست نیامد مرقوم نگردید منه

صابر
فوتش در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و اند اتفاق افتاده منه

صادق
میرزای سکوت قدوه عارفین جهان و زبده سالکین زمان مرحوم میرزا ابو القاسم شیرازی است عین حیات جمعی کثیر را کرویده و ارادت و عقاد درزیده پر ظرفیش خواندند فقیر در این اعصار سالکی بکمال تر چشم روزگار ندیده زیرا که هر گز واعیه نداشته تاریخ فوتش را هُوَ الذّبیح لایموت یافته یکهزار و دویست و سی و نه است در حرم حضرت شاه چراغ مدفون است منه

زاهد و عجب نماز ناصح و نصح دراز | ما و دلی پر نیاز از غم و تشویر عشق

صبا میرزا نظام الدین محمد خلف مرحوم حاجی میرزا ابوالقاسم شریف الحکماست

چو دلم ربودی اول به پیام آشنایی | کنهم چه بود آخر که چنین کنی جدایی
تو بهر طریق خواهی بکش و بریز خونم | که حلال کردم اما نه بتیغ بیوفایی

صفا مرحوم میرزا ابراهیم معروف بحاجی آقای اولیا سمیع کتابها بخط وی بطبع رسیده

خواستم سر و سر کشید که من | ماه جستم بخویش دید که من
گفتم از کبک به که کرد خرام | همچو کبک دری چمید که من
گفتم این عشق را که شد غماز | اشک بر چهره ام دوید که من

صفا میرزا علی اکبر شغلش صحافی است و روانش روشن و ذهنش صافی از اوست

مقیم کعبه کوی تو ای پریرویم | اسیر سلسله مویت ای سمن بویم
حدیث حور و قصورم مخوان دگر که رهاند | ز قید روضه رضوان هوای آن کویم
قسم بموی تو ای دلبر بهشتی روی | که با وجود تو دوزخ بود چو مینویم

صنعت مرحوم میرزا آقا ساعت ساز بود و از ظرفای شیراز صیت مزاح و خوش طبعیهای او گوش زد جهانیان است و آوازه شوخی هایش مشهور تمام ایران

بعید فطر گل و مل خوش است و بوس و کنار | علی الخصوص که توام شود بفصل بهار
من و تو و گل و مل ای پسر سه ده روز است | که مانده ایم بزندان و قید غصه دو چار
کنون که روزه برفت و گل آمد اندر باغ | بیاور آنکه برنگ و ببو گل است و بهار
شراب تلخ مرا بخش و بوسه شیرین | از آن دهان پر از نوش و لعل شکربار

ضیائی جناب میرزا سید علی حکمت الهی را دیده فقه را سنجیده طب را پسندیده

حاجی میرزا ابوالقاسم شریف الحکما از اطبای حذاقت انتما بود وفاتش در سنه یکهزار و سیصد و نه در برابر درب حافظیه مدفون است منه

اولیا سمیع سلسله ایشان تمام باین لقب معروفند از قرار مذکور جد اعلای ایشان سمیع خان نامی بوده ملقب باولیا از اولیاء و اهل الله بوده بالجمله وفات مرحوم حاجی آقا در سنه یکهزار و سیصد و یک در شیراز بود بعتباتش بردند منه

صنعت فوتش در سنه یکهزار و دویست و نود بوده در دار السلم مدفون است منه

داغ عشقی که بود از تو نهان در دل ما — بینی آن دم که شود لاله عیان از گل ما
معنی شمس هویت که نهان بود کنون — آشکارا و هویدا شده است از دل ما

طالب مرحوم عبدالله خان خلف احمد خان گرجی که غلام حسینعلی میرزای فرمانفرما بود

مصور آمد و چشم تو را بنار کشید — چو شام هجر تو زلف تو را دراز کشید
بحیرتم که چرا بعد مرگ زنده نشد — اگر جنازه محمود را ایاز کشید

طالع مرحوم میرزا محمد طبیب از فنون ادبیه با نصیب در اول جوانی بسرای جاودانی شد

جهانی دل بدان شمشیر ابرو — گرفت و بست در زنجیر گیسو
فتاده خال چون قیراطی از مشک — کنار زلف مشکین چون ترازو
دلم شد در خم زلفش گرفتار — چو اندر چنگل شهباز تیهو
برخ زلف کجش گوئی نشسته — بگلزار جنان شیطان بزانو
نکو نبود ز طالع بی وفائی — ولی هرچه از تو آید هست نیکو

طایر میرزا نصرالله سابقا نزد فقیر علوم عربیه را دیده و دوره از منطق را شنیده اکنون بمعقولات راغب است و از صنایع زرگری را طالب از او بخاطر دارم

ناز کن ناز که نازت بجهان می ارزد — بوسه از لب لعل تو بجان می ارزد
رخ و زلف و خط و خالت بگلستان ماند — چه گلستان که بصد باغ جنان می ارزد
بگشا غنچه لب را بنما بر همه کس — یک شکر خنده که با روح و روان می ارزد
جای طایر پس ازین گوشه میخانه بود — زانکه خاکش بهمه کون و مکان می ارزد

عارف مرحوم آقا نور محمد ارسی دوزی بود مهراندوز اشقیا خوانی محب خاندان

نگار من چو پریشان برخ کلاله کند — حجاب طره سنبل بروی لاله کند

طالب
وفاتش در سنه یکهزار و سیصد و شش است بیرون درب حافظیه دفن شده
منه

طالع
وفاتش در سنه یکهزار و سیصد و سه هجری جسدش را بعتبات حمل نمودند
منه

عارف
وفاتش در سال یکهزار و سیصد و پنج است در دارالسلم شیراز مدفون است
منه

بملک

ملک چین سیه زنگ را بشوراند | چو آن نگار پریشان برخ کلاله کند
ز دست ساقی مهوش بود چو آب حیات | بجای باده اگر زهر در پیاله کند
نظر بفتوی پرمعنان علاج دماغ | بدور لاله و ریحان می دوپیاله کند
مرا که کام ز لعل نگار شد حاصل | بهل رقیب شب و روز ناله ناله کند

عاشق ابراهیم خان از طایفه زند است و در قصیده سرائی دلپسند از او است

آن پسر ونماز اگر بخرامد براستی | خوبان شهر با مژه رو بند راه را
جانانه که در صف میدان دلبری | برهم زند ز کردش چشمی سپاه را
دیدار یار شاهد انکار مدعی است | گر زانکه در مواجهه خواهد گواه را

عطارد محمد علی میرزا ملقب بشاهزاده آقا که در ضمن ذکر ارسنجان بتقریبی نامبرده شد

تا که با اغیار ازراه وفا خو کرده | بس ستمها با من ای یار جفاجو کرده
این دل دیوانه ما را بتد بیر خرد | پای بند حلقه زنجیر گیسو کرده
گر نه مستی از چه روای نرگس جادو فریب | ترک آسا تکیه بر شمشیر ابرو کرده

عقاب سیادت مآب میرزا فضل الله خلف مرحوم میرزا ابوالقاسم مشرف وقتی نزد فقیر نجوم خوانده و نجوم دیده و صورت کری اموخته و تخلص کرفته از اوست

بس که غم بردلم چو نیشتر است | مژه ام را ز گریه نیش تر است
برقامت نظر چو میان قبا کنم | از شوق پیرهن بتن خود قبا کنم
از لعل شکرین خودای نوشلب مرا | دشنام اگر دهی بجز من دعا کنم

عنایت میرزا عنایت الله اعتمادالتولیه از سادات دست غیب و جناب ش

تا شدم حلقه بکوش در که سلطان عشق | بی نیازم از دو عالم ساخته احسان عشق

مرحوم میرزا ابوالقاسم مدت چهل سال با مرحوم والد فقیر نجمان در وقت جمعه بودند ممکن نشود که دو روز بگذرد که یکدیگر را ملاقات ننمایند در سنه یکهزار و دویست و نود و چهار درگذشت و در دار السلم در جنب مزار والد مدفون شد در تاریخش فقیر گفته ام

در ریغ و درد که شد میرزا ابوالقاسم | بخواب گاه عدم چشم هستیش در خواب
ز زمانه خاک وجودش بباد داد فنا | بجان باهمه آتش ز چشم باهمه آب
نمود روی چو در این ترابیت و نهان | سپهر گفت بحسرت که لیت کنت تراب
گرفت دست قضا از زبان و خوم قلم | شکست خامه عطارد ز دست کلک کتاب
رقم نمود بتاریخ سال او فرصت | شفیع باد ابوالقاسمش بروز حساب
۱۲۹۴

منه
میرزا
عنایت الله ولد
سعادت مند جناب میرزا
ابوالحسن دست غیب است
اکنون بتحصیل علوم اشتغال دارد
و سابق عروض را
از فقیر آموخته
منه

عقل چو دیوانه باشد عاشقان را فخر از او — صد هزاران عقل گردیده است سر گردان عشق

عیسی

میرزا علی محمد نزد فقیر چیزی میخواند و از صنایع کلاه دوزی میداند و تخلص از فقیر دارد

دل من در خم گیسوی تو افتاده به بند — همچو آن آهوی وحشی که در افتد بکمند
صید در بند تو صیاد چنان رام شود — که رهائی اگرش باز درآید در بند
بگشا پسته خندان و شکر ریزی کن — تا که شکر ببرد رشک و بسوزد دل قند
از شبستان سوی بستان دمی از ناز خرام — تا که از شرم قدت پست شود سرو بلند

غزا

مرحوم سید اسد الله زاسا تید این من است در اوایل حاجی بود آخر تائب شده میگفت

گر ذره عشاق جان نثار نثار — دین و دل در رهبت قطار قطار
کی بما بیگانان نظاره کنی — ای یکدله کت بود هزار هزار
تا کی از خون عاشقان سازی — پنجه تا ساعدایی نگار نگار
در بهشت جمال تو دارد — هندوی زلف بیقرار قرار
ای بسا دین و دل که در عالم — کرده آن دیو جان شکار شکار
دم مقراض را بنازم من — که براورده زان دو مار دمار
در خماریم ساقیا برخیز — از پی دفع این خمار خمار
هشت جنت بده بیک ساغر — گر خدا کردست آن دو چار و چار
گر میرد کسی بهشیاریی — هرگز نمش بر سر مزار مزار
مست شو ازمی و انا الحق گو — تن چو منصور از آن بدار بدار
بزبان جرشنایی شیر خدا — نزد ما عاشقان میاری آر
که دو عالم تمام مست علی است — باده ما سوی بدست علی است

غزا در سال یکهزار و دو بیست و نود و وفات یافت در دار السلم مدفون شد فقیر سه ساعت قبل از فوتش حاضر نود اشعار خود را که در اوراق متفرقه داشت طلب کرد و آنچه بجا بود امر نمود تا بنشستند و بضبط بدایع آلد علیم السلام تاکید مزید فرمود و ما بخواست بیته تاریخ فوت خود را گفت و وصیت کرد که بر لوح مزارش نقش نمایند پس شهادتین بزبان راند و جان بجان آفرین تسلیم کرد این است تاریخش

چو شد سید اسد از دار دنیا — خدا را بنده بود و مصطفی را
شهادت گفت و رفت از دار دنیا — گواه او ملایک بهشت یکجا
پی تاریخ خود این فرد را گفت — کم آمد دو الف از نام غزا

نقطه

کرده عشاق

الخ این ترجیع بندی است مشتمل بر ده بند که تمام آنها تجنیس است در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

ولہ

از بس که غم بسینه من بسته راه را | دیگر مجال آمد و شد نیست آه را

فتوحی مرحوم آقا فتح الله طباخ و کبابی بود طبعی پخته داشت و استادانه شعر می سرود

کنون که گشت لب کشت رشک باغ بهشت | بطرف کشت بباید بساط عیش بهشت
بتا بیا که بباید بدل نمود کنون | غم کهن بنشاط بدیع بر لب کشت
بخواه باده رنگین و ساده سیمین | که این دو در مه اردی بهشت به ز بهشت
ز خوب و زشت جهان در گذر چو مینگری | که گل مصاحب خار است و خوب همدم زشت
بساز ساز طرب پیش از آنکه دست قضا | به خشت تا به برد زین وجود خاکی خشت

فخار آقا ابو القاسم شغلش کوزه گری است و میلش بسخنوری طبع خوشی دارد از اوست

آفتابی است جمالت که جهان سایه اوست | همه ذرات جهان زیور و پیرایه اوست
هست عالم چو یکی طفل ولی از ره مهر | فیض عام تو شب و روز بجان دایه اوست
آدمی گر نشود بسته بدام خور و خواب | هیچ شک نیست که برتر ز ملک پایه اوست
دل ز هر خانه طلبکار جمالش همه عمر | لیک بیچاره ندانست که همسایه اوست
گر که فخار تهی دست بود نیست غمش | که ببازار جهان عشق تو سرمایه اوست

فدائی میرزا نصر الله در گوشه از مسجد نو مسکن کرده و بساط رمالی گسترده از اوست

با آنکه بوصل تو مرا دست رسی نیست | دل داده بعشقت چو من امروز کسی نیست
ابنای زمان را هوس باغ و بهار است | ما را بجز از باغ جمالت هوسی نیست
از مستی چشم تو ببایست حذر کرد | کو را حذر از شحنه و بیم از عسسی نیست

فرخ ملا محمد علی در شعر طبعش بلند است و دارای صنایع دلپسند از اوست

تا بدل مهر تو ای دلبر مه روست مرا | کی نظر بر رخ خورشید و بمه روست مرا

فتوحی وفاتش در سنه یکهزار و سیصد بوده در دار السلام مدفون آمد منه

خشت تا به کوره آجرپزی است منه

فخار در لغت بمعنی کوزه است اکثر اشتباه کرده بخیال اینکه بمعنی کوزه گر است و حال آنکه چنین نیست منه

صنایع ملا محمد علی بسیار است از جمله خطوط نستعلیق و نسخ و غیرهما را بمقراض چنان می چیند مانند خوشنویسان مشهور و گلهای مجسمه نیز میسازد و سالهاست که بخدمت مرحوم میرزا لطف الله مستوفی و دلدان وی مشغول بوده و هست منه

باوجود قد رعنای تو کوته نظری است — نظری کر بقد سرو لب جوست مرا
گفتم ای ترک بیا ترک جفا کن گفتا — ترک عادت نتوان کرد که این خوست مرا
خم ابروی چو محراب تو هر سو که بود — قبله هنگام عبادت بهمان سوست مرا
در فراق رخ چون ماه تو ای مشکین مو — جسد از مویه چو مو دیده چو آموست مرا

فصیحی میرزا علی اصغر منطیقی است زبان آور گاه کتاب میفروشد گاه بتعلیم اطفال میکوشد

ای عشق چه سود است که دارم بسر از تو — کز آتش غم هست بجانم شرر از تو
از جان که عزیز است نظر باز گرفتن — بتوان نتوان باز گرفتن نظر از تو
در کار هنر کوش که از جمله هنرها — جز عشق نخواهند بهر جا هنر از تو
آنکس که خبر یافت ز تو زو خبری نیست — هر بیخبری داد بعالم خبر از تو
با گوشه نشینان بنشین تا به نشیند — هر فتنه که برخاسته در رهگذر از تو

فکار مرحوم لطفعلی خان خلف مرحوم آقا محمد لله از ادبای زمان بود و فضلای اوان

امروز فکار باده نوش آمده — سر تا بقدم تمام هوش آمده
در جوش و خروش بودی می از خادوش — هین پخته شدی از آن خموش آمده

کیهان میرزا آقا خلف مرحوم وجدی جوانی است منشی و ادیب انگلیسی دان و لبیب

عیان در ظلمت شب گشته قرص آفتاب امشب — و یا بیرون مه من کرده رخ را از نقاب امشب
بساغر باده از مینا مکن ساقی که آن زیبا — نمود از باده چشمش مرا مست و خراب امشب
مرا یکدم وصال او میسر چون نشد عمری — به بیداری است می بینم وصالش یا بخواب امشب
نه تنها چشم او دارد سر خون ریزی کیهان — کند با تیغ ابرو قصد جان شیخ و شاب امشب

مایل ملا مهدی روضه خوان است و هم معلم اطفال دبستان دیوانی دارد از او

آمو بمد همزه نام رودخانه ایست معروف میان ایران و توران منه

فکار فوتش در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و هشت اتفاق افتاد مرحوم آقا محمد والدش لله یکی از پسران مرحوم حسینعلی میرزای فرمانفرما بوده منه

خیزای

خیز ای دل سودائی پائی بسر غم زن
بر ساغر می دستی با خاطر خرم زن

زلفین مسلسل را ای سلسله مو بگشا
صد سلسله خاطر را زان سلسله برهم زن

وله

ره دل تا که بر آن زلف دوتا افتاده است
صبر و آرام جدا از دل ما افتاده است

از پریشانی دل زلف تو را خواندم مشک
خردم گفت که وهمت بخطا افتاده است

آنکه شد زنده جاوید ببوسی زلبت
گذر او بلب آب بقا افتاده است

محمود مرحوم حاجی محمود تاجر ابن مرحوم حاجی علی معروف بچکمه دوز غفرلهما از اوست

از بسکه خورد خون دلم ترک مست او
نگذاشت بهره بهر لب می پرست او

چوگان عشق او بدلم بسکه لطمه زد
گوئی نمانده قابل چوگان دست او

گفتم نشانمش بلب جویبار چشم
سیل سرشک برد مکان نشست او

مستور آقا عبدالرحیم دواتگر جوانی است با مدرک خلیقی شیخی مسلک از اوست

یوسف مصر در این شهر ببازار یکی است
همه باشند خریدار و خریدار یکی است

همچو پرکار اگر دور زنی در همه جا
چون بوحدت نگری نقطه پرکار یکی است

آفتاب رخ او تافت بهر آینه
مختلف گرچه نماید همه انوار یکی است

مضطرب آقا حسنعلی قصاب چشمش از حلیه بینائی عاری است و در کنج انزوا متواری

آنکه از روز نخستین ساختند از جان تنش
ظلم باشد گر کنند از پرنیان پیراهنش

گر نه از روز ازل اندامش از جان ساختند
پس چرا تشخیص نتوان داد جان را از تنش

باغبان در گلشن ار خواهد نماید بر تو ناز
پرده از عارض برافکن شرمگین کن گلشنش

نرگس ار در پیش چشمت دم ز شهلائی زند
میکند باده زبان عیب و ملامت سوسنش

آنکه گر من خاک گردم پای نگذارد بخاک
خام طمعی بین که خواهم دست خود در گردنش

محمود
فوتش در سال
یکهزار و سیصد و یازده
هجری اتفاق افتاده
منه

آنکه دامن را فرا گیرد چو بر من بگذرد — من طمع دارم که وقتی گیرم اندر دامنش
مضطرب هر کس که بگریزد ز پیش تیر عشق — مرد نتوان خواندش ار خوانی بخوان بازیش

مظفر میرزا غلام حسین در مدرسه مکان گزیده و محصل علوم گردیده و نزد فقیر عروض دیده

با قامت تو سرو لب جویبار چیست — با طلعت تو سیر گل و لاله زار چیست
هر کس که مست نرگس مستانه تو شد — دیگر بروزگار نداند خمار چیست
جائی که حسن تو ره تقوی و زهد زد — تقصیر شیخ و زاهد پرهیزکار چیست
زاهد گرت بکوی خرابات ره دهند — یابی که ذوق جام می خوشگوار چیست
ساقی ز توبه توبه دهد شیخم از شراب — تکلیف من میانه این کیر و دار چیست

منظر جناب شیخ عبد المجید سراج الشعرا خلف مرحوم حاجی شیخ مهدی نامش در مساجد مرقوم شد

اگر اندر برم آن شاهد طناز آید — جان از تن شده ام باز بتن باز آید
تا شود بسته دام تو چو من طایر قدس — با دو صد شوق ز فردوس بپرواز آید
هر که در راه تو اول قدم از جان گذرد — میتوان گفت که در عشق تو ممتاز آید
راز عشق تو ندانم بکه اظهار کنم — هم مگر عشق تو خود محرم این راز آید

منعم مرحوم میرزا محمد ابراهیم پیری بود صافی نهاد و مجردی از علایق آزاد و در نستعلیق استاد

بجز لطفی که او با ما ندارد — کدامین لطف سر تا پا ندارد
نصیب جان هر کس نیست ورنه — بلائی نیست کان بالا ندارد

وله

بتو خواهم گله از تندی خوی تو کنم — بکنم یا نکنم شرم ز روی تو کنم
بر سر کوی توام دایم و از بیخبری — هر که از راه رسد پرسش کوی تو کنم
طعنه بر مستی منعم زدن انصاف نبود — زانکه من این همه مستی ز سبوی تو کنم

نامش در ذکر مسجد آقا بابا خان گذشت منه

منعم در سنه یکهزار و دویست و دویست و نود و هفت این فقیر در صحن بی بی دختران عبور می نمود وی را دیدم بر سر قبری نشسته در حالتی که حفار آن قبر را حفر میکرد پس از اظهار مهربانی فرمود این قبر را بجهت خود آماده مینمایم و تاریخ فوت خود را یا غفور دیده ام پس از این مطلب چند روز دیگر از جهان فانی بسوی دار باقی رخت برکشید و در آن قبر مزبور مدفون شد رحمة الله الملک الغفور علیه و علی سریرته منه

مونس جناب میرزا عبدالحسین از پدر[1] بزرگوار خود ارشاد یافته و نور هدایت بر دلش تافته

بر عارض خود ریختهٔ مشک تر از مو — ترسم که کنی روز مرا تیره تر از مو
خط است که بر گرد خدت سر زده ای شوخ — یا هاله کشیده است بگرد قمر از مو
تا خط تو سر زد دل من خورده دو صد نیش — کی ساخته غیر از تو کسی نیشتر از مو
دلها که گرفتار خم زلف تو گشتند — عمریست که یکلحظه نه پیچند سر از مو
مونس اگرت دست فتد در خم زلفش — پیوسته ز دلها شنوی الحذر از مو

مهدی میرزا[2] مهدی خان از خوانین فتح آباد است و از عارفان نیکو نهاد

گر طالب عرفانی ای دل ز صفا دم زن — هستی بکناری نه لاف من و ما کم زن
گر صعوه نه چنگال در چنگل شاهین بر — ور روبه نه پنجه در پنجه ضیغم زن
ور نفس چو روئین تن آید بنبرد تو — با چوب گزین تیرش بر دیده چو رستم زن
هنگام پریشانی جمعیت خاطر جوی — با وجد و طرب دستی در طره پرخم زن
با درد غمش میساز صد طعنه بدرمان گوی — با زخم غمش خو کن صد خنده بمرهم زن
بر مزرع دل آبی از اشک پیاپی ریز — بر خرمن جان آتش از آه دمادم زن

مینا[3] مرحوم سلطانعلی خان از طایفه زند است و دیوان اشعارش دلپسند از اوست

از چه ای شوخ بچشم تو حیائی نبود — هیچ اندر دل تو مهر و وفائی نبود
بکمان ابروی خود تیر مژه داری و دل — نیک داند که در آن تیر خطائی نبود
از می وصل بتا ساغر مینا پر کن — که در این گنبد مینای بقائی نبود

مینو میرزا احمد جوانی است فرزانه و از اجزاء پستخانه دانشی اندوخته و علم عربیت از فقیر آموخته

مرا بصبر و شکیب آن صنم اشارت کرد — خبر نداشت که خود هر چه بود غارت کرد

[1] پدر بزرگوارش جناب آقا علی آقاست که شرح احوالش در ذکر مسجد نو بتقریبی مسطور گردید منه

[2] میرزا مهدی خان اصلا از فتح آباد مرودشت میباشد که بلوکی است از فارس منه

[3] مینا فوتش در طهران سال یکهزار و سیصد و دو بوده دیوانی مرتب ساخته و مذهب نموده مدست ولدان اوست چندانکه خواستم تا منتخبی از آن بنویسم نااهلی کرده مضایقه نمودند منه

بشاه حسن تو نازم که عالمی تسخیر — بدون لشکر و بی منت وزارت کرد
خراب از تو نه چندان شده است خانه دل — که قرنها تبوان دیگرش عمارت کرد
متاع عشق تو را کرد دل بجان سودا — چه سود ها که ز سودای این تجارت کرد
بریز باده ز مینا بساغر مینو — که نوبهار چمن را ز نو نضارت کرد

ناصری اسمش میرزا ناصر دلمیرزا صادق مذکور است و در انشا و تحریر مشهور

آرزو میکند دلم چندیے — با سر زلف دوست پیوندیے
چه شود گر ز رحمت ار برسد — بوصال تو آرزومندیے
یا چه کرد که تلخ کامیے را — عیش خوش سازی شکر خندیے
نه بچین است چون خطت مسکیے — نه بمصر است چون لبت قندیے
دل بیمار را نخواهد بود — به ز روی و لب تو لعلبندیے
چشم خو کرده بنگرد جائی — گوش دلداده نشنود پندیے
کیست تواند گریختن مسکین — که بپای دلش بود بندیے

ناطق جناب شیخ محمد ابن جناب آقا میرزا محمد علی مجتهد از مشاراليهما نامی در ذکر مسطور شده

آن روز که آشفته برخ موی تو کردند — صد سلسله دل بسته بگیسوی تو کردند
شاید که ذکر نعمت فردوس نخواهند — آنان که اقامت بسر کوی تو کردند
صاحب نظران بهر قضا کشتن جانها — محراب دعا قبله ابروی تو کردند
هر فتنه که برخاست بعهد تو در آفاق — بنیان وی از نرگس جادوی تو کردند
دیوانه بزنجیر شود عاقل و ما را — دیوانه از آن زلف سمن بوی تو کردند

نواب الشعرا میرزا حیدر علی ابن جناب آسوده که نامش در این کتاب سابقا مرقوم

در ذکر مسجد حاجی شیر الملک بتقریبی از آنهاست مرقوم گردیده و شرح احوال جناب ناطق مسطور آمده

جناب آسوده شرح احوالش و شعرش در ضمن ذکر قلعه تبر مرقوم گردیده

آمده در ظل آفتاب تربیت پدر ترقی جسته و فنون شاعری را نیکو دانسته شعر را نیکو میگوید و میخواند

هر که که آن صنم گذرد در مقابلم — تاب و توان ز تن برد و صبر از دلم
پروانه وار سوختنم آرزو بود — امشب که آفتاب بود شمع محفلم
گفتم بسرو ناز نداری چرا خرام — گفتا ز شرم قامت او پای در گلم
در پای او ز شوق دهم جان اگر کند — از راه مهر دست بگردن حمایلم

نوائی میرزا مهدی منشی شاعری است ماهر خلف مرحوم حاجی ملا آقا بابای تاجر

ما مست شراب وحدتیم ای ساقی — سرخوش ز می محبتیم ای ساقی
امروز در این مستی اگر جان بدهیم — فردا هم از اهل رحمتیم ای ساقی

واثق جناب صدر الشریعه شیخ عبد الحی ابن جناب شیخ مفید داور نامش در ذکر بقعه چراغ شاه گذشت

الا یا ایها الساقی بکن رحمی بر این دلها — که دارند اشتیاق می ادر کاسا و ناولها
بسی مشکل شدم حاصل بروز فرقتت اما — چو دیدم روی خوبت شد مراحل جمله مشکلها
چراغ روی خوبان کی ببخشد روشنی آنکه — که مهر طلعت او پرتو اندازد بمحفلها

واصلی مرحوم آقا خان مافی طبعش روان و صافی در خط نستعلیق طاق و یگانه آفاق

خشمگین رفت و بیامد بسرم از سر ناز — عمر بگذشته که گوید که بسر ناید باز
کی توانم که دل از مهر رخت برگیرم — که توئی در همه آفاق بخوبی ممتاز
میل آزادیم از کنج قفس نیست که نیست — پر و بالی که کنم سوی گلستان پرواز
گر ننالد پس از این واصلی از درد فراق — عجبی نیست که از مرده نیاید آواز

وجدی مرحوم میرزا محمد علی منشی در سرودن شعر قادر بود و بنگاشتن خط نستعلیق ماهر

آنکه در خلوت دمی بی یار خویش آرام دارد — حاصلی از عشق بازی کو چه غیر از نام دارد

نیست

واصلی
بر اوراق متفرقه
قریب پنج شش هزار بیت
دارد بدست خلف نااهلش
افتاده چندانکه انتخابی از آنها خواستم
بنمایم بمماطله و مسامحه گذرانید ناچار
این چند شعر را که از او بیاد داشتم
نگاشتم و از عجایب امور اینکه
چند شب بعد از فوت وی بخوابش
دیدم در حالتی که مکرر این بیت را میخواند
واصلی نمیدانست از روز حساب
لطف یزدان گر بحالش شامل است
و این شعر از غزلی بود که در حیات خود
وقتی گفته و برای فقیر خوانده بود
(خلاصه) در خواب فقیر را گفت
تاریخی برای فوت من بسرای و
این بیت مرا بر آن ملحق نمای از این
بسیار عجب نمودم بهر حال تاریخ
فوتش را سرودم و شعرش را
تضمین کردم ماده تاریخ این است
کلک فرصت بهر تاریخش نوشت
واصلی در قرب یزدان واصلست
سال یکهزار و سیصد و دو است
منه

وجدی
مرحوم والدش میر
حسین خان است که در
لارستان و سبعه حکومت
داشته و خود آن مرحوم از معززین
شیراز بود در سنه یکهزار و دویست
و بود و یک وفات
نمود منه

نیست عاشق ور بود صادق مخوانش آنکه بینی — بی دلارامی زمانی طاقت و آرام دارد
ای خوشا حال دل آن عاشق بیدل که هزشت — در بدستی زلف یار و در بدستی جام دارد
کو منه بر خویش تهمت ای که ترسی از ملامت — عاشقی دارد ملامت عاشقی دشنام دارد

وحدت مرحوم میرزا آقا ابن مرحوم میرزا غلام حسین راغب در بوشهر وفات نمود

تا شد بسر کوی خرابات مقامم — دل شد ز غم آزاد و روا شد همه کامم
آن زاهد سالوس نیم خود که ز خامی — بر خلق تکبر بود از سبحه خامم
من طایری از عالم قدسم که در اینجا — افکنده هوا و هوس دانه بدامم
مقبول چو در حلقه خاصم چه تفاوت — مردود اگر در نظر فرقه عامم
وحدت برضایش چو نهادم سر تسلیم — دشنام سزا بود بپاداش سلامم

ولی محمد ولی میرزا ملقب بآقا شاهزاده خلف مرحوم صدر در ضمن ذکر ارسنجان نامش گذشت

چند بر طره آشفته خود شانه کشی — صد هزاران دل آلفته سر شانه کشی
همچو موئی شوم از غم چو کشی شانه بزلف — که مبادا دلم از شانه بدندانه کشی
آشنایان تو را جام صفت دلشده خون — که چرا باده ز پیمانه بیگانه کشی
دل سیه چشم تو بی سرمه چو زلفت سیه است — سرمه دیگر چه بر آن نرگس مستانه کشی

هشیار مرحوم ملا محمد حسین واقعه خوان بود و گلزار ترانه را هزار دستان در حال نزع گفت

در حضرت تو روی سیاه آوردم — طاعت نبدم بار گناه آوردم
نومیدم از آن در که امید مساز — زیرا که ز تو بتو پناه آوردم

از شیراز شعرای بسیار دیگر بوده و هستند ولی چون بعضی سفر اختیار کرده ملاقاتشان ننمودم یا اینکه از ایشان شعری بدست نیاوردم بهمین قدر اکتفا رفت والسلام والاکرام

وحدت فوتش در سنه یکهزار و سیصد و هشت اتفاق افتاده منه

هشیار در سنه یکهزار و دویست و نود و دو وفات نموده در تکیه حافظیه بسمت شرقی آن مدفون آمده منه

بسم الله

بسم الله خیر الاسماء

قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

در این اوان که شیراز نامه بانتها رسید کتابی بدست آمد در ذکر سلاطین و حکام شیراز چون ترقیمش در اینجا خالی از نفعی نخواهد بود لهذا آن را ترجمه نموده ملحق بشیراز نامه مینمایم (تفصیل آن کتاب) یکی از معارف حکمای فرانسه (کنت[1] کبینو) وقتی در دار الخلافه طهران بوزیر مختاری آمده و کتابها تالیف نموده از جمله تاریخ ایران است که بطبع رسیده و در اواخر آن نام حکامی که از جانب سلاطین در بلاد ایران ایالت داشته اند یا سلاطینی که خود بنفسه آنجاها را مقر سلطنت نموده اند فهرست مانندی نوشته از جمله حکام[2] و سلاطین شیراز را نیز نگاشته و ابتدای آن را از زمان عبد الملک مروان که بنای دوباره شیراز شده قرار داده تا اوایل سلطنت اعلیحضرت ناصر الدین شاه قاجار اسکنه الله فی دار القرار و تاریخ زمان را نیز مرقوم داشته (مخفی نیست) که در هر یک سطر اوّلا نام حاکمی است که در زمان سلطانی در شیراز ایالت داشته یا از جانب آن بوده بعد از آن نام پادشاهی است که در آن عصر بوده و در آخر سطر تاریخ آن سال است و اتفاقا هرگاه پادشاهی شیراز را پای تخت داشته یا عبورا آنجا قدمی گذاشته اعم از یک روز یا مدتی مدید نام آن پادشاه در اول سطر نوشته می شود و در مقابلش کلمه (بنفسه) مرقوم میگردد و مذکور ساختیم که کُنت مزبور تا اوایل سلطنت پادشاه شهید سعید مذکور را نوشته ولی از آن پس را این فقیر خود تفحص و تتبع نموده نگاشتم الحمد لله رب العالمین

[1] کنت بضم کاف تازی و سکون نون و تاء قرشت در آخر کبینو بضم کاف پارسی و کسر باء ابجد و سکون یاء حطی و نون مضمومه و در آخر واو منه

[2] حکام که مدت حکومتشان واصل و نسبشان نوشته نشده بواسطه این است که در بسیاری از کتب تواریخ مفصلا و مشروحا ذکر شده هر کس خواهد رجوع بآنها بنماید منه

محمد بن یوسف ثقفی	عبد الملک بن مروان	سنه ۷۴
محمد بن یوسف ایضا	ولید بن عبد الملک	سنه ۸۶
یزید بن مهلب بن ابی صفره	سلیمان بن عبد الملک	سنه ۹۶
عدی بن ارطاة فزاری	عمر بن عبد العزیز	سنه ۹۹
مسلمة بن عبد الملک	یزید بن عبد الملک	سنه ۱۰۲
ابان بن ولید	هشام بن عبد الملک	سنه ۱۰۵
یوسف بن عمر ثقفی	هشام ایضا	سنه ۱۲۰
یوسف بن عمر ایضا	ولید بن یزید	سنه ۱۲۵
یوسف ایضا و منصور بن جمهور	یزید بن ولید بن عبد الملک	سنه ۱۲۶
عبد الله بن عمر بن عبد العزیز	یزید بن ولید ایضا	سنه ۱۲۶
عبد الله ایضا	مروان حمار	سنه ۱۲۷
عبد الله بن معاویة بن عبد الله بن جعفر طیار	(بنفسه)	سنه ۱۲۹
معن بن زائدة بن عبد الله	مروان حمار ایضا	سنه ۱۳۶
محمد بن اشعث	ابو العباس سفاح عبد الله بن محمد	سنه ۱۳۲
یحیی بن محمد عم سفاح (یا برادر آن)	ابو العباس ایضا	سنه ۱۳۴
عمارة بن حمزه و عمر و بن شداد	منصور دوانیقی	سنه ۱۵۶
نصر بن حرب بن عبد الله	منصور ایضا	سنه ۱۵۸
عمارة بن حمزه ایضا	مهدی بن منصور	سنه ۱۵۹
محمد بن سلیمان	مهدی ایضا	سنه ۱۶۰

نعمان غلام مهدی	مهدی ایضا	سنه ۱۶۵
معلّی غلام مهدی	مهدی ایضا	سنه ۱۶۶
یحیی بن خالد بن برمک	مهدی ایضا	سنه ۱۶۷
یحیی بن خالد ایضا	هادی موسی بن مهدی	سنه ۱۶۹
محمد بن سلیمان بن علی	هارون الرشید	سنه ۱۷۰
محمد بن سلیمان ایضا	امین ابوعبدالله محمد	سنه ۱۹۳
فضل بن سهل	مامون الرشید	سنه ۱۹۸
قلیغ خان ترک	مامون ایضا	سنه ۲۱۰
فضل بن سهل ایضا	المعتصم بالله ابواسحق محمد	سنه ۲۱۹
طاهر بن عبدالله	الواثق بالله هارون	سنه ۲۲۷
محمد بن ابراهیم بن مصعب	المتوکل علی الله جعفر	سنه ۲۳۲
حسین بن اسمعیل بن ابراهیم بن مصعب	المتوکل ایضا	سنه ۲۳۶
حسین بن اسمعیل ایضا	المنتصر بالله محمد	سنه ۲۴۷
عبدالله بن اسحق بن ابراهیم بن مصعب	المستعین بالله احمد	سنه ۲۴۸
علی بن حسین بن شبل	المعتز بالله محمد بن متوکل	سنه ۲۵۲
یعقوب بن لیث صفار	المعتز بالله ایضا	سنه ۲۵۵
حرث بن سیما	المعتمد علی الله احمد بن متوکل	سنه ۲۵۶
محمد بن واصل بن ابراهیم تمیمی خودسری می نموده در زمان المعتمد علی الله		سنه ۲۵۶
عمرو بن لیث صفار	المعتمد علی الله ایضا	سنه ۲۶۵

موفق ابو احمد برادر ابو العباس و عمرو بن لیث	المعتمد علی الله ایضا	سنه ۲۷۲
طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث خود سر بوده	در زمان المعتضد[1] بالله احمد	سنه ۲۸۲
غلامی از معتضد خلیفه	المعتضد بالله ایضا	سنه ۲۸۹
طاهر بن محمد ایضا	المکتفی[2] بالله علی بن المعتضد	سنه ۲۹۲
سبکری غلام عمرو لیث خود سری مینموده	در زمان المقتدر[3] بالله جعفر بن المعتضد	سنه ۲۹۶
لیث بن علی بن لیث خود سری داشته	در زمان المقتدر بالله ایضا	سنه ۲۹۷
قبیح خادم محمد بن جعفر	المقتدر بالله ایضا	سنه ۲۹۷
عبد الله بن ابراهیم مسمعی	المقتدر بالله ایضا	سنه ۲۹۸
بدر بن عبد الله حمامی	المقتدر بالله ایضا	سنه ۳۰۰
محمد بن بدر بن عبد الله	المقتدر بالله ایضا	سنه ۳۰۵
یاقوت ندیم خلیفه	المقتدر ایضا	سنه ۳۱۱
مظفر بن یاقوت	المقتدر ایضاً	سنه ۳۱۲
عماد الدوله[4] ابو الحسن علی بن بویه	القاهر[5] بالله محمد بن معتضد	سنه ۳۲۰
عماد الدوله ایضا	الراضی[6] بالله احمد	سنه ۳۲۲
عماد الدوله ایضا	المتقی[7] لله ابراهیم بن المقتدر	سنه ۳۲۹
عماد الدوله ایضا	المستکفی[8] بالله عبد الله	سنه ۳۳۴
عضد الدوله[9]	المطیع[10] لله ابو الفضل بن المقتدر	سنه ۳۳۸
عضد الدوله ایضا	الطائع[11] لله عبد الکریم	سنه ۳۶۳
شرف الدوله[12] بن عضد الدوله	الطائع لله ایضاً	سنه ۳۷۶

القاهر
از سیصد و بیست مدت یکسال و شش ماه چشمش را کور کردند
منه

الراضی
از سیصد و بیست و دو مدت شش سال و ده روز
منه

المتقی
از سیصد و بیست و نه مدت سه سال و قرب شش ماه
منه

المستکفی
از سیصد و سی و سه مدت یکسال و چهار ماه چشمش را میل کشیدند
منه

عضد الدوله
شرح احوالش مفصلا مرقوم افتاده
منه

المطیع
از سیصد و سی و چهار مدت بیست و نه سال و پنج ماه منه

الطائع
اسمش را ابو بکر نیز نوشته اند خلافتش از سنه سیصد و شصت و سه مدتش سابقا مرقوم افتاده که هفده سال و اند است
منه

شرف الدوله
سلطنتش دو سال و هشت ماه وفاتش در سنه

صمصام الدولة بن عضد الدولة	الطائع لله ایضا	سنه ۳۷۹
ابو القاسم و ابو نصر ولدان عز الدولة	القادر بالله ابو العباس احمد	سنه ۳۸۱
ابو القاسم ایضا	القادر بالله ایضا	سنه ۳۸۸
بهاء الدولة بن عضد الدولة	القادر بالله ایضا	سنه ۳۸۹
سلطان الدولة بن بهاء الدولة	القادر بالله ایضا	سنه ۴۰۳
قوام الدولة ابو الفوارس بن بهاء الدولة	القادر بالله ایضا	سنه ۴۱۵
حسام الدولة ابو کالنجار بن سلطان الدولة	القادر بالله ایضا	سنه ۴۱۵
قوام الدولة ایضا	القادر بالله ایضا	سنه ۴۱۵
حسام الدولة ابو کالنجار ایضا	القادر بالله ایضا	سنه ۴۱۵
ابو منصور فولاد ستون بن ابو کالنجار	القائم بامر الله ابو جعفر عبد الله	سنه ۴۴۰
ابو سعید بن ابو کالنجار	القائم بامر الله ایضا	سنه ۴۴۳
ابو منصور ایضا	القائم بامر الله ایضا	سنه ۴۴۵
پولاد قلعه دار استخر	القائم بامر الله ایضا	سنه ۴۴۷
ابو منصور ایضا	القائم بامر الله ایضا	سنه ۴۴۸
فضلویه شبانکاره	القائم بامر الله ایضا	سنه ۴۴۸
قاورد برادرزاده طغرل بیک سلجوقی	القائم بامر الله ایضا	سنه ۴۴۸
فضلویه ایضا	القائم بامر الله ایضا	سنه ۴۴۸
رکن الدین خمارتکین	جلال الدین ملکشاه زمان القائم بامر الله	سنه ۴۶۵
توران شاه بن قاورد	المقتدی بامر الله عبد الله	سنه ۴۷۲

القادر بالله
از سعید و هشتاد و
یک مدت چهل و یک
سال
منه

القائم
از چهار صد و بیست و دو
مدت چهل و چهار سال و قریب
نه ماه
منه

المقتدی
پسر القائم است بانفیره
او ست بنا باختلاف خلافتش
از چهار صد و شصت و پنجت
مدت نوزده سال و
هشت ماه
منه

امیرانز	برکیارق زمان المستظهر بالله	۴۸۷
چغری ابن سلطان محمّد	المستظهر بالله احمد بن المقتدی	۵۰۲
اتابک جاولی سقاوه	سلطان محمّد در زمان المستظهر	۵۰۴
سلطان سلجوق بن سلطان محمد و اتابک قراجه	المستظهر بالله ایضا	۵۱۰
اتابک قراجه ایضا	المسترشد بالله ابو منصور فضل	۵۱۲
اتابک منکوبرس بن داود	المقتفی لامرالله محمّد	۵۳۰
امیر بوزابه	المقتفی لامرالله ایضا	۵۳۲
ملکشاه پسر سلطان محمود سلجوقی	المقتفی لامرالله ایضا	۵۴۲
اتابک مظفرالدین پسنقر بن مودود سلنغری	المقتفی لامرالله ایضا	۵۴۳
نورالدین زنکی	المقتفی لامرالله ایضا	۵۵۲
ملکشاه بن سلطان محمود ایضا	المقتفی لامرالله ایضا	۵۵۴
اتابک زنکی بن مودود	المستنجد بالله یوسف بن المقتفی	۵۵۵
اتابک مظفرالدین سنقر بن مودود ایضا	المستنجد بالله ایضا	۵۵۷
اتابک مظفرالدین زنکی بن مودود	المستنجد بالله ایضا	۵۵۷
اتابک شمله یعقوب بن ارسلان	المستنجد بالله ایضا	۵۶۴
اتابک مظفرالدین زنکی ایضا	المستنجد بالله ایضا	۵۶۴
تکله ابن اتابک زنکی	المستضئ بنورالله حسن ابو محمّد	۵۷۱
اتابک مظفرالدین ابو شجاع سعد بن زنکی	الناصر لدین الله احمد	۵۹۱
سلطان غیاث الدین ابن سلطان محمد خوارزمشاه	الناصر لدین الله ایضا	۶۲۱

برکیارق
پسر ملکشاه است

المستظهر بالله
از چهارصد و هشتاد و هفت
مدت بیست و چهار
سال و سه ماه

المسترشد
ابن المستظهر از پانصد و
دوازده مدت هفده
سال و قریب هفتاد ماه
کرسی شد و پس از المسترشد
ابراشد پسرش تا
یکسال خلیفه بود و نیز
کشته شد

المقتفی
برادر مسترشد از
پانصد و سی مدت بیست و
چهار سال و سه ماه نیم

اتابک
مظفرالدین سنقر رومی هم
سیزده سال پادشاهی کرد و ما
پیش ازاینها متفرقه در این کتاب
تاریخ بعض اتابکان را مرقوم
داشته ایم

المستنجد
از پانصد و پنجاه و پنج مدت
یازده سال

المستضی
پسر المستنجد از پانصد
و شصت و شش مدت

اتابک

اتابک سعد ایضا	الظاهر[1] بالله ابو نصر محمد	سنه ۶۲۲
اتابک قتلغ خان ابو بکر بن سعد	المستنصر[2] بالله والمستعصم[3] بالله	سنه ۶۲۳
اتابک محمد بن سعد بن ابو بکر	هلاکو[4] خان بن تولیخان بن چنگیز	سنه ۶۵۹
محمد شاه بن سلغرشاه بن اتابک سعد	هلاکو خان ایضا	سنه ۶۶۰
سلجوقشاه بن سلغرشاه	هلاکو خان ایضا	سنه ۶۶۱
آبش خاتون دختر اتابک سعد	هلاکو خان ایضا	سنه ۶۶۲
امیر انکیانو	اباقا[5] خان بن هلاکو خان	سنه ۶۶۷
امیر سوغونجاق نوئین[6]	اباقا خان ایضا	سنه ۶۷۰
ملک شمس الدین محمد بن مالک	اباقا خان ایضا	سنه ۶۷۲
بولوغان	اباقا خان ایضا	سنه ۶۸۰
امیر طاشمنکو	نکودار سلطان[7] احمد	سنه ۶۸۱
آبش خاتون ایضا	نکودار ایضا	سنه ۶۸۲
سید عماد الدین شیرازی	ارغون[8] خان بن اباقا خان	سنه ۶۸۳
خواجه قوام الدین	ارغون خان ایضا	سنه ۶۸۵
شمس الدین یهودی	ارغون خان ایضا	سنه ۶۸۷
جمال الدین ابراهیم ملک الاسلام عرب	کیخاتو[9] خان بن اباقا خان	سنه ۶۹۲
شرف الدین مخلص	غاران[10] خان سلطان	سنه ۶۹۸
شمس الدین محمد	غاران خان ایضا	سنه ۷۰۰
جمال الدین ابراهیم ایضا	الجایتو[11] سلطان محمد خدابنده	سنه ۷۰۳

[1] الظاهر بالله از ششصد و بیست و دو خلافتش نه ماه منه

[2] المستنصر ابو جعفر المنصور از ششصد و بیست و سه مدت شانزده سال و یازده ماه منه

[3] المستعصم بالله عبد الله ابو احمد از ششصد و چهل مدت خلافتش شانزده سال این خلیفه آخرین خلفای عباسی بود بحکم هلاکو خان او را در نمد پیچیده مالیدند تا مرد و این واقعه در سال پنجاه و شش واقع شده منه

[4] هلاکو مدت سلطنتش نزدیک ده سال و فوتش در مراغه در سنه ششصد و شصت و سه بوده مسمومش ساختند منه

[5] اباقا خان سلطنتش هفده سال در سال ششصد و هشتاد در همدان وفات نمود منه

[6] نوئین بروزن موئین از القاب ترکان است منه

[7] سلطان احمد سلطنتش دو سال و او را کشتند منه

[8] ارغون خان سلطنتش هشت سال فوتش در ششصد و نود منه

[9] کیخاتو خان سلطنتش سه سال و چند ماه قتلش در ششصد و نود و چهار منه

[10] غاران خان بن ارغون خان سلطنت نه سال فوت در هفتصد و سه در همدان منه

[11] الجایتو سلطان ابن ارغون خان سلطنتش سیزده سال فوتش در شهر سلطانیه سنه هفتصد و شانزده منه

شیخ عزالدین	سلطان محمد خدابنده ایضا	سنه ۷۰۶
امیر اشتو	سلطان محمد ایضا	سنه ۷۱۳
شیخ عزالدین ایضا	سلطان ابوسعید بهادر خان	سنه ۷۱۶
ملک طغای	سلطان ابوسعید ایضا	سنه ۷۲۰
شیخ عزالدین ایضا	سلطان ابوسعید ایضا	سنه ۷۲۲
ملک شرف الدین محمود اینجو	سلطان ابوسعید ایضا	سنه ۷۲۵
امیر مسافر ایناق	سلطان ابوسعید ایضا	سنه ۷۳۵
غیاث الدین کیخسرو	ارپاخان از نژاد تولی خان ابن چنگیز	سنه ۷۳۶
امیر پیر حسین ابن امیر شیخ محمود	سلیمان خان از نژاد هلاکو	سنه ۷۳۹
ملک جلال الدین مسعود بن محمود اینجو	سلیمان خان ایضا	سنه ۷۴۰
امیر پیر حسین ایضا	سلیمان خان ایضا	سنه ۷۴۱
شاه ابو اسحق	(بنفسه)	سنه ۷۴۳
امیر مبارزالدین آل مظفر	(بنفسه)	سنه ۷۵۴
شاه سلطان خواهرزاده امیر مبارزالدین ..	امیر مبارزالدین محمد	سنه ۷۵۵
امیر مبارزالدین ایضا	(بنفسه)	سنه ۷۵۸
شاه شجاع	(بنفسه)	سنه ۷۶۰
شاه محمود برادر شاه شجاع	(بنفسه)	سنه ۷۶۵
شاه شجاع ایضا	(بنفسه)	سنه ۷۶۷
سلطان زین العابدین ابن شاه شجاع	(بنفسه)	سنه ۷۸۶

سلطان
ابوسعید سلطنتش بیست
سال تقریبا فاتحش در مقصد
سی و شش
منه

ارپاخان
و سلیمان خان و چند نفر
دیگر از مغول چند روزی
مدعی سلطنت شدند ولی
استقلال کلی بهم نرسانیدند
ولی دو نفر مذکور چیره تر
بودند منه

شاه
ابو اسحق شرح حالش
در ذیل ذکر میندکذشت
منه

امیر
مبارزالدین در مقصد
پنجاه و چهار پس از فوت تهمتن
بشیراز آمده و آن را متصرف
کردید و در سنه مقصد و شصت
چشمش را پس از نش میل
کشیدند و خود مستقلا
سلطنت شدند
منه

شاه
شجاع مدت سلطنتش بیست و
پنج سال و جنک با برادرش
در همین سنوات بود شرح
حالش و وفاتش سابقا در ضمن
ذکر نقباء و مزارات کذشت
منه

سلطان
زین العابدین جلوسش

امیر تیمور	(بنفسه)	سنه ۷۸۹
نصرت الدین یحیی	امیر تیمور کورکان	سنه ۷۸۹
شاه منصور	امیر تیمور ایضا	سنه ۷۹۰
امیرزاده عمر شیخ سیورغال ولد امیر تیمور	امیر تیمور ایضا	سنه ۷۹۵
امیرزاده اسکندر بن عمر شیخ	امیر تیمور ایضا	سنه ۷۹۶
امیرزاده پیر محمد	امیر تیمور ایضا	سنه ۷۹۷
امیرزاده محمد سلطان ابن میرزا جهانگیر بن امیر تیمور	امیر تیمور ایضا	سنه ۷۹۸
امیرزاده پیر محمد ایضا	امیر تیمور ایضا	سنه ۷۹۹
امیر سعید برلاس	امیر تیمور ایضا	سنه ۸۰۲
علی بیک عبسی	امیر تیمور ایضا	سنه ۸۰۲
امیرزاده رستم بن عمر شیخ	امیر تیمور ایضا	سنه ۸۰۲
امیرزاده پیر محمد ایضا	امیر تیمور ایضا	سنه ۸۰۵
امیرزاده پیر محمد ایضا	شاه رخ شاه ابن امیر تیمور	سنه ۸۰۷
تیمور خواجه نایب پیر محمد	شاهرخ ایضا	سنه ۸۱۲
امیرزاده اسکندر	شاهرخ ایضا	سنه ۸۱۲
میرزا بایقرا ابن عمر شیخ	امیرزاده اسکندر	سنه ۸۱۴
امیر لطف الله	شاهرخ ایضا	سنه ۸۱۷
امیر سید علی ترخان	شاهرخ ایضا	سنه ۸۱۷
شاهرخ شاه	(بنفسه)	سنه ۸۱۷

امیر تیمور
جلوسش در بلخ در سنه هفتصد و هفتاد و یک بوده و آمدنش در شیراز قرب تفقصد و نود بعضی هم نود و نهج نوشته اند مدت سلطنتش سی و شش سال و فوتش در سال هشتصد و هفت سنه

شاهرخ
جلوسش در هشتصد و هشت در هرات پادشاهی وی چهل و سه سال و فات او در سنه هشتصد و پنجاه سنه

ابراهیم سلطان بن شاهرخ	شاهرخ شاه ایضا	سنه ۸۱۷
میرزا بایقرا ایضا	شاه رخ ایضا	سنه ۸۱۸
شاهرخ شاه	(بنفسه)	سنه ۸۱۸
ابراهیم سلطان ابوالفتح بن شاهرخ	شاهرخ ایضا	سنه ۸۱۸
میرزا عبدالله بن ابراهیم سلطان	شاهرخ ایضا	سنه ۸۳۸
سلطان محمد ابن میرزا بایسنقر بن شاهرخ	(بنفسه)	سنه ۸۵۱
میرزا علاء الدوله ابن میرزا بای سنقر	(بنفسه)	سنه ۸۵۵
میرزا ابوالقاسم بابر ابن میرزا بایسنقر	(بنفسه)	سنه ۸۵۶
میرزا مغزالدین سنجر نبیره امیر تیمور	میرزا بابر	سنه ۸۵۶
امیر جهانشاه ترکمان ولد قرا یوسف	(بنفسه)	سنه ۸۵۷
میرزا پیر بداق ابن امیر جهان شاه	امیر جهانشاه ترکمان	سنه ۸۵۷
امیر یوسف ابن امیر جهان شاه	امیر جهان شاه ایضا	سنه ۸۶۷
امیر نظام الدین احمد	امیر جهان شاه ایضا	سنه ۸۶۹
امیر سید علی	امیر جهان شاه ایضا	سنه ۸۷۰
عمر بیک موصلو	امیر حسن بیک ترکمان	سنه ۸۷۳
سلطان خلیل	امیر حسن بیک ایضا	سنه ۸۷۴
امیر منصور بیک ترکمان	سلطان یعقوب	سنه ۸۸۲
امیر منصور بیک ایضا	میرزا رستم بیک ابن میرزا مقصود بیک	سنه ۸۹۷
قاسم بیک پرناک ترکمان	میرزا رستم بیک ایضا	سنه ۹۰۰

سلطان محمد پادشا بیش قرب پنج سال قتلش در سنه مشتصد و پنجاه و پنج منه

میرزا علاء الدوله مدت سلطنتش بسال نرسید و اکثر مخذول بود منه

میرزا ابوالقاسم بابر سلطنتش هفت سال فوتش در مشتصد و شصت و یک منه

میرزا معزالدین را در بعض از نسخ میرزا مظفرالدین نوشته اند منه

امیر جهانشاه قرب پانزده سال قتلش در سنه مشتصد و هفتاد و دو منه

امیر حسن بیک مشرح حالش گذشت منه

سلطان یعقوب نیز ذکرش گذشت منه

میرزا رستم بیک بچبال و نیم سلطنت نمود منه

پرناک بضم اول نام

قاسم

قاسم بیک ایضا	میرزا[1] سلطان مراد ابن سلطان یعقوب	سنه ۹۰۳
میرزا سلطان مراد بن یعقوب بیک	(بنفسه)	سنه ۹۰۳
قاسم بیک ایضا	میرزا سلطان مراد ایضا	سنه ۹۰۶
امیر یعقوب بیک بایندری	میرزا سلطان مراد ایضا	سنه ۹۰۸
شاه[2] اسمعیل صفوی	(بنفسه)	سنه ۹۰۹
الیاس بیک ذوالقدر[3]	شاه اسمعیل صفوی	سنه ۹۰۹
منصور بیک افشار	شاه اسمعیل صفوی ایضا	سنه ۹۱۰
خلیل سلطان ذوالقدر	شاه اسمعیل ایضا	سنه ۹۱۱
علی سلطان چنچک لو ذوالقدر	شاه اسمعیل ایضا	سنه ۹۲۶
اوغلی سلطان	شاه اسمعیل ایضا	سنه ۹۲۹
علی سلطان ذوالقدر	شاه اسمعیل ایضا	سنه ۹۲۹
مراد سلطان	شاه[4] طهماسب صفوی	سنه ۹۳۱
حمزه بیک ذوالقدر	شاه طهماسب صفوی ایضا	سنه ۹۳۱
غازی خان ذوالقدر	شاه طهماسب ایضا	سنه ۹۴۰
ابراهیم خان ذوالقدر ولد کچل بیک	شاه طهماسب ایضا	سنه ۹۴۷
سلیمان میرزا و ابراهیم خان	شاه طهماسب ایضا	سنه ۹۶۰
سلیمان میرزا و علی سلطان تانی اوغلی	شاه طهماسب ایضا	سنه ۹۶۲
ولی سلطان بن علی سلطان	شاه طهماسب ایضا	سنه ۹۶۶
محمد خان بیک ذوالقدر	شاه طهماسب ایضا	سنه ۹۷۳

[1] میرزا سلطان مراد سلطنتش پنج سال و چند ماه و بقولی سه سال انقراض فرمانروائی وی در شیراز در سنه نهصد و نه بود که از آنجا گریزان گردید منه

[2] شاه اسمعیل و مدت سلطنتش بیست و چهار سال وفاتش در سنه نهصد و سی اتفاق افتاده منه

[3] ذوالقدر طایفه بوده اند در مرعش و آبکستان حکومت داشته اند بعد از آن احفاد آنها متفرق شده جمعی بعراق عجم و برخی بمصر روانه شدند منه

[4] شاه طهماسب مدت سلطنتش پنجاه و چهار سال تقریبا وفاتش در سال نهصد و هشتاد و چهار بوده منه

ولی سلطان قلخانچی	شاه طهماسب صفوی ایضا .. سنه ۹۷۸
سلطان محمد میرزا و ولی سلطان	شاه طهماسب ایضا ..... سنه ۹۷۹
ولی سلطان ذوالقدر	شاه اسمعیل ثانی صفوی ..... سنه ۹۸۴
سلطان محمد صفوی	(بنفسه) ..... سنه ۹۸۵
علی خان ذوالقدر ولد محمد خان	سلطان محمد صفوی ..... سنه ۹۸۵
امت خان ذوالقدر	سلطان محمد ایضا ..... سنه ۹۸۹
مهدی قلی خان ذوالقدر	سلطان محمد ایضا ..... سنه ۹۹۵
یعقوب خان ذوالقدر	شاه عباس صفوی ..... سنه ۹۹۶
شاه عباس صفوی	(بنفسه) ..... سنه ۹۹۸
بنیاد خان ذوالقدر	شاه عباس ایضا ..... سنه ۹۹۸
یادکار علی سلطان ذوالقدر	شاه عباس ایضا ..... سنه ۱۰۰۱
الله ویردی خان زرکر باشی قلر آقاسی	شاه عباس ایضا ..... سنه ۱۰۰۳
امام قلی خان ولد الله ویردی خان	شاه عباس ایضا ..... سنه ۱۰۲۱
میرزا معین الدین شیرازی	شاه صفی صفوی ..... سنه ۱۰۴۳
میرزا محمد هادی ابن میرزا معین الدین	شاه عباس ثانی صفوی ..... سنه ۱۰۵۲
محمد قاسم بیک ذوالقدر	شاه عباس ثانی ایضا ..... سنه ۱۰۶۲
الله ویردی سلطان	شاه عباس ثانی ایضا ..... سنه ۱۰۶۸
امام ویردی بیک خلف بیکی	شاه سلیمان صفوی ..... سنه ۱۰۸۲
ایمانی بیک	شاه سلیمان ایضا ..... سنه ۱۱۰۰

شاه اسمعیل ثانی قریب دو سال پادشاهی کرد فوتش در نهصد و هشتاد و پنج بوده

منشی سلطان محمد خدابنده نیز لقب داشته چنانکه سلطان محمد که از سلاطین مغول بود همین لقب را داشته و جلوس آن در سنه نهصد و هشتاد و پنج و تفویض نمودن سلطنت خود را بشاه عباس در سنه نهصد و نود و شش

منشی شاه عباس پادشاهیش چهل و سه سال فوتش در هزار و سی و هشت

منشی شاه صفی پادشاهیش سیزده سال و شش ماه فوتش در هزار و پنجاه و دو

منشی شاه عباس ثانی سلطنتش بیست و پنج سال فوتش در هزار و هفتاد و هفت

منشی شاه سلیمان پادشاهیش بیست و شش سال و فاتش در یکهزار و یکصد و پنج بوده

منشی

محمد باقر بیک	شاه سلطان حسین صفوی سنه ۱۱۱۳
کلبعلی خان	شاه سلطان حسین ایضا سنه ۱۱۲۳
لطفعلی خان داغستانی	شاه سلطان حسین ایضا سنه ۱۱۲۵
زبردست خان	شاه محمود افغان سنه ۱۱۲۵
زبردست خان	اشرف سلطان افغان سنه ۱۱۲۷
جمعی ازامرای افغان	اشرف سلطان ایضا سنه ۱۱۴۰
محمد علی خان پسر اصلان خان قوللر آقاسی	شاه طهماسب ثانی صفوی سنه ۱۱۴۲
امیرخان بیک قرقلوی افشار	شاه عباس ثالث صفوی سنه ۱۱۴۶
احمد سلطان	شاه عباس ثالث ایضا سنه ۱۱۴۶
محمد خان بلوچ	(بنفسه) سنه ۱۱۴۶
نادر شاه نایب السلطنه	شاه عباس ثالث ایضا سنه ۱۱۴۶
میرزا تقی مستوفی	شاه عباس ثالث ایضا سنه ۱۱۴۶
میرزا تقی خان مستوفی ایضا	نادر شاه افشار سنه ۱۱۴۸
میرحسین بیک	نادر شاه افشار ایضا سنه ۱۱۵۷
حاتم خان کرد بادلو	نادر شاه ایضا سنه ۱۱۵۸
قباقلی اقاقورت	نادر شاه ایضا سنه ۱۱۵۸
محمد خان شاطرباشی	نادر شاه ایضا سنه ۱۱۶۰
صالح خان بیات	علی عادل شاه برادرزاده نادر سنه ۱۱۶۰
ابوالحسن خان شیرازی	علی عادل شاه ایضا سنه ۱۱۶۰

شاه
طهماسب سلطنتش قریب
چهارده سال یعنی تا سال
کفته اند ولی تمام یا نخذول
افغانان بود یا دست
نشانده نادر شاه
در سنه یکهزار و
صد و چهل پنج از
شاهی خلع شد
منه

شاه
عباس ثالث را در سنه
یکهزار و یکصد و چهل پنج که رضیع
بود سلطان کردند و نادر شاهش
نایب شد تا در سنه یکهزار و صد
و چهل و هشت نادر سلطنت را
در حق خود برقرار نمود تا یازده
سال و شش ماه بعد در سال
یکهزار و صد و شصت مقتول
کردید منه

محمد خان بلوچ
وقتی حاکم کوهکیلویه بود چند
روزی لوای خودسری افراشت
و ادعای سلطنت داشت

علی عادل شاه
سلطنتش قریب یکسال
در هزار و صد و شصت
و یک چشمش را کور
کردند
منه

صالح خان بیات ایضا	شاهرخ شاه[1]	سنه ۱۱۶۱
فتحعلی خان افشار	ابراهیم خان افشار[2]	سنه ۱۱۶۱
صالح خان ایضا	شاه رخ شاه ایضا	سنه ۱۱۶۴
علی مراد خان بختیاری	شاه اسمعیل ثالث[3]	سنه ۱۱۶۵
معصومعلی خان افشار	شاه اسمعیل ثالث ایضا	سنه ۱۱۶۵
ابوالحسن خان شیرازی ایضا	شاه اسمعیل ثالث ایضا	سنه ۱۱۶۵
هاشم خان بیات	کریم خان وکیل زند[4]	سنه ۱۱۶۵
صالح خان بیات ایضا	کریمخان وکیل ایضا	سنه ۱۱۶۶
صالح خان ایضا	آزاد خان افغان	سنه ۱۱۶۷
بدر خان زند	کریم خان وکیل ایضا	سنه ۱۱۶۸
صادق خان زند	کریم خان وکیل ایضا	سنه ۱۱۷۰
کریم خان وکیل	(بنفسه)	سنه ۱۱۸۰
زکی خان زند[5]	ابوالفتح خان و محمد علی خان[6]	سنه ۱۱۹۳
صادق خان زند ایضا[7]	(بنفسه)	سنه ۱۱۹۳
صید مراد خان	علی مراد خان[8]	سنه ۱۱۹۶
جعفر خان زند	(بنفسه)	سنه ۱۱۹۹
صید مراد خان ایضا	جعفر خان زند[9]	سنه ۱۲۰۰
جعفر خان زند ایضا	(بنفسه)	سنه ۱۲۰۲
صید مراد خان ایضا	(بنفسه)	سنه ۱۲۰۳

شاهرخ
جلوسش در سال یکهزار و صد و شصت و یک پس از دو سال اندخلع و کورش کردند منه

ابراهیم خان
قرب دو سال شاهی کرد سپس آنهم کور گردید منه

شاه
اسمعیل ثالث اول نامش میرزا ابوتراب بود در ابتدا همراهی بعلی مردانخان بختیاری داشت بعد به کریم خان پیوست سپس بنواب محمد حسن خان رو آورد منه

کریم خان
مدت حکمرانیش سی سال و چند ماه فوتش در سنه یکهزار و یکصد سه که سابقا مرقوم شد منه

زکی خان
برادر امی کریم خان بوده منه

ابوالفتح خان
محمد علی خان پسران کریم خان وکیل بوده اند منه

صادق خان
برادر وکیل بوده منه

علی مراد خان
خواهرزاده زکیخان مذکور است

[illegible]

لطفعلی

لطفعلی خان زند	(بنفسه)	سنه ۱۲۰۳
خسرو خان برادر لطفعلی خان	لطفعلی خان زند	سنه ۱۲۰۴
حاجی ابراهیم خان شیرازی	آقا محمد شاه قاجار	سنه ۱۲۰۶
آقا محمد شاه قاجار	(بنفسه)	سنه ۱۲۰۶
حاجی ابراهیم خان اعتماد الدوله	آقا محمد شاه قاجار ایضا	سنه ۱۲۰۷
فتحعلی خان جهان بانی	آقا محمد شاه قاجار ایضا	سنه ۱۲۰۹
محمد علی میرزا	خاقان فتحعلی شاه قاجار	سنه ۱۲۱۲
حسینقلی خان قاجار برادر فتحعلی شاه	خاقان فتحعلی شاه ایضا	سنه ۱۲۱۲
رستم خان بیات	خاقان فتحعلی شاه ایضا	سنه ۱۲۱۳
محمد علی خان قاجار قوانلو	خاقان فتحعلی شاه ایضا	سنه ۱۲۱۳
حسینعلی میرزا فرمانفرما	خاقان فتحعلی شاه ایضا	سنه ۱۲۱۴
خاقان فتحعلی شاه قاجار	(بنفسه)	سنه ۱۲۴۵
حسینعلی میرزا فرمانفرما ایضا	خاقان فتحعلی شاه ایضا	سنه ۱۲۴۵
حسینعلی میرزا ایضا	(بنفسه)	سنه ۱۲۵۰
نصرة الدوله فیروز میرزا	محمد شاه غازی	سنه ۱۲۵۰
شاهزاده فریدون میرزا	محمد شاه ایضا	سنه ۱۲۵۲
میرزا نبی خان قزوینی	محمد شاه ایضا	سنه ۱۲۵۵
صاحب اختیار نصر الله خان قاجار	محمد شاه ایضا	سنه ۱۲۵۶
فرهاد میرزا نایب الایاله	محمد شاه ایضا	سنه ۱۲۵۶

خاقان فتحعلی شاه جلوسش در سنه یکهزار و دویست و دوازده است که مذکور گردید مرحوم فتحعلی خان صبا ملک الشعرا عجب نیکو فرموده ز تخت آقا محمد خان شد و بنشست باباخان (تبیین) از عدد تخت که یکهزار چهارصد میشود عدد آقا محمد خان که هشتصد و چهل پنج است اخراج میگردد و عدد باباخان که ششصد و پنجاه و هفت باشد ادخال میشود پس سنه جلوس مذکور نتیجه آن است و وفات خاقان مغفور در سال یکهزار و دویست و پنجاه است که نیز سابقا مسطور گردید منه

حسینعلی میرزا این سلطنت متزلزل را چند روزی در شیراز فقط دارا گردید منه

محمد شاه غازی مدت سلطنتش که چهارده سال و چند ماه است و تاریخ فوتش نیز سابقا مسطور شده منه

میرزا نبی خان قزوینی ..... محمد شاه غازی ایضا ..... سنه ۱۲۵۹
صاحب اختیار حسین خان ..... محمد شاه ایضا ..... سنه ۱۲۶۰
سید حسن فیروزکوهی سرتیپ نایب صاحب اختیار ..... محمد شاه ایضا ..... سنه ۱۲۶۲
نظام الدوله حسین خان صاحب اختیار ایضا ..... محمد شاه ایضا ..... سنه ۱۲۶۳
نظام الدوله ایضا ..... ناصرالدین پادشاه قاجار ..... سنه ۱۲۶۴
معزالدوله بهرام میرزا ..... ناصرالدین پادشاه ایضا ..... سنه ۱۲۶۴
نصرة الدوله فیروز میرزا ایضا ..... ناصرالدین پادشاه ایضا ..... سنه ۱۲۶۶
مؤیدالدوله طهماسب میرزا ..... ناصرالدین پادشاه ایضا ..... سنه ۱۲۶۹
حسام السلطنه سلطان مراد میرزا ..... ناصرالدین پادشاه ایضا ..... سنه ۱۲۷۵
مؤیدالدوله ایضا ..... ناصرالدین پادشاه ایضا ..... سنه ۱۲۷۷
یمین الدوله مسعود میرزا (ظل السلطان) ..... ناصرالدین پادشاه ایضا ..... سنه ۱۲۷۹
حسام السلطنه ایضا ..... ناصرالدین پادشاه ایضا ..... سنه ۱۲۸۲
ظل السلطان مسعود میرزا ایضا ..... ناصرالدین پادشاه ایضا ..... سنه ۱۲۸۶
والی محمد قاسم خان ..... ناصرالدین پادشاه ایضا ..... سنه ۱۲۸۸
ظل السلطان ایضا ..... ناصرالدین پادشاه ایضا ..... سنه ۱۲۸۹
حسام السلطنه ایضا ..... ناصرالدین پادشاه ایضا ..... سنه ۱۲۹۱
معتمدالملک یحیی خان ..... ناصرالدین پادشاه ایضا ..... سنه ۱۲۹۲
حاجی معتمدالدوله فرهاد میرزا ..... ناصرالدین پادشاه ایضا ..... سنه ۱۲۹۳
جلال الدوله سلطان حسین میرزا و صاحب دیوان ..... ناصرالدین پادشاه ایضا ..... سنه ۱۲۹۸

ناصرالدین پادشاه قاجار نور الله تعالی مضجعه تاریخ جلوس و شهادتش سابقا مرقوم گردیده مدت سلطنتش قرب پنجاه سال است منه

معتمدالدوله

معتمدالدوله اویس میرزا ..... ناصرالدین پادشاه قاجار ایضا سنه ۱۳۰۸
رکن الدوله نواب[1] محمدتقی میرزا ..... ناصرالدین پادشاه ایضا ..... سنه ۱۳۰۹
نظام[2] السلطنه حسینقلی خان ..... ناصرالدین پادشاه ایضا ..... سنه ۱۳۱۰
رکن الدوله ایضا ..... ناصرالدین پادشاه شهید ایضا ..... سنه ۱۳۱۱
رکن الدوله ایضا ..... اعلیحضرت مظفرالدین پادشاه ..... سنه ۱۳۱۲

خلدالله تعالی ملکه و سلطانه

جلوس میمنت مانوس این شاهنشاه جمجاه کیتی پناه و شهریار بی همال ستوده افعال را بمقتضای پیش ازاین نگاشتم و شرذمه از خصال مرضیه اش عرضه داشتم اکنون هم حق گذاری بر زبان خامه صداقت خانه یکدو از اشفاق و مرحمت ملوکانه اش که نسبت بعموم خلایق مسلوک فرموده است میکذرد

(ازآن جمله) چون اعلیحضرت شاهنشاه شهید سعید در حیات خود مالیات خبازی و قصابی دارالخلافه را طلبا لمرضاة الله معاف فرموده بودند سپس این اعلیحضرت قدرقدرت شاهنشاه عالمیان پناه که سر سلطنت و جهانداری موروثی آبا و نامدار کامکار خود را بفر مقدم مبارک زینت داد از همت بلند نهمت برای رفاه حال رعایا مالیات آن دو صنف را از جمیع ایران مرفوع داشت خلاصه و منتخبی از فرمان آفتاب لمعان که دراین معنی شرف صدور یافته این است

امروز که بمیامن الطاف شامله خداوند متعال و مشیت کامله قادر ذوالجلال تخت و تاج کیان را بوجود مسعود همایون مزین و باج و خراج مملکت ایران را در کف کفایت ما معین فرمود سال اول جلوس میمنت مانوس بنجت سلطنت موروثی است بشکر

---

[1] نواب مستطاب ارفع امجد والا رکن الدوله خلف نامدار سلطان تاجدار محمد شاه غازی طاب ثراه است منه

[2] نظام السلطنه العلیه العالیه ایران اوان که او اخر سنه تسعین و مأتین و الف هجری و سیزده است در دارالخلافه طهران سکونت دارد و هم دراین اوان شنیده شد که برادر والاگهر شیخ صدر قلی خان امیر نجم که سابقا نام نامیش مرقوم افتاد ملقب بلقب پدران الدوله گردید منه

این نعمت عظمی برعایت بندگان خدا که ودایع کردگار قدیر اند می پردازیم و تسهیل
امر معیشت آنها را که اولین درجه آسودگی و جمعیت خاطر است وجهه[1] همت ملوکانه
میسازیم عمده معاش بنی نوع انسان بگوشت و نان است و باین ملاحظه اعلیحضرت
شاهنشاه شهید مبرور البسه الله تعالی حلل النور محض مثوبات[2] اخرویه امر و مقرر فرموده بودند
که عوارض و مالیات دیوانی قصابی و خبازی دار الخلافه طهران من جمیع الجهات معاف
بوده مباشر این امور دیوان وجها من الوجوه متعرض مباشرین این دو صنف بهیچ اسم
و رسم نشوند اعلیحضرت اقدس همایون ما نیز این توقیع رفیع شاهانه را صادر و حکم
شاهنشاه طیب الله مرقده را مجری و ممضی فرمودیم و برای ترویح روح پر فتوح شاهنشاه سعید
نور الله مضجعه خواستیم که این اجر و خیر ابدی را تکمیل فرمائیم بنا علیه از هذه السنه میمونه
بیچی ئیل سعادت دلیل و ما بعدها معافی این دو صنف را عمومی نموده و شامل حال
عموم اهالی مملکت ایران فرمودیم و ولایات بزرگ و کوچک ایران را از شهرها و قصبات
و دهات از عوارض مالیات قصابی و نانوائی الی الابد معاف و مرفوع القلم داشتیم
تخلف کننده بلعنت خدا و نفرین رسول گرفتار و بسخط و غضب شاهنشاهی دوچار خواهد
شد مقرر آنکه جناب مستطاب اجل اشرف امجد افخم نظاماً للعزة والشوکة والاقبال
قواماً للحشمة والعظمة والاجلال میرزا علی اصغر خان امین السلطان صدر اعظم دولت علیه
ایران که در ابتدا واسطه این امر خیر و از جانب شاهنشاه مغفور باجراء و انتشار آن مامور
بوده مراتب کفایت و دولت خواهی و شاه پرستی خود را در هر موقعی بطوری که مکنون
خاطر پدر تاجدار بزرگوار ما بود کاملا بمنصه ظهور رسانیده اند این حکم محکم همایون ما را
نیز بجمیع اهالی مملکت ایران اعلان نماید و سواد این فرمان مهر لمعان مبارک را

[1] وجهه بکسر اول و بضم آن نیز صحیح است بمعنی سوی و کرانه و طرف آمده است منه

[2] مثوبات جمع مثوبه است بمعنی پاداش نیکی منه

طبع و منتشر نموده خلاصه این یرلیغ بلیغ خسروانه را در احجار صلبه منقور و در بجوحه[1] هر شهر منصوب دارند که بخواست خدا الی الابد از شائبه تغییر و تبدیل مصون و محروس ماند یقین داریم سلاطین با عز و تمکین آینده که متکی اریکه سلطنت و متصدی امر خلافت گردند بقا و استمرار این امر خیر را موجب فوز و فلاح خود شمرده متعرض تغییر و اختلال آن نخواهند شد و از معایب طعن و لعن اجتناب و احتراز خواهند نمود

حرّر فی شهر ذی الحجّة الحرام سنه ۱۲۱۳ انتهی

دیگر از جمله اشفاق ملوکانه اعلیحضرت همایونی از آنجائیکه ترفیه حال آحاد رعایا و افراد برایا محل توجّه خاطر مهر مظاهر شاهنشاهی است رای صوابنمایش چنین اقتضا فرمود که گوسفندان خرد سال از بهام[2] و جلام[3] و حلّان[4] و حلّام[5] را به تیغ بیدریغ نکشند و بمسلخشان نکشند بلکه یکچند بگذارند تا اعتلاف[6] نمایند و از خردی برآیند تا در معیشت مردم گشایش بیشتر شود و موجب برکت و افزایش گردد

منّت خدای جهان را که اهالی ایران از ادانی و اعالی و والی و موالی بمیامن این الطاف نامتناهی مفتخر و مباهی اند حق جلّ و علا خورشید رایتش را تابنده و سایه معدلتش را بر مفارق اهل اسلام پاینده دارد بمحمّد و آله الاطهار

خاتمه پس از اهتمام اهمّ این تالیف شایان و انتظام اتمّ آن که از فضل قادر منّان بختمش موفق گردیدم و اوراقش را ملفّق ساختم بمحضر انور استاد بزرگوار خود اعنی عالم ربانی و عارف صمدانی استادنا السعید جناب شیخ مفید طوّل الله تعالی عمره برده تا از نظر کیمیا اثرش بگذرانم از حسن اتفاق عالم عامل و نحریر کامل کشاف علوم شریعت و وصّاف فنون حکمت محقق حقایق دین و مدقق دقایق شرع مبین مظهر فیض الهی و

بجوحه
بضم اول اصل و میان و وسط چیز است منه

بهام
بالکسر جمع بهمه بفتح اول است بمعنی برّه کوچک و خرد سال منه

جلام
بکسر جیم نیز مثل بهام است و بمعنی بزغاله منه

حلّان
بضم حاء مهمله و تشدید لام بچه گوسفند و بز منه

حلّام
بضم حاء مهمله و تشدید لام نیز بزغاله و بچه گوسفند است منه

اعتلاف
علف خوردن ستور و چهارپایان است منه

مصدر فضایل نامتناهی جناب مستطاب حاجی میرزا ابوالحسن اصطهباناتی ادام الله
ایام افاداته بملاقات شیخ بزرگوار و استاد عالیمقدار مذکور آمده شرف حضور داشتند
پاره از تحریرات این تالیف را بدیده مرحمت دیده از خطا و زلل چشم پوشیده ارجمت
تشویقم زبان بآفرین گشودند و مورد تحسینم فرمودند (تتمیم) مولد و منشأ معظم الیه
اصطهباناتست که مذکور شد اوایل عمر علوم عربیه و ادبیه را در دارالعباد یزد تحصیل
نموده و فنون ریاضی را در مشهد مقدس و فقه و اصول را نیز در خدمت استادان
الاعظمان آقا محمد جعفر و میرزا محمد رضا و غیر ذلک تلمذ فرموده و از آن دو بزرگوار اجازه
گرفته و علوم عقلیه را بمنتهی درجه کمال رسانیده از جمله تصنیفات آن جناب است
شرح تشریح الافلاک دیگر حاشیه بر تحریر اقلیدس دیگر کتاب الحصن الحصین دیگر
شرح بلد الامین دیگر کتاب لمعات النور فی تفسیر آیة النور دیگر شرح دعای کمیل دیگر
کتاب سلسبیل دیگر مطلع الانوار و غیر ذلک خدای جهان را شاکرم که آخر این
نامه بنام مبارک این دو بزرگوار ختم بخیر گردید تاریخ ختم تالیف آثار عجم و شیرازه
در اواخر شهر ذی الحجة الحرام سنه یکهزار و سیصد و سیزده هجری است والسلام علی من اتبع الهدی

تاریخ اتمام تالیف

از جناب میرزا محمد حسین شعاع شیرازی که سابقا شرح احوالش مسطور گردیده است

جند از این همایون کتب و این فرخ کتاب — مرحبا زین طرفه مضمون و زین کتاب مستطاب
لوحش الله گلشن است این پر ز ریحان و سمن — بارک الله مخزن است این پر ز لؤلؤ خوشاب
بس نگاتش دلفریب است و مضامین جانفزا — بس بیانش دلنشین است و معانی پر ز آب
رخ چو آری سوی آن بنماید ت چون باغ گل — سر چو بگشائی از آن بگشاید ت چون خلد بابا

آقا محمد جعفر
از اجل تلامذه مرحوم حاجی شیخ مرتضی و استاد و تلامذه آن بزرگوار است و اصل وی کرمانی است

میرزا محمد رضا
از اجل تلامذه مرحوم حاجی شیخ محمد حسن صاحب جواهر الکلام و اصل وی یزدی است

بلد الامین
در علم کلام است

نی خطا گفتم که گر با چشم معنی بنگری — گلستان و خلد را نتوان باو داد انتساب

نامش آثار عجم زان شد که آثار عجم — سر بسر نقش اندر آن گردیده از روی صواب

تا شود روشن که از کلک که و از رای کیست — این همه نقش بدیع و این همه قول مصاب[1]

کردم استفسار مطلب دوش از پیر خرد — سر برآورد و بصد تعظیم گفتا در جواب

کاین کتاب نغز و چندین جلد دیگر همچنین — باشد از تصنیف طبع فرصت عالیجناب

فرصتش باد از حق کالحق بگاه نثر و نظم — گشته از دیوان دانش همچو فردی انتخاب

در همه فنی است قادر خاصه اندر شاعری — کش نظیری نیست در این دوره کس از شیخ و شاب

عزم تصویر ار کند با کلک موئی میکشد — نقش صد پیل دمان را بر یکی پر ذباب

چون فروغ مهر روشن رای فرصت اوفتاد — بر شعاع خسته دل مشهور شد چون آفتاب

آری این معنی بود روشن که ماه آسمان — از شعاع مهر روشن می فشاند ماهتاب

کاتب این خط نغز دلکش مشکین رقم — هست مولانا جناب قدسی آن قدسی خطاب

آنکه میشاید باستادان خط میری کند — هم کنند ایشان از او قانون خط را اکتساب

از پی اتمام تالیف و شروع طبع آن — مصرعی شد طبع طالب کز عدد گیرد حساب

ناگهان یاری ز یاری سر بجمع آورد و گفت
آمد آثار عجم چون جام جم از فر و آب[3]

ههنا تمت الکتاب و ختمته بالخیر و الصواب بعون الله الملک الوهاب سنه ۱۳۱۳

کتبه العبد المذنب المحتاج ابن الحاج میرزا سلطانعلی
الحسینی الدارابی الملقب بالشاهد محمد القدسی
الحسینی الشیرازی المکنی بابو علی
غفر لهما سنه ۱۳۱۴

---

[1] مصاب
بضم اول اسم مفعول
است از باب افعال
بمعنی راست آورده شده
چنانکه در منتهی الارب
مذکور است که
اصابه راست آوردن
منه

[2] ناگهان الخ
از کلمه یاری که سر آورند
یعنی یاء مثناة تحتانیه را
ادخال نمایند تاریخ
یکهزار و سیصد و
سیزده میشود
منه

[3] آب
یعنی رونق و بها
منه

سرکار
میرزا حسن خان سرهنگ
که معلم فوج خلج ساوه است و
نبیره مرحوم میرزا فرج الله شیرازی خازن
الاشعار منشی باشی حضرت ولیعهد
متخلص بطرفه در اتمام تالیف این
کتاب فقیر تاریخی سروده و روانه
نموده مشار الیه فنون ریاضی و
جغرافی و مشق نظامی را بکمالها
داراست و از اشخاص مؤدب
دنیاست این است
تاریخ
شد مؤلف چون ز فکر فرصت آن دارای حکمت
طرفه آثار عجم کاید بشیوائی موصف
دوش با پیر خرد گفتم که تاریخی بیان کن
از پی اتمام این تالیف و این زیبا مؤلف
گفت آثار عجم تاریخ سال اوست لیکن
کر الفها را کنی کم حرف مانی را مضاعف
۱۳۱۳

شرح احوال جناب مصنّف دام شرفه

محرّر این کتاب مستطاب و خطّه نگار این نامه با صواب حقیر فقیر ذره بیمقدار محمّد قدیمی الحسینی غفره الله العزیز الغفار گوید که مجملی از شرح احوال مصنف حفظه الله تعالی این است

فرصت الشیرازی وهو المیرزا محمد نصیر الحسینی الملقب بمیرزا آقا ادام الله ایام حیاته و برکاته ابن میرزا جعفر المتخلص به بحجت ابن میرزا کاظم الملقب بشرفا ابن الحکیم البصیر میرزا النصیر علیهم رحمة الله الملک القدیر جناب مصنف در این کتاب شرح احوال مرحوم میرزا النصیر را در ضمن ذکر جهرم نگاشته و تاریخ فوت میرزا کاظم و میرزا جعفر را در حاشیه مرقوم داشته اکنون تبیینا للنسب المصنف معروض میدارم که مرحوم میرزا کاظم مولدش دار السلطنه اصفهان بوده و از بار یافتگان درگاه سلطان زمان وقتی او را بسفارت حیدرآباد دکن مامور ساخته بدان جانبش میفرستند رفته و مراجعت کرده بعمل استیفائی که داشته مستقل بوده تا در اواخر عمر از تمامی زمره بوالفضول خاطر شریفش از توقف در ایران ملول بخیال بازگشت بحیدرآباد می افتد در آن حال اعیان آنجا هم مکاتیبی میفرستند و بدان ملکش طلب مینمایند لهذا از اصفهان بدان ملک رفته رحل اقامت میافکند رفته رفته نواب و حکمران آنجا به پیشکاریش اختیار میکنند و در همانجا وفات مینماید در باغی موسوم بباغ چندُ دلال مدفون میگردد پس خلف ارجمندش یعنی والد ماجد مصنف که تازه بحد بلوغ رسیده از اصفهان بجانب شیراز آمده تا از راه بوشهر بحیدرآباد رود و اموال پدر را ماخوذ دار و حین توقف در شیراز بمصلحتی تاجری نبیل فاجری را وکیل و مأذون در توکیل غیر کرده بحیدرآباد میفرستد وکیل مذکور رفته و ترکه آن مرحوم را گرفته پی سپار بلاد هندوستان میشود و از آنجا بدار حساب

حقیر فقیر را مصنف در اوایل این کتاب نامی برده و بشرح احوالم را نگاشته و بر بعضی از اشعارم را. مرقوم داشته

منه

چندُ دلال نون بفتح جیم سه نقطه و سکون ضم دال مهمله و واو ساکنه و لام و الف و لام دیگر در آخر

منه

ومیزان میرود پس والد مصنف از رسیدن این خبر و یاس از مالیه پدر متاهل شده والده ماجده مصنف صبیه رجبعلی خان مذهب متخلص به تسلی را بزوجیت گرفته شیراز را مسکن مالوف ننماید همچنین بود تا در گذشت (بالجمله) جناب مصنف در سال یکهزار و دویست و هفتاد و یک در شیراز متولد شده از اغاز عهد بلوغ تا دیری عارج معارج تعلیم و تعلم آمده گاه در نحو و اشتقاق او قاتی صرف داشته گاه از منطق و حکمت بمزرعه تصور دانه تصدیق کاشته گاه در اندیشه هیأت و حساب گاه در فکر هندسه واصطرلاب همچنین هر چه پیشتر رسیده و بیشتر دیده میلش زیاده گشته و شوقش از حد گذشته منهومان لا یشبعان طالب دنیا و طالب علم اکنون ادیبی است فاضل واریبی کامل علمی بمانند و حکیمی خردمند چنانکه استاذنا الوحید و مولانا الفرید الحکیم الصمدانی والعارف الربانی الشیخ مفید ادام الله لنا ایام تقائه در تعریف وی می فرماید

فرصت آن شمع جمع اهل هنر	که ندارد قرین ز نوع بشر
فیلسوفان دهر را شاید	که ز فضل و هنر شود رهبر

واکثر تحصیل آن جناب بخدمت حضرت شیخ بزرگوار بوده و اغلب ملاقات و استفادت از ایشان خاطر خویش را مسرور نموده الحق شخصی بدین مایه کمال و بدین پایه استعداد از رجال چرخ کهن سال در صفحه روزگار و صفحه لیل و نهار کم شنیده و کمتر دیده

لولا عجائب صنع الله ما نبتت	تلک الفضائل فی لحم و لا عصب

خلاصه علاوه بر اینها خامه اش در فنون صور تگری سحر آفرین است و در هر طرح و نقش موجب هزار آفرین وقتی فقیر در پاره از نوشتجاتش دیدم پس از بیان شرذمه از حالات خویش مرقوم داشته بود چیزی را که ملخصش این است با وصف این

رجبعلی خان تسلی شرح احوالش در تذکره مسطور است

منهومان الخ یعنی دو حریص اند که سیر نمی شوند یکی آنکه طالب دنیاست دیگر آنکه طالب علم است

لولا الخ یعنی اگر نبود شگفتهای صنع خدای تعالی نمی رویند این فضیلتها در گوه و نه در عصب و پی

حال عجب است که مدار معیشتم از رکذاری است که نانش از لخت جگر است و آبش از اشک بصر نقاش کارخانه عالم و مصور بنی آدم از صنایع صور تکری آموخت و خانه ام را ساحری اگرچه کسبی است بلند مقدار ولی کاری است بس دشوار با وجود اینکه اکثر بوسیله این حرفت مرجع حکام وارکانم و بوساطت دیگر هنرها مقصد اشراف و اعیان نه مرا هرگز سودی از ایشان است و نه یکدینار مستمری از دیوان مگر فیض ایزد منان و همت پاکان زمان شامل حال کردد تا بسیار کارهای بزرک را بتوفیق پروردکار در صفحه روزکار بیاد کارکذارم انتهی اللهم استجب دعائه وادم حیاته وبقائه ووفقه لکل خیر یرید انک قدیر حمید مجید نام برخی از تصنیفات وتالیفات آن جناب این است

کتاب دریای کبیر مشتمل بر علوم کثیر دیکر شطرنجیه دیکر اشکال المیزان دیکر بحر الالحان دیکر نفثات نثر دیکر مثنوی منظوم مسمی بهجر نامه دیکر دیوان اشعار قرب ده هزار بیت از قصاید وغزلیات وترجیعات ومسمطات ورباعیات دیکر این کتاب آثار عجم که مطبوع طبع الوالالباب ومقبول نظر ارباب افکار وعقول چنانکه جمعی از بزرکان فخام وحکام واد بای عالیمقام ایقاظهم الله الملک العلام تقریظاتی بر آن نکاشته وجناب مصنف را مقرون به تحسین وآفرین داشته اند بدین تفصیل که ذکر میشود

تقریظ

للحکیم الربانی والعارف الصمدانی النحریر الاعظم والبحر الافخم الاسپتا والفرید والمولی الوحید الشیخ مفید ادام الله تعالی شرفه

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از ستایش وسپاس خدای بی قیاس ودرود وسلام بر پیغمبر واهل بیت عصمت

---

۱ اشکال المیزان در علم منطق است منه

۲ بحر الالحان رساله است در موسیقی ونسبتی که میان آن وعلم عروض است منه

۳ تقریظ مدح کردن انسان را ح که او زنده باشد وصرا کفته که بضاد بهمین معنی است منه

اساس نگاشته میشود که الحق این کتاب فضایل نصاب آثار عجم رافع هم و غم است و تا این زمان چنین مؤلفی سودمند و مصنفی دلپسند تالیف و تصنیف نشده گنجینه ایست محتوی بجواهر زواهر گوناگون و سفینه ایست ممتلی از امتعه نفیسه علوم و فنون یکعالم معانی در قوالب الفاظ آن گنجیده و یکجهان نکات در هر سطر آن مضمر گردیده **عربیه**

فَفِی کُلِّ لَفْظٍ مِنْهُ رَوْضٌ مِنَ الْمَنَی	وَفِی کُلِّ سَطْرٍ مِنْهُ عِقْدٌ مِنَ الدُّرِّ

و این کاشف است از کمال فضل و دانش و فرط ادراک و بینش مؤلف و مصنف آن بس است حجت قاطع کمال و فضل تو را همین کتاب که هر حرف اوست در ثمین انصاف میدهم که جنابش با بصیرت و اطلاع از علوم و فنون در انشاء نظم و نثر و مهارت در لغات و خطوط مختلفه و صنعت تصویر بی نظیر است لهذا از کتاب با صوابش کافه انام از عالم و جاهل و اهل معنی و صورت بهره ور شوند **شعر**

بهار عالم حسنش دل و جان زنده میدارد برنگ اصحاب صورت را ببو ارباب معنی را

از خدای عالم درخواست مینمایم که آن عزیز را توفیق رفیق سازد که بتالیف کتب نفیسه دیگر هم بپردازد حرره مفید بن محمد نبی الشیرازی فی شهر ذی القعده سنه ۱۳۱۴

تقریظ

للحکیم الکامل والعالم العامل عمدة المتالهین وقدوة المتفقهین نواب مستطاب ارفع امجد والا الحاج ابوالحسن میرزا الملقب بالشیخ الرئیس طول الله تعالی عمره بمنه تعالی وهو نعم النصیر ومنه المبدأ والیه المصیر نگهدار فرصت که عالم دمی است خردمندان برای اثبات اثر و هوش پسندان برای اظهار هنر تمتع از فرص برند و تجرع از غصص احتمال سرد و گرم کنند و تحمل درشت و نرم سیاحت هر ساحت

ففی کل لفظ الخ یعنی پس در هر لفظی از آن کتاب مرغزارهائی است از آرزوها و در هر سطری از آن کتاب سلکی از مروارید است منه

فرص جمع فرصة است که بمعنی نوبت و موافقت روزگار باشد منه

غصص جمع غصه است منه

نمایند و ترک آسایش و راحت تا آثار رحمت بینند و اطوار قدرت در شناسائی حق علی الاطلاق مجاهده کنند و در آیات انفس و آفاق مشاهده معلومات را در قید مرقومات مربوط سازند و مستورات را در طی مسطورات مضبوط و نقشه مختلسات از آثار و مقتبسات از اسفار را بانقش و نگار ارائه نمایند و بیادگار گذارند از پوینده گان این طریقه انیقه و جوینده گان آثار عتیقه است جناب معارف نصاب لطایف اکتساب ادیب ماهر واریب قادر و شاعر ساحر الذی سحره حلال و شعره اعذب من العذب الزلال میرزا آقای فرصت شیرازی که فرصت عمر غنیمت شمرده و در تکمیل اطلاعات رنجها برده و بسوق جبلی و بشوق فطرت و استدامت و استقامت فکرت کتاب جامع و نافع مشتمل بر همه طرائف بکاشته و بدایع و یادگاری نفیس از عمر گرانمایه گذاشته چون یکی از مزایای این سید نجیب و ادیب لبیب صنعت نقاشی است که در این هنر ثانی مانی است و مصور صور آمال و امانی عمارات قدیمه و امارات قویمه فارس و غیره را در کمال اعتنا و دقت و با کمال لطف و رقت مرسوم و معلوم کرده و چنانکه در جای خود نموده سزاوار است که فاطبه دانایان و ارباب بصیرت و بینایان نیکو سیرت این مرآت جهان نما را بچشم خریداری و اعتنا ملاحظه آرند و حقوق زحمتهای این فاضل دانشمند را لازم المحافظه دارند کتبه خادم الشریعة الطاهرة و الداعی للدولة القاهره ابوالحسن القاجار المعروف بالشیخ الرئیس

تقریظ

للعالم النحریر و الفاضل الخبیر حاوی الفروع و الاصول جامع المعقول و المنقول الحاج میرزا ابوالحسن الاصطهباناتی ضاعف الله تعالی قدره

مختلسات
یعنی ربوده شده ها مراد نقشه هائی است که اخذ شده

مقتبسات
چیزهائی که فراگرفته و دریافت شده است

امارات
نفوح اول جمع اماره بمعنی نشان و علامت

الحاج میرزا ابوالحسن زید فضله العالی را جناب مصنف در آخر کتاب ستوده و شرح احوالش را ذکر نموده

هُوالعزیز العلیم اِنّی لمّا دخلتُ شیرازَ وهی بلدة یُجبی[1] الیها ثمراتُ کلّ شی ویحیی بها
حیوة طیبة کل قبیلة وحی تشرّفتُ بخدمة العالم العامل الوحید وتلذّذتُ بصحبة
الفاضل الکامل الفرید مولانا الشیخ المفید البالغ فی العلوم المبلغ الاقصی والجامع من
الفنون الحظّ الاوفی فاذا بکتابِ آثار العجم فقلتُ یا ایها الملأ اِنّی اُلقِیَ اِلیّ کتابٌ کریم
فیه ما تشتهی الانفس وتلذّ الاعین من جدیدٍ وقدیم بنفسی کتابٌ اراک عیاناً
اجلّ واشرف نوعِ المقولِ بتعبیره وتصویره جمیعاً مرائی العیونِ مراعی العقول
وقد جمعه والّفه وصوّره ورصّفه مقصود الافاضل مطلوب الاماثل مفقود المماثل
شاعر لطافة خیاله کانفاس النسیم ووقادة ذهنه یضاهی نار الکلیم له طبع سلیم وذوق
قویم ودرک حکیم وفهم مستقیم ادیب اصیل حسیب جمیل نسیب جلیل من سلالة
النبی ونسله والفرع مطابق لاصله اعنی السیّد البصیر المیرزا محمد نصیر الملقّب
بمیرزا آقا المتخلص بفرصت مدّ الله عمره مدّا وجعل بینه وبین البلاء سدّا وانا الاقل
الاحقر الحاج میرزا ابو الحسن الاصطهباناتی

تقریظ

للفاضل الادیب والکامل اللبیب افصح المتکلّمین واملح المترسلین جناب[2] جلالتمآب
بیان الملک میرزا عبد الوهاب الآشتیانی زاد الله تعالی فضله واجلاله
هو الحکیم الوهّاب آثار عجم که جام جم ومقیاس دانش پیشدادیان ومیزان بینش
کیان ودوربین اشکانیان وجهان نمای اساس ساسانیان است حاصل سیر وسیاحت
فاضل بی مانند وحکیم دانشمند شاعر ماهر مصوّر قادر مانی عصر جناب رفعت
ومعالی نصاب میرزا آقای فرصت سلّمه الله تعالی الحق کنجی است شایکان

[1] یجبی الیها یعنی جمع کرده میشود بسوی آن منه

[2] جناب بیان الملک را نیز در ضمن ذکر مدرسه ها نام برده وشرح حالش را نگاشته منه

ودست رنجی رایگان زنده کننده زند و پازند است و تازه نماینده چهار چمن ارجمند سیاحان ملک امانی را جریده بصیرت است و سیاحان بحر معانی را فریده تجربت متقدمین و معاصرین را این رتبه دست نداده که چنین تاریخ نگارند و بدین مضامین تحقیق آرند میتوان اول نسخه اش شمرد و چون گنج باد آورش برد که جامع دقایق است و بر کتب دیگران فایق امید که بر توفیقات جناب معزی الیه بیفزاید و ما را از تحقیقاتش روزی فرماید ایده الله تعالی بتوفیقاته و متعنا الله بطول حیاته

العبد الاقل الجانی عبد الوهاب الآشتیانی

تقریظ

لصاحب الفواضل والفضائل منشی البدائع والرسائل ذی الحسب الرفیع والنسب المنیع بدیع الزمان جناب میرزا مهدی خان وکیل الدوله اطال الله تعالی بقاءه هو الله تعالی شانه آثار عجم المزری بالمعجم جام جهان نماست و کواکب فضائل را سما مثله کمشکوة فیها مصباح پارسیان را پایه فخر و مایه ارتیاح کتابی است بسیط بل بحری محیط کانه عدن جمان او معدن یاقوت و مرجان یا روضه ناضره است که تدفقت انهارها و یا حدیقه مخضره است که تصاحت اطیارها

عربیه

حدیقة ازهار اذا ما نظرتها	تری النور فیها کله یتکلم

هر سطرش بحری است مشحون بلئالی شاهوار و هر شطرش درجی است مخزون بدرر ابدار فیه ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین کلت عن توصیفه الخواطر والالسن امثال و اخبار را مجمع است و تواریخ و آثار را منبع حاوی فنون از علوم است و نقایصش محوی و نامعلوم خط استوا محاسنش محیط فضائل و سطح عباراتش مرکزی است

وفارس بعد الهرج قد صار آمنا
ودمرت یا فخر الوری کل جائر
خذلت بعزم ثابت کل مفسد
دفعت بنظم محکم کل قاهر
صوارمک البیض البواتر غادرت
جسوم العدی مطروحة فی الهواجر
وخصک ظل الله بالعز والعلی
بخلعته العلیا بین الاکابر
حلفت ان السلطان اعطاک خلعة
لزینت حجری باللئالی الزواهر
مدیحک یا مولی الاجل اجل ان
یحاط بفهم مثل فهمی قاصر
لطول بقاکم فی العشیة والضحی
دعا خطباء الارض فوق المنابر

منه

المزری
بتقدیم زاء معجمه اسم فاعل است از ازراء بمعنی عیب کننده

منه

ارتیاح
شادمانی

منه

جمان
بروزن غراب مروارید است

منه

تدفق
از باب تفعل بمعنی ریختن آب وغیره است

منه

خالی

خالی از نقطه رزائل و میل کلی طباع بمارستش مایل خطه پارس را آثاری است
بدیع و بنائی بس سدید و رفیع بنیانی است مرصوص و بمتانت و رصانت
مخصوص که هیچ گاه بالی و مندرس نگردد هر که در آثار نگرد بمؤثر پی برد و بداند که پایه
دانشوری و کمال مصنف و مایه علم و افضال مؤلف اعنی جناب سیادت و
شرافت انتساب معارف و عوارف اکتساب الکامل الفارع و المصور الفاضل
البارع الذی یتحلی بروآء و روایة و مداراة و درایة و بلاغة رائعة و بدیهة مطاوعة المسمی
بمیرزا محمد نصیر و بمیرزا آقا مدعو و شهیر و المتخلص بالفرصه لاجرعه الله کرته و غصه بچه درجه
از علو و سمو است در نظم طود شامخ است و در نثر جبل باذخ مؤلفین دیگر آنچه را
شنیده نوشته اند و جناب مؤلف آنچه را دیده نبشته تالیفش با تالیف دیگران
مصداق این الخبر من العیان است اغلب بقاع و قلاع و طرق و شعب را خود
بقدم تعب پیموده پرکار وار گرد صحاری و براری [illegible]
[illegible] آثار که از بزرگان کبار و خواقین تاجدار که مخاطب بخطاب الاعم صباحا
ایها الطلل البالی بودند از یمن همت این دانشمند یگانه و خردمند فرزانه از این کتاب
مستطاب سربلند شدند لعمری ینبغی لکل الناس ان یستعدوا للاستیناس بهذا
الکتاب و البحر العباب لانه نعم الجلیس و خیر الانیس

عربیة

جمیع الکتب یدرک من قراها	ملال او فتور او سآمة
سوی هذا الکتاب فان فیه	معان لا تمل الی القیامة

الاحقر الافقر مهدی بن محمد علی وکیل الدولة الشیرازی
فی شهر ذی القعده سنة ۱۳۱۴

مرصوص
استوار کرده شده
منه

رصانت
بفتح اول استواری و محکمی
منه

بالی
یعنی کهنه منه

الفارع
آنکه برتری از قوم دارد منه

البارع
آنکه بفضل و دانش از اصحاب درگذرد
منه

روآء
بالضم و المد منظر و دیدار منه

رائعه
[illegible] و فرزانه منه

طود شامخ
یعنی کوه بلند منه

جبل باذخ
نیز کوه بلند است
منه

الاعم صباحا الخ
از امرؤ القیس است مصراع دیگرش
این است
و هل یعمن من کان فی العصر الخالی
الاحرف تنبیه است عم از وعم از
باب ضرب و حسب بمعنی انعم است
یعنی خوش باش معنی شعر خوش باش
از جهت صبح ای آثار دار کهنه و آیا
البته خوش میشود کسی که بوده است
در زمان گذشته حاصل
این که کسی که

در زمان سابق
در این منزل با محبوبه
بوده چگونه اکنون
بی او خوش
[illegible]

هو الاول والاخر الحمد لله والمنه که این کتاب مستطاب بسعی واهتمام جناب سیادت انتساب زبده ارباب حال و دوستدار اصحاب کمال حاجی میرزا اسد الله تاجر شیرازی معروف بدلال از خامه ذره بیمقدار و بنده کنه کار المرتجی الی الله الغفار والملتجی بالرسول واله الاخیار صلوات الله علیهم ماکر اللیل والنهار کمترین بنده حضرت حجة الله صاحب الزمان خاتم الائمه خلیفة الرحمن عجل الله تعالی فی ظهوره ونور الارض بنوره ابو علی محمد قدسی الحسینی الشیرازی غفره الله الملک المنان باتمام رسید و آغازش بانجام کشید للفقیر الحقیر فی تاریخ اتمام التحریر

سوی حق روی دل آور از جهان — وز خدا میجو توان جسم و جان
آن خداوندی که بی یار و معین — داد انجام زمین و آسمان
آنکه نیروی شهان از جود اوست — هم ز دادش عدل و داد خسروان
هر که را خواهد ستاند ملک از او — هر که را خواهد کند گیتی ستان
گر نخواهد او نکاهد پهلوئی — ناچخ و خنجر ز دست پهلوان
غیر ذات او نماند کس بملک — شاهی او بی زوال است و زیان
گر نهان باشد ز تو احوال جم — بر تو آثار عجم سازد عیان
فرصت ما ای که حق بادش نصیر — از پی عبرت به تصویر و بیان
ساخت این نامه که ماند یادگار — در جهان از وی بدوران زمان
حبذا دانشوری کز لطف طبع — باشد اندر هر مضامینش توان
نثر او با عقد پروین هم یمین — هم عنان شعرش بشعر ای یمان
در هزاران قرن کس نادیده است — همچو او صافی دل و روشن روان

ناچخ حرف سیم جیم سه نقطه مفتوحه و در آخر خاء معجمه نیزه کوچک است منه

یمان منسوب است بیمن که ملکی است معروف منه

از حکیمان جهان کاه سخن — او فزون آید بدانش بیگمان
این کتابی کز عبارتهای خوش — غیرت باغ است و رشک گلستان
این کتابی کز معانی نکو — آب حیوان است و گلزار جنان
بر کمال او گواهی صادق است — خامه را اینجا بود صدق اللسان
چون که این نامه از او انجام یافت — مر مرا شد نوبت کلک و بنان
حاج میر اسد الله آن کز طبع پاک — اهل دانش را بود بس [illegible]
همتی بگماشت مردانه بکار — کز خط من بنده سازد طبع آن
چون بعون کردگار ذو المنن — هم بیاری رسول و خاندان
خامه از ترقیم آن برداشت سر — راست بنمودم ز تحریرش میان
رفتم اندر محفل اهل سخن — جستم از تاریخ [illegible]

روی قدسی با یکی آورد و گفت
بهتر از این نامه نبود در جهان

بعون الله تبارک و تعالی و بتایید ائمة الهدی علیهم سلام الله ذی العز و العلی
در روز سه شنبه هشتم شهر ذی الحجة الحرام سنه یکهزار و سیصد و چهارده هجری
از تحریرش فراغت حاصل گردید و افتتاحش باختتام انجامید
اللهم احفظ مصنفه و بانی طبعه و احفظنی
و وفقنی لما تحب و ترضی
بخاتم ائمة الهدی

لقد کتب فی دار العلم شیراز صانها الله عن الاعواز و طبع ببندرة بمبئی فی المطبع الناصری
سنه ۱۳۱۴

روی الخ
مراد این است
که کلمه روی که دویست
شانزده است با یک
عدد دیگر که مجموع دویست
و هفده بشود بر مصرع
تاریخ اذ حال نمائید
پس میشود یکهزار و
سیصد و چهارده
منه

بسمه تبارک وتعالی شانه وتقدست اسمائه

اما بعد

این دو جزء کتاب آثار عجم که در مجلدات یکی از آنها
عبد حقیر و بنده فقیر بخمسین و دوازده هزار و شصد بیت متن و چهار هزار
دویست بیت حواشی است مشتمل بر تصحیح و تحقیق اماکن قدیمه و عمارات عتیقه
[illegible]
و دیگر احوال بعض از سلما و عما و [illegible]
در فهرست اول کتاب نگاشته گردیده پس از اتمام تالیف آن کتاب سیادت
[illegible]
کامه عبر نامه اس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[